









کتاب

# سُنَنِكَ وَالْمَطَائِعِ

وَكشَفِ الضَّعَائِنِ

تأليف

الأمام الأكبر سيّد الفقهاء والأصوليين ونايغزالي الحكيم والمبتكرين

علاءتريه وفيلسوف زماننا أمير العلماء العظماء

عجبت الكبري السنن محمد بن علي بن موسى

التيسابوري الهندي أنا لله بنينا

BP/194

.M86

mujallad 2

(57)

BP194

.1

.M86

mujallad 2

۵۰۴

عن محمد بن ابراهیم

جملہ اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

المحدثه وکنی، و سلام علی عبادۃ الذین اصطفی محمد وآلہ ائمة الصدف  
والصفا، ولعنۃ اللہ علی اعداءہم وشتاؤہم من لکان الی یوم القلاء  
و بعد فهذا هو التسم الثانی من المجلد الاول من کتاب  
(تشیید المطاعن) و کشف الصغائر لایام الفقہاء والاصولیین  
واسوۃ الحکماء والمکتلمین، و مشید المذہب والذین مولانا  
السید محمد قلی الموسوی البینابوری غم الہندی (طیب اللہ فیہ)  
تمتہا حسب محضمتنا للکتاب، واللہ الموفق والهادی الی الصواب

قال طعن چھارم

انکہ عمر رضی جامل بود ببعض

سائل شو کہ معرفت آن مسائل از اہم ہست یا است و تعلق است از انجا کہ حکم فرمودہ  
زن نماز زنا پس از اہل المؤمنین مانع آرد گوشت کہ آن خان کہ چہا سبیل نمیرسد علی باقی  
سبیل عزاد شدہ و گفت کہ لولا علی لہلک عمر و از انجا کہ خواست کہ بر کم زنی مجنونہ را پس از اہل المؤمنین  
اورانہ بردارد و این حدیث پیغمبر بر او فرجاندہ گفت صحت سول اقدہ بزنی ثلثۃ من النائم  
منی یستیقظ و من البسی حتی یبلغ و من المجنون حتی الغیق و از انجا کہ کسی پرسدہ نمود کہ ابو تمیمہ بود  
آشنا و زن در جان دادہ و حد زد و حد و ضربات را نام کرد حال کہ مردہ را بعد از آن خلاف عقل و شرع است  
و از انجا کہ حدیث حدیث مدثر اب خوردن داشت تا کہ بمشورہ و مصلح مردم مقرر کرد پس ازین قصہ با  
معلوم شد کہ او را انبوا ہر شہر بیت علم بود پس لماقت امامت چگونہ داشتہ باشد جوابا برین طعن  
اگر در نقل این قصہ خیانت بکار برودہ اند کہ عرف از نام قصہ آورده اند و جبہ قصہ را در شکم فرود برودہ ہست  
نویسند و از شدہ و این صنعت تشبہین و مفاہین است برستور قول یہود کہ ان لہ فیخرو عنہن منسباً  
قصہ ہم عالم این است کہ بر را خبر شود کہ این زن عالمہ است و حل چہو بیستہ نیست کہ مجرودین نزد  
موریاقت کہ عالمہ است کہ بعد از تمام و حل با قریب بنام قول حضرت امیر کہ از سابق بحال آن زن  
در عالمہ بود شل اطلاع داشت و او را خبر داد کہ دست این و این کردہ در مقام ادا و انکہ گفت یعنی اگر را  
بعد از توجع حدہ چاک شدن این زن و بچہ ہش معلوم میشد کہ آن زن عالمہ است خشمخامنی کہ می  
کشیدم براکاف جنین او نادر استہ بمنزل موت و چاک من میبود اگر علی در وقت را آنگاہ نمیکرد  
من بآن اندوہ مزین چاک میشدم و بلا جملہ تردید و سنی امام را لازم نیست کہ ہر گاہ زن زانیہ  
اقرار بزنا نماید یا شاہان برزا گواہی دہند ہر سیدن آنکہ تو عالمہ ای نہ بلکہ خود آن زن را می باید کہ اگر کل

حال شسته باشد ظاهر ظهور در کمال سبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت بر کمال  
 باشد که حکم را نیز همان حکم را چنانچه نادانی نتوان گفت بلکه اطلاع نیست بر حقیقت حال که در امت بود در  
 حیثیت هم حضور دارد زیرا که حضرت موسی سبب اطلاق برادر کلان نمود و حضرت ابروین پیغمبر بود و ریش  
 گرفت و موسی کشته شده امانت فرموده که حضرت موسی جاهل بود مسئله تعلیم پیغمبر یا تعلیم برادر کلان در  
 نیز جناب پیغمبر با ابروین پیغمبر و اما تا پیش از آن که مخصوص آن ان بعضکم المن محبت من بعضین  
 قضیت الله بحق اخذنا ما قطع له قطع من بنار و نیز در سنن ابی داؤد موجود است که چون پیغمبر  
 بن حال ابروین از حضرت درخواست اطلاع کان تک کرد و اهل بیله سبب اطلاق او را قطع فرمود  
 و هرگاه که آن جناب را اطلاع کرد که کان تیاست و تک دست از ان بیاجت عمل صنعت بری آید  
 از وی باز گرفت و دست که حق جمع سلین بان متعلق شده تخصیص کجایک آن جائز نیست و نیز  
 در جامع ترمذی روایت صحیح موجود است از ایل بن جرگندی که زنی در زمان آن سرور از خانه خود با  
 در یافتن جامع برادر خود که مردی با او در خورد و او را با کراه بر زمین انداخت و بیع کرد پس آن زن  
 فاکه و فریاد برداشت آن مرد را نیز فرست مردی دیگر متصل آن زن میگذاشت آتزن نشان داد که  
 این مرد است که با من با کرده زان کرده او را گرفته بخود پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند  
 خوبستند که او را زیر سنگ گیرند و برجم شروع نمایند آن مرد زانی برخواست و اقرار کرد یا رسول الله  
 ستم کردی که کرده ام و این مرد دیگر بیه گناه است جناب پیغمبر از آن مرد دیگر فرخواست و زانی را حکم  
 برجم نمود و نیز روایت متفق علیه که در کتب امیریه است هر دو مرد است موجود است که ان آتبع  
 امر علیا با قامة الحد علیا لحدیثه بنفاس فلیقیم علی الحد خشیه فان تموت فیک  
 ذلک للینیع فقال احسنت دعاهما حتى یقطع دهما و نیز فرقه ناسب در مطامن حضرت امیر  
 آورده اند که آن جناب بیس فرمود در حد زان که ببلد در جم است در حق شایه بدانند که بجز میز زان که کشته  
 بود و بصفت احسان فرمودند و این مخالف شریعت است زیرا که آنحضرت مافروغادیه را فقط  
 برجم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است بر وی ناعده شد بلکه که  
 اخلا از است چه با با جاری نمود و است در جواب این فرقه مخدول همین گفته اند که حضرت امیر  
 را اول احسان ان زن معلوم نبود حکم ببلد فرمود چون بعد از بلد بر احسان او اطلاع یافت حکم برجم  
 فرمود پس جمع بن الحدین از آن جناب حقیقت واقع نشد با لحدی بی اطلاق بر حقیقت حال چیز دیگر  
 است و در سنن مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند تا با لحدی بی اطلاق  
 است

قباس قصه برجم نمونه را باید فهمید که مراد از حال جنون با اطلاع نبود چنانچه امام احمد روایت عطا بن اسباب  
 و زابون بیان میانی آورده که ترو حضرت عمر زنی را گناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او سه سال  
 کند پس مردم او را کشید می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می بری  
 مردم عرض کردند که خلیفه حکم بر حرام فرموده است بنا بر نبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم  
 کشید همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آورد فرمود که این زن مجنون است از بی ظان من این را خوب  
 میدانم و در حضرت فرموده است که بر جنون قلم تکلیف جاری نشده است پس حضرت عمر هم مردم او را متوقف  
 نمود پس معلوم شد که مسلم مردم برجم مجنون حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن  
 این زن با خصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب آن حرکات و اصوات بی عقل  
 تنها هیچ بحس عقل و ریاضتی نمود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل متمایز نمی نماید و او هر چه  
 بقولیه را از دستن نقصان در نبوت نمی کند چه جای در امامت سابق از روایت شریفی  
 در کتاب بالذکر و العرفه منقول شده که جناب پیغمبر را بصیقت حال آن قبلی که نزد ما بر قبلی آمد و رفت  
 می کرد هیچ اطلاعی نبود که مجتوب است یا عین یا سالم الا فضا و فعل و نیز پیغمبر را مال آن زن که مدینه  
 انفس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر بر امام الهامی بر عمل زنی یا جنون زنی  
 دیگر نباشد که امام شرط است او قتل میشود و آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعی است از معرفت  
 حسیات تخفیه یا تقنیات جزیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است و نه در امامت  
 آری نبی ابوی احکام شرعیه معلوم می شود و امام را اجتهاد و لب که در اجتهاد و خلا واقع می شود چنانچه  
 در ترمذی موجود است من مکرمه ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو  
 کنت انا فقلتکم لقل رسول الله من اجل ویند فاقولوا ولم اکن لاحرقهم لان رسول الله قال  
 لا تقربوا بعد اب الله فبلغ ذلک علی فقال صدق ابن عباس بالجمله ویرین قسم خطایای اجتهاد است  
 هم جای طعن و ملامت نیست چه جای انکه بلی طبعی و بی خبره را در مقامی که طماع و غیره استرس فرود  
 نباشد محل طعن گردانیده شود آدمیم بر نیک و در نجای اشکالی است قوی که نواصب بان اشکال در آوردند  
 اند که حضرت امیر خود این حدیث زعم قلم را از شش شخص مذکور روایت فرموده است و معنی آنست که  
 ششید چنین مرویست ان علیا کان یامر با فاته ثلاثه علی القبی قبل ان یحکم رواه محمد بن بابویه  
 القری عن من یخبره الفقیه و این مرید مخالف روایت پیغمبر است بلکه اگر واقع باشد یک مجنون محسوس  
 در یکد که بی می مرد و از قول حضرت امیر که بر می را قطع مرقه فرموده بزاران را عینی ناقص الاعضا

۵۰۶

در طبعه  
تکلیف  
در ظهور  
۵۱



انقض الاضاخره بنده معلوم نیست که مشبهه بین روایت چه جواب میگفتند بجهت گنایش عمل بر تقیه نیست  
 زیرا که اقامت مبر بصیانت مذہب محمد عثمان نبود آری اگر میفرمود که زنی مجنون را در جمیع ایام که در اجتناب تقیه می شد  
 در اینجا و اهل حقی فرمود در جمیع اوقات ابراهیم است پس درین باب استکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این  
 روایت را از حضرت امیر باور نمیدادند بلکه اقرار او بهتان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت را  
 تردیدش از جوشانی است که با قطع کذب است و اگر نوهیب خواهند که با کاذب شیعہ در حق حضرت امیر  
 اہمست الزام دهند پیش نمیرود و قصد مد زدن مرده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیح  
 اہمست موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات است که آن پس بعد از زدن حدیث مذکور  
 مانده و جماعت او منحل شد آنست در انشای زدن مدعی و بهوشی لاحق شده بود باین سبب یعنی را  
 تو هم مردن او شده و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب حدیث را خوردن نمیدانست تا ببلطاج و دشواری دیگران  
 متذکره طرف طعن است زیرا که آنستن پیوسته که قبل از آن موجود نباشد و در شرح معین نگویید  
 باشد مثل طعن نیست و لکن العلم تابع للمعلوم و حدیث در زمان آنحضرت همسین نبود بی تعیین چند حضرت بجا که  
 و چادر کوی تا فتنه گفتند و چیزهای دیگری زود نمودن در وقت ابو بکر آن حدیث را کسی از صحابه نتوانست  
 کرد و نوبت به چهل رسید و چون نوبت خلافت عمر رسید و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه با جمیع کوه شربت  
 نمود و حضرت امیر باور و بعضی روایات بعد از عمر بن عوف نیز شرب خمر است امیر شربت گفته که این حدیث را  
 حدیث شام دادن متذکره باید که در کتب شام و از آن است زیرا که چون شخص شرب خمر نمود دست او بطل می شود  
 و چون بی عقل باشد بدان میگردد و در زبان دشنام میدهند پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند  
 و بهین اجماع کردند پس آنجا معلوم شد که بانی مباحی مدخر عمر بن الخطاب است سلب علم حدیث عمر از کمال عقل  
 و نزد امیر باور قصه همین طریق ثابت است چنانچه شیخ مطهر در شرح الکرامت آورده و در همین جا چنان  
 طعن دیگر بر معلوم است که گویند عمر در حدیث حاضران کرده بعقل خود حال آنکه در زمان آنحضرت چهل تا نوبت بود  
 و پس نیز که هرگز باور کرد بقول امیرالمومنین و اجماع صحابه که پس از قطع صل طعن نباشد و در بعضی کتب  
 شیعہ بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست که گویند عمر باور در حدیث شرب خمر زیاد و بر شربت و  
 نزد جمیع این طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر باور  
 نیز در حدیث سلب حدیث از زنده است بست تا زینت بر شربت تا زینت افزوده است چنانچه محمد بن بابویه  
 قوی در سنن صحیحہ روایت کرده است که چون نجاشی ثانی شام را گرفته آوردند که در مابین صحابه  
 بست تا زینت افزوده و بر طور اہمست جواب از هر دو واقعه یک سخن است که امام را میرسد که طریقی

۵۰۶

و چون بی عقل باشد بدان میگردد و در زبان دشنام میدهند پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بهین اجماع کردند پس آنجا معلوم شد که بانی مباحی مدخر عمر بن الخطاب است سلب علم حدیث عمر از کمال عقل و نزد امیر باور قصه همین طریق ثابت است چنانچه شیخ مطهر در شرح الکرامت آورده و در همین جا چنان طعن دیگر بر معلوم است که گویند عمر در حدیث حاضران کرده بعقل خود حال آنکه در زمان آنحضرت چهل تا نوبت بود و پس نیز که هرگز باور کرد بقول امیرالمومنین و اجماع صحابه که پس از قطع صل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعہ بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست که گویند عمر باور در حدیث شرب خمر زیاد و بر شربت و نزد جمیع این طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر باور نیز در حدیث سلب حدیث از زنده است بست تا زینت بر شربت تا زینت افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قوی در سنن صحیحہ روایت کرده است که چون نجاشی ثانی شام را گرفته آوردند که در مابین صحابه بست تا زینت افزوده و بر طور اہمست جواب از هر دو واقعه یک سخن است که امام را میرسد که طریقی

سیاست است که تسلیم نجات از خود و جیب شریع زیاد نماید بلی مثل ابر الوضو ایس می طرس بر سر  
 باشد **اقول** مخالفین این من جمله روایت منمن چهل عمر با حکام مشرجه ذکر کرده بعضی از آن در  
 کتب شیعه در ضمن مطامن مرده گورست و بعضی آن در کتب ایشان یافته شده است علی علیه السلام در کتاب  
 کشف الخصال و نهج الصالحه از آنکه منتهای آنست که هر که در کمال فقال ایضا یعنی ۲۰ ان كان لك عليها  
 سبيل فليس لك على ما في بطنها سبيل فقال عند ذلك لولا على لهلك عمرو و تاجر القضاة و در کتاب  
 سنتی گفته واحد ما طعنوا به على عزانة اميرهم حم حامل حتى شبهه معاذ وقال ان يكن لك بطنها  
 فلا سبيل لك على ما في بطنها فرجع عن حكمه وقال لولا معاذ لهلك عمرو من جعل هذا الصدا لا يجوز  
 ان يكون اماما لا بد من حجة اصول الشريعة بل العقل بدل على ذلك لاننا ارجع عقوبت و كذا يجوز في  
 ان يقاتل من لا يشق به الاكل و هو على الهلك عمر تاجر تفرقة القضاة و در کتاب منمنی خاگر درین فصل  
 مذکورست امرو و لیت امر عمر بریم حینه تفرقة برود و کتاب اوه علی الهلك عمر مذکورست و مخاطب در قد امر  
 بریم حینه تفرقة بر آن پروا خنده بگذرد مقام جواب گفته که شیشه در قتل این قصه ایجابت بجا برده اند و قصه که  
 علامه روح ذکر فرموده در شرح مواعظ با این کور سلو گورست و تا ادا می طلع عمر من دم الماسلة السنة  
 اقرت عندنا بالثقل قال ان كان لك عليها سبيل فاسلطناك على ما في بطنها فقال هر که علی  
 لهلك عمر انتی قنبره شیب بریمید سعد زوابع شرح دیوان حضرت ابر الوضوین علی بن ابیطالب گفته  
 ادم هو گوید عمر منتم که در بریم حینه تفرقة زانیه علی فرموده و اما سمعت قبل النبي وضع العلم من ثلثة عن  
 الثناج حتى يستفقه و عن الطحل حتى يتعلم و عن الجوف حتى يبين و نیز حکم کرده بر برزنی مثل سبب  
 تفرقة و نیز و علی گفته هذا سلطانك عليها فاسلطناك على ما بطنها عمر گفته مجتهد  
 ان قلدهن مثل علی بن ابیطالب لولا علی لهلك عمرو قصه که تا منی القضاة نقل کرده در کتاب کتبه  
 در فضاخر سما بر جرمه ساذ برین عمل با برین الفاظ مذکورست من ابید سفیان عن اشباحهم ان اسر  
 غاب عنها فزجها سنتین ثم جاء و هو حامل فرفضها الی عمر فامر من مما فقال له معاذ ان  
 يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها فقال عمر جسدی حتى تضع فوضعت  
 فلا ساله نیت ان فلما را به اربع عرض الشبهه فقال ابی و رقیب لکبهه فلیخ تلك عمر  
 فقال مجتهد القضاة ان تلدن مثل معاذ لولا معاذ لهلك عمرو و در علی شکوه شرح حدیث  
 در ترجمه ساذ سلو گورست و در آن من ابیة فامر بها فرفضها سنتین ثم جاء و هو حامل فرفضها  
 الی عمر فامر من مما فقال له معاذ ان يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها

ص

ص

ص

۵۰۸

قره بینه الباریة علی  
اسئل الفواع و الفاعلة  
انتا لیه ۲۲

ص

ثبته تنایا  
جمع جمله مان بشیر

بطریقہ فقہاء علمایہ جو اس حق قضیہ کو غلام مالہ ثنیدان قرار دیا ہے اور عرفیہ  
 فقال بخارجی و ربنا الکعبہ فیبلغ ذلك عن فقہاء عجمت النساء من یلعن مثل معاذ لولا  
 معاذ لولا علی بن ابی طالب و سید شریف و شرح فرایض ہرچی بعد تو کہ ایک تزدستانی اکثر تہ علی  
 چہ ارسال است در لائیں مذہب شافعی کہتے ہیں کہ علی بن ابی طالب نے اپنے زمانہ میں سنہ ۱۰۰ھ میں  
 قدم و ہو حاصل فرمایا اور یہی فقہاء فقال کہ معاذ ان کان لک سبیل علیا قال سبیل اللہ علیما  
 فی علیہم کما حقہ لدلت و لادامد نیت ثنایا و شبہہ ابابہ فقال الی جمل هذا بنی و  
 سبیل الکعبہ فانبت عن سبہہ معہ مع انہ و لکن اکثر من سنتین فقال لولا معاذ لولا  
 علی استیضی ازین حدیث بصر است ثابت شد کہ مراد جو در علم جمل این زنی ہزارہ جمل حکم بر حشودا و غنی  
 ناند کہ از حدیث ساذ سوای جمل علیہم جو از ہم عالم طہنی دیگر ہم بعد عاید بشود و قان انکہ ازین حدیث  
 ظاہر است کہ اول علی بن زین را بعد از نبوت زوج تا دو سال دلیل زنا می زکرہ گردانیدہ  
 حکم بر حشودا و ہر بعد ولادت بچہ کہ دوران داشت و شبہہ بر حشودا بود حکم بہ نبوت نسبت عدم  
 زنا می زکرہ کردہ اور از ہم ساخت پس اگر حکم اول حق باشد حکم ثانی فیہ بائز و در اہنت و در حدیث  
 باشد و اگر حکم ثانی مہواب بود معلوم است کہ در حکم اول از حدت علی ہم باہل بود چنانکہ از عدم جو از ہم علی  
 آواز بود اما آنچه گفتہ جواب ازین علم اگر در نقل این قصہ تا خیانت بکار بردہ اند الخ چہ اول  
 خیانت شبہہ در نقل این قصہ کذب بہتان و اقترای مضمون علی از اہل سنتی فاضل ما شست  
 بحدیث مثل صح رو شرف و اصحت کہ قصہ ای کہ شبہہ زکرہ کردہ اند ہرگز دوران خیانتی واقع نشدہ  
 بلکہ آنچه نقل کردہ اند موافق کتب معتبرہ اہل سنت و خیانت در نقل کار اہل سنت مت چنانچہ غالب  
 درین کتاب در مواضع بسیار خیانتہای شبہہ در نقل عبارات کتب فریقین بکار بردہ و محققانہ کہ سہ  
 قصہ ہم عالمہ و ہم چہ نونہ از اصل انکار کردہ و غیر ثابت دانستہ و لیکن مخاطب از ضمن عبارات باطلہ  
 استیحا کردہ و مطلق انکار از انہایت شنیع دانستہ تا چار کذبہ دیگر کہ انہم مثل کذب باہل است البتہ  
 بردہ یعنی نسبت خیانت و نقل این قصہ باہل حق نمودہ و دانستہ کہ چنین الاما ذیبہ فرافات  
 نیز تفضیح خود و مذہب خود ہیچ ناندہ ندارد اما آنچه گفتہ کہ عمر را غیر نبود کہ میں زنی عالمہ است  
 پس بر انکہ تا فی القضاۃ نیز در جواب عباراتیکہ منقول شدہ گفتہ و لیکن اخیر از امر ہر جامع علیہ  
 بانہا حاصل و این مرد دست بچندہ و بر اول آنکہ تبریک از کثر السعال در حال مشکوہ شنیع فیکر  
 شرح فرایض ہرچی منقول شدہ ہیچ وقت میکندہ برایکہ سبب ظهور نبوت زنا می زکرہ

ولی اندہ در ان وقت گفتہ  
 رسول ان فرار بر علی فقال ساذ  
 ان کتب لک علیا سبیل لک سبیل  
 علی انی بطینا فخرج علی من کتبہ قال  
 لولا ساذ لیک عمر

توجه خود در حکم حبس ظهور عمل در جهت زوج او بود که از مدت دو سال فانی بود و در وقت آن که قول  
حضرت علی علیه السلام از آن کان که میباید سبیل تا سبیل که علی مانی بطنها میباید و دلالت میکند بر اینکه عمر را  
از بودن غسل در طهر آن زن اطلاع بود و الا حضرت علی یا معاذ سبحانی قول مذکور میگفت با عمر آنها را  
چنانچه سید مرتضی در وضع این شبکه که فاضل القضاة در کتاب معنی آورده فرموده لو کان الامام علی  
ما ظنه صاحب الکتاب لیس یکن تشبیه معاذ له علی هذا الوجه بل کان یحب ان ینسب بان یقول علی  
ما یقول ان کان لک علیا سبیل فمالک علی مانی بطنها سبیل لان هذا قول من عند عمر  
بر جمیع اصحاب علم جمله او ابن ابی الحدید گفته است ظاهر لفظ معاذ فی شعر ما قاله المثنوی موسوم  
عمر انکار عمر علی یا معاذ برین قول زود دلالت میکند بر آنکه عمر را علم سبیل زن مذکور حاصل بوده که زن  
گفت که من میدانم که زن با او در بریم کرده نمی شود لیکن مرا از عمل او خبر نده و چنانچه سید مرتضی هم  
بعد عبارت مذکور گفته و اقل ما الوجه بل لو کان الامام علیا ظنه صاحب الکتاب ان یقول لفا  
ما ذهب علی ان الیامی لا ترم و انما امرت به من جهال فقد علی جملة من یبقی بعد الفول  
من نفس الشبهه و انما سکت منه مع شدة الحاجة الیه دلیل علی حصة قولنا چهارم  
آنکه اگر عمر را بجهل بن زن زانیه اطلاع نبود در صورت بر عمر واجب لازم بود که از آن مذکور پرسد که  
ما ظنه است یا نه زیرا که عمل از مواضع دریم است چنانچه فاضل القضاة این معنی را تسلیم نموده چنانچه در  
توضیح قول عمر و معاذ لهما گفته و بجز آن بریر ذبک تصدیق و عرف علیها و آن ذکر است  
ان کیون تخلیفه وان منعت و سید مرتضی فرموده و قد کان یحب ان یسال عن الجمالیة انه اطلع  
من الارجم ما ذاعلم انتفاقی و ان تفاصلا من الارجم و صاحب الکتاب قد اعترف بان ترا الاستدلال  
من ذک تصدیق عظیمة و ابن ابی الحدید بن جواد سید مرتضی را قبول نموده گفته و اما قول المثنوی  
کان یحب ان یسال عن الجمالیة لا ینحصر فی الارجم فکلام صحیح لازم و لا در بیان ترا السوال  
من ذک نوع من الخطاء و غیره تدبیر و زوی در کتاب ربین و در ترجمه آن از ترجمه تفصیل جناب امیر  
استنسیب است چنانچه از نرسیده گفته و علی بن ابی اسد اعترف بان نای کانت سالما نام عمر و چنانچه  
فقال علی ان تکلمک سلطان یلیما فانا سلطانک علی مانی بطنها منزله عمر و چنانچه قال لعل علی  
که لعل عمر ان یقل لعل الی رب جمیع من غیر شخص من جملة قطن انها لیست بجمیل فلما تشبه  
علی زلف عمر و چنانچه گفته اند که فاضل القضاة در کتاب معنی آورده فرموده لو کان الامام علی  
الاولی انتم و در نظام جوابی که از این کلام در کرده و چنانچه در کتاب معنی آورده فرموده که چنانچه

ص

ص

۵۱۰

ص

توضیح در بیان حدیث مشهور

جناب میر علی استقام این علوم کثیره را بعد از ابی بکر ماسل کرده باشد بعد از آن او سچم آنکه قول عمر حضرت النساء آن  
 قد ن مثل سافو لولا علی لکلت مرد لانت میر یکند برینکه عمر از علین مذکوره جا بر این بود زیرا که حضرت علی و امیر علی  
 از علین می موجب چنین فضیلت بخیر و بسبب صدور این چنین گفته مذکوره نمی تواند شد <sup>ششم</sup> آنکه در روز غزوات  
 در ذکر رجوع ابی بکر و عمر بسوی قول جناب میر علی استقام مذکورست عن عبدالله بن الحسن قال دخل  
 علی علی عرفه ذال اسراء حمله فنادی بهم قال ما شان هذا قالت ینذهبون بی لیرجیخ فقاتل  
 یا امیرالمومنین لاق شیخ تروم اشان لک سلطان علیا فالک سلطان علی ما فی بطننا نقا  
 عمر کل احد افقه منه ثلاث مرات فضمها علی ما حتی ضعت غلاما ثم ذهب بها الیه  
 فدمها انتی پس گفتن عمر کل احد افقه منی و لانت مرید دارد بر آنکه او از سنه عدم رجیم حامله جا بل بود  
 اگر جناب میر علی استقام در محض حل آن زن آگاه میفرمود مفضولیت عمر واقعیت آنجناب چگونگی آنکه  
 می آمد و ایراد صاحب فیه المعتبرین این روایت را در ذکر رجوع ابی بکر و عمر بسوی قول جناب میر علی استقام  
 نیز دلالت دارد بر آنکه مراد از عدم جواز رجیم حامله جا بل بود و بان حکم سید او هرگاه جناب میر علی استقام  
 از این سلسله واقف ساخت بقول آنجناب رجوع نمود اما آنچه گفته در چون خست امیر بکر از سابق  
 بسال آن زن و بمحاطه بودنش اطلاع داشت او را خبر داد کرد منت این اطلاع برداشت پس این سخن  
 را که جناب میر علی بحال این زن از قبل این واقعه اطلاع داشت بر روایت صحیح باثبات باید رسانید  
 و روایاتی که مضمون این قصه منقول شده اثری ازین معنی در آن پیدا نیست و بر فرض ثبوت سابق  
 اطلاع جناب امیر علی استقام بحال آن زن چون علم بحال آن ثابت شده موجب جهل عمر بحال آن زن  
 واضح ظن نمی تواند شد اما آنچه در تاویل لولا علی لکلت مرگفته یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک  
 شدن این زن و بچشمش لایس مرد دست بانیکه این جهل عمر موجب عصمت بود یا نه در صورت  
 اولی معلوم شمعیمان حاصلست و در صورت ثانیه سبب این قدر تا سلف که موجب موت و  
 هلاک او باشد معلوم نمی شود و معنی این امر یعنی اهلک جنین از مرد واقع هم شده چنانچه در توضیح  
 در بحث اجماع مذکورست در ای ان عمر ضرب امره لجنایه فاسقطت الجنین فقتلها  
 فقالوا لا نعزم علیک فانک بودت ما لردت لا خیرا و علی ما کت فلما ساله قال اری  
 علیک الخیر فاشی پس کرد قول خود صادق بود چنانکه برین مراد قدرانده و ضرب نکود که هلاک شد  
 اما آنچه گفته بالا جماع نزد شیخ رسنی امام الازم نیست که هرگاه زن زانیه اقرار بر زانیه  
 یا شا جان بر زانیه گوید و هند پرسیدن آنکه تو حامله یازد پس کذب محض و انقراضی صرفست چنانچه

قول علی علی خاندان  
 صفا غنم ۱۲  
 ذکر رجوع شیخین بقول جناب

۵۱۱

در کتب اهل الذکر مذکورست فقیر  
 لقا مثل الله متصدقا الشریفة  
 سیدان بن سید الجلیج الحارثی  
 المعرف من سید الجلیج الحارثی  
 معون من الجلیج الحارثی  
 بسند علم الطب من اولی الیه  
 عماد القدر فی نقل النور الیه  
 مستشرق الطیحات من جناب  
 نیما از قائلین علمای الدین  
 نام شریف علمای الدین  
 قدس سره

در کتب اهل الذکر مذکورست  
 لقا مثل الله متصدقا الشریفة  
 سیدان بن سید الجلیج الحارثی  
 المعرف من سید الجلیج الحارثی  
 معون من الجلیج الحارثی  
 بسند علم الطب من اولی الیه  
 عماد القدر فی نقل النور الیه  
 مستشرق الطیحات من جناب  
 نیما از قائلین علمای الدین  
 نام شریف علمای الدین  
 قدس سره

انقا از قول تاضی القضاة وصیید رضی علم الهدی و ابن ابی الحدید معلوم شد اما آنچه گفته شد بخود  
 ان زن را می باید که اگر حرام باشد اظهار نماید پس مقدوح است بیکدیگر در صورت وجوب این سنه  
 بزین زانیه شک نیست درینکه عمامه و خیار باین وجوب بر امام لازم است اما آنچه گفته آن حکم را  
 جهل و نادانی نموده ان گفت بکلی الملامی است پس چون ایشان آنکه نزد علماء حقائق اشیا جهل نماید  
 و بی الملامی کیست و دارد و فرقی در آنها نیست آری آنچه تفاوت است آنکه عمل گفتگو درین مقام  
 جهل با حکام ملک عمامه است نه جهل بحوادث جزئیة بلا شبهه تیغ است که سبک خود را حکم خلق بر او حکم خلق  
 را خاند و سجده بر بیان شافی دانستی که حکم عمر بر جمعی از راه جهل و حکم الهی با وجود علم عمل او بود  
 پس چنین جهل تیغ البته در لیاقت امانت عظمی اذعان و مانع استحقاق این منصب شریف  
 میگردد اما آنچه گفته که حضرت موسی سبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت بارون پیغمبر بود  
 زین گرفت و موسی کشید و امانت فرمود پس کمال حیرت است که مخاطب با وجود موسی اجسام  
 بلکه پیشوای این اسلام از دین اسلام دست برداشته اسناد و طعن بحضرت موسی که نبی معصوم  
 نموده و عمر از خطا و جهل بری ساخته میگردد که حضرت موسی سبب بی اطلاعی امانت حضرت بارون  
 پیغمبر نمود مالا که امانت پیغمبر بر حق بلا شک کفر است اموز باشد من عام و البصیرة و انشاء الهی بر  
 و نیز بنابرین لازم می آید که حضرت موسی کلان صد و در پیغمبر از حضرت بارون کرده باشد پس معاذ الله  
 و نجاب بر ضرورت عصمت انبیاء هم اطلاع داشته باشد این کلام نسلالت انجام او مرجع استقاده شده  
 که او از طمانان بر عصمت نبیاست و طعن بر انجا بر تیر که جماعت و شاعت دارد محتاج بیان نیست  
 فراترین رازی در تفسیر کبر گفته ما جمله فالطاعونون فی عصمة الانبیاء بقولنا اذ اخذ بر اهل خیه  
 جرح علی سبیل الامانه و الاستخفاف المتنبون بعصمة الانبیاء فالوجه و اسرار خیه الی  
 نفس لیسار و لیس تکشف منه کیفیة نلوا الواقعة فان قبل فلما اذا قال یا بن ام ان القوا  
 استضعفون فلما الجواب عندان هارون فان ان یقوم جهال بنی اسرائیل از موسی  
 غضبان علیه كما انه غضبان علی عبدة الجبل فقال یا بن ام ان القوم استضعفون و ما  
 اطاعون فی ترک عبادة الجبل و تدنیهتم و لکن معی من الجمع ما انهم هم من هذا العمل فلا  
 قمت به امدانی فاما علماء القوم یملون هذا الفعل الذي تفعله علی الامانة  
 لا علی الامان ماسل انک لمن کنه کلان در عصمت انبیاء میگوند که درستی که موسی کشید برادر  
 خود را بر سبیل استخفاف و امانت و ثابت کنه کلان عصمت انبیاء گفته اند که کشید برادر خود را

سبب از آنست

خود را بسوی خود با او از گوید و متکشاف کیفیت این احوال و تا بدین پس اگر گفته شود که برای چه گفته اند  
 ای پس را درین بر سببیکه قوم را ضعیف کردند و خواهم گفت که جواب ازین شبهه آنست که کار و درین بر سبب  
 اینکه تو کم نماندی جمال نبی اسرائیل که بر سببیکه موسی غضبناک است بر او چنانکه غضبناک بود بر بر سببیکه کان  
 گو ساله پس گفت ای پس را درین بر سببیکه قوم را ضعیف نمودند و مقهور ساختند و اطاعت من کردند  
 و ترک پرستش گو ساله و تحقیق که من نمی کردم ایشان را و نبود با من از بامت مردم که باز رسیدم آنجا  
 را ایشان ازین عمل پس در شامت بیندازد و شمان را ازیر که ایشان دشمنان تو اند و بر سببیکه قوم این  
 فعل ترا که میکنی بر امانت عمل خواهند کرد و بر اکر ام تهنی و ازین عبارت فرمائی می رسد معلوم شد که گمانیکه  
 این فعل حضرت موسی را عمل بر امانت میکند از اطمانان انبیاء اند پس محب است که بر شمیم صحبت طعن  
 ایشان بر خلفای نمک که تروا هستند بلا باطن معصوم نبودند و تروا شیعہ از اصل ایمان شان ثابت نشده  
 طعن تو شخص بی غلط میکند و خود بر انبیاء که بلا شیعہ معصوم اند طعن میکند و مستحباتی ندارد بلکه در قول آمده  
 نسبت بعضی خطایا بجناب پیغمبر مذکور کرده طعن بر انجناب هم نموده است ظاهر او بر پرده حمایت غلطه بر او زود  
 اسلام منظور دارد اما احادیثی که برای اثبات عدم علم و اطلاع حضرت رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله بر بعضی امور جزئیة نقل **چون** جواب اجمالی بود و وجه است **اول** اینکه با وجود کثرت و کثرت  
 کردیم که هر از حکم عدم جواز هم حاصل بود پس جعل عمر را بر عدم اطلاع حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 بر بعضی امور که از احکام شرعی نیست در صورت فرض صحت قیاس توان کرد **دوم** اگر احادیث  
 مذکورہ از کتابت هستند نقل کرده پس احتجاج آن بمقابلہ شیعہ برای دفع طعن عمر صحیح نباشد  
 اما جو تفصیلی آن پس اینست که آنچه گفته نیز جناب پیغمبر خدا ص باره میفرمود که انا انما بشر و انکم  
 الخ پس او آنست که محتقالی شان را از فرموده که من نبی فضل خصومات بر شهادت شهود  
 و از امدالتفاصین کم پس اگر کسی سجده و قریب گو امان دروغ و عین کاذب موافق قانونی  
 شریعت غرض امانت دعوی نماید و من از آن جهت بازام دعا او برد گیری حکم کنم و واقع او را گرفتار  
 آن حال ممال نمیخواهد بود و این جو دروغ الباری گفته و الحدیث مجملین ثابت اند قد حکم بالشیء  
 الظاهر و یكون لا مفر للباطن بخلافه و لا مانع من ذلك لا بلزم منه محال عقلا ولا  
 نقله و اجاب من منع بان الحدیث يتعلق بالحکومات الواقعة فی فصل الخصومات  
 علی الاقرب البینه و لا مانع من وقوع ذلك فیها و نیز بعضی هستند گفته اند که لغرض قضیت  
 در سبب قضیه شرطیه است و قضیه شرطیه را وقوع در زمیت چنانچه در شرح الباری مذکور است من نه

۵۱۳

صمد القضا  
علی شاه من کتاب

فقاله من فضيت له شريطة وهي الاستلزام الوفاق فيكون من فرض ما لم يقع وهو جائز  
 فياخلق به عرض هو شرط هنا محتمل لان يكون للتديد والتجزع على الامتداد على احوال  
 الناس واللبس والابلاغ في الحسنة اما آنچه گفته در سنن ابی داؤد موجود است الخ پس حدیث مذکور  
 اگر صحیح باشد لازم آید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مال مشترک جمیع مسلمانان از روی عدم علم  
 حکم میفرمود و بل فدا الا الا از او بشان سید المرسلین هم و تخرب قواعد شرع البین صلوات الله علیه و آله و سلم  
 حدیث در سنن ابی داؤد و ابی یوسف و کتب دیگرست حدیثنا قتیبة بن سعید الثقفی و محمد بن الموقل  
 المسقلی فی المعنی واحدان محمد بن یحیی بن قیس الماریجی حدیثهم فی ابی یوسف ثمانية بن ثریح بن شیب  
 قال ابن الموقل ابن عبد المدان بن یحیی بن حال الخ و اسناد این حدیث نهایت متدوح و او ایست  
 و بزرگی ایست محبت و انما ذر او چه محمد بن یحیی مقدوست و این تصریح کرده که انما و او منکر و ظلمت  
 چنانچه ذی هبی در میزان گفته محمد بن یحیی بن قیس الماریجی السبائی قال ابن عدی انما ویدیه منکره نظمه الخ  
 و سی بن قیس هم قبول است ابن حجر و تقریب گفته سنی سیغفه تصغیر این قیس البانی مجهول من التواتر  
 و در لاشف مذکورست سنی بن قیس البلیسی من شمیر و عنه ثمان بن ثریح بن شریح لکره و شمیر هم ذی سر و دست  
 فی الکشاف شمیر بن عبد المدان من ابی یوسف الماریجی و عنده سنی لایعرف و ذی هبی در میزان گفته  
 شمیر بن یحیی بن خالد لایوری من هو اروی عنده سنی سنی بن قیس و هو یانی از اینجا غایت ترسب  
 و هجرت مخالف کمال حدیث و مذاقت او باید در یافت که چنین حدیث ای که ابی یوسف اسناد و کتب  
 منقولی است که در مال آن مجهول و غیر معروف اند و در مقام تقیص و تعیین شان جناب سالتاریت فرض  
 وضع ملحق از عرض مذکور کرده اما آنچه گفته در جامع ترمذی روایت صحیح موجود است از او اول  
 ابن حجر کندهی که زنی الخ پس بن محمد اهل الفاظ این حدیث صحیح اسناد و جامع ترمذی این است حدیثنا  
 محمد بن یحیی ثنا محمد بن یوسف عن ابراهیم بن ابراهیم ثنا سالم بن حرب عن علقمه بن یزید الکندی  
 عن ابيه ان امرأته عرضت على عبد النبي من هذا الصلوة ففلقها رجل فجعلها ففقه حاجته  
 فما فصاحت فانطلق من بيها رجل فقال ان ذلك الرجل فعل به كذا وكذا او مرت بقصا  
 من المهاجرين فقال ان ذلك الرجل فعل به كذا وكذا فانطلقوا فاحذوا الرجل الذي  
 ظننت انه وقع عليها فاقوا فقال نعم هو هذا فاقوا رسول الله فماله الربيه ليرحم قوام  
 صاحبها الذي وقع عليها فقال يا رسول الله اناسا جعلها فقال لها انهن قد غطوا ذلك  
 و نقل تلخیص قول حسنات ل الرجل الذي وقع عليها اسراج الخ و اسناد این حدیث بنا بر حدیثنا

بانی قطع الاثرین من کتاب  
 استخراج الاماراته و الخ

ص  
 ص  
 ۵۱۲ ص

ص  
 یا با حله فی المراته اذا  
 استکوت علی التمان  
 کتاب المعده صحفه  
 ۵۰۳ از سنن مطبوعه



تقریباً جمیع از اینست صدوق و مجروح است زیرا که سماک بن حرب را ابن المبارک و شعبه تضعیف کرده اند  
 و صالح جزیره هم تضعیف او نقل کرده و سنیان هم او را ضعیف گفته و احمد بن حنبل او را مضطرب الحدیث گفته و  
 سنی هم مشغولات او را محبت نداشته و سنی در کاشف بگوید سماک بن حرب ابو المعیرة الذی علی الحدیث  
 علماء الکوفة عن جابر بن سمیرة و الثعالب بن جثیر و عنه شعبه و ذانکة له نحو ملیتة حدیث قاتل  
 ادركت ثمانین صحابا قلت هو ثقة ساء حفظه قال صالح جزیره تضعیف قال ابن المبارک  
 ضعیف الحدیث و کان شعبه یضعفه الخ و در میزان زهی مذکورست سماک بن حرب ابو المعیرة  
 القندی الکونی صدوق صالح الحدیث من اذیة لعل من شهره و روی ابن المبارک عن سفیان انته  
 ضعیف و قال جریر بن الضبوا تبت سماکا فزیته بیول تا ما فرجت لم اساله فقلت خرق و  
 روی احمد بن ابی یزید عن جعی سماک ثقة کان شعبه یضعفه و قال حسان المکنت کما تا  
 سماکا فساله عن الشرع یأیة اصحاب الحدیث فیقبل علینا و یقول سلوا فان هو لا یفعل  
 و قال احمد سماک مضطرب الحدیث و قال هو صالح حدیثا عن ابن عبد المطلب بن عمر قال  
 ابو حاتم ثقة صدوق و قال صالح بن محمد یضعف و قال سواد الثقفی باصل لم یکن حجة لانه  
 کان یلقن فیما یلقن روی صحاح من شعبه قال کانوا یقولون لئلا ینکسر عن ابن عباس فیقول  
 نعم ناما انا فامکر القنه و قدر روی عن ابی الاسود الاولی قال ان سواد ان یکذب صاحب الحدیث  
 انقی بالاختصار و در سر قول که از سماک بن حرب روایت کرده نیز مرده و حسن کما بن المهر بن تضعیف  
 کرده و بنی خدیجه در کاشف مذکورست اسرائیل بن بوشام بن جلد لا یذبا بن ثلثه و روی ابن علی و عنه  
 جعی بن آدم و محمد بن کثیر و ام قال اخذ حدیث ابی اسحق کما اخذ السق و قال احمد ثقة  
 و تعجب من حفظه و قال ابو حاتم هو من اتقن اصحاب ابی اسحاق و ضعفه ابن المدینی تونی  
 ۱۶۲ و در میزان بزرگوار گفته کان جعی القطان یعمل علیه فی حال ابی جعی القنات و کان لا یرضاه و  
 قال ابو حاتم صدوق من اتقن اصحاب ابی اسحاق و قال یعقوب بن شیبہ صالح الحدیث فی حدیث  
 ابن و روی محمد بن احمد البراء بن المدینی اسرائیل ضعیف الخ و سر ایل دیگر که ترمذی از روایت  
 کرده نیز از روی او را تضعیف کرده کافی المیزان اسرائیل بن موسی ابو موسی البصری تریل السند  
 فی الحسن و جماعة و عنه حسین الجعفی و جعی القطان و ثقة ابو حاتم و ابن معین و شد لا زدی  
 فقال فیلین اننی و قطع نظر ازین بر اگر این حدیث محمول باشد بر ظاهر چنانچه محملب ادعا کرده و  
 تأیید آن بعضی الفاظ و ترمیم از طرف خود زیاد کرده و از روی آنکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

ص

ص

۵۱۵

ص

ص

ص

او حامی زنی بدون تحقیق شهادت و بیعت و بدون اقرار ضم حکم بر هم مروی می گناه فرموده باشد و این  
 سنن صحیح مخالف قوانین شریعت مطهره و خلاف اصل اخفرت است سبحان الله اهل سنت را دوستی  
 و محبت غلط باین نوبت رسانیده که برای وضع طعن از دشمنان بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم طعن  
 و توابع ثابت می کنند و او را محرم در آن از ادنی ایضاً زاری و صاحب یاتی صدوران مستبعد می نماید بآن  
 جناب منسوب می سازند و از او با قدم من التعصب الجلاء و عدم الاکراه بالکذب الغلطه اما آنچه گفته  
 نیز در حدیث متفق علیه که نزد امامیه اهل سنت هر دو مروی است موجود است که ان التبی امر علیها  
 با قاضی الحد علی امراته حدیثه بنفاس الحدیث پس نشان باید داد که این روایت باین الفاظ  
 در کدام کتاب امیر موجود است آری این مضمون در حدیث اهل سنت البتة موجود است و کلامی در مواضع  
 خویش می شنای که در کتب اهل سنت بتلخیص و تحریف در عبارت خود ذکر کرده و او حامی وجود  
 آن در کتب شیعه نموده مخاطب الفاظ او را بیعت همایستی که در اصل حدیث گمان کرده بهمان  
 نحو اضافه کرده که در کتب شیعه و سنن هر دو موجود است ذکر نموده و این قدر بعد تفسیر کلامی در  
 مواضع در جوهرین طعن گفته که از حدیثی عن النبی ان امر علیها با قاضی الحد علی امراته حدیثه  
 بنفاس فی لیس فیها خشية ان تعوی فتذکر ذلک للنبی قال احسنت دهما حتی ینقطع دها  
 ثم اقم علیها الحد انتی پس کلامی نسبت این حدیث بشیعه نموده بود مخاطب این هم او ما نموده  
 که این حدیث در کتب شیعه و سنن هر دو مروی است و شاہی برای ادعای خود ذکر نموده و نه  
 حواله این روایت! مخصوص کتابی که از کتب شیعه کرده معنی الفاظ کلامی را اصل الفاظ حدیث  
 گمان کرده ان یزاشی محاب لیس نواب اول قارورة کسرت بلکه در دیگر مقامات هم الفاظ کلامی  
 اصل الفاظ حدیث گمان نموده و در اینجا صرف بزرگ الفاظ کلامی هم گفتا کرده بلکه در آن هم تغییر  
 داده زیرا که او چنین گفته و لا زروی من النبی ان امر علیها فی مخاطب بجای آن گفته ان النبی  
 امر ضیالغ و در بیان تغییر اخبار این است گمان کرده که اگر بصیغه روی که مجهول است کتب شیعه و سنن  
 نسبت نماید تردد کافران و لیس ضعف آن خواهد شد لهذا روی من النبی که کلام کلامی بود حذف  
 نموده و بجای آن ان النبی آورده و کل ذلک لیس علی جبارته و عدم بیعت و اهل الفاظ این حدیث  
 در سنن می و او و این است حدیثنا عهد بن کثیر ان اسرا یصل ناعبد الا علی عن ابی حمیلہ عن علی  
 رضی الله عنه قال تجرت جارية لآل رسول الله فقال با علی انطلق فاقم علیها الحد  
 فانطلقت فاذا الهادم یبیل لیس یقطع نایتہ فقال یا علی انزعت ثلث نایتها و دها

ص  
۵۱۶

ص  
باربع اقامه الحد  
المریض من کتاب الحد

ووهاب بن عمار قال دعاه حتى يتقطع ومها تم اقسامه عليه السلام الخ ونظي تا ذكره سنن ابوداود وصححه  
 تيركوا محمد بن كثير كذا روایت ابن عمير كره ابن عمير در او قبح كرهه وكفته كذا كتابت از وكشيده كذا وكفته  
 بنورد قال الذهبي في الميزان محمد بن كثير القصب البصري عن اخيه سليمان وشعبة والقوي في عنه  
 خ د ويوسف لثاقه وعلق قال ابو حاتم صدوق وروى احمد بن ابي خزيمة قال لنا ابن  
 معين لا تكتبوا عنه ليكون بالثقة الخ وسماه ابو اسيريل بن يوسف كذا روایت محمد بن كثير روایت كرهه بن كثير  
 يحيى القطان وابن المديني وديكران سعد وسعد بن زريران ذكره في اسرايل بن يوسف بن ابي اسحق  
 السبيعي الكوفي احد الاملاء قال يحيى بن يوسف قال لي اخي اسرايل كنت اخطب حديث  
 ابي اسحق كما حفظه الورقة من القرآن وقال احمد بن حنبل ثقة وجيل تعجب من حفظه  
 وقال ايضا كان ثباتا كان يحيى القطان يحمل عليه في حال ابي يحيى القطان وكان لا يرضاه وان كان  
 ابو حاتم صدوق من اتقن اصحاب ابي اسحق وقال يعقوب بن شعبة صالح الحديث في حديثه  
 لين وروى محمد بن احمد البراءة عن ابي اسرايل ضعيف الخ وسماه علي كذا روایت اسرايل  
 روایت كرهه بن كثير ضعيف مقدوسه زهبي وكاشف كفته عبد الله بن عمر الغلبلي الكوفي عن  
 ابي الحنفية وعنه شعبة وسفيان بن عيينة احمد وزيار كفته عبد الله بن عامر النخعي  
 عن ابي الحنفية ومن سعيده بن حبيب وابي القوي وفضل اسرايل وشعبة وخلق ضعفه احمد  
 وابو عوف وعمر وقال احمد دايمه من ابن الحنفية شبا كرم كان له يسبحه باضعفها ايضا  
 سفيان الثوري وقال احمد بن زهير عن يحيى ليس بذلك القوي قيل مات سند شع و  
 هشير بن ومائة اثنى ابن بابت شكرا احمد وابوزرور يحيى تضعيف عبد الله كرهه ابو ذبيح  
 هم كرم تضعف او نموده ووثيق او از امده نقل كرهه وروايشه كاشف از ابو حاتم هم تضعيف از  
 نقل كرهه حيث قال وقال عبد الرحمن بن ابي حاتم سامة ابي منه فقال ليس يروي ابي وركاه جرح  
 روايت ابن عمير كرهه ابو داود ومعاوية بن عمار بن ثابت شمس تمسك بان نتوان نموده ويزيد بن ابي اسحق  
 ابو بن سامة نقل كرهه حدثنا الحسن بن علي الخزازي ثنا ابو داود الطيالسي ثنا داود  
 او عن القتيبي من سعد بن عبيدة عن ابي عبد الرحمن التلي قال خطب على فقال يا  
 ايها الناس ايقوا الحدود على اركانكم من احصن منهم ومن لم يحصن وانما امر رسول الله  
 في ناس من اهل بيته فاذا هي حد بشة عهد بنفسا فخشيت ان انا بئلهن ها  
 انما قالوا قال ثوبت فايقرت رسول الله كونه ذلك له فقال احسنت هذا حديث

ص  
عرف الميم في الحديث

ص  
نحوه الحديث

ص  
صحيح الحديث  
٥١٤

ص  
بابه جامع في تامة الحديث  
على الاسماء من كتاب الامم

ص

اصحیح انتہی و درین است و سدی واقع است و ابن عیینہ گفتہ کہ در حدیث او ضعیف است و ابو حاتم گفتہ کہ لا یتبع بہ و ابن مہدی ہم او را ضعیف گفتہ و لیث اورا کذاب گفتہ چنانچہ در میزان زہبی مذکور است او بن عبد الرحمن بن ابی کریم السکاکنی من انس و عبد اللہ السہمی و جامعہ و عند الثوری و ابی بکر بن عباس بن خلق و مرثی ابابکر بن علی قال یحیی القطان لا یاسر بہ و قال احمد ثقہ و قال ابن سعین ثقہ حدیثہ ضعیف قال ابو حاتم لا یصح بہ و یافہ غیرہ قال الفلاس من عن ابن مہدی ضعیف و یافہ غیرہ قال ابو حاتم عن معمر بن لیث قال کان بالکوفۃ کذابان فات احدهما السدی و اللطیف و انما لکہ بر فرض وجود ابن مہدی و کتب شیعیہ و صحیح بودن آن و عدم حل آن بر تفسیر و حدیث آن باشد کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوجہی الہی میدانست کہ حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام بر وفا اورا که آنرا قاتل مدتی بود و بنا بر آن قاتل مدعیان زن حوالہ بانحضرت فرمود بجهت انہما ر فضیلت آن حضرت و آثار آنکہ ہر گاہ ثابت شد کہ حکم عمر بر جمعی مما ملأ ارضہ من قبلہ باوجود علم بکفرش بود قیاس آن بر حکم بنیاب سالیبا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باجرائی حدیث مذکورہ علی تقدیر تسلیم قیاس مع الفارق باشد اما آنچه گفتہ و نیز فرمودہ نواسب الخ پس جزا بشن آنکہ این طعن نواسب حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام بر گزار ناید نمی شود زیرا کہ آنحضرت بموجب حدیث اہلسنت و جمیع بنی الدردار و دیگران خود بیان فرمود چنانچہ بخاری و احمد روایت کردہ اند فی بیان الحقائق عن الشیعان ان علیا حین برجم المرآة جلد ہا یوم الخدین من جمہایوم الجمعۃ و قال جلدہا کتاب اللہ و حجتہا بسنتہ و رسول اللہ و آوہ الخارصہ و اصل ما ملأ الارض من قبلہ از شعیب روایت کرد کہ بر سیتکہ وقتی کہ علی برجم کرد زن زنجہ نمند او را در روز پنجشنبہ و برجم فرمود او را بر در جمعدہ و گفت جلدہا کہم او را کتاب خدا و برجم کردم او را بسنت رسول خدا و از حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روایت کرد کہ آنحضرت نیز مردی را برجم کرد و برجم نمود و نیز ارشاد فرمود کہ خذوا منی فقد جعل اللہ لہن سبیلہ البکر بالبکر جلد مائہ و نفی سنۃ و الثیب بالثیب جلد مائہ و القرم و لہذا نذهب الی بن کعب و ابن مسعود و کذا ہستی و نذهب صحاب حدیث از اہلسنت نذهب اما سید ہمین است کہ اول مدعا بیزد بعد از آن برجم بیکر کرد چنانچہ در بیان الحقائق شرح کثیر الدقائق مذکور است و عند صاحب الطوقا جلد ثم برجم لقولہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خذوا منی فقد جعل اللہ لہن سبیلہ البکر بالبکر جلد مائہ و نفی سنۃ و الثیب بالثیب جلد مائہ و القرم و لہذا نذهب الی النسائی و عندہ صلوات اللہ علیہ و سلم جمع بینما فی جلد و من الشیعان علی الحدیث و در جمیع ترمذی مذکور است عن عباد بن الصامت

۵۱۸

ص

کتاب الخ

ص  
بہر جاہ و از ان جمعی  
الثیب من کتاب الخ

بنی القسامت تامل قال رسول الله ﷺ خذوا عني فقد جعل الله من سبيله الكتيب بالثيب جلد  
 مائة شتم الرجم واليكر باليكر جلد ما تسمى سنة عند حديث صحيح والعمل على هذا عند بعض  
 اهل العلم من اصحاب النبي منهم علي بن ابي طالب وابي بن كعب عبد الله بن مسعود وغيرهم قال  
 الكتيب جلد من جملة والى هذا ذهب بعض اهل العلم وهو قول اسحاق وشيخ مقداد عليه الرحم  
 وكرهه الزمان في نقد الفرقان گفته قيل الغم في حق الشيخين خاصة وقيل عام هو المولى لان عليا  
 عليه السلام جلد شراخه يوم الحنين وجمعا يوم الجمعة فقال جلد تھا بکتاب الله ورجعها بنجسته  
 رسول الله وكانت شراخه شابة ونفله عليه السلام جملتها منى وابن المنذر از فقهای شافعیه نیز این قول  
 قائلست چنانچه تاج الدین سبکی در لقیات شافعیه گفته است بنی بر اجماع بنی المنذر الامام الاجمعی است  
 تزییل مکه اهل علم هذه الامامة واخبارها كان اما ما اجتهدوا حقا قطا ورجعها بعد ذلك بسيارى از  
 سابقا و گفته قال ابن ابي عمير بن الحسن بن محمد بن ابي اسحق ورجعها ورجعها رسول خدا  
 صلى الله عليه وآله وسلم باشد لمن بر حضرت درین فعل توجیه می تواند شد اما آنچه گفته و نیز مخالف  
 فعلت زیر که چون بر جماعت عقوبات است بروی نادر شد علی که اخف است چرا باید جاری نمود  
 پس بر هرگز فیکدیگر موافق شریعت و ملت عقیده باشد مخالف فعل نیست و جمع در رجم که عقوبت شدید  
 و در علی که خیف است باعث زیادت و شدت عقوبت خواهد شد و آن زیاده تر در رجم از اقدام برین فعل  
 شنیع تر خواهد شد اما آنچه گفته است اینست در جواب این فرد نمذول همین گفته اند که حضرت امیر را  
 اولاً احسان ازین معلوم نبود الخ پس کسیکه قول و فعل جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم  
 را در احکام شرعی حجت نداند و تزداد حکم شاهی همان باشد که در رای باطل و ذمین فاسد و حقیر شده  
 گو مخالف قول و فعل جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد البته او محتاج خواهد شد بچونیکه  
 مخاطب ذکر کرده باشد آن در هرگاه فعل حضرت امیر المومنین علیه السلام موافق قول و فعل جناب رسول خدا  
 صلی الله علیه وآله وسلم بود طاعت بر چنین فعل قابل القیاس نیست کما فیست لایا پاک که در پرده طعن بر  
 زبانی بر جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می سازد و عجیب آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام  
 خود بر ادبیت بخاری در وجه جمع بین المله و الرجم فرموده جلد تھا بکتاب الله ورجعها بنجسته رسول  
 و ازین ارشاد باینکه او ظاهر است که حضرت بقصد وجه او وصف علم احسان جمع در جلد و رجم او فرمود  
 و فعل خود را موافق کتاب و سنت دانوده باز اینست بر خلاف کلام انجناب تاویل فعل انجناب را بطریق  
 علم کند عجیب لطیفه ایست که جناب امیر المومنین علیه السلام فرموده که من بیده و رجس موافق کتاب و سنت

س  
 ص  
 ص

کرده ام و اینست برین حرف جناب گوش تبادره بکذب دهستان گویند که جلد و رحم خلاف پیوست  
 و جناب مدافعه رسیده بگریمت عدم علم اما آنچه گفته هم برین قیاس قصه رحم مجنون را باید  
 فهمید که مراد از حال جنون او اطلاع نبود پس عقبت است که درین جا کار بند بستیخته از اول  
 قصه نکار کرده و تحلیله خواجها بلی نرفته که او گفته و اما اراده رحم مجنونه قلم ثبت مذاهل استند  
 آتی حجت است از کلامی که با وجود روایت کردن محدثین اینست این قصه را در کتب معتبره خویش و  
 ایراد آن در فضائل جناب میر علی السلام قطع و یقین میگوید که نزد اینست این قصه ثابت نشده  
 این میر البر در استیجاب در فضائل جناب آورده عن سعید بن مسیب قال کان عمر بن الخطاب یمن  
 معضله لیس له ابی الحسن قال فی المجنونۃ التي امر عمر برجمها فی التي وضعت لسنه شهر  
 فامر عمر جها فقال له علی ان الله یقول حمله و فضاله تلثون شهر الحدیث قال قال الله  
 یرض القلم من المجنون الحدیث فكان یقول لولاه علی لهلك عمر استی و احمد بن حنبل در  
 سند خود گفته حد ثنا محمد بن جعفر قال حد ثنا سعید بن مسیب عن قتادة عن ابي ابي بن الخطاب  
 المراد ان یرجم مجنون فقال له علی سمعت رسول الله یقول یرض القلم من تلذثة عن  
 الثام حتى یستیقظ و عن الطلق حتى یعلم و عن المجنون حتى یبزل و یقبل فامر عمرها عمر و  
 بخاری هم بعض این قصه در صحیح خود آورده و شرح تفصیل آن کرده اند و ابو داؤد هم در سنن خود  
 روایت آن کرده و صاحب کتاب المواقف که ابن القاسم است نیز آن را با قطع ذکر کرده پس حجت است  
 که کلامی او مایکده که اراده نمودن عمر رحم مجنون را نزد اینست ثابت نشده بار آنها گو یکبار سه  
 و ابو داؤد و احمد بن حنبل و ابن عبد البر و ابن القاسم و غیر ایشان را از اهل سنت خارج کند و طایب  
 اگر چه برای انکار این قصه نیافته لیکن فناداد مکاره دلال آنرا بر جمل مرمنع کرده و سنن  
 آن نیز ظاهر است زیرا که قصه مذکوره در سنن ابی داؤد و ابن الفاضل مذکور است حد ثنا عثمان بن  
 ابی شیبة قال یرسم من الامش عن ایه ظبیان عن ابن عباس ان فی عمر مجنون قد ننت  
 فاستشار فیها اناسا فامر عمر ان یرجم فرجها علی بن یطالب فقال ما شان هذا فقال  
 یجوز ان یطون ننت فامر بها ان یرجم فقال ارجوا بها ثم انا فقال یا امیر المؤمنین  
 اما علمت ان القلم قد یرفع عن تلذثة عن المجنون حتی یبع الحدیث درین روایت چند دلیل  
 بر حجت برینکه مراد از حال جنون زن مذکوره باهل نبود اول قوله فاستشار فیها اناسا زیرا که در  
 صورت عدم علم مجنون زن مذکوره و بیخارج استشاره مردم نبود بلکه با مشوره حکم بر جم می نمود

منه من اجل احكام شرعيه

سند علی و درق  
جلد اول

۵۲۰

باب فی المجنون یسرق  
و یسبب عدل من کتاب  
الحدود

می نمود که آنکه قائل شود باینکه عمر بعد از ابراهیم علیه السلام بود لهذا مشهوره درین باب کرد پس بازم مقصود  
 که اثبات جمل اوست از دست نبرد و و هم قوله قالوا اجنونه یعنی فلان زیرا که این کلام دولت  
 دارد بر آنکه این کسان بر جنون زن مذکوره واقف بودند و نهایت بعیدست که اگر این کسان از  
 نوع انسان بودند عمر را بجنون زن مذکوره درین حال اطلاع نمایند معصوم خطاب فرمود حضرت  
 امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مرر بالفظ اما طلت زیرا که اگر او را بجنون زن مذکوره علم می  
 می ایست که آنحضرت بعوض این کلام میفرمود که نه مجنون نه خناسید مرتضی علم الهدی طاب ثراه  
 گفته لوی کان کبر بجم الجنون من غیر علم بجنونها لما قال له امیرالمؤمنین علیه السلام اما  
 طلت ان القلم من نوع من الجنون حتی یفقی و کان بدلا من ذلك یقول له هی مجنونة  
 و کان ايضا لمسمع من الغنیه له علی ما یقتضی الاعتقاد فیہ انه امر بهن جمها مع العلم  
 یقول متبریا من الشبهة ما علمت بجنونها و لست من یدهب علیها ان الجنون لا یرحم  
 و ابن ابی الحدید و جواب این قول سید مرتضی علم الهدی گفته لوی کان قد فضل ان امیرالمؤمنین قال  
 له اما علمت ان کان قول المتفق و باظهاره الا انه لم یبق ل هذه الصیفة بعینها ما لم یفر  
 المنقول انه قال له قال رسول الله ص رفع القلم عن ثلاث خرج من جمها و بجنون ان یکون  
 اشعره بالعله و الحکمه و کلان هذا الموضع اکثر اشتباها من حدیث جم الحامل فغلب  
 علی قول امیرالمؤمنین انه لو افتصر علی قوله انها مجنونة لم یکن واقعا لجمها فاکد بروایت  
 الحدیث ماسل انکه اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بر میگفت اما علمت بر آنکه قول مرتضی قوی و ظاهرا  
 می بود که این صیغه بعینها منقول فشره و معروف منقول ایست که بر سینه گفت علی بعض  
 که گفت رسول خدا ص که رفع القلم من ثلاث پس مر از جم آن زن بازگشت و با نرسنت که آنحضرت  
 اشعار بعلت و حکم هر دو با هم کرده باشد زیرا که این موضع زیاده تر از روی اشتباه است از جم  
 حامل پس غالب شده باشد بر نظر امیرالمؤمنین علیه السلام که اگر آن حضرت اقتصار برین قول کرد  
 زن مجنون است خواهد فرمود که این معنی واقع بر جم لو نخواهد شد پس سوگه که روان را بروایت  
 حدیث است گویم که قول ابن الحدید که کان قد فضل ان امیرالمؤمنین علیه السلام قال اما طلت  
 دلیل عدم اطلاع اوست بر الفاظ مریدان این حدیث در کتب است زیرا که دانستی که صیغه مذکوره برین  
 خود واقعست که سید مرتضی علم الهدی قدس الله نفسه گفته در صبح بخاری که ترد است کتب  
 بعد کتاب فدا الباری است نیز این حدیث در باب امیرالمؤمنین و الجنون و الجنونه باین الفاظ مذکورست

فالتکون الثالث من  
 مطاعن عنده الجملات  
 عشر





بسیار است که با وصف علم بخون زن حکم برجم او داده و گفته اند که حضرت زهرا علیه السلام فرمود  
 که چون مردی بویب علم خود بخون زن ملل نکند و لهذا بنجاب او را با بل از آن فرض کرده و اخبار آن فرمود  
 و الا گفتن بر نظری در جواب ما سمعت النبی الخ پس برگز ذلالت بر علم او بمسئله مذکوره واردیه آن  
 او عامی محض است و تصدیق مراد عامه او نیز لازم بلکه با وصف جهل ازین مسئله و جریان بر سوب  
 آن در اول امر هر گاه جناب تیر تنبیه بر این مسئله کرده از غایت وقاحت برای دفع عاب جهل او عامی  
 علم این حدیث هم کرده و بالفرض اگر درین او عاصدق هم باشد از ذکا او مستبعد نیست که با وصف جهل  
 ظهور ذلالت آن بر عدم جواز رجم بخون نهضیه باشد که این حدیث موجب عدم رجم زن مجنون است  
 است لیکن تنبیه جناب میر علی علیه السلام بر این تنبیه شده با آنکه تحمل است که با وصف علم بخون زن  
 مذکوره و علم مسئله عدم جواز رجم بخون زانیه حکم برجم او داده باشد و این افضح است از طعن جهل و عدم  
 آنکه بر تقدیر ذلالت این حدیث بر علم مجنون زن مذکوره تسلیم کرده شود منافات ندارد با آثار  
 دیگر ذلالت دارد بر حکم برجم زن زانیه با وصف علم بخون او چه جائز است که حکم برجم زن زانیه  
 در دو واقع بود باشد مگر تنبیه با وصف علم بخون زانیه از راه جهل مسئله حکم برجم داده و مرتبه دیگر  
 هر گاه از مسئله عدم جواز رجم مجنون واقف شده بجهت عدم اطلاع بخون زن دیگر حکم برجم او داده  
 و چون استدلال بر جهل عزرا روایات اولین است لهذا این حدیث احمد که متضمن واقع شد است  
 قاضی در استدلال آن اما ویت نباشد مضموم آنکه اگر جمع درین برد و حدیث مکن نباشد بلکه با  
 متعارض شود مالا چه ضرورت است که التفات بحدیث احمد کنیم چه احتیاج ما بر روایات دیگر است که  
 دلالت دارد بر آنکه با وصف علم بخون زن حکم برجم او داده و چون آن روایات هم اهل سنت  
 روایت کرده اند احتیاج اهل حق بآن صحیح باشد و اگر اهل سنت بر خلاف آن باغراض بالکل روایت  
 کنند چگونه لیاقت استماع و رد آن از اقرار العقل و علی انفسهم مقبول و علی غیر هم مرود و معین  
 این روایت دیگر رجال اهل سنت از عطاء بن اوساناب بطور دیگر روایت کرده اند که از آن بیچگونه  
 استعاری هم عدم علم بخون زن مذکوره ثابت نمی شود چنانچه در زین الفقی در مقام قضایای برجم  
 بسوی جناب میر علی علیه السلام گفته منما ما انجی بنده شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال حدیثنا محمد بن  
 ایوب بن الحارث قال اخبرنا سهل بن بکان قال حدیثنا و هب عن عطاء بن السائب عن ابيه علی بن  
 اذین بن الخطاب انی باسح زینت و یهاکم ناموس من جمها فانما علی و قال را اعلمت ان  
 ساسله الله قال دفع القلم من ثلث عن النائم حی حی یقط و عن المجنون حی یعقل و عن

۵۲۳

ص  
 فصل المجرم عات  
 ابو سفید آرازی قال شریع

حتی چنانچه قال فلما سئل عما و نه في عهدنا الرواية قال عند ذلك اول ما علمت اني  
**چهارم** آنکه حدیث محمد که مخالف نقل کرده ضعیف است و مقروح است زیرا که مطابقت آنست  
 که روایت آن کرده مجروح است و کاشف زهی مذکور است عطاب بن المتائب التقفی الکنی فی احد  
 علی بن ابی طالب و ابن ابی و فی و ابی عبد الرحمن السلمی عن شعبه و الامامان و السیفان  
 و علی بن ماسم و ام ثقیه ساء حفظه باخبر قال ابو حاتم مع مع منه حماد بن زید قبل ان  
 یغیر قال احمد ثقة ثقة رجل صالح یتم القرآن کل لیله مات ۱۳۶ و در میزان و  
 سلو است عطاب بن المتائب بن زید التقفی ابو زید الکنی فی احد علماء التابعین مدعی  
 عن عبد الله بن ابی و فی و الفری و والده و بما عن حدث من سفین و شعبه و القلق من قتیق  
 یاخبر و ساء حفظه قال احمد من مع منه قد بان هو صحیح و من مع منه خد یا الکرکبی شیخی  
 و قال عیسی بن ایضاح به و قال احمد بن ابی حنیفه عن عیسی حدیثه ضعیف الامان عن شعبه  
 و سفین الخ ازین عبارت ظاهر است که ذی مطا را ضعیف دانسته و عیسی گفته که با او اجتماع کرده  
 نمی شود و طاب و زید از عیسی نقل کرده که حدیث مطا ضعیف است گویا از شعبه و سفیان باشد و بنا بر  
 اقوال ضعیف بن حدیث ظاهر است و آنچه زهی و کاشف نقل کرده که طاب و زید از مطا قبل از او  
 سماع کرده پس واضح ضعف این حدیث نمی تواند شد زیرا که ماد که از مطا روایت میکند مشترک است در  
 طاب و زید و نیز او پس از کما ثابت شود که ماد که احمد از او این حدیث نقل کرده حماد بن زید است و  
 حنان را که از ماد روایت این خبر کرده این زیدی در حدیث و مجروحین ذکر نموده و قبح او از سلیمان  
 بن حرب نقل کرده چنانچه زهی در میزان گفته حنان بن مسلم الصفار الحافظ الثبت الذی یقول  
 فیہ یحیی القطان ما در باب ما یحیی القطان اذا نفعی حنان لا ابالی بن خالفی فاذی بن عدی  
 نفسه بنکة لله فی کماله و لها ابن الجفی فی حدیثه ذکر ابن عدی قول سلیمان بن حرب زیدی  
 حنان کان یضبط من شعبه لایضبط من شعبه حدیثا و احاط ما قد سما  
 بطیار بن الحفظ بطی الفهم قلت حنان اجل و احفظ من سلیمان او هو نظیر و کلانم النظر  
 و الا فلا بن یسقیان یامل و یتانی فی الخ و ایضا فی میزان قال جعفر بن محمد الصامع اجتمع  
 حنان و ابی المثنی و ابی بکر بن شعیبه و احمد بن حنبل فقال حنان ثلثة یضعفون فی  
 ثلثة علی نعمه و احمد و ابی بکر بن سعد و ابی بکر بن شریک فقال علی حنان فی شعبه  
 قلت هذا منهم علی بن المیاسطه لان هؤلاء من صفار من کتب من المذکور بن الخ

ص

ص

۵۲۲

ص

اما آنچه گفته شد معلوم شد که مسئله عدم رجحان حضرت را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بود  
 این زن بخصوص بود پس جوایش آنکه معلوم شد که مسئله عدم رجحان حضرت را معلوم نبود و آنچه  
 معلوم بود مجنون بودن این زن بخصوص بود و اگر بالفرض از جنون این زن جاهل بود پس در نسبت  
 مرد و زن بود که بزن مذکور می گفت ایک جنون چنانچه موافق روایات بخاری حضرت رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله وسلم یک نزد حضرت اتراف بزرگتر فرمود ایک جنون و صحیح ظاهر می شود که مخاطب نبوت  
 معلوم مرد مسئله عدم رجحان مجنون چگونه بر روایتی که از سند احمد بن حنبل نقل کرده منقطع نموده مانده  
 آنچه مخاطب نقل کرده هیچ وجه برین معنی دلالت ندارد گو اصل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد بر آن  
 مرد و مای علم بحیث این سلسله کرده لیکن ظاهر است که آنچه مخاطب نقل کرده برگردانی بر آن هم ندارد  
 اما آنچه گفته سابق ازین روایت شریف مرتضی در کتاب الغرر و الدرر منقول شده که جناب  
 پیغمبر را بر صیفت مال آن قبلی که نزد ماریه قبطیه آمد و رفت میکرد هیچ اطلاعی نبود که محبوب است  
 پس نسبت است که امر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را به قبل قبلی بگوید که طعن بر آنچه  
 لازم نیاید ذکر کرده و در متن آنجناب محبوبیت قبلی و عدم آنرا استسک خود ساخته و بتقلید  
 خارج کمالی بحجت شاعت کلامش زنده که او در مواقع به پیش چشمی خود در جواب از امر مردم بر می  
 گفتند در این مایه بقیه قبلی مجروح و تهمته من غیر بزم و احتیاط منافی قتل استی معاذ الله چه کند  
 از آنوقت که از او نشس بیرون آمده نسبت عدم احتیاط آنجناب نموده و گفته که آنجناب مجروح  
 تهمت بعد از بزم و یقین حکم قتلش نموده مانده که سابقا دانستیم که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 بتبر رعایت سجد مرتضی حکم را بقتلش شرط بود بدان از نزد ماریه کرده بود فرض آنکه اگر  
 او را از او مجروح تر دشمن باید قتلش فرمایند پس حکم قتلش نشس ننموده بود و نیز در آخر حدیث منقول  
 که جناب میر علیه السلام گفته الشاهری ماریه الغائب اگر بالفرض حکم آنحضرت بغیر قتل این در  
 مذکور می روی می بود باز هم تا همیشه واجب بودند آنکه با وجود مری بودن این شرط و گفتن آنحضرت  
 بنسب میر علیه السلام که بل الشاهری ماریه الغائب نسبت عدم احتیاط و حکم مری مجروح تهمت  
 بدون بزم و یقین مردم بین باینکه من ابوی ان هو اقر وی یومی می نماید دشمنی نیست  
 رسول و لا قرة الا بالله و بحجبت آنست که سابق ازین در حق گفته که در هو انخان مخاطبانی که حکم  
 از پس مراد مخاطبانی اعلام بگوید و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز مخاطب استغفر الله من  
 ان تقوه بهذا الکفر التی حاله حال الفصح و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز مخاطب قبلی واقف

توبل علی حمل

بود و لیکن بنا بر مرض اظهار برات ساحت اریه تطهیر تحت شنبیه که مائشه بر او بسته بود این کلمه فرمود  
 چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده عن عبد الله بن بکیر قال قلت لکایه عبد الله جملت  
 هذا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقتل القبطی فند علم انها قد کذبت علیها و کذا  
 و اناد فضع الله عن القبطی القتل بتثبیت علی علیه السلام فقال  
 علی علیه السلام علی علیه السلام حتی یقتله لیکن انما  
 فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لزوج من ذنبها فلما رجعت کذا اشتد علیها قتل  
 بجمل مسلم بکن بها انهی پس زین روایت ظاهر شد که جناب سوندا صلی الله علیه و آله و سلم از مال  
 قبلی واقف بود لیکن چونکه مائشه که پیشینج بر سینه بود لهذا انتخاب خواست که برات اریه تطهیر  
 ظاهر شود و مائشه از کذب و پنهان خود باز آید اما آنچه گفته معرفت جمیع حکام شریعه بالفعل زود  
 نبوت شرط است زود امانت پس فرق است در نبوت و امانت در نبوت معرفت جمیع حکام از آن  
 است باینکه که حکام آن نبی که صاحب شریعت باشد بتدریج نازل می شود و امام چون بدقتین جمیع  
 احکام شریعه منسوب شده و وحی موقوف گردیده و درست که او را معرفت جمیع احکام شریعه حاصل  
 باشد چنانچه بیعت شرط امانت معلوم شد اما آنچه گفته آنچه شرط امانت است معرفت احکام  
 شریعه است نه معرفت سیایات تغیری یا تعلیمات جزئی پس از بیان سابق و لاحق دانستی در بیان  
 که در معرفت احکام شریعه کثیره حاصل نبود و از من بسیار احکام بشمار قابل بود پس بنا بر این  
 او شرط امانت در معرفت و باشد الهی علی ذلک اما آنچه گفته آری نبی را وحی احکام شریعه  
 معلوم میشود و امام را اجتهاد و در اجتماع و خلا واقع می شود پس دانستی که حکم مردم رسالت  
 مذکور به سهل و نامدانی با حکام شریعه بوده نه بخلای جهادی اگر مکمل سابق بیستگی از قرآن و سنت می  
 بود البته در آن اتمال خلیای اجتهادی امکانی داشت و حال آنکه در هر جنون و عاقله است که نه عمر  
 بیان کرده و نرا باشد اختراع کرده اند اما آنچه گفته من مکرمه ان علیا اتقوا قوا ما ارشدوا  
 عن الاسلام الحدیث پس احراق جناب امیر علیه السلام اهل ارتداد را زاجتهاد بود بلکه جهت استماع  
 نقل از حضرت سوندا صلی الله علیه و آله و سلم بود و اما تخطی این لباس جناب میرزا و تصدیق آن جناب ترا  
 پس از تغیریات نواج است و سبب آنرا نمودن خوارج این روایت را آنست که بر گاه بود که  
 حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام این کلمه را بقصاص رسانیدند یکی از زبان آنحضرت جسته  
 او را از حضرت امام حسن علیه السلام طلب نموده باقی سوخت چنانچه در شرح نهج البلاغه ابن ابی عمیر

ابو حمزه و غیر آن ذکر است و این معنی بر خوارج نهایت شاق و مکران آمد بنا بر آن روایت تخریص خانی  
 امیر علیه السلام در تخریق زناد و وضع نمودند در بعضی باب دوم و در ذیاب بنتم ابواب کتاب مغایب بیان  
 شافی و برابرین کافی بمرغز اثبات آمد که مکر مولی این عباس راسس در رئیس خوارج و کذاب بود پس  
 اهل سنت از چنین کذاب راسس بر رئیس خوارج استوار برای اثبات تخریص افضل از انبیا مدبر و متقدم در  
 متابذ شیعیان از اهل بیت الطهارت قابل احتجاج و اعتبار نباشد و نیز ولایت دارد بر آنکه این حدیث را مکر  
 بر این عباس و ضعیف کرده و در کتب رجال مسطور است عن ابن عباس قال اذا حدثت ائمة عن علی بن ابی طالب  
 لا ینفون ما بین سعد و فرزند محمد بن سعد خاق و زلزله البراکه در آن مصنف ما در حدیث صحیح ذکر کرده  
 آورده اخرج از صحیح ابن عباس من قال اذا حدثت ائمة عن علی بن ابی طالب لا ینفون ما بین  
 و شیخ عبد الرحمن در رجال مشکوٰۃ فرموده قال ابن عباس من قال اذا حدثت ائمة عن علی بن ابی طالب  
 شانه حکم فی الشرکاتی و فی الامور بین الناس الا سلام و علی بن ابی طالب لا ینفون ما اذا ثبت  
 لنا التمس من علی بن ابی طالب فی فضل الی غیره کذا فی فضل الخطاب انتهى براه تزد این عباس خطاب  
 امیر تمام جمیع الناس باشد و جمیع قوال و قوالی و احکام و انجذاب را مین حق و در وجوب الاتباع  
 مثل اقوال جناب رسالت علی علیه السلام و آرد از پس نسبت تخریص انجذاب یا ابن عباس کذب محض  
 مخالف قرآنی صرف از مکر خارجی باشد و این مکر بسیار از کاذب و برابر این عباس بر بسته بکار و شیخ  
 سیاه با در این عباس را بنیادیت منسوب می ساخت چنانچه شیخ عبد الحق در رجال مشکوٰۃ در ترجمه  
 سینه و قبل آنکه کان بری و احوال خوارج و بنسبه الامین عباس اصفی قال بن عمر لما نفع ائمة  
 و لا تکذب علی کذاب مکر متعلی ابن عباس و نیز گفته قال القاسم مکر مکر کذاب بحدیث  
 بکفر و بغیة عشیة و قال طائس و لوان مولی ابن عباس ائمة حق الله و بن حدیث ائمة  
 الیه المطایا انتهى اما آنچه گفته در نجاشی است که نواصب آن اشکال در او نموده اند که حضرت امیر  
 خود این حدیث منع علم از سر شخص روایت فرموده و مهند او کتب شیعیه چنین روایت کران علیا  
 کان یا مر با قاضی حدیث الشریفة علی الصبی قبل ان یجتلم الخ پس مکر صاحب در وجه جود  
 این سخن گفته و لا نروى محمد بن بابویه القسیمی نه نقد من لا یحضره الفقیه ان علیا کان یا مر  
 با قاضی حدیث الشریفة علی الصبی قبل ان یجتلم و هذا یدل دلالة صریحة علی انه لم یعلی با رجاء و مخالف  
 امر رسول الله کان عمل ادا قاضی حدیث واحد علی من منع عن العلم مع احتمال القبول و بعد  
 العلم بالمانع و علی اس با قاضی حدیث الشریفة علی کل صبی یسرق و حکم بر حکما جز ما موید با مع علیه

۵۲۶

ص  
 شرح رجال مشکوٰۃ که فاضل  
 نور الدین دوی آنرا نوشته  
 سنن فاضل کرده و گفته  
 و تخریص جناب صنف روح  
 سوحدت

ص

بگویم نہ جسته فلا عین تانی علی حق و مخالف ترمیم بین القائله تفسیر لیسر نموده و این قدر است  
 کرده که این را مترادف از طرف خود بیان کرده بلکه آنرا بنام سبب منسوب ساخته تا که موعود این اثرها  
 بنام سبب کالی است پس اگر بخاطر شدت نسبت و اطلاق لفظ جمع بر او نموده است فرجایه دو اول  
 این قدر لفظ نموده که صاحب صواقع خلاصه مضمونیکه بنام سبب منسوب ساخته تعریف و تصحیف و بیابا  
 خود ذکر کرده بود و مخالف گمان کرده که این عبارت اصل حدیث مروی در سنن ابی حنیفه است و فصل  
 کالی بنام سبب کرده شده در نشان آن که باب به است و است روایتی متضمن این مطلب یا تفرقه از  
 روایتی بمضمون دیگر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است باین الفاظ مروی الطول و من سبب  
 من ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن القصب یسرق قال انجان له سبع سنین اول قتل دفع عنه  
 فان عاد بعد لیسع قطعته بانه وحکمت حق تدی فان ما قطع منه سفل بانه فان علا بعد  
 ذلک وقد بلغ سبع سنین قطعت یداً و لا یضیع حد من حد و ما لله عز وجل اتفق این  
 روایت اولاً مخالف است صاحب صواقع است زیرا که اگر کلامش ظاهر میشود که جناب امیر علیه السلام  
 علی الاطلاق حکم با قماره مکرر و میفرموده حاله حکم مذکور در این روایت مطلق نیست بلکه مقید است  
 و آنکه این روایت از جناب امیرالمؤمنین علی است بلکه از حضرت ابی جعفر است و روایتی دیگر که در آیه  
 نژاد آمده و در سنن ابی حنیفه مذکور است نیز ابو عامی صاحب صواقع مطابق نیست و عبارتش اینک است  
 ابی ایوب بن الجلی عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان فی کتاب علی مکان فیضرب بالسوط و یضرب  
 السوط بیعضه فی الحد و اذا قتل من اذاعه ارمه یدکره لکن یبطل حد من حد و الله  
 فی الحد لکن یضرب بیعضه قال کان یاخذ السوط بید من وسطه فیضرب به او من ثلثه یضرب  
 به علی قدر ساءتهم کذلک یضربهم بالسوط کما یبطل حد من حد و الله عز وجل اتفق  
 و این روایت هم با عامی صاحب صواقع مطابق نیست زیرا که اگر کلامش ظاهر است که در سنن ابی حنیفه مذکور است  
 مکرر و بالخصوص مذکور است تا که در سنن حدیث تخصیص مکرر است و هر گاه بنظر خطای نقل صاحب  
 که بولایت نواسب پیش کرده واقف شدی پس لا جواب مترادفی را که کالی مترادف کرده و مخالف  
 از راه تخیل بنام سبب منسوب ساخته یا تفسیر یا تفرقه از آنست که رفع علم از بنی عام مخصوص است و این طایفه  
 که بنام تفرقه میان دایره حدیث است بین تخصیص این نام است پس مخالفت روایت حدیث  
 پیشتر حاصلی اندک است و مسلم لازم نه آید و تخصیص عموماً شایع است حتی قبل ما من عام و در حد  
 وجود و مخالف هم ازین مترادف که بنام سبب منسوب ساخته در باب امانت جواب گفته چنانچه گفته و

صاحب  
 سبب لیسر ترمیم

و در بیان هر سوره از بیسی تا بالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هر چند مسلم  
 شرع از افعال مرفوع است لیکن سیاست خلفا و تادیب آبروفع نیست بدلیل حدیث صحیح از ابو یوسف  
 علیها سلام بنا بر عیاش بن ابی ریحان پس جواب مخاطب هم همین نسخه اعلیٰ میشود که روایت مرفوع علم از  
 صبیان مضمونست که تخصیص را بوی بر غیر مرفوعی بیان نموده و گمان کرد که استیفاءی حدیثی بنا بر حکم  
 شرع نیست مالا که توشیح در صورتیکه استیفاءی حدیثی بر بی خواهد شد بنا بر حکم شرع خواهد شد  
 اما آنچه گفته و این مرفوع مخالف روایت پیغمبرست پس مخالفت و تقی لازم می آید که حال  
 بواز تخصیص از میان مرفوعی است و از لیس طیبس اما آنچه گفته بلکه فعل مرفوع واقع می شد  
 یک مجنونه مخدومه در رکاب کوب هم می مرد و از قول حضرت امیر که بر بی را قطع سوره فرمود و هزاران  
 می ناقص اسما خواهند شد پس چون فعل مرفوع خلاف حکم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
 می بود که در یک کتاب باشد خط و ظلم و گناه عظیم بود و حکم جناب امیر علیه السلام باید که امام چونکه موافق  
 قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود که در هزار جا باشد جن صورتی جن عدل بافت  
 عظیم خواهد بود اما آنچه گفته معلوم نیست که شیعه ازین روایت چه جواب میگفتند پیش  
 جواب شیعه بر جستانی و کانی دانستی مجیبست که خود مخاطب در باب امانت ازین امر خبری  
 جواب گفته و در اینجا جواب از اعمال و دانسته و معنی این فرم در محلی آورده تصحیح من بعضی است  
 مرد عثمان اما در اعلیٰ من یعنی غمزه شهباز دانم مبلغ پس هر چه میگردد اهل سنت ازین فعل مردمان  
 نه اند و او همان جواب شیعه است از اقراف نواصب اما آنچه گفته گنایش حل بر تقیه هم  
 پس جواب منحصر در حل بر تقیه نیست اما آنچه گفته و آوردن شیخ ابن بابویه ازین روایت  
 را تزیینش جواب شافعیست که با قطع کذب است پس جهایت حدیثست که یکدام در حقیقت  
 یا نقلی آوردن ابن بابویه در حدیث روایتی را دلیل کذب آن میباشد و شیخ ابن بابویه چنان  
 روایتها هم آورده که اجماع اهل اسلام بر محبت آن واقع است پس باید که آنهم العیاذ بالله کذب باشد  
 مثل رجوب ملوئه و صیام و حج و زکوة کمال محبتست که آوردن مکرر خارجی کذاب روایتی را در  
 تقیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی بن ابیطالب که آنرا کذب و اقراف بران می بارود دلیل کذب است  
 نباشد بلکه دلیل صدق آن باشد و آوردن ابن بابویه روایتی را در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام  
 که مثل آن اهل سنت در حق مرد عثمان هم روایت کرده باشند دلیل کذب باشد و لیکن بعضی است  
 که نزد اهل سنت بر هم مسکولیت چنان عظیمست که بر گز جوی عظیم تر از آن نماند نه حاجت

باید دید که در آن تفسیر تمام خروج کفار را از شیعیان بهتر و افضل و اصدق و ادرین میگوید بلکه میگوید  
 که خروج هرگز تکلیف کذب نمی شود اما آنچه گفته و قصه مدزدن مرده تمام در وقوع و انقضاست الخ  
 پس اصل این بیانات باید رسانید که این قصه را طایفه شیعه در مطاعن عمر ذکر کرده اند بعد از بیوایش باید  
 چه هست و آنرا نیز تقدیر سلیم جویشی ذکر در دغلی و از قرار درازی درین قصه گرداغ شده باشد از  
 روایت است بوقوع آمده باشد زنا و ای ابراهیم شامی مذکور است فی نصاب الاحکام و ذکر  
 و اخراج فرائض المظهره ذکر المستغفری روح فی سفرها الصحابه بعد از آن مایند که الناس ان  
 عمر بن ضربه بنده ابا شحبه حتی مات و ضربت لباکة بعد ضربه کذب قالوا و هذا من  
 اکاذیب محمد بن تیمم الازدی و کان کتب کل کاذب و بیع الحادیث و صحیح انه انذرت  
 جرماکة و ما شریعت ذلك ثم مات حنفا نفا اما آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب ندید  
 خود را نمیدانست بصلاح و مشوره دیگران مفر کرد پس طرفه طعن است بر آنکه از سنن چه چیز کتب  
 موجود بنا شد و در شرح معین نگردیده باشد محل طعن نیشود پس جویشی آنکه معین شدن چیزی  
 از احکام شریعت در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و موقوف بودن معین آن بر  
 عروبل حرکت عمرت در رسالت و نبوت معاذ الله من ذک ما فصل اصعب محبت کشته پنهان استلا  
 شده که عامل بخصان شریعت ملهم و شده ازین کلام واسمی او نفس صریح بر خدا و رسول او لازم  
 می آید که معشرب در شرح معین نشد یا خدا تعالی را پناه بخدا و آن تردوی بود که آنرا معین نکرد  
 و براری عمری گذاشت یا آنکه خدا آنرا بیان کرده و معاذ الله جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و انفعیده  
 یا خدا که آن آن نموده و محبت است که خود عملی باقی از اول الفضا گفته که خدا تعالی جناب سال کتاب  
 صلی الله علیه و آله و اوقات خدا و وحی را مرفوع ساخت تا آنکه شریعت را کامل کرد و مردم را  
 از ارادی شان مستغنی ساخت و مطالب علی رغم انفا داده می نماید که شریعت کامل نشد و  
 احتیاج رای عباتی اندر سماکند نه پنهان منظم اما آنچه گفته و حد ضرورت از انحضرت سینه  
 نبود بی متعین پذیرفت بجا یکت چادر ای نامه و کتکها و جریده های دستی نیز در الخ  
 پس کتب بعضی از فرائض مرفست نیز که در صحیح مسلم در کتاب الحدود مذکور است عن ابن  
 مالک ان الشیخی اتی بر جبل قد شرب الخمر فخلد یجسدین عن ابی جبین قال و فعله  
 ابو بکر فلما کان عمل استشار الناس فقال عبد الله بن عمر ان هذا من عملهم و عمر و  
 کثر العمل مذکور است عن علی بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جلد فی الخمر ثانی و صاحب

سید  
 بیست و شش از فتاوی  
 ابراهیم شامی

۵۳۰

سید  
 بیست و شش از کتاب





رسالتی است علی علیه السلام تسلیت فرات ملایم شده و اجزای آن بی تسلیت با تکلیف فرات  
 بر توحیحی آمد از غرائب تخیلات و مجازات توهمات بلکه افزایست اما آنچه گفته که حضرت امیر  
 و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این حد را مثل مدد شما  
 ما و بنی مضر یا دیگر که شتاد از یازده است پس مضمون است بود و با اول اینکه شرکت عبدالرحمن بن  
 امیر المؤمنین علیه السلام در روایتی از روایات مذکور نیست بلکه در اکثر روایات صرف نام حضرت امیر  
 علی بن ابیطالب علیه السلام مذکورست چنانچه گذشت و در بعضی روایات صرف نام عبدالرحمن واقعست  
 چنانچه در تفسیر میان التماثلین شرح کثیره قاین مذکورست ان التبی قذافی بر جمل قد شرب الخمر  
 جلد بجزید تین نحو صیون قال و فعله ابو بکر فلما کان علی استشار الناس فقال  
 عبدالرحمن بن عوف اخف الحد و تخافون فامر به عمر و ابراهیم و مسلم و ابوبان و ابوالتر  
 و صحبه و غیره و همه که لفظ مضر را ذکر کرده در تفسیر حضرت علی با عبدالرحمن در هیچ روایتی از روایات  
 مذکور نیست اما آنچه گفته پس اینجا معلوم شد که بانی بیان مدد عمر بن الخطاب است سلب  
 علم حد عمر از عمر کمال بی عقلیست پس انقول دلیل کمال بی عقلی و ادواتی قائلست زیرا که کمال  
 مستغنی را که از عالمی سلب پرسیده باشد او را بانی بی جواب آن بنا بر گفت اما آنچه گفته  
 و نیز در امیر هم این تصدیق بین طریق ثابتست چنانچه شرح بن مطهر علی در منبع الکرامه آورده پس  
 شفاطه محضست زیرا که علامه علی علیه السلام در کتاب منهاج الکرامه در مطامن عمر فرموده علم یجد  
 مذامته بن مطعون فی الخمر لانه تلی علیه ایة لیس علی الذین امنوا و علوا الصالحات جناح  
 فی اطعوا الا یة فقال له علی علیه السلام لیس قدامه من اهل هذه الایة و امره بعد ذلک  
 یدیکم عیة فقال له امیر المؤمنین حدیة ثمانین ان شارب الخمر اذا شربها سکر و اذا سکر  
 عذی و اذا عذی قری انتهى و درین عبارت علامه علی که من است بر جمل و غیر عمر و در بیان  
 منهاطیب کرد ان تصرف و تغییر بسیار کرده تفاوت این النساء و الارضست و در کتب الترفان فی  
 تفسیر القرآن مسلم است قد تقدم حدیث قدامة لما شرب الخمر فقال علی علیه السلام ان تابتم علی  
 طما الطهر لقی بکم و غیر عکف حدیة فقال لای المؤمنین اشر علی حدیة فقال حدیة ثمانین لان  
 شارب الخمر فاشر بها سکر و اذا سکر عذی و اذا عذی اقره قال الله تعالی ان الذین یؤمنون  
 لمحصنات الخمر فان ذلک علیان حدیة لیسکر ثمانون و هذا لیس قیاسا من کلان مذهبه  
 بحکم القیاس بل بیا نالعله کما سعد بن التیمی و لذلک لما سکر الولید فاراد عثمان بن

۵۳۲

عنان حده و کان و ایضاً الحادین فاشار علی بصره فصر به بصره و لهما اسان امر بعین  
 جلدی کان ثابتاً یعنی شقی و روایتی که در این کتاب است هم همین طور است چنانچه قبل ازین  
 از قبیلان المتایق نقل نموده شد و فاضل ما صوب نیز این عبارت کسر العرفان را در عاشریه همین  
 نقل نموده لکن لفظ کم در هر کفیف بجهه که در صدر عبارت مذکوره واقع است از راه خیانت فرو گذار نیست  
 نموده تا دلیل صحت قول او گردد بل فاضل من لم یق الله و رسوله هر گاه این را دوستی پسین  
 قصه قدومه شکل است بر دو طعن یکی بنجر از جواب قدومه دوم جمل او از صدر خوان قصه در کتب  
 مستبره است مذکور است چنانچه این تمیید در منهاج گفته تا ما قصه قدومه فقدوی ابوی  
 الجونیحانی و غیره حدیثه عن ابن عباس ان قدامة بن مطعون شرب الخمر فقال له عمر ایحاکم  
 علی ذلك فقال ان الله يقول ليس علی الفین امنوا و علوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا  
 ما اتقوا و امنوا الا یمه وانی من المهاجرین الاولین من اهل بصره و احد فقال عمر ایحییو النمل  
 فسکتوا عنه فقال لابن عباس اجبه فقال انما اتر لها الله فذرا لما ضین لمن شربها قبل ان  
 ان یجید و انزل انما الخمر و المیسر حجة علی الناس ثم سال عمر عن الحد فیها فقال علی بن ابیطالب  
 اذا شرب هدی و اذا هدی فقد اتقوا فاجلدهم ثمانین فجلد عمر ثمانین اثنی و ابن تیمیة  
 از شدت تعصب بعد نقل این روایت انکار استفاده عمر ببلد ثمانین را از جناب امیر المومنین علیه السلام  
 آنجا نهاده و او فاکرده که عمر ان از عبد الرحمن استفاده نموده و بطلان این انکار از کلام فاضل  
 هم هویدا و اشکار است که امیر جناب امیر المومنین علیه السلام عمر را بتقریر حد فرستاد و در هشتم قطع فکر  
 نموده و دخل عبد الرحمن را و آنهم بطور شرکت انحضرت بعضی روایات منسوب ساخته پس انکار کلمه  
 از انفاذ جناب امیر المومنین علیه السلام این مسئله را مصیبت محض است و اگر بالفرض عمر استفاده  
 این حکم از عبد الرحمن نموده باشد نه از جناب امیر المومنین علیه السلام پس طعن جمل که از وساطت نمی شود  
 و کتابه ولی الله و ررة العیسین گفته عن ابن عباس قال ان الشراب کانوا یضربون علی عهد  
 رسول الله م بلایدی و النعال حتی توفی رسول الله م و کانوا فی خلافة ابی بکر رضی الله  
 عنه اکثر منهم فی عهد رسول الله م فقال ابو بکر رضی الله عنه لو فرضنا لهم حد فونی  
 علی ما کان یضربون فی عهد رسول الله م فکان ابو بکر رضی الله عنه یجلدهم برهین حتی توفی ثم  
 قام من بعده عمر یجلدهم کابیر برهین حتی اقی برحل من المهاجرین الاولین و قد کان  
 شرب فامر به از جلد فقال له یجلد بینه و بینک کتاب الله من اجل فقال عمر رضی

۵۳۳

ص  
فقها است

فی ای کتاب الله جلده لاجلہ لک فقال ان الله تعالى يقول فی کتابه لیس علی الذین اتوا  
 وعلوا الصالحات جناح یناطعن الایة فاطمن للذین اتوا وعلوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا  
 ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا مع رسول الله ۲ بدره و الحدیث و الحدیث و الحدیث فقال مرده  
 الا ترون علیہ ما یقول فقال ابن عباس ان هؤلاء الایات ازلت عن الصالحین و جعل علی  
 الذمیر لان الله عزوجل یقول یا ایها الذین امنوا انما الحرب المیسرة الا تضربوا الذمیر من  
 من علی الشیطان حتی تنفذ الایة الاخری و من كان من الذین امنوا وعلوا الصالحات ثم اتقوا  
 وامنوا ثم اتقوا وامنوا فان الله عزوجل قد فی ان یشرب الخمر فقال مرده صدقت فماذا یرید  
 فقال علی رضی الله عنه نری انه اذا کان شرب سکر وانا سکره فی واذ هذی افترس  
 وعلی المقتدی تأخون جلده فامر علی رضی الله عنه من جلد ثمانین اخرجه لک و فیه یو بیث و  
 کتابه تجیر العاطمین روایت کرده و روی عطای بن السائب عن عبد الرحمن السلی قال شرب ثلثة  
 فنزل علی الشام الخمر علیهم یومئذ بنید بن ابی سفیان و قالوا علی لاجل ان الله تعالى  
 قال لیس علی الذین امنوا وعلوا الصالحات جناح یناطعن الایة فکتب فیهم الی مرده  
 منه ینبذ فکتب الیه مرده فی الله عنده ان یضرب الی قبل ان یضرب من قبل و علی  
 قد علی الی مرده فی الله عنده جمع لهم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی خالفوا  
 فقال علی لعلی ما نری قال لری ان یتیمم فان لم یو بیث فاضرب باضاقم فشان هم فی ذلك  
 ضلوا یا ایله وینین انهم قد اتوا علی الله کذباً و شر علی فی دینه ماله ما یذین به الله فما  
 اضاقهم و علی خالفوا مساکت فقال علی لعلی ما نری فقال لری ان یتیمم فان لم یو بیث  
 فاضرب باضاقم فان تابوا فاضربهم ثمانین جلده اما آنچه گفته گوید مرده در مرده از کرده  
 بقتل خود و آنکه در زمان حضرت جمل تا زیاده بود پس اگر شید این سخن ذکر کرده باشند بنابر  
 روایات ایست ذکر نموده باشند که ایشان روایت کرده اند که در زمان حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم در شرب جمل بود و مردان برای او چهار خود زیاده نمودن بحکم او در شرح  
 اربعین فودی گفته و جلد مرده فی الله عنده فی الخمر ثمانین لیس فیروز یاد و مصلحت و ان افصر  
 صلی الله علیه و سلم فیه و یو بیث علی اربعین لان الناس لما اکثر الشرب منه مالم  
 یکنوا و اقبله استحقوا ان ینید فی جلد م تنجیل لمن فجا انکانت الزیاده اجعلوا منه یجین  
 صحیح سوغ لها التی و این بمرت ابن جریر و دولت دارد بر آنکه در وقت حضرت رسول صلی الله

ص

۵۳۴

العبث التکون

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با بوی که در غمرا برین بود و عمر برای خود در آن زیاد نمود و در تاریخ خلفاء  
تصنیف سید علی مددایات عمر مذکورست جاهل من ضرب علی الخمر ثمانین اتقی ازین قول هم معلوم شود  
که در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در غمرا بشمار بود و عمر آنرا برای خود مقرر کرد و شصت و این  
طعن ابن ابی روادایات خود ذکر کرده باشند زیرا که در ایشان در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
در کتب صحیح حدیث غمرا نین بود و در این و بنا بر مذکورست حدیث من اجل عمر از حدیث بیهوشی می تواند شد  
اما آنچه گفته اند که اگر مزبوره کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس فقط عمل من باشد  
پس بنا بر احوال اهل سنت که میگویند عمر با ششاره جناب امیر علیه السلام زیاد و در حدیث خود معاد  
این اشکال لازم خواهد آمد لیکن شصت و از آنکه از کتب حدیثیست می دانند ایشان با تواتر اهل سنت  
مذموم می شوند جواب این اشکال بر ذمه اهل سنت است نه ذمه ایشان تر و شصت صحیح و ثابت است  
که حدیث خود در حدیث جناب امیر علیه السلام در کتب حدیثیست و در حدیث امیر المومنین علیه السلام عمر  
که ازین حکم جاہل بود آنکه ساخت اما آنچه گفته در بعضی کتب شصت بطور دیگر ازین طعن مذکورست  
و آن طعن اینست که گویند عمر یکبار در حدیث شرب زیاد و بر شصت و تا زیاده پس مخالف را  
می دانست که نام کتاب ذکر میکرد تا آن کتاب بیعت صحیح نقل ملاحظه نموده می شد اما آنچه گفته  
حضرت امیر المومنین نیز در حدیث بعد از زیاده زده است پس بدانکه در کتاب من لا یحضره الفقیه  
مذکورست ان امیر المومنین علیه السلام فی بالفاکله الحارثی فی قد شرب الخمر فی رمضان  
فرضه ثمانین مسم و عابه من الحد فرضه عشرين سو ما فقال امیر المومنین رضی الله عنه  
فی شرب الخمر فی هذا الشهر من ما فی فقال هذا لجرانک علی شرب الخمر فی شهر رمضان اتقی  
و در کتب رجال نیز ازین حدیث از عبد الزراق و بیعتی ازین حدیث نقل کرده باین الفاظ من لیه من  
ان علیا ضرب الخمر فی هذا الشهر فی رمضان فرضه ثمانین جلدت ثم حبسه  
و اخر من الحد فرضه عشرين فقال انما جلدتک هذا الشهر من لجرانک علی الله و انما جلدتک  
فی رمضان عتب حق و این چه پس اگر مثل این و چه در فعل عمر نیز مقبول باشد البته طعن ساقط  
خواهد شد چنانکه مطالب در خانه باب ناست این فعل جناب امیر علیه السلام و لا و لا من الواجب و بعد  
سلمان بن عمار شمره و در مقام جواب گفته که روایت محمد بن یاقوب مقبول نیست و دانسته که  
این روایت را ائمه اهل سنت هم در کتب خود اخرج کرده اند این با بویه آن متفرق نیست تا  
گنجائش هم قبول آن باشد هرگاه که این را دوستی پس بدانکه حرف بیین چند قصه نیست که

۵۳۵

فتح خانه از فضل شریف  
در حدیث شرب غمرا کتاب  
الحدود

والتی کتبها علی جمل من اهل الکلام مشرید و عدم بیانات او با مورد نیکه قضایای دیگر نیز از آنچه مذکور شده  
 بسیار است از آن جمله آنکه جمل بود از عدم بیعت تعرف و بر علی خانه کعبه و خزان آن و بسبب اهل ازین  
 مسئله اشخاص صاحب و بعضی شافع تصد نمود که علی کعبه و خزان آن را بر صرف کرد چنانچه در کتاب  
 ربیع الاخر از مشرعی مذکور است فیل عمر لها اتخذت حلی الکعبه فجهرت به بی حیث المسلمین  
 و ما تصنع الکعبه بالحلی فهم بذلك عرفوا علیا رضی الله عنه فقال انما لظن انزل علی  
 رسول الله و الاموال اربعة اموال المسلمین فقسمها بین الورثة فی الفرائض العیة تقسم  
 علی مستحقین الخمس فوضعت الله حیث وضعه و الصدقات فجعلها الله حیث جعلها  
 فان حلی الکعبه بنا یومئذ فترکه الله علی حاله و لم یترکه ضیانا و لم یخف علیه مکانا  
 تا قرع حیث اقرع الله و رسول الله فقال عمر لی لا ارفضها و ترکه و بطلان الدین سیولم و ر  
 رت لوروی فی غیر المهدی گفته اخراج ای نعیم بن حادم عن عمر بن الخطاب انه و لجم  
 البیت قال ما لله ما دوسری ادع خزان البیت و ما فیه من السلاح و المال او اقسده  
 سبیل الله فقال لعلی بن ابیطالب امض یا امیر المؤمنین فلیست بصاحبها ما صاحبها  
 من اثبات من قریش بقسه فی سبیل الله فی آخر الزمان و بناری هم و مرجع خود سیرت اراده  
 نمودن قرع سبیل کعبه را آورده و لکن تمیز بر مردم هم از ترس نسبت بنیاب امیر المؤمنین علیه السلام نمود  
 بلکه نسبت تشبیه کرده و هذ عبات عز اجم و اقل قال جلست مع شعبة علی الکعبه  
 فقال لشد جلست هذا الجلس فقال لعده حمت ان ادع فیها صغیرم کلا یضاهیها فتمت  
 ان صلیبها علیها یفعلوه فقال هالمراه ان اشد بها انهی و ابن جریر شرح ابن عربی گفته  
 قال بن بطلان اراد عدم لکثره افضا فی مناخ المسلمین ثم لا ذکر بان النبی صلی الله علیه  
 و آله یخرج له امسک و انار کافک و الله اعلم لان ما جل فی الکعبه و اسند لها جسد  
 الایات فلا یجوز تغییر عن وجهه و نه فلما عظیم الاسلام و من حیدر العدا و انتهی  
 از جهاد آنکه جمل بود از حکم و نیاعه من تعلیم بعض صحابه از آن واقف گشت و گفت که اگر این حکم را نمی  
 شنیدم بیزان فتوی میدادم و در کتب اهل مذکور است عن ابن عباس قال قام عمر علی المنبر فقال لا ذکر الله  
 لعل اسمع و رسول الله صفت البختین فقام خل بن مالک بن النافیة الصدفی و قال یا امیر  
 اکت بعون خیر من ضربت احدیها الاخری یعود فقتلناها و قتلنا ما فی بطنها فقضى النبی  
 صلی الله علیه و آله بغيره عبد و امه فقال عرافة اکبر لواء اسمع بهذا لفضیلتنا بغيره عیب

جمل من اهل الکلام مشرید  
 و ما تصنع الکعبه بالحلی  
 فهم بذلك عرفوا علیا  
 رضی الله عنه فقال انما  
 لظن انزل علی رسول الله  
 و الاموال اربعة اموال  
 المسلمین فقسمها بین  
 الورثة فی الفرائض العیة  
 تقسم علی مستحقین  
 الخمس فوضعت الله  
 حیث وضعه و الصدقات  
 فجعلها الله حیث  
 جعلها فان حلی  
 الکعبه بنا یومئذ  
 فترکه الله علی حاله  
 و لم یترکه ضیانا  
 و لم یخف علیه مکانا  
 تا قرع حیث اقرع  
 الله و رسول الله  
 فقال عمر لی لا ارفضها  
 و ترکه و بطلان  
 الدین سیولم و ر  
 رت لوروی فی غیر  
 المهدی گفته اخراج  
 ای نعیم بن حادم  
 عن عمر بن الخطاب  
 انه و لجم البیت  
 قال ما لله ما دوسری  
 ادع خزان البیت  
 و ما فیه من السلاح  
 و المال او اقسده  
 سبیل الله فقال  
 لعلی بن ابیطالب  
 امض یا امیر المؤمنین  
 فلیست بصاحبها  
 ما صاحبها من  
 اثبات من قریش  
 بقسه فی سبیل  
 الله فی آخر  
 الزمان و بناری  
 هم و مرجع خود  
 سیرت اراده نمودن  
 قرع سبیل کعبه  
 را آورده و لکن  
 تمیز بر مردم هم  
 از ترس نسبت  
 بنیاب امیر المؤمنین  
 علیه السلام نمود  
 بلکه نسبت تشبیه  
 کرده و هذ عبات  
 عز اجم و اقل  
 قال جلست مع  
 شعبة علی الکعبه  
 فقال لشد جلست  
 هذا الجلس فقال  
 لعده حمت ان ادع  
 فیها صغیرم کلا  
 یضاهیها فتمت  
 ان صلیبها علیها  
 یفعلوه فقال  
 هالمراه ان اشد  
 بها انهی و ابن  
 جریر شرح ابن  
 عربی گفته قال  
 بن بطلان اراد  
 عدم لکثره افضا  
 فی مناخ المسلمین  
 ثم لا ذکر بان  
 النبی صلی الله  
 علیه و آله یخرج  
 له امسک و انار  
 کافک و الله اعلم  
 لان ما جل فی  
 الکعبه و اسند  
 لها جسد الایات  
 فلا یجوز  
 تغییر عن وجهه  
 و نه فلما عظیم  
 الاسلام و من  
 حیدر العدا و  
 انتهی از جهاد  
 آنکه جمل بود  
 از حکم و نیاعه  
 من تعلیم بعض  
 صحابه از آن  
 واقف گشت و  
 گفت که اگر این  
 حکم را نمی  
 شنیدم بیزان  
 فتوی میدادم  
 و در کتب اهل  
 مذکور است  
 عن ابن عباس  
 قال قام عمر  
 علی المنبر فقال  
 لا ذکر الله  
 لعل اسمع و  
 رسول الله  
 صفت البختین  
 فقام خل بن  
 مالک بن النافیة  
 الصدفی و قال  
 یا امیر اکت  
 بعون خیر من  
 ضربت احدیها  
 الاخری یعود  
 فقتلناها و  
 قتلنا ما فی  
 بطنها فقضى  
 النبی صلی الله  
 علیه و آله  
 بغيره عبد و  
 امه فقال  
 عرافة اکبر  
 لواء اسمع  
 بهذا لفضیلتنا  
 بغيره عیب

منه  
 فی بابها  
 من کتب  
 ربیع الاخر  
 من مشرعی

۵۳۶

منه  
 فی بابها  
 من کتب  
 ربیع الاخر  
 من مشرعی

منه  
 فی بابها  
 من کتب  
 ربیع الاخر  
 من مشرعی

منه  
 فی بابها  
 من کتب  
 ربیع الاخر  
 من مشرعی

عبد طیب و ابونعیم و در مجمع بین القصیین جمیدی مذکورست عن الخیر قال سئل عن الخطاب  
 عن ماله من المرأة و هی التي یضرب بطنها فتلقی جنینا فقال ایکم صرح من التبی فیہ شیئا قال  
 نقلت ان انا قال ما هو قلت سمعت النبی یقول فی غیره عبد و امته و ولی الله و ازاره الخ  
 کتبه الشافعی عن سفیان عن عمر بن الخطاب عن ابي اسحق عن ابي اسحق عن ابي اسحق عن ابي اسحق  
 من التبی فی الجنین شیئا فقام حل بن مالک بن النابغه فقال کنت بین جارتین فی ضربت  
 احداهما الاخری بسلطی فالتقت جنینا مینا ففحصت فیہ رسول الله ص فرقة فقال عمر کذا ان  
 نفی فی مثل هذا ابا انا و ورسد کر ما کم اجماعا و مذکورست عن ابن عباس قال قام عمر  
 علی المنبر فقال اذکر اسم رسول الله ص علیه وسلم قضی فی الجنین فقام حل بن  
 مالک بن النابغه الهذلی فقال یا امیر المؤمنین کنت بین جارتین یضربن تین  
 فخرجت ارضیت احداهما الاخری فبعی ظلهما فقلنا و قلت ما فی بطنها فقضی التبی  
 صلی الله علیه وسلم فی الجنین بعت عبد او امته فقال عروة اکبر لولم تسع بهذا ما قضینا  
 بعضه من ازاره لکنه و ذمنا فی القصبی التی فی محب لیری مذکورست عن مسروق قال عمر صلی الله  
 صعدنا فی امرأة قد کتحت فی عدها ففرق بینها و جعل مهرها فی بیت المال و قال یجمعها  
 ابدا فبلغ علیها و قال الخان جلد فلها المهر بما اسقل من فرجها و یفرق بینها فاذا  
 عدتها فموا طلب من الخطاب فخطب عمر قال رة و الجمالات الی السنة فرجع الی قول  
 علی بنی الله عنه ما سئل انک اوردت و فرمونی انک کلاخ کرده بود و عدده پس عمر در میان او و شوهر  
 تفریق نمود و مهر او را و اسهل بیت المال ساخت و گفت که این مرد و کما بی جمع نشود و این حکم  
 عمر بن خطاب امیر علیه السلام رسید پس فرمود که اگر این نخل جنیب سل واقع شده پس زن را مهر  
 بایر بسوزن اسهل آن فرود فرج او را و تفریق در میان برد و باید نمود و هرگاه عدده زن منقضی شود  
 پس آن مرد هم یک شوهر استگاری از شوهر استگاری کند گمان خواهد بود پس فرخطبه خواند و گفت هرگز  
 جهالات بسوی سنت و رجوع کرده بسوی قول جناب علی بن ابیطالب علیه السلام انهنی و از مهر  
 و زین مگر بنده غلط واقع شده و یکی آنکه مهر او در بیت المال و نخل ساخت اگر نرد او آن زمان  
 مهر نبود و کاش آنرا بزوجه او میداد و داخل آن در میت المال جز ظلم و ستم و بی داری است و سوم آنکه  
 حکم دلو که گاهی بعد ازین آن مرد و زن و مرد و جمع نشود مثلا که بعد انقضای عدده اگر نرد آنرا  
 نخل میکرد و مسیح میشد چنانچه بنی امیه و بنی عباس علیه السلام بیان فرمود پس عمر چون این حکم

ص  
 قول علی بن ابی طالب علیه السلام  
 من یضرب فی سینه النبی  
 بن صیبر و القضاة الخ  
 بن علی بن مقرفه علی بعض  
 صحبه اهل السنة ۱۲  
 ص  
 نه افرجه و من یضربها  
 عمر المقصد الثالث ۲

ص

ص  
 قول علی بن ابی طالب علیه السلام  
 من یضرب فی سینه النبی  
 بن علی بن مقرفه علی بعض  
 صحبه اهل السنة ۱۲  
 ص  
 نه افرجه و من یضربها  
 عمر المقصد الثالث ۲  
 ۵۳۷

نوافست کردن و زیورست  
 سنتی است و آنها اندک  
 دوم آنکه هم

برای ناسخ نمودن خلاف شرع نمود انتم و گنهار و مکتب کبیره و دودل و میده و من لم یحکم با اترا ل الله نود  
باشد از آنجمله آنکه حکم داد بر جم زنی که نهیدید و تحویف قرار نزن تا کرده بود و هرگاه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
تنبیه فرمود در جمع کرد چنانچه در روز خاثر العقیبی مذکور است عن فضیل بن علی بن ابی بیه عن جده عن ابي الله  
عنه قال فی عمر بن الخطاب با مرأة حامل قد عرفت بالفجر فامر برهما ففلقها علی ذم  
فقال ما بال هذه قالوا امیرالمؤمنین امر برهما فذمها علی فقال هذه سلطانک علیها  
فا سلطانک علی ما نعت بطنها و لعلک انتنهما ان خفتها قال قد کان ذلك قال اوما  
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا حد علی معترف بعد بلاء من فید او حبس او تعذیر  
فقال اقرار له غلی سبیلها و من عبد الله بن الحسن قال دخل علی علی بن محمد و اذ امرأة حلی  
تفاد لیزم قال ما شان هذه قالت ین حیون بی لیس جمونه فقال یا امیرالمؤمنین با شت  
شی ترجم ان کان لک سلطان علیها قالک سلطان علی ما نعت بطنها فقال عمر کل احد اذ فقه  
منی فلو شرات فغتمتها علی حق و ضعت غلاما ثم ذهب بها الیه فجمها و هذه المرأة  
نیست از آنکه علم لان اعترف ملک کان مع تحویف فلم یصح فلییرجم و هذه رجعت کما تقفنه  
الحدیث خلاصه روایت اول آنکه از زید بن علی از پدر بزرگوار انجناب از جده امیرالمؤمنین علیه السلام  
برویدست که آورده شد تر و زنی مالک که اعتراف کرد و مجبور و زنا پس عمر حکم کرد بر جم او پس باز کرد و اسید  
آن زن را جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت که این زن سلطان و قدرت تو بر اوست پس چیست  
تو بر او نمود شکم اوست و شاید که تو او را سر زنیش کردی یا او را اخافت نمودی گفت عمر که البته اخافت  
او بود تو ع آدمه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که آیا شنیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را  
که فرمود نیست حد بر کسی که اعتراف نماید بعد قبل شدن بقبیه و حبس یا نهیدید که اقرار او معتبر نیست پس  
هرگز داشت آن زن را از تنی محصل التزم بر پس حکم بقفل معصوم بر چه قدر قیامت دشنامت دارد خصوصا  
برای امام نور با دیگر و تا مل با دیگر هر کسی از چنین خطای فاحشه و جهالات شنیعه صادر شده باشد  
و خدا نکر اقرار بعد تحویف و نهیدید صحیح نیست بگونه امام برحق و خلیفه مطلق تواند شد از آنجمله در  
کسر العمل مذکور است من لم کلثوم ابتیابی و جوان عمر بن الخطاب کان یحسن المذنبه ذات طلیعة  
فاری رجلها و امرأة علی فاحشه فلما اصبح قال لثامس امرایتم لوان ما ملادی رای رجلها و امرأة  
علی فاحشه تا عامه علیها الحد ما کشفه فاعلین قالوا انما انت امام فقال علی بن ابی بیه اللیس  
فذلك لکن فذ یقام علیک الحد ان الله لم یمن علی هذا الا حرا قلی من امریته شهداء شمس

مر  
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
تحویف قرار نزن تا کرده بود

جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
فرمود و زنی مالک که اعتراف کرد  
و مجبور و زنا پس عمر حکم کرد  
بر جم او پس باز کرد و اسید  
آن زن را جناب امیرالمؤمنین  
علیه السلام و گفت که این زن  
سلطان و قدرت تو بر اوست  
پس چیست تو بر او نمود شکم  
اوست و شاید که تو او را سر  
زنیش کردی یا او را اخافت  
نمودی گفت عمر که البته  
اخافت او بود تو ع آدمه  
جناب امیرالمؤمنین علیه  
السلام فرمود که آیا شنیدی  
رسول خدا صلی الله علیه و آله  
و سلم را که فرمود نیست حد  
بر کسی که اعتراف نماید بعد  
قبل شدن بقبیه و حبس یا نهیدید  
که اقرار او معتبر نیست پس  
هرگز داشت آن زن را از تنی  
محصل التزم بر پس حکم بقفل  
معصوم بر چه قدر قیامت  
دشنامت دارد خصوصا برای  
امام نور با دیگر و تا مل با  
دیگر هر کسی از چنین خطای  
فاحشه و جهالات شنیعه  
صادر شده باشد و خدا نکر  
اقرار بعد تحویف و نهیدید  
صحیح نیست بگونه امام  
برحق و خلیفه مطلق تواند  
شد از آنجمله در کسر العمل  
مذکور است من لم کلثوم  
ابتیابی و جوان عمر بن  
الخطاب کان یحسن المذنبه  
ذات طلیعة فاری رجلها و  
امرأة علی فاحشه فلما  
اصبح قال لثامس امرایتم  
لوان ما ملادی رای رجلها  
و امرأة علی فاحشه تا عامه  
علیها الحد ما کشفه فاعلین  
قالوا انما انت امام فقال  
علی بن ابی بیه اللیس فذلك  
لکن فذ یقام علیک الحد  
ان الله لم یمن علی هذا الا  
حرا قلی من امریته شهداء  
شمس



ثم تركهم ما شاءوا فلقنهم ثم سألهم فقال القوم مثل مقالته الاولى وقال على مثل مقالته  
 الثانية يعني في كلامه الاخلاق واول انه يريد نقل ابن هيرث وراز القضاة قال القزالي هذا  
 الى ان يركان مترجم في هذا المسئلة از ابن هيرث وراز القضاة القوي فمكورت عن عبد الرحمن السلمي  
 قال اني مررت بانه عن ابي جهمد هاهنا العيش فمرت على رجل غالي في حقه ما الا ان تمكنه  
 من نفسها ففعلت فشا والناس في وجهها فقال له على في مضطرة التي في ذلك فخطي سبيلها  
 ففعل هذا معمول على انها اشرفت على الهلاك لولم تفعل ومع ذلك فيه ظن ويراها يتقبل  
 من قول على هذا انه جرحها الفج في بسبب ذلك كما امره في حقه ذلك ونا سقط ذلك  
 لبحان الشبهة وانما اعلم في ما ذكره ابن هيرث من علي بن مقلوبت كالكفت آوردة ترو محمد بن ابي رافع  
 ابو بصير محمد فاخته بود پس گشت او بر براننده وادابا وانكار كرد از نو شائدين اواب ما مگر او  
 بود بل ناپس آزين او را بر جماع تكلمين و او عمر با مردم شاوره ساخت و در جم او و جناب  
 فرموده كراين زن مضطرت بسوي زنا پس عمر راه او گذاشت و مسترض حال او شد از ابن هيرث  
 در كثره الحال مذكورت عن ابراهيم النخعي عن ابن الخطاب في رجل قتل هذا فعفا بعض  
 الاولياء فامر بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عفا احد اهل النفس فلا  
 قسطيع ان تاخذ حقه حتى ياخذ غيره قال خاتري قال امره ان يجعل الدية عليه من ماله  
 ورفع حصة الذي عفا قال عمر انا امره ذلك الشافعي ووراز القضاة آورده الشافعي  
 حد شافعي حد ثنا ابو حنيفة من حد من ابراهيم عن ابن الخطاب اني رجل قتل  
 عدلا فامر بقتله فعفا بعض الاولياء فامر بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لهم جميعا  
 فلما عفا هذا اهل النفس فلا قسطيع ان تاخذ حقه حتى ياخذ حق غيره قال خاتري قال  
 ان يجعل الدية عليه في ماله ورفع حصة الذي عفا قال عمر انا امره ذلك از ابن هيرث  
 كثره الحال مذكورت عن مكحول عن جادة بن الصامت دعي بنطيا يسك له دابة عند بيت  
 المقدس فابى فضربه فشجها فاستعدى عليه عمر بن الخطاب فقال له ما دعاه الى ما  
 صنعت به هذا فقال يا امير المؤمنين امرته ان يمسلك ابق فابي وانا جعل في حدته  
 فخر به فقال اجلس للقصاص فقال زيد بن ثابت اتقيد عبدك من خيل ففعل  
 على القوم وقضوه عليه بالدية ويزوران مذكورت عن يحيى بن عبيدان عن ابن الخطاب انه  
 برجل من اصحابه قد جرح وجره من اهل الذمة فاراد ان يفيد قالوا ليس ذلك قال

ص ۳۰  
 ودر مستخرج از ابن هيرث  
 في ابن مسعود  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث

ص ۳۱  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث

۵۳۹

ص ۳۲  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث

ص ۳۳  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث  
 في ابن هيرث

ص







لا تسلبها لاحد و ذاك اخر فقال بل فقال مالك عندنا اخر صاحبك و عند المال قال  
 ان جبل كان مختالا مبلغ ذلك عرف قال لا باقاني الله جدا بن ابي طالب و رازا القاص اورد و عن  
 حش بن العترة بن جليل بن ابي امره من خريش فاستودعها ما تودينار و لا لا يد فعياها  
 الى واحد من دون صاحب حتى جمع ثلثا حلالا ثم جاء احداهما اليها و قال ان صاحبك قد مات  
 فادفعي الى ابي ابي نابت فقيل عليها يا هلهما فليز الوابها حتى دفعها اليهم ثم لبث حولا  
 اخر نجبا الاخر فقال ادفعي الى ابي نابت فقالت ان صاحبك قد جاء و قد ماتك قد  
 قد فعياها اليه فاختصا الى عرفان و ان يقضى عليها و رد و قال لها المراك الاضائة  
 فقالت اخذت اذ اتقان لا تفض بيننا و رضنا الى ملى بن ابي طالب ففرغها الى على و  
 عرفنا انها قد مكروا بها فقال ليس قلتما لا ند فيها الى احد من دون صاحبك قال بل  
 قال ان مالك عندنا اذهب نجى بصاحبك حتى ند فعيا اليكما ازين بانى برى شود که عمر  
 باوصف جبل از سلسله اراده حکم برخلاف شرح نموده بود و خواسته که بر چه در را می ناسد او آورده باشد  
 فتوی دهد و بر آن زن ظلم نماید بلکه از روایت از اهل الحنفی ظاهرست که حکم نمود و اینکه از زن فاسق  
 از آنجا که با جمل بود از سلسله شکر و مرد و کلمات و راز از آنجا سفورست البته حق عن ابن عباس  
 ان عمر سالم فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله يقول اذا شك في الاثنتين  
 و الثلث فليجملها اثنتين اذا شك في الثلث فليجملها ثلثا حتى يكون باجم  
 في ان باءه فاخذ به عمر بنى از آنجا که در کثر التماس ذکر است عن سعيد بن المسيب قال  
 خرج عمر بن الخطاب على اصحابه فقال انقوشه في شئ صنعته اليوم فقالوا ما هو الاثنتين  
 قال مرت و جارية فاجبني فوجعت عليها و انما صائم فظلم عليه القوم و على ساكت فقال  
 ما تقول يا ابن ابي طالب فقال جئت حلالا و يوم مكانه يوم فقال انت خير من فتوى  
 ابن سعد انتهى ما صل انما سعيد بن المسيب و يست که گفت بیرون آمدن بن الخطاب بر اصحاب  
 نمود و گفت فتوی دهد و در امر که کرده ام انرا امروز گفته بویست آن امر با ابراهیم بن گفت که  
 بر من کنیزی و در مجب آورد و در افس با و جامع کردم و من عالم بودم پس اصحاب عمر این امر را بسیار  
 بزرگ و فظیم شمرند و جناب بر سر ساکت بود پس گفت عمر به میفرمائی یا بن ابي طالب گفت بخبر  
 جلع کردی یا بن سلال یعنی اجاریه خود جلع کرده ی زبا جنبید لیکن چون که در رسوم این فعل دیگر و کما  
 پس روزه تو فاسد شد بجای آن روزه دیگر باید گرفت انتهى محصل ترجمه و ازین روایت اول

صاحب کتاب ابرو در ذکر  
 قضایا است اشهرت ۳

جبل غار سلسله شاک  
 ابرو در کلمات  
 ص ۵۳۳  
 نقیضه

اهل عمر بنی  
 صاحب کتاب  
 کتاب القوم  
 ترجمه المبیح و المنسذ

مقتضی جعل عیال احکام شرعی

جمله اول

ثابت می شود چنانچه بر طایفه در صوم چه لازم می آید و ثانیاً در حالت صوم که با بار بی  
 نایع کرده از دو صورت غالبی نیست یا اینکه عالم بود بیدم و از طایفه در صوم پس فعلی را که از نشان فساق  
 بعیدست عداوتی ساخته و صوم واجب آید و در آنست بر او داده و اگر باطل بودم و از طایفه در صوم  
 بود پس چنانچه در کتابت شده و معلوم شد که از سائل صوم که اگر جهال هم بان علم دارند که زمان خلافت  
 خود باطل بود و بمحضات صوم بر طایفه می نداشت و اگر طایفان او در میان سکاره پناه داده گویند که این  
 صوم صوم استجب بود و در وجب پس با آنکه فطرت ظاهر است صغیریت نیز اگر اقطار صوم استجب خود  
 بیائزست اگر در آن طایفه می گردانید استغنی اصحاب و استماع استقامتشان و باز رجوع  
 بیخایه نیز چه بود و اگر آنکه التزام کنند که او از باز اقطار و ایقاع و طایفه در صوم استجب هم باطل بود  
 پس با نیز هم مطلوب از دست نگیرد و کمال جهل او درین صورت بهم ثابت میشود و از آنجهل آنکه در کتابت  
 و ظاهر العقبی تالیف محب طبری در ذکر رجوع ابی بکر و عمر بسوی قول جناب سید هم در ریاض النضر  
 تفسیر او در کورت عن محمد بن ابراهیم قال دخلت مسجد مشوق فاذا انا بشیخ قد التوت  
 تر قویاً من الکبر فقلت یا شیخ من اذکرت قال عمر قلت فاخزوت مع قال لیر موی  
 قلت فحدثنی شیئاً سمعته قال خرجت مع فتیة حجاباً فاصابها ببيض نعام و قد احرونا  
 فلما قضینا تسلسنا ذکرنا ذلك لا یر لیر مینین عرفنا برب و قال تبعونی حتی انتهی الی حجر  
 و رسول الله ص ضرب بجمرة منها فاجابته امرأة فقالت اثم ابو الحسن قلت لاهو الفنا  
 فادبر و قال تبعونی حتی انتهی الیه و هو یسوی لثراب بیده فقال مرحبا یا امیر المؤمنین  
 فقال ان هو لاهو اصا بول ببيض نعام و هم عمر موم قال علی رض الا ارسلت الی قال انا عنی  
 یا تیانک قال بضر بول الفحل تلح نصر بکار ابعده البیض فانج ساهده و قال عمر رض  
 فان لاجل تخروج قال قال علی رض و البیض تعرض فلما ادبر قال عمر الله لا یزال بی شدت  
 الا و ابو الحسن الی جنبی انتمی و در کتبه العمال نیز این حدیث را از ابن مساکر در کتاب الحج فصل  
 ثالث فیما یح لحم و یجرم علی از باب رابع آورده و ولی الله هم این قصه را در از ان القضا جایی  
 باخصار آورده و در حین قال عن محمد بن ابراهیم عن شیخ الثفتی تر قویاً من الکبر فخرجت  
 ان عمر استفتی فی مسئله فقال تبعونی حتی انتهی الی علی بن ابیطالب فقال حیا  
 یا امیر المؤمنین فذكر المسئلة فقال الا ارسلت الی فقال انا الحق یا تیانک و در آن  
 جناب سید در فضایل آنحضرت ص معلوم از ریاض النضر نقل کرده و در حدیث و ظاهر آنکه از محمد بن ابراهیم

فصل در بیان  
 جهل و جهل  
 در حالت  
 صوم  
 از ریاض النضر

۵۲۲

ص  
 فی النضر الثانی  
 فی حیا  
 من مقامات ابی  
 جعفر

بن آتیز برودیت گرفتند کور مسجد دمشق و دریم پیری که فرود کج شده بود در دست چرخ گردن او آتیز  
 پس گفتن ای شیخ کدام کس او را نمی گفت عمر گفتیم پس در کدام قروه با او بودی گفت در زوزه بر سر ک  
 گفتیم بر او بیت کن سویی را کشیده باشی گفت خارج شدم با جنانی چند که بچی می رستند پس بیضا را  
 شتر مرغ رنگتیم و حال که ابرام بسته بودیم و هر گاه بجا آوردیم سنا کسب را بیان کردیم این امر را  
 بهر پس برگشت و گفت پی من بیاید تا آنکه رسید بسوی حجرهای رسول الله و زود دروازه یکس  
 جره در پس جواب داد و از منی گفت مرآی در پنج جناب میر علیه السلام بست گفت نه او در کار نیست  
 پس برگشت عمر گفت پی من بیاید تا آنکه رسید نزد جناب میر علیه السلام و در جناب برابر میکرد خاک  
 را بست مبارک خود پس گفت آن جناب در جوار ابرار المؤمنین گفت عمران جامت شکسته اند بیضا ک  
 شتر مرغ را ایشان مرده بود گفت جناب میر آقا فرستادی کسی را بسوی من گفت عمر که من  
 احق ام آمدن و حاضر شدن بخدایت تو گفت جناب میر که بر چه مانند شتر از بر شتر ما گمان بنظر  
 بیضیهای نعام بخار بسطل خود ایشان زاینده آنرا بهدی بر من گفت عمر پس ای شتر ما گمان بچه در پیش  
 اندت و وضع می از آن زمان گفت جناب میر علیه السلام که والبیض قرص یعنی بیضا در بیض می شوند پس  
 هر گاه برگشت عمر گفت ابارها نازل کن بر من شتر قی گرا که ابو الحسن بر پهلوی من باشد تا  
 محصل الرحمة از آنجمله که جابل بود از حد سارق قطع الید و از جمل و دو صف جمل حکم بقطع جملش در  
 در و بعد من هم یکم با اتر الله دخل شده و در کفر العمال مذکور است عن عبد الرحمن بن عائذ قال  
 اتی عمر بن الخطاب برجل قطع الید و الرجل قد سرق فاسره به عمران یقطع رجله فقال علی  
 انما قال الله تعالی انا جزاء الذین یحاربون الله ورسوله الی آخر الایة قد قطعت ید هذا  
 ورجله و لا ینجون یقطع رجله فذمه لیسر له فائمة یمشی علیها اما ان تعزیروا ما ان  
 نسوق عد السعیر قال فاستودعنا لبعین صبق ویزد کفر السمال مذکور است عن عبد الرحمن  
 بن عائذ الا ندی عن عمر انه اتی برجل قد قطع له ثم اتی به لثانیة ثم اتی به لثالثة فلما  
 ان یقطع فقال علی لا تفعل فانما علی یدین ورجل و لکن اضرب و احبس به و ابن المنذر  
 فی الامی سطر از آنجمله که از سطر طلاق است جابل بود در کتاب سوده القرآنی تصنیف سید علی  
 هدائی مذکور است عن عبد الله بن حنی فقهة بن حبرة القبیح عن ابیه عن جده عن قال اتی عمر  
 بن الخطاب برجلان فسلاهما عن طلاق لامة فانتفی الی حلقة فیها رجل اسلم فقال یا علی  
 ما ترى فی طلاق لامة فقال باصبعیه و اشاکر بالتبایه و التي یلیها فانفتحت ابن الخطا

۵۴۵

فصل در بیان  
 اید و اول  
 فصل در بیان  
 اید و اول

فصل در بیان  
 اید و اول

فصل در بیان  
 اید و اول





ذات لیلۃ یس مع صوت امرأۃ من سلح و یوشد **س** تطاول و انقربا ینہ + و لیس  
 بخصه خلیل الاحبہ + فوالله لولا الله لاشی غیرہ + لکن فرغ من هذا الترسیر یوم اربعہ + غافه رجب  
 والحیاء یصد فی + و اکرم جیل ان تنال مراكبه + فقال عمر لحوول ولا تقوا الا بالله ماذا صنعت  
 یا عمر یسا المدینۃ ثم جاء فصر یب البلب علی خصمۃ ابنته فقالت ما جاء بك فی هذه الساعة قال  
 انجیبتی کما تصیر لیرۃ الغیبۃ عن اهلها قال اقصاه اربعة اشهر فلما اصبح کتب الی امرأ  
 فی جمیع النواحی ان لا یخرجوا البعوث وان لا ینیب رجل عن اهلها اکثر من اربعة اشهر و ابرام  
 بن عبد الله بنی شقی و کتاب لا کفنا کفۃ عن ابن عمر قال فرج عمر بن الخطاب ات لیلۃ ففعل امرأ  
 تقول **س** تطاول هذا اللیل واسود جانبہ + و ادرت فی ان لا حبیب الا عبہ + فوالله  
 لولا الله فی اربع لیلۃ من هذا الترسیر جوانبہ + فقال عمر لخصمۃ کما تصیر المرأۃ عن  
 زوجها فقالت سنته اشرف اربعة اشهر قال فلو احببت الجیش اکثر من هذا انخرجه الیہم  
 و نیزہ لا کفنا کفۃ فی فرج ایتان عمر سال فساء کما تصیر المرأۃ عن الرجل یقتل شہرین و فی الثالثه  
 یقل صبرها و فی الرابع یقتل الصبر و کتب الی امرأ الاجناد ان لا یحبسوا رجلہ من امرأتہ  
 اکثر من اربعة اشهر خیر الامام عبد اللہ بن علی بن ابی طالب فی التریاض ان تجملوا کما و تارخ ابن کلکان  
 و تاریخ یاقوتی و تاریخ جناب الام علی بن الحسن علیہ السلام سلوسہ ذکر ابو القاسم الزمخشری فی  
 کتاب بیع الابراہیم ان القاصۃ لما اتوا المدینۃ حبسی فاریس فی خلا فترجم عن الخطاب کانت  
 فیہ ثلاث بنات کون یدرد فباعوا السبا یا امرہم جمیع بنات یزید جرد ایضا فقال لہ علی  
 ابیطالب ان بنات الملوک لا یاملن معاملہ غیرہن من بنات التوقیۃ فقال کیف التریق  
 الی العمل بہن فقال یقون و مہا بلع ثمنہن تام برہن مہا رهن فقون و اخذہن علی  
 فذفع واحدۃ لصدیقہ بن عمر اخری لولید الحسن بن واخری ل محمد بن ابی بکر الصدیق از اہل  
 اکہ و سلو و وجب نسل جنابت بدخول نیر انزال جاہل بود و کثر المال تبویب جمیع الجوامع سیول  
 ذکرورت من نفاعہ بن مراعہ قال بینا انما عن عمر بن الخطاب اذ دخل علیہ الرجل فقال یا  
 امیر المؤمنین هذا زید بن ثابت یقتل الناس فی المسجد برأی فی نسل من الجنایۃ فقال  
 عمر علی بن علیہ زید فلما راہ عمر قال ای عدو نفسه قد بلیقت ان تقتل الناس برائک فقال  
 یا امیر المؤمنین بانہ ما فعلت و لکن سمعت من اعمای حدیثا یخبر عن ابی ایوب  
 و من ابی بن کعب و من نفاعہ بن مراعہ فاجل عمر الی نفاعہ بن مراعہ فقال و قد کنا نعمل

ص

ص

گفت علی حد رسول الله فلم یأتنا من الله فیه تعظیم و لم یکن من رسول الله فیه نخی قال رسول الله  
 یعلم ذلك قال آدری فاعلم صحیح جمع الما جری و لا انصار فجمعوا له فشا و مرهم فاشاء انک  
 ان لا یمنل فی ذلك الا ما کان من معاذ و علی فانها تا لا اذا جا و الختان فقتل و وجب الغسل  
 فقال علی اصح برجل فعل ذلك الا ان جسد ضرب یا تم طلب انتم و در باره الختان مسطور است  
 ابو بکر من فاعه بن مراع قال بیانا فاعه عن الخطاب اذ دخل علیه برجل فقال یا امیر المؤمنین  
 هذا زید بن ثابت یفتی الناس فی المسجد برأه فی الفسل من الجنابة فقال عمر علی بر فجا  
 فزید فلما را عمر قال ای حد و نفسه قد بلغت ان تعقی الناس برأیک فقال یا امیر المؤمنین  
 باه ما فعلت لکن سمعت من عامی حدیثا تحدثت به من ابی یوب و من ابی بن کعب من  
 لم یحکم بن مراع فاقبل عمر علی فاعه بن مراع فقال و قد کتمت فقل فی ذلك اذا اصاب احدکم من  
 المرأة فاکسل ای لم یزول لم یقتل فقال قد کنا نفعل ذلك علی حد رسول الله فلم  
 یأتنا من الله فیه تعظیم و لم یکن من رسول الله فیه نخی قال رسول الله یعلم ذلك قال لا ادی  
 فاعه صحیح جمع الما جری و لا انصار فجمعوا له فشا و مرهم فاشاء انک ان لا یمنل فی ذلك  
 ما کان من معاذ و علی فانها تا لا اذا جا و الختان فقتل و وجب الغسل فقال عمر هذا  
 یا تم لکما یجوز و قد اختلفتم فی حدکم اشدا خلدنا قال فقال علی یا امیر المؤمنین انزل لیس  
 اعلم بهذا من شان رسول الله من انزله فادسیل الی عائشة فقالت اذا جا و الختان لکنا  
 فقتل و وجب الغسل فقال علی اصح برجل فعل ذلك الا ان جسد ضرب یا تم طلب انتم و وجب  
 قال عمر ادی برجل فعله یعنی جامع و لم یزول و لم یقتل الا انک کله معقوبه فاعه روایت  
 اول انکه از فاعه بن مراع مرویست که گفت ما نزد عمر بن الخطاب بودیم که مردی برود داخل شد  
 و گفت که این زید بن ثابت فتوی میدیدم مردم را در مسجد باری خود و نسل از جنابت گفت که او  
 حاضر کشید پس برآه بر گاه برآه و گفت ای دشمن نفس خود حال تو با این نوبت رسید که نشو  
 سیدی مردم را برای خود گفت زید یا امیر المؤمنین قسم بخدا که این فتوی را من خود دادم و  
 لیکن از عامر بن محمد بن شمیم پس حدیث کردم بان از ابی یوب و ابی بن کعب و فاعه بن  
 بن مراع پس متوجه شد عمر بسوی فاعه بن مراع پس گفت رفاهه که میگرددیم این را چون جامع  
 میگرددیم و منزل نشیدیم پس فسل میگردیم در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس نه آدم را درین  
 باب از حدیثی صحیحی و نبود از رسول خدا ام در آن نسخی گفت عمر که رسول خدا ام میدادست این را

وین را گفت نیت من پس حکم کرد و هر جمیع ساقین معا جزین انصار هر جمله جمع شدند بایشان مشورت کرد  
 ایشان مشورت دادند که در صورت غسل از دست بگریختند بپایان و معا وقت کردی که  
 نشان از حقان تهاذ کند واجب می شود غسل پس گفت عمر تو را هم شنیده مردی را که یکدین را بپوشی اگر  
 در جمیع منزل نشو و غسل نکند گمراگه. اورا بفریب المراسم از آنجمله آنکه تا بل بود که حفاخته بپس تعلق بر که  
 وارد و بسبب جهل ازین سئله اراده ساخته که بپس خود را از مادرش که اورا اطلاع داده بود بگریزد و بپس  
 و کتر اعمال سلو است عن ابن عباس قال طلق عمر بن الخطاب صواباً ما لا فصلاً بینه عام  
 نلقیا تملد و تظلم و مشی فاخذ بیدای بنت عمر منها و قال انا احق یا بنی منك فاخصما الی  
 ابی بکر ففضی له و قال نهجها و حرها و فرأنا فیها نیک حتی یشب ینتار لفسد عیب عن  
 زید بن اسحاق عن عائشة الانصاری ان عمر بن الخطاب خاسم الی ابی بکر فی بینه ففضی بر ابی بکر  
 الایمه ثم قال سمعت رسول الله یقول لا قوله والد عن والده احق من عده روایت اخیر آنکه  
 عمر بن الخطاب رفع خامت کرد باز و می خورد بیوسمی الی بکر و بپس خود پس حکم داد ابو بکر برای مودرت  
 پس میدان گفت ابو بکر که شنیده ام جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم را که میفرمود جدا کرده نمی شود  
 و الله از ولاد او انتهی متصل از آنجمله آنکه در وفات العقیبی مذکور است مردی آن هر زن امراد بر هم المرأة  
 التي ولدت لسته اشرف قال علیه ان الله یقول جمله و فضاله تلثون شهراً قال قتاد  
 شانه و فصالی فی عامین فالمل لسته اشرف الفصال فی عامین فترک عمر جمیعها و قال لولا  
 علی الهلاك عمل اخیه التلعی اخر جابن لسان ماسل انک روایت که اراده نمود عمر رحم نمودن  
 زنی را که زائیده بود بیدار ششماه از مل پس فرمود جناب امیر المومنین علیه السلام که ندرای خانه  
 سیزه یک محل او و فصال او سی ماه است و فرمود که فصال او در دو سال است پس عمل ششماه  
 باشد و فصال دو سال پس فرترک کرد و جم او را و گفت که اگر نمی بود علی بر آئینه پاک میشد  
 انتهی ازین روایت هم جمل او را داده پاک ساختن نفس مکیانه ظاهر است و در از آن خطا آورد  
 عن طایع بن جیران ابن عباس خیر له لصاحب المسأله التي اقی بها عمر و صنعت لسته اشهر  
 فانکر الناس ذلك فقلت لکم کیف تظلم قال کیف قلت اقرأ جمله و فضاله تلثون  
 شهراً و الحولیات برضعت اولادهن حولین کاملین قلت که الحول قال سنة قلت کم  
 السنة قال اثنا عشر شهراً قلت فامر به و عشرین شهراً حولان کاملان و یومخرها من  
 الحل ماشاء و یقیمه قال فاستراح عمر الی قوله انما یجمل انک از آنکه از آنکه بفرموده او است

کتابنا فی شرح  
 الحاشیه فی کتابنا  
 ص ۱۳

۲۳۰  
 ۵۲۹

در ذکر رجوع شیخین  
 جناب امیر از باب  
 در فضائل حضرت  
 و غیره در بیان تعارف  
 تقوی و طهارت و فصال  
 بزرگ است دری من  
 البیروکات قدودت لسته  
 فارس جمیعها قال علی  
 فصل ۱۹ فصلنامه

بک لرا از آنکه بفرموده او است

در تفسیر و تشریح مذکور است اخرج مالک الشافعی ابو عبيدة في كتاب الاموال و ابن ابي شيبة  
 عن جعفر بن ابيه ان عمر بن الخطاب سئد الناس بالمجوس في الجزية فقال عبد الرحمن بن  
 عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ستواهم سنة اهل الكتاب وايضا  
 اخرج ابن ابي شيبة عن عباله قال لما اخذ عمر بن الخطاب عن المجوس حتى شهد عبد الرحمن بن  
 عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذها من مجوس بمقد نملامة كما اخذها من مجوس  
 مرويت تبيح كد عمر بن الخطاب شوره كد باهروم و در جزيره موس پس گفت بمدا الرحمن بن عوف  
 كه شنيدم كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم را مي فرمود كه سلوك كنيد بايشان بطريقه اهل كتاب  
 و ابن ابي شيبة از بحار روايت کرده كه گفت او كه اخذ كرد عمر جزيره را از مجوس تا آنكه شهادت داد  
 عبد الرحمن بن عوف كه كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گرفته بود جزيره را از مجوس بجز ابو بكر  
 بن ابي شيبة و در مصنف خود گفته تناحا تم بن اسمعيل بن جعفر بن ابي قال عمر بن عوف في مجلس  
 بين القين المنبر ما دري كيف صنع بالمجوس و ليسوا باهل كتاب فقال عبد الرحمن  
 بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ستواهم سنة اهل الكتاب و در  
 شرح كثره الواقف تصنيفي ليس مذکورست روى عن عمر بن ابي اخذ الجزية من المجوس  
 حتى شهد عبد الرحمن بن عوف ان النبي اخذها من مجوس بطلاة احمد و البخاري  
 و جماعة و روى ان عمر بن ابي اخذها من المجوس فقال ما دري كيف صنع في اسم فقال له عبد الرحمن  
 اشهد اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ستواهم سنة اهل الكتاب و روى الشافعي و در  
 سنن ابى داود و آخره يروى ان عمر بن ابي اخذ الجزية من المجوس و لم يكن عمر بن ابي اخذ الجزية  
 من المجوس حتى شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذها من مجوس بجزيره  
 عبد العلي و شرح مسلم گفته و عمل امير المؤمنين عمر بن ابي الله عند مجرة عبد الرحمن بن عوف في  
 اخذ الجزية من المجوس هم عبدة النار و ابن ابي شيبة انه لم ياخذ الجزية من المجوس  
 حتى شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذها من مجوس بجزيره  
 كذا في آله المشهوره و مثله في صحيح البخاري ايض و روى الامامان مالك و الشافعي  
 عن ابن ابي شيبة عن جعفر بن ابيه ان عمر بن الخطاب استشار الناس في الجزية  
 فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم و اكد لي صحابه يقول ستوا  
 بهم سنة اهل الكتاب و شاء ولي و كتاب قره امين گفته عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه

ص  
 ۲۳۳ ورق  
 عدد اول نسخ  
 ص  
 بديقه و الخراج  
 ۲۳۳ ورق  
 ۵۵۰

ص  
 تصديقات عمر



او بزم خود را نهی و ازین حدیث ثابت است که عمر از زمان خلافت خود بر خلاف حکم حضرت رسول از اصحابی بود  
 علیه آرد و مسلم حکم می یابد و مستعالی بل شانه فرسوده و من و هم حکم با آنرا الله فان لکنک هم الظالمون  
 از آنچه انکار از دینت اصحاب جیل داشت و برای خود خلاف حکم شرع حکم جاری می نمود و چنانچه معنده ائین  
 در شرح فخر سمرقند رسول گفته عمل عمر بن عبدالمطلب از حسن نه جزیره الجبوس و بنجر حمل بن مالک و در حقیقت  
 الفخره بالجیبون و بنجر الفخاک فی مزلشا الزوجه من دینه الزوج و بنجر عرب بن حزم فی دینه  
 الاصابع و بنوی عبدالمعلی در شرح مسلم گفته و عمل الفاروق رضی الله عنه بنجر عرب بن حزم  
 فی دینه الاصابع عن سعید بن مسیب قال قضی عمر بن الخطاب بیعت عشره فی الخندق لیسبت  
 حتی وجد کتابا عند آل عمر بن حزم یدکر بن ائمه من رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه  
 و مسلم فیه فی کتاب اصبع عشره من الابل حدیث حسن اخرجه الشافعی النسانی کذا فی التبیح  
 و طرا نقارانی در شرح الشرح افی عاشیه شرح معذی گفته و عمل ای عمر بن حزم  
 ان فی کتاب اصبع عشره من الابل و کان عمر بنی ان فی الخندق و فی البصر تسعة و فی الابل  
 خمسة عشر فی کل من الاخيرین عشره از جمله انکه از برات عمر مثل ابوبکر باطل بود و اولاد  
 فاسد خود کتابی درین باب نوشت و آخر تا ناست بر آن نمود و از آب شست و شرح سوطی  
 تصنیف ما علی قاری مذکور است اخبرنا مالک اخبرنا محمد بن ابی بکر ای بن عمر بن حزم  
 من عبد الرحمن بن حنظله بن عجلون بکراوله و فی نسخة ابن حنظله عن حنظله بن  
 عجلون الزوجه بضم ذای و فتح راء فبینه الی امر بن ذریق بالتصغیر بانحیة عن  
 مؤالی القریش کان قد یا ای نه قدیم الايام یقال لبا بن مرجه بکسریم فسكون راء  
 سلمه و هو مقصور منون قال کنت جالسا عند هذین الخطاب ای یوما فلما طلع صلوات  
 الظهر قال یا ایرفا بفتح الیاء و سکون الراء ففاء مفتوحة بعد هاء مزه مضمومة و قال  
 تبدل الفاء للحنفة و هو مؤالی عرب یول به علم ذلك للکتاب ای هات به و اشارت کتبا  
 کتبه و فی نسخة کان کتبه فی شان العمة یسال عن بصیفة الجرمول و یستخیرة بالمو  
 ای یطلب امر علیه من الله تعالى فیه ای فی ظهور امرها هل لها ای للعمة من شی ای  
 مع ذود و الفز من العصبية فاتی بیدر فامد عاتق بوضغ فوقیه و سکون و اواناه  
 یشرب فی معاء و قدح شک من الراوی فحی جورا و قدح فیه ماء فذلک لکتبا  
 فیه ثم قال لورضیک الله ترکه ای باشتک لورضیک ترکه فلناکید از جمله انکه از

جمل عزائم احكام شرعية  
 حدیث  
 فی نسخة التبیح  
 بعد بحث اول

نسخه از برات  
 حدیث  
 باب برات ائمه  
 الفرائض

کتاب از اسلام

م  
نه ترجمه الكلاوة من  
تخاريف الفرائض من  
حرف الفاء ۱۳

مسئله کلاوة باجل بود و آنقدر شدت بلاوت و فسادت داشت که با جمیع تمای بسیار تفهید در کتب اهل  
 مذکورست عن سعید بن المسید ان رسول الله کیف یورث الکلاوة قال ابویس  
 قد بیز الله ذلک ثم قرأ بان کان رجل یورث کلاوة الی اخرها فکانت عملهم فمهم فانتزل الله  
 یتفق نیک فلله یتفیکم فی الکلاوة الی اخر الآیه تکفان عملهم فمهم فقال الخصم  
 اذا رایت من رسول الله طیب نفس فسالیه عنها فسالته عنها فقال ابویس ذلک کلام هذا  
 ما امری بالک یعلیها ابل تکفان یقول ما لسانی اعلمها ابلان قد قال رسول الله ما قال ابن  
 سراهون و ابن مردودیه و صحیح ما حاصل انک از سعید بن السیب روایت کردی که هر سوال کردی جناب  
 را از میراث کلاوة فرمود و آنجناب که آیا نیست که بیان کرده است خدا تعالی این را بعد از آن آنجناب  
 آیه و آنکس را جل آیه نواز پس گوید با هر سنای آیه را تفهید پس ازل کرد و محتالی آیه دیگر را پس فرمود  
 بهم تفهید پس گفت بختی که جناب رسالت صلی الله علیه و آله سلم را سرور و خوشی با بی پرس  
 سوال کن آنجناب از مسئله کلاوة پس از آن حضرت سوال این مسئله کرد پس جناب سوختند اصل الله علیه  
 فرمود که چر تو ذکر کرده این را جوئی بنیم چر ترا که بدانند این مسئله را که پس عرضی گفت که نمی بینم  
 که بدانم این مسئله را که بی دعا که فرموده است جناب رسول خدا ام آنچه فرموده است و این حدیث  
 را ابن راهویه و ابن مردودیه روایت کرده اند و آن صحیح است انبیه ازین حدیث ظاهر است که عمر  
 از تفهیم مسئله کلاوة عاجز بوده و نمی توانست که آنرا اوصاف ارشادات مکرر تفهید پس کمال حیرت است  
 که اگر چه است علم با جمیع مسائل و نیت بافضل شرط امامت نمیدانند این قدر فهم داشتن امام که سزا  
 ضروریه و نیت را که بیشتر احتیاج آن می آید تفهید نیز شرط امامت نمیدانند پس شاید چهل و بلاوت  
 را شرط امامت کرده باشند و در سنن احمد بن حنبل مذکورست حدیثنا عبد الله قال حدیثی فی  
 قال حدیثنا اسمعیل بن سعید بن ابی عمیر به عن قتادة عن سالم بن ابی الجعد عن سعد  
 بن ابی طلحة قال قال عمر ما سالت رسول الله عن شیء الا کثر ما سألته عن الکلاوة لکن  
 طعن باصبه فی صدری و قال یکنیها آیه الصیف لقی فخر سوره النساء ما حل  
 انکه گفت که سوال نکردم جناب رسالت م را بیشتر از سوال کردن من آنجناب را از کلاوة اما آنجناب  
 بزود انست مبارک خود را در سینه من فرمود که کفایت میکند ترا آیه که در آن فرموده است و  
 نیز در سنن احمد بن حنبل در ضمن حدیثی طویل مذکورست که هر گشت و ایام الله ما اخطأ الی بنی الله  
 فی شیئی منه سمیته اشد ما اخطأ لی فی شأن الکلاوة فی طعن باصبه فی صدری و قال یکنیها آیه الصیف لقی

۵۵۳

م  
سنن عمر بن الخطاب  
ورق ۱۶

م  
سنن عمر بن الخطاب  
ورق ۱۰

در وقتی که آن سرور انساوانی بان اعش فساتنی فیها بقضا و بعله من بقرون بلا یفرد الخ غایب  
 اگر گفت محرم قسم بخدا که درستی نکرد بنی خدام در چیزی از وقتی که در محبت شریف آنجناب بودم زیاد  
 و شدید تر از آنکه او شدت آنجناب با من در شان کلاما که بزرگت شریف بود در سینه من و  
 گفت آنحضرت که کفایت میکند ترا آیه صیغ که در آن سرور نسااست و تحقیق که من اگر زنده می مانم  
 پس قریبی که من حکم میکنم در باره کلام حکمی که خواهد داشت آنرا کسیکه میخواهد و کسیکه نمی خواند  
 صله و این را ما در ابراق طلیفه ثانی ملاحظه باید کرد که با وصف حاصل شده و بجز از فهم مسئله کلام و ادراک  
 بنای سالک با کرازان مرید شایسته می شود که او را هم مسئله کلام حاصل نخواهد شد با این زور و شور  
 سفر باید که قریبی که در باره کلام حکمی که می پرسد از بزرگان قاری باشد یا فقیه قاری و با این همه ملاحظه  
 حکمیکه در باره کلام کرده و تزلزل و تذبذب در آن رود و در آنجا با انبیا پس سپاس بجز چیزی  
 از و بقیه بود آمده فاعترفا بالاولی الالکارب قولوا ان هذا الشیء محاب و رکن العمل مذکور است  
 من عرفنا ان اکون علم الکلامه اجاب الی من ان یکون الی مثل قصود الشام ابن جریر  
 یعنی گفت محرم اگر برانم معنی کلام را محبوبتر است بسوی من از نیک باشد برای من مثل تصرفی  
 شام و نیز در کثر العمل مذکور است عن ابن سیرین ان عمر کان اذا قرع بینه الله اکم ان فضلی اللهم  
 من بیئت الالکلامه فله تفتین لی عب و نیز در کثر العمل مذکور است عن مسروق قال  
 سالت عیبن الخطاب عن ذی قرابتی و درش کلامه فقال الالکلامه فاخذ  
 بلیته ثم قال الله لن اعلمها حب الی من ان یکون لی ملک الالاد من شیء سالت عنها  
 رسول الله فقال الله لسمع الایة الی انزلت فی التصیف فاعادها ثلاث مرات ابن جریر  
 و نیز در کثر العمل مذکور است عن عمرو بن حزم عن عرقال ثلاث لان یکون رسول الله یخبر  
 لنا احب الی من اللذنبس ما فیها الخ لانه و الالکلامه و الالکلامه قال عیبن قلت لمره و من یثاب  
 فی الالکلامه هو ما دون الوالد و الولد قال قال انهم كانوا یشکون فی الوالد عب طشر  
 و الالکلامه هو و الثانی یطو الشیخ فی الغریب لک ق ض یعنی از مریدان روایت کرده شده  
 است که گفت مریدان خطاب سپید است که اگر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیان آن بر  
 امیض بود محبوبتری بود بسوی من از دنیا و ما فیها کجی خلافت دوم کلام سوم با عیبن مره میگوید  
 که گفتم بزرگوارم شک میدارد در کلام کلام سوامی والده و والده است محرم گفت محرم که این  
 شک میداشتم در والد اتنی المحصل و از نیز فایت معلوم می شود که مرید معنی والده هم شک

ص

ص ۵۵۲

ص





و بعد از آن خود بسوی شیخ و گفت شیخ هر که گرفت تو فرس را ازین کس در مالیک صحیح و مسلم بود و تو متعال  
 آن استی تا وقتی که او پس کنی آنرا در مالیک صحیح و مسلم باشد پس مراد ازین حکم شیخ متعجب شد و او را  
 قاضی گوید ایند از آن جمله آنکه از شخصی شتری را خرید کرد و بنخواست که نه آنهای آنهم گیرد حال آنکه در بیع آن شرط  
 اند که پاره نماند و بود و جناب بیروایت حکام او را واقف کرد و بر میگردد اند پاره نماند هر گاه شرط در بیع آن بود  
 واقع نشده باشد ما نیز نیست در کتبه الحال مذکورست من انس بن مالک از امر ایما جاء ما بل له  
 یصیبا قاضی عمر بن ابی سبعا بن جمل عمر بن یحیی میرا میرا بیضیه بر جمله لیست البعیر لیکن کیف  
 فراده جمل الامر به یقول هل الی لا ابالك جعل عمر بن ابی سبعا قول الامر به ان یجعل  
 یبعیر یصیبا فقال الامر به لم یکن لا ظنک جعل سوء ظنا فخرج منها اشتراها فقال سقها  
 و هذا اثنا فقال الامر به حتى یفزع منها احلاسها و قبا بها فقال عمر بن ابی سبعا  
 علیها فوی فی کما اشترتها فقال الامر به اشهد انک رجل سوء فبیننا ما یستأذنا ما ناذ  
 قبل علی فقال عمر بن ابی سبعا فی هذا الرجل یخفی بینک قال الامر به فم ففصلا علی ففصت ما  
 فقال علی یا امیر المؤمنین انک کتبت اشتراعت علی احلاسها و قبا بها فقلت کما اشتراعت  
 و لا فان الرجل یزین سلطته باحشور من ثمنها فوضع منها احلاسها و قبا بها فاستأذنا  
 الامر به فذفع البعیر الثمن و رین قصید مرعوبه و وجه مطعون است کجی جمل با بن سئل دوم آنکه  
 هر گاه ما را بی از او و انیدن شتران حانفت کرده بود و بر مرعوبه و حجب بود که بازمی آید پس بدست  
 از کرد و شتران او تصرف کرد مرام جمل آورد و از آن جمله در بر و سافره فی امور الافرقة تصنیف علی  
 مذکورست اخراج الماکون فی سعید قال یجمناع عمر بن اذ نزل المطوف استقبل الحجر فقال  
 انی اعلم انک حجرت لا تضر و لکن ایت رسول الله یمیک ما یقلک ثم قبله فقال  
 له علی بن ابی طالب یا امیر المؤمنین انذیرنی ینفع قال یم قلت قال بکتاب الله تعالی قال الله تعا  
 و اذا خذتک من بنی آدم من ظهیرهم ذریا تم و اشهدهم علی انفسهم المست بر بنکم  
 قال ابی طالب فان الله تعالی فی خلق آدم مسح علی ظهره و قریم بان الرب و انهم المسبیل  
 اخذ موعدهم و مواتیهم و کتبتک فی سرقه کان لهذا الحجر هیجان و سالی فقال  
 لا افزع ناک فضع ناک فالقته ذلك الرق و قال اشهد لمن و ناک المواتة هی الم القیمة  
 و انی اشهد سمعت رسول الله یم یقول یو فی یوم القیمة بالحق السو و لسان ذلک  
 یشهد لمن استله بالو حید فوی یا امیر المؤمنین بیض ینفع فقال عمر بن ابی سبعا انما اعیش

جمل مراد از حکام شرعی  
 شتران پرگانه آنها را بی شرط  
 با حق خریده باشد

عمر بن ابی سبعا  
 بیضیه بر جمله لیست

الفصل الثالث من الجایز  
 فی بیع الثمار و بیع  
 الثمار و بیع الثمار

بیع الثمار و بیع الثمار  
 بیع الثمار و بیع الثمار

بیع الثمار و بیع الثمار  
 بیع الثمار و بیع الثمار

بیع الثمار و بیع الثمار  
 بیع الثمار و بیع الثمار

بیع الثمار و بیع الثمار  
 بیع الثمار و بیع الثمار

بیع الثمار و بیع الثمار  
 بیع الثمار و بیع الثمار

بیع الثمار و بیع الثمار  
 بیع الثمار و بیع الثمار

بیع الثمار و بیع الثمار  
 بیع الثمار و بیع الثمار

اصیخ فی قوم کست فیم یا ابا حسن یعنی حق تعالی که روایت کرده ملک از بی سید گفت که حج کردیم  
 با عمر پس بگواه من شد عمر برای طواف استقبال جواسو نمود و گفت من میدانم که تو سگی هستی  
 و ضرر و نفع غیرسانی و اگر من نمیدانم جناب سوختنم را که تقبیل تو بیکر و تقبیل تو بیکر دم بعد ازین تقبیل  
 چه نمود و بوسه داد پس جناب میر علیه السلام بفرمود که این چه ضرر و نفع میکند گفت هر کدام دلیل گفتی  
 بدلیل کتاب خدا که فرموده است آنچه ما سلاش میکنی که گرفت پروردگار تو از بی آیدم از تو بپوش  
 ذریات ایشان را و گواه کرد و ایشان را بر نفسهای ایشان آید میستم برود و کارها گفتند آری بسیار  
 اگر بگواه خدای تعالی خلق فرمود آدم را مسح کرد بر پشت آدم و ایشان تفریر کرد که او پروردگار  
 ایشانست و ایشان بنده گان او اند و او اند کرد و هو و دوا شوق ایشان را و نوشت آزار کاغذی  
 و بود برای این چهره چشم و لسان فرمود خدای تعالی که بکش دامن خود را پس در دامنش این کاغذ  
 را گذاشت و فرمود که گواهی ده برای کسیکه بیاید نزد تو آمدن او روز قیامت و من گواهی  
 میدهم که شنیده ام رسول خدا را که میفرمود که آورده شود در روز قیامت جبراسود و او را سانی  
 تیر و فصیح باشد گواهی دهم برای هر کسیکه بوسه داده باشد تا بجهت سعادت پس این جبرای میر فرزند  
 و نفع میرساند پس گفت هر گواهی دهی جویم خود را از آنکه زنده گانی کنم در قومی که تو دیشان نشسته  
 ای ابو الحسن و تقدیر بولایت و در کتاب تنبیه القاطنین روایت کرده من از به طاهر بن العسکری  
 عن ابی سعید الخدری رضی الله عنهما قال سمعنا من ابی الخطاب خول الله عنده فاول خلق  
 فدخل المسجد حتى وقف علی الحجر ثم قال انک لا تضر ولا تنفع وکوا فی لیت ورسول  
 صلی الله علیه و سلم یقبلک ما قبلتک فقال له علی کعبه وجملا تفل مثل هذا  
 یا امیر المؤمنین فانه یضرب بیضه باذن الله تعالی وکوا تک قرأت القرآن وعلمت علیه ما  
 انکرت علی فقال له عمر بن الخطاب عن ابی الحسن یا ناوله من کتاب الله عز وجل قال  
 یقول الله عز وجل واذ اخذناک یعنی قولم من ظهورم ذریاتهم واشهدم علی ان  
 انکست بریکه قالوا الایة فلما اقرق ابی العوی یترکب لغرامهم فی قرآنهم وعا هذا الخیر  
 فلک الرق ضوا من الله علی هذا المكان یشهد لمن یلنا فاصوم الغیبة قال له عمر ابی الحسن  
 لقد جهل بنی ظهیر انک من الملک فیرتابل و معین بر سف شیمی در کتاب سبیل الندی الزاری  
 کرت هور سیر و شماریت گفته می خدی فی فضائل مکه و ابی الحسن القطان فی  
 اللطوالات و الحاکم و ابی هدی فی الشعب عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه

۵۵۷

فقال من هو ابی الحسن  
 فقلت من هو ابی الحسن  
 فقلت من هو ابی الحسن

قول علی بن ابي طالب  
 السلام فی غزوة  
 من جماع ابی طالب  
 بلده المنیة  
 ۳۵  
 ۵۶۶

قال يجاسع من المطالب رضى الله تعالى عنه فلما دخل في الطواف مستقبل الحج فقال انى  
اعلم انك بحج لا تنفع ولو انى رايته رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلك وقبلك  
ثم قبله فقال له على من الله تعالى عنده يا امير المؤمنين ان يضر ينفع قال لم قال بكتاب الله عز  
وجل قال باين ذلك من كتابه قال قال الله عز وجل ولذا اخذناك من بنى آدم من  
ظهورهم وظهر بانهم الى قوله بلى خلق الله آدم وسخ على ظهورهم باننا لرب انهم لم يبد  
واخذهم وهم وما اشبههم وكتب لك في قرني وكان لهذا الحج عسنان ولسان فقال له  
انتم فاك ونفع فاك فالله ذلك الرق وقال اشهد لمن اناك بالوا فانه يوم القيمة وانى  
اشهد من سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يومئذ يوم القيمة بالحج الا سود واه  
انسان ذلوق يشهد لمن يستلمه بالتوحيد فهو يا امير المؤمنين يضر ينفع فقال امره عن الله  
ان اعيش في قوم استقيم يا ابى الحسن انما اكلوا كذا وكذا المال وجمع الجوامع زكوت من ابن  
عباس قال وردت على عمر بن الخطاب فقام منهاى وقعد وقصير تريد وجمع لها اصحاب التقي فخر  
عليه وقال اشيرى على فقالوا جميعا يا امير المؤمنين انت المتفرع وانت المتفرع فغضب  
وقال اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم فقالوا يا امير المؤمنين ما عندنا  
ما حصل منه شئ فقال اما والله انى الاعرف ابا يعبدنا وانا بنجدتها وانا بن مفرعها وانا بن  
منزعتها فقالوا كانك تعبد على وانا بيطالب فقال عمر والله هو وهى طمخت حرة بنت  
على بن عبد مناف فولدنا اليه فقالوا يا امير المؤمنين اتصير اليه يا تيك فقال هيها ههنا  
شجعة من بنى هاشم وشجعة من آل رسول الله وارش من علم يوتى لها ولا ياتى في بيته نوحى لكم  
فأعطفوا اخوة والنفوة في حانطه وهو يقربا بحسن الانسان ان يترك سدى ويرد هاتى  
فقال على شرح حديث ابى الحسن الذى حدثتناه فقال شرح كنت في مجلس الحكم فاق هذا  
فذا كان رجلا اربعا راتين حرة مهبنة وار ولد وقال له انفق عليها حتى اتم فلما كان في  
هذه الليلة وضعا جميعا احدها ابنا والاخرى بنتا وكلناها تدعى ابان وتنفق من بيت  
من اجل الميراث فقال له بما قضيت بينهما فقال شرح لو كان عندك ما اتضرب بينهما لمتكم  
بها واخذ على بنته من الارض ففرغها وقال ان القضاء في هذا اليسر من هذه ثم دعا بقبح  
فقال لا احد من اهل بيتى احببى فحلبت فونزة ثم قال للاخرى احببى فحلبت فونزة فوجد  
على النصف من لبن الاولى فقال لها خذى يا بنت ابنتك قال فلاولى خذى يا بنت ابنتك قال

بلى امره ان يضر ينفع  
كذلك سبب ووقته فلهذا  
وربى انما دعوى سكر  
ازدخرت اى فونزة

٥٥٨

توبت فونزة لراى على  
مع الجوامع

فونزة فونزة فونزة  
ونفسه فونزة فونزة

قال شيخنا ما علمت من ابن الجارود على النصف من اجون التلخيص جان ميرا شفا نصف ميرا شفا  
 بان عقلها نصف عقله وان شهادتها نصف شهادته بان ديتها نصف ديتيه وهي على النصف  
 في كل شئ ناجية به عراجا باشد يدايم قال يا ابا الحسن لا ابقا في الله لشدة يدك لست لها  
 ولا في بلدكست فيا بوطالب على بن احمد لكاتب في جزء من حد يشد فيه يحيى بن عبد الحميد  
 الماني قال في المغني ثقة ابن معين وغيره قال ناي النساء في ضعيف قال محمد بن عبد الله  
 بن غير كتاب وقال وقال حباي بن حبان كان يكتب جهارا وشرقا الاحاديث وقال  
 عدای ابن عدی اسرجوا له لا باس به قال الذهبي اما تشيعه فقل ما شئت كان يكفر محادته  
 انتهى خلاصة انك دارو شد بر عمر قضيه كمران بعق وخطراب تبلا شد و متغير گرد و ترش رو  
 شد و جمع كرد براي ان اصحاب رسول خدا رس ان قضيه را بايشان بيان ساخت و گفت كه شش  
 وجهه و دين باب پس گفتند جميع اصحاب كرام امير المؤمنين توي جاي نياه و در مهات و توي مجاد و  
 پس مضطرب كرد و گفت هر يك كنسند خدا تعالی را و گوید كلام راست و درست كه اصلاح اعمال شما كند  
 پس گفتند ابي امير المؤمنين نيست نزد ما ان چه سوال ميكني چيزي پس گفت عمر كه من مي شناسم عالم و دانش  
 اين شكل را و منقح و لطيف از ازا پس گفتند اصحاب هر كه گواي اراوه ميكني جناب علي بن ابي طالب را پس  
 گفت مردی هونست و آيا بازنده است زني مره مثل آنجناب را بر خيزر بسوي آنجناب پس اين گرو  
 برگشتند كه با توي بسوي آنجناب آنجناب ترو تو خواهد آمد عمر گفت نه هات نزد آنجناب ترا بشكند  
 بني شام و رايست شستبكر رسول خدا مست و بقيه است انك علم كه مردم براي تحصيل آني ترو آنحضرت حاضر  
 مي شوند و آنجناب نمی آید و زمانه او مفا کرده می شود حکم پس متوجه شويد بسوي آنجناب پس رفتند  
 بنده است آنجناب و با نند آنجناب با در بستاييك آنجناب را بود و آنجناب نخواست اين آيه را كه فلا همشايه  
 ايك ايمان يكند انسان ايك كذا شسته شود هبل و بار بار ميخواند اين آيه را و ميگريست پس گفت  
 عمر شريح كه نبرده ابو الحسن يعني جناب امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام با نچه خبر دادي ما را  
 پس گفت شريح كه بودم من در مجلس علم پس آمد انبرود و ذكر كرد كه مردی امانت گذاشت نزدش  
 و وزن را يكی از او گردان كاين بود و دو گرام او ولد و گفت باو كه نفع ده باين هر دو تا ايك بيايم  
 من پس اين شب كه شد را نيدند هر دو يكی پس را دو گيری و خرا و هر دو دعوی ميكنند سپرد ادرات  
 بيو نيدند و ختر بهجت يزلت پس فرمود جناب امير المؤمنين عليه السلام بشريح كه چه حكم دادي تو در میان  
 ايشان گفت شريح كه اگر ترو من مكي حدين باب يودي نزد شما نمی آوردم اين هر دو را پس گرفت

و اشقات است  
 في الله كونه على النصف من اجون التلخيص  
 ان ينفذ في كل شئ ناجية به عراجا باشد يدايم  
 قال يا ابا الحسن لا ابقا في الله لشدة يدك لست لها  
 ولا في بلدكست فيا بوطالب على بن احمد لكاتب في جزء من حد يشد فيه يحيى بن عبد الحميد  
 الماني قال في المغني ثقة ابن معين وغيره قال ناي النساء في ضعيف قال محمد بن عبد الله  
 بن غير كتاب وقال وقال حباي بن حبان كان يكتب جهارا وشرقا الاحاديث وقال  
 عدای ابن عدی اسرجوا له لا باس به قال الذهبي اما تشيعه فقل ما شئت كان يكفر محادته  
 انتهى خلاصة انك دارو شد بر عمر قضيه كمران بعق وخطراب تبلا شد و متغير گرد و ترش رو  
 شد و جمع كرد براي ان اصحاب رسول خدا رس ان قضيه را بايشان بيان ساخت و گفت كه شش  
 وجهه و دين باب پس گفتند جميع اصحاب كرام امير المؤمنين توي جاي نياه و در مهات و توي مجاد و  
 پس مضطرب كرد و گفت هر يك كنسند خدا تعالی را و گوید كلام راست و درست كه اصلاح اعمال شما كند  
 پس گفتند ابي امير المؤمنين نيست نزد ما ان چه سوال ميكني چيزي پس گفت عمر كه من مي شناسم عالم و دانش  
 اين شكل را و منقح و لطيف از ازا پس گفتند اصحاب هر كه گواي اراوه ميكني جناب علي بن ابي طالب را پس  
 گفت مردی هونست و آيا بازنده است زني مره مثل آنجناب را بر خيزر بسوي آنجناب پس اين گرو  
 برگشتند كه با توي بسوي آنجناب آنجناب ترو تو خواهد آمد عمر گفت نه هات نزد آنجناب ترا بشكند  
 بني شام و رايست شستبكر رسول خدا مست و بقيه است انك علم كه مردم براي تحصيل آني ترو آنحضرت حاضر  
 مي شوند و آنجناب نمی آید و زمانه او مفا کرده می شود حکم پس متوجه شويد بسوي آنجناب پس رفتند  
 بنده است آنجناب و با نند آنجناب با در بستاييك آنجناب را بود و آنجناب نخواست اين آيه را كه فلا همشايه  
 ايك ايمان يكند انسان ايك كذا شسته شود هبل و بار بار ميخواند اين آيه را و ميگريست پس گفت  
 عمر شريح كه نبرده ابو الحسن يعني جناب امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام با نچه خبر دادي ما را  
 پس گفت شريح كه بودم من در مجلس علم پس آمد انبرود و ذكر كرد كه مردی امانت گذاشت نزدش  
 و وزن را يكی از او گردان كاين بود و دو گرام او ولد و گفت باو كه نفع ده باين هر دو تا ايك بيايم  
 من پس اين شب كه شد را نيدند هر دو يكی پس را دو گيری و خرا و هر دو دعوی ميكنند سپرد ادرات  
 بيو نيدند و ختر بهجت يزلت پس فرمود جناب امير المؤمنين عليه السلام بشريح كه چه حكم دادي تو در میان  
 ايشان گفت شريح كه اگر ترو من مكي حدين باب يودي نزد شما نمی آوردم اين هر دو را پس گرفت

۵۵۹

تو شريح را يكی از او گردان كاين بود و دو گرام او ولد و گفت باو كه نفع ده باين هر دو تا ايك بيايم  
 من پس اين شب كه شد را نيدند هر دو يكی پس را دو گيری و خرا و هر دو دعوی ميكنند سپرد ادرات  
 بيو نيدند و ختر بهجت يزلت پس فرمود جناب امير المؤمنين عليه السلام بشريح كه چه حكم دادي تو در میان  
 ايشان گفت شريح كه اگر ترو من مكي حدين باب يودي نزد شما نمی آوردم اين هر دو را پس گرفت

جناب امیر المومنین علیه السلام گویای را و گفت که حکم درین قضیه آسان ترست ازین گاه بعد از این جناب  
 امیر المومنین علیه السلام طلب فرمود کاسه را و فرمود بیک زن که بدوشش شیر خود را پسند و ششید شیر  
 خود را پس زن آن شیر فرمود و بزین دیگر هم فرمود که بدوشش او هم دوشید و شیرش را هم وزن کرد  
 پس ثلث وزن شیرش انصاف زن شیر زن اول پس فرمود برای این زن دوم که دختر دختر  
 بعد آن فرمود جناب امیر المومنین علیه السلام بشیرج که آیا دانستی که شیر دختر نصف شیر پسر می باشد  
 و میراث او نصف میراث اوست و عقل او نصف عقل اوست و شهادت او نصف شهادت اوست  
 و دیت او نصف دیت اوست و دختر بر نصف ست در بر شری پس مرزا این حکم جناب امیر المومنین علیه السلام  
 در کمال تعجب شد و گفت ای ابو الحسن زبانی دار و در خدا تعالی برای قضیه شکار که تو برای من  
 آن موجود بناشی و در او در شهر می که تو در آن بناشی انتهی مخفی نامه که یحیی بن عبد الحمید که راوی  
 این حدیث است مسلم از او در شرح خود روایت کرده چنانچه از تقریب این خبر و کاشف ذهبی است  
 که بر نام او در زبیر که اشاره به مسلم است نوشته اند در روایت مسلم از و کافی است در قبول روایت  
 او چنانچه ابن حجر مکی در شرح قصیده بزرگ در بیان حدیث امام زین العابدین علیه السلام گفته و قوله اما و انما حکم الله  
 و در این مبدء العلم و علی با بها مذکور خلاف الحفظ و تناقضه فیه با بطول بسطه و  
 لمخصه ان لم فیه مرجه اما اجمع و هو ما ذهب الیه الحاکم و یوافقه قول الحاکم علی بن ابراهیم  
 و تدل که در طاق و عین عدالة و حالها و لم بات احد من حکم فی هذا الحدیث بجواب من  
 هذا الروایات الضعیفه عن یحیی بن معین و بین مردم ما طعن به فی بعض و انه کثیر یلو القضا  
 بان سلما اجمع به و کناه بد لک غمرا انا اعتماد علیه و تد قال الثوری فی حدیث سر و ان فی  
 البسمله قرأ علی من طعن فیه بکفیننا ان غنجه با اجمع به لم و معناه ان حدیثی که از زین بن علی  
 در زن رجال است در حق او از جواز لایس بر گفته و یحیی بن معین که امام علی بن ابی طالب است و امام  
 احمد بن حنبل او را علم از خود گفته نیز توثیق او کرده و همچنین ابو حاتم توثیق او نموده سمعانی در نهج  
 و صاحب مفتاح النجا و تراجم النفاذ که از این باب سمعنا فلا سه کرده نقله و در زبیر مکی مذکور گفته  
 قال ابو حاتم ان لک من سالت یحیی بن معین بن النعمان یحیی بن عبد الحمید ناجل القول  
 فیه و قال ماله کان یرحم مسنده اربعه الاف سر و ان ذکر ابو حاتم نحو عشره الاف قال  
 کان احد الحدیثین صدوق مشهور بالکفر فذا ما یقال فیه الا من حسد و نیز در ترجمه او آورده  
 انه قال العباس بن علی و یلمیز یحیی بن معین یقول یحیی بن عبد الحمید ثقیفه مات

۵۶۰

منقول من کتاب  
 حروف تاسیة و التعلیقات  
 بین یحیی بن معین و الحاکم  
 کتاب عظیم المصنف ۱۲



حکم ابو طالب علی بن احمد لکاتب در جمله ثقات الا ان سعید بن جبیر بعد از آن  
 عمر بنی محصل آنکه از سعید بن جبیر روایت که آورده شد نزد عمر بن الخطاب زینکه زاید بود پسری  
 را که او در ولادت داشت و دو پسر و دو شکم چهار دست و دو سر و دو فرج این بیست و رخص  
 ایلا بود لیکن در سنفس نخل پس در آن دو ساق و دو پا داشت مثل سائر مردم طلب بن  
 میراث زوج خود که پدربان خلق عجیب بود پس عمر طلب ساخت اصحاب حضرت رسولی اصلی الله علیه  
 برستم و از ایشان پرسید جوابی درین باب ندادند پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب  
 جناب فرمود که این را روایت کنو او بر بزرگی آن خبری پس این زن را محبس کن و هم پسرش را  
 و مالشان را قبض کن و کسی را بجز بیعت ایشان ماسور ساز و نفقه ایشان ده پس عرضین کرد  
 میدان آن زن برود و آن خلق جوان شد و میراث طلب کرد پس حکم کرد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
 که یکتا و می خسی برای خدمت هر دو فرج او مقرر شود و متولی خدمات محارم گردد بعد ازین یک  
 برین طلب مجامعت کرد پس عمر نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته فرستاد که بی ایله در فطرت  
 برود و اگر میخواهد یکی از ایشان چیزی را دیگری مخالفت می نماید و بالعکس آنکه درین ساعت که می طبع  
 طلب کرده پس فرمود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که خدا بزرگتر است از اینکه بناید بعدی را که بزرگ  
 با زوج خود جماع کند و لیکن مشغول کنید او را سه روز که منقرضینجا ایتعالی حکم خود درین جاری خواهد  
 فرمود و آنکس طبع تو هسته گردد و زرب سوت پس او بعد سه روز مرد و مر اسما حضرت رسولی  
 علیه السلام را جمع نمود و مشاوره با ایشان ساخت پس بعضی اصحاب گفتند که قطع کن مرده طفا که جدا  
 شود مرده ملز زنده و او فتن و کفن کنیم پس گفت عمر که این مشوره شا مجیب است که قتل سازیم  
 زنده را بجهت مرده و جسد زنده هم فریاد بر آورد و گفت که خدا کفایت کند شمارا که قتل می کنید و او  
 من از راه شهادتین بیکدم و قرآن بخوانم پس عمر فرستاد بسوی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفت  
 که ای ابوالمحسن حکم کن درین برود خلق پس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که امر درین مسئله  
 واضح تر و سهل تر و آسان تر است ازین اینست که مرده را غسل کنید و کفن کنید و بگذارد او را  
 با برادر او که او مالش و میفش باشد و هرگاه مرده خشک گردد پس قطع نماید او را تا زنده را در  
 نواخا نرسد و سن میدارم که خدا ایتعالی با حق نخواهد گذاشت زنده را بعد این لکن فرموده روز که متولد  
 شود بعد بیوی بود پس مطابق فرموده جناب امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کرد و زنده بعد این سه روز  
 باقی اندوه پس مرگفت یا بن ابیطالب همیشه باقی کشف کند بر شیده و واضح نماید هر حکم از احکام



ص

اذ انما يستكره سعد بن ابراهيم بن الحسن بن علي كميذ ابن وديع ورار بنين فقال في كتاب الميراثين  
 عليه السلام انما ابراهيم بن وديع بن نويرة كفته الحد يشا المشايرين فعد فيضان في حبل الادل  
 قال بينا رجلان جالسان في زمن عمر اذ مر بهما رجل مقيد وهو عبد لبيبي فوقف فقالا له انما  
 نقل يدك فقال احدهما المرأة طالق ثلاثا ان لم يكن وزنه لا قلت وحلف الا نركل ذلك  
 فانكسر الاخر بينهما ففضيا الى مولد العبد وعرفوا الحد يث وسالا عن وزن القيد فقال  
 لا اعلم فقالا فلكه خلف بالطلاق انه لا يفك القيد فاخذاه وضعا الى عمر وقتا عليه  
 بالقصة فقال اذهبوا الى علي بن ابي طالب فلما احضرنا عنده وعي بجهنمة ثم صب فيها ماء فقال  
 ارفعوا القيد بخيط وادخلوا القيد ورجليه في الجهنمة ثم صبوا فيها الماء حتى تمل قصبوا  
 فقال ارفعوا القيد فخرج من الماء فمدى يديه من الحديد فوضعها من الماء حتى  
 تراجع الماء الى موضعه حين كان القيد فيه ثم قال ذوق هذا الحد يد فانه يوزن هذا القيد  
 ويبلغ عمر ما جرى فقال المولى اعطى انما يحتمل انما كركم روم سائل كثيره انما يريد وعمر جواب ان  
 شه برسمه عمر كرهه انما هم جوبش نواستنه كفتن وكتاب الميراثين عليه السلام جواب ان سائل  
 وراسع اوقات بيان فرمود بسيد ابن الجوزي وكتاب ذكره خواص الامته في سفره الاثمة كفته قال  
 احد في حد شاعدا الله القول يري حد ثنا مولد من عبي بن سعيد من ابن السيد قال  
 كان من المتطالب يقول اعون بالله من مضلة ليس لها ابو الحسن قال ابن السيب لهذا القول  
 سبب وهو ان ملك الروم كتب الى عمر يباله من مسائل ففرضها على الصحابة فلم يجد  
 عندهم جوابا ففرضها على علي فاجاب منها في اربع وقت باحسن جواب ذكر المسائل قال  
 ابن السيب كتب ملك الروم الى عمر من قيس بن جبالا صفر الى عمر خليفة المؤمنين انما بعد  
 فاني سائلك من مسائل فاخترت منها ما شئت لم يخلقها الله وما شئت لم يعمله الله وما شئت  
 ليس عن الله وما شئت كله من وما شئت كله رجل وما شئت كله عين وما شئت كله جناح  
 وعن رجل لا مشية له وعن امرأة لم يجعل بهم رحم وعن ثوب يتنفس وليس فيه روح وعن  
 صوت لنا قوس ماذا يقول ومن ظلم ظن مرتة واحد وعن شجرة يسير الراكب في ظلها  
 ماؤه علم لا يقطعها ما مثلها في الدنيا ومن كان له قطيع في الشمس لا تمر توحا حدة وعن شجرة  
 اقتبت من غير له وعن اهل الجنة ياكلون ويشربون ولا يتفق طول ولا يسو لون  
 ما مثلهم في الدنيا ومن جارية تخرج من تعاثر في الجنة ولا ينقص منها شئ وعن جارية

حبل الادل  
 من نهجه في حل مسائل علم الفلك  
 ابن السيب

٥٦٣

ص

وعن جارية الجنة عليه السلام  
 في كل قصعة الوان لا تقيد  
 بعضها بسفر ما ضلها في

تكون في الدنيا والجلين وفي الآخرة الواحد ومن خارج الجنة ما هو في حق الكفار وكتب خلفه  
 بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فقد وصفت على كتابك ايها الملك والناجي بيك بوجوه الله وقته  
 وببركة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم الاخر الجواب وفيه بعد ختم الجواب قال ابن المسيب فلما  
 قرأ في كتاب تال هذا الجواب الصحيح وهذا الكلام ما خرج الا من بيت النبوة ثم سئل  
 عن الجيب فقيل له هذا جواب ابن عم محمد فكتب اليه سلام عليك اما بعد فقد وصفت  
 على كتابك وعلقتك من اهل النبوة وبعثت في رساله طانت موصوف بالجاهلية في العلم  
 الخ واذين روايت كمال افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام وشرهت جهل عمر طايرت وانهم يريدت  
 كفا يريدت انتم كملوم لديت مختصت بجنات البيت نبوت وهر كس في انك ان ان بهره طارده وكفا رين  
 بره را اركتب معاويه وريانه ايشند ليس انهم وضوح واهل كمثل آفتاب وانعست اهل سنت قاضي  
 اختيار غموره مره عالم بقر ساذقه اطم از عالم علوم لديت كونه ووج شرم وكرزم نازنه واهل ان رديت  
 انجوا ابو محمد بن محمد بن علي العاصمي هم وركتاب زين الفتح كتميه سورة على اتقست نظر كره جنايم  
 وركب كسا نيكه ورسائل واهل جرحه بجناب امير المؤمنين عليهم كره اذ يديك وضم امير المؤمنين <sup>عليه السلام</sup>  
 من من عبد الرحمن بن زيد بن اسلم عن ابيه من جده قال لما ولي عمر بن الخطاب الخليفة  
 كان جل من احبابه يقال له الحارث بن سنان الاسدي جري بينه وبين رجل من الانصار ولا  
 وعارضه فقام اليه الانصارى فطلبه على حرم وجهه فقد مد الحارث بن سنان الى عمر فقال  
 يا امير المؤمنين ان هذا الانصارى لطيف على حرمي فقال يا حارث تريد تصاص الجاهلية  
 ام تصاص الاسلام قال بل تصاص الجاهلية فقال عرضوه باق من اجل والجاهلية بعد ذلك  
 ان الله تعالى محابهم والقران تصاص الجاهلية وكان في الجاهلية من لم حرم وجهه قطع يدي  
 قال عمر يا حارث لا قطع الا في الشقة ثم قال طه كما املك فان الله تعالى يقول والمرتبات تصاص  
 ففضيل الحارث من ذلك وانطلق ولفن عمر في المسلم في ان يريه البادية ففصل الى قصر ملك الروم  
 فتصص فاعجب في قصره وفي الضرائير ترك دين الخنيفية وكان اول من ارتد فاما اهل الامة  
 فكانوا لا ينصرون ولا يهتفون ولا يجسسون انا قالوا انفسى ونصوم وكهفون في كركوة قبا  
 اول من تصص في الاسلام فانه الحارث بن سنان فجمع في قصره طارقه وامرهم بالتصود له واخذ  
 الحارث سريرا شيئا بالذهب لجرى عليه كل شهر الف دينار وكان مند في قصر فلما نزل جبل  
 من سارى المسلمين فرض عليهم الحارث الضرائير ورفهم فيها وهدم في الاسلام وقال

ص  
٥٦٣

او قال لم يصبر من تصبر منكم فاقبل بربك فاضلت بالحادث فلما سمعوا ذلك شقوا الحجاب  
 وشفقوا للحجج ورضوا صوابهم وقالوا الذين ادرى من ادرى منا ونيفض ان نكون من المؤمنين  
 وقالوا للحادث وياك قال الله تعالى لمن اشركت ليحبط عمله وكونوا من الناس من  
 ويكونوا شديدا اسفا على الحادث وجزع الماحل به بعد اياته بالله وبالقران وخرج الملائكة  
 من كل ادم وقال قد نبيت القرآن كله فاذا ذكر منه الا قوله ومن يبيع فليلا سلام وينا  
 فمن يقبل منه هو في الاخرة من المؤمنين فاعتاد يصبر انعم لما دوى زهد الاسارى  
 في النصرانية وخطى المجلس للبطارقة والاساقفة وقال لهم لا ادرى على المنزل انتم ادر  
 الحادث الطمع في المال او الكيد او وجد في دين الخفيفة عيا قالوا الكسب الى ملك العز  
 وسلمه مسائل وقل للمرسول الذي يوصله كتابك حتى يتجسس عن امره هناك فان اجاب  
 من مسائلك ملنا انهم اهل اللطافة لنبوع وبقا ادم مدونا لطلق اسار ادم وغل عنهم وانا  
 لم يصبرك فترض عليهم النصرانية فمن قبل منهم استعبدته ومن لم يقبل قتلته ولا تخف فكيف  
 منهم فان ملككم لا يجاوز الرومية فقال قيصري ملككم يبلغ الرومية فقالوا ان كان احد  
 الذي بشر به عيسى حاربه فتم وان كان غير ذاك او شك ان يندى من ادم فمات قيصري  
 يدوا وقرطاس قال انقصوا كتابا وعضوا عليه بجم الله الرحمن الرحيم من قيصري ملك  
 الروم الى عمر بن الخطاب ما بعد فان الحادث بن سنان قد تصبر اريد من دينكم وكننا  
 وانا انكر على الله وان دينكم الخفيفة وان بينكم هل حمد الذي بشرنا به عيسى فانا قد  
 قال في الانجيل في صفة يهتكم لكر ما تختلفون فيه فاقموا الله واطيعون ولا تخافوا  
 فتلكوا ولا تخافوا من منوا فانه ناصر وموعد ارس عليكم ملكة السموات والارض  
 كثر فهم واخذ في طوبى اعدائهم الرعب فطوبى لمن صدقه وغرره ونصره وقيل  
 لمن كذبه وخالفه فخير من ان كانتم على امر من اشياء تشكلنا فيه بايدينا فاحفظوا  
 في التوراة والانجيل والفرجين قد اجرتنا انها في القرآن اخبرنا والاخرى لكم  
 بجم الله الرحمن الرحيم واخبرنا من قولكم الحمد لله رب العالمين واخبرنا من مالك  
 يوم الدين ما عجايب ملك الاخرة ولربك الملقيا واخبرنا من قولكم اياك صيدوا تا  
 فتعطين صلى اذا استعيتون الله فان استعتم به على الخير فابا لكم قسرون الى  
 هو طلبون الملك وتقاتلون على الدنيا وتهدون في الترهيب والتعبد وان كنتم

نیکم

دستگیر کردن به علی الشرفند نظیر تم به و آخرین نامن قول کرده اند ما الصراط المستقیم غیر  
الذی انتم علیه حتی قالوا ارسدکم فی دینکم امرکم بتم بینکم و آخرین نامن قولکم  
صلواته الذین انتم علیهم ثم انه علی اتمه افضل رسا انتم علیه و قد قال فی الاصحاح الاخر من  
علیم بعضه ما احل الذی بشرنا به عیسیٰ آخرین نامن قول کرده و فی انصوب علیهم فانتم المنصوب  
علیهم و منوعون انصوب من الله و آخرین نامن قول کرده و لا السائلین فانتم الصلوة المر  
شککم فیما جاء به محمد فهدا کلما ما قرأنا خلاف الشریفة کلا فی الزبور و لا فی الاصحاح الا  
و بعد نافی التوحید ان الله ازا و اورد اء ظاهرن ناما از اء و ما عا اء و علی ما مقامه و آخرین  
منها الیونان و من لا من السماء و آخرین نامن رسولی و لا من الجحیم و لا من الارض و لا من الملک و عکده  
و آخرین نامن شیء یقتضی الارواح فیه و آخرین ناما اولی علی الیه من الجن و لا من الارض و لا  
من الملک و لا من غیر من عصا موسی و ما کانت و ما اسماها و کتوبها و آخرین نامن جاریه  
یکونه الذی انما لاخرین فی الاخرة الواحد فی قبسها الواحد بقدا خلق و آخرین نامن قمر و ارض  
و آخرین نامن الواحد الی العزیز متصله من العشرین الی المائة متفرقه ثم طوی بالکتاب و  
دفعه الی بطریق من بطریق و بعضه فقد بطریق المفضیة فقال ابن اء ملکک فنادوا  
بطریق و اخرنا ذالین علی اء بواب کلاجب نقبر بطریق فقیل له ارفع الباب فخرج فخرج  
یکونه سوره فقال ما ترید قال الملک فقالت الملک هو الذی فی السماء الا العنبره  
فان عنت صا الی ر فلیس هو بک انما هو لجهر المسلمین و ابراهیم بن قال هو رید و لا  
فخرج فقالت هو نه سحر ارملة یقتضی اء حواجهما فقال من یلطفه علیه فقالت دخل السوق  
فاذا لمیت رجلا طویلا غیضا علیه اء فلیط من مع برقع الایم و ییدا و تره بعین التصنیف  
و یجل عینه فاعلم انه هو فرج البطریق من باب اء مر و اجفت البارات الی ان غلقت  
حتى دخل السوق فاذا عرفت وضع رءه و یرفع علی حال حله و یقول له یا مسکین ما اقل  
حظک ثم اخذ و تره طرا و ان یخس نصلمه البطریق انه هو فرفع الیه الکتاب من فیران یسلم  
علیه قال بطریق من بطارقة الروم قال ثم رسول فیصرا انزع عمامه عن فاخذ الکتاب  
ملک خاتمه فلما و ان الحارث بن سنان تنظر فرفقت عیینه و وجع الی منزل طازر البطر  
منزل و بعث الیه نزلای تو الکتاب فلما کان غداً یومه دخل علیه علی بن ابیطالب و جاء  
من اء حواجهما و ففقر علیهم الکتاب فکوا باجمعهم لحدوث بن سنان ثم دفع الکتاب الیه

الى على ان يطلب كره الله وجهه فقرأه وضحك ثم قال مر يدك في جوارحك ثم قال يا خضر  
 فكتب بسم الله الرحمن الرحيم من عبادة من عبادة من عبادة من عبادة من عبادة من عبادة من عبادة من عبادة من عبادة من عبادة  
 فاذا كنت من امر الحادوث بن سنان فانه من ينزل الهفلاوه ادى له وما كان وحواله في  
 الاسلام الا لعلما في الاموال ظالمه ينزل ما لمع مال الى الذي نال منها ما لمع قال الله  
 تبارك وتعالى ومن الناس من يبيد الله عليه حرف لا يرة وانما ما سالت عن قول بسم الله  
 الرحمن الرحيم فان اسه شفاء من كل آفة ومون على الاله واما الرحمن فوام له قيم به  
 احد سوى الرحمن واما الرحمن فرم بزمعاه ثم تاب وامن وهل صالحا واما قولك  
 الحمد لله رب العالمين فشاء ان يبيد الله تعالى على نفسه بما اتم على عباده واما قولك  
 بسم الله الرحمن الرحيم فانه يريك فواحي المخلوق يوم القيمة فكل من كان في الدنيا شاكرا او مشركا  
 او خطا النار وكل من كان في الدنيا موقنا به مطيعا لارادة الجنة برحمته واما قوله اياك  
 عبد فخر فبيد ولا فخر به شيئا وكل من كان دوننا اذا عبده يشركه من صفة شيئا واما  
 قوله يا اوستمن فستمن بالله على الشيطان ان لا يضلنا كما اضلكم وتسبوا  
 انكم على شئ واما قوله اهدنا الصراط المستقيم فذلك الطريق الواضح الى الجنة من عمل  
 فالذي نياحوا صالحا فانه يسلك هذا الطريق فخاله فونق العمل الصالح فوالذي في  
 خاله سلوا طريق الجنة واما قوله صلوات الله وسلامه عليه فذلك النعم التي اتم الله  
 طمن كان نبينا من النبيين الصدق بين فضال وبتان يتم علينا كما اتم عليهم واما  
 قوله غير المغضوب عليهم فاولئك اليهود بقوا نعم الله كغنا فغضب الله عليهم وجعل  
 منهم الفرقة والغنا من فضالهم تبا ان لا يغضب علينا كما غضب عليهم واما قوله  
 ولا الضالين فانهم معشر الضالين تركم دينهم وخذوا من الهوى اثنى فضا  
 وانا لا يضلنا كما اضلكم واما قوله كتبنا ما اراد من ما راداه فقد ذكره  
 بتيار فقال قال من جعل الكبرياء في اني والعتلة اذ ارى فهو كما قال جيل جلوه واما  
 قلت من مقامه فقامه على القدرة واما سؤالك عن الماء الذي ليس من الارض  
 وهو السماء فهو الماء الذي اخذه سليمان بن اوزر من عين الخيل واما سؤالك  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لا من الارض ولا من السماء فذلك الذي بعثه الله بعث  
 اليواي تايل سوءة اخيه واما سؤالك من شئ يتنفس لا روح فيه فذلك الصبح

قال الله تعالى والصبح اذا تنفسن انا سوالك عن شيء او حيا الله اليه لا من الجن ولا من الارواح  
 ولا من الملكة تلكه فذلك انزل قال الله تعالى اوحى ربك الى انزل ان اخذني من الجبال ديويا  
 ومن الشجر يا يسر شوق يا ما سوالك عن عصا موسى ثم كانت ما اسماها فاسماها ذات يد  
 لانها اذا دخل فيها الروح زادت واذا خرج منها الروح نقصت فكانت من هو حجركا  
 حشرة اذ خرج وكانت من الجنة انزلها جبرئيل على شعيب صلوات الله عليها يا ما سوالك  
 من تجارية يكونها الدنيا لا خوفين وفي الاخرة لو اشد وفي رقبتهما الوان يفيد خلق  
 خلقك الخلة في الله نيالي ذلك في الاخرة السليمة يا ما سوالك عن قبر سرا وبصاحبه  
 فذلك يومين من سائر المحوت وهو بحضرة يا ما سوالك من الواحد الى العشرين  
 متصله فالواحد هو الله جل جلاله ولا شان ادم وحول ما الثلاثة فجزئيل ويكائيل  
 والاشهيل فم من من الملكة تلكه يا ما الامرجة فالنوطية والاصيل والربوبية والفرقان واما  
 الخمسة فخر صلوات واما السنة فخلق الله السموات والارضين ما بينهما في ستة ايام واما  
 السبعة فمع صلوات واما الثمانية فعمل من ربك فوهم يومين ثمانية واما التسعة  
 فتسع ايات موسى قال الله تعالى ولقد اتينا موسى تسع ايات فاما العشرة فذلك  
 عشرة فاطمة في الحج يا ما الاحد عشر فقوله في رايه احد عشر كوكبا والاثنا عشر فقوله  
 لان مدة الشهر عندنا اثنا عشر شهرا يا ما الثلاثة عشر فقوله يوم سفل في رايه  
 الخد عشر كوكبا والشمس والقمر ايتهم الى ساجدين واما الاربعة عشر فاربعة عشر قديان  
 فوه حلقه بالشمس مكتوبة في التوراة ليس في القرآن كما في التوراة في الانجيل واما  
 الخمسة عشر فانزل الله تعالى ان يورد على داود دليلا خمسة عشر من رمضان واما ستة عشر  
 فستة عشر من الملكة ذكرهم الله تعالى في القرآن بجملة قوله الذين يملون العرشين ومن  
 حولهم ونكس في التوراة فستة عشر صفا يا ما سبعة عشر فسبعة عشر هارون  
 الالهة المكتوبات وضعها الله على جهنم ولو لا ذلك لفرقت جهنم زفره عرق ما بين السماء  
 والارض واما ثمانية عشر فثمانية عشر جباب من نوح ولو لا ذلك لذابت بين السماء والارض  
 من فوج رب العزة يا ما تسعة عشر فثلاثة عشر ملكا من الملكة تلكه الربانية تحت كل واحد  
 منهم ملكة بعد سريل صالح وبعد قطر المطري وبعد ورق الاشجار وبعد ايام الدنيا  
 ملكة تلكه فلنظ شلد قال الله تعالى عليها تسعة عشر واما العشرين فانزل الله تعالى في

تضمن جعلها من اجرام شرعية

الانجيل على ميسا من ليلة مضمين من رمضان واما الثلثون فتقول من اجل واما  
 موسى ثلثين ليلة واما الاربعون فتقوله فم مبيعات ربنا من ليلة طمانينة  
 فديتا لمره خسون من اجل واما الستهون فاطعام ستين مسكينين واما السبعون  
 فتقول تعالي واطعام موسى قومه سبعين رجلا واما الثمانون فخذ القاذف  
 واما التسعون فنسحق داود واما المائة فخذ الزنا من اماكن بركات ثم طوى الكتاب  
 وناول البطريق وتمر على وجه حتى قدم على قبره فوضع اليه الكتاب ففكه و قرأه و  
 بعد الى الاسارى فاطاعهم واطارهم ثم قال للحارث بن سنان ان رجعت الى دينك  
 طي بلدك لو انقص من عطاك شيئا فقال للحارث لو قتلتني بالسيف و امرتني  
 بالنار لم ادع الى جلدى و انا فخر النظرية فاقام عندهم حتى مات على النظرية و  
 قبره فاراد صاحب زين الفتى بعد ان بارت لغة فقلت و نظير هذا الحديث ما وقع ابن عباس  
 و هو ايضا ابن عم الرسول صلوات الله عليه و سلم في اهل البيت و فيه فتوى تحديد الرضى رمضان  
 عليها الذنوب ذكرناه و بعد ان دود حديث مضمون جواب داود بن ابان من سائل شكك فحل  
 و بعد ان لغة و هذا الحد يان و انما من مناقب ابن عباس من فضله و برهانه في الجاهل  
 و عقله و كتابي كل المشخص منه و جوع الائمة اليه فان فيها ما نبيل لما ذكرناه على  
 المذكورين و في ذلك التواهد اثبات الحجج و الفتوى اثنى اربعين رواية هم فضليت جواب  
 اهل بيت السلام و غير من جواب ابن اسوله كثيرة فحفظها هرست و بعد است كما ان جواب اهل بيت السلام جواب  
 ابن سائل نبي نوبت از عرازان او اگر زين را باسان هم می دهند جواب بهياني گشت و سر زوني  
 رد بروى كفار سبرى شده بکه الزام كفرو محمد بن بريد آهنگه مثل ديگر و قايل از قران مجيد و تصور بايع خود  
 مى ساخته از صدر روايت واضح است كه كفار ظهور حثيت اسلام را ننود کرده بودند بر جواب اين  
 سائل و در مقام تهنيت بر آورده پس تل بايكه كه مجردين تمام چه قدر تيسير و تسخيس است پس اگر  
 خليفة برحق بر باشد و ظفتم نبوى با استحقاق مشر و ما بود كايكنا على السنة لازم آيد به كرامت  
 و ظه كفار لستم در مقام سطره و تهاج و الزام با الجلائك تامل بايكه كه آيا استحقاق خلافت بخير  
 كس بود كه از جواب كفار كه در مقام سطره و الزام اهل بيت السلام بر كيندهما جز شود و سرور و امن جمل فرد  
 بده حثيت اسلام و نبوت ظاهر كردن نتواند بايكه كه كفل مهمام حايث اهل اسلام نايه و شبهاست  
 جدا سوله مخالفين و دين باقى النور جواب گويد و مشكلات و مشكلات اين نازل نايه و بيز مثل

۵۶۹

فرغوا من اهل بيت السلام

فصل العجوبات

تضمن جمل عزنا حكمه شريف

٥٤

جمل العجوبات

اين برت است آنچه در زين القس نكورت كرمها ما ذكركل نه قدم اسقف جزيان على الميزان  
 عز من الخطاب وفي صد خلد منه فقال يا امير المؤمنين ان ارضنا باردة شديدة الموية  
 لاقتل الجيوش ما تا من المزاج لو ضوا حله اليك في كل علم كمال قال فقصنا يا ابا عبد الله  
 ويقدمه في كل سنة ويكتب له على ليرة بدينك فقدم الاسقف فأتت من جملة  
 وكان شيخا جليلا مهيبا فداوه على الله ورحله وكتابه وذكر له اشياء من فضل الاسلام  
 وما يصير اليه المسلمون من التميم والكرامة فقال له الاسقف يا عمر اني قد قرأت في كتابك  
 وخبر عن منها اكثر من السماء والارض فاين يكون النار منك عن قال لعلى اجبتت فقا  
 له على انا اجيبك يا اسقف رايت فاجاه الليل اين يكون النهار طاجا النهار اين  
 يكون الليل فقال الاسقف ما كنت اري ان اشك يجهين من هذا المسئلة من هذا القصة  
 يلهم فقال على بن ابي طالب عن رسول الله ص بن عمر وهو ابو الحسن الحسين فقال لا  
 سقف فاخرجه يا عمر من بقعة من الارض طلع فيها الشمس مرة واحدة ثم لم تطلع قبلها ولا  
 بعدها فقال عمر بن الخطاب فقال انا اجيبك هو العبد حيث انقضى حين اسر ابل وقت  
 فيه الشمس مرة واحدة ولم تقع قبلها ولا بعدها فقال الاسقف فخرجه عن شئ في  
 ايدي الناس شبيهة بما الجنة قال عمر بن الخطاب فقال اني اجيبك هو العبد  
 يجتمع عليه هل الدنيا ياخذون من حاجتهم فلا ينقص منه شئ فكذلك ما الجنة فقال  
 الاسقف صدقت قال اخرجه هل السموات من قفل فقال على قفل السموات اشرك  
 ما لله فقال الاسقف ما مضى ذلك لقفل قال شهادة ان لا اله الا الله لا يجبهها  
 شئ وذي العرش فقال صدقت فقال اخرجه من لول دم وقع على وجه الارض فقال  
 على ما اغن فلان نقول كما نقولون دم الخشاف كان اول دم وقع على وجه الارض  
 حواء حيث ولدت هابيل بن آدم قال صدقت وبقيت مسئلة واحدة اخرجه اربع  
 فضيب عمر فقال على اجيبك وسل عما شئت كما عند رسول الله ص اذا ناه ملك فسلم  
 فقال له رسول الله ص من ارسلت فقال من السماء الشابة من عند ربك ثم اناه اخبر  
 فساله فقال ارسلت من الارض الشابة من عند ربك فجاء ثالث من المشرق ومارج  
 من المغرب فسالها ناهيا باكد لك فانه من وجل ههنا وههنا في السماء ان في الارض  
 اللاتحي بن سيرين هم دلائل انهم وارده برجز عز جواب بولات ابن عالم ترسا اوراد الله

٥٤



دعوت به اسلام کرده و لیکن بگناه او برای سگات و انزائم و امراض بر اسلام سوال از آنکه قرآنی نمود و در کل  
 نیز فرود آمد و سگت و مسامت گردید و در جمیع پنجاب میر علیه السلام آورد و دست باطن حلال مشکلات  
 زد و پنجاب جواب با صواب از شهبان مر تاب نیز سو و وزنگ تشکیک او نیز دو و همچنین بگناه ان  
 تر سا سوالات دیگر زبان خلافت دستگاه کرد از آنهم ما جز آمد و در آن هم پنجاب میر علیه السلام  
 بر جوع میر پنجاب میر علیه السلام در مشکلات و معضلات افزود ترست از آنکه بیان کرده آید و نبی ازین  
 و دین بحث بیان کرده شد و در این انظره مذکورست عن ابی سعید الخدری صحیح عمیر قول لعلی  
 و قد ساله عن شیء فاجابه اعدو بالله ان اعیاش فی حق اهلست فیهم یا ابا الحسن یعنی ما را چه  
 سعید خدری مرویست که در شنید مرا میگفت پنجاب میر علیه السلام و حال آنکه سوال کرده بود میر پنجاب  
 با لفظ چیزی پس جواب داد پنجاب میر علیه السلام ادرا که بگناه می برم بخدا ازینکه زنده مانم در قومی که تو در آن  
 باشی ای ابو الحسن و نیز آن مذکورست عن یحیی بن عقیل قال کان عمر یقول لعلی اذا ساله  
 فخرج عنک ابقانی الله بعدک یا عیبه یعنی از یحیی بن عقیل منقولست که گفت بود عمر که میگفت  
 بر آنی پنجاب میر علیه السلام بگناه سوال میکرد از آن پنجاب و آن پنجاب تفریح مشکل او میکرد که باقی ما در خدا  
 مرا بعد تو ای علی و تعبیرت قصص انبیا گفته قال اهل النفس من اصحاب التوابع کان من اصحاب  
 الکفوف فی ايام ملوک التوائف بین یحیی و محمد علیهما السلام و ما قصتهم فیقال لما ولی  
 ابراهیم بن سین عن ابن الخطاب فی حق الله عند خلقه فانه قوم من اجداد الیهود فقالوا له یا عمر  
 انت علی الامر بعد محمد و صاحبنا و انزلید ان فمالک من خصال ان اخبرتنا بها علمنا ان  
 الاسلام حق و ان محمل کان بنیفا ان لم یخبرنا بها علمنا ان الاسلام باطل و ان محمد کرم  
 لیکن بنیفا فقال رسول الله لکم قالوا اخبرنا افعال السموات ما هی و اخبرنا من مغانج السموات  
 ما هی و اخبرنا من تبس سا صاحبنا ما هو و اخبرنا من من انذر قومنا ما هو من الجن و کل من هو  
 الارض و اخبرنا من خست اشیاء مشوا علی الارض لکم یخلفوا فی الارحام و یخبرنا ما یقول  
 القدرج فی سباحه و ما یقول العیدک فی مرلنه و ما یقول الفرس فی سهیله و ما  
 یقول الضفدع فی نعیقه و ما یقول الجمل فی نهیقه و ما یقول الضب فی صغیرة قال  
 فنکر مر اسه فی الارض ثم لا یجیب بعلنا سئل کلا یعلم ان یقول لا اعلم فوثبت الیهود  
 و قالوا فاشهد ان محمل لکم نبی کان الاسلام باطل فوثب سلمان الفارسی و قال  
 لیهود فتموا علیکم ثم قبحه عن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه عن رجل علیه قال یا ابا

ص  
 ذکر اختصاص علی ۳  
 باحالذ جمع من القصاصه  
 عند سوال علی علیه السلام  
 من لهما بالایح من ناقب  
 علی من اقصم الشانه  
 ص  
 مقام ساجدی

ص ۵۷  
 قول علی  
 اهل نسخه  
 من خصص  
 من نیایدست  
 بجهت و نه از علی تک ۳

انفتحت الاسلام فقال وما ذلك فاخبر الخبر فاقبل برجل في يوم تدر رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فلما نظر اليه عرفه شب قائما فاعتنقه وقال يا ابا الحسن انت لكل معصلة وسنة تدعى  
 فدى على كرم الله وجهه اليهود فقال سلوا عما بدا لكم فاذنوا النبي صلى الله عليه وسلم على  
 الف باب من العلم فتشعب على من كل باب الف باب فسالوا عنها فقال صلى الله عليه وسلم  
 وجهه ان لي ملكا شريطة اذا اخبرتك على في قوله تكلمت فمعه ايضا فقالوا نعم فقال سلوا  
 من خصلة خصلة قالوا اخبرنا من فقال السموات سماه قال افعال السموات الشريك بها  
 لا الرصد والجملة اذا كانا شريكين لم يرتفع لها هل قالوا فاخبرنا من مفاخر السموات  
 ماهي قال شهادتان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله قال فجعل بعضهم ينظر  
 بغيره يقولون صدق الحق قالوا فاخبرنا من تبارك بصلابه فقال ذلك الحق الذي  
 التزمه يوسف بن ماري في الجوار السبعة قالوا اخبرنا من من نذر قومه لا هو النبي  
 ولا من الاخر قال هي غلة سليمان بن داود قالت يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا  
 يحطركم سليمان بن داود وهم لا يشعرون قالوا فاخبرنا من خمسة شواهد على الارض ولم  
 يخلقوا في الارحام قال ذلك كسبوا ناقة صالح وكبير ابراهيم وموسى قالوا  
 فاخبرنا ما يقول اللذراخ في صياحه قال يقول الرحمن على العرش استوي قالوا فاخبرنا  
 ما يقول الديك في صراحه قال يقول اذكروا الله يا فاضلين قالوا اخبرنا ما يقول القرس  
 في صهيله قال يقول اذا سئى لمؤمنون الى كافرين لليهود اللهم انصر يا اهل المؤمنين  
 على الكافرين قالوا فاخبرنا ما يقول الحمار في نقيقه قال يلعن المشرك وينق في عين  
 اثني عشر طين قالوا فاخبرنا ما يقول الضفدع في نقيقه قال يقول سبحان ربنا المروج سبح  
 في لبح الخربا قالوا فاخبرنا ما يقول الصنوبر في صفوحه قال يقول اللهم ان من جفنت محمد وال  
 محمد ربنا اليهودي ثلثة نفر فقال اثنان منهم شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله  
 ووثب العبد الثالث فقال يا اعلى لقد وقع في طلوب صحابي ما وقع من الايمان والتصدق  
 وقد بقي خصلة واحدة اسالك عنها فقال سل عما بدا لك فقال اخبرني عن قوم فارول  
 الزمان ما قوا ثلثا نذ وشع سنين ثم اجابهم الله بما كان من قصصهم قال متى وصل الله عند  
 يابوه ودي هولاء اصحاب الكهف قد نزل الله على نبينا فزانا فيه قصصهم وان شئت  
 قرأت عليك قصصهم فقال اليهودي ما اكثر ما قد مضى فزنا نكروا ان كنت عالما فليخبرني

فاجزہ باسمہ و باسمہ باضعہ اسماء مدنیہم واسم ملکم واسم کلہم واسم جہلم واسم  
 کہفہم و قصہم من ذاقوا الخصال حسی علی کرم اللہ وجہہ بورد و رسول اللہ ﷺ  
 علیہ وسلم ثم قال یا ابا العرب حدثنی حبیبی محمد بن عبد اللہ علیہ السلام انہ کان یسیر فی روضۃ  
 مدینۃ یقال لها اقصویں یقال ہی طریقیں من کان اسمها فی الجاہلیۃ اقصویں فلما جاء الی  
 سویها طریقیوں قال وکان لہم ملک صالح ثبات سلامہ و انتشر مرہم فسمع بہم ملک  
 من ملوک فارس یقال لہ دیمانویں کان جبارا کفارا فاقبلتہ عساکرہ حتی دخل اقصویں  
 فاخذ حادہا و ملکہ ربنی فیما صغر فوئب یهودی و قال ان کنت علیما فصفک ذلک  
 و یقالہ فقال یا ابا الیہود ایتنی فیما قصر ان الرعام طولہ فرخ فی عرض فرخ و اخذ فیہ  
 اربعمیلاف سوطیۃ من لذهب لفضیل من الذهب لہا سلسل من الجبین صیرج  
 فی کل لیلۃ بالادخان الطیبۃ و اخذ لشرقا لجلس ثانی کرات و لفرہا کذلک و کان  
 الشمس من جہن قطع الی جہن نغیب تدور فی المجلس کیف ما طارت و اخذ فیہ سربا  
 من الذهب طولہ ثمانون ذراعا فی عرضہ من ذراعا رسا بالیوم و نصب علی  
 یمین الشہر تلخین کرسیا من الذهب جلس علیہا بطریقہ و اخذ فیہا ثانی کرسیا  
 من الذهب من یشیارہ فجلس علیہا علی تلخہ ثم جلس علی الشہر و وضع التاج علی  
 رأسہ فوئب یهودی و قال یا علی ان کنت علیما فاخبرہ ما کان تاجہ فقال یا ابا الیہود  
 ما کان تاجہ من الذهب لک سبیک لہ قصہ اسرار کان علی کل رکن لولویۃ یقنعہ کایضہ اصباح  
 فی اللیلۃ انکلاء و اخذ خمیس غلاما من ابناء البطریقۃ فنظفہم بمناطق اللذی باجرا  
 و سر لہم دیر علی القرا الاخرن تو جم و بلہم و نظفہم و اطعمہم عد الذہب اطعمہ علی  
 رأسہ و اصطنع ستر ظلۃ من کاد العالمہ و جہلم و ذراعا فاقطع الریدونہم و اطعمہم  
 ثلاثہ من یمینہ و ثلاثہ من یشیارہ ثم قال علی کرم اللہ وجہہ حدثنی حبیبی محمد علی  
 علیہ و سلم ان الذین کانوا من یمیننا و سارینا و کسلینا و محملینا و اما الذین کانوا  
 من یشیارہ و طلیوں و کسولوں و ساریوں و کان یشترہم فی جمیع امورہ و کان  
 اذا جلس کل یوم فی صحن ارض و اجتمع الناس عنده و دخل من باب الدار ثلاث غلۃ من  
 ید احدہم یام من الذهب ملق من المسک فی بدالتانہ جام من الفضة ملق من مارا کو  
 و یلید الثالث طاش فیصیح بہ فیظہر الظاہر حتی یقع فی جام ماء الوہد فیترغ فیہ

فكشف ما فيه بريشه وجماعه ثم يصبح برائثانية فظهر الطائر فمقع في جوام المساء  
فيمرغ فيه فيكشف ما فيه بريشه وجماعه ثم يصبح برائثانية فظهر الطائر فيمقع على  
تاج الملك فينفض راسه على راس الملك باقير من المسك ما العود فمكت الملك في ملكه  
ثلاثين سنة من غير ان يصيبه صلع ولا وجع ولا حمى ولا العالج لا يصاب ولا غلط نظار  
ياؤ ذلك من نفسه ورماله معتو طعن تجبر واستصعب وادعى الربوبية من وذا الله تعالى  
وع عالى به وجع قومه فكل من ليا به اعطاء وجاهه وكناله وخلق عليه ومن لم يجبه ويتا  
قتله ناجا بوجع باجمهم فاما في ملكه ز ما ناجيد ونه من وذا الله تعالى فينا صبح  
يوم بالسنه عود له على عرج طالع على راسه اذ ان بعض بطرقة فاجر ان مسكر  
الضرب قد مشبه به ومن قتاله فاعلم لذلك فما شد يد حتى سقط التاج من على راس  
وسقط هو من على سريره فظهر احد فتبين الشك ثمة الذين كانوا من بيده الى ذلك  
وكان ما كان يقال له تليخا فتفكر وتدكر في نفسه وقال لو كان دقياقوس هذا الهيا  
كما يزعم المؤمنون وذا كان ينام ولما كان يبول ويتغوط ليست هذه الاضال وحيثما  
الاله و كانت الفقيه الستة يكرهون كل يوم عند واحد منهم وكان ذلك اليوم ثوبه  
تليخا فاجتمعوا عنده فاطلوا وشرطوا له ما كل تليخا ولم يشرب فقالوا يا تليخا ما لك  
لا تأكل ولا تشرب فقال يا اخوتي وقع في قلبي شئ ضغنه عن الطعام والشراب المنا  
فقالوا ما هو تليخا فقال اطلت تكري في هذه السماء فقلت من فيها سقفا عسفا  
بلو علوة من فوقها ولا دعامه من تحتها وزجرى فيها عسفا وقرها من زيناها  
ثم اطلت تكري في هذه الارض فقلت من سطها على ظهر اليم الزاخر من حبسها ورجها  
الرهوى بلو تليخا ثم اطلت تكري في قصصه فقلت من اخي جيننا من طين اوى من فدا  
وبرائنا ان لهذا حاضا ومد براسي دقياقوس الملك فانكبت الفقيه على حيايه يقبلونها  
وقالوا يا تليخا القدر وقع في طولنا ما وقع في قلبك فاشرب لنا فقال يا اخوتي ما اجد  
وكم حيلة الا العيب من هذا الجبار الى ملك السموات والارض فقالوا الراءى سارا  
خرب تليخا فابتاع تمرا بثلث شدرهم وجرها في راسه كواخيولهم وخرجوا  
فقالوا قدر ثلاثا سبيل من المدينة قال لهم تليخا يا اخوتاه قد ذهب غناملك  
العهن يا ذال ضالمه فاترلوا من ذواكم مشغولوا بركم لعل الله يصير لكم من كرم



فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

جليل عن الصادق عليه السلام

جليل

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

ص

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

٥٤٦

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام

من حديث ما يشهده غيره ان النبي صلى الله عليه وآله لما فلق لسانه فخرج منه نور  
 باهليلج بود وتماما هر چه ساخت ککاش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از او بیان میفرمود چنانچه ذکر کردیم  
 مسطورست عن عماد بن ابراهیم قال من القرآن آية الربا وان رسول الله قرض ولم يضرها  
 الا ما فعلوا الربا والرهبة من ابن ابي هريرة قال قال ابن ابي عمير قال قال ابن ابي عمير  
 ان ابن عمر وعدي بن مسعود قالوا لابي عبد الله قال خطبنا عمر بن الخطاب فقال  
 اني لعلني انما اكون عن اشياء تصلح لكم طهرتكم باشيء لا يصلح لكم وان من آخر القرآن  
 ترك آية الربا وان قد مات رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يبقته الا ما فعلوا من الربا الى ملائكة  
 خط وولى الله ورثة الا انما آتوه اخراج البخاري وسلم من حرق قال قلت وهدت ان  
 رسول الله كان هذا لينا من عهد النبي الى الجدا الكوفة والبايوس من ابواب الى با  
 ازا جمل است آنچه در کتب الرجال ذکر است عن سعید بن یسار قال بلغ عمن الخطاب ان رجلا  
 بالشام من عم انعمون تکلم الى ابي عبد الله قال انت الذي قال انت الذي ترم انك  
 مومن قال نعم يا ابا عبد الله من قال وبعك وم ذلك قال او لم تكن فاع مع رسول الله  
 اصنافا مشرك ومناق و مومن من اثم كنت قد علمت ان الله يعرفنا قال حتى اخذ  
 بيده حبا نبي ان من روايت و نصح است که مرا از من مني هم باهليلج بود که مومن با جانت است که خود  
 مومن گوید و این کمال جليل و نا و اهل است و از آنچه انکه در ضرب القلوب ذکر است و از سعید بن  
 روايت کرده اند که روزی عرض الخطاب بحسان بن ثابت برگزشت و وی در مسجد نشسته است و بگرد  
 و نیز تیره روی نگاه کرد حسان گفت چه می بینی من بجزت کسی نشاد کرده ام که بهتر از تو بود یعنی سرور  
 دنیا بود هر چه حاضر بود حسان روی بوی آورد و گفت بخداي رب الغز ترا سوگند میدم که تو  
 از پیغمبر تمام شنیدی که میگفت اقم لهم ایه صانا بروج القدس بود هر چه گفت اللهم نعم آری همین میگفت  
 که گفتی و فی جمع الجوی مع التیوی لوی بن السقیب قال اخذ حسان بن ثابت فی المسجد  
 به عمر بن الخطاب فقال حسان ان الله لعننا فشدت فیدو فیه من هو خیر منک نخشی ان یرمی به  
 نالجان و ترک که عیب گویا از آنچه انکه در کتب الرجال ذکر است عن الحسن قال قال عمر بن الخطاب  
 من هذه العصب فانها تصبغ بالبول فقال ابی بن کعب انما تصانک لک قال لم قال لا  
 علی عهد رسول الله من القرآن یقول و کفین فی عهد رسول الله فقال عمر صدقت عیب و در  
 ازا از آنجا ذکر است عن قتادة قال لم عرض عن الخطاب ان نبی عن الحبیرة من صباع البول فقال

فصل في بيان ما رواه جليل عن الصادق عليه السلام  
 که در زمان نبوی صلی الله علیه و آله  
 از او بیان میفرمود چنانچه ذکر کردیم

فقال له رجل قد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال محمد بن علي قال لرجل الم يقل الله فان لك  
 في رسول الله ۴ اسوع حسنة فأتوا من حديثه ورواه ثابت بن شوبه كره باوصاف انك سيد ائمت  
 كرجاء سلامت ماب على الله عليه واکه وصلوا جاور جبهه ورواه شيبه بازا لوه کر که از آن مانت کند و نمائت  
 که که جاب سلامت ماب بعل آرد و منبع بود و نش حال است و این بیان را تابع آنجاء باید دیدین تا  
 بعل و نادانی است که فریدی بران غیر متصور که بر جابل هم میداند که جاب سلامت ماب سلی الله علیه و آله  
 و سلم از منبع و غیره با نیز بعل می آرد و تابع آنجاء همین دین و ایمان است پس امری را که آنجاء  
 بعل آرد منبع و جاب نیز دهنست ملاءه برین که جابل فضع است که فریج نیز است از آنجاء که در اول  
 او تر جوادیس ترسند که در است چون حضرت امیر علیه السلام از کماله باولیس تاریخ شد هر گشت که ای دین  
 چه نیاوردی تا پیغمبر را بر بینی گفت تو پیغمبر را دیده ام و گمرازه را دیده باشی بازگفت اگر تو پیغمبر را دیده باشی  
 که بر روی او پوسته است یک گشاده و عمر در جوارش هیچ نتوانست گفت و در تعجب گیر که بر مسطور است و می  
 ان به من یا من صفا الیوم جاء الی عمره ایام جوانی منه و قال اخبره عن اخلوق و هو کم قال عمر  
 اطلب من جلال فانما علم به منی من بلاد لاله الی فاطمة و فاطمة علی علی نلال سال جلیبا  
 قال له صفیات لی مناع الدنيا صفا الی اخلو منه فقال الرجل هذا لا یتبشیر قفا  
 علی بجزیت من وصف الدنیا و قد شهد الله علی قلته حیث قال قل مناع الدنیا تکلیف الیک  
 اصفا لک اخلو منه علیه یم و قد شهد الله بان ذنوبکم حیث قال و انک املی خلوق عظیم اسمی  
 باختصار ازین هر دو روایت کمال نبوت و جهل هر دو نهایت عدم اقتدار او باحوال و آثار جانبی است  
 ظاهر است و هر علمیت جناب بر علیه السلام از راه این غیر پیدا و از قول او پس فی این هم معلوم شده که حضرت  
 صحابیت تا وقتی که بصیرت نداشته باشند عقیده نیست چنانچه هر باوصف صحبت تمده این قدر معلوم کرده  
 که آبروی آنحضرت ۳ پوسته بود یا گشاده که کیفیت العلم الشراعی و الهامی از آنجاء که بخاری در صحیح خود آورده  
 عن عبید بن عمر ان ابا موسی الاشعری استاذن علی عمر بن الخطاب فلم یوفین له و کان عمر ان  
 مشفقاً من ج ابی موسی فضع عمر فقال الم اسمع صوت عبید الله بن جیس ان یذوق له قلیل  
 قد رجح ندما قال کنا نوقس من ذلک فقال تأخیر علی ذلک بالبینه فانطق الی مجلس  
 فسالهم فقالوا لا یشهد لک علی هذا الا اصغرنا ابو سعید الخدری قد هب بابی سعید الخدری  
 فقال عمر یخضع حد علی من لیس رسول الله الهانی التصق بالاسواق فیخرج الخروج الی احواله  
 یعنی روایت است از سعید بن عمرو که بر سینه که ابو موسی اشعری طلب اذن کرد بر عمر بن الخطاب پس

شور و از این طریق جاب سلامت بیان

تفسیر هر که در حدیث الفضا  
 یعنی حدیث از حدیث ۳۰  
 حدیث از حدیث حوته اطلاق

۵۷۷

منع هر که از اسلام  
 ابراهیم در حج و القارة من  
 خذ الی یوم و فی کتاب  
 الا منتظم من طریق الخبیر علی  
 من قال ان احکام الهی  
 کانت ظاهراً

اولین مژده و مشغول کاری بود ابو موسی بازگشت چون مرغان شد گفت آیا شنیده بودم من اولین  
 مسجداً بنام قیس بن ابی موسی اشعری اذن دهید او را گفته شد که او بازگشت عمر او را طلبید ابو موسی  
 گفت بودم که امر کرده می شدیم این سنی یعنی رسول الله ما را امر کرد که شما از صاحب خانه اذن طلبید  
 اگر اذن چه میدادید و گرنه بازگردید گفت بیار نزد من بین این قول خود را پس گفت ابو موسی بسوس  
 مجلس انصار در پرسیدل ایشان گفتند شهادت ندیم برای تو برین امر گوییدترین با ابو سعید خدری <sup>رضی الله عنهما</sup>  
 و نزد عمر آورد و گفت عرض می ماند از رسول خدا هم برین در رهوا مذاقت را صفت با سواقی بنیادی گفته که  
 مراد از صفت با سواقی تجارت است و در شرح کرانی بر حسیج بخاری مذکور است قال التوفی قال  
 الانصار انكار علی محمد فیما قاله قالوا انه حدیث مشهور استماع عرف عندنا حتی ان ابا  
 حفظه و صحبه من رسول الله و این قصه ولادت دارد بر کمال بی اقتنائی عمر بن خطاب و او آب شانه که  
 در هر روز و شب واقع می شود چنانچه انکار انصار درین باب شمار می واضح است آن وزیر از آن بطلب  
 دعاوی هستند در کمال تقوی عمر بن حضرت رسالت آب ظاهر بشود و او محال است که چنین شخص تقرب  
 گوید و جمیع امور خیر و کفیل باشد برین سنت شانه واقف نشود و اما متاخر اصحاب از آن با خبر باشند و  
 خود هر چه تقرب خویش می اقتناء بسنت احکام اقرار نمود ما همانی الحنفی با سواقی بر زبان زنده کرد  
 قول هر کسیت در آنکه انصار نسبت عمر زاده تر و زودتر حضرت رسالت مامضی بودند و او با سواقی  
 بیعت ازین سبب بنیاد رسالت مامضی او را علم حاصل شد و این روز جهان در جرایب این قصه عظمت از  
 جرایب اطراف منوره حسبت لبها هستند گفته که علم سنت در اصحاب سونگه استمفرق بوده بسیاری  
 از احکام را بعضی اصحاب می دانستند و بعضی نمیدانستند پس مردم علم بر بعضی قسمی در او کند و ظاهر شود  
 نورانتر کرد و در جرایب و افکاره فرموده و اقوال کلام فان لنا صیبت اصحابه یقولون ان عمر کان ذی  
 الرجل الله ملا نصیاله لا یفارقها جلسته الا حیانا و لکنهم کانوا یستمد بتدبیر و حیاشه عن  
 غلبه و کثیره فیکفیکم مع ذلك ان یخفی علیها استخبار طلبک الاذن للدخول علی الناس فی الحال ان  
 رسول الله کان ذی خلق بر عایة الصحابة لهذا الادب بالنسبة الیه و استمر هم علی ذلك عند  
 الدخول علیهم بالجملة السنن التي یجوز تفرق علماء فی الاحصاء علی ما یسال احادیث الجمهور و من  
 السنن المنسک فی توفی الامام که شهور از آنجا که این هم نمیدانست که جناب رسول خدا و در نماز عید  
 نمی کرد ام کلام سوره بنواذ در حسیج هم مذکور است عن عبیده الله بن عبد الله عن ابن عمر انهما سمعا  
 رسول الله یقول انما کان یقر بحدیث رسول الله فی الاصحیح الفطر فقال کان یقر بها جفان الذی یجید

نور علی سواقی شرح کرده است  
 فی باب خروج فی التجارة  
 من کتاب بیوع

۵۷۸

جمع از سواقی که جناب بنیاد  
 از آنجا که بنیاد

اب ایقده فی صفة السید





مدح  
فصل ششم در تعقیبات  
متعلق بجلالات  
حمد از سنای مرجع  
نقص در ترجمه اول  
جلال از سنای  
از ترجمه اول  
از اهل بیت علیهم السلام  
در ترجمه اول  
در ترجمه اول  
در ترجمه اول

تضمین حواله از احکام شرعی

جملات

دور از آقا مستقیمت عن قادمین قوله ما دخلت جنت عدن قال ان عمر بن الخطاب قال  
یا کتب ما عدن قال تصور من هب فی الجنة حکمتها التیوتون و التمد یعون و ایضا التمد  
از ترجمه اول از سنای مرجع جمله بود در آرزو القاد که دست عن قادمین بنید بن عبد الله بن عمر قال قن  
عمر بن الخطاب هند الا یذ ما جعل علیکم فی الدین من مرجع ثم قال لم یولی رجلا من بنی مدیج قال  
عمر بن الخطاب فیکرمه قال الضیق از ترجمه اول از سنای مرجع ایام مثل او بر کبر ما بن بود بنی چو در تفسیر و ترجمه اول  
مسئورت اخرج عبد بن حمید و ابن الاثیر فی المصاحف عن انس قال قرع عن نا کتبه  
و ایضا قال هذه الفا کتبه قد عرفناها نالایات ثم قال به نهینا من التکلف اخرج سعد  
و عبد بن منصور عبد بن حمید و ابن جریر طبرانی المنذر و الحاکم صحیح ابن مردویه  
فی شعب الایمان و الخطیب فی الاثنین عرض فی قوله علی بن ابی طالب یا غیاثنا یا  
قال کل هذا قد عرفناه نالایات ثم فرض عسانا نت فی بده قال هذا لعله هوی  
فعلیک ان لا تدعی ملامی تبها ما بین کلم من هذا الکتاب نا طما و بیه و ما لقص فی  
تکوی الی رفیق ما خرج ابن زهره و یمن اجماع ان عمر قال ما با ما الا بیت ثم قال  
ما کلفنا هذا و ما امرنا بهذا و زور در زور آورده و اخرج عبد بن حمید من عبد الله بن  
ان رجلا سأل عمر بن قوله و یا غیاثنا فیه یقولون اهل طیبهم بالقدرة و زما بیا کت  
بنوی در صحیح خود با آنکه قول نهینا من التکلف روایت کرده لیکن بسبب مات شیعده خویش  
که حق الوسیع اجتماع تام در قضای مذهب خلفاء و اطهارانوار سابقا طبیعت بتبیین و انتصار و آی  
سره و عدم التکرر اما آخری متطور نظر اومی باشد جمله از سنای آید ذکر کرده و اگر این منبعه شیعه او  
قاده بود امام او رسانید بگو اورا با امام او قضیت ساخت که متعالی از جمله مراد از زبان دیگر عمر بن  
و شرار کن بشارت ساخته ابن جریر و فی البدری گفته قوله من انش کتبه عند عمر قال نهینا عن  
التکلف هكذا آورده مختصرا و ذکر الحیج ان جاء فی رواة اخرى منی بسته من انش ان عمر بن  
فأکفه و با فقال ملامی ثم قال ما کلفنا ان قال ما امرنا بهذا قلت هو عند لا یحیی من  
روایة هشام من ثابت طبرانی من طریق یونس ابن حمید من ثابت بلفظان در جله سال  
عمر بن الخطاب من قوله و فاکهة و با ما الا بیت فقال عمر نهینا من التکلف و هذا  
اولی من کل بعد الحدیث الذي خرج البخاری و اولی منه ما اخرج ابونعیم فی المصنوع من طریق  
ابی سلمة الکن من یلیان من شیخ البخاری فیه لفظ عن انس كما عند عمر علیه قیض و ظهور

اربع رباع فقرو و فاکھرو بافعال هذه الفاکه قد مر معنا فالاول ثم قال قد مرنا  
 من الصحف قد مر جريد بن حديد في تفسيره عن سليمان بن حرب بهذا الاستدلال سواء  
 واخره ايضا عن سليمان بن حرب عن حماد بن مسلم بعد ما روى عن زيد بن خالد  
 ثم قال يا بن ابي عمير هذا هو التكلف ما عليك ان لا تفره بل اجب سليمان بن حرب سمع  
 من الجواد لکنه اخبر حماد بن زيد فاذا اطلق حدها صلح فوا بن زيد واذا روى عن  
 حماد بن مسلم فشيء يخرج عبد بن حديد ايضا من طريق صالح بن كيسان عن الزهري عن ابن  
 الاخير ان سمع عن رسول الله صلى الله عليه وآله في قوله ويا بائع كل هذا عند  
 مرهاته فالاول في شرحه عصا كانت في يده فقال هذا العسر والله التكلف اتبعوا  
 ما يبين لكم من هذا الكتاب آخره الطيب من جريد بن حديد عن الزهري ما نقله  
 آخره اتبعوا ما يبين لكم في هذا الكتاب في لفظ ما بين لكونه تعليقه وبلا فمعه و  
 آخره عبد بن حديد ايضا من طريق ابراهيم بن يحيى عن عبد الرحمن بن يمان ورجله ساله  
 عن فاكهه ما باعها ابراهيم بن يحيى عن ابي بصير بن ابي ابيان ورجله ساله عن ابي بصير  
 ان ابن ابي عمير سئل عن رجل باعها ابراهيم بن يحيى عن ابي بصير بن ابي ابيان ورجله ساله  
**اول** ان ابن ابي عمير سئل عن رجل باعها ابراهيم بن يحيى عن ابي بصير بن ابي ابيان ورجله ساله  
 سمعت جناب رسالتك باب سلى الله عليه وآله في قوله ويا بائع كل هذا عند مرهاته  
 شئ من استاذ من العلماء انما في الفاظ قرآنية جاهل باشد او اجابى جا و آرزى من چه جا سبب  
 خليفه و امام و معتدلى فلقن در جميع علوم باشد ليكن جيارا در جناب او بار شود و كصفت فطرت  
 و زبان اصحاب و از و اوج رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم معروف و موصوف بود اگر اهل سنت  
 ثالث جيارا كافر باشد از ادعائى امامت چنين دست بردارند و مجب نباشد و كمال محبت است كه با  
 و صفين طول محبت و كمال تقرب رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم است ادعائى آن دارند اين جهل شديد  
 داشت ليكن او سفود دست كه خود اقرار كرده اليها في الصنف بلا سواق و انصار گفته هدم و بنما  
 اگر چه است تقرب كمال خصام با بر فراك او بنده تصور شرح حيت و و هم اكر از اين جهالات  
 و نظا برست كه قرآن را نهايت كم هم خواند و باي هم تدبر سانشه كادت آن مى نمود و سوم اكل از  
 با كمال سخاوت است كه نهايت وقامت عمر اطم از جميع اصحاب حتى من باب حيت  
 گویند سخاوت انسانا علميت بين است كه معانى الفاظ شانه قرآن نميدانست آنچه و قاتق و

۵۸۱

جملہ احوال

عنه ما بين ان يثبت  
منه ما بين ان يثبت  
المشغول من حيث هو مع ما بين  
واليم والغير انما كان  
ابن عباس اذا علم بالقران في الحديث  
لا الغرر في المنهج  
والغشون في منزله  
عسيرة

او ان حلقه ان چه رسد اگر ذکر طریقی ای بر طریقی تمام در اینجا تا میم ذر و حقیر و کند و را با غایب نشانی  
و نظره تیره و معتد را با حطب با لادن متفلسه کرده! ششم لهذا از آن دیگر شش یک تصدین بیابان  
که از آن در جناب امیر طریقی تمام است و در حق انحضرت گفته علی الی علیه التوراة فی المنشی یعنی علم من  
بعباس علم انحضرت مثل خبر منبرست نسبت در ایامین در اینجا بقیلم آید که از آن ظاهر خواهد کرد که در  
سیان مردان بیاس فناء تا این تساه و لادنز تا پس بلکه سیوطی در کتاب تان آورده عن حمید  
و حمید تان ابن بکر ابن محمد عن ابیه قال بینا عبد الله بن عباس جالس بفناء الکعبة قد انقضت  
الناس یسالونه عن تفسیر القرآن فقال نافع ابن الاذوق لقد تجدوا ابن عباس یمسح یمسح بئالی هذا الکتاب  
بحری علی تفسیر القرآن بلا علم به نقاما الیه نقالا انما زید ان سالك من شیای من  
کتاب الله فتفسرها لنا و تا بقنا بمصادقه من کلام العرب فان الله انزل القرآن بلسا  
لحربیه مبین فقال ابن عباس سلا فی عما بدلا لکما فقال نافع اخبرته عن قول الله تعالی ان من  
وعن الشمال عزمین فقال عزمین الخلق الرقات قال وهل تعرف العرب ذلك قال نعم ما  
سمعت هبل لا برص وهو یقول **ع** فجاء ابرهون الیه حتی + یكون فحول منبره  
عزینا + بمن طور ترب و صد سوال نقل کرده که ابن عباس نه در مجلس ابرهون جواب بر سوال علی  
سبیل امر تبخل مع ابرهون استشهاده فی کا جوابی بشر من اشعار الارب داده و از جمله سوالات که  
از منقبت نیز نقل کرده و هو ذالک قال ان نافع ابن الاذوق لا بن عباس اخبرته عن قوله و یا  
قال ای ابن عباس لاتب ما یختلف من الذواب ما سمعت قول الشاعر **ع** تر  
بی الالب البقطن یخلطها + علی الشریفة یجس عنها العرب + بن بعد اطلاع بر عجز و جبل  
مرد هارت و فرات علم ابن عباس تفضیل مربر و تفضیل مربر ذکر تسویه مرد و بکر گرفتن برود از  
یک جنس کله ماعلی بلکه نسبی نیست نکه الیایا با الله تفضیل مربر کیسکه ابن عباس در مقابل علم او علم  
خبر داشتند خبر منبرست نسبت در ایامین فریزر گوید که آن جزا هست کار دیگری نیست چهارم  
که انا طریث در حضور و وضع الباری متضمن جبل مر از معنای اباطره است که مراد وصف جبل  
از معنای با استفساران کرده استفسار چه در بیعت مضای آنرا خلف نبی منه گفت و قسم باد  
کرد و گفت که بتعلم معنای آن ارشاده و این کذب مریح و در وضع فضع ناشی شده از کال ذات  
او که گمان خود وضع ما جبل از خود خواسته و طلاله که نبی منه گفتن اگر سخن در کذب مریح بر شایع  
گو آن اشنع است از جبل فاده اهادیث کثیره و آیات عدیده همس است بر حسن تدریس

سعانی قرآن شریف پس فهم معنای آنرا فرمایند و در هر کجایی که معنی مخالف و مسامحت نماید در هر جایی  
 است که موجب فسق و کفر می شود و موجب آنکه اگر تیز او در وقت سعانی قرآن تکلف نمی کند بود چرا  
 از همین لفظ اول سوال کرده و معنای دیگر الفاظ قرآنی را چرا از جناب امیر علیه السلام و دیگران در یافتند  
 و موجب ترا که بر این کذب و دروغ را تصدیق شده که سائیکه خواستند که معنای لفظ آیه بیان کنند و جواب  
 سائلی که او را از جوابش عاجز کرده بودند او شانی را بفرموده و در پیش آمد این چه دانشمندی و اتباع هوای  
 نفسی و عیالیا یافته اند نه آنکه معنای قرآن را نگویند سستی تعظیم و اکرام نماند مستوجب ضربت است  
 از آنجا که در کتب الرجال مذکور است من ابی اجد من الخوف فی قال کان ابی یقرأ ذبعل الذین کفر  
 فی قلوبهم الحیة حتیة البجا حلیة و لوی عیتم کما حو القصد المسجد الحرام فانزل الله سکیسته  
 علی رسولیه فینلغ ذلک عن فاشد علیه فبعت علیه ففعل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیمیزید  
 بن ثابت فقال من یقرأ منکون کفر ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل ففعل  
 لا تکلمه فقال لقد علمت انی کنت ادخل علی النبی و یقرئ و انت بالکباب فان اجبت ان  
 اتن الناس علی ما اقرئنی کلاما لا قرئ فی حرفا ما حیث قال بل اقرئ الناس  
 ما بن ما و فی المصاحف که در وی بن خن بته بعضه و ولی الله نیرا بنیث را در از از لفظ  
 از کما نقل کرده حاصل آنکه از ابی ادریس منقول است که ابی بن کعب میخواند آیه او جمل الذین کفروا البیوت  
 و در جارت مطهروست پس بن نیز می رسید و این امر بر او سخت آمد و ابی را طلب داشت و او آمد و  
 دیگر مردم را از اصحاب خود بخرامد که از ایشان زید بن ثابت بود گفت هر که کدام کس از شما میخواند سوره  
 فتح را پس بخواند زیرا آنرا مثل قرأت ملامت پس مردی شقی نمود با ابی بن کعب گفت که تو میدانی که من  
 داخل میشدم بر جناب رسول خدا و در جناب مرا قرأت می آموخت و تو بر دروازه می بودی پس اگر  
 میخواهی که یا سونم موم را مثل آنچه رسول خدا بمن آموخته یا موزم و الا تعظیم قرأت کنتم تا که زنده نام  
 گفت نمویا موز قرأت را بر دم انهی و نیز در کتب الرجال مذکور است و نیز در کتب الرجال مذکور است من  
 ابی سامة و محمد بن ابراهیم التیمی قال استعین بالخطایب جبل وهو یقرئ بالکتاب یقول  
 الاولون من المهاجرین و الانصار الذین تبعوا محمدا حسان فوقف عنده قال انصرف  
 فانهض الی جبل فقال من اقرأ هذا قال اقرأ فیها ای بن کعب قل فانطلق الیه  
 فانطلق الیه فقال یا ابا المنذر خذ هذا فانک قرأت هذه الایة قال صدق تلقیته  
 من رسول الله قال عمر تلقیته من محمد رسول الله قال نعم فقال فی الثالثة وهو

جمل علم ان حکما مشرفیہ  
 در کتاب الاذکار  
 فی الفصل الخامس والاربعین  
 من کتاب الاذکار

۵۸۳  
 در مقصد اول در فصل ششم

جمل علم ان حکما مشرفیہ  
 در کتاب الاذکار

و هو غضبان ثم طه لانه لقد اتوا الله على جبين بل طه لهما جبين بل على قلبه بل رسول الله  
 و اوله هيتا مر فيها الخطاب لا اله غيره فخرج عموفا يديه وهو يقول الله اكبر الله اكبر اني حين  
 في نفسي لولا قال لما نطق ابن حجر عند الاطراف صوتته مرسل قلت له طريق اخر من محمد بن  
 كعب الفرج مثله اخرجه ابن جرير في الصحيح واخرج من عمر بن عبد العزيز بن عوف  
 اخرجه ابو عبيد في فضائله وسنيد ابن جرير وابن المنذر ابن مردويه هكذا  
 صحه فشا وخره ابن راضي و تفسير كبير آورده روی ان عمر بن الخطاب كان يقرأ والتابون  
 الاقنون من المهاجرين والانصار والذين اتبعهم باحسان فكان يعطف قوله بالانصار  
 على قوله والتابون فكان يحذف الواو من قوله والذين اتبعهم باحسان يجعله  
 للتابعين وان نصره من ابن عمر بن الخطاب كان يقرأ والتابون الاقنون من المهاجرين كما  
 يقرأ هذه الآية على هذا الوجه فسمع رجلا يقرأ بالواو فقال من قرأه قال ابن  
 فدا ماله فقال ابني فدا ماله فقال ابي والله لقد اقرأه رسول الله ص على هذا الوجه  
 وانك لتبصير الفريضيون منذ ببيع المدينة فقال مرصدت شهدتم دفينا من ضمن  
 وشغلناو لئن شئت لمفون غنا وينا ونصرا انهي وعمر بن عبد الرحمن المدعو براج و  
 كشف كنه في بعض ما شئته تفسير كنه لغته قوله وانك لتبصير الفريضيون بالبيع مراد به ان لا يعلم  
 له بالقرابة الحقيقية من مشهد النزول وقول عمر بن ان شئت قلت تصدق له بان  
 لهم فضيلة الشهود التي مات اليها في ما دة عليها انهي وولي الله وراز ان القاتل ابراهيم  
 راز تاكم آورده و بعد ان گفته معني حديث است كه فاروق اعظم وابو برة والذين اتبعهم فمينا انهم  
 و بعد از آن طره ابي بن كعب بر شد كه صحيح و جود است پس در مصنف همان صحيح را اثبات نمود و بن  
 و كثر السائل مسطورست عن ابي جبران ابي بن كعب قوله من الذين اسحق عليهم الاكليات  
 فقال عمر كذبت قال انت اكذب فقال رجل تكذب ابيرا لومنين قال انما شدة  
 خطيبا لومنين منكم ولكن كذبته في تصديق كتاب الله فهو ولما صدق  
 ابيرا لومنين في تكذيب كتاب الله فقال عمر صدق عبيد بن حميد وابن جرير حد مالك  
 وكذا في بن كعب بن جواد من الذين اسحق عليهم اوله وليان پس فرگفت كه تو دروغ گفتی ابي گفت بمر  
 كه تو بيليه حده و مگوئی حوسى گفت كه تو تكذيب ابيرا لومنين ميگویی ابي گفت كه من زياده تر تقويم  
 يكيم حق ابيرا لومنين را از تو و لكن تكذيبك نمودم در تصديق كتاب خدا و تصديق نمودم ابيرا لومنين

قال في كتاب الكفر بعد ذلك  
 المالك الذين كتبوا على ما في كتاب الكفر  
 نقل عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم  
 ان الله انزل في القرآن  
 ان من يبيع عبدا او ابنته  
 او امرأته بغير ما اراد الله  
 او امرأته بغير ما اراد الله  
 او امرأته بغير ما اراد الله

۵۸۲

ص  
عبد بن علي بن الحسين

مقصود اول

ف  
 جمل مر از آيين الذين  
 عليهم اوله وليان  
 خانه و كذا في بن كعب

ص  
 نقل من كتاب ابن رجب  
 ان الله انزل في القرآن  
 ان من يبيع عبدا او ابنته  
 او امرأته بغير ما اراد الله

ایرالمضنون بصحیح کتب قدیس گفت محرک راست میگوید و نیز در کثیر العمال مذکور است من این  
 بصحیح عن عمرو بن دینار قال سمعت یحیی بن یزید عن عبد الرحمن بن الخطاب صحیفه یحیی  
 غلام فی المسجد النبوی اولى بالمؤمنین من انفسهم وهو ابوهم فقال احکما یا غلام  
 فقال والله لا احکما و هی فی صحیفه ابی بن کعب بن نطلق الی ابی فقال له ابع شفطی الفرائض  
 و شفطک الصنفق بالاسواق اذ تعرضت مع امه لک یاباب بن الجهم انضی غلامه اذ ایت عمر صفی  
 را در کنار ظمی و در مسجد کرد و ان صحیفه کتوب بود ابی اولی بالمؤمنین من انفسهم و هو ابوهم پس گفت  
 که مک کن لفظ ابوهم را می غلام گفت غلام قسم خیز که این را مک نخواهم نمود و این لفظ در صحیفه ابی  
 بن کعب است پس رفت عربوی ابی گفت ابی که مشغول ساخت مرا قرآن و مشغول ساخت ترا  
 صفیق و یازار و وقتی که میستی روای خود را برگردان خود در روازه ابن الجهم و نیز در کثیر العمال  
 قرأ ما فی ابی کعب لا یضربون لکن انما کان فاحشته و مقنا و ساء سبیلا الا من ناب فان الله  
 کان مضون ارجما نذکر لعمرفنا و و ساله عنها فقال اخذتها من فی رسول و لیس ملک علی الا  
 بالقیح مع و ابن رومی از حدیث از احادیث سابقه تلا هرست که مرد در خدمت سر اسرار کاوت حضرت  
 رسالت پناه که مکر حاضری شد بیشتر برای خرید و فروخت متاع دنی و نیار یازار میرفت و با  
 سهب از اکثر احکام شرمیه که کنوان و صبیان هم آن علم دشمنه جانی بود و نیز این احادیث کثیر  
 و عادی باطل است و در تقرب بر نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میگویند که از همه صحابه  
 اقرب بود و سبحان الله قرب بین است که ابی بن کعب گفته که تقریخی دانست بالباب یا دیوس ک  
 عمل الله الصنفق بالاسواق بالجلالین روایات کثیره و احادیث مدیده جمل عرب بسیار از احکام  
 الهیه و شراعی ربانیه و قاضیه آیات قرانیه و قرآت فرقانیه ثابت شده و از نجاست که فرمایار شده  
 بر سر سبزه رفته از افتاد و سوره نیتیه و تعلیم قرآن استغفار و چنانچه در کثیر العمال مذکور است من حق  
 بی جلی نه بیاح من ابیه ان عمرو بن الخطاب خطب الناس بالجالبیه فقال من اراد ان یسال  
 عن القرآن فلیات ابی بن کعب من احب ان یسال عن الفرائض فلیات ذید بن ثابت  
 و من اراد ان یسال عن المال فلیات یزید بن جلیف لکن انما قالوا فی ابی جلیف بالباب  
 الا و ابیه انما صحابی قطعهم شتم باء بالانصار الذین تبوا الدار و الاهل ان قطعهم شتم  
 باء با و اوج التبع قطعهم فن امرت بالهجره اسرع بالعطاء و من ابطن من العطاء  
 فلو یلو من احدک ما لا یناخذ ابو مسینه فی الاموال ش حق که ما سئل ان عمرو بن

بیا از کثیر العمال مذکور است  
 ابی بن کعب  
 یزید بن جلیف  
 جمل از کثیر العمال مذکور است  
 فی لراحق الفصل  
 الرابع من الباب  
 السابع من تلمذ الان

۵۸۵

فصل باع از باب ششم  
 از ذوق و مطاب از کتاب الجهاد  
 من اراد ان یسال عن الفقه  
 فلیات یزید بن جلیف

خطبہ خواندہ در رونق بایر و گفت که کسیکه ارادہ کند کہ سوال نماید از قرآن پس بیاید نزد ابی بن کعب  
 و پرسید کہ خواہد کہ سوال کند از قرآن پس بیاید نیز نزدیک ثابت و کسیکه ارادہ سوال از فقہ و ہشتاد  
 باشد پس نزد ساذ بن حمل بیاید و کسیکه ارادہ سوال مال کند پس ترو من بیاید تحقیق کہ اللہ تعالی  
 گردانیدہ مرا خازن مال و قسمت کند آن الخ و اللہ مخاطب و را از آن مختارین روایت ابی بن کعب  
 نقل کردہ الماحکم عن موسی بن علی بن یحیی اللخمی عن ابیہ ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما  
 فقال من اراد ان یسال من القرآن فلیات ابی بن کعب من اراد ان یسال من اللؤلؤ والحرام  
 فلیات معاذ بن جبل ومن اراد ان یسال من المال فلیاتہ فان اللہ تعالی جعلتہ خازن ما زاد  
 فی رایتہ من اراد ان یسال عن الفرائض فلیات زید بن ثابت و کتاب ترقہ لعینین گفتہ عن  
 موسی بن علی بن یحیی اللخمی عن ابیہ ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما خطب للناس فقال من  
 اراد ان یسال من القرآن فلیات ابی بن کعب ومن اراد ان یسال من اللؤلؤ والحرام  
 فلیات معاذ بن جبل ومن اراد ان یسال من الفرائض فلیات زید بن ثابت ومن اراد ان  
 یسال من المال فلیاتہ فان فی الخازن احسن حکم ہر گاہ بہر حالات کثیرہ و خطای مہدیہ مرد  
 الہدیہ سائل شہود واقف شدی پس لا باید دانست کہ این بہالات و خطای ای او دلالت دارد  
 بر آنکہ خطبہ بر حق نمود و بہند و بہر **اول** آنکہ در کتاب ایوایت و الجواب تصنیف عبد الوہاب شہرانی  
 کہ عالم پس سائل و معتبر بود مذکورست باہتم بعض الحقیقین علی جمیع اهل اللہ القیاس لکون  
 رسول اللہ مشہود الہد فاذا شکوا فی حدیث او حکم رجوا الیہ فی ذلك  
 فاحبہم بالامر الحق یقتلہ و مشافہتہ و صاحب ہذا الشہد لا یحتاج الی تقلید احد  
 من الامم غین رسول اللہ الی آخر ما مستقلہ ازین ما واضح شد کہ مراد از اہل اللہ نبود کہ چنین  
 خطای مہدیش می نمود و ازین سائل کثیرہ جاہل بود و مثل جہل سائلین از دیگران پرسیدہ  
 اجزای احکام میکرد و اگر از اہل اللہ می بود ہر اخطای نمود و ہر حاجت ہستفارس و پرسیدن از دیگران  
 می نمود و از جناب سالت باب سلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر اہل اللہ است ہر اہل اللہ است ہر کتاب مضاح  
 کثیرہ را در در ترجمہ بن ہر مسئلانی آوردہ کہ کا قطع سناوی گفتہ و قد فی الشیخ الضاہری ذوا  
 الکرامات المشہورۃ شیخنا یضہ بن جلال السعستانی فی ذلک ما نمانہ مخاطب اللہ شیخنا  
 یضہ بن جلال السعستانی فی ذلک ما نمانہ مخاطب اللہ شیخنا  
 یضہ بن جلال السعستانی فی ذلک ما نمانہ مخاطب اللہ شیخنا  
 یضہ بن جلال السعستانی فی ذلک ما نمانہ مخاطب اللہ شیخنا

ص  
 قول علی اسلم فی الفصل الثانی  
 فی ہشتر من سالت البینین  
 منہ تفر

ص  
 قول فقہیات عمر

ص  
 قول علی اسلم فی الفصل الثانی  
 فی ہشتر من سالت البینین

ص  
 ذکر تفریح ابی اسلمہ و ذکر  
 شروع بخارجہ اول کتاب



و سائله لوح محفوظی نمودی این جهالات و خطایا در حق او امکانی نمی داشت و هرگاه ثابت شد که عمر از اهل بیت  
 و اولیای الهی نبود چه شبهه منافات او با وجود جناب امیر علیه السلام که افضل اهل الله و سرور اولیای الهی بوده  
 هیچ نباشد و دعای لا طاکة لهست در باب هایت مرد بودنش از اهل الله بلکه از کافر ایشان سرسرا باطل و  
 علیه صحت ماعطل کرده و وهم آنکه سلوی نظام الدین سهیلی حد کتاب بیع صادق شرح منافر بوده و  
 سعادی و نحوه لم یکن مجتهدا و کیف کیون من استنبه علیه مرثه الربا و غیره با مجتهد الخ و این کلمه حق است که  
 خدا تعالی بر زبان این فاضل بلوری ساخته نبیان مذمب است از بیخ بر یکند و تو جهات لا طاکة و  
 تاویلات لا ماعطلة است از سر باطل می سازد هرگاه محوید و عمر و عاصم بهمت اشتباه مرثه ربای  
 و نیز آن بر ایشان از اهل اجتهاد خارج باشند عین الخطاب چرا بسبب جهل از عدم جواز هم حاله و مجنون  
 و نیز نیک تجویز ایضا اقرار بر نکرده و نیز نیک بعش ششاه از عمل زایده بود و عدم علم بجهل از مغفالات و هر  
 و عدم علم نه شرب خمر و عدم علم جواز تصرف در ملی و خزاین کعبه و جهل از عدم ضبط مهر نیکه در عده کتبخ  
 کرده و جهل از جواز اجتماع شان بعد عده و جهل از ذی الامس و جهل از طلاق است و جهل از تقسیم  
 فضلتی که بعد تقسیم فاضل آمده و جهل از مسئله سیکه طلع در صوم نماید و جهل از عدم جواز دخول او در  
 قبر زینب و بر سر او نذر و جهل از جواز تسبیح آقا و انبیا و جهل از سلب جنابت و جهل از میراث  
 یافتن زوجه از ذی نزع و جهل از سلب کلاه و جهل از عدم جواز گرفتن آفتاب و بالای نهایی شترن  
 بدون شتر و بیع و جهل از مسئله کسانیکه جنبهای نعام باشند بودند جهل از عدم جواز قطع آب  
 سار نیکه اقطع الید و اثر بل بود و جهل از عدم جواز حردن بر مردی و نیز نیک آن بر دورا بر فاخته یافته بود  
 و جهل از نکرده بر در زینک و در خمر و پسر اختلاف اشتند و هر یک از آنها دعوی پسر میکرد و جهل از حکم در  
 میراث پدر غنی مجیبی که قصه اش گذشت و جهل از عدم جواز تجسس و دیگر جهالات او که بعضی از آن بمعرض  
 بیان آمد خارج از باب اجتهاد نباشد و جهل از عدم جواز هم حاله و مجنون و سوده و اشال آن اشنع  
 است از اشتباه در مرثه ربایا آنکه سئدر با هم بر عرضی بوده که سابق سووم آنکه جلال الدین  
 سیوطی در تاریخ المغنا آورده اند هرچ ای بن سعد عن النعمی از جمله قال لعل لا تختلف  
 بعد الله بن عرفال قال لا طاکة له والله ما عرفت الله بهذا استخلف جلد لعن بن بطلق انرا  
 النعمی و در کتبه الحال مذکور است من ابراهیم قال قال عمر بن الخطاب لکن ابی عبیده بن  
 العجاج فقال له یخولوا امیر الیومین فاین انت من بعد الله بن عرفال قال لا طاکة له  
 والله ما عرفت الله بهذا استخلف جلد لعن بن بطلق امرتا بن سعد النعمی و

عبدالله بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 در این کتاب  
 از جناب امیر  
 علیه السلام  
 در باب  
 بیع صادق  
 و غیره  
 در باب  
 اشتباه  
 مرثه ربای  
 و غیره  
 در باب  
 اشتباه  
 مرثه ربای  
 و غیره  
 در باب  
 اشتباه  
 مرثه ربای  
 و غیره

۵۸۷

عبدالله بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 در این کتاب  
 از جناب امیر  
 علیه السلام  
 در باب  
 بیع صادق  
 و غیره  
 در باب  
 اشتباه  
 مرثه ربای  
 و غیره  
 در باب  
 اشتباه  
 مرثه ربای  
 و غیره  
 در باب  
 اشتباه  
 مرثه ربای  
 و غیره

ص  
شروع و اتمام  
ن غلاته نشان

سوا حق و حرم و مستورست و قال له ای لعن علی الا فتخلف مبداه بن عمر قال له تا نالی الله  
 ان الله بهذا مستخلف جلده لعن ان یطلق امراته ای لا یتقنه فیما ینزل الله  
 طلعه فی المیض فقال له مرین طیلر ایها ما سئل انک گفت مردی بمرایه خلیفه بنی ساری عبد الله  
 بن عمر را پرس گفت مرد را که لعنت کند ترا خدا تعالی قسم بخورد که اراده نساختن تو باین قول رضای  
 الهی طایفه سازم مردی را که بخوبی طلاق زن خود نتوانست و ادینعی مبداه بن عمر در آن  
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله طلاق داده بود زن خود را و حیض پس آن حضرت بفرمود که اگر کن  
 مبداه را که رحمت با او نماید تهی برگاه باقراف عمر بن استن مبداه بن عمر حدیث استن مبداه بن عمر  
 با جناب صالحه بود در زمان او اول شیوع شیع المهر که هنوز احکام دینی بود که کمال شکر گشته  
 مرد و هم مسائل شرعی بخوبی تام علمند استند طلاق را مانع باشد از صلاحت موقوفه را تا  
 مومن مطالب این طول صحبت و تقرب و اهتمام کمال سنت مدعی آن اند بسیاری از مسائل را  
 که پاره از آن بمعرض مرز آمده در زمان خلافت خود بالبدایه بطریق اولی مانع صلاحت مبرر  
 خلافت نخواهد شد و مجوز استخفاف بن عمر برگاه قابل سنت باشد مجوز استخفاف عمر بن استخفاف  
 با اولی سزاوار است خواهد بود بلکه جمل بعضی مسائل که عمر از آن جا بلی بود شیخ ترست از جمل  
 طلاق بر مفسده طلاق دادن و حیض کم است از غده قتل نفس معصومه که عمر بار بار داده آن نموده  
 چهارم آنکه فرض عدم از نصب امام بین است که شکر محال را بنیاد احکام الهیه علی نفع المشرق و  
 العقوبه نماید نطق را بر ارضی دایم سازد و برضی نامن شده وقت افتخاف او ای شانی باشد مفسد  
 خود سواد سوری و سایر ملکه تهنیج مردم باین بیشتر است و الهیست هم نظر بر ضروری بودن این صفت  
 در طیفه حدیث سونیق اتمه و بالقدین من بعدی الخ و حدیث ملک بنی و سنه الخلفاء اثر شدن  
 من بعدی الی غیر ذلک و ایت کنند و هرگاه حال مریدین منوال باشد که از اکثر احکامات شرعی  
 الهیه جا بلی باشد و از راجع جمل اکثر حکم خلاف شرع میداده و در مسائل مفصله و احکام مشکله همیشه ما بجز آن  
 رجوع بر گیران کرده باشد خلیفه برحق نباشد و از مضحک عمده است و خلافت را شده ماری باشد ولی اتمه  
 در تریب خلافت گفته بی گریاسته السامه فی التصدی القامه الدین با حیا العلم الدینی و اناسه  
 ارکان اسلام و اقیام بالجهاد و ما یخلق به من ترتیب لیموتش الفرض القاطنه و عظامهم من الهی  
 اقیام با تقصاده و اقامه الهد و در وضع نظام عالم بالمعروف و النهی من المنکر یا به من الهی پس  
 کسی از هم و بنیته بی خبر باشد و بقضا و اقامه توقف ندارد بلکه از آن استخفاف کند و از حدود شرعی

ص  
قبل علی الله صلته  
الکتاب

شرعیہ جابل باشد، انکہ اکثر با ارادہ ای حدود خلاف شرع نموده و معروف و منکر اطلع ندارد  
 بلکه خود منکر را واقع می سازد که تجسس که نهی منه بالنفس است ترکب شده بگونه نلیغ کرده و نیز در  
 از ارتقا آورد ما الفزالی قال من خطبه له اعلی انه لا حله حب الی الله تعالی کا اعظم  
 نفعاً من حله امام و عرفه و این جمل انصوح الی الله کا اعظم ضلالت من جمل امام و خرقه انتی  
 پس کمال عجب است که خود عمر بن قنصای حق بیزبان جاری ازاری نماید که نزد خدا تعالی جملی مینویس تر  
 و منقرتر از جمل امام نیست و اهل سنت برای خطه آبروی او بچنین سکارات و سباهاست و راوی نیزند  
 که هرگز جمل امام تادح و مضافت نیست و علم احکام شریعہ شرط امامت نیست چخبم انکه هر گاه  
 عمر ازین مسائل بسیار جابل باشد و جناب میر علی بن سلام عالم ابن بسیل انکه در اکثر ان جناب میر علی بن سلام  
 عمر را واقف ساخته و در مسائلیکه واقف ساختن و تعلیم نمودن ان جناب مروی نیست آنرا هم بالیقین جناب  
 میدادست و اگر ساندی متعصبه میاذا با بده خلاف آنرا بود پس نفسانیه او ما کند احادیث نبویه  
 مثل انام نیه العلم و غیر آن تفضیح او خواهد کرد پس جناب میر علی بن سلام اعلی امر باشد که فضل از او  
 باشد و علم افضل است قاضی بیضاوی تفسیر آیات و اذ قلنا ملائکه همدوا لاورع و رتعدوا و لو ان  
 ان گفته بان دم افضل من هو لا الملائکه لانه اعلم منهم و الا علم افضل لغویله تعالی جمل  
 یستوی الذین یصلون و الذین لا یصلون و ابن جریر در تفسیر الباری در قصه بخار عروس جناب  
 رسالتاب را و واقف ساختن ابو بکر بر ان گفته فیه بیان رجحان ابی بکر علی عمر بن و در انتهی بحکام  
 از واقف ساختن ابو بکر بیک سئله علم ابو بکر راجح باشد و هلسنق این بک سئله دلیل اولیست ان  
 باشد و ذللسنق عمر از دلیل منفصولیت و مرجوحیت علم ابو بکر باشد واقف ساختن جناب میر علی بن سلام  
 عمر از مسائل کثیره البته بطریق اولی دلیل اولیست ان جناب از عمر خواهد بود و ذللسنق و مسائل کثیره را  
 دلیل مرجوحیت علم او از علم جناب میر علی بن سلام خواهد بود و خود مخاطب در باب امامت بعد ذکر حدیث  
 امامی متضمن تسلیم حضرت خضر حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بجهت خزن آنحضرت از فتنه ابن زبیر  
 در تعداد خواهد یکم برزم و از ان حدیث حاصل شده گفته دوم انکه ائمه نیز در بعضی اوقات محتاج بتسلیم  
 و تنبیه و ارشاد خضر بوده اند و خضر را منصب مگر و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل است پس فضیلت او بر حضرت  
 ثابت نشد و خضر را با جمیع مفضول است از انجا باشل سائر انجیاست پس فضیلت ائمه بر انجا نیز ثابت  
 نشد انتهی و این عبارت مرجوحیت در انکه اگر کسی تعلیم بکس سئله کسی نماید مضم از تسلیم افضل خواهد بود  
 و ازین کلام لازم می آید که جماعتی از صحابه که بعد تعلیم مسائل می نمودند افضل از او باشند خصوصاً صحابه

ترجمه احکامات اربعه  
 من الفصل الاول من رساله  
 حکامات عمر و کرامات من اثر  
 عمر

۵۸۹

ص  
 فتح الحدیث الثاني عشر  
 من باب النبی لکنت  
 تنذرا لعلک من اجل فضیلت  
 الیه بکر ۱۲

ایراد علیه السلام که از دیگران هم افضل بوده و هم مسائل مشکوک و احکام معضله را که جمیع اصحاب از جواب آن  
 عاجز می آمدند انتخاب بر تقسیم غیر موقوف بر نصیحت انتخاب از مرتبه مراتب کثیره ثابت باشد و در مثل همین  
 واضح ثابت استناد هم نیست خود ظاهر است که کسیکه جاهل باشد مسائل کثیره و کسیکه آن عالم باشد  
 دان آن جاهل در آن با و رجوع کرده باشد باید به علم آن جاهل ازین عالم براتب کثیره کم است لیکن اینست  
 در مثل همین و نجات و ضروریات هم براه سکا بروروند و بفسطه کار بند شده با این همه حالات شنیعه هم  
 در رجوع داعی او در مضللت انتخاب بر علیه السلام و گفتن اللهم لا تنزل بی شدت الا و ابوالحسن  
 الی جنبه و هم اعتراف با یکد اقتضای اعلی و رجوع نکردن جناب امیر علیه السلام گاهی با و با دیگری در یکی از  
 احکام و مسائل از مسائل مورد از جناب امیر علیه السلام پناه بند عالم گویند و بر آفتاب روشن خاک پزند  
 بریدل و ذلیف غنقوا انوشه با فواهم و الله متم خود و جمله ازین مقام نصیحت جناب امیر علیه السلام  
 و مضبوطی مریضات و ضوابط ثابت شده و براه انتخاب افضل باشد و هم مضبوط باشد بی ضابط  
 مر باطل باشد زیرا که انصاف شرط خلافت است و خلافت مضبوط اید و افضل غیر صحیح است و هرگز مضبوط  
 نمی شود و اثبات جوب نصیحت امام بر لائل عقلیه تطایر باب است گزشته و بین شده که علمای با  
 بر نصیحت را شرط خلافت دهند تا آنکه در مخاطب هم آن عامل است و در قره العینین از افاضات آن  
 ترجیح نموده و در آیه انما یشیح و لم یط تمام ازوم نصیحت غلیظه ثابت کرده و بعض عبارات اهل سنت  
 که نص است برین دعادین با هم نوشت می آید فقنارانی در شرح مقاصد گفته ذهب مغظم است  
 و کثیرین الفرق الی اذیتین لانه افضل الی العسر و حجب لبری در باب من المفضل و در مقام اثبات خلافت  
 بر گرفته و طایفه انصافیه کله ایل علی تعیین علی قولنا لا ینعقد ولا یتعقد الا بفضول مند و افضل و اول  
 در آیه انما یشیح و از لوزم خلافت خاصه است که غلیظه افضل است باشد و در زمان خلافت خود مطلقا  
 ارفع و انصافیت جناب امیر علیه السلام ازین روایات سابقه بوجهی دیگر هم ظاهر می شود بیانیش اینکه جل از  
 روایات و دلالت داده بر آنکه مرد و احکام متعدد مخطا کرده و از جناب امیر علیه السلام گاهی مخطا واقع شده و  
 با و یت نبوی برین دعادلات و از اخادات علمای اهل سنت هم اقرار این معنی ظاهری شود و چنانچه  
 گزشت و بعض عبارات دیگر منقریب خواهد آمد و ظاهر است که کسیکه ترکیب خطای شود مضبوط است از  
 کسیکه خطای از دو واقع نشود **ششم** آنکه ازین قضایای متعدد و تخصص تکثره ظاهر است که مردار با  
 قبل از علم حکم شری برای دین خود هم حکم سیاه و چنانچه بر هر جمله و مجنونند و متوجه و من لدت لسته  
 بشهر امر کرده و بصحمت استحقاق منکوسه از الهه و هم را بفسطه محشرین بدم با جماع فکاش با و احکام

در حدیثی است که در این  
 باب است که در این  
 سند اول

داود و داود و اول قبر زینب بنت جحش نموده و بعد میراث یا منقذ میا زودت زوج قائل شده  
 بود که ایهت تفسیری با ساسه انبیا قوی داده و بقتل خانی که بعضی اولیای مقتول از دشمنان خود مذمم  
 کرد عالی نیز فک ملاذ که ظاهر است که در احکام شریعه مسائل دینیة مجتبی رای فاسد و چو باطل حکم مطلق  
 از اعظم کبائر و شنیع شایع است از فساق هم بیدست مذکر خطای باشند بن و خود هر کس نیز که عمل  
 برای یک نفع مذمت شدید نموده و بیعیب و بیعیب یاد نموده گفته که ایشان اعدای سنن و مضلین از خط  
 احکام سنت خوانسته مذکر و قوی که از ایشان مردم نیری سوال نموده و از تحکم بجز لاندی استیحا کردند  
 پس سعادت سنن بزی خود آغاز نهاده و در سنن و فتنال بسیار گرفتار شده ولی الله در ازاله الفتن  
 آورده عن سعید بن المسیب قال قام عمر بن الخطاب علی الناس فقال ایها الناس الا ان اصحاب  
 اقری اعداء التسنه امیهم لاحادیث ان یحفظوها ان یحفظوها ان یحفظوها ان یحفظوها  
 اما قال لکن ان یقولوا الا ندره فان ذوال السنن بر ایهم نضلو ان ضلو اکثر الی آخر  
 ما سبق نقله بر اصناف بیه بود که از این اوصاف بزرگی عزیمت می شود و یانه و تسعالی میفرماید  
 من لم یحکم با ازل الله فان لک هم الکافرین و نیز فرموده من لم یحکم با ازل الله فان لک  
 هم الظالمون و نیز فرموده من لم یحکم با ازل الله فان لک هم الفاسقون و بنابرین آیات شریفه  
 ثابت شد که هر چون در قضایای متعدد بفرمان ازل الله حکم کرده فاسق و ظالم و کافر باشد و غیرتین است  
 که خود بر این آیات شریفه را بولی و دیگران از تضار کردن در میان دو کس مانع دانسته و خود از آن هیچ خبر  
 نگرفته اما من قال لکن ان یقولوا انفسکم ذکر کره الحال ذکر کره من هر حال ما را ایت  
 من تحفه بیننا نین بعد هولاء الثلثه من لم یحکم با ازل الله فان لک هم الکافرین  
 و من لم یحکم با ازل الله فان لک هم الظالمون و من لم یحکم با ازل الله فان لک هم الفاسقون  
 من هر حق است سعید بن مسعودی نه سنه و نیز ذکر کره الحال ذکر کره من هر حال ما را ایت  
 حکم بنیر ما ازل الله لا یقبل الله صلوة من لم یحکم با ازل الله فان لک هم الکافرین و  
 الا لکتاب من علی بن عبید الله هم هم هم ذکر کره الحال ذکر کره من هر حال ما را ایت  
 امر ایماقی ابابکر فقال قلت سعید ان انا حمی و فخری ملق من الجزاء فقال ابو بکر  
 لا یجوز کعبه و هو یجلس عند ما تری فیها فقال لا امر ابد ایتک وانت خلیفة  
 رسول الله و اسألک فان انت ذیال فیک فقال ابو بکر ما تکره قبل الله حکم به  
 ذوی عدل منکر فشاوینت ما یجی حق اذ اتضنا طار امرک له به سعید بن حمید و ابن

ص

۵۹۱

ص  
 ابواب القائل و الا  
 و لا یستأمن من ظالم  
 و حروف المعجزه

ص  
 قول علی الاصل و الا  
 نیا بیاباح للحسن  
 التابع من کتاب الحج

ايجاز اتقى و مثل بين تصدق ابو بكر را در پیش شد مراد بود و او در کتاب دیگر التمام ذکر است من  
 بگویند عبدالرزاق قال کان رجلان من الصحابة عروفا فلما اشاحوا ظهرا فمشوا الاخذ  
 فانيا مع حذو مبدل من بن عوف فقال له عرفنا تروى قال شاة قال فانادى ذلك  
 انفعا تا عداها شاة ظامضيا قال احدھا لصاحبه ما عداها مير ابو نین ما يقول حتى سال  
 صاحبه يسمها عروفا فان قيل على الفاعل خبرا بالذرة فقال تقتل الصيد وانت مهم وخص  
 التفتيا ان الله يقول ايحکم يردوا عدل منكم ثم قال ان الله لم يرض بوجوهنا مستصنفت  
 هذا عبد بن حميد و ابن جرير ابن مردويه في كتابه في مناقب ابي طالب و رسائل شريفة  
 و سيبويه ابو يعقوب و ابن باب آصفه ظاهر است كذا باب ياديشين هم بان سفتن بودند و آنرا مجيب  
 و قريب سینه تند و زبان طعن بان بر شينين می کشاد و چونکه امر حق بود شينين هم آنرا تفریح  
 و گفتند که در سوال خليفه رسول از زما ياد و جعل او از سائل شريفة که ام مقام طعن است کا خليفه  
 نيست که محيط جميع سائل باشد و از کسی سوال نتواند بجز جواب ايشان بيمد و اگر مستکند  
 هشتم اگر ولي الله در زانده الحقا گفته از لوازم خلاف خدا است که قول خليفه حجت باشد  
 در دين زبان گفته که قلمه علوم سليمان و اوصيحه باشد زیرا که اين معنی از لوازم جهاد است و در غلات  
 عامر بيان آن گوشت و زبان معنی که قول خليفه في نفسه به اقتداء بر زنده آنحضرت واجب الطاعة  
 باشد زیرا که اين معنی غيري را مير نيست بلکه مراد ايجا منزلي است بين المنزليين تفصيل اين صورت  
 گفت که آنحضرت و صحابه فرموده باشند بعض امور را بتخصي مخصوص اسم او پس لانم شود متابعت او  
 چنانکه لازم می شود متابعت امر او و جوش آنحضرت به تمتعای امر آنحضرت و اين خلعت و غلغای آن  
 بهان می ماند که قول زير بن ثابت ما در فريض مقدم بايد ساخت بر اقوال مجتهدين ديگر و قول عبد الله  
 بن مسعود را در قرات و قند و قول ابی بن کعب را در قرات بر قول ديگران و قول اهل دين  
 ترويك اختلاف است بر قول ديگران آنحضرت به تعليم الله فرو جمل و نهند که بعد آنحضرت و اختلاف  
 ظاهر خواهد شد است در بعض سائل بجزيت در انند اذت کاله آنحضرت به است اقتضا فرمود  
 که خلف آن جيزت برای ايشان تعيين فرمايد و درين باب جمعی برای است تايم کنند انهي اين ميادت  
 بود و هر نماز است بر آنکه قول خليفه می بايد که حجت باشد و قول او مقدم بر اقوال ديگران است و فريض  
 که در وقت اختلاف است حجت و مستکند به در اضع حجت کرده و در جهالات و غلغای خود ظاهر  
 که قول او هرگز ترو صحابه حجت نبود و متابعت او لازم نيست بلکه همیشه مثل جناب ميرزا طه هم دانند

مسئله  
 فصل دوم در بيان لوازم حجت  
 خانه از تصد اول  
 ۵۹۲

در این مجلس در میان مسود و میاده بن القاسم استقامه التبیان و خطای او نمود ما ندو و قول اینها را  
 حجت گرفته بر آن من نموده و این قسم را این که از مسائل ضروری مثل وجوب تیمم در حال تقدیر  
 ما و سلسله جابت و عدم جواز رجوع بخون و ماطه و مضطرب و متوجه و غیر آن باطل باشد چگونه وضع میرسد و در  
 ضلالت و عت خدا اختلاف باشد قویترین گم است که اگر بری کند و نیز ولی الله در اول القدره از اول القدره استقامه  
 فضالی که تعلق بجزیه دارد و بر اتفاق صادر نشود مگر که بطنه عالم کتاب و صفت باشد و تعلق آن بهم  
 سزاوار نموده باشد صحت هر یکی داشته نسبت اولی بهم بر ما نسبت ضررین باجهت استقلال غیر  
 خدا خوب در نیده و فن حکمت از اول بود جوشیده و اگر خود این علم ندارد و دیگر آنرا هیچ افاده فرماید  
 خشک بر که بود ز آب تنی + نماید از وی صفت آب حی + پس هر گاه این امور که ولی الله ذکر کرده  
 شرط صفت باشد و حال بجز همین الخطای به این قسم باشد که بمسائل ضروری هم واقف بود چنان  
 بود و طیفه توان گفت سبحان الله تعلق کتاب و صفت بهم خدا داد و دانستن صحت هر حکم و صفت  
 فن حکمت همین باشد که هر طاعتی بود لا والله ثم لا و الله و نعم الله + خشک بر که بود ز آب  
 تنی + نماید از وی صفت آب حی + فهمم اگر از کل قضا یا و قصص ظاهر و وضع است که هر در  
 مسودین محتاج بغیر خود بود ما که بنس جناب رسالت صلی الله علیه و آله انا می که محتاج باشد و در  
 مسودین بغیر خود ملعون است چنانچه در سوره القربی تصنیف سید علی بهانی مذکور است من این امر  
 ظل قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما الضعیف ملعون یعنی من محتاج الی غیره فی امور الدین حاصل اگر از این  
 مورد نیست که گفت که شافعی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که امام ضعیف ملعون است و بعد از امام ضعیف  
 کسی است که تعلق باشد بسوی غیر خود در امور دین است پس الحمد لله لعونیت عزازینجا ظاهر گردید و اگر  
 اینست و بعد از صفت ملعون بودنش بر زبان جناب رسالت صلی الله علیه و آله بر حق و صواب میمانند اختیار  
 بدست ایشان است و حکم اگر بسیاری ازین روایات و حکایات که گزشتند قابل و صحت است بر کسی  
 عمل استنباط و احکام متعدد مایه بوده و بی ربح جناب امیر علیه السلام بر او منکشف شده حال آنکه  
 تر و استنباط هم این قدر از علم خلاف است که هر واقعه جبریه که واقع شود طیفه شکن باشد از استنباط  
 آن برود و هیچ چنانچه فرزندی در نهایت اعتدال گفته مسئله التامستفی کفی فی الاحکام فالما باجل  
 الله بن ائمت الاحیاء علی خطه ذلك فان کان من اهلهم من لا ینبغ ان یکون لاهلنا ما  
 یجمع قواعد الشریعه و ضوابطها و یکثمن من المنزوع الجزئیة لئلا ینقض القواعد و یکون  
 حیث ملعون صفت ائمه جدیده لا یعلم حکمها فان یکون منکم من استنباط الحكم منها

ص  
 حکم تیمم از غسل بستم  
 قول علی علیه السلام

۵۹۳

ص  
 مسئله التامستفی  
 من اهلنا

تفسیر از ساری شریف

عنه الوجه الصحيح فذلك مذهبا وهو الذي يحسن قولنا ان الامام جليل يكون بجهدنا  
 المثنى والظرافت زينة بنت كرم جدي ناهم وليد بود که معنای شرح خطبه را کرده در آن زمان با بزم  
 شده بود بر شنیع و عظیم و طعن قبیح یاد کرده فهمیده اند آنست که آن بجزست یا نه و شک در آن کرد  
 و از حسان بن ثابت استفسار کرد گویا آن بجزست در کتابی است الفایده مذکورست همان الزهرقان  
 قد سالر الی مرید فانت قومه فلقية الطيثة و معاهله و الحادوس بالمران فلما من  
 السنة و طلبا للعتش فامر الزهرقان ان یصلوا حله و اعطاه املوة یکن بها صنیعا له  
 حتى یطیق به ففعل الطيثة ذلك ثم هجا الطيثة بمثل ۹ مع الكلام لان من اجل البصيا  
 فاقصد فانك انت الطام الكاسق فشكاه الزهرقان الی عرض الی عرض الی عرض من ثاب من قوله  
 اهو هو یحکموا نهجوله و ضمه نجسه عنه مطون حتى شفع فید عبد الرحمن بن عوف ان  
 فاطلة جدها ناخذ طلبة المهدان لا یجوز جدا ابنا و مدها ان خل و القصة مشهوره  
 اطول من هذا و ظاهراست که سیکو این مرتبه ولید و انهم باشد که بر پر بودن این شرح طیثه که دو  
 بیخ است شک برین داشته باشد و بی اطلاع فر معلوم او نشود بلا ریب از استنباط مسائل و بیعت  
 و کلام ناسف ما غیر خواهد بود **قال طعن حرم** آنت که مردم  
 آفات حدیجی صده تا از مد شاخ و رخت کمر کرده و همین مخالف شریعت است زیرا که خدا تعالی  
 سیزده را از آئینه و آرائی حاضر جلا کمال احد منها ما تعلقه **جواب** آنت که این  
 فصل عمر و اتق های صلح غیرست در شکوه شریف شرح آشته بروایت سعید بن سعد بن حماد  
 آورده که سعید بن حماد در ترویج غیر تمام مروی ناقص الحلقه جاری را گرفته آورده که با کینزکی از کینزکیان مجله  
 زنا کرد پس نسبت به غیر تمام که گبیر بر برای او شاخ بزرگ را که آند در وی صد شاخ پیر نید او را یکبار  
 زدن و این ماجرا نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین است ذهاب علای الهست در بعضی که  
 توقع بر شد نش نباشد قال فی الفتاوی العالم کجبت فی بعض اذ و جلیب الحکم فان کان الحد  
 و جاتیام علی الجال فان کن جله لا یقام علی حق بهر ان یصلح الا اذا کان مردضا و تع الیاس من  
 برده غینند یقام علیه کذا فی الظهور و کان الحد کلین منی زواله کاللسان فان  
 حدیبا نسیف الخلقه ضد نابض بشمال فیه مائة شراخ فیضرب و ضة و لا بد  
 من صلی علی شراخ الی حد نه کذا فی نفع الفدی و کسی را که مرز القاب این صورت حدیث  
 مروی نسیف الخلقه بود در آن مجید نیز اشارت باین جمله شریفست که هر روایت احوال حق مردم

۵۹۴



ما تفتت عدو الی ذی نایم و قوله تعالى و نزل علیک ضفنا فاضرب به ولا تحنت<sup>تقی</sup> تقی در ماست گفته  
 بلکه نه با سینه زین است پس این سخن من منی بر غضب است لا غیر قال المقداد شیخ من فی کمال  
 فی باب الحد و فی تصدیق قوله تعالى فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة الا انهما یؤکفا من  
 یجب حد فیض ایضاً گفته بخوبی اما کبریه من الضیف قبل و بین الضرب بالضعف قبل  
 علی الحد لا نهی من التبع انه اقی بمستسوق قد زنه با مرآت فامر صریح بحد مائة مضر  
 فاضرب و لاحقاً ثم علی سبیله و هذا یکن ان یکن ما یخوفنا من قوله قال وخذ بیدک  
 ضفنا فاضرب به فلا تحنت<sup>تقی</sup> تقی ما قول و به تعیین ولی الله بر مخاطب در راه  
 تفصیل تعیین در جواب این سخن گفته باید دانست که زدن صد شاخ از دو صورت نالی نیست یا اینست  
 که آن محدود تمام الا مضایق و در ستان و در زدن و در صورت موافقت کرده است بحدت  
 من ان الی ضرب فی الزجر البریه و النعال و جلد ایوب کبریه من تفیق طایفه یا اینست که این شخص  
 ناقص الحلقه بود و صد شاخ جارت از صد شاخ است در یک عروج و این نیز ناخود از سنت است  
 من سعید بن سعد بن عباده القیابی بر جل کان فی الحی مخرج سقیم خود علی ائمه من امامت نخست بها  
 انقال الی بنی خندو الکمال فیه تشریح فاضربه ضربه رواه فی شرح ائمه در کتاب سیف مسلول  
 فاضی سنا و اندکی فی سنی نیز همین عبارت بعینها ذکر است و هر گاه مثل ولی الله در شرح مخاطب  
 تعیین کی از هر دو صورت مذکوره بیشتر نگریده تخریب است که مخاطب از کجا معلوم شد که این فعل مبرور  
 فعل حضرت رسول خدا صلی الله علیه آله و سلم بود و زدن صد ریش بشاخی از درخت که شغل بر شاخ  
 و هر گاه این را دانستی پس با اگر چون کتب علمای شیعه و سنی را که متضمن بحث طاعن نطق است  
 و درین بلاد یافت شده متبج و فحش نمودیم اثری ازین طعن که مخاطب پذیرش و ستانار الله ذکر  
 کرده اند یا نفییم که آنچه ملامت تو شعی از محقق نصیر الدین طوسی روح نقل نموده که او فرموده و نه اانه  
 قضی فی الحدایه تفضیل و در جواب این سخن و طعن تفصیل در قسمت و طعن تحریم تعیین  
 گفته حبیب من الوجوه الاربعة بان ذلک لیس علی وجه قد عان مخالفة الجهد لغيره فی المسائل  
 الاربعة و لیس مبدع آیتی و این عبارت ملامت تو شعی مرحبت که فعل مبرور طاعن اربعه بسبب  
 جهاد و مخالف حضرت رسول خدا که او نیز تمهید بود و واقع شد پس تقوی موافقت فعل مبرور یعنی از  
 امور باطل حضرت رسول خدا مخالف تعویج همه اما ظلم طایفه است باشد و در اصل کتاب تخریب طایفه  
 این عبارت محقق طوسی طایفه اربعه موافق عبارت دیگر طایفه شیعه چنین واقع شده اند قضی فی الحد

۵۹۵

باینه قضیه یعنی مقلد زلمه را نقطه حرف هم از کاتبه قط شده و نامی لفظ قضیه که در اصل کوتاه بود و پس  
 سهواً با بیب و دیگر صورت نامی قرشت نوشته شده باشد ازین جهت بعضی مردم لفظ قضیه را قضیه  
 بعضی شاخ خوانده و نوشته باشند و علامه علی طبریزی در معارج تجرید موافق آنچه گفتیم نقل کرده و در شرح  
 این قول گفته اند لطف آن فرم یوان عرفیه عارف بالا حکام شهریه قضیه یعنی اجد باه قضیه و روی بسبب  
 قضیه **قال کعن شیخ** ایا که در نا از شیخ بن شیبور و نمود با وجود  
 آن شهادت چهارگوشه تعیین نموده شاه در آنکه که بسبب آن حدیث نشد باین دفعه که چون شاه  
 چهارم بر او ای شهادت آد گفت که اری و بر جبل لایضغ فقه بر طابن السین **جواب** این  
 طعن آنکه در رسد بعد از ثبوت آن می شود شاه چهارم چنانچه بایشهادت داد پس اصل حدیث نشد  
 دفع او بر معنی دارد و تعیین شاه با فرای حضرت ابن میر بر طبری و محمد بن ساهیل بخاری و تاریخ خود  
 مانند امام الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفتح ابن ابوشیبه و شیخ شمس الدین مظفر سبب  
 و دیگر روایت ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه بر بصره بود و مردم بصره با او بود و خود میخواستند  
 که او را عزل کنند بروی اتمت زنا بر بستند و چند کس از شاهان زور مقرر کردند که بحضور امیرالمؤمنین  
 عز بن الخطاب شهادت این فاحشه بر بنبره او نمایند و بر تهمت زنا در بصره شایع شد رفته رفته بموسسه  
 بر بره را بحضور خود طلبید و مغیره و مشهوره را بر بعد در محل حکومت بجز صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس  
 بود حاضر شدند و در میان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است باز نیکه او را ام  
 میگفتند و مشهوره برای شهادت حاضر شدند یکس از شهود پیش آن دو گفت رایته بین فخریه با بر  
 ایزد بسین و گفت که لا والله حق تشهد اندیشیچ نماید و لوج اگر و فی المکمله پس آن شاه گفت نعم تشهد علی  
 باز شاه دیگر برخاست و بین قسم دادی شهادت نمود باز سوم برخاست و بین قسم گواهی داد چون ثقت  
 بشاه چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود و از پرسیدند که تو هم موافق با آن خود گواهی میدی چه او گفت  
 این قدر میدانم که رایته مجلساً و نفساً خدیشا و آنها زاورایه مستبد بلطنها در ملین گانها افاطابرس گفت  
 بل رایته لایمیل نه المکمله قال لا درین قصه باید روی که نزد علمای امت نبوت مدعی شود یا نه و تعیین  
 شاه چه قسم واقع شد در جایکه بجز صحابه که بار باشد و مثل حضرت امیر هم در اینجا خواهد اگر در امور شرعی  
 در اثبات مدعیه حاجتی بر دست این قدر صحیح گفته که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه آنها انکار و سباحت  
 بود و بر این موافق و در بین با هیچکسی نداشتند هم طور سکوت می کردند و حدیث ثابت شده را با ایشان میگذاشتند  
 یا اگر از علم تعیین شاه بدافع میشد بروی گرفت نمیکردند حال آنکه در حال عمر معلوم است و شیوه خود از

از روایت کرده اند که در حدیثات دین گفته زنی با اهل قایل می شد ولی حضور حاجی صاحب در دستور ایشان  
 هیچ بهم نمی با نهادن نمی رساند آنها آنچه گفته اند که مر این گفته که اری و جبریل و فیض الله  
 ریل بن المسلمین غلط می بود و افزای تسبیح بر مرستی اری غیره بن شعبه این گفته بود و وقت گفته بود و  
 هر که انوبت بجان رسید میر نامی گوید و تعلقهای کند اگر شاه چسبیده تند برای گواهی آمده بود او را پاک  
 گفته مغیره بن شعبه جبر بود و مسجد اگر شاه پاس می علیه نموده ادای شهادت بر او حاجی تالیفات کم  
 را نمی رسد که از میر جبر و اگر ادای شهادت بر مرز می علیه طلب کند و هیچ مذنب و هیچ  
 و با لغزش اگر این کلام مقوله مر باشد پس از قبول فرست مرست که با لغزش است چیزی در یافته می گفت  
 که چنین است و مطابق آن واقع می شد از کجا ثابت شود که بعضی مر شهادت گفت و او را استخوان  
 جواز هم ملود که شاه در شهادت منع شود و دل داشت بچو دلیل ثابت توان نمود و او را در  
 اضلال طلب است و اطلاع غلوب و اطلاع بر اضلال غلوب خاصه خداست جواب دیگر اگر تفسیر  
 حد بالفرض از مر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و هر فعلیکه موافق فعل معصوم باشد  
 ملحق کردن بر آن فعل معصوم ملحق کردن است و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشد در اینجا  
 هم کار برزد و می بیند بن بایوبیه فاللفظی همان جمله جاء الی امیر لکونین موافق بالقرینه  
 اقتضای انقطع بالید نلم یقطع بد **اقول** حاصل قصه زنی مغیره و مشهود او بنابر آنچه نقل  
 و مستدین است نقل کرده اند که سینه غلب نیست که ابو بکره و شعیب بن مسعود و نافع و زید و زین  
 نوشته بودند و مقابل آن خانه خانام جمیل بود اتفاقا بادی در رسید و در روزی فرودام جمیل  
 و کشتاد ابو بکره و دیگر مشهود دیدند که مغیره با ام جمیل زنا میکند و نامل نمودند و مثبت بکار بودند و  
 بر دوستانه و این خبر را بسوی عمر نوشتند عمر مشهود مغیره را نزد خود طلب کرده هر سر نشاء  
 یعنی ابو بکره و شعیب بن مسعود و نافع شهادت بر زنی مغیره در حضور عمر م ادا کردند و شهادت  
 بر مشهود زنی مغیره بر عمر شاق و ناگوار آمد و کراهت از آن ظاهر کرد و هر گاه نوبت بشهادت  
 زیاد رسید و عمر بدید که او بر وی ادای شهادت حاضر است گفت که می بینم مردی را که رسوا نخوا  
 کرد خدا بیزبان او مردی را از مسلمین با بهای برین پس شهادت زنی مغیره بنیامین ایداد انکه در  
 عمر بر شمشیر و در حدیث و مغیره با غلب نمود و آن واقعه عمر بنغیره گفت که قسم بخدا که ان نمیکنم که بگویم  
 بر تو کذب و دروغ بر بسته باشد و گاهی می بینم ترا اگر اینکه خوف دارم که از آستان سنگباران شوم  
 پس از آن حدیث این قصه واضح است که با صغیر که نزد عمر زنی مغیره کذب و دروغ نموده و بیعت حیات

در حاکم و صحیح و مسند و غیره که در حدیث مذکور و سایر منابع را بجمیع خود تحقیق کرده که از ادوی شهادت است  
 غیره باز آید پس در این اعتبار از کسیکه مستحق حدیث بود در حدیث خود و شهود و شهادت که از او هم صادق بود  
 حدیث و نصیحت که در شهادت این فعل او از کلام خودش ثابت گردد و در حدیث که چنان شنید و قطع بود که  
 او بجهت آن مستحق استبکاری از آسمان بوده اما آنچه گفته جواب این طعن نگردد در حدیث حدیث  
 آن میشود پس از اینجا و امثال آن تحقیق هجرت مخاطب علوم عربیه و حال فهم مملو از شهوره  
 و اطلاعات شایسته توان دریافت نهایت محبت که اطلاق در حدیث را نصرت و ثبوت حدیث در آن  
 و نمیداند که بنا برین مصائب عظیمه بر سر او برپا می شود و اشکالات شدید لازم می آید که هیچ وجه  
 خلص از آن نتوان جست اول آنکه الهیست جواب این طعن حدیث در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 وارد کرده اند چنانچه فرزندی در نهایت احمول این حدیث مذکور نموده و این ابی الحدید هم تسکین  
 شده پس حدیث بنا برزم مخاطب کالت خواهد کرد و اگر جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 امر بر سر حدیث و تأیید فرموده باشد و نیز مضمون این حدیث متهاقیقت متناقص خواهد شد زیرا که لفظ شهادت  
 دلالت میکند بر عدم ثبوت این حدیث و لفظ در بنا برزم مخاطب کالت میکند بر ثبوت آن متناقص کلام  
 و تفاوت مراد و از قرابت سور آنست که خود مخاطب هم در حدیث این حدیث را نقل من ابی الحدید ذکر  
 نموده و نیز در ابی شتبل در حدیث جناب امیر المؤمنین علیه السلام در از مردی نقل کرده است  
 قال قلت لعلی بن ابی طالب علیه السلام انی سمیت علیا بنی جبریل قد وجب علیه الحد فقال اهلنا شقی القوم  
 ثم قال ناقص بهم اذا سمیت ولا ناقص الا معصمین فلا اقصی جاد و قال قد نزلت  
 رحله مثل هذا الحدیث عند الانصاف فایضا منم اخذ منه الحد ذکر هذا الخبر ابو جابر  
 فی کتاب البصائر فی الخبر الشریف الذی یطرد ان یکون متواترا من اهل  
 صحیح علی علیه السلام قال ادر فی الحدیث بالشهادت شرح ابن ابی الحدید بر هیچ ابلاغ است  
 و ابجاء که مخاطب چنان در مصلح شناس و بیاض ائمه و پیشوایان خود سرسریه و بیخود کرده که هر چیزی را  
 که در حق طعن گمان می برد که در آن تصدقات و دینی و بطلان و رکاکت و ضعف و زل و سقوط باشد ذکر  
 می نماید و از یاد وجود متعالف تهافت هم باکی ندارد و در متن کتاب تمام در اثبات لزوم ثبوت حدیث  
 در حدیث و در حدیث خود حدیث در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 نقل می نماید و نمیداند که بنا برین یا بطلان ادعای غیرین متن واضح خواهد شد و یا ساختن حدیث  
 جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث امیر علیه السلام لازم خواهد بود و نیز متناقص حدیث نبوی

۵۹۸

مرح

۵۹۸

نسخه خطی

جوی ثابت خواهد شد و نیز متحقق این خبر که در آن وسط از جناب میر طریقت سلام نقل کرده اند زیرا که در او احد  
 حسب نام مخاطب کالت بر نبوت خدا و در حاکم که عدم نبوت مدبران مرد و بر این روایت که نبوت است که  
 سببی بماند و نیز مخاطب در جواب طعن دوم از طالع من ابی بر گفته جواب دیگر سلسله که ملک بن نویر و خود نبود  
 و امشب باز راه او بلا ریب و در زمین خالده با گرفته بود و اختصاص نیدری با آن سینه اتی ظاهر است که اگر انان  
 این مقام صحیح باشد لازم آید که معنای انقصاص نیدری با سینه آن باشد که قصاص باوصف نبوت آن منوع  
 می شود و دلایلی ببلایه و وهم آنکه سابقا از سنده محمد بن فضیل روایتی منقول شد که از آن ظاهر است که عمر  
 در مورد از جنون نبود پس بنابرین لازم آید که مورد از جنون باوصف نبوت آن کرده حال که حکم نبوت  
 مدبر جنون عرفان و جنون است و لزوم در آمد ثابت طلوه بر آنست <sup>تسویح</sup> که بنا برین لازم می آید  
 که عمر بن الخطاب در آمد از قاف نموده باشد در آن لاله الفاظه که است ابی بکر عن الحسن ان رجلا تزوج  
 امراته فاحرق ذلك نکلان مختلف الیها فی منزلها فوافها جاکرها فتذنه بها قاصبه الی عمر بن الخطاب  
 فقال یا امیرالمؤمنین هذکمان یخیل علی جاکتک و اهلها تزوجها فقال له ما تقول فقال  
 تزوجت امراته علی شیء دون فاخفیت ذلك قال فترشدت که قال اشهدت بعقلها  
 قال فذکر الحدیث فاذنوه و قال اعلتوا هذا النکاح و حسنوا هذا الفروج ازین عبارت  
 ثابت است که مورد از قاف نموده بسبب آنکه شذوف نکاح خود را طمان نموده و چون تزوج مخاطب  
 در مورد لازم است نبوت مدبر از تمام یک امر از فایده با که مورد در مورد از قاف باوصف نبوت مدبر  
 و مخاطب بضم نموده پس اگر این افاده مخاطب در وطن از عمر در مورد از منوره خطاب بر ناید بر سود که کلموی  
 عمر در وطن در مورد دیگر مقامات گرفتار ساخت طیفضک فلیلک و لیلک کتبت لهما رم  
 آنکه بنا برین افاده لازم می آید که از عمر در حدیث ثابت درین قصه هم واقع شده چه هر گاه در احد بعد از نبوت  
 این باشد لازم آید که اسقاط مد نیز بعد نبوت آن باشد عدم تسهل الفرق بینها پس ما لا نکوا اسقاط مد اینجا  
 حسب فادات خود مخاطب در ماشیه واقع شده چه در عبارتی که از تاریخ طبری در ماشیه نقل کرده مذکور  
 فقال هل تصاکبنا سقط الحدیث عن الغیبیة انی و نیز در عبارتی که مخاطب از ابن ابی الحدیث نقل کرده  
 سلو است نقل اسقاط الحدیث که ان بعد پس حسب افاده مخاطب محتاط این اسقاط دلیل بین عدم  
 اسقاط توضیحات کثیر تا لا خبیا حضرات نسبت به تعلیم الاقصاف و الاقصاف طلعین از نقطه غلیظ کثیر بخیا  
 و الاطلاق است و اگر بسبب مزید تعصیب استیطاق ادعای انفرار در و اسقاط نمایند پس قطع نظر از سقوط  
 آن ایک طلق در ایام مدین داده خاص ثابت است در عبارتی که ابن حکان کرده و با بعد منقول می شود

کتاب النکاح از فضیلت امر

۵۹۹

ص ۵۸۹  
 صفحہ ۴۴  
 نسخہ اول مطبوعہ  
 مع نشان سابق

ذکورست و آنچه معنی مرقول زیاد و دور از الحد من غیره پس درین عبارت تصحیح مرصع و اقتضا آنکه  
 عمر در حد از غیره نموده و آنرا قی ذکر است و واجب عمر قول زیاد و دور از الحد من غیره پس بنا برین  
 حسب اعتراف مخاطب ثابت شد که عمر بدنیوت حد زنا بر غیره در حد از و نموده بلکه الحد که طعن با بلوغ و  
 بر فریاد گشت و جمیع کلمات و توضیحات مخاطب و اسلاف او بیک کلمه بینه اش مندرج گردید و  
 نیز مخاطب در عاقلیه از منتهی نقل کرده فلم یکن فی ازاله الحد منهم الا کن فی الغیرة ازین عبارت  
 ظاهرست که عمر از حد از غیره نموده و ظاهرست که ازاله دور او بیک معنیست قال فی الصراح دور  
 دور کردن و وضع کردن و نیز در صراح گفته ازاله دور کردن از جای و نیز قاضی القضاة در منتهی گفته اند  
 یعنی عمر جلد الثلثة من حیث صارها قد فة و لیسح الام و قد شهد و الحال من لم یتکامل  
 الشکاة علی ان الحیلة فانزاله الحد عنه و لم یتکامل الشکاة علی یکنه بتلقین تنبیه و  
 حیلة نیما وقع من الشکاة پس اطلاق ازاله عدم برای ازاله شبهه مخاطب نیست و غیره ازین در نهایت  
 گفته توله خاصا انه اسقط الحد من الخبیر قلنا ذلک هو الصلیح لان الامام مندوب  
 الی ان یتکامل فاسقط الحد و دی قال علیه السلام ادخل الحد و بالشبهات ازین عبارت ظاهرست  
 که اسقاط حد دور او بد معنی احد است که بحدیث او را و احد بعد بالکتاب استلال بر بند و بیت بسیار  
 در اسقاط حد نموده و اگر اسقاط حد من غیر دور او بد می بود استلال صحیح نمی شد و نیز ازین ظاهرست  
 که عمر اسقاط حد از غیره نموده و اسقاط آن موقوف است پس حسب فاده رازی هم ثابت شد که عمر در  
 حد از غیره نموده و نیز عینا طویل الباع در اطلاق دور او حد درین مقام ناشی از انتقال و مانع و  
 تسلط او است اما آنچه گفته شد و شام چهارم چنانچه باید شهادت زیاد پس با اگر از عبارت نووی  
 ظاهری شود که زیاد در جلد چهارم است و در کتب شهادت زیاد و در کتب شهادت چهارم است برزنا ثابت شد  
 نووی در تهذیب لا ساءد اللفاظ گفته ن یاد بن سمیة المذکوریة المذهب فی مواضع من کتاب اللغوی  
 و هو احد الاربعة الشهور بالن نایقال لکن یاد بن سمیة مولدته الحارث بن کلاب بن معنی الکنان  
 و اللوم و هم الی بکرت و نام یاد هذا یقال لکن یاد بن ابیه و یقال لکن یاد بن ابیه  
 سفیان بن یحیی بن یزید و استلقه معویة بن ابی سفیان و قال انت اخی و بن ابی الخ  
 و ابن نکلان در وفیات الامیام ترجمه زید بن زیاد بن ربیعة گفته ثم ان الحارث بن کلاب المذکوری  
 الثقفین قج عبید المذکوری سمیة فولدت سمیة زیاد علی فراش عبید نکلان یقال له  
 زیاد بن عبید و زیاد بن سمیة و زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و ذلک قبل ان یتلقه

ص  
 فی الثلثة انا شکر  
 الاصل الثبوت فی الایام

یسئله معاً و نیز کاتباً انشاء الله تعالی و ولدت سمیة ایضا البکرة نضع بن الحارث بن کلدرة  
 المذكور، میقال نضع بن مسروح و هو الصحابی المشهور بکثرت رضی الله عنه و ولدت  
 ایضا شبل بن مصعب و نافع بن الحارث و هو له الاخوة الامیرة هم الذین شهدوا علی اخیرة  
 بنی سبئه بان نانتی این عبارت هم دولت و اعتماد و که این چاکر کس نهادت بز نامی بنیوه دادند  
 اما آنچه گفته پس اصل عبارت شد و معنی او چه معنی ارد پس نزن بل حق درین مقام آنست که چون  
 مرتضی بن شاد طبع نموده و او را از ادای شهادت بوسیله این حیل باز داشته در احد از بنیوه نموده  
 و اطلاق در احد مخصوص باهل حق نیست حامیان مرهم درین مقام اطلاق در مد نموده اند نسبت  
 در مد بمر کرده ابن ابی الدید در عبارتی که می یگفته و گفته است اخطی عمر حیا الله فی دشر الحدیث  
 و نیز گفته ام عند الله من ذر الحدیث و نیز گفته ما ناطلنا ان عمر عیظاً فی دشر الحدیث و در  
 عبارت ابن نکلان کما قلت مذکورست و آنچه فیض عمر قول زیاد و در الحدیث من لعن بقره  
 و ابن روزبهان بسبب آنچه گفته اما طوطی یا نه فلیس فیہ طعن ایضا لان لوج الی  
 الشاهد بترك التثابة فهذا من ذر بالیه لان الامام یجب علیه سائر الحدیث الثبوت  
 اما آنچه گفته تعیین نماید افزای معنی و بیان مریمت پس او معانی قرای تعیین نماید افزای  
 معنی و بیان مریمت زیرا که در باب بیان او الله تعالی میدانی که ثقات علمای سنیة و افاغیم متذکر  
 بیان نقل کرده اند که مرثا در رابع کلامی گفت که از ان بصراحت نام ظاهری شد که مرثا در آخر  
 که شهادت بز نامی بنیوه نموده و تفصیح او کند اما آنچه گفته ابن جریر طبری و محمد بن اسمعیل بخار  
 در تاریخ خود و حافظ عابد الدین بن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفرج بن الجوزی و شیخ شمس الدین  
 مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که آنچه پس بدانکه ازین عبارت ثابت شود  
 اعتماد و وثوق سبط ابن الجوزی بود و وجه اول آنکه احتجاج بر روایت او نموده و وجه دیگر  
 نقل او و دیگر مورخین ثقات و دلالت دارد بر آنکه مذکورین نیز از ثقات اند و آن ذکر مرثا غیر ثقه و  
 در ذکر مرثا الثقات بخط مریمت و نیز باید دانست که ابن روزبهان حواله این قصه بطوریکه ذکر کرده  
 ابن کثیر نموده و کاتبی حواله آن بماد الدین ابن کثیر نموده یعنی لقب ابن کثیر هم ذکر کرده مگر در عبارت  
 ابن روزبهان تغییر و تبدیل ماضی کرده و مخاطب تغییر و تبدیل عبارت کاتبی هم نموده و آثر ابان الدین  
 ابن اثیر نسبت عاده و هیچ ظاهری شود که مراد او از ماد الدین ابن اثیر کیست و نیز معنی نماید که سبط  
 ابن الجوزی یوسف است و ابوالظفر کنیت اوست و مخاطب و تقلید کاتبی بمظفر موسوم است

قول علی علیه السلام  
نعم انبلد خدیجه الحسن  
انکار فخره

اولین این قصه تجرید ذکر کرده بطبری کذب محض همان مرصفت ابن ابی کثیر مقرر می فرماید که این سخن  
 و جواب تاحی القضاة و اعراض سید را ضی عقب شرا گفته قلت تا التیقیرة فلا شك عندی  
 ان زینا بالامرأة و لکنی لست اخطی عرجه الله فی ذم الحدیثه و اما ان ذکا و لا قصه من  
 کتبا به ای جعفر محمد بن بریر الطبری و ابی الفرج علی بن الحسن الاصفهانی علیهم السلام  
 زنی بها لامعالة ثم اعتذر لمرحله و در الحدیثه اما الطبری فانه قال فی تاریخ خود  
 هذه السنة یعنی سنة سبع مشرفی عرجه انها با موعضا البصره و امر ان شخص المذنبه  
 بن شعبه و ذلك كما یلغنه عند قال الطبری حدثنی محمد بن یحیی بن یعقوب بن عبیدة قال  
 حدثنی فی قال كان المذنبه و هو یبصره یختلف الی ام جمیل امرأة من بنی هلال بن  
 وكان لها زوج من ثقیف هلك قول ذلك یقال له الحجاج بن عبیدة كان المذنبه  
 و هو یبصره یختلف لیهما ستر فبلغ ذلك اهل البصره فاعطوا فخرج المذنبه یوما  
 من ایام فدخل علیها و قد وضعا علیها الرصد فاطلق القوم الذین شهدوا عند عرجه  
 الله فکشفوا الستة فزادوا قد و انها فکتبتوا بذلك الی مرسله و اورد و الیه  
 بالكتاب با بکرت فاطن یو بکرت الی الحدیثه و بما الی ابی هریرة مع صوت یفید و فیها  
 فقال ابو بکره فقال فم قال المذنبه بشرة قال انما جاء به المذنبه ثم خص علیها القصة و مرض  
 علیها کتاب فیما با موی ما ملو و امره ان یبعث الیه المذنبه فلما دخل الیه و علی البصره  
 و قد فرغ المذنبه و اهدا الیه المذنبه عقیده و قال انتم قد خیرتیا لک فبعث ابو بکر  
 بالمذنبه الی عرقال الطبری و روی الی الی قال حدثنی عبد الرحمن بن محمد بن ابی بکر بن عزم  
 عزم الاضاری من بیته عن مالک بن اوس بن الحدیثان قال قدم المذنبه علی عرجه المذنبه  
 فی طریقها امرأة من یومرة فقال له علمک لک لک اذخ القلب شدید الشبق و لو الی المذنبه  
 ثم سال عن المرأة فقیل له یقال لها الرطل لو کان ذو جمان ثقیف هو من یجهد لک  
 و قال الطبری و کتاب الی الشر من ثقیف من سبف ان المذنبه کان یغفر ابی بکره و کان  
 ابو بکره یغضبه و ینا فیکل واحد منها صاحبنا من کل ما یكون من ذکا یا متجا و من  
 بالبصره بیها طریق و هما فی شریعتین متقابلتین فها فی اربها و کل واحد منها کوی  
 و متبالة لروض فأتبع الی ابی هریرة و قد یحدثون فی شریعتهم فیهما حج فصحبت بلب  
 الکتوة فها ابو بکره لیصفه فصر المذنبه و قد اختار حج باب الکتوة التي فی شریعتهم

شعبه شیبان مع  
عن ابی هریرة



شهرته وهو بين رجل آمنه فقال لئن فرقوموا فانظروا فما نظرتم اثم قال اشهدوا  
 قالوا ومن هذه قال ام جميل بنت نفق وكانت ام جميل احدى بنى عسرين صعصعة فقالوا  
 انما نرىنا ايماننا ولا ندرى ما الوجوه فلما كانت عرفوها وخرج المغيرة الى الصلوة فقال  
 ابو بكر بن عبيد بن بزة الصليح وقال لا تصل بنا وكتبوا الى عمر بن عبد الله بذلك وكان  
 الصليح بعث اليه ايضا فادرسيل عمر الى ابي موسى فقال يا ابا موسى اني مستعجلك وانى يا  
 الى ارض قد باض بها الشيطان وخرج نازرا وما تصرف ولا تستبدل فيستبدل الله  
 بك فقال يا امير المؤمنين اعني بدت من احباب رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين  
 والانصار فالتفتي وصدقتهم في هذه الامة وهذا الاعمال لا يصلح الطعام الا به قالنا  
 ابن اجبت فاستعان بتسعة وعشرين رجلا منهم اشر بن مالك وعمران بن الحصين  
 وهشام بن عاص وخرج ابو موسى بهم حتى اناخ بالبصرة في المرهيد وبلغ المغيرة  
 ان ابا موسى قد اناخ بالمرهيد فقال والله ما جاء ابو موسى تاجرا ولا نازرا ولكنه جاء  
 اميرنا وانهم لعرفوا ذلك از جاء ابو موسى حتى دخل عليهم فوضع الي المغيرة كتابا من امره لا  
 كتاب كتب براحه من الناس اربع كلهم عزل فيها وعاتب واستخس امرام بعدنا  
 بلغني ثبا عظيم فبعثت ابا موسى فسلموا في يديك اليه والجعل وكتب الى اهل البصرة  
 انما بعد فاني قد بعثت ابا موسى امير عليكم لياخذ لضعيفكم من قوتكم وبقايل بكم  
 مددكم وليدفع من ذمتكم وليجي لكم فيكم وليجمل لكم طرقتكم فاهدوا اليه المغيرة  
 وليدفع من ولدات الطائف تدعى عقيلة قال اني قد رضيتها لك وكانت فار  
 وارجل المغيرة وابو بكر بن كلدان وناظر بن كلدان وشبل بن عبد الجلي حتى قدوا  
 على عمر فجمع بينهم وبين المغيرة فقال المغيرة يا امير المؤمنين سل هؤلاء الاعبد  
 كيف راؤنه مستقباهم ومستدبرهم وكيف راوا المرأة وعرفوها فان كانوا  
 مستقبلين كيف استبرأوا فان كانوا مستدبرين فبأى شئ استقلوا النظر الى في منز  
 على امراتي والله ما ايتت الا امراتي فبدا باني بكرة فشهد عليه انه راها بين رجل  
 ام جميل وهو يدخله ويخرجها قال كيف رايتها قال مستدبرها قال كيف استبينت  
 راها قال تخافيت ثم وما بشبل بن معبد فشهد بمثل ذلك وقال استقبلها واستبينت  
 وشهد نافع بمثل شهادة ابي بكر ولم يشهد زياد بمثل شهادتهم وقال ربيعة جالس بين

من المهاجرين

٦٠٣

حضرت امام باقر علیه السلام  
صاحب فضل و سعادت

در جوابی از آنکه در دعای مومنین میفرماید که ای خدایا این نیکوکاران را از منم که در دنیا  
شدیم با قائلان فعل را بینه کاملی که الحکمه نال لا ینفعنا من عذاب الله الا ما عملنا الصالحات  
استهاناً کما سر بر آنش که بخندد و حقراً فاذا المرأتها بالشهدک قالوا انک کاذبون  
فقال الغیور قال لعل الله اخذکم بضعه من عیالکم استکانت ما تمسک ما اراه لو  
تمت الشهادة لرجلتک باجماد فذلک ما ذکره الطبری از حدیث این عبارت طبری ظاهر میشود  
که از مخاطب در نسبت این قصه بطبری کاذب استخوانه و اقربا استخوانه و پستانهای گوناگون و پستانها  
بر طهر واقع شده و این روز جهان و خواجگامی هم در نقل آن از طبری مرکب خیانات و تحریفات  
و اقربا استخوانه اند که این مخاطب باید بشناسد و در صنعت کذب و اقربا مکرمان نموده بمفاد کم  
بطلان الاصل بلکه طغر چند کذبیات ظاهر آفروده و اولاً کاذبی که از مخاطب در نقل این قصه دروغ  
شده در بعضی آن کابلی و این روز جهان هم شریک او نمید و بعضی آن مخصوص باوست باید بنویسد  
اگر قول او مردم بهره با سفیر و وجود کذب دروغ است زیرا که این کلام بیجا در سبب و ال دست  
بر آنکه مردم بهره قبل سدر و قصوری از سفیر با او وجود عا که از عبارت طبری ظاهر است که بر اهل بهره  
آمد رفت سفیر و او هم جلیل دشوار شد این سبب و علی استکشاف طلل او شده نه بسبب عداوت  
سابقه و دوم آنکه قول او مردم بهره میخواهند که سفیر بر آن گفته نیز کذب محض است چرا که است که  
این معنی هم در عبارت طبری مذکور نیست و کابلی هم آنرا ذکر کرده این معنی از اضافات و زیادات  
مخالف است سوم آنکه قول او بروی تهمت زنا بسته نیز کذب مرکب است و پستان ضعیف در عبارت  
طبری مذکور نیست بلکه بر خلاف آن زنا میگوید از آن ثابت است چنانچه این اهل المعنی هم آن عبارت  
کرده و کابلی و این روز جهان هم این کذب را ذکر کرده بودند از اضافات و اقربا مخاطب است که کاذب  
و این رفته جهان تصدیق آن کرده باشند لیکن بر ذکر آن مراتب جارت نیافتند چهارم آنکه قول او  
چند کس را از شما بدان زور مقرر کرده کذب بیسبب و پستان تبیع و دروغ ضعیف کلام اصلا در عبارت طبری  
وجودی ندارد و بر خلاف آن عبارتش با او از بلند در این کذب را هم کابلی ذکر نموده که بقول خود  
انخدوا علیها شیوع امید ذکر عداوت اهل بهره قصد ایهام این معنی لیکن مزاحه زور و کذب شهود در  
طبری و دیگر کلامی خود منسوب نموده همچنین این رفته جهان پنجم آنکه آنچه گفته و نیز تهمت زنا در بهره  
شایع شد نیز کذب محض و دروغ حرف است هرگز در عبارت طبری مذکور نیست کلامی در این بیان  
و خواجگامی هم که مستعدی نسبت این قصه بطبری شده ملاحظه آن کرده اند بعضی از این عبارات و اقربا

این ترانه قصه را بصورت و کلام  
است و بقال آنستند و ای  
نیت

۶۰۲

کرده باشند

انقرعات مخاطب با کالات ششم پنجم گفته در نته زنده بجز رسیدن از عبارات طبری ظاهر می شود  
 که این خبر نته زنده بجز رسیدن بلکه از ان ظاهر است که خبر نغیره را مردم بصره با شهو و زانی می شنید بصره نغیره  
 عین نقل هم چنانچه فایده است همچنین مخالف نقل ابن روزبهان و کاتبی است که از عبارات ابن روزبهان  
 چنان ظاهر است که مردم بصره با شهو و نغیره نغیره حاضر شده بیان حال مغیره کرده اند از عبارت کاتبی  
 ظاهر است که مردم بصره حال مغیره را بصره نغیره پس محب این گفته معتقدین گفته یک قصه را بطریق  
 گفته نقل می نمایند و بهر نسبت بصری می نمایند و یکی از دیگری اخذ میکنند و مخالفت او می نماید یعنی  
 کاتبی از کتاب ابن روزبهان برداشته و مخالفت او اختیار ساخته و مخاطب طلاء و تعلیه کاتبی در کتاب  
 انداخته و به نسبت بنی لغت خواهر خود و خواهر خواهر گاشته پنجم پنجم گفته که مغیره و شهو را بر  
 در محل حکومت بصره صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر آمدند درین عبارت هم کذب را در اول ساخته  
 به حضور حضرت امیر علیه السلام در محل حکومت که مغیره و شهو را بر وجود را بنجانا نغیره نغیره نغیره ذکر نموده  
 و نغیره کاتبی و ابن روزبهان این معنی را ذکر نموده اند بعضی از ایجادات و انقرعات بلع عالی و نغیره وقت  
 انقرعات است ششم پنجم گفته در بیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه نغیره نغیره  
 باز نیکو او را هم جمل می گفتند نسبت آن نیز بصری صحیح نیست چه از عبارات طبری اسلا ظاهر می شود که  
 در بیان اهل بصره رو بروی آمده دعوی زانی مغیره کرده باشند بستر با نگر مخاطب با و سلف نقل  
 این قصه از بصری نام است شاید ذکر کرده با خنای آن پرده نغیره حال که در تاریخ طبری تصریح ذکر است  
 که ایشان ابو بکره و نافع بن کلهه و شبل بن سعید بودند و ابن روزبهان و کاتبی نام هر چهار شاه  
 را ضمنی ساخته اند درین اخفا و جمال و اهل فرض غلبی سلطنت و آن اختفای این معنی است  
 که این شهو و صحابه بودند چه در مابعد رسیدن که ابو بکره و شبل و نافع بن سعید نووی صحابه از بصره  
 خنای نام ایما این سبب است که نسبت کذب و زور بایشان در نسبت زانی مغیره آسان شود  
 حاله لفظ آنست که مخاطب بصری تصدیق خود که باین جریر طبری در متن قصه نغیره را نغیره نغیره نغیره  
 نسبت داده و رعایت عبارتی عربی نقل نموده و آنرا تاریخ طبری خبر ساخته حال که آن عبارت  
 اصل تاریخ طبری نیست تسلیم از بعضی مختصات آن باشد و همین از عبارات منقول او هم تصدیق الا که  
 در ظاهر نمی شود قال فی الحاشیه فی تلخیص ذلك الخبر انی مرده ناستند ما و علی املاده انصرت  
 ایامی لا شکر فلما قدم الغنیخ المدینه قال مرأ هذا الذی مهمته منک قال  
 الاصری ما ذایقول هو لا الموالی نافی لهما الا امرأه المتکویه فتهلها بکره

۶۰۵

من نافع ثم شبل فقال لهم من شهد من انكرا فتجوع يدخل الميل في المكحلة والارشاد  
 في البر قالوا نعم وخصر ياد في شهادة فقال لم ايت به بين جلي امرأة راغسا جليها الكين  
 له حقيقه الملع ولعل علم ان المرأة كانت له جلا لا او حراما فقال عراقة كبر فاسقطا  
 من الضيق فابرت كراين عبارات مبرهات مل تاريخ طبري نيست واصل عبارات او آهنت كراين  
 ابني الحمد في نقل كروه و مسند از بن عبارات هم تصديق الكاذب مخاطب سنن مردوم بهره تهت زنا بر مغیره  
 و مقرر كون شاپان زور و غير ان پس حيرت است كرا نقل اين عبارات چه فائده جز اظهار كمال جز از تصديق  
 كذب و زور خود تصور نموده و مسند از بن عبارات ك خودش نقل كرده ظاهر است كه شهود و زنايي مغیره  
 ايو كره و نافع و شبل بودند پس رازي كراين روز جهان و كلابي نهفته بودند و مخاطب هم در متن تقليد  
 شدن و راضاي آن رفته بنقل خودش بر ملا افتاد و تحريف اسلاف او و تحريف خود او و نقل اين  
 قصه حسب نقل او ثابت كرده و لله الحمد على ذلك جدا حسب لاد و برگاه عال الكاذب و خيانات  
 و تحريفات مخاطب و نقل بن قصه ز طبري در يافت كروي پس متوجه بجا كرا خا نچه مخاطب و نقل اين  
 قصه در كتب خيانات و الكاذب كره يه چنان اين روز جهان و كلابي تحريفات و خيانات و اختراعات  
 را پسنديده اند و با اين بره نقل برسد با هم متماثل است و مخالف واقع عبارات مخاطب ك خود من بيني  
 عبارات بن روز جهان و كلابي هم بايد شنيد پس انكا بن روز جهان بچوب نوح گفته قصه مغیره  
 على ما ذكره المعتل من الروايات ان كان اميرا بالكونة و كان الناس يفتضونه فاخذوا  
 عليه الشهود ان ذرى و اتوا عن حاضر من الكوفة فشهد عليه واحد منهم فقال لم يغترق قد ذر  
 بوبك فلما شهدا ثنان قال قد ذهب نصفك فلما شهد لثالث قال قد ذهب ثلثة اربابا  
 فلما بلغ نوبة الشهادة الى الرابع اذى الشادة بهذا الضيعة انه رايت مع المرأة في ثواب  
 ساتخفين و ما رايت العضو في المصو كالمهد في المكحلة فسقط الحد من المغير فقال المغير  
 يا امير المؤمنين انظر كيف كذبوا على فقال له عراقة فلوم الشادة و كان الحجر في  
 راسك هذا رايت الثقات و كره الطبري في تاريخه بهذا الصور و ذكره البخاري في  
 تاريخه و ابن الجوزي و ابن النكاح و ابن كثير و سائر الهديين و ارباب التواريخ في كتبهم  
 و على هذا الوجه هل يلزم طعن و تعراقة كلابي و سوا ق گفته و موسى اهل البصر على مغیره  
 كما ذكره ابن جرير الطبري و الامام البخاري و لما قطع ما و الدين بن كثير و لما قطع جلال الدين  
 ابن الصريح بن الجوزي و الشيخ شمس الدين المظفر سبط ابن الجوزي في قوارعهم حولان معتيرة

تاريخ طبري

مسطر الثاني في هذا الموضع  
 يراى فتنه في كلامه عرض  
 و خبر اول بسته من قصه  
 ٢٦٥ ورق

مضمون کان میر العیتر و کان الناس یقلونہ فاعلم ان شیعہ اعلیٰ الشیوخ ان فیہ باسراة یقال لھا الامم  
 و کتبوا بذلک الی عمر فاران یتدوا علیہ جمیعاً المعتبرین فی الشیوخ فلما قد وجلس عمر  
 فدا ما بالشیوخ و المعتبرین فقتلهم و بعد منہم فقال رأیتہ یزید فخذ بها فقال لا والله حتی تشہد  
 القدر رأیتہ بلج فیما ولوج المرد و فی الکلمة فقال فم شہدن علی ذلک ثم ما شاهد اخر فقال  
 علی ما شہد فقال علی مثل شہادۃ الاول فقال لا تشہد انہ لوج فیما ولوج المرد و فی الکلمة  
 قال نعم حتی بلج فذہ شہد ما الشاہد الثالث فقال علی ما شہد فقال علی مثل شہادۃ  
 صاحبہ شہد ما الراجح و کان غایباً فلما حضر قال ما عندک قال یا امیر المؤمنین یا بیت جلسا  
 و قسا حقیقتاً یا بشہار و رأیتہ مستبطیناً و جلیین کا نانا اذنا حار فقال علی رأیتہ کالمیل  
 فی الکلمة فقال لا ناصر عمر ان یضرب کل من الشیوخ ثانیین سو طها از خط این بر دو عبارت  
 و عبارت مخاطب ظاہرست کہ این ہر سہ این قصہ را بنویس کہ نقل کرده اند بطبری نسبت داده اند حالاً کہ نقل  
 ہر سہ باہم متماثلست و غیر مطابقت واقع گزنی بیستہ کہ انچہ این روز ہاں گفتہ و کان الناس یقبضونہ  
 فاعلم و علیہ الشیوخ و ازان تمباور میشوہ کہ مردم بعبرہ قبل وقوع این قصہ عداوت با مغیرہ داشتند  
 و این سبب گرفتند شہود بر مغیرہ کہ او زنا کرده است و ظاہرست کہ نسبت این سیاق بطبری کذب  
 و دروغ مضمونست کہ از عبارت طبری ہرگز ظاہر نمی شود کہ مردم بعبرہ بسبب عداوت مغیرہ شہود گرفتند  
 بریکہ زنا کرده است بجز از عبارت ظاہرست کہ چون آمد و رفت مغیرہ نزد ام جلیل بر مردم بعبرہ متحقق  
 شد این سبب در پی استکشاف حال او افتاد و پرورد از روی کار کشادند کہ چند کس را مقرر ساختند  
 کہ او شان جماعت ابو امام جمیل دیدند و نیز قول ابن روز بہان و اوقات حاضرہ من الکوفۃ و لالت داد  
 بر آنکہ مردم بعبرہ قبل مغیرہ نزد عمر حاضر شدند و بعد ازان عمر مغیرہ را طلب کرد و این معنی ہم از عبارت کبر  
 ظاہر نمی شود بجز کہ در لول روایت طبری کہ از محمد بن یعقوب نقل کرده است کہ اہل بعبرہ مخزن نامی مغیرہ  
 بعبرہ نوشتند و کتاب بدست ابو بکرہ فرستادند و این سبب عمر مغیرہ را طلب کرد و لول روایت  
 طبری کہ از سرکہ آورده است کہ شہود زنا مغیرہ این خبر را بعبرہ نوشتند و عمر مغیرہ را طلب کرد و شہود  
 اربعہ مغیرہ نزد عمر حاضر شدند و لول اہل بعبرہ نزد عمر از عبارت طبری اصلاً ثابت نمی شود پس نسبت  
 بطبری کذب مضمونست و ظاہر مضمون ابن روز بہان از ذکر این معنی ہاں اثبات عداوت اہل بعبرہ با  
 مغیرہ است حالاً کہ اصلاً ناظرہ باو نمیرساند پس محیب کہ بچنین فرض سہل را کتاب کذب را سہل شمرده  
 و اگر مغیرہ اتو اراج بشہود گردانند پس قطع نظر از بعد آن بازم این معنی از عبارت طبری ظاہر

و فیہ من علیہ العیون و غیرہ  
 ہذا فیہ من علیہ العیون و غیرہ  
 من الشیوخ و المعتبرین

۴۰۶

نمی شود آری آن تنها بوی که قبل از غیره تروغ ظاهر میشود آن فراوان است بازم این کلام در جمعی از  
 مست نادر و کتب این روز جهان درین دعای منور مردم بعبره یا شهود قبل مغیره بعدی ظاهر است که گاهی  
 هم با آن جلالت از ذکر آن لغزش کرده زیر کلامی اگر چه در ذکر فقره و مکان الناس یقلونه فاخته واطلعه شهود  
 اندونی که غرض از آن اظهار این معنی است که آنقدر مردم بعبره شهود را بر زبانی مغیره بسبب عداوت سابقه  
 بوده تقلید این روز جهان اختیار ساخته میکنند و اگر آن مردم بعبره یا شهود نیز در مقابل مغیره نگردد بلکه از عبارتش  
 ظاهر است که مردم بعبره و حال مغیره موی غرضشند پس حکم کرده اند که مردم کتد برود هم مغیره و شهود چیست  
 قال وکتبوا بذلك عمر بن الخطاب رضی الله عنهما وعلیه جمیع الملعونین وانشود و نیز کلامی بر خلاف این  
 روز جهان نیست شام چهارم را درین قصه که با بن جریر طبرست و نیز از منسوب ساخته ذکر نموده و گفته  
 بر ظاهر است که نیست شام چهارم نیز در عبارت طبری مذکور نیست بلکه بر خلاف آن اجتماعت خود از  
 عبارتش ظاهر است که تراه و سببی التنبیه علیه نیامد و علاوه برین دیگر اختلافات هم در عبارت  
 این روز جهان و کلامی واقع است که هو ظاهر پس بعد از آنکه عبارت این روز جهان و خواجگ کاتبی  
 و مخاطب که بر سبب این قصه ابطری حواله کرده اند و نقل بر سه ستیخ استیخاست که این روز جهان  
 بطور سه نقل میگردد و خواجگ کاتبی بر خلاف آن بطور دیگر و مخاطب بر خلاف هر دو بطور ثالث ظاهر میشود  
 که یکی کذب دیگر ایشان است و بعد از آنکه تاریخ عبارت طبری ظاهر شد که هر سه وصف که یکی کذب  
 دیگر نیست خود هم در نقل خائن و کاذب نقل بر سه ستیخ استیخاست و سنن او را در جانی بی درستی  
 با آنکه در نقل مقامات تقلید کلامی بسیار ساخته لیکن درین مقام مذکور این قصه که آنرا ابطری و بخاری  
 و ابن جوزی و سبط ابن الجوزی نسبت داده مضمون فقره و مکان الناس یقلونه فاخته واطلعه شهود  
 ذکر کرده گوید و ذکر نیست شام چهارم به نسبت این قصه بطبری پیشین بخوره است چنانچه گفته شد  
 و آنکه حدیثنا بر مغیره قائم کرده و شام بر اهلین خود جواب این کزانی و انقر است و حق آنست آنچه کاتب  
 در امام بخاری و ابن جوزی و شمس بن سبط ابن الجوزی در تواریخ خود نقل کرده اند که مغیره امیر  
 بعبره بود مردم بخاری بروی دعوی زنا کردند بانرا ام جلیل نام و این معنی بعبره نوشتند مغیره و شهود را  
 پیشه طلب فرود چون ظاهر شد یکی از شهود بر روی شهوات داد که دیدم او در میان دوران  
 آترن عمر گفت این شهوات معتبر نیست شهوات میدی که دخول کرده بودی مانند دخول میل در کلمه  
 گفت آری چنین دیدم پسر تو هم شام گفت شهوات میدی هم مثل شهوات اول عمر گفت نه شهوات  
 بدعا که دخول کرده اند دخول میل در کلمه گفت آری پسر تو هم شام شهوات عاده مثل شهوات

منزل تالیف در نظامین  
 از معاصر رابعه ۱۳۰۰  
 ۲۳۰

شهادت برود پسر شام چهارم از طلب سید حاضر نبود چون ما فرستاد از شستن برای طایع و دیگر  
 سخبات طایع مشاهدات و او چون عمر رسید دیدی تو لایمیل فی المکمله او گفت نه پنجمین نزدیکم پس اگر کرد  
 عمر برون هر یک از شش هود هشتاد هشتاد و ده حد حذف پس امتناع هر از عمر زانین سوای بود که گفت  
 شهادت تمام نشد انتهی و از اطراف آفت که از روی در سهام تا قیام با آنکه در ذکر این قصه نسبت آن  
 بطبری بطوریکه این روز بهمان ذکر نموده غیبه مشوا پیش گرفته لیکن بمطاف و زاد فی الطنبور گفته درین مقام  
 زرافتی عجیب نگاشته یعنی ادعای تشیع طبری تمام نمانده و از جواب غلت و عصبیت بعد تنبیه  
 شوستی بر بطلان نسبت تشیع طبری که این روز بهمان از راه کذب و پستان و بیواب طعن مطالبه عمر  
 با حراق بیت البیت علیه السلام بران مبارت کرده میدار شده و بسبب مزید احتمال و مانع و احتمال  
 حواس بر چنین کذب تشیع حرات نموده چنانچه گفته منظر انکه لایمیل الحد الواجب علی المغیره بن  
 شعبه لما شهد علیه بالن و ائمن الشاهد الرابع الامتناع من الشهادة قال اری وجه جریل  
 لا یضغ الله به رجل من المسلمین و هذا تلغین للشاهد الامتناع من الشهادة اجید بان  
 قصه مغیره علی و اطراف الطفاة من الرابع انه کان امیر علی الکوفین کان اهل الکوفة یبغضونه  
 فانذوا علیه الشوع اند زمانه و ائمن عمره و طلبه من الکوفة و جلس السجد بفضل القصد و سلم  
 واحد الشوع فقال عمر من ضلی الله فقالی لغیره ذهب بک فلما شهد الثالث قال لکذهب  
 نصفک فلما شهد الثالث قال ذهب ثلثه ارباعک فلما انشئ الامر الرابع شهد به  
 العبارة انی مرایته مع المرأة تحت ثوب واحد و مرایته العضو فی العضو فسقط الحد عن  
 المغیره بحکم الشهادة المطهره لان عمر من اسقط الحد الواجب عن المغیره كما اذنته ال  
 الجهلة و قال بعد هذا ان مغیره قال لعمر من انظر با امیر المؤمنین کیف کذبوا علی فقال  
 عمر اسکت فلومت الشهادة کان الحجر علی راسک هذا هو المروی من الثقات و الطبری  
 مع تشیعه یضاری بهذا الصفة و هرگاه تیر تحلیلات و تحریفات اینها در نقل این قصه طبری  
 و اتف شدی پس واضح شد که نسبت آن دیگران نیز مثل اسباب نماند با آنکه ادعای کذب روز مشهور  
 زانی مغیره و در کتب غالب امره آنرا ذکر کرده و این روز بهمان و کلابی ایهام آن قصد کرده اند  
 امور و حاشیه و هر دو طرافت خود و فریب فسق و فجورست و دلائل بطلان آن بسیارست بر  
 بنی از ان گفتنی شود **اول** آنکه از روایت اول طبری که این روز بهمان و کلابی و مخالف  
 بان استدلال و احتجاج پیش مقام می نمایند و ستاد الله حکم بحقیقت روایت او نموده

در ذکر طایع عمر  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹

۲۰۹

انکه درست که میفرموده و مختلف میگوید موسی ام جلیل بر شمشیر کی بر گناه با بل بصره این معنی بر سید اعظام آن کرده  
 پس میفرمود روزی از روز برای ام جلیل نقل شده که سائیکه ترو عرشادت و لود کشف مستر کرده و دیده اند که میفرمود  
 بطاع با ام جلیل کرده انتهی محصله و این معنی دلیل مرجمیت بر آنکه نبود زمانی میفرمود در واقع و طاع میفرمود را با  
 ام جلیل دیدند که کذب و پیمان اتهام آن کرده در چنانچه مخاطب مرصه امه های ان نموده و این مذهب ان  
 و هر دو و خواجرا با جلی تصدیق با هم آن کرده بود و هم انکه از روایت دیگر بطبری که از سیف نقل  
 نیز از نخست که او بگردد و غیره که ترو او بود در میفرمود در میان با ام جلیل دیدند انتهی پس نسبت کذب  
 ترو از شبه زمانی میفرمود و ادعای این معنی که اهل بصره شادمان زور متهم کرده کذب معنی زور مرصفت  
 صومم انکه منع کردن مرصفره و از حد الهی بر سر اسائنن شهر و در بدکارون مرتق میفرمود بقول اول  
 انستک که حاصلش آنست که ندرت را بک کند دلیل نخست بر آنکه میفرمود در واقع بری نبوده و دستق لوم  
 و ذم و سز نش و بد و جا بوده و در نظر اهل بصره است که اگر در واقع میفرمود بری می بود و شهید زمانی او در دنگو  
 و کاذب می بود در منع از حد الهی بر تقضیح ایشان و بد و عا بهلاک در حق صحابی ماول و بهی از جواز ندرت  
 و از عبارات ابن روزبهان و نخست که مرصفره را ام بسکوت از نسبت کذب بشهید و نموده بود و آن دیگر  
 که میفرمود گفت که ای امیر المؤمنین نظر کن که چگونه گفته اند اینها برین پس گفت مرصفره که خاموش باشد  
 پس اگر نام می شد شهادت بر این معنی بود و سنگ بر سر تو انتهی پس مجب که مرصفره نسبت کذب بشود  
 نشود و مخاطب بر خلاف او رفتار ندهد بکنه بی ایشان با اتهام تمام ناید چه را هم انکه تا معنی القضاة  
 ابو الولید محمد بن محمد بن محمد بن حنفی سلمی در کتاب رد و غیر المناظر من علماء اهل و ابلا و آخر که از شروع  
 آن ظاهر است که آن کتابست و میراث الفاظ و المباحث ایق القضاة و المعانی در واقع سنه سبع  
 گفته و فیما کانت حکایة المغيرة بن شعبة كان عمر قد ولا بالبحرة وكان عملية تقابلها  
 فيها ابرمة جمال ابو بكرة حولى رسول الله صلى الله عليه وسلم واخوه لاهنه ناد بن ابيه  
 و نافع بن كلدانة و شبل بن عبد فرغمت اربع الكوفة عن عملية المغيرة بن كلفة الرجال  
 الا برمة وهو على ام جليل بنت كلابم بن عامر بن صعصعة فكتت بوالى امرئ ذلك فضل  
 المغيرة و دلى البصرة ابا موسى الاشعري و شهد ابو بكرة و نافع و شبل على المغيرة بالى نا  
 و لى نافع بن ابا بن ابيه الشهادة و كان عمر قد قال قبل ان يتكلم زيارى رجله ارجوان  
 لا يضيغ فقه بدجله من احبار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال زيارى ايه جالس  
 بين رجلى المرأة و لى رجليه من فرغ من كاذب طرو رايه تقصا قلوبى واستا منى

٦١٠

قول على اصل من النسخة  
 و هو قد على هذا لانا  
 الظاهر ٢٢٩  
 ١١٣





فشهد فقال اشهد اني لم ابرأ من ذلك فكل من عرف من فوج اخوان الخيرة و ضرب القوم الا  
 زياد ازین عبارت ظاهرست که مغیره برام حبیل و نزل شد و چون ابو بکره ابن عقی و دیگر گفت که نیست برای من  
 صبر برین امر و بگویم خودم را که در حال مغیره را از روزن ز فرزندش بیند ان غلام وید و او را بیان کرد که مغیره  
 و ام حبیل مادر یک لحاف دیده پس ابو بکره آمده خود اولاً و اقصه و قاع وید و برانامه و انالیه را جویست  
 مستحکم کردید بعد از آن برادرش را دید و گفت که من بیم زار بعد از آن حبیل را دیدم شهادت داد که من بیم  
 ز نای حسن ابو بکره بر ایشان ندا را گواہ گرفت و بمرین الخطاب بن عقی نوشت **ششم** که ابن ابی  
 و رشخ بنج بلاغه گفته و قدری المطلبی ان المغیره کان لوزن الناس من الجاهلیة فلما دخل  
 فی الاسلام قید ال اسلام و بقیت عند منة بقیة طویة فی ایام ولا یتة البصرة انقی ازین  
 عبارت را یعنی ظاهرست که از مغیره و بربره ز ما واقع شده پس گذشته بود و زانو او کذب محض باشد و  
 زکورا را که بر او عالم است سمعی و انساب گفته ابو الحسن علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف  
 المدینی مولی عبدالله بن محمد بن سمرقانی و هو بصیرة سکن المدین ثم انتقل عنها ال بغداد فلم یزل  
 بها الین و فاته و هو صاحب الکتب المصنفة بروی عنه الی بیس بن یحیی و احد بن یحیی  
 و الحارث بن ابی اسامة قال یحیی بن عیین غیر مره اکتب عن المدینی کتبه و کان ابو العباس یطلب  
 یقول من اراد اخبار الجاهلیة فعلیه بکتب ابی عبدالله و من اراد اخبار الاسلام فعلیه بکتب  
 المدینی ذکر الحارث بن ابی اسامة ان ابی الحسن المدینی من الصوفی قبل موته بشکة ثین سنة  
 و انه کان تأییب مائة سنة فقیل له فی فیض ما فاشتم فیما قال اشتم فی ان ایش و کان یقول  
 و غشاه بالبصرة ثم صار الی المدین بعد من ثم صار الی بغداد فلم یزل بها حتى توفی فی ال  
 سنة اربع و عشرين و ما شیع کان عالما بایام الناس اخبار العرب و افساهم عالما بالانصاریه  
 و الخاندی و نایتلش تصدیق و فافی ذلك و ذکر غیره ان مات فی سنة خمس و عشرين و ثمان  
 و لکنک و تسعون سنة **سهم** که از عبارت تاریخ طبری و عبارت ابن عسکری و غیره که مشهور  
 ز نای مغیره ابو بکره و حبیل و نافع بودند و از عبارت مستدرک هم ظاهرست که ابو بکره و برادرش حبیل  
 بودند و از عبارت دیگر آنکه قوم زینب یعنی و نجات چنانچه از تاریخ ابن عسکری و روایت طبرانی که در آن  
 اقص کرده و روایت بیهقی و روایت عبدالرزاق که در مایه اکثر العمال منقول خواهد شد ظاهر می شود  
 و ابن جان و تاریخ الثقات و در قانع سنة سابع و مشر گفته و بعد موت عقبه بن غزطون و الی

حسن تانم عشر

نسبت در این

توبل علی اسئل تاریخ  
اصحان و لحدقه الثانی ۱۲

والی بصرة اشترى على البصره ابان بن اشعري وكان المغيرة على الصلوة بها شهيد ابو بكر وشبل  
 بن صديك الجعفي نافع وذا بعد على المغيرة باشهد وانعتت من له ابى هو صلا شعري ان اشخص  
 الى المغيرة ففعل ذلك ابو موسى ورتبه رتاج الغيب رتبه آية والذين يؤمنون المحصنات ثم لم  
 ياتوا بل بعبئة شهادة فاجلدهم ثمانين جلدة الاية وريان بنت ابى شيبه كما اجتمع شهده وشرط كره  
 ذكرت الثالثة ما روى ان المغيرة بن شعبه شهد عليه بالن انا عند عمر بن الخطاب رجعة  
 ابو بكر و نافع وشبل وقال زياد وكان بل بهم وايستاقنوا نفسا يعطون والارزهره ابان  
 نروي واستيعابهم ظاهرا يست كره شهده ورتبى غيره اشخاص ذكره ورتبى وظهرت كره ابو بكر وبل  
 و نافع شب نصر حيات امر سنية از صحابه انما ابو بكره پس شهرت سماعت او استغنى از بيانست كره از  
 فضل و صحابه و خيار ایشان بوده و يكصد و سى و دو حدیث ازور و ايت شده كه جمله از ان در صلاح سنية  
 سطورت و كزرت مبادت و نها پرستی او بجدى رسیده كره شل پیمان تیر لاغر گردیده و از كلام من  
 به صرى ظاهرست كره و بصير و پنج صحابه افضل از عمران بن حصين و ابى بكره نرفته ابن عبد البر و رتبه شيبان  
 كره ابو بكر النخعي اسمع نفع و قيل نفع بن الحرث بن كلدة بن عمرو بن علقم بن ابى سلمة بن  
 عبد العزى بن غنيرة بن عوف بن قصى و هو ثقيف ام ابى بكره سمعة جارية الحادث  
 بن كلدة و قد ذكرنا غيرها فى باب زياد لا نها امها و كان ابو بكره يقول انا مولى رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم و ابى ان يفسب كان قد نزل يوم الطائف الى رسول الله صلى  
 عليه وسلم من حصن الطائف فاسلمه فى غلمان من غلمان اهل الطائف فاعتقهم رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم و قد عدت في مواليه و رحمة الله قال احمد بن حنبل سمعت ابى بن عيين  
 يقول اسلم على هون بن خليفة الكراوى فشبته الى ابى بكره فلما بلغ ابى بكره قلت  
 ابن من قال مع لا تزد و كان ابو بكره يقول انا من اخوانكم فى الدين و انا مولى رسول الله  
 عليه وسلم فان ابى الناس لا ان يستبقى فانا نفع بن سرح و كان من فضلاء الصحابة و هو القتيبي  
 شهد على المغيرة بن شعبه فبنت الشهادة و جلده امر جدا الفذ فاذ لم تتم الشهادة ثم قال  
 لرتب يعقل شهادةك فقال له انا تستبين ليقبل شهادتى قال اجل قال لا جرم لا اشهد  
 بين اثنين ابدا ما بقيت فى الدنيا و ابى بن عيينة و محمد بن مسلم الطائفة عن ابراهيم  
 بن ميسرة عن سعيد بن المسيب قال شهد على المغيرة ثلاثة و بكل زياد و جلده امر الثلاثة  
 ثم استجابهم فتاب ثمان فجازت شهادتها و ابى ابو بكره ان يقوب و كان مثل الفصل

ص

٤١٣

من العبادات خمسة مات قيل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتبها باني بكرة لانه خلق بيكرة  
 من حسن الطائف تقول اليه صلى الله عليه وسلم وكان اولاده اشرافا بالبصرة بالولايات والعلم  
 والمحب كثر في قولهم بكرة بالصريح سنة احد وقيل سنة اثنتين بنحسين اوصى ان  
 يصلى عليها يوم بكرة الاصل في فضلها قال الحسن البصري لم ينزل البصرة من سكنها من الصحابة  
 افضل من عمران بن حصين وابي بكرة وابن عمر مستلاني راصا بكرة نضيع بن الحارث يقال  
 ابن سريج وبن جرم بن سعد واخرج ابو احمد من طريق ابي عثمان الصدي عن ابي بكر  
 انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فان ابانا الناس الا ان ينسحق فانا نضيع بن سريج وقيل  
 اسمه هيب بن سريج وبن جرم ابن اسحاق شهير بكينته وكان من فضلاء الصحابة وسكن  
 وانجب ولاداهم شهرة وكان تدلى الى النبي صلى الله عليه وسلم من حسن الطائف بكرة فاشهر  
 باج بكرة وروى النبي صلى الله عليه وسلم في هذا لاداه وولد له ربيع بن شكرة صاحب كنفرة  
 بنسخ الياء وسكن الكوفة في آخره ناه صاحب شهرة قال العجلي كان من خيار اصحاب النبي  
 صلى الله عليه وسلم اسمه نضيع بن النون وفتح الفاء وسكن الياء بن الحسن بن كلاب بن قيس  
 وفتح اللام بالالف الملهمة النضيع وقيل نضيع بن سريج بن كلاب وقيل بل كان عبد الحارث  
 بن كلاب ثم اتفقوا على نضيعه وعلقت عليه كنيته كتاب النبي صلى الله عليه وسلم لانه تدلى يوم  
 الطائف بيكرة فكانه به ونزوى ربه ريبا لاسا كنفرة بوبكرة في الصحابة ربه نكحهم هذا  
 اسمه نضيع بن الحسن بن كلاب وكان شام لا مفتوح حين بن عمر بن علاج بن ابي سلمة وهو  
 عبد الحزري بن برة بكسر الهمزة من الجمية بن عوف بن قيس بن نضيع وكسر الهمزة وهو نضيع  
 بن منبج القمي البصري واهه سميت له للحسن بن كلاب وهو ايضا امرؤ بن ابيه وانما كنه  
 ابا بكرة لانه تدلى من حسن الطائف الى النبي صلى الله عليه وسلم بيكرته وكان اسم محمد  
 من الخريج من الطائف لا هكذا روى له من رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة حديث  
 واثان وثلاثون حديثا اتفق البخاري ومسلم منها على ثمانية احدث واتفق البخاري  
 بنصفه ومسلم بن عدي عن ابيه عبد الرحمن ومسلم بن عيسى بن حوش والمسن  
 البصري ولا خلاف كان يوم بكرة من الفضلاء الصالحين ولم ينزل في كثير من العبادات حتى  
 توفي وكان من اولاده اشرافا بالبصرة في كثرة العلم والمال والولايات قال الحسن البصري  
 لم يكن بالبصرة من الصحابة افضل من عمران بن الحصين وابي بكرة واعتزل ابي بكرة يوم الجمل

في القسم الاول من حديث الطائف  
 يوم بكرة

عروة بن  
 بن

٤١٣

باري بكرة بالهاء  
 في اخره من الكنية  
 روت

یوم الخلیل فلم یقاتل مع واحد من المذنبین قوتی بالبصره سنه احدى خمسين قبل  
 سنة ثلثین خمسين بانماض که او هم برادر داری ابو بکره است پس صحابیت او هم از تهنید بیگانه  
 و اصابعه استعیاب نیز آن ظاهرست و تهنید بیگانه گفته نافع بن الحرث بن کلابه بفتح الحاء و  
 اللام الصحابی ابو عبد الله الثقفی الخوازی بکره کلاما سماها سمیه و فتوی کلامی فی نسبه  
 فی ترجمه اخیه نفعی ابو بکره الخ و ابن جریر مستملانی در اصابعه گفته نافع بن الحرث بن کلابه الثقفی  
 الخوازی بکره لانه قال ابو عمرو بن عیسی عن ابن عباس انه کان من نزل الی رسول الله صلی الله علی  
 علیه و سلم من الطائف انه سمیه مولاه الخ الحارث قال ابن سعد و اعترف انه ولد له فثبت  
 نسبه منه و هو اول من اکتفی الخلیل بالبصره و هو احد الشهود علی المعین و ابن بکر  
 در استعیاب گفته نافع بن الحرث الثقفی الطائفة الخوازی بکره سیاقی القول فی نسبه عند  
 اخیه ابی بکره نفعی فشاء الله تعالی عنی من حدیث ابن عباس ان رسول الله صلی الله  
 کان نانا لا الطائف فناوی منادیه من خرج الینامن یارهم فوجر فخرج الیه نافع و  
 نفعی یضاً ابی بکره فاعتقها و نافع هذا احد الشهود علی المعین و کانوا السبعة ابو بکره و  
 اخوه و زیاد و شبیل بن معبد الا ان زیاد الم یقطع الشهادة فسلم من الحد و انزل بن  
 معبد که او هم برادر داری ابو بکره است پس نووی صحابیت او قطعاً تصریح نموده چنانچه در تهنید  
 و الطائف گفته شبیل بن معبد الصحابی مکرّم کنه فی المذنب فی کتاب الشهادات هو احد  
 الثلاثة الذین شهدوا بالزنا و هو شبیل بن معبد و قیل بن خلیل و قیل ابن خالد قال  
 شبیل بن معبد بن عبید بن الحرث بن عمرو بن علی بن اسلم بن احمس بن النوف بن ناران الخلیل  
 و هو الخوازی بکره کلامه و هم اربعة اخوة لام اسمها سمیه و هم الشهود و هر کلامه ثابت شد  
 که این شهود صحابه اند و استعیاب ابو بکره که از فضلی صحابه بخیار و صلحای ایمان ابرار دیبا و کثیر او جهما و  
 یوره بطلان نسبت کذب و زور و آنهم مدّعت زنا بر صحابه کمال شناعت آن بغایت مرتبه ظهورست  
 بوجود بسیار بلکه بیشتر بود و آشکار خواهد شد چه الهست قریباً و حدیثاً در اثبات عدالت و جلالت صحابه  
 موما و تصحیح نسبت شتایع بایشان و او اصاب نفس او در وجه بسید اسماء و میکنند خود را طلب  
 باب امامت و در همین باب بخواب مطاف صحابه استحال حد و راهور شنیده از ایشان ثابت بکره و جلالت  
 و عدالت ایشان از آیات و احادیث ظاهری ساز و پسین کتیب این وجود که خود مخاطب در شنید و بدان  
 آن اتهام تمام وارد کذب و زور مخاطب مغرور نسبت کذب و زور میشود مکرّم ظاهر خواهد شد و این

حرف التوف  
 ۱۱۱ و ۱۱۲

القسم الاول من حرف النوا  
 ۱۱۳ و ۱۱۴

باب نافع من حرف النون  
 ۱۱۵ و ۱۱۶

۱۱۵

من حرف الهمزة  
 ۱۱۷

یک وجه بخصیقت ماوی بسیارست که هر چه که عدالت صحابه و صدق ایشان ثابت خواهد کرد همان وجه  
 بر کذب مخالف است خواهد کرد و گرنه می بینی که مخالف مدد بیاست از خوالدین رازی تقریری درین  
 باب کرده و انض کثر از مور پر سلیمان اند نقل کرده و تصریح کرده که آن بنایت و لیسب و ذهن نشین است  
 ازین تقریر بدراحت تمام واضح میشود که صحابه پیغمبران سابق هم چه جا صحابه حضرت تمام البیتین صلی الله  
 علیه و آله وسلم صحابه عام چه جا صحابه خاص بعدی هذب بودند که از ایشان صد و در ظلم بر سر چه  
 محالست و ایشان مورچه را با پانال نخواهند ساخت چه جا صد و دیگر شلک و قبا لیس پس صد و کذب  
 و زور از صله علی الاطلاق و استیاد نسبت زنا کسی و استیاد نسبت آن بجهایه و استیاد نسبت آن  
 بصحابی ر و روی خلیفه در محض صحابه از اهل محلات باشد و صفات باشد و نیز مخالف در باب امانت بعد ذکر  
 بعض آیات گفته و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که مرجع مخالف نفس سول صلی الله علیه و سلم و نقض همه او  
 باشد محالست و او در ثبوتات کتاب الله کذب لازم آید انتهی پس هر گاه صد و امر باطل از صحابه محال  
 باشد نسبت کذب و زور شبیه و زنی میوه که صحابه بودند معین کذب و زور باشد و ادعای افتراق در  
 افتراق و اجتماع دلیل عدم اجتماع حدیث و اختلاف و اعانت و نیز مخالف بخواه لطف سوم از مطامع  
 صحابه گفته و نیز فرموده و لکن الله ختیب الیکم الایمان و ذینه فی خلقی بک و کما الیکم الکنس  
 فی الفسوق و الکفیان ازین آیه معلوم شد که اگر کسی از ایشان ترکب فسوق و معیانت شده است از خطا  
 و ناطق نهی شده است با وصف کرا بیت فسوق و معیانت است فسوق و معیانت کردن محالست  
 زیرا که فسوق در سخنان از بساوی ضروریه انحال اختیار است باطل مطلقا که تقریری بودند من الملک  
 ازین کلام که در با بلام آن دست بر امان مکتب هم زده بدراحت تعلم ظاهرست که دانسته صد و فسوق معیانت  
 از صحابه محالست پس کمال برست که چگونه شهادت کذب و زور اقرای هست زنا بر صحابه بر سه صحابه جنبا  
 و از کذب کلام الهی حسب ضرورت باطل خود باکی بر خیزد ارد با لجه این کلمات و دیگر کلمات مخالف و سلف  
 او برای کذب و نسبت کذب و زور شبیه و زنی میوه که نیست احتیاج دلیل دیگر ندارد و در مقابل ما از  
 تهاوت و تناقض این قوم برت رو میدهد که برای اثبات خلافت الی بر و دیگر از این باطل چه افتراق و  
 میانه در مع و تقسیم و تبیل و تبدیل صحابه که نمیکند خود هر گاه بصیق خفاقی بتلای می شوند همین صحابه  
 شش تن علیه و فضاح قبیله که مور برتن از سلع آن می خیزد نسبت می سازند و عجب که مخالف با آنچه  
 نامش و دشمنان این قد تمثیل کرده که ادعای کذب و زور شبیه و زنی میوه و بتقابل لطف نمودن در  
 حقیقت اسلاف نطف خود را رسوا کردند و جمیع خرافات و تراوات و باطلات مع و دشمنای صحابه

ع

صاحب علی العموم باب بطلان شستن و بیاد او را که هرگاه با حراف مخاطب این سر صحبتی چندان نماند  
 در فسخ و فحور و عدم بیانات برین ایمان باشند که گفته او باشد فساد انوار برای ادوی شهادت زور  
 کرد و در بکذب و دروغ نسبت زنا بصحابی طویل نمود و در عازمات سامت خلاف هم حسابی برزاشتند  
 و این کذب و دروغ را در حضرت خلافت ذکر ساختند پس هر دو صحابیت را اصلاح و حق نامزد که بیچنین شیوه  
 نظیر که کتاب آنرا نادانان هم سبند است بلکه اکثر فساق و تجار هم باوصف آن کتاب نوع فسق و فحور  
 از آن امترا از آن صحابیت جمیع میشود پس در این دو معاد مامور که اینست برای جمیع صحابه علی العموم ثابت  
 میکند خطی از روایت نه شده باشد و بر هر کذب مخاطب در کذب پیشه بود زنا میفرود آنگاه تو گوید  
 بلکه با تو که جمیع افادات و تحقیقات اهل سنت که در ذمه و الحاد و بحال و نوح میرسد این همه مستطانی در  
 او ازل صحابین تمیز الصحابه گفته الفصل الثالث فی بیان حال الصحابه من العدله اتفق اهل السنة  
 علی ان الجسيع عدول و لم يخالف فی ذلك الاشد من ان استعد و قد ذکر الخطیب  
 فی الکفاية نصد قديسي في ذلك فقال عدالة الصحابه ثابتة معلومة بتعديل الله لهم  
 و اخباره من طهارتهم و اختيارهم فمن ذلك قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس  
 قوله و كذلك جعلناكم امة وسطا و قوله لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك  
 تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم و قوله و لتاتينكم الاتون و المهاجرين و الاصل  
 و الذين اتبعوهم باحسان و رضي الله عنهم و رضوا عنه و قوله يا ايها النبي حسبك الله  
 و من اتبعك من المؤمنين قوله لققم الذين اخرجوا من ديارهم و موالمهم يتبعون  
 فضلا من الله و رضوانا و خيرنا الله و رضوا له او قلنا هم الصادقون الى قوله انك  
 سرور رحيم و ايات كثيرة يطول ذكرها و احاديث شريفة يكثر تعديلها و جميع ذلك  
 يقتضئ القطع بتعديلهم و لا يحتاج احد منهم مع تعديل الله الى تعديل اخذ من الخلق على  
 انه لو لم يرد من الله و رضوله فيهم شيء ما ذكرناه لا و جبت الحال التي كانوا عليها من  
 التبحر و الجاه و منة الاسلام و بذل المصالح و اموال و نقل الاموال لالبناء و المناجحة  
 في الدين و نوح الايمان و اليقين القطع بتعديلهم و لا اعتقاد لتزاهتهم و انهم  
 افضل من جميع الخلق من بعدهم و المعدلين الذين يجيبون من بسلكهم هذا من باب  
 طاعة العلماء من حيث قوله ثم روي بسند الى ابن زهره الرازي قال اذا رايت الرجل  
 يتقصر احد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعلم انه في نديق و ذلك

۲۱۶

افق التسلو حق القراف حق وما جاء بحق وانا ادى اليه ذلك كله الصواب و هو لا  
 يريد وذل من عجزوا شيوخنا ليلطو الكنايات السنه والجرح بهم اولي وهم زنادة ماتى از آفر  
 ين فصل كه تيرج ما بن جرح نفس ست ظاهرست كه ابو زر روى بر كسيه انعام كمي از اصحاب حضرت رسول  
 صلى الله عليه وآله سلم نايه كرم بزرگ نموده و نيز از عبارات خليب ظاهرست كه حالات صحابه از آيات احاديث  
 بالقطع ثابت ست و با لفظ نگر اين آيات واحاديث هم در موح صحابه وارد نمي شد بلا خطه حالات ايشان  
 كه بجزت وجهه و نعت ملامت بزل حج و انول قوتل ابا داود و مناسحت در دين و نوت ايان و  
 يقين ست قطع تبديل و امتقا نزا بهت ايشان حاصل مي شد پس بمقتضا ثابت شد كه مخالف المي كه  
 بيلفظ با صهاره استبداد و امور نسبت كذب و زور شنوع اخي اقرار است نزار بر صحابي بسكه از صحابه  
 مي نمايد و حقيقت زندقه الحاد و كفر و عناد خود حسب افادات ائمه تقاد ثابت مي سازد و ظاهر مي نمايد  
 كه او را راده ابطال كتاب و سنت امر پس مروح او اولي ست و او ز فزيق ست و نيز از اين ترح مخ طلب  
 و دين صحابه نخست كه اول آيات قرانیه و احاديث نبويه كه در موح صحابه وارد ست امتقادي نيست  
 و قطع نظر از ان حالات صحابه بر هم كه مثبت تبديل ايشان ست تصديق نمي نند هشتم آنكه ابن نكلان  
 كوازا كار بر واقفم نياست و اين روز بهان بهين مقام حجاج باو نموده قصه ناي ميخورد بطوري نقل  
 كرده كه بوجه معديه و حالات طرد بر نسبت كذب و زور شنوع و ارتحاب غير زنا ايجال مباحث از ان  
 و موح ميشده و نيز ظاهر مي كند كه عمر و صرف حدفد غير و حدفد شهود ارتحاب بمرم فليم نموده و قبل از نقل  
 عبارت ابن نكلان بعض مناتب و فضائل باوند كور ميشود پس با نكل فضائل او از حسن الحافظه و مديت  
 و تاريخي باضي و طبقات ابركر اسدي و طبقات حسني و وافي با لوفيات سفدي و مبرز بهي مسائل  
 ظاهرست سيوطي در حسن الحافظه گفته ابن نكلان فاخو القضاة شمس الدين ابو الجباس احمد  
 بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر الاكبر بنى النشاه صاحب نيات الاميان ولد سنة ستائنه و اجابا  
 اللؤلؤ يد الطوسي و تفقه با بن يحيى و ابن شد و اتقى كبار العلماء و سكن مصر سنة  
 و نواب فى القضاة معاشه على قضاء الاشام عشرين ثم عزل فانام بمصر ثم رث الى قضاء  
 الشام حال فى العبر كان سيرا ذكيا اجار با عار فابا يال الناس مات فى رجب سنة  
 احدى ثمانين و ستمائة و توفى كدين ابو بكر بن احمد بن سيمه الله شقى اسدي اناضلى و طبقات نيمه  
 سيزا به احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر بن نكلان فاخو القضاة شمس الدين ابو الجباس  
 البكر بن الاكبر بنى و توفى بلو بل سنة ثمان و ستائنه و تفقه بالموصل على مال الدين بر يونس

۲۱۸

ص  
 في الطبقة الثانية و  
 دم الدين كان في العشرين  
 المائة من المائة الساجدة  
 ۲۱۸



يونس واخذ جلبب عن القاضى بهاء الدين بن شداد وغيرهما قراء الخوى الى ابي القاسم عيسى  
 بن علي الخوى ومع من جماعة وقدوم الشافعية شيعيته واخذ من ابن الصلاح و دخل الديار  
 المصرية وسكنها وناصب القضاء عن الفاضل بهاء الدين الخاوى ثم قدم الشام على القضاء  
 وفي الحجته سنة ثمان وخمسين منفردا بالامر ثم اقيم مع القضاة الثلاثة في سنة سبع و  
 ستين ثم عزل سنة ثمان وستين ثم اعيد بعد سبع سنين في اول سنة سبع وسبعين  
 ثم عزل ثانيا في اواخر سنة ثمانين واستمر عزولا في بيده الا صبغته بالصبغية قال الشيخ  
 تاج الدين الفزاري في تاريخه كان تدبج حسن التصريح وخصا حة المنطق وغزاة في القول  
 ونيات الجاشنق نزاهة النفس قال الفقيه كان امانا فاضلا بارعا متفنا عارفا بالمدن  
 حسن الفناوى جيد التصريح بصيا العريضة علامة في الادب الشعر و ايام الناس  
 كثير الاطلاع حلوا المذاكرات والفرحة من سرقات الناس كريا جلا و امدحا و قد جمع  
 كتابا نفيسا في نيات الاميان و في حجب سنة احدى و ثمانين و ستائة و في  
 بالصالحية ظلال الاسنى نكاح قربة كذا قال وهو وهم وناهل سم لبعض اهل اده و  
 و تاريخ امرأة البنان اكثر سنة احدى و ثمانين و ستائة فيها نون في قاضى القضاء خمس  
 ابي العباس احمد بن محمد بن علي الشافى المعروف بابن خلكان صاحب التاريخ ولد سنة  
 ثمان و ستائة ومع البخارى من ابرز محكم و اجازة المويدي الطوسي في جملة و تفقه  
 بالموسى على الكمال بن يونس الشافى على ابن شداد و تولى كتاب الهالك و برع في الفضائل  
 و الادب و سكن مصر و نايب القضاء ثم ولى قضاء الشام عشر سنين معزولا بمصر ثم  
 عز الى قضاء الشام و عزول به ابن الصانع و تلقاه يوم دخوله نائب السلطنة و اعيان  
 البلد كان يوما مشهورا كان ملا باعرا ما رفا بالمذاهب فونر سد يد القناوى جيد  
 القويحة و قولها فيما حسن المذاكرات حلوا المحاضرة بمسيرا بالشعر جميل العنق  
 سواد كيا الخبايا عارفا بايام الناس له كتاب نيات الاميان وهو من احسن ما  
 في هذا الفن قلت من طالع تاريخه المذكور اطلع على كثرة فضائل مصنفه الخ  
 فوهي و درعها بن زيرود و تاريخ سنة احدى و ثمانين و ستائة كفة و ابر خلكان فاضل القضاة  
 شخص الدين ابي العباس احمد بن محمد بن ابراهيم قتيبي بن بكر الاربلى الشافى ولد سنة ثمان  
 و ستائة و مع البخارى من ابرز محكم و اجازة المويدي الطوسي في جملة و تفقه بعلوم

419

ص  
 ٢٠٩  
 ٢٣٥

ط الكمال بن يونس وبالشام على بن شداد وكنى كيان العلماء وبيع في القضاء على الكلاب  
 وسكن مصر مد توناب في القضاء ثم ولي قضاء الشام عشرين سنين وعزل بابن الصانع عشرين  
 سنين فاما جميع سنين مفرقا بمصر ثم صرح الى قضاء الشام وكان كراما جوادا سديا  
 ذكيا اخبارا عارفا باخبار الناس توفي في رجب وصلاح الدين مضى ودر كتاب في البريات  
 اكثر احمد بن محمد بن ابراهيم بن بلكان فاعضا القضاء شمس الدين ابو القاسم الحسين بن علي بن احمد بن  
 الشافعي ولد بابل سنة ثمان وستائة ومعها جميع البخاري من ابي محمد بن هبة  
 بن مكرم الصوفي واما جاز له المويد العمري وعبدا العزيز العمري وزينب التميمية  
 مرو ومثلثي والبرالي والطبقة وعبدا العزيز العمري وزينب التميمية وكان فاضلا  
 باعرا استقفا ما عا بالمدن عسرا الفضاوي جيد القرية بصيرا بالعمرية عدا  
 ببلاد الشام ايا الناس كثيرا لاطاع حلو لذكرا ذرا الحيرة فيمدوا تركيزا لكتبا  
 زهبات كاهنات وقد اشهر كثيرا وله مجاميع ادبية قدم الشام في شبيبة وقد افتقر  
 بالموصل على كمال الدين بن يونس اخذ جلب عن الفاضل بهاء الدين بن شداد وغيره دخل  
 مصر وسكنها مدة وتاب بها في القضاء من الفاضل بهاء الدين بن شداد والشيخ جلال الدين  
 عبد اكرم بن الحسين بن علي بن اسنوي القاضي وكتاب طبقات فقهاء رافعية كثر منهم شمس الدين بن احمد  
 صاحب الجليل المعروف هو ولد الشهاب محمد المذكور له بيته كما تراه من اجل البيوت يكن  
 لقب الدهر بنو ما بين لصوب وخبوت وقلب يبدع ما بين ظهوره وخرقته هو قدام  
 ارض هو حاله في تاريخه فقال انه ولد بدين بابل سنة ثمان وستائة ثم انتقل بعد  
 موت والده الى الموصل وظهر من الشيخ كمال الدين بن يونس فانتقل الى حلب ثم انقل  
 على اخيهما ابن شداد كالاتي ذكره والنوع على بن صديقر شمس مقدم دمشق واخذ من ابي الصالح  
 ثم انتقل الى مصر نائب الحكيم بالفاخرة من يد ابي القاسم بن الجباري ثم ولي قضاء الحلة ثم  
 قضاء القضاء بالشام سنة ثمان وستين وعزل بابل الصانع في سنة ثمان وستين قال  
 فكانت مدة تلك الولاية عشرين سنين لا يزيد يوما ولا ينقص يوما ثم عزل ابن الصانع  
 بعد سنين وبعيد هو اليها ثم عزل ايضا من اخرى بابل الصانع واستمر من ولاه مد رسا  
 بالامينية والنجيفية الى ان توفي يوم السبت عشية السادس والعشرين من رجب  
 سنة احدى وثمانين وستائة بالدمشق النجيفية ذكره الذهبي في العبر للثاوي وكان

منازلت  
 ٢٤٩  
 ٢٣٩

٦٢

من الفصل الثاني في  
 الائمة على كتابين  
 من تاريخ الفقه  
 ٢٥٧

كان رحمة خير ادبنا كرمنا و قول من مؤانسة النارج المشهور والله صرا لقائل  
 ما نزلت طلع بلا سموات نكت بها + حتى رايتك في السموات مكتوب يا ورتاب مرتبة العلوم  
 ما رايت حتى لميز محمود بن محمد بن كاضي زاده كرومي بن علي بن محمد التوشجي نكرست ومن التاريخ تاريخ  
 شمس الدين ابني البساس احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابي بكر بن يلكان البريكي الشافعي كان فاضل  
 في كل فن وكان مؤصفا بالكرم والقدارة وكان ثقة في نقله وصنف تاريخا سماه وفيات  
 الاعيان و ابناء الزمان ما ثبت بالمثل او شبهه العيان ورايته في خمس مجلدات بخطه  
 الخ ميرزاكاه برهين فضائل و تاريخ ابن يلكان مطلع شدي پس براكرو بين ابن يلكان و در كتاب نيات او مي  
 كه تخرج يا فخر بن زهير بن تصانيف ابن فرست و طالعوان دليل كثره فضائل صنف است و حسب احوال  
 ذهبي كتاب تفسير است و ترتيب زير بن زيار گفته و اما حديث الخيرة بن شعيبه الثقفي و انشاده  
 عليه فان من الخطاب خلقه عنه كان قد سر له الخيرة امير البصرة و كان يخرج من  
 دار الامارة صنف التاريخ كان ابو بكره المذكور ملقاه فيقول ابن يذهب لا مير يقول  
 في حقه فيقول ان الامير يزاري لا يزورنا لوالد و كان يذهب الى امرأة يقال لها ام جميل بنت  
 عمر زوجها المخبج بن عتيك بن الهيثم بن زهير الخثعمي و قال ابن الكلبي في كتاب جمهرة  
 النسب ام جميل بنت الاقرب بن محم بن عمرو بن شعبة بن الحر و عداهم في الانصار و زاد  
 غير ابن الكلبي فقال الحر بن زهير بن عبد الله بن هلال بن عامر بن مصعب بن معاوية بن بكر  
 بن هوازن و الله اعلم قال الرازي فينا ابو بكره في مفرقة مع اخوته وهم نافع و زياد المذكور  
 و شبل بن عبد و الجميع الا دسمية المذكورة فهم اخوة لام و كانت ام جميل المذكورة في مفرقة  
 اخرى بماله هندة الغزفة فضررت الرجح باب خزانة ام جميل ففحصته فظفر القوم فاذا هم  
 بالمغيرة مع المرأة على هيئة الجماع فقال ابو بكره هندة بلية قد ابتليت بها فانظروا انظروا  
 حتى يتوا منزل ابو بكره فجلس حتى خرج عليه المغيرة من بيت المرأة فقال له انه كان من النساء  
 ما علمت فاعتزلنا قال فذهب المغيرة ليصلي بالناس الظهر و مضى ابو بكره فقال ابو بكره  
 لا اذقه لا تصل بنا و قد فطمت ما علمت فقال للناس دعها فليصل فان الامير و اكتبوا  
 بذلك الى عمر بن الخطاب فكتبوا اليه فامرهم ان يعقدوا عليه جميعا المغيرة و الشهود  
 فقاموا عليه جلس عمر بن الخطاب و الشهود و الخيرة فقعدوا ابو بكره فقال رايته بين فخذها  
 قال نعم و الله كما ان انظر الى بشرة جدي بين فخذها فقال للمغيرة لقد اطقت

م  
م التاريخ

تول على ثلاث وضع  
فيات الاعيان

٦٢١

فالتسخر فقال لها بوبكرة الركن ثابت ما يجزيك الله به فقال لا والله حتى تشهد لقد رأيتك تسبح  
 فيلما خرج المرء حتى الكهلة فقال فما شهد على ذلك قال فاذهب بخيرته ذهب بمك ثم دعا  
 ناضا فقال له على ما تشهد قال على مثل شهادة بوبكرة قال لا حتى تشهد انه لم يج فيها وارج المرء  
 في الكهلة قال نعم حتى يلج فذخه قلت لقد ذهبت الفان المضمرة وجدها ذالان جهنمان و  
 ريثر السهم قال الراوى فقال له عرا ذهب بخيرته ذهب نصفك ثم دعا الثالث فقال  
 له على ما تشهد فقال على مثل شهادة صاحب فقال له عرا ذهب بخيرته ذهب ثلث ارباعك  
 ثم كتب الى زياد وكان غائبا فقدم فلما راى جلس له في المسجد واجتمع منه راوى من المهاجرين  
 الا انصار فلما راى مقبلا قال في امرى رجلا لا يجزى الله على لسانه رجلا من المهاجرين  
 ثم ان عمر بن قيس راسه اليه فقال ما عندك يا سيدي الحارثي فقيل ان المغيرة قام الى زياد فقال  
 لا خيا بعد عن من قلت هذا مثل العرب لا حاجة الي الكلام عليه فقد طالت هذه الترجمة  
 اكثر قال الراوى فقال المغيرة يا زياد اذكر الله تعالى واذكر موقف القيمة فان الله صا  
 في كتابه ورسوله وامير المؤمنين قد صدقوا دى لان تجاوزت الى المتر ما ريت ولا يحملك  
 سوء منظروا يته على ان تجاوزت ذلك المتر فوالله لو كنت بيزر بطنه ويطها ما ريت ان يملك  
 ذكرى فيها قال فدمعت عينا زياد ورحم وجهه و قال يا امير المؤمنين امان الحق ما الحق  
 القوم فليس عندى ولكن رايت مجلسا سمعت نفسا خبيثا لا يتها ولا يتها ولا يتها وسببها  
 فقال عرا يته كالميل في الكهلة يدخل ويخرج قال لا يقل قال زياد يته را فاعطيا فترت  
 خصية نرد الى نخذها رايت حفرا يشد يان نفسا عاليا فقال لعرا يته يدخله ويخبره  
 كالميل في الكهلة فقال لان قال عرا يته اكبر قراهم فاضم فاضم الي بوبكرة فاضم ثاين  
 و ضرب اليه و اجمعه قول زياد و راى الحق من المغيرة فقال ابو بكره بعد ان ضرب اشهد  
 ان المغيرة فعل كذا ان كذا ثم عرا ان يضربه حلا ثانيا فقال لعرا على بن ابي طالب صلى الله  
 ان ضربته فارجم صاحبك فركه واستتاب عمل بوبكرة فقال انا تستبين لقبيل شهادة  
 فقال اجل فقال لا اشهد بين اثنين ما بقيت في الدنيا فلما ضربوا الحمد قال المغيرة الله  
 الله حكيم الحمد لله انى خراكم فقال لعرا على الله كما نارا لك فيه وكره من شبه  
 في كتاب اخبار الجيرة ان ابا بكره لما جللا مرت امة بشاة فذبحت وجلت جلد هام على  
 ظهره وكان ما يقال ما ذالك الا من ضرب شديد وحكى عبد الرحمن بن ابي بكره ان ابا جلف

٦٢٢

خلف آن ایام که از یاد ما عاشق فلامات ابوبکر کان قد اوصی ان لا یصلی علیه فیا و ان  
 یصلی علیه ابوبکر ذی الاسلم کان التبیح صلی الله علیه و سلم اخي بينهما و یبلغ ذلك فیا و  
 فخرج الی الکوفة و حفظ المغیر بن شعبه ذلك ان یاد و شکره ثم ان ام حیل و انت  
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی الموم و المغیر هناك فقال له عمل تعرف هذا المرأة  
 یا مغیر قال نعم هذه ام کلثوم بنت علی فقال له عمر اتجاهل علی و الله ما اظن ابیک  
 کذب علیک ما را یتک الا خفت ان امری بجماعة من التلمذ قلت ذکر الشیخ ابو  
 التیالزی فی قول باب عدی الشهور فی کتاب المهدیث شهد علی المغیر ثلثة ابوبکر  
 و نافع و شبیل بن معبد و قال یاد رایت استاذین و نفسا تعلقو رجلین کاتما  
 اذنا حار و ادری ما و را ذلك فجلده من رضی الله عنده لمران ضریته فارجم حبلک  
 فقال ابو نصر بن التصباغ المقدم ذکر و هو صاحب کتاب الشامل فی المذہب  
 ان هذا القول ان کان شهادة اخرى فقد تم العدد فان کان هو الا قول فقد جلدته  
 علیه و ذکر عن شعبة فی اخبار البصره ان العباس بن عبد المطلب رضی الله  
 عنه قال لمران رسول الله صلی الله علیه و سلم اخطبنا لمران فقال من یتهدک بالذ  
 قال المغیر بن شعبه قال ان یمن شهادتہ انتم من مبارک یوم جره مدیده و ولت دار و کبر  
 نسبت کذب و زور و شیوہ زنا می سفیره **اول** انک از ان ظہرت کہ ابوبکره ذافع و زیاد و شبیل  
 بن معبد سفیره را با تم حیل ہیئت جماع دیدند حیث قال فظن القوم فاذا هم بالمغیر مع  
 علی حیث الجماع و قوم انکما قول لوقظروا متی ائتموا و نحت کہ اینها چنان نظر کردند کہ آن  
 نسبت شافند و اثبات زنا او نمودند و شکل دران باقی نمانده پس او حامی کذب و ہیئت نسبت  
 زنا بمغیره و زور و کذب شہود زنا می سفیره و نسبت مقرر ساختن شہود زور باہل بعوہ ہم  
 کذب و زور حاصل و دروغ بی فروغ از علیہ صحت ما طلست سقوہم انک ازین مبارک ظاہرت  
 کہ حکم بزنا بربع سفیره بعد شہادت شاہد اول نموده و همچنین حکم بزنا ب نصف او بعد شہادت  
 شاہد ثانی و حکم بزنا ب سربع او بعد شہادت شاہد ثالث نموده و این روز جهان ہم انرا ذکر  
 کرده و از عبارتش اجماع مورخین بران ظاہری شود کہ آنرا بطبری و بخاری و ابن الجوزی  
 و ابن خلکان و ابن کثیر و سائر محدثین نسبت ولہ و اسحاق ہروی ہم انرا ذکر نموده کارایت  
 و این ہر سہ حکم مرسل و دلیل قولیت برا انکہ این شاہدان زور و کذب نمودند و در سبب

نبوہ و تہا و ہر آمدن و شب  
شدن ہر

۶۲۳

شهادت ایشان حکم ذیاب نیز می شود و اگر آن دلیل صحیح بر اقصاده چهار شهادت ایشانست بجا  
عجبست که عمر را با انچه قرب حضور اطلاق بر کند بی زور شهود مذکور حاصل نشد که ایشانرا مستند و متبر  
دانت و مخاطب را بعد مرد سنین و شهود انقضای اعصار و دهور بطور کشف شهود اطلاق  
بر کند نیز در شهود بهم رسید ان بذالش عجاب تبحر نیا لالباب **حرام** آنکه ارشاد و مکرون  
جناب امیرالمومنین علیه السلام معبره اگر خواهی زد بهو بگو که را همین **حرام** است که صاحب ترا یعنی مغیره  
را دلیل و آنست و بر ان قاطع بر آنکه زنا می نیره نزد جناب امیرالمومنین علیه السلام ثابت بوده  
نیز را که بر تقدیر زدن عرابو بگو را بار دیگر مغیره بگو مستحق برجم نمی تواند شد بی آنکه زنا می مغیره در  
واقع ثابت باشد و وجه تطبیق برجم مغیره بر زدن ابی بکره آنست که برین تقدیر جوهر و ظلم عمر بحال  
مرتبه وضوح ظاهر شد و اصلا فدا و در نظر مستقین عمر بری فعل او باقی نمی ماند پس در اجراء  
صدر جم بر مغیره جای خوف و تقیید بوده اما در صورت ترک عمر ضرب ابی بکره را پس چون بر آنست  
فعل او نزد مستقینش خدای بوده و لوکان فی الواقع باطله لهذا جناب امیر علیه السلام بجا برت  
بجملت عمر را برای صدر جم بر مغیره بسبب تقیید نمی توانست فرمود و ازین تا دل چاره نیست و در  
بیهوشی است که برای برجم مغیره در صورت ضرب ابی بکره وجهی تصور نمی شود و چه چشم آنکه قول عمر بن ابی بکره  
نکال را و کفید دلیل صریحت بر آنکه این شاهدان در واقع مغیره را در مکانی دیده اند که عمر به و ما  
برای آن مکان ننوده پس نسبت کذب و زور شهود و تحقیقت کذب غلیظه ثانی است که حمایت  
او مخاطب بدل و جان منظور دارد چه هر گاه این شهود و شهود زور و کذب بودند یعنی نسبت زنا  
بمغیره بکذب و زور ننوده درین صورت از اصل دیدن شهود مغیره را بحال جماع کذب دروغ  
خواه بود و با اگر دیدن او بحال جماع سلم شود آن جماع حلال نخواهد بود پس به و داد در حق این  
سکان که در آن فعل حرام واقع شده وجهی ندارد و بهین تقریب آنچه این روز جهان نقل کرده که  
عمر بعد گفتن مغیره که ای امیرالمومنین بهین که چگونگی کذب گفتند بر من گفته که ساکت شو پس اگر تا  
می شد شهادت هر انید میوه سنگ در سر تو دالت و انچه دارد بر آنکه این شهود زور و کذب  
و در و طگون بود و در نام مغیره را بسکوت از نسبت کذب ایشان وجهی داشت و نیز درین صورت  
اگر شهادت تمام بر می شد مغیره مستحق برجم نمی شد زیرا که شهادت شاهدان کذب و زور که گفته شد  
و او با این مستحق برای شهادت باطل شده باشند اگر ضد کس هم باشد اعتبار نشاید **ششم**  
آنکه ازین عبارت ظاهرست که مغیره باو صنفه نخستن ام جیل مد نظر صرفت او تجامل نموده که

بیان اسرار اب میوه در علم  
بیت خایب و صومعه  
برای همه جوانان

که با آنکه او را میدانست هرگاه می پرسید که تو این زن را میدانی بجا بگفت که آری این ام کلثوم بنت  
علی است و وجه عبارت مغیره برین کذب فاش و دروغ فشیخ و انقراضی قبیح کشتل بر کمال  
ملی اوجی و نامسبیت عداوت و مخزیه دستها را بخاندان نبولیت نیست مگر آنکه چون در واقع تبلی  
نیز نایاب او گردیده خواسته که بجا ببرد و آنرا فرین بر فرست طلیفه ثانی  
که با آنهمه ذکا و لطیعت پی بجا بل بود پس اگر شهود مذکور شهود کذب و زور بود مذکور  
مغیره با ام جمیل خطی از او قیمت نداشته چنانچه فرمود مخالف است مغیره چو بجا بل از معرفت  
ام جمیل میگردد برین کذب نیز بی عمل اقدام می نمود و از سلطت ساعت خلافت نمی ترسید و محبت  
نماند که این جبارت سر سر خسارت مغیره بن شعبه که زن زانیه فاشه را گفته که مصلحت ائمه ام کلثوم  
بنت علی است طیل کمال نفاق و خبث سر برت و بغض عداوت با اهل بیت علیهم السلام است و سابقا  
در این کشتی که شخصی ذکر شخصی ذکر بنت ابی بکر را با وصف و وصف ابی بکر بصدیق در مقام انکار تحلیف  
زنی بشب گفته است حال و کجاست بنت ابی بکر الصدیق ما خلفت الا بالها سار موجب ضرب  
شده و عیس طویل دانسته و در حق قبیحی که تصویب این قول نموده گفته او احمق است با مسخر  
از اسم فقه و قبول کرده خواهد شد فتوای او و شهادت مله این حکم او جرح تمام است و دشمن و دست  
خواهد شد فقیه مذکور راه ندان پس هرگاه مجرب و ذکر بنت ابی بکر با وصف لقب ابی بکر بصدیق و مقام  
انکار تحلیف زنی بشب موجب ضرب شده و عیس طویل باشد ذکر بنت جناب امیر علیه السلام دین  
مستقام شنیع که از تحصیل آن سو برتن می نمزد و کار کسی از اهل سحرم نیست با اولی موجب ضرب  
شده و عیس طویل باشد پس اراضی مر از ضرب مغیره و عیس از نیز دلیل قطعیت بر آنکه ترک  
مسووجب نموده و ما هنت را اختیار ساخته و ضرب عیس مغیره و او چه ذکر از جناب آنکه طلیفه شنیع  
تبع و شملت این عبارت هم بیان کرده است هم قول عرافت اهل علی و الله ما اظن ابی بکر  
کذب طلیک دلیل بر محبت و بران صبح بر آنکه مر افن کذب ابی بکر حاصل نبود پس نهایت  
غریبست که مخالف را طم طلعی کذب و زور ابی بکر و دیگران که شهادت بزنی مغیره دادند حاصل شد  
و عمر را با آنهمه قرب و مضعظن کذب ابی بکر حاصل شد و نیز این قول عرو لالت داد بر آنکه  
ابی بکر و شبل و نافع قاذف بودند و لبرای مد قذف بر ایشان و بی از جواز داشت زیرا که اگر  
این شهود قاذف بود مذکب ایشان حسب تصریحات قوم ثابت می شد و چون کذب ابی بکر  
ثابت نشد قذف این شهود هم ثابت نشود اما اینکه بر تقدیر قذف کذب ثابت می شد پس اسحاق

بروی در همام اقبه گفته و در انقضاح الشوق فلان نصاب الشوق اذ لم يتم ثبت کذبهم علیه  
 فینبی ان یحدم الا قام حد القذف لانهم فصحوا رجلان من المسلمين بل احد من اصحاب  
 سیدنا کرسلین صلی الله علیه وسلم لغرض کان لهم فی ذلک مثل العدوانة معهما واخذوا شیئا  
 علی هذا الشارحة والله الموفق و ابن ابی الحدید شرح نوح البلاذری گفته که تقدیر کلام عرانت که افسر ابیکره  
 ما کذب بملیک بنابرین عن عمر بعد کذب بی بکره ثابت خواهد شد و آن المخیخ در کذب مخاطب اثبات  
 بطلان اجزای حد قذف بر شهود ثلثه است همیشه اگر گفتن عمر بغیره که ندیم ترا اگر آنکه خوف کردم  
 که رمی کرده شوم بسنگی از آسمان دلیل واضح و بر آن لایحیت بر آنکه شهود زنای مغیره کاذب  
 و در و غلو نبودند و از عمر در و حد از مغیره و حد زدن شهود ثلثه جرم عظیم و جرم نظیم واقع شده  
 که ملهه بر عذاب آبل خوف عذاب اجل داشت و خود را مستحق سنگباری از جناب بار بے  
 سیدانست و این کلام که تصعالی بنا بر اظهار حق بر زبان عمر بار بے ساخته و مایان معتقدان  
 او نقل میکنند جمیع تاویلات بلکه و توجیهات شیخه سنیه را برای در حد از مغیره باطل می سازد  
 زیرا توقف عمر بر قبول شهادت مغیره بر دعوی عباس دلیل صریحیت بر آنکه زنای او ترد و عمر  
 ثابت شده و علاوه بر عدم قبول شهادت صحابیکه بنص صحت قرآن و حدیث محدودت حسب ما  
 بر عموه نیست مگر آنکه فسفی و بخور بے دیگر برای مغیره ثابت کند و پیشه دیگر برای خود زنند و او علی  
 گمان کرده که قول مرقد حضرتان بر میخانه الله عزوجل بجان من السماء نیز صمیمت لیکن بگنا  
 بره ایت ابن نکان مثل این قول عرانت شده تسلیم آن بر اینست لازم افتاد و او بر علی بدست بر او  
 بپس مجیب فریب ناسخ از قانون عقل نقل نموده امینی این کلام عمر را بر تخویف و اظهار قوت نقل  
 شهود برای دفع مغیره عمل کرده دست بر نفسی طاب ترا به در جوبش فرموده و من ناول قوله  
 لقد خفت ان یرمی الله بالجبارة من السماء یرد علیه انه لا یلیق بظاهرا کلام لا یرقتضی  
 الذم و التاسف علی تفریط وقع و له خیاف ان یرمی بالجبارة وهو کمد بدهر الحد  
 عن مستحق و تعاراد الروح و الخوف اللغزیرة لانه بکلام یلیق بذلک ولا یقتضی  
 اضافة التفریط الی نفسه انتهى اینست مجیب تعبیری از حد در اصلاح اقوال و افعال فلان  
 خود نیهات طرف میرانید کلام عمر بصرحت تمام دلالت دارد که از تفسیر صریح و جرم نظیم در باب در  
 حد از مغیره و بطلد شهود واقع شده تا آنکه خوف داشت که از آسمان سنگباران شده ایشان بگویند  
 که فعل او صواب بود و این کلامش محض تخویفست اگر فعل عمر صواب بود پس آن صواب اجبر بر علی



جزئی و ثواب جلیل بود که صحابی عادل و از جهت ناروای برسانه حق صحبت جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رعایت نموده روح این جناب را خوشش کرده و چندی از مشغولان که از او جدا گردیدند و به سبب جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در راه با او از اجتراب بر چنین فقرای ناروای باز داشته و در صورت می بایست که بجای تنزل ثوابی از آسمان در شستن یا غسل صحابی اندک انصاف باید کرد و از قصه انصاف باید گرفت و صحابی بلیل القدر عادل که اسلام را می بخلاف عدالت نگردیده باشد چه جایز است که از بخشش کمال است مایه تنویف و تهدید چه داشت تهدید و تنویف نفعی و تهمت گننده می بایست که کسی را که بر و تهمت شنید و همتان قطع بسته باشند تنویف و تهدید و دم شدید در احادیث وارد گردیده در جامع سنن بیرونی مسطور است من اخاف موئنا الغیث حق کان خطا علی الله ان لا یومئنه من فزاع یوم القیمة طس من ابن عمر و نیز در آن مذکور است من سرق موئنا لریو من الله علی

یوم القیمة و من سعی بیوم من اقامه الله عالی مقام ذل و خزی یوم القیمة هب من انس و نیز در آن مذکور است لا تردوا المسلم فان رب عتاه المسلم ظلم عظیم طیب من علم بن بیحیه و ازین هر دو گفته شیم برای ارشاد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که با جماع ماسور با التمسک بکم حدیث ثقلین و نیز آن بود و اتراف عراق قضای صحابه و از احادیث نبویه عدم سفارت این جناب از حق با قطع ثابت کاف طریقه بدلتیجی نه رجال المشکوهه که در حق منیره و بجا طریقه مرفودان مزینه تارجم صاحب که دلیل برجی بر ثبوت زمان منیره است کدام که دلیل و توجیه اعتراض خواهند کرد چه منیره از زدن مرابو بکره ماستحق برجم نمی شد مگر زمانی او ثابت باشد و قطع نظر ازین ولی الله بود که خطاب کاسیمی نقل کرده که جناب امیر علیه السلام فرموده که اگر بر منیره دست یابم برجم کنم پس بن کلام آنحضرت دلیل بر محبت بزرگتر زمانی او نزد آنحضرت ثابت بود مگر بهجت عدم قدرت بر در جش تنواعت کرد و این را جوابی نیست و لو فاسوانی الارض و طاروا الی السماء و ابوا

استغاثی هم قصه زمان منیره و بطور سه نقل کرده که بوجه مدیده دلالت بر نسبت کذب و زور است هر زمانی او دارد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته اما ابوالفوز علی بن الحسین <sup>ص</sup> علیه السلام فانه ذکر کنه کتاب لاغانی ان احد بن عبد العزیز الجوهری صدقه من عمر بن شبنه من علی

تقدیر من فتاده قال كانا المغيرة بن شعبه وهو امير البصرة يختلف سرا الى امرأة من اقصيف يقال لها الرظاء فلقيه ابو بكر يومنا فقال له اين تريد قال اذمر آل

ص  
ص

۶۴۶

الطعن السادس من مظان  
 من المجلد الثاني عشر عند  
 لويت هذا الحديث في اصل  
 الامالي وضاوي سند كونه  
 فيه في ترجمة منير بن شعبه  
 من كتاب الثقات في شرح  
 على

فلو ان نأيد بئله يبه وقال ان الامير زهير لا يزور قال ابو الفرج وحدثنى محمد بن جماعة  
 ذكرنا سائما بما نأيد مختلفة لان زهير الاطالة بذلك ها ان المغيرة كان يخرج من الامارة  
 وسطا فلما كان ابو بكره يلقاه يقول له ابن زيد هبلج بين فيقول الى حاجته فيقول  
 حاجته ما فاذا ان لا يميز بين الامير والوزير قالوا وكانت المرأة التي ياتها جارية بكرة قال فينا  
 ابو بكره في فرقة له مع اخوه نافع وزياد ورجل اخر يقال له شبل بن عبد وكانت فرقة  
 جارية تلك عاذية فرقة ابو بكره فضرب لرجع باب فرقة المرأة ففقتة فظن القوم فاذا  
 هم بالمغيرة يتكلمها فقال ابو بكره وهذا بلية قل بتليم بما فانظر يا اخي اني اقول  
 فقال ابو بكره فجلس حتى خرج عليه المغيرة من بيت المرأة فقال له ابو بكره انه قد كان  
 من امرك ما قد علمت فامتننا فذهب المغيرة وجاء ليصل بالناس لظهور فذهب ابو بكره و  
 قال لا والله لا تصلي بنا وقد فعلت ما فعلت فقال الناس دعوه فيصل انه الامير  
 واكتبوا الى عمر بن الخطاب اليه فورد كتابه ان يقدر مواميل جميعا المغيرة والشود قال  
 ابو الفرج وقال المدائني في حديثه فبعث عمر الى موسى وعزم عليه ان لا يضح كتابه  
 عن يد الا حتى يرسل المغيرة قال ابو الفرج وقال علي بن ابي هاشم في حديثه ان ابا موسى  
 قال لمرأى من ان يرسل المغيرة من قته او خير من ذلك يا امير المؤمنين نتركه فيحقق  
 ثلاثا ثم يخرج قالوا فخرج ابو موسى حتى صلى صلوة الغداة فظهر المردى واقبل فبان  
 فدخل على المغيرة فقال افرأيت ابا موسى قد دخل المسجد الغداة وعليه برقع هاهو  
 في جانب المسجد فقال المغيرة انه لم يات زائرا ولا تاجرا قالوا وجاء ابو موسى حتى دخل  
 على المغيرة ومعه صحيفة ملونة فلما راها قال امير فاعطاه ابو موسى الكتاب فلما ذهب  
 يتحرك من مبرح قل له سلكك فيحقق ثلاثا قال ابو الفرج وقال اخرون ان ابا موسى  
 امره ان يرسل من قته فقال له المغيرة قد علمت ما وجهت له فلا تقدمت فخطبت  
 فقال ما اتا وانت في هذا الامر الاسواء فقال المغيرة اني احب ان اقيم ثلثا لا تجهد  
 فقال ابو موسى قد عزم على امير المؤمنين ان لا يضح مدهى من يدى اذ امرته حتى  
 امر حلك اليه قال ان شئت شفقتك ظهرهت قسم امير المؤمنين ان ترطني الى الظهر  
 وتسلم الكتاب في يدك قالوا فلقد مرى ابو موسى قبله ومد برأه ان الكتاب  
 في يد معلق بخط فتهز المغيرة وبست الى ابي موسى بعقيلته جارية مرهية من سبي

٦٢٨

سبى اليامة من يمينه خنيفة ويقال انها مولدة الطائفة ومهاخادم وسائر الخيبرية  
حين صلى الظهر حتى قدم على عمر قال ابو الفرج فقال محمد بن عبد الله بن جزم في حديثه  
ان عمر قال له لما قدم عليه لقد شهد عليك يا امير ان كان حقا لان تكون مت قبل ذلك  
كان خيرا لك قال ابو الفرج قال ابو زيد عن ابن شبة بن جليس له عن عبد الله بن  
فهد بن ابي بكر قال قال ابن شبة بين فخذ بها قال نعم والله لكانه انظر الى شريم جدي  
بفخذ بها قال الخيبري لقد انظر قال ابو بكر انه ان ثبت ما يجز بك الله  
به فقال عمر والله حتى تشهد لقد رايتك يلج فيها كل مبلغ المزور في الكهنة قال نعم  
مولى ذلك فقال عمر اذهب عنك مغيرة ذهب نصفك ثم دعا الثالث وهو شبل  
بن عبد فقال علي ماذا تشهد قال على مثل شهادتي صاحب فقال عمر اذهب عنك  
مغيرة ذهب ثلثة ارباعك قال فجعل الخيبري يبكي الى المهاجرين فبكوا معه وبعث  
الى الهات المومنين حتى بكيين معه ولم يكن زياد حضر ذلك المجلس فامر عمر ان يبي  
الثلثة وان لا يجالسهم احد من اهل المدينة وانظر قوم زياد فلما قدم جلس له في  
السجود واجتمع من المهاجرين ولا نصار قال الخيبري وكنت قد أعددت كلمة  
اقول لها فلما راى عمر زياد مقبلا قال في لاري رجليه لئن يجزى الله على لسانه  
سرجله من المهاجرين قال ابو الفرج في حديث ابي زيد عن ابن شبة عن ابي  
عن عبد الله بن شريم بن شريد عن ابي عثمان النهدي انما شهدنا هذا الاول عند  
عمر بن الخطاب فلما كان يوم عشرين جاء الثالث فشهد فانكر لئلا انكسار شد يد ثم جاء  
الثالث فشهد فكان الرواد ثم على بصره عرف الحاضر بالجله شاب يخطر يدي فخرج  
عمر له اليه وقال ما عندك انت يا صالح العقارب صالح ابو عثمان النهدي وجمعه  
فحكى بيضه عن ابي عبد الكريم بن شريد لقد كنت انجنت على ابيصة قال ابو الفرج  
فكان الخيبري يودت قال فقلت ان زياد فقلت لا تخبا لعطرب عبد عمر من ان يا د  
اذكر لله واذا ذكرك موقف القيمة وكلمة ورسوله ان بما وذالى ما لم ترتم  
صمت يا امير المؤمنين ان هؤلاء قد اختلفوا دى فآله الله في دى قال فرقت  
عينان يا دوا حرم وجهه قال يا امير المؤمنين ما ان احق ما حق العقوم فليس  
عندى ولكن رأيته مجلسا متجاورا صمت ففشا حينا وايتها لولا ان تترسب عليها

ربيع بن ابي الفرج قال ان  
عليها هوائل هذا القول هو  
ناخ فقال علي ما تشهد فقال  
على مثل شهادتي ابي بكر فقال  
محمد بن ابي بكر ما تشهد  
فيها ولوج المزور في الكهنة  
قال نعم حتى يلج فخذ بها فقال  
اذهب عنك مغيرة ذهب  
مدرح ٢٢٩

فرقت

قال عمر بن الخطاب في خطبه في الجملة قال لا قال ابو الفرج وروي كثير  
 من الروايات زياد قال رايت ابا بصير جليها ورايت خصيته مترد بين فخذيها  
 ورايت حرا شديدا وصحت نفسا عاليا فقال عمر بن الخطاب يدخله ويخرجه فيها  
 طليل قال لا قال عمر الله اكبر ثم ما غيرت اليهم فاضربهم فقلنا غيرت الى ابى بكر  
 فخر به ثمانين وضرب لباثين وروي في نوم ان لضارب لهم الحمد لو يكن المغيرة قال ووجب  
 عرضك زياد ورواه الحد عن المغيرة فقال ابو بكر بعد ان ضرب اشهد ان المغيرة  
 خل كذا و لكن انهم يضربوه فقال له على ان ضربته رحمت صاعبك ونهاه عن  
 ذلك قال ابو الفرج فيضن ضرب بصير شهادة شهادتين فيوجب بذلك الرجيم  
 على المغيرة قال واستتاب امر ابى بكر فقال انا قستين للقبيل شهادة قال اجل قال  
 خافي لا اشهد بين اثنين ما بقيت في ذلك نيا قال فلما ضربوا الحد قال المغيرة والله اكبر  
 الحمد لله الذي واخر اكر فقال امر سكنت اخرى لله مكا ناسرا وك فيه قال و نام ابو بكر  
 على قلبه وكان يقول والله ما لي قط فخذها و تاب الاثنان فقبل شهادتهما وكان  
 ابو بكر بعد ذلك اذا طلب الى شهادة قال اطلبوا عيري فان زيادا اضد على شهادتي  
 قال ابو الفرج وروي ابراهيم بن محمد عن ابيه عن جده قال لما ضرب ابو بكر امرت  
 امه بشاة نذ بعت وجل جلد حاط على ظهره قال ابراهيم فكان ابي يقول ما ذاك الا من  
 ضرب شديدا قال ابو الفرج فخذ ثنا الجوهري عن عمر بن شبة عن علي بن محمد عن  
 يحيى بن زكريا عن مجالد عن الشعبي قال كانت الرقطاء التي روى بها المغيرة تظلم  
 اليه في ايام امرته الكوفة في خلافة معاوية في حوائجها فيقبضها لها تاك  
 ابو الفرج وجمع محمد ذلك مرة فوافق الرقطاء بالموسم فزاهوا وكان المغيرة يوسد  
 هناك فقال عمر المغيرة وبعك اتجاهل على والله ما اظن ابابكر تكذب عليك  
 ما رايتك الا خفت ان ارى جحاش من النساء قال وكان على بعد ذلك يقول ان خلفت  
 بالمغيرة لا تبعت ما جحاش قال ابو الفرج فقال حسان بن ثابت يهجو المغيرة و يذكر  
 هذه القصة لو ان اللوم ينسب كان عبدا + تبيع الوجها عن من تعيق +  
 تركت اللذين كلاسلا ملاء بدت لك فدره ذات التصيف + و رخصت القبي  
 و تركت لهوا ر مع القينات في العمر اللطيف + قال ابو الفرج وروي في الجملة

٦٣٠

الع

نصف كبر سحره

ان المصنف لما اشتمل الى عرض هذه القصة راى في طريقه جارية تهاجتها فخطبها  
الى فيها فقال له وانت على هذا الحال قال وما عليك ان ابق هو الذي تريد وان اقبل  
ترضى فترجى قال ابو الفرج قال الخاقاني كانت امرأة من بنى مرة تزوجها بالرقم  
فلما قدم بها على عمه قال انك لفراغ القلب طوبى لى سبق فخذ الاخبار كما تراها عدل  
متامها على ان الرجل زنى بالمرأة لا محالة وكل كتاب لى ادخ والسير تشهد بذلك  
وانما اقتصرنا نحن منها على ما فى هذين الكتابين وبما روايت كبروايات واخبار ابو الفرج  
ههنا فى الكبر والاولى مثل ائمة وسالين ائمة باسما احتجاج واستدلال من تأييدوا تزاد كتب  
وين وایمان خود وكرى كنه كلال الدين ابو الفتح جعفر بن تغلب بن جعفر بن علي الاودى كرازا كرازا  
ائمة وفتهاى شافعية است وفضائل و مناقب باهرا واز طبقات ابو بكر اسدى ودرر كرامه و  
اشمال آن ظاهر است ودر كتاب الاستيعاقى احكام السماع عند با احتجاج بروايت ابو الفرج بر سلكه  
شرفه نموده وپانچه گفته وحقى ابو الفرج الاصبهانى بسند قال سمع سعيد بن المسيب  
يقول **ع** سالت سعيد بن المسيب قال التقي + روح القلم حل في حب سلم  
من زهر + فقال سعيد بن المسيب اما + يلام على ما استطاع من الامم + فقال  
سعيد واهه ما سالتني + ولم يتكرد ذكر الحجة بها الا التشييب بها بعد ان سما  
وعينها ويز كمال الدين ذكر در كتاب سماع گفته وانا احسان بن ثابت روى الله عنده فرى  
ابو الفرج الاصبهانى بسند الى محمد بن جعفر قال اخبرني عن ثابت بن عبيد واو لم يزل  
لا يله لها جود ولا انصار ومامة اهل المدينة وخرحسان و قد كف بصره فوضع  
بين يديه خوان ليس عليه فرج الا ولد عبد الرحمن فلما فرغ من الطعام تبيت له  
و سادته واقبلت فرج الميلاد فوضع في حجرها من فضة به و لعبت فاول بيت  
ابتدأت به شعر حسان **ع** فلما زال قصر بين بصرى و جلق + عليه من الوسم  
جود وابل + فطرب حسان وجعلت عينا ينفخا على خدي به وهو مصغ  
لها وروى بسند الى الخارجة بن زبيد انه قال دعينا الى مادية فحضرتا فحضرت حسان  
ثابت فجلسنا جميعا على مادية وكان قد حب بصره ووجهه عبد الرحمن ابنة فلما فرغ  
من الطعام اوقا بياضتين من مخيت من حد هارقة الاخرى غرة الميلاد فجلسنا فخذ  
بين من وخرضاضرا محببا ومنتنا بشعر حسان فاسمع حسان يقول فلما انى هنا

فالسند الثالث في السمر  
استنساخ من المسائل  
ذكرها في المقدمة  
رقم ٢٣  
**اصم ٢٤**  
**اصم ٢٥**  
العصل الثالث في بيانها  
اصح من الثاني بالاجابة  
من باب الايدل في لغته  
٢٥  
٢٥١

بلق محمد بن كسرة بن محمد بن  
وكتبت في شرح ١٢

سمیعاً بصیراً و عیاناً قد معان فاذا سکننا سکت عنه البکاء و اذا اقتنا بیکی و کنتنا  
 عبداً لجن ابنه اذا سکننا یشرب الیهما ان غنیا ویزور کتابتاع گفته و ذکر ابو العزیز ج  
 الاصبهان عبد الله بن جعفر اشتری جاریة بابر عین الف کانت مغنیة و ابن عمر  
 و اسامة بن جریمران بن حطان گفته عمران بن حطان بن علیان بن لوذان بن الحرث بن سدوس  
 السدی و یقال الذی یکنی اباشهب تابعی مشهور و کان من روض من لغوی و حج  
 من القعدة بفتح تین هم الذین یحسبون لغیرهم الخروج عطا المسلمین کلا یا اشرفنا لقتنا  
 قال المرید قال و کان من الصفریة و قبل القعدة لا یرى من الحرب طان کانوا بنو بنه  
 و قال ابو الفرج کلا صیبا انما صاعدها من قویا بعدان کبر و عجز عن الحرب و ابن جریر  
 سواتق حررة گفته اخراج ابو الفرج کلا صیبا ان ابن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن فضال  
 هنده دخل بومایط من عبد العزیز و هو جد یثا السن و له فرقة فرغ فرجه و قال اذکرها  
 قبل علیه و قضی حواغبه ثم اخذ بعلکنة من عکنة فغزها حواجه و قال اذکرها  
 عند لوللشاعة ظاهراً جلیم و لها فضل به فقال جدی ثقی القعدة حتى کانی سمعته من روض  
 انما طامة بضعة منی شتی ما جرها و لا تعلم ان طامة لو کانت حید لها ما فعلت بانها  
 قالوا فانظر فی بطنه و قولک ما قلت و یقال انه لیس داخل منی حاشم الا دلر شفا  
 و رجوت ان اکون فی شفاعة هذا انی و برای کتابتانی ابو الفرج ملائی است و روض جمیل  
 و حماد بلیله ذکر کرده انه کتاب علی استنبولی انی مصنفی بن عمید الله القسطی الشیرازی طیف  
 ذکر کشف الفنون گفته کلا صیبا لایه الفرج علی بن الحسین الاصبهان المتوفی سنة ست  
 و خمسون و ثمانیة و هو کتاب لریو لثله اتقا قال ابو محمد المجلی سالت ابو الفرج  
 فی کتب جمع هذا فذکر ان جمعه فی خمسين سنة و انه کتبا فی عمر مرة واحدة بخطه و اهدا  
 الی سیف الدولة فافضله الفی یار و لما سمع الصاحبین عباد قال لقد قصر سیف الدولة  
 و انه لیس حقوا ضعا فما اذ کان شحوا بالحاسر المنصبة و الفقل الغریبة فهو الزاهد کما حة  
 و لقا المرادة و یخبر تعدد کتابت المناوب بضاعة و تجارة و المبلط حلة و شجاعة و الشیخ  
 و کانت و صناعتی الی ملک طلیبة و لذا ذی و لقد اشعلت غزالی علی مائة الف و سبعة  
 عشر الف مجلد ما فیها سعیر فیج و لقد عیفت بامتقانه فی اخبار العرب و غیرهم  
 فوجدت جمع ما یعز من سماع من فرقه بذلك و قد امره الی العلماء فی کتبهم فکان بالتبوی

اصح  
 او اثر کتاب  
 ۲۲۲  
 ۲۵۱

قسم الرابع من غزیر  
 ۲۲۰  
 نصف

باب الحث علی جمع  
 من نقه کتاب  
 ۱۵۱  
 ۱۶۰

۶۳۲

اصح الکتاب  
 من نقه کتاب

بالتسبیح فی جمعه و حسن و تالیفه و لقد کان عضد الدوله لا یضارقه فی سفره و کما  
 فی صخره و لقد بیعت مسعود تدریجاً بخدا باسیرة الاف درهم اتقی و خود ابو الفرج اشعری  
 را هم بمقتضی و محمد جمیل و صف کرده اند ابو منصور عبد الملک بن محمد ثمالی که فضائل و محامد از راه الجان بیاورد  
 و مسائل آن ظاهرست چنانچه در کتاب تیسره ذکر گفته ابو الفرج الاصفهانی علی بن الحسن کامی  
 اصحاب الاصل بخدا می نوشتند و کان من اعیان دباکها و فزاد مصنفها و له شعر جمیع  
 اتقان العلماء و احسان الظرفاء الشرفاء و الذی را یت من کتبه کتاب القیان کتاب  
 الاغانی و کتاب الاماء الشواعر و کتاب القدریات و کتاب دعوی القیام و کتاب  
 مجرد الاغانی و کتاب اخبار حطه البرسکی اما الشک فان له فیها و کان منقطعاً  
 الی المهلک الذی من خصایه کثیر المدح له و یقوت عوی هم در سیر الابداء ابو الفرج صفهانی  
 را بدایع جلیله و محامد ظمیره و فضائل جمیل و مناقب فیمه موصوف ساخته و مدح و تسلیم تبریح  
 نغزازی و دلیل تعدیل ست چنانچه در کتاب ترجیح مذکور است و در جود رحمت را بعد از حج  
 طامنین شامعی که مشتمل است بر نیکه بخاری و سلم روایت از شامعی کرده اند گفته الحامس  
 انما ما طعننا فی الشامعی بل ذکا و المدح و التعلیم و ترک العیلة لا یدل علی الجرح  
 و لما المدح و التعلیم فانه دلیل التعدیل بل از عبارات انانی مثل دیگر عبارات زنا می نبرد  
 و کذب نسبت کذب و زور شهود زنا می او بوجه عدیه و ثابت است و نیز از آن ظاهرست که جناب  
 امیر المومنین علیه السلام میفرمود که اگر نظریا می بینید و سنگسار سازم او را و ظاهرست که سبب این  
 ارشاد نیست مگر آنکه زنا می غیره نزد آن حضرت نجس شده و نیز شاعر حسان بن ثابت که نقل کرده  
 دلالت و انموده در برابر آنکه غیره مرگب ناکر دیده و دین و اسلام را ترک نموده پس کمال جب ستم  
 که با این بی ثبوت و ظهور زنا می غیره چنان مخاطب بلال و کذب آن مثل اسلاف خود می نبرد  
 و جرت که اینها نمیدانند که کذب زنا می غیره در حقیقت کذب و تحمیل غلیظه گمانی است که او حکم  
 کرده بهم ظن ابو بکره و نیز این معنی کذب است و دست که روایات و آله بر زنا می او  
 نقل کرده اند و نیز کذب سه صحابی است که یکی از اینها ابو بکره است که حال جلالت قدرت او  
 دانستی و نیز این معنی نهایت اسادت او بجناب امیر المومنین علیه السلام است که نزد آن حضرت  
 نیز زنا می غیره ثابت بوده و بعد ثبوت زنا می غیره نزد جناب امیر المومنین علیه السلام کار هیچ  
 مسلمی نیست که کذب زنا می غیره نماید و محبت که مخاطب مجرد حضور جناب امیر المومنین علیه السلام

استهلال بر سبب عمری نماید و بقول صریح انجمن باقیانی نمیکند و بر خلاف آن کذب زنا می مغیره  
 مکرده در رجوع کذب از کلمات انجمنی هر اسد اما آنچه گفته درین قصه باید دید که نزد علمای است  
 ثبوت حدیث و یا نزد متقین شاید چه قسم واقع شد پس بدانکه از عبارات ابن خلکان در منقول شد  
 و نخست که عمر بر گناه زیاد روید گفت انی لادی مر جلد لا یجزی الله علی لسانه مر جلد من الهالین  
 و از روایات دیگر نیز قول مشتمل بر همتی و عبدالرزاق و طبرانی و ابوالفدا و ابن شحنه و آدمی و غیر  
 ایشان نیز ثابت است گفتن این کلمه و گفتن این کلمه دلالت و افسوس دارد بر آنکه غیر منجوس است که زیاد شهادت  
 بر زنا می مغیره بدیده و همین است مراد اهل حق از متقین اما آنچه گفته و مثل حضرت امیر جم در اینجا حاضر  
 بود پس حاضر شدن آنحضرت دلیل رضا بنعل عمر می تواند شد و چند چون مغیره با عمر ابو بکر را  
 که شاد اول بود بهمت شهادت زور و خوف زده ابو بکر بار دیگر گفت اشهد ان العقیق فعل  
 لکن او گفت او هر قصد کرد که بار دیگر ابو بکر را بعد از حضرت امیر المومنین علیه السلام زود ان ضربت  
 رحمت صاحب و نهاده من ذلک یعنی اگر تو خواهی زوای عمر ابو بکر را برجم خواهم کردن صاحب ترا  
 یعنی مغیره را زنی کرد آنحضرت عمر از ضرب ابو بکر بار دیگر چنانچه علامه ابن خلکان و علی بن حسین  
 او صفحانی و جیهی کان نقله لیسوطی و المصنفی ذکر کرده اند و این کلام حضرت دلیل بر محبت بر نیکنه نزد  
 آنحضرت ثابت شده بود که مغیره بن شعبه قابل برجم است و عمر دیده و ده بسته او را برجم نکرده و  
 تا و بلکه ابن خلکان از ابن الصباغ برای ارشاد و جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده نیز نمائید  
 ثبوت زنا می مغیره نزد جناب امیر المومنین علیه السلام می نماید زیرا که در شرطیه ثانی یعنی قول او و  
 آنخان هو الاول فقد بلدت مقدم ممال است امینی بودن قول ثانیه الی بکره عین قول اول  
 او چه بدیهی است که این قول ثانی او عین قول اول نیست بلکه منافی است قطعا و جزا و هرگاه  
 مقدم این شرطیه باطل باشد حکم برایت هر حکمی که بران متفرع خواهند ساخت نیز باطل خواهد شد  
 پس این شرطیه باطل باشد و هرگاه این شرطیه باطل باشد شرطیه اول تحقیق خواهد بود امینی قول  
 او ان هذا القول آنخان شهادت اخیری فقد تم الحد و پس این شرطیه را بطلتین مثل باید است  
 امینی قول شهادت اخیری و تم الحد و پس بنا برین ثابت شد که حد شهادت زنا می مغیره  
 مغیره تمام شد و زنا می او ثابت گردید و استحقاق او برجم را متحقق شد و نیز ابوالفتح صفحانی کا  
 علت نقل کرده که کان علی بقول بعد ذلک ان ظفرت بالمغیره لا تبعته باجماره حاصل آنکه  
 جناب امیر المومنین علیه السلام بعد و قوی این قصه مغیره می فرمود که اگر ظفر باجم به مغیره برآید



بر این نیز تم اور ایسکھا یعنی اور ارجح کم و این ارشاد آنحضرت دلالت صریحی وارد بر انکے زنا می فرماید  
 تیز آنحضرت درین ماجرا ثابت شده و آنحضرت اور لائق و مستحق رجم میدانست و ناہیک بر ویسلا  
 و ضحاک ویراناما قاطعا علی ان مرد این مع ابرار المد و مستحق فی ذہ القصدہ طعنا لیس رد و انکب امر  
 شنیعاً لیس لفظاً عده و مخفی نماذ کہ ولی اللہ چرخا طیب تیز در قرۃ العینین تیرج کرده کہ جناب  
 امیر المؤمنین علیہ السلام ارشاد فرمودہ کہ اگر بر خیرہ دست یابم رجم کنم لیکن بسبب شدت نصب و  
 مدد تو کہ در این ارشاد آنحضرت را بر منسوبیت و سکر و عدم فکر در تحقق امتیاز حق از باطل و  
 بیوث گواہی علی و جہا و تبرک تانی نمودن تا انکہ قوم را بر اقامت مدد و تالیف کند تا نزاع از  
 میان ایشان بر خیزد و قند ثوران نکند عمل کرده چنانچہ در قرۃ طیبینین بوجواب عبارت تیرجہ گفتہ  
**قولہ** و اکثرہم حوصالہ فامۃ الحداد باید دانست کہ شک نیست در انکہ حضرت مرتضی  
 و شیعین بہر حسن اشند بر اقامت مدد و در اینت و ران نمیکردند لیکن اینجا باقی است آن است  
 کہ حسن بر اقامت مدد و در قسم میباشد کجی انکہ با وجود کثرت رغبت اگر مسئلہ مختلف فیہا است در  
 اقامت مدد و تانی نماید تا انکہ اجماع مستحق شود و در خلاف سلاشی گردد و حق از باطل امتیاز یابد  
 او گواہی علی و جہا شہیت کرده و این تاشے مین حق است نہ انکہ فرض از اقامت مدد و نیست مگر  
 استمال امر الہی و طلب بر اتمثال او کرده شود طریق اوست بلا اجماع درین صورت مذکور است  
 و همچنین تانی نمودن تا انکہ قوم را بر اقامت آن تالیف کند تا نزاع از میان ایشان بر خیزد و قند  
 ثوران نکند نفس عشرہ اذ بحیثیت بر خیزد و این سنت آنحضرت است سلی اللہ علیہ وسلم لہذا  
 در قصہ خاک فرمودہ اند من یعدونے من جبل اذانی فی اہلی و در حدیث آمدہ است کہ اگر سارق  
 در دار الحرب سر و کند در ان محل قطع ید نباید کرد و قسم دوم انکہ آدمی مثل مغلوب و سکران  
 باشد درین چیز با فکر کند غالب بر شیعین طریقہ اولی بود چنانکہ قصہ فیروز دلی بران دلالت  
 میکند و عمر بن عبد العزیز آن اشارتی لطیفہ کرده است عن نافع قال قال عبد الملك بن  
 عمر بن عبد العزیز یا امیر المؤمنین ما یمنعک ان تقضی الذی ترید فی اللہ  
 نفسی ید ما ابالی لو نلت لی و ربک فی القدر قال و هذا منک یا بنی قال  
 نعم و اللہ قال الحمد لله الذی جعل لی من خدیق من جبینی علی امر بنی یا بنی لو ہبت  
 الناس بالذی تقول لہ ان ینکروا ہا فاذا انکروا ہا لم احد بل من السیف ولا  
 خیر فی خیر لایمانے الا بالتسفی یا بطنانی مرع من الناس ال یا صفا الصعبۃ فان بطل

لی عمر تا شمس جیان بنفذ الید فی شیء وان فقد علی صفتیه فقد علم ان الله الی ارباب اخرجه  
 ابن ابی شیبہ و آن وقت بسیار و اقرب است لبست و حضرت رضی و بعد ثانی را اختیار  
 میفرمودند لهذا با مغیره بن شعبه گفت در وقت خوف اختلاف و تمیها قننه اگر برود دست یا هم بر یکم  
 او همان شب بگریخت و با اهل شام پیوست و شد آنچه شد و همچنین است قصه عبید الله بن عمر با وجود  
 اذکر در قصاص فی النورین توقف فرمود بلکه همین استیصال است که بافت مدمم نظام از غفلت  
 او شده بالجمله غالب بر حضرت رضی طریق اولیا و سکر و غلبه بود و غالب بر شینین طریق دوم  
 و ثانی بود و منی و این را حضرت ابن عباس واضح تر بیان نمود حدیث قال کان عمر یسری من  
 بید و کان شدید الحدیث کان علی لای قصد شیء الا فلن انه سیف فعله فاخذ استخی  
 ازین عبارت ظاهر است که جناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد فرمود که اگر بر مغیره دست یا هم بر یکم  
 و او سبب بیان ارشاد بگریخت و با اهل شام پیوست مابین ارشاد و حضرت دلیل واضح و بر بیان  
 قاطع است بر آنکه زنا مغیره نزد حضرت بشهادت معتبره فی الشریع ثابت شده و در محال جعل است  
 و خلاف فعل که حضرت با ثبوت زنا میفرمود استحق بر او نیده باشد اما کما فی ولی الله که  
 حضرت درین ارشاد و بعد ثانی را اختیار فرمود یعنی معاذ الله ان حضرت مثل مغلوب و سکران بوده  
 و درین چیز فکر کرده و مراد ازین چیز با چیز است که در وجه اول بیان کرده امی تاشه نمودن تا  
 اجماع مستحق شود و اختلاف سلاشی کرده و حق از باطل امتیاز یابد و گواهی علی وجه اجماع است کرده  
 و نیز ثانی نمودن تا آنکه قوم را بر اقامت عدالت کند تا نزاع از میان ایشان بریزد و قننه ثور  
 کند پس این نهایت از را و تحریف نهایت عیب و تمییر امیر کل امیر است و عاشا که احدی از اهل ایالت  
 و اسلام تمییر آن کند چه جا که تنه بان ناید و با چهار دستان بمقابلت ملایم ایمان را بان آلا یه  
 لیکن ره است که اذالم تسعی فاضع ما شئت و نهایت جبارتشن این است که صرف برین تصریح که  
 حضرت رضی و بنامه را اختیار می فرمودند گفتا کرده در آخر عبارت بصراحت تمام هم گفته که  
 غالب بر حضرت سکر و غلبه بود و این را طریق اولیا نامیده و صورت آنسه و دور منی را از ان  
 حضرت دور تر کند و بهت شنیع بر این بیاس احتیاج برین مطلب بی اساس نموده بالجمله چون  
 این نامب کثیرا مدوان بسبب طایفه شیطان معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام لرب المساک  
 تمثیل مغلوب و سکران داده و زبان خرافت توانا با نواع زبان کشاد و در حقیقت و اچیز  
 گفته اول من قاس داده که نامنه بسرو و نام علیه آله الا فی القیمه و اسلام نسبت نه زبان

ہدیان و ہجر نمودہ و این نامی نامی بومی انحضرت نسبت طلبہ و مسکروہ بوجود مدید و از او انحضرت  
 نصب مسابقت ربودہ و ندہ الحمد کہ نایت شفاعت و قضاوت این جبارت و خسارت کہ میں  
 شقاوت و مشلات است از کلام نمودش ظاہر و واضح است کہ سابقاً تصحیح او بصحت انحضرت و جمیع  
 افعال شنیدی تا اگر از گفتن این معنی کہ افعال انحضرت مطابق حق است ایا کردہ بلکہ افادہ کردہ کہ گفتا  
 مطابق افعال انحضرت است و حق امری است منعکس از افعال انحضرت مثل منہ و منعکس از منہ  
 برکس کیہ معنیش بجدی رسیده باشد کہ توان گفت کہ افعال او مطابق حق بودہ بلکہ حق مطابق  
 افعال خدایش بودہ و حق امری بودہ منعکس از افعال انحضرت مثل انعکاس شود از ششین  
 او چنین غراظت نسبت کردن امی انحضرت را معاذ اللہ مثل غلوب و مسکران کردہ اندین و تبرک  
 نامی و مثبت کہ میں حق است و ترک امتیاز حق از باطل و ایثار استیصال ذموم کہ باعث عدم انظام  
 امرت یافت شدہ و عدم مبالغت بشوران قنہ و عدم رعایت مصلحت و بجانب از صحر و ہماست  
 و در برینی و غیر ذلک منسوب ساختن خلافی است جن کہ شاعت آن با یانی ندارد و نیز ولی ہند  
 در ہین کتاب توہ الحسینین بچواب طعن تحریم متذکر منہ و اگر سائل مودکند گوید کہ  
 حضرت مرتضیٰ ہی از متعہ روز خبر روایت کردہ است و ما روایت گیرد لالت بیکند کہ در روز او طاس  
 نیز بعل آد پس آن ہی دلیل نمی تواند شد گوئیم سائل ان نقض او ارنمی کند مگر بر مرتضیٰ  
 زیرا کہ اول سیکہ این حدیث استدلال نمودہ و این مباس را الزام کردہ و بر شدیدی بعل آورد  
 حضرت مرتضیٰ است پس گو یا میگوید مرتضیٰ غلط کردہ و این استدلال دین معنی شاہ جہل و محق  
 اوست نزدیک اہل سنت و تشیعہ تفضیلیہ تا طبعہ آہی ازین عبارت ظاہرست کہ یک کلامی گوید  
 کہ از ان نقض بر کلام جناب امیر المومنین علیہ السلام و غلط استدلال انحضرت لازم آید ان کلام  
 شاہ جہل و محق او حسب اتراف خودش ثابت گردید کہ بوجہ شستی از او تحقیر انحضرت نمودہ  
 و معاذ اللہ تخطیہ انحضرت و ارادہ رجم منیرہ خواستہ و مخاطب نیز بچواب طعن یازد ہم از  
 سلطان مردوی غلط را کہ استدلال جناب امیر المومنین شاہ جہل و محق مدعی دانستہ پس جہل  
 و محق ولی اللہ حسب اتراف خود او و اتراف پسر او واضح شدہ و ندہ الحمد علی ذلک و نیز جناب  
 سلطان خواجه و نواصب کہ مثل این ہفتوات ولی اللہ بلکہ بلہ از ان کمر از انست غراظت  
 نامیدہ و ایراد از انجنس حکایت ہم سوہ ادب و انرا میں کفر دانستہ مثل مشہور نقل کفر کفر نیاید  
 استدرا کردہ حیث قال و انچہ گفتہ اند کہ در حضرت امیر رزم ہیچ یک از مخالف و موافق

قدحی روایت کرده جمعی دیگرست زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کتاب هر چه است زیرا که  
 اینست معتقدین ستم است و جناب اند چه اقوال و روایت کنند و اگر مراد خوارج ذمه سب اند  
 پس ایشان خود و فاتر طویل و طول امیر کشید و مثل هر ای خطای خود هرین باب سب کرده اند و ایراد است  
 ترافات هر چند درین رساله سواد و سب است ملامت بر ضرورت نقل کفر را کفر نه است چیزی از کتب ایشان  
 بطریق نموده نقل میکند استو این بملکت ظاهرست که مطامع جناب امیر المومنین علیه السلام که خوارج  
 و ذمه سب وار کرده اند این کفرست و چون ظاهرست که کلام ولی الله درین مقام مشتمل است  
 بر طعن آنحضرت بوجه مدیده پس در کفر به تبریح پیشش ریوی باقی نماند و از طرف آنست که توقف  
 جناب امیر علیه السلام در قصاص نشان کرد ولی الله بفرض اثبات طعن بر آنحضرت بداهت در مدوام  
 و مخالفت و مناقضت آن با استعمال در حد غیر ثابت ذکر کرده از جمله این مطامع است که جناب  
 از نو سب نقل کرده و آنرا این کفر نه است چنانچه گفته و از جمله آنکه توقف نمود در اقامت قصاص  
 بر قاتلان عثمان در حال آنکه از سو جات قتل بر شلفی بیج ثابت نبود انهی و از غرائب قصبات است  
 که با کتب است بر اهل حق که نسبت تقییه جناب امیر المومنین علیه السلام در بعض امور میکنند نهایت طعن  
 و تشنیع می سازند و آنرا این نفاق نام میگیرند درین جا ولی الله بصراحت اثبات تقییه نموده  
 که تا غیر حدود را بسبب رعایت مصلحت و خوف فتنه بین حق و سواب دانسته و تمیل برادرین با  
 در حد مبالغه را بقصد مذموم دانسته اما آنچه گفته اند تصدیق کثیره که برای همین کار حاضر بودند  
 و شیوه آنها انکار و مجامع بود در هر امر ناحق و درین باب پاس کسی ندانسته چه طور مکتوبات  
 پس خود شست اول با که هرگاه ابوبکر که از فضل و سلما ذمیده صحابه بود و معا و لش سجدی سید  
 که شرف بکلیان تیر کرده و هم جناب عمران بن الحصین بوده و عمران کسی است که ملائکه بر او سلام کرده اند  
 و او عکاسی دید میمانا کانه تهذیب انودی و غیره مرکب کذب و زور گردیده و اقدام بر ادای شهادت  
 کذب و زور بر روی طیفه ثانی نموده و گفته چند کس از او بلاش و املات فساد است زنا بر  
 سبالی بسته که صد و شش از فساق و مجاریم ستمی نماید و همچنین شمل و نافع باوصف تمام است  
 ترکیب این شیوه شده حسب فرعون مخاطب پس باوصف آن او حامی این معنی که سبانه انکار و مجامع  
 در هر امر ناحق ینموده و از مجائب فرغانست و دیگر دلائل ابطال این موی باطل بسیار از بسیار است  
 که بعضی آن سابقا ذکر شده و بسیاری از آن در ما بعد ذکر میشود و خصوصاً در مطامع صحابه و در  
 سبقت خردی که در شیخین حسن ابوصف مخصوص بودن آن در قرآن و ثبوت آن منقل و قول

و قول جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ساقطه کردند و اینست آنکه صاحب بر شیخین درین باب مثل  
 نمی کنند و خود شافعی هم فیصل شیخین را درین باب حجت ندانسته و نه سکوت دیگر از لائق اعتماد گردانند  
 بلکه تصریح کرده که هرگاه چه شیخیه بقرآن و سنت ثابت شود استحقاقی شود از نیکه از حال ابجد پس سیم  
 یعنی مخالفت و موافقت صحابه را بان دخلی در دین نبوت آن نمی شود و سابقا مخاطب تصریح کرده  
 است باینکه تجزیه پیش از اسلام ابو بکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نمود و حال آنکه تجزیه پیش از اسلام امر لازم  
 و واجب بود و بعدی که ابو بکر حسب تصریح مخاطب گفت که اگر بسبب فرستادن شکر اسلام دانم که  
 در ردیفه تقسیم سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول جائز ندارم و نیز دانستی که تنفید پیش از اسلام  
 از جمله وصیت بوده که جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم وقت وفات فرموده پس هرگاه  
 جمیع صحابه بر ترک چنین امر ضروری و واجب که ابو بکر در صورت کرد و پیش تقسیم سباع هم ترک آن  
 جائز ندانسته و جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اتهام شدید در آن داشته و وصیت وقت  
 دم در پسین بان فرموده اجماع کرده باشند و برضل ان راضی نباشند از ایشان سکوت برابر  
 باطل و عدم انکار منکر که سهلتر از اذیت چه محبت است و ثانیاً با آنکه سکوت همه صحابه مسلم نیست  
 بلکه جناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد فرموده است که من فرمودم که سینه را باین فرموده و فیله  
 کفایت لافلا المنکر و نیز همان بن ثابت چنانچه از عبارات ابو الفرج منتهای در یافتی محدود وقوع  
 قصه زامی مغیره در چهار شماره گفته که از ان صاف ظاهر است که مغیره اقصای مراتب لطم رسید  
 و بسبب پیش از آن نیک با او ناموده ترک دین و اسلام کرده و ایام صلوات بود و لعن و از سر باز  
 گرفته پس اگر با وصف این جو شدی مغیره که یقیناً مسلم بود چه صارف عداوت نیز ادعای سکوت  
 صحابه کرده شود جو پیش بر سکوت امری دیگر نیست و ثالثاً آنکه سکوت دلیل تسلیم و موافقت  
 دینی می تواند شد که وجود خوف و تقیه مرتفع شود پس اولاً بر زنده مخاطب لازم است که ثابت سازد  
 که درین وقت این عاصمین را در مخالفت عمداً انکار و مجاهره خوف و تقیه نبود و نه خوف القتل  
 و فقرت میدانی که ولی الله در از اول الحاق تصریح نموده با آنکه در زمان شیخین بعد از منم بطیخه بر چیز  
 مجال مخالفت نبود را لجا آنکه مملکت که علاوه بر آنچه جناب امیر المومنین ارشاد فرموده  
 در آن بن ثابت گفته کسی دیگر از صحابه هم درین قصه انکار کرده باشد لیکن نقل نشده باشد  
 چه عدم نقل دلیل نمی ان در واقع نمی تواند شد و خامساً خود مخاطب در باب امانت بجز این  
 مسأله نقل از جمیع سکت را مثل اجماع ظنی حجت و دلیل ندانسته که تصریح بجز از مخالفت

ان نموده پس برگاه اجماع سکوسته دلیل و محبت نباشد و مخالفت آن جائز باشد اگر لغرض اجماع  
سکوتی بر فعل عزیمت هم شود آن دلیل حقیقت فعل او و بطلان طعن المهیج بر او نمی تواند شد و  
عبارت مخاطب رسام مذکور اینست و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع اہبات او لاد انقطاع یافته بود و اجماع  
فعلی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر ان اجماع فعلی باشد لهذا مخالفت آن نموده و اجماع  
فعلی را مخالفت می توان کرد مثل اجماع سکوسته و نیز بقا اہل اجماع بر قول خود نزد اکثری از  
ہوسلین شرطست و در محبت او چون حضرت امیر نیز از اہل آن اجماع بود و اجتناب او و تغییر شد  
ان اجماع و حقی او محبت نماند انتہی ازین عبارت ظاہرست کہ مخالفت اجماع سکوسته و اجماع فلفنی  
جائزست پس از ثبوت اجماع سکوسته بر فعل عرصیت فعل او لازم نہ آید و نیز ازین عبارت ظاہرست  
کہ در محبت اجماع بقا اہل اجماع بر قول خود شرطست پس اگر بغرض محال ثابت شود کہ سادات  
جناب امیر الوصیین علیہ السلام و دیگران تبصریح مریح هم تصویب عمل عمر کردند پس چون قول آن  
کہ ولی اللہ در فرقة اہلسنن نقل کرده و همچنین اشعار حسان بن ثابت دلیل تغییر اجتناب دست  
برین تقدیر بازم تشک تبصریح سابق نتوان نمود اما آنچه گفته یا اگر از عمر یقین باشد واقع میشود  
بروی گرفت نمیکردند پس بدانکہ علمای سنن را بحجوب یقین شاہد محب رقص الجلی رودادہ کہ  
صاحب معنی و ابن ابی الحدید چون بہرہ از تتبع روایات و ائسند قبول آن کرده در ہی اثبات جوان  
و استحسان آن فائدہ و همچنین را سس تقلید صاحب معنی اختیار نموده و از انکار وقوع یقین  
استحیاء کرده اثبات عدم شناعت آن خواستہ و ابن روز بہان ہم از قبول یقین سرتا فتنہ  
و ہم شد و بیت آن بزعم خود ثابت ساختہ و اسحق ہروی از ہم بالاتر رفته جمع بین المناسین  
اختیار نموده کہ اولاد بدو شد انکار وقوع یقین از عمر نموده و از انسانی سیرت او و تصلب او دانستہ  
و از شغول بر رفع شناعت آن گردیدہ و کابلی رسانا اللہ و مخاطب در متن بر منض انکار و ہرار  
بر تکذیب اکتفا نمودند و بسارت بر تصویب یقین نیاقتند کابلی در سواتع گفته است  
تلفیق الشاہد فلکذب ولم یثبت عندہل السنۃ ما عرفہ الیہ و نیز کابلی گفته و  
تلفیق الشاہد کا سلفا فترہ الخ و سناد اللہ در سیف منول گفته و یقین شہود اقرار  
منسبت انتہی المھیج محض یقین شاہد را بیع ذکر کرده اند چنانچہ خود شس ہم در تقریر طعن یقین ذکر  
نمودہ پس وجہ لفظ شہود در کلام رسانا اللہ پیدا نمی شود بل مجمل از عبارت مخاطب صاف ظاہرست  
کہ یقین شاہد با جائز و خلاف صواب و حرام ستلزم انکار و عقاب است کہ بر تقدیر وقوع یقین انکار

ص  
۲۶۲  
۲۷۶

۶۲۰

ص

ص

انگار از لازم و واجب آنکه کافر از صحابه حاضرین متنع و محال دانسته پس حسب فاده مخاطب بطلان  
 نزاع صاحب منقحی و ابن ابی الحدید و غیره را می و این روز بهمان دست می بر روی که اینها تلقین شد در  
 تلقین شیطان نابا از خلاف حق ندانسته در پی اثبات جواز بکله ما سور به و مندوب الیه بودن آن فاده  
 از ظاهر شد و الله علی فلک مبارک منقحی و ابن ابی الحدید که در آن جواب تلقین داده اند بعد از این خواهی  
 شنید و این روز بهمان جواب هیچ گفته اما علی را یا نه فلیس فیه طعن ایضا که لاندان لوج الی  
 الشاهد بتک الشهادة فیهذا مندوب الیه لان الامام حبيب علیه السلام بالشبهات  
 له ان یندب لنفسه باخفاء المعاصی کیف کان قد قال الله تعالی ان الذین یحبون  
 ان یتشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب شدید و ظاهراست که این کلام ابن روز بهمان  
 نهایت واهی و میرح بطلانست زیرا که در رد شبهات که امور بهت منقحی است که اگر امری  
 سوجبت شبهه متحقق شود و رد کند اما منع شاه از ادای شهادت خصوصاً اگر این منع مستلزم  
 و تبلیغی سه کس که در واقع بری باشند عذاب محدود پس هرگز جواز آن یا مندوب بودن آن از این  
 حد ثابت نمی شود و استدلال برین مرام از کلام کلمت سلام نمودن یعنی ان الذین یحبون ان یتشیع  
 فی الذین امنوا لهم عذاب شدید را بر بند و میت منع شاه از ادای شهادت شاه گردانیدن  
 بهمت گران بر این زمان نهادست چه اگر عدم منع شهود از ادای شهادت مستلزم شیوع فاحشه  
 و باعث استحقاق عذاب الیم گردد لازم آید که استماع شهادت بر زمانه و طلب آن علی الاطلاق ناممکن  
 گردد و خود هم سه کس شهود کنند از ادای شهادت بر زمانه منقحی منع کرده بلکه طلب آن از ایشان  
 نموده خواندن شیوع فاحشه و استحقاق عذاب الیم گردد و استحقاق بر روی درین مقام داد و خط و غلط و  
 تهاقت و تناقض هیچ داده که اولاً تلقین شاه را به بلایه و شد تمام و مرار و بباله و افراق کند حیب  
 کرده و از تقریبات و وافضه نذیرات ایشان نکاشته و سنانی سیرت عروصلب و در دین و شدت  
 او بکلافین و منافقین و فاسقین دانسته و بعد این همه زور و شور بلا فاصله در پی صلح و تسویب  
 این افتاده و انرا از قبیل کتمان فاحشه پنداشته و بتقلید این روز بهمان گراییده و در سهام ناقبه  
 گفته و اما ما نقله الی الفاضله اند لکن الشاهد الی مع ان یمتنع من الشهادة فهو من  
 مضن فانهم علی التقابله فالملین من کان عارفا بجمیع عروصلبه فی الذین و شدت  
 مع الکافین و لنا فقیهین و الفاسقین یعلم قینان ساحة قدسه بر آتة عن امثال  
 هذه اللفه یا نات المتی فیضرها الی الفاضله و لکن سلم انه اوی الی الراجح ضوا ایضاً عین

مطلب منقح

۶۴۱

مطلب منقح

قاضی فاضل کتکلی الفاحشه امر حسن بعلذک جعل الله تعالی لشهادته الزنا الربیعة بخلاف  
 سایر الشهادات مانعاً بکفیه فیه اثبات والترفع ذلک ان الله سبحانه یرید ان لا یشیع القاضی  
 فی الذین اسنوا و لذلک استحبت للامام ان ینص عن الذی یقر باننا ولا یجمع قوله ای لا  
 حتی یقر بربع مرات بل یشیر بربیع الیه بلا تکلیف یقول لعنک مجنون و لعنک مریت  
 فی النعم و لعنک ضاجتها و قبلتها کما جاء فی قصه ما عن ما اقر بالزنا عنده رسول الله صلی  
 علیه و سلم و قول رسول الله صلی الله علیه و سلم له ذلک علی ما رواه ابراهیم الصبیح نقله  
 فی اقتضا جناب علم الحسن الا بما لا یمنع الشاهد من الشهادة فلیس فیه طعن و من یطعنه  
 علی ذلک فهو جاحد بقوله کثیرة و محتمل انما استجاب فعل ما اذا اقر مقرزنا الا کثیرا  
 چهار مرتبه نماید و استجاب اشاره و یا و او با نکار بر علی بن معاصم نام و زید را که در ایام مرتبه با نکار فر  
 با صدی لازم نمی آید بخلاف این مقام که منع شاهد بر بیع مستلزم محدود شدن سدس بناحق بوده و  
 هر گاه بر تنهایی اینها مطلع شدی پس با آنکه جواب از شبهه مخاطب که اگر از بریقین شاهد واقع شدی  
 صحابه بروی گرفت سیکردند است که عدم نقل انکار بریقین شاهد دلیل نفی بریقین از واقع نمیشوند  
 شد **اول** آنکه انکار صحابه بریقین بر شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی بشهادت خود  
 مخاطب مقبول نیست چنانچه در کیده هشتم از باب دوم گفته اگر زجاج انکار کرده باشد جرجوار را چو  
 صرف عطف اعتبار انشای که با هر ان مریت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام لغیا  
 موقوف اند بر شهادت زجاج مبنی بر قصور متبوع است و معند شهادت بر نفی است و شهادت  
 بر نفی غیر مقبول استهی سبحان الله مخاطب با وصف تسک ائمه سنیه بشهادت علی النقی با سجایز نکلا  
 میری و بحجرت من جیه من الرجایة شهادت زجاج را قبول کند و در کلام لم یحج نماید و خود در نیجا  
 بشهادت علی النقی مشبیه شود و هم آنکه محتملست که انکار بریقین از بعضی صحابه واقع شده  
 باشد و روات نقل کرده باشند عدم تو فالده ای علی نقل مثل ذلک و عدم ذکر روات دلیل بر عدم  
 وقوع انکار نمی تواند شد سو هم آنکه محتملست که روات صدر اول نقل انکار کرده باشند و روات  
 بعد خصوصاً روات زین بن امیه که اکثری تابع اهل هواپی سلاطین زمین بودند و کسانیکه تابع  
 بقلب بودند منافق بودند نقل این انکار تو نیستند خود مگر نفی بیسته که حسن بصری علی مانی بنده  
 تصریح کرده که او در زمانی بود که قدرت مذ است بزرگ علی بن ابیطالب علیه السلام پس هر گاه درین  
 زمین ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام ممکن نباشد اگر ذکر انکار بر عمر ممکن نشود چه محب است چه کما



چون اگر محنت است که بسبب بیعت غلیظه گفته مردم انکار بر تلقین او نموده باشند گمراهی  
 که درین عباس و وصف آنکه موی را در نهایت بطلان میدانست و اما در میان باطلان آن بوده انکار  
 حول بر فرستاد که در دو روز عدم انکار بول بر عمر و عدم انکار او ببول خود گفت که ترسیدم او را  
 چنانچه میبایست مذکور خواهد شد و طالع مستحق در کثیر العال آورده عن نافع ان رجل من مشعل بن عمار  
 بن عتبة النساء فقال له ابن عباس فیته بها فقال ابن عمر لا ترجم بها ابن عباس  
 فی ذن من امر اولی الخ فیما احد لکن جتان جسد من ازین بیارت ظاهرست که ابن عباس بن عقیب  
 عمر اظهار فتوای خود با بابت متعه تو است نموده پس چنانچه ابن عباس را خوف عراوت عدم چهار  
 فتوی بگفت متعه کرده اگر چنین صحاب سبب خوف عمر انکار بر او در باب تلقین شده مذکور باشد  
 چه بجهت است و اتفاقا دستی که ولی الله تانی را در اقامت حدود ازین من تألیف قوم و ارتفاع  
 تراخ و عدم توان گفتند سکون مقوس بین حق و صواب و موافق سنت دانسته و خلاف آنرا  
 ذم و نکوهش نموده پس اگر صحابه هم انکار بر عمر بسبب تألیف و خوف تراخ و ثوران فتنه ترک  
 کرده باشند چه جای استسکارت و نیز ولی الله در آثار القضا تصحیح کرده که در زمان شیخین بعد از غزیم غلیظه  
 جمال مخالفت بوده و چون استطلاع رای غلیظه کاری را مصمم نمی ساختند و هر یک مذموب متفق  
 و بر یکدیگر مجتمع و آن مذموب غلیظه و رای او بوده چنانچه گفته چون نوبت خلافت خاصه رسید شیخین  
 بر مجلس مشوره تمیز و تفریق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند و فی الجمله طریق مشاوری  
 در سائل اجتهاد و قبیح نهادن از زبان آن کث و ده شده مهذا بعد غزیم غلیظه بر چیزی جمال مخالفت  
 بود و در جمیع این امور مشوره مدغمی نشده و چون استطلاع رای غلیظه کاری را مصمم نمی ساختند لهذا  
 درین عصر اختلاف مذموب گشتت اراده نشد همه بر یک مذموب متفق و بر یک رای مجتمع و آن  
 مذموب غلیظه و رای او بوده زوایه ایام و قضا و موافق مقصود بود و غلیظه یکسیر که  
 نائب غلیظه باشد بر او قال النبی صلی الله علیه و سلم لا تقص الا میرا و ما مولا و محال  
 و قال عمر بن الخطاب و القضا اول ما درها من قولی فادها اتی برگاه حسب فاده ولی الله  
 که در جمال مخالفت شیخین بعد از ایشان نبود و چون استطلاع رای ایشان کاری را مصمم  
 نمی ساختند و اختلاف مذموب گشتت اراده نشد بلکه همه بر یک مذموب متفق بودند و بر یک  
 رای مجتمع که آن مذموب غلیظه و رای او است پس چگونه عدم صدور انکار از صحابه بر عمر احتجاج و استدلال  
 بر اصابت رای او توان کرد و توقع انکار و مجاهره از صحابه توان داشت و سکوت ایشان ترا

مص  
 المنقذ من تالیف الصحاح  
 من حرف المنون من علم الکفا  
 ۳۰۳  
 ج ۲

مکتب اول که در آن نقل است  
 ۶۲۳

شعرب خوان امید چرخ انکار سازد باسد و جناب امیرالمومنین علیه السلام ثابت گردید که زینب  
 شیوه بنی شعبه ثابت بوده که آنحضرت میفرمود که اگر من نغزایم بد شیوه ریم کم امدان بنی مغرب  
 که اگر خواهی زود ایو بگردیم خواهیم کرد صاحب ترا یعنی شیوه را و این هم دلیل واضح بر ثبوت زینب  
 است پس هر گاه زینب شیوه بنی شعبه ثابت گردد بحسب ارشاد باسد و جناب امیرالمومنین علیه السلام  
 بطعن بالغی و وجه بر عر متوجه گردید خواه تمقین از دو واقع شده باشد خواه نه اما آنچه گفته شده که  
 از عر معلومست و شیوه خود روایت کرده اند که در مقدمات دین بکفته زنی باهل قائل میشد و بی حضور  
 بعه صاحب و مشوره ایشان بیج هم دینی را با نظر نمی ساند پس مندرج است اولاً با آنکه او صاحب  
 اینجی که شیوه خود روایت کرده اند که عر حضور با صاحب مشوره ایشان بیج هم دینی را با نظر  
 نیرساند کذب محض ایشان عرف است و هرگز نشیون را روایت نکرده اند عجب قاحت دارد  
 و اهل از کذب و دروغ استراحت میکند خود با قدر من ساهل القس و خدائش و ثانیاً این  
 او صاحب روایات و احادیث است هم کذب و دروغ عرف و بهتان محض است زیرا که  
 از شیوه روایات ایشان واضح است که عر با باری خود بنی مشوره با صاحب بیکبار باری می ساخت  
 چنانچه از لفظ جهالت و بهتان عرف واضح است عجب آفت که عر مدخلت برای ابد کرد بنی مشوره  
 جناب امیرالمومنین علیه السلام و دیگر بنی مائیم نمود و هرگز مشوره با ایشان مدین باب نکرد پس اگر  
 عر دین هم کار اصل اصول احکام است مشوره با اهل بیت که مقتدای صحابه بودند نمود و او صاحب  
 این محضی که عر هیچ هم دینی را بی حضور با صاحب بی دینی مشوره ایشان با نظر نمی رساند و عر  
 خرافات گرانگه انداز نماید بیک خلاف می بگر هم دین بود بلکه کار شیطان لعین پس اگر  
 عر دین مشوره با اهل بیت علیهم السلام کرده باشد مخالفت این قول لازم آید و ثالثاً اگر کسی  
 در بعضی اوقات بسبب نری مجز و هشوار و وضوح دلیل و حجت امری اقرار و انقیاد بقی کند لازم  
 نمی آید که او در هیچ اوقات تابع حق و عظم صدق باشد و لازم آید که فرق باطله مل با کفر که  
 بعضی عقاید مثل توحید و رسالت و مساو متقد هستند در صحیح استقاهات و افعال و افعال خود  
 بر حق باشند و نیز در مسالمت و مساوات شاد است که بعضی فساق و فجار ظالمین و جاوین بپوش  
 کمال انجام و مخالفت حق و باطله در جو بعضی اوقات در بعضی امور اقرار بقی می نمایند پس اگر  
 عر در بعضی اوقات بسبب کفین زنی باهل عر هم قائل گردیده معترف بقی در بعضی مسائل خصوصاً  
 مسائلی که فرض باطنی از حمایت بعضی هم چنان با امانت مخالفان خود در آن کمون نبوده

۶۴۲



درم عز و جده نام غیره

جله اول

علا ما کستان یثمد اثناء الله الالمق قال زیاد اما ان ناه فلو اشهد به ولكن قد سترنا  
 امر قبیا قال عرفنا کبر جده وم فجلده وم فقال ابو بکر تو اشهد انه زان فتم عمر ان  
 یسید ملیه لحد فناد علی بن قال ان جلدته ناسرهم صاحبك فترکه ولر جلدته هقی وزیرین  
 نکورست عن به شان الندی کل شهدا بو بکر تو نافع وشبل بن عبد علی الخیر بن شعیبه  
 انهم نظر الیها کما یظهر المراد فی الکحله فجاءه زیاد فقال مرجه لایثمد الالمق فقال کل  
 جلسا قبیا کما یبارک فجلدهم علی الحد عب پس هرگاه گفتن مر این کلمه یعنی اینه و جبره جل لا  
 ینضغ صاعقه بر سر جل من المسلمین او ما یانها حسب تعریح صاحب منی وروایات ثقات وایلام  
 ایهنت مثل میدالزاق برهیتی و طبرانی و ابو العدا و ابن سلکان و ابن شیمه و ابن جریر مستطانی و سیوطی  
 و متقی ثابت باشد انرا افزای فضیح و غلط بر کتفین بنایت جمیب فریبست ایابان اینه اسلام  
 از متقریان و کذا بان بر خطبه خود عمر بن الخطاب بودند و اگر ایشان افزای بهم بر عربست باشند  
 رگ کردن میباید الحق نمی تواند دراز ساخت و دست عمل بان صحیح و کذب فضیح این ایلام بمقابل  
 شیعیه کاری نمی کشاید اما آنچه گفته آری میوه بن شعیبان کلمه در انوقت گفته بود و هرگز انوقت  
 بیان یرسد چیزی را بگوید و قطعها میکند اگر شایسته نقد برای گوایه آده بود او را پس گفته میفره  
 چرا بود پس روایا یکدیگر سابقا مستقول شد و ان گفتن میوه بن شعیبان کلمه را کوز نیست و نه کسی  
 از اینست مثل صاحب منی و رازی و آدمی و ابن روزبهان و کلابی و اسحق برودی و امثال شان  
 بمقام جالب الحق این موی آماز کرده اند و بالفرض اگر در روایتی گفتن میوه این کلمه دارد و هم شده  
 باشد فرسه ندارد چه فرض است که مر این کلمه او ما لها گفته و در بعضی حسابا فادات امر سنیه است  
 اگر گفتن میفره هم انرا ثابت شود سنا فاسته با گفتن مر انرا ندارد و آنچه گفته و هرگز انوقت بیان  
 ابع تطویل الاطالست که اصلا بطی بمقام ندارد و کسی طامن بر گفتن میفره این کلمه را نیست تا که طفا  
 تو بعد ان باین خوش بیانی فایده طلب مستفیدین خود از بار بار بایه اما آنچه گفته و عهدا اگر  
 شاهد پس معاطله نموده ادوات شهادت بود پس نماید عالم را نمیرسد که از دستگیر و اگر ادوات  
 شهادت بر فرزد ما طلیه طلب کند و هیچ نیست بیج شریعت پس بیچکس الزام طلب شهادت  
 بجز و اگر ادانوده تا ما طلب بی بیان عدم لزوم ان توضیح واضح نماید و تقاضا بجز خود پیش و امام افزای  
 اما آنچه گفته و بالفرض اگر این ایلام مستوله مر باشد پس از قبیل فرست عربست که بار بار بقر این  
 چیزی در یافته میگفت که چنینست و مطابق آن واقع میشد پس البته این متوله از قبیل شرات

شهرت عمر است که بارها بقرآن هدیه گرفته که بخان ملحق واقع شدنی است کلامی میگفت آن  
 امر واقع نمی شد چنانچه از قصه قرآن و امثال آن و نخست و عجب که مخاطب بعد این مفاد جمله انفا که  
 خواهر گفت که اطلاع بر افعال مطلوب نامه خداست و در تخیال اطلاع بر حال قلب برای عزت است می نماید  
 و آنرا فرست عمری نام می نهد سبحان الله کمال عجب است که عمر ابقرآن عالیله کشافت اشیا غیر  
 واقع و احوال قلوب مفاصل شود و بماند که طمان کس چنین خواهد کرد و چنین نخواهد کرد و او محقق اگر در  
 الفاظ و کلمات و دیگر قرآن صادق و شواهد عادل حکم نمایند با کما عمر اسراق بیت ابلیس است خواسته  
 یا اختراع شامه را از ادای شهادت باین قول خود تصدی کرده هرگز مقبول نشود و لم یسلح بوجوه  
 مخصوص بیاری تعالی کرده اما آنچه گفته از کتابت شد که بحضور تا بگفت و او شرم خوانید پس بخوا  
 اگر گفتاری خود دولت دارد بر آنکه عمر این کلمه در حالت رویت شاگرد گفته و قبل ازین گذشت که علامه  
 ابن کثیر گفته فلان ای ای هر ای عمر بن یا ما مقبله قال انی لاری سرجه الخ یعنی برگاه و دید عمر زیاد را  
 پیش آینه گفت قول مذکور را و در کسر افعال بر روایت بیعتی سلطنت فلان اسم زیاد قال عمر الخ و در صفا  
 مذکور است فجا میاید فقال عمر جاء جمل و بر روایت بعد الزواق مذکور است فجا میاید فقال عمر جاء جمل الخ  
 و نیز در سنتی که ابن ابی الحدیث از ابو الفرج نقل کرده که او گفته و من حدیث بن یزید بن عمر بن شیبه  
 عن الشرح عن عبد الکرم بن شریک عن ابی عثمان النهدی نه لما شهدنا لثا هدا الاقل عند  
 عمر فقیر لذلک لمن عمر شرم جای الثاني فشهدنا فانسر لذلک نکسان شد یلثم جلا لثا  
 فشهد به فکان الرهاد نزل علی وجه عمر فلما جاءه نجاد شاب یخطو بیده فرفع عمر صوته  
 الیه فقال ما عندک یا سلح العقاب صلح ابو عثمان النهدی صیحه یحکی صیحه عمر  
 قال عبد الکرم بن شریک لقد کدت ان یفشی علی لصیحه و این تغییر رنگ مرد کس است  
 بحدی که گویا خاک بر روی او افتاده شد و چنین صیحه سخت زدن دولت مر سحر دارد برین که عمر را  
 اقامت شهادت بر زنی سفید بسیار آگوار بود و میخواست که زنی او ثابت نگردد و فرض او  
 از گفتن این کلمه و مخاطب ساقن زیاد بخطاب صلح الجباری یا سلح العقاب همین بود که زیاد از  
 شهادت بازماند و از کتاب کسر افعال بر روایت بیعتی گذشت که پیش از آن در عمر و تنبیه گوای  
 و او نیز این کس هر گاه بر ناست زیاد میگفت که اری فلا ما کیسان لیهان شاد الله الله سبح  
 و از نیاست که ابن ابی الحدید و قتیقین را از عمر بن الخطاب قبول کرده در جواب کلام سید  
 رضی علم الهدی گفته اما قوله ان عمر لفته فله صیبه لذلک لکن لفته اما آنچه گفته

و از هر اراده انکه شاهد است شهادت منع شود در دل و پشت بجه دلیل ثابت توان نمود پس منع  
 است یا نیکاراده و عراز قول و فعل او ثابت می شود چه ظاهر است که اگر مثلاً زید خالدر دیده بگوید  
 که من روی مروی را می بینم که او یک در هم بیکر خواهد داد این کلام دلالت خواهد کرد بر آنکه زید خالدر  
 را تخریب و ترفیب بر عطای در هم بیکر کرده و همچنین اگر زید خالدر را بینه کند او بقصد ضرب بکر  
 بر ناسته و باز زید بگوید که من مروی را می بینم که بکر را نخواهد زد این تلقین او خواهد که بکر را نزد  
 او ضرب او با نیک بپس چنین گفتن هر که می بیند مروی را که نه تفضیح خواهد کرد خدا با او  
 مروی را از مسلمین یا گفتن او که بر ایندی بینم مروی را که نه رسوا خواهد کرد خدا بر زبان او مروی را  
 از هابری یا گفتن او که تحقیق من بینم مروی را که نیست خدا که تفضیح کند شهادت او در حد  
 و از اصحاب رسولند اسلی علیهم السلام یا مثل آن دلالت هر یک دارد بر آنکه تلقین کرده باشد  
 که شهادت بر زنی میبردند و آنها را نگاهدارند از وقوع شهادت بر زنی میبردند چنانچه از  
 روایت چستی ظاهر است و روایت ابوالفرج از اذول وائل بر پشت دلیل فعلیست ملاحظه و دلیل قولی  
 بر تلقین شاهد استماع از او ای شهادت و قاضی القضاة هم این کلمه را جاری بجای منع سارق لغز  
 اقرار کرده اند پس اگر این کلمه دلالت بر منع شاهد از او ای شهادت ندارد در افاضی القضاة  
 انرا جاری بجای منع سارق از اقرار کرده اند و این در جهان هم در دلالت این کلمه بر جلوگیری  
 شاهد بترک شهادت کلام نتوانسته تا چار منفوه عمد و بیت آن گردیده و آنفاضا طب صحیح کرده  
 است که مغیره بن شعبان کلمه را معنی آری و بر هر جمل لا یفصح الله به مجلس المسین گفته بود و طی  
 این کلمه را بر خلق در استخلاس جان حل کرده پس اگر این کلمه دلالت بر منع شاهد از او ای شهادت  
 ندارد حاجت حل آن بر خلق و استخلاس چه بود و مهذا تو بر طعن منوطه و سوتوف بر بیوت اراده  
 عنیت بلکه عرض ما بین قدمت که عمر کلامی گفت که هر کس از زنی شنود بی قائل حکم میکند که هر  
 یکم خود یاد را بیا سوخت که شهادت بر زنی میبردند چه خواهد قصد و اراده امتناع شاهد از شهادت  
 همیشه باشد خواه نه بر طعن بر گفتن این کلام ذکا هر کزن انفا لیکه دلالت دارد بر ناگواری او  
 از بیعت زنی میبردند نه محض قصد و اراده او تا کلام در قصد و اراده نفسی بود و غرضی با رساندن مثلاً  
 اگر شخصی شش خنجر گیر را بر زبانه و گوید که باطلان زنی زنا کن درین صورت باشد طعن بر او  
 خواهد شد و کلام کون درین معنی که این کلام دلالت خواهد کرد که اسحر را کرده آن بود که ماسور  
 زنا کند تا زده نخواهد بخشید اما آنچه گفته شده از افعال تلقین و اطلاق بر افعال

افعال تلو ب ناصه نراست پس این دعوی که در سابق هم ذکر کرده تحقیقت کذب بسیاری  
از اسلاف دشمنان و اسامیین دین خودست که با ما اراده و قصد سور مدید برای غلبن ثابت کرده اند  
و بعضی لاس در سابق مذکور شد و در اینجا هم بعضی آن مذکور میشود این حجر مستطانی در کتاب اسامی  
گفته معاذ بن بنید بن الصعق العامری ذکره و شیهه فی کتاب الرده و آنکه آن که فی قومه شاف  
قال بجمع حین من و علی الرده و خطبهم خطبه طویلله یحرمهم علی الرجوع و یقیح علیهم  
فی الرده فقال یا معشر هو ذن انکم عنتم فی الاسلام خمس عشرات و الله لترصن الی ما  
خرجتم منه اولم یخدن اخذت اهل بدر فلم یقبلوا فارحل باهله و بن اطاعه این عبارت  
دلائل دارد بر آنکه معاذ بن بنید جمع کرده و خود را هرگاه او شان فرم کرده بود در وقت خطبه خواند  
بریشان خطبه طویل و این دلیل بر محبت بر حصول علم بقصد و اراده اینها که فرم بر اراده کرده و  
این سخن در روایات الامیانیان گفته فلما صار الامر الی علی وجه زیاد الی فارس فبسط و حی  
عربی اصل الفساده فکتابته معای ییریدنا فساد علی فله فیصل و وجه بکتابه الی علی  
و فیه شعر ترکنه فکتب الیه علی انما ولینک ما ولینک انت هل لذلک عندی و کن  
تدلیک ما یرید با ما انت فیه الامیر البصیر الیقین و انما کانت من ابی سفیان فله عند معمر  
لا یشحق بها فضاوی الامیرانا و ان معاویه یاتی المؤمن من بین یدی به و من خلفه فاحذرا  
فلما قرأ زیار الکتاب قال شهدلی ابو الحسن و رب الکعبة فذلک جزایا و معاویه  
علی اصفا فلما قتل علی و تولی ولده الحسن ثم فرض الامری معاویه کما هو مشهور المراد  
معاویه و یاستماله زیار الیه و فصل تالیف قلبه لیکون معه کما کان مع علی فتلحق  
بذلک المقول الذی صدر من ابیه بخصه علی و عمر بن العاص فاستلحق زیاد انه  
سنة اربع و اربعین فصل یقال لهن یابون ابی سفیان فلما بلغ اخاه ابابکر ان معاویه  
استلحقه و انه یخون فذلک حلف سیمان لا یکله ابدا و قال هذا فی امه و استغ  
من ابیه و الله ما علمت سمیت مرات لها سفیان قطریله ما یمنع بام حبیبه بنت ابی  
سفیان ذی حج رسول الله صلی الله علیه و سلم یریدان یراهان فان حجبته ففصلوا  
لها فیا لها مصیبه عظیمه ینسک من رسول الله صلی الله علیه و سلم حرمة عظیمه  
و حج زیار ذی من معاویه فظار الدخول لمام حبیبه لانها اخته علی زعمه و زعم  
معاویه ثم ذکر قول اخیرا و بکن فانصرف من ذلك و قیل انها حجبته و لم

ص  
القسم الثالث من حدیث سلمان

ص

۲۴۹

تاخذن له فی الغنم علیها و قیل انه حج و امر غیره من اجل قوله انی بقره و قال فیها الله ابوبکر  
 خیر قایم العیضه علی حال و درین باب چند اثبات مراد و قصد و اقصی اول اثبات مراد  
 و مراد زیاد بر بنیاب امیرالمومنین علیه السلام برای معاویه و قوم اثبات مراد است از زیاد  
 موسوی خود برای معاویه سووم اثبات قصد تالیف قلب زیاد برای معاویه چه چاره  
 اثبات مراد و دخل بر اتم جیبیه برای زیاد و حاکم در مستدرک گفته اخیرا ابوالعباس محمد بن الحنفی  
 ثنا حسین بن سعید ثنا عبد الله بن موهب بن اسیر ایل من ابی اسحاق من عمر بن  
 خالد قال قال علی عاشره رقیه منها یوم الجمل فقال السلام علیک یا امامه قالت لست  
 بام قال بلی انما لقی و ان کلمت کانت من فی الذی اصبح صوت مد معک قال الا شتر قالت  
 یا اشتر انت لکن طار حردن تفتل ابن اخی قال لقد حرمت علی قتلہ و حر من علی قتلی  
 فقالت ام و اعه لو قتلته ما انلحت فاما انت یا عار فقد علمت ان رسول الله صلی الله  
 و سلم قال لا یقتل الا احد ثلثه رجل قتل رجلا فقتل به و رجل ذی بعدا الحصن و  
 و رجل ارتد من الاسلام هذا حدیث صحیح الا سند او لم یخرج جاه از حدیث فاهرست  
 عاشره نرج نموده و یکله شتر مراد و قتل ابن اخی عاشره نموده پس بر نیت که مخاطب آنکه سب باشد  
 درین او عامی نماید و میفرماید که حکم او باراد شتر جزان و کران محض است که آن از افعال قلب  
 و طلق بران خاصه خواست یا اگر از افاده کرده خود استیجاب و استغفامی نماید و میگوید که حکم باراد  
 و قصد بقران و علامات طلق را بهم حاصل میشود و مخصوص بخدا نیست پس حکم الحق بر او مردور  
 بعض مقامات از استیجابات و تمننات نباشد و عمر بن محمدی در کتاب استیجاب لوری میگوید و دعا  
 ابن اکریم و رجوع الناس اشرفهم نقضان هم فی هدم الکعبه فاشار علیه ناس کثیر  
 یهدمها منهم جا بر بن عبد الله و کان جاء معتز بن عبید بن عمیر بن عبد الله بن صفوان  
 بن اویمیه و ابی کثیر الناس یهدیها و کان اشد هم باء عبد الله بن عباس و قال دعا علی  
 ما قره هاد رسول الله صلی الله علیه و سلم فانی اخی ان یاتی ببدلک من یهدیها ثم یاتی ببدلک  
 اخر نقله نزال ابدا تهدم و تبی فنذرت حرمه هذا البیت من تلویهم و تبها و  
 الناس یهدیها و لا احب فذلک لکن ارتضا فقال ابن الزبیر ما یرضی الله ما یرضی احدکم  
 ان یرفع بیتا ما یرفعه فیکف رضع بیت الله سبحان و نا انظر لید ینقص من اعداء الی  
 اسفله حتی ان اللحم یقع فیتناثر مجارته فاقام ایامنا و یومینظر ثم اجتمع علی هدما

مر  
 شرح کتاب المحدث  
 جلفانی

مر  
 سناری و ستین



در سن پنجاه و سه سالگی  
شبهه ششم و نوبت از حدیث

هدمها و کتب میباید ان یکو به هو الذی بنی علی ما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی  
 فوق اعدایم و علی ما وصفه رسول الله صلی الله علیه و سلم لعائشة قال ردان یبیتنا بالقرن  
 الان قال فلما اجتمع کلمین لاینزالن بیزیر قدر ما يحتاج الیه من املاک العارخ و اراد هدم الکعبه  
 عدل مکان فی الکعبه من طلیه و ثیاب و طیب فوضع فی خزانه الکعبه فی ارشیه بن  
 عثمان بن اعدایم و لما اراد ان یزیر هدم الکعبه خرج اهل مکة منها بعضهم الی الطائف  
 و بعضهم الی بنی قریظان یزول علیهم عذاب یهدمها و لو یرجعوا لیس جوا مکة حواله فی بنائنا و  
 بعضهم منهم بنی عباس حتی اکل بناءها این مبارت بوجه مدیده ولات دارد بر اثبات طریقه و اراد  
 بن زبیر اول انکه قول او ثم اجمع علی هدمها ولات دارد بر انکه بن زبیر قصد هدم کعبه کرد و هم  
 انکه قول او اراد ان بینهما بالقرن ولات دارد بر انکه بن زبیر اراده کرد که بنا ناید کعبه را بوس  
 سوم انکه قول او اراد هدم الکعبه ولات دارد بر انکه بن زبیر هدم کعبه را اراده نمود چهارم  
 قول او اراد ان زبیر هدم الکعبه ولات دارد بر انکه بن زبیر اراده هدم کعبه نمود پنجم  
 انکه قول او عدلی مکان الخ ولات دارد بر انکه بن زبیر قصد کرد بسوی طیه و ثیاب و طیب کعبه را  
 نهادن و خزانه کعبه و نیز انکه در صحاف لوری گفته یقال ان ابن زبیر ارسل الی بن عباس  
 جابن الحنفیه ان ینابعا فقال الحق یجتمع الناس علی امام ثم نابع فانک فی فتنه فاعظم الامر  
 بیننا و غضب من فک و جبرنا الحنفیه فی منم و ضیق علی بن عباس بن منزله و اراده  
 عمل تمام و ارسل الحناجیه تا تقدم این مبارت ولات مریخه دارد بر انکه بن زبیر اراده امر حق  
 بن عباس بن محمد بن خفیه نموده بس مجبست که بد ثبوت چنین دلائل و امور چگونه انکار ثبوت اراده ان  
 خطاب اسحاق بیت اجمیت که شبیه اراده زبیرست می نمایند و علم را بن از سستی می پذیرند  
 و نیز در صحاف لوری مذکورست سنه سبع و ستین فیها حج بالناس عبدالله بن زبیر  
 رضی الله عنه و فیما ان فی التی بعد هاجمدان قتل المختار بالکوفه استوسقت البلاد  
 لابن زبیر و تضعض حال ابن الحنفیه و اصحابه و حاجوا فامرسل ابن زبیر انما و عرف  
 الی ابن الحنفیه ان ادخلت بیته و الا نابدتک فقال ابن الحنفیه یوما یل لا غیلک اللهم  
 فیما احتض الله تعالی اغضله من ذل الله عزوجل و قال لاصحابه ابن زبیر یسید ان یوما  
 بنا و قد اذنت من احب لا نضرف عنا فان لا ذمام علیه و لا لوم فانی مقیم حتی ینفخ الله  
 بینه و بین ابن زبیر و هو خیر الغاصبین من مبارت ولات مریخه دارد بر انکه محمد بن خفیه

بصاحب بود گفته که این زیر را داده میکند که عمل کند بر این دلیل هر محبت بلا که محمد بن خفیه را علم محمد  
 و اراده این زیر بر هم رسیده و این عبدالبر در کتاب استیعاب ترجمه ابوالباقه از کتاب گنجی گفته بود  
 ابن وهب عن مالك عن عبد الله بن ابی بکر ان ابالباقه ارتبط بسلسلة من حوض الریحون  
 الثقيلة بضع عشر ليلة حتى ذهب جمعه فابكا ديمع وكان ان يذهب بصرع وكانت بنته  
 تحمله اذا حضرت الصلوة و اراد ان يذهب لمجاخته فاذا فرغ اعادته الى الرباط الخ اين روايت  
 حوات و در بر حصول علم اراده رفتن ابوالباقه بر ابي جابر بن شريح و شيخ عبد الحق در لغات شرح مشكوة  
 گفته لما اجرت زنيب الى المدينة و ابوالعاص علي بن الكفر المنفق لما نه خرج الى  
 الشام في تجارة و علم مال الناس فلما كان قرب المدينة اراد محض المسلمين ان يخرجوا  
 اليه في اخذوا ما معه فبلغ ذلك زنيب فوالله منها فطالت ما رسول الله اليه  
 بهذا المسلمين و احدا قال نعم قالت فاشهد اني اجرت ابوالعاص الخ اين روايت ثابت  
 که بعض مسلمان اراده کردند که ابوالعاص بود که بگردد و هر گاه زنيب زوجه او را علم  
 باين اراده حاصل شد بعد پرسيدن از جناب رسالت ابى سلمه عليه و آله و سلم ابوالعاص ابناء  
 او و ان از زنيب فارت منعه و انما از لطافت عبيد بن جهمي گفت که قاضی ابو يوسف بر هر کس انچه شهادت  
 در تضایق شریعت بخود ادا میکند و در قبول شهادت شان میکند حکم فرموده که آنها را  
 اندر معنی در واقع مغان و نفوسى دارند که بظواهر خود بصورت مایل است و نفوسى ساخته از اطمان  
 نیز سر نموده اند و برین حوسه و لیل لطيف ذکر نموده که رشيد بن ابي اسحاق آن شمس گريه از این  
 در روایات لاميان ترجمه ابو يوسف يعقوب بن ابراهيم القاضى گفته قال ابوالعاص احمد بن محمد  
 المعروف بعلب صاحب كتاب الفصح اخبرنا بعض اصحابنا قال قال الرشيد لابي يوسف  
 بلغناك تقول ان هؤلاء الذين يهدون عندك تقبل قولهم متضمنة قال نعم  
 قال وكيف ذلك قال لان من صح ستره و خلصت مانتة لم يفرقنا له نفره و من ظهر  
 امره و اكتشف خبئه لم ياتنا له نفضله و بقيت هذه الطبقة الذين اظهروا السر  
 و باطنه و اخبره تبسم الرشيد محب که قاضى ابو يوسف را علم فيوب و اطلع باحوال قلوب  
 اين شهود و بظن فالت ظاهر و بخلاف حکم خود آن ملازمه هر حاصل گردد و املا اقتاعى در آن  
 راه نيافت و انچه اطلع بر اراده هر که قول و فعل خودش بران دلالت دارد و متع و محال گردد  
 و اين مطلقان در تفسير قول جناب اميرالمؤمنين بران ضربتة خارج صاحبک از شيخ ابو اسحق

ص  
 الفصل الثاني من باب حكم الله  
 في كتاب الجهاد

ابو اسحق بن ابراهیم نقل کرده که او گفته بین میان هذا القول الخ و درین قول مراد آیات اراده معنی  
 که بیان کرده برای جناب امیرالمومنین علیه السلام است و آنرا شنیدی که ولی الله در قره العینین ازین  
 نقل کرده که او گفته که بود علی که قصد میکرد چیزی را که اینک من میکردم و تحقیق که خواهد کرد آنرا الخ و این  
 مرحبت در آنکه این عباس اعلم بقصد جناب امیرالمومنین علیه السلام حاصل میشود و روایتی که ولی الله از  
 ابن ابی شیبہ نقل کرده و دلالت دارد بر آنکه بعد از آنکه امیرالمومنین علیه السلام را در عین العزیز حاصل بود که بعد از آنکه  
 گفته که چه چیزی منع میکند از آنکه کم کنی آنچه اراده میکنی و در صحیح بخاری مذکور است باب جناب  
 اهلها و غیره و ذی السلطان قال ابو سعید هذا من التبیح صلی الله علیه و سلم اذا صلنا  
 احدان بن یمن یدیه فلید فنه فان ابی فلیقائله و فعله ابو سعید این روایت دلالت  
 واضح دارد بر آنکه مسلم را علم بر او در هر کسی که اراده هرگز کند ماضی میشود و بر این علم ماضی او متر  
 می شود و علاوه برین بر سلف و شاخ سنیة با سبب آیات اراده برای جناب رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم هم کرده اند سیوطی و تفسیر در مشهور گفته اخراج عبدالرزاق و احمد و عبد بن  
 حمید و البخاری و مسلم و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و الیهقه  
 فی الشعب عن عائشه قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اراد ان یخرج  
 سفرا اقع بین اذ واجتالح ازین خبر کرده در رویه طایب حجت و اتفاقست که بخاری و مسلم بر آن  
 آن اتفاق دارند و دیگرها بده قوم از روایت میکنند ظاهرست که عائشه را علم بر او در جناب  
 رسالت صلی الله علیه و آله که مسلم حاصل میشود و نیز در مشهور در خبر طوفانی مضمون قصه آنکه که از  
 طوفانی ماضی بر او در روایت ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن جریر و ابن المنذر  
 علی بن ابی طالب رضی الله عنه و سامة بن ذریه و عبیدة و کافناذ اراد ان یتشر  
 فی اهلها لعید علیا و سامة بعد موت ابیه انتمی و سابقا از کفر الخال بروایت ابن  
 ابی حاتم منقول شد که مرگفت که اراده کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نماز خواند بر عبد الله بن  
 پس از آنکه من ثوب انحضرت را الخ غیرتست که مخالف با کلمه بیاید و ابن عمر و عمر که در علم پادشاه  
 جناب رسالت صلی الله علیه و آله که گویید از منی نماید یا از او مای باطل خود جمع میکند و نیز در  
 صحیح مسلم مطهرت حدیثی عن النافذ حدیثنا شبابه ابن سوطه الحدیث حدیثنا لیت  
 بن سعد بن عقیل بن خالد عن النعمان عن شمس قال کان النبی صلی الله علیه و سلم  
 اذا اراد ان یجمع بین الصلوة بین و السفر اخر الظهر حتى یدخل اول وقت العصر ثم

کتاب المطالبین من اهل  
 الکفر و الرد

ص  
 قوله تعالى ان الذين جاءوا  
 بالاثار الايات مدونه  
 ۶۵۳

ص  
 قوله تعالى ان الذين جاءوا  
 بالاثار الايات من سوء  
 الخ

ص  
 باب حوی فی الجمع بین  
 الصلوة من تمام الصلاة

يجمع بينهما في رواية مرتبة وراثة ابن مالك را علم باووه نمودن جناب رسالت علي الله  
 عليه وآله وسلم جمع بين الصلوتين را حاصل ميشد پس كذب و روى مخاطب را دعوى انتفاع حصول علم باووه  
 و قصد كسى تبخير النش بن مالك كه سماه بن عليل الشافى است حسب وايت صحيح مسلم كه تبخير خود مخاطب  
 صغير بن كعب است ثابت شد و نیز مسلم و صحيح خود روايت کرده حد ثنا احمد بن يونس  
 و عوف بن سلام جميعا عن هيب قال ابن يونس حد ثنا زهير بن جندب ثنا ابو الزبير عن حميد  
 بن جبير عن ابن عباس قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهور العصر جميعا بالمدينة  
 في غير خوف ولا سفر قال ابو الزبير فسالت عن سعد لم فصل ذلك فقال سالت ابن عباس  
 كما سالتنى فقال اراد ان لا يخرج احد من امته حد ثنا يحيى بن جبيب الحارثى حد ثنا  
 خالد بن الحارث حد ثنا قرظ حد ثنا ابو الزبير حد ثنا سعيد بن جبير حد ثنا ابن  
 عباس قال رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع بين الصلوة في سفره ساخرها في غزوة تبوك  
 جمع بين الظهر والعصر المغرب والعشاء قال سعد قلت لابن عباس ما حمله على ذلك  
 قال اراد ان لا يخرج امته و نیز مسلم و صحيح خود گفته حد ثنا يحيى بن جبيب حد ثنا خالد  
 بن الحارث حد ثنا قرظ بن خالد حد ثنا ابو الزبير حد ثنا عامر بن واثة ابو الطيفيل  
 حد ثنا معاذ بن جبل قال جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك بين الظهر  
 والعصر المغرب والعشاء قال فقلت ما حمله على ذلك قال فقال اراد ان لا يخرج امته  
 و حد ثنا ابو بكر بن ابى شيبه و ابو كريب قال حد ثنا ابو حويرة قال و حد ثنا ابو كريب  
 طابو حميد الاشجعي و اللفظ لا يجمع كريب قال حد ثنا يحيى بن جبيب حد ثنا يحيى بن جبيب  
 ابن ابى ثابت عن حميد بن جبير عن ابن عباس قال جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم بين  
 الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمدينة في غير خوف ولا مطر في حديث وكيع قال قلت  
 لابن عباس لم فصل تلك قال لا يخرج امته و في حديث ابى معاوية قيل لابن عبيد  
 الله اراد ان ذلك كله اراد ان لا يخرج امته اين روايات ديدم و لالت و ان خود وارد براكه اين  
 و در تجميع نمودن جناب رسالت علي الله عليه وآله وسلم صلوة ظهر و عصر را باووه نموده كه آن حضرت  
 اراده صدم مخرج است خود نمود پس بن دليل مرتبه است براكه ابن عباس را علم باووه و قصد آن حضرت  
 حاصل شده و روايت ابو الطيفيل و لالت و وارد كه معاذ بن جبل هم ظاهر کرده كه آن حضرت صلى الله عليه  
 وآله وسلم اراده فرموده بجمع بين الصلوتين كه مخرج بر او است و آن حضرت نشو و جب كه مخاطب باو

باب سادس في الجمع بين  
 الصلوتين من كتاب الصلوة

یا وصف این همه نازش و غمزدگی و کوششها و خصوصاً در علم حدیث و تفسیر روایات و تفسیر  
 و تفسیر حدیث و در آنکه در کتاب لسان صبیح سلم و کتب هایت مشهورست نیز تفسیر بسبب تفسیر  
 استیلا و وسوسه و جوهری تفسیری ظاهراً ادعای امتناع حصول علم بر او و قصد آغاز نهادن  
 از آن مخصوص باری تعالی نموده در میان خلق خود را کمال تفریح ساخته و لطیف تر از هر آنست که  
 با ایشان سخن شنیده می علم بر او باری تعالی هم می شود پس حیرت است که مخاطب آیات و وحی خواهد کرد  
 که این خدای عبادت بخش و عبادت او را در علم بر او باری تعالی نمودند و باقر او پستان اراده را  
 باری تعالی تازم منسوب ساخته و در اول حصول علم بر او در کار بسیار از بسیار است که بر اثر تفسیر  
 و آثار تفسیر او بود آنجا شنیده که استحقاق پروردی نصیح کرده باید که الله سبحانه اراده میکند که شایع  
 نشود و فاش شود و کسانیکه ایمان آورده اند در اینجا یک روایت نوشته می شود که از اول تا آخر سراسر  
 شتمت بر اثبات اراده امور عیدیه برای باری تعالی در تفسیر مشهور مذکور است الخرج الطبرانی  
 عن ابن عباس رضی الله عنهما فی قوله ان الذین جاءوا بالاذیة ینبئ ان الذین جاءوا بالاذیة  
 علی عاصیة رضوا الله عندها الرعبه منکم لا تصعبون شکرکم بل هو خیر لکم یرید خیر لرسول  
 صلوات الله علیه و سلم و بر آیه تفسیر فساء المؤمنین و فی آیه ما عاصیة و صفوا  
 من العطل لكل امرئ منهم ما اكتسب من الاثم و الذی فی قوله کعبه یرید ان یأمنه  
 منهم یرید عبادة بن ابی بن سلول له هذا بحکم یرید فلهذا یناجله رسول الله صلی  
 علیه و سلم ثانی و فی الاخرة بصیرة الی النار و الا ان سمعوا نطق المؤمن و التو  
 انهم خبروا و قالوا هذا انک میمن و ذلك ان رسول الله صلی علیه و سلم  
 استشارهم یرید و ازواج الحیة صلی علیه و سلم فقالوا خیر قالوا هذا کعبه  
 عظیم لو اجابوا علیه باهتة شیدا لکما فواهم و الذین شیدا کاذبین فاذ ذریعاً  
 یا لهداه ناولک عند الله کما ذیون یرید الکذب بعینه و لو لا فضل الله  
 علیکم و رحمته یرید علی ما من الله به علیکم و سترکم هذا بهتان عظیم یرید بالبنان  
 الاثر مثل قوله فی صوم بهتاناً علیما ینظکم الله ان تقولوا لکما یرید مسطحاً و رحمة  
 و حسان و یرید ان الله لکم الايات الحق اتر لها فی عاصیة رضی الله منها و الجراء تهلها و انه  
 علم یافی قلوبکم من التذمة فیما ختمت بکم حکم فی لفظ ثانیین جمله ان الذین یریدون  
 ان یفشیع الفاحشة یرید بعد هذا فی الذین استل یرید المحسنین و المحسنات فی التفسیر

قوله تعالى ان الذین جاءوا  
 بالاذیة ینبئ ان الذین  
 جاءوا بالاذیة  
 من سورة النور

لم غتاب لهم وجمع في الدنيا يريد احد من الاخرة العذاب والنار والله يعلم وانتم لا تعلمون شدة سخط الله على من فعل هذا ولو افضل الله عليكم ورحمته على يد اولي ما تفضل الله بعبادكم ورحمته يريد مسطحا ونعمة وحسان وان الله سوف يرحم ويريد من الرحمة رؤف بكم حيث ندمت ورحمتكم الى الحق يا ايها الذين امنوا يريد صدقوا بتوحيد الله ولا تعجبوا لحطوت الشيطان يريد الزلات فانه يامن بالهشياء والمنكر يريد بالهشياء وسخط الله تعالى والمنكر كما يكره الله تعالى ولو افضل الله عليكم ورحمته يريد ما تقتضيه بعبادكم ورحمكم ما ذكرى منكم من احد بل يريد ما قبل تقربا عنكم بل ما كان الله يركى من يشاء فعلى شئت ان اتوب عليكم والله سميع عليم يريد جميع لفتوكم عليم باقى فضلكم من القدامة في التوبة ولا ياتل لولو الفضل منكم والسعة ولا يجلف ولو الفضل منكم والسعة يريد ان لا يجلف ابو بكر ان لا ينفق على سطح ابن بوتوا والى التربة والمسكين والمهاجرين في سبيل الله وليعضوا وليعضوا قد جعلت فيك يا ابا بكر الفضل وجعلت عند السعة والمعرفة بالله متعطف يا ابا بكر على سطح فله قرابة وله هجرة ومن مسكنة ومشاهد رضيتها منه يوم بدر الا يحبون يا ابا بكر ان يفضله الله لكم يريد ما غفر لسطح والله غفور رحيم يريد فان الله غفور لمن اخطا من رحيم لا وليا لمن الذين يرمون المحسنين يريد العضاقت لفا نلوت الموضات يريد المصدقات بتوحيد الله وبرسالة وقد قال حسان ثلثت رضى الله عنه في عاقبة حصان فان ما تزن برمية وقصع فرقة من نجوم القوافل فقالت عاقبة رضى الله عنها الكفاك لست كذلك العنوا في الدنيا والافرنه ولم عدل بغيره يقول اخرجه من الايمان مثل قوله في سورة الاحزاب اللنا<sup>فقتل</sup> ملعونين اين ما اتصفوا اخذوا وقتلوا تقتيلوا والذى تولى كبره يريد كبرا القذف وشاعته عبد الله بن ابي سلول الملعون يوم شهد عليهم السنتم وايديهم واجرامهم باجافوا يملون يريد ان الله ختم على السنتم فتكلمت الجوارح وشهدت على اهلها وذلك ما تم قالوا واختلف بالله ما كما شجر بين فتم على السنتم فتكلمت الجوارح باعلو الشم شهدت السنتم عليهم بعد ذلك يوم شهد يوفيهما الله دينهم الحق يريد بجازيم باعالمهم بالحق كما يجازى اولياءه بالشواب كذا لك يجزى اعذاره بالعقاب كقولته في المعز واللك يوم الدين يريد يوم الجزاء ويعلمون يريد يوم القيمة ان الله هو الحق المبين وكذا

كذلك ان عبد الله بن ابي كان يشك في الدنيا وكان من المنافقين فذالك و قوله  
 يؤمنهم الله دينهم الحق ويعلم ان سلول ان الله هو الحق المبين يريد انقطع الشك ويستيقن حيث  
 لا ينفعه اليقين الخبيثات الخبيثين يريد اسئال عبد الله بن ابي ومن شك في دين الله يقيد  
 مثل سيدنا نارا العالمين والهيئات للقطيعين ماشئة رضوا الله منها طيبها الله تعالى من سوله  
 صلى الله عليه وسلم اني بها جبرئيل علي سلم في سرقه من جبرئيل قبل ان تصون في ثم امها فقال له  
 ماشئة بنت لبى بكرى و جتك في الدنيا و جتك في الجنة عوضا من خذ بيترضى الله  
 عنها و ذلك عند موتها فسرهما رسول الله صلى الله عليه وسلم و قر بها عيانا للقطيعين  
 للقطيعات يريد رسول الله صلى الله عليه وسلم طيبة الله لنفسه و جعله سيد ولد آدم في  
 يريد ماشئة رضوا الله عنها او لك مبرؤن تا يقولون يريد برأها الله من كذب عبد  
 رب في لهم مغفرة يريد عصية فالدينا و مغفرة في الاخرة و قوله يوم يريد سرز  
 الجنة و ثواب عظيم اين روايت چنانچي ميخيزه از اول تا اخر سر سر شست بر انكه ندايتعالى را  
 آن و ارا و اراين خود پس هر گاه علم بر اوه خالق و ذوالجلال متع و محال نباشد علم بر اوه مخلوقين  
 چرا با نر نباشد و سيو ملي و در ديوان الحيوان كه متع صوية اليوست و لغت كجى لغت و قال ابن ابي  
 في كتاب اخبار السارفين خذ ثا الورنان ثا احمد بن مران الوزان صحت بعض الناسك  
 يقول كنت احميد على شاطى البحر الطيبا بالشرك فاقبل فلبى كبير له جمال و هيئة فظلمت  
 ان يتعفى يدى فظلمنا نظروا الى الشرك يرجع من الماء و خاف ثم راد الجميع فيدبا به من العطر فلما  
 عظم ذلك عليه طلع الى ذرقة الجبل فخط يديه و مد رجليه ثم صرخ صرخة فصرعت من  
 شدتها ناكلان لا يسير اجق اقبلت سحابة فامطرت حتى صلوات من جديد بركة غشرب الملم  
 و هو انم قبت من القصد اين باب و دالت و له و برا كره بعض نساك لا علم بر اوه كجى تا سلسل شد  
 پس هر گاه علم بر اوه و قصد حيوانات مكن الحصول باشد حصول علم بر اوه و قصد علم بسبب دالت كلام  
 و ترتيبه مثل او باولى مكن باشد بله لها كره را بر اتر از حيوانات كره اند و او داخل جاوات سوز  
 و گوئيد كه چون حصول بر اوه و قصد بر اوه جاوات از متفحات و محالست پس علم بقصد ايشان كره  
 مكن نشود و فان التالفة تصدق مع استقاء الوضوح ليكن بنا برين هم از روايات مدينه كره  
 ماهت بر وجهه و له بر كه سلف و خيرة و با علم بقصد و اوه مرط حاصل شده بهر جواب نيرت كره و  
 بلاوات هم باشد مگر س بقا نشيدى كره احمد بن حنبل و رسند خود روايت كرده عن انس

ان عمر بن الخطاب را حان بودم یعنی تراخ و نیز روایت داند بر اراده عمر او حال دارم با من او در معراج  
از روایت مشهوره از آنکه الحقا سائها گذر شده و نیز سابقا از کثر الهال بروایت بیستی منقول شد که عمر اراده  
کرده که تصاص گیرد از روی باز صاحب خود شش زخم نموده بود مردی را از اهل ذمه و از ذنبا را لعنت  
منقول شد که عمر اراده کرده که حکم کند بنزدیکه و کس از قریش عهده دینار امانت نزدش گذاشته بودند  
و نیز از کثر الهال منقول شد که عمر اراده کرده که قطع کند سارقی را که در قره نالقه سرور کرده بود و نیز  
از زین العقبی گذشت که عمر اراده کرده که زنی که زانیده بود بعد از شش شاه دولی الله در قره نالقه  
بروایت بخاری از ابن عباس روایتی نقل کرده که در آن مذکورست که عیین بن حصین بر عمر داخل شد  
و گفت یا ابن الخطاب فی الله ما تقضینا الجزا الا حکم بیننا بالعدل فنفسب عمر حق ما فی حق  
بیر الخ و نیز سابقا از کثر الهال منقول شد که بعد از من زانبری گفته که اراده کرده که داخل شود  
در زینب بنت جحش را الخ و نیز سابقا از بیع او بر منقول شد روایتی که دلالت دارد بر قصد  
نمودن تمکین بر پیشش سلین بلی کعبه و نیز ذکر کثر الهال عیدی از عبد الزانق منقول است که از آن  
ظاهرست که مرصده بر من زنی کرده که او با بید خود خلع کرده بود و کما سیجی انشاء الله تعالی و ابن زینب  
بجواب همین طعن عید مبارک که در آنند از تلویح بزرگ شهادت گذشته میگویی اما تفضیح اللثه  
لا ینهم فضا الامیران امره الاسلام و کان عمر صرف غرض الخ ظاهرست که فرض این مذبحان  
از اثبات صرف فرض شهود برای عرانت که عمر اراده و قصد شهود را میدانست زیرا که فرض  
بعضی قصد است فالخ الخ صاع و نعت غرضه که می تصدق در عبارت ابن حکمان که تضرع فی قصه  
زنی میگوید است و این روز بهان اجتماع دستناد بان بعد تغییر و تبدیل خواسته مذکورست فقط  
این یکی بهطلان ضرب اشهد ان المذبحین خصل کذا ان کذا ختم همان بیضیه بدلاتا تا این  
ببارت دلالت مرصحه و در بر اثبات قصد و اراده زدن ابی بکره برای مردان قراب الله است که  
مخالفتی بین دعوی را یعنی حرا لملع قصد و اراده در ذات باریتالی در سابق هم در طرح هم  
مذکور کرده و کذب او درین دعوی بوجه عدیه از کلام او در همین طعن ظاهر شده زیرا که او در همین  
طعن عید دعوی مذکور گفته است و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانست و گفتن اینکه  
من خاتم سوخت پس و جهش آنست که این تخویف تهدید کانی را بود که خانه حضرت زینب را از آتش و پنا  
هر صاحب جنلیت داشته و حکم هم که منظور داده در اینجا جمع میشدند و فساد منظور میشدند  
و برینون خلاف غیبه اول بر کنش شهادت و مشورای فساد انگیز تصدیق کرده و حضرت زینب را هم

ص  
عمر بن الخطاب و  
اشرف من خلقنا و اطعم  
دعیا جا بیارده تجرید  
۱۳۱  
۲۱۷



هم ازین نشست و برخاست آنها کدورتنا خوش بود لیکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده نمی فرمود  
 که در خانه من نیامده باشند انتهى درین عبارت مراد تصدیر بر هم زدن خلافت طایفه اول بر کنگه شایسته  
 و شورهای فساد انگیز با این جمله غصه ساخته و نیز منظور استمن غصه و فساد که آنهم آیات تصدیر غصه و فساد  
 با ایشان منسوب ساخته و نیز کدورتنا خوش بودن حضرت فاطمه از نشست و برخاست این جماعه با او  
 عدم منع شان از آمدن او مکارده و اینهم ادعای علم جمال قلب است و نیز در همین طعن گفته و نیز قول  
 عمر بن خطاب سید که از فضل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان رفته خلافت بر آن جناب قرار  
 گرفت کسانی را که در امیر بر هم زدن این منصب عظیم بناظر آورده از زمین برآمده بگشتند تصدیر در پناه  
 سایه محرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم یعنی ام المومنین عائشه صدیقہ در آمده دعوی قصاص عثمان  
 از قتل او نموده اما در جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید انتهى این عبارت مریدت و در ثبات تصدیر  
 اراده بر هم زدن خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام برای کسیکه در پناه سایه عائشه در آمده  
 و نیز ادعای اماده شدن شان برای جنگ و پیکار ادعای تصدیر اراده ایشانست پس این وجه  
 مدیده برای مکتوبیاد و در ادعا ملاحظه تصدیر اراده بذات لاری تعالی که انجامد و انجامد است بر آن  
 کرده کافی و دافیست و چنانچه در همان طعن مکتوبات مدیده برای این دو سوسه خود یاد کرده  
 همچنان درین طعن مکتوب خود درین دعوی آغاز نهاده زیرا که انفا از شایع و سلاف خود  
 نقل کرده است که غیر من شعیب امیر بصره بود و مردم بصره با او بودند و میخواستند که او را  
 قتل کنند انتهى ظاهر است که ادعای این معنی که اهل بصره میخواستند که غیره را قتل کنند  
 مین ادعای تصدیر اراده ایشانست سبحان الله خود کذب و پستان ادعای تصدیر اراده مابله بصره  
 می نماید و بر نسبت اراده تصدیر منسوب بله که دلایل و قراین آن ظاهر است بملیفه ثانی و نظیر طبع  
 ظاهره و نیز کتب مخاطب برین دعوی کرده حرف زور از دیگر کلمات و عبارات او نیز ظاهر و واضح است  
 که نمی چید که مخاطب صحیح این طعن تراست گفته و مبادول از طعن مبنی بر آنست که عمر روی کرده  
 در جمیع اقوال سنیه و میست لفقو لست کالی ما یسطق من الحق ان هو لا دعوی و دعوی و در هر دو  
 مقدمه خل بین است اما اول پس از آنست که عمر روی کرده است که تصدیر اراده و در است  
 دادن پیغمبر و برنج کشیدن و جناب در حالت شدت بیماری منظور است انتهى ازین عبارت است  
 ظاهر است که مخاطب دعوی کرده که عمر ترغیب و آرام و راحت دادن پیغمبر و برنج کشیدن و جناب  
 منظور است و این هیچ دعوی طبع بر تصدیر اراده عمریست پس کمال حیرتست که اگر چنین

۶۵۹

دلالت اقوال عمری را بر اراده و قصد او که سوانح این قول است او ماگنند مخاطب در رد و ابطال آن  
 گویند و علم را بر اراده و قصد مخصوص بخدای تعالی کرده اند و خود بر خلاف کلام شامت نظام عمر که است  
 بر کمال انبیا و ائمه سرورانام دارد اینها از انجیل لیسج که شناسات آن سابقا استحق علم بقصد و اراده  
 عمر که او ترفی و آرام در حق انحضرت منظور است بهرساند و نیز مخاطب بود این عبارت گفته و این معاطرا  
 بالعکس و حکم بغیر مصیبت کمال تصب است هر کسی بیار عزیز خود را از محنت کشیدن و در پنج برودن قات  
 میکند و اگر همانا آن باید مصلحت شدت مرض بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها می خواهد که خود شسته  
 نماید از احتیاط و در وقت ایض می آیند آنتهی از این عبارت ظاهر است که علم بر اراده و قصد بیار مشتق  
 را بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها بهم برسد و نیز مخاطب بی جواب طعن قرطاس گفته پس چون  
 بود یکبار انحضرت برای فائده اصحاب و دست میخواستند که درین وقت تنگ که شدت مرض باین مرتبه  
 است خود اظهار کتاب فرمایند یا دست خود نویسند و این حرکت قوی و فعلی درین حالت موجب  
 کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز نمیگردد اگر او آنتهی این عبارت دلالت و انمود دارد بر آنکه عمر  
 را علم بر اراده و قصد بنابر رسالت علی علیه السلام برای احاطه کتاب یا نوشتن آن دست خود  
 بهر سبب و نیز مخاطب بی جواب طعن قرطاس گفته و نیز معلوم شد که نامورین چیزی نوشتن مشغولند  
 بلکه در سیاست و تدبیر و صلاح ملکی و تربیت چنانچه باشد بان چیزها و صحبت فرمود آنتهی این عبارت  
 بر دلالت دارد بر آنکه مخاطب را مجال اراده انحضرت علم حاصل شده و نیز مخاطب مکتوب خود مین  
 او ما بی جواب طعن چهارم از طعن صحابه نموده چنانچه گفته طعن چهارم آنکه صحابه فائده با رسول نموده  
 وقتی که طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند و تعلات بیجا اناز نهادند جواب این طعن سابق در  
 سلطان عمرت گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع انجناب بود با وجود قطع باستفاد خود از این  
 الخ این عبارت نص بر محبت بر آنکه مخاطب را علم بقصد صحابه بتعلیلین که تجویز استمال امر انحضرت  
 نمودند بهر سبب و موجب که بر خلاف ظاهر و صریح این سازه و فعل و شمع از استمال انحضرت را عمل  
 بر قصد تخفیف که اصلا مناسبتی باین بی ادبی ندارد کما یوضیح عنه قول ابن عباس الوارد فی صحاحهم  
 می نماید و حصول علم تصدیع را برای اطمینان که قول عمر بلان دلالت و انچه متنع الحال گردانیده و نیز  
 مخاطب در جواب طعن هشتم از طعن صحابه مکتوب بیین و طامی باطل نموده چنانچه گفته ناچار  
 مانش رنه بقصد اصلاح و انتظام امور است و خط جان چند س از کبر او صحابه رسول که هم آثار او  
 بودند دست بهر حرکت فرمود آنتهی عجیب است که مخاطب را بمقام مصلح مساوی و شایسته و نفع

و فضل و قبح اسلاف خود چنان ذیول و مغفول رسیده که بر خلاف ظاهر و لامل قاطعه تمام جزای آن  
علم بقصد دارا و اصلاح و تنظیم امور است برای عائشه میکند و از لزوم مخالفت بر اوست و مخالفت بر سر  
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که اسبجی و تفریح است هم سطر و دیگر صحابه باکی نمیکند و از تکذیب خود نمی اندیشد  
که علم را باراده و قصد منحصر در ذات باری تعالی کرده و نیز مخاطب تکذیب خود درین دو عا بجا طبعین سوم  
از مطاعن عائشه نموده چنانچه گفته جواب ازین سخن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه نه موجب این  
روایات هم ثابت شد چنانچه در روایات اهل سنت صحیح است که فرمود ردونی ردونی و نیز مخاطب  
در همین سخن گفته آنچه از حدیث مستفاد میشود همین قدر است که یکی را از شما مصیبتی پیش خواهد  
آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله شده  
و کاریکه مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و مفت تقابل سلین واقع شد  
آتهی ازین عبارت هم و نخست که مخاطب دعوی کرده که مقصود عائشه اصلاح ذات البین بود و  
آن محسبت و حصول علم بقصد دارا و عائشه و آن برای تکذیب مخاطب کافی است که  
انکار انسان ببلوغ بر قصد دعوی حصر علم اراده و قصد در ذات باری تعالی دارد و نیز مخاطب در  
جواب همین سخن گفته حال آنکه حضرت عائشه رضی الله عنها درین امر ابراهیم و ربو و نیز که وقت خروج  
از کعبه است که درین تاریخ چشمه حباب نام واقع خواهد شد و بر آن گذشتن لازم خواهد آمد و چون  
بر آن آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میرشش نشد آتهی این عبارت هم بر آن  
تکذیب مخاطب دعوی حصر علم اراده و قصد ذات باری تعالی کافی و دافی است که در آن صراحت  
اردا کرده که عائشه اراده رجوع مصمم کرد سبحان الله مخاطب را علم باراده عائشه در مصیبت آن  
نیز بهم رسید و بمقتضای اعمی از ثبوت اراده هر اختلاف شاه و از لازم او که دولت صریح بر آن ظاهر  
افتتاح دارد و همچنین ثبوت اراده حراق بیت الحبیب باطل میگردد و حصول علم باراده قصد منع  
و حال مخصوص باین ذی اللبالی می داند و نیز مخاطب در همین سخن گفته و در حدیث نیز بعد از وقوع  
واقع هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد تا چاره بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه ما مور به است  
چیز تر و از نشد یعنی عائشه آتهی درین عبارت هم بسیار کذب و بهتان و مین قصد اصلاح ذات  
البین نباشد منو بیاخته تکذیب دعوی باطل خود نموده و نیز مخاطب بجا طبع اول از مطاعن  
شمارن گفته چون امیرالمؤمنین او را والی فارس ساخت و در نسبت بلاد و اصلاح فساد از وی تزد  
تایان و تفریقات نیک نظر و رسید مسویه با و پنهان نکات و مراد شروع کرد و خواست که او را

بطبع استسحاق بسبب بانو در فوق و از رفعت امیر صادق که با شدن این قسم سر بلند خوش تر بر صاحب  
 جمیع از مریض نیست است این عبارت دلاله بر کبر و در بر آنکه سوادیه خوب است یعنی از مادی  
 نموده قصد کرده که زیاد را بطبع استسحاق بسبب خود در فوق خویش سازد و از رفعت حضرت امیر  
 علیه السلام دور اید کند با جمله صد و چهل و هفتاد و هشتاد و نود و بیست و هفت  
 ساله مدینه بر کمال بطلان آن دلالت دارد و خود مخاطب با سایر آنرا باطل کرده از زنا ب دور  
 و مجانب صورت و حقیقت آنست که مخاطب ملا سبالات بصدق ندارد و بر کراسان و تبر و  
 تقسیم روایات و اخبار را بنمود ای می نمود و در آن ناقص و تهاوت و کذب و تسهیل خدمت حساب  
 بر نمیدارد و اصل آنست که کلامی راه مخاطب زده و در این فضاخ و قباخ گرفتار ساخته چه اصل  
 این موی باطل امینی عدم امکان بطبع بر قصد دارد و حصر کلام آن در ذات بیهیالی از کلامی  
 که بیواب قصد معراج بیت طبیعت و بیواب تحیقن شاه و ذکر کرده چنانچه در طمان من برگرفته است  
 لا نقصد عراق بیت فاطمه هو هو بل لانه من مفتی یا تم و شایع عرفا تام و قد  
 اختلفت کلهم فی ذلك و لا اکثر من ستم علیما آخره و لا یخرون انه فصل شرافه  
 و بطلان نه فی فایة الظهور بل ان القصد من افعال القلوب بکلا یطلع علیها لانه قال  
 و نیز بخواهیم ساج از طمان من که شکر تصدیق است گفته و تلقین الشاهد کلا سلف انرا  
 تا خرا لانه شیت لوفرض محتمه فلا ضلم انه قال ذلك بمسمع من الشاهد و لم یسمع  
 مطالب بالبرهان ولو سلم فلا ضلم انه لم یستلزم من الشهادة فایة لا وادیه لافعال  
 لا تقوی بکلا یطلع علیه الاملا لانیوت مدو فاشانه شرط فناد الخ و چنانچه کذب مخاطب علاوه  
 بر اولی سالحه و بر این ماطعه از تعریحات و اقرانات خوش و افسح گردیده همچنین کذب کاسی  
 هم بتعریحات مدیده اولی و در خفاست پس با کلامی بیواب سخن قرطاس گفته و آنرا  
 یحصل الذنب لان الشرف المرفعه ذکره فالذنب العزب ان مجرد امر الرسول لا یقتضی  
 التوجوب فیمن المراجعة لیظهر الحیزم و یقتضی احتمال الذنب فلذلك دایج التوجیب علی الله  
 علیکم مراجه لطیفه فذلك حيث قال لمن اختلف من اهل المیت و تلذع فی الاست  
 حسب کتاب الله و اذ مخاطب النبوی صلی الله علیه و سلم بشی صدق التخصیف علیه  
 عند شدته الوجع و قریب الی فاته علی سافیه من الکرب بعد التعلق من عبارات و دلالت  
 دارد بر آنکه در قول خود مسکون کتابه قصد تخصیف جناب رسالت الله علیه و آله داشته و نیز

و نیز کاتبی بعد نقل قصه قرطاس بر وایت سعید بن جبیر از ابن عباس گفته و حق ناصر علی از اهل بیت  
 اختلافی لاسن اناد حج عمر قول الفرضه الثانیة لما سئل انه لم یبالغ فی ذمه و لم یقل الا  
 ان الله تعالی اشرف ان کتب لکم کتابا و الاخر حکانه علیکم همها لکتابه حین بداله مصلحه  
 ثم ظهر له ان المصلحه ترکها فکبر القول و لم یبالغ فی ذمه و لم ینکر علی من راى ان المصلحه  
 ترکها لکتابه فسکت عنها این عبارت هم صحیحست و را که کاتبی نسبت قصه کتابت بنیاد رسالت با  
 سلی الله علیه و آله و سلم نموده که کاتبی کان این حکم رسد ساخته پس اگر علم بقصد حال و متعجب باشد نسبت  
 قصه آن حضرت و لو بعد التصدیق بان جائز نباشد و نیز کاتبی بحجواب طعن اول از سلطان عثمان  
 گفته و من فرط من قاحته انه لما اولاه امیر المؤمنین فطرس من ضبط البلود و اصلاح الفساد  
 کاتبه معویه یرید خدیجه با استلحاقه و فساد علی علی فکتب الید امیر المؤمنین قد  
 عرضت ان معویه کتب لیک یستقل بک و یستقل غریک فاحذره فانما هو شیطان  
 یافى المراد من یرید به و من خلفه و من یمینه و شماله لیکت غفلته و یستلب غریته  
 فاحذره ثم اعترف ان قد کان من ابی سفیان فی فیض عمر بن الخطاب فلتة من حدیث  
 النفس و نرفه من نرفعات الشیطان لا یثبت بها نسب لا یتحقق بها یرث و التعلق  
 بها کما یغل المدح و النوط المذبذب و لما قرأ الکتاب قال شهد علی ابی الحسن و علی  
 و ما ذاک الا من غایة الوفاحة و نقد ان لا نفة و لما استشهد علی و فوض الامر  
 مولانا الحشر المحسب الی معویه اراد معویه استماله الیه و قصد تالیف قلبه  
 لیکون معه کان مع علی متعلق بالقول الذی صدر من ابیه مجتزع علی و عمر بن عاص  
 فاستلحق زیاده اسنة اربع و اربعین من الهجرة فصل یقال له زیاده ابی سفیان و این  
 عبارت دلالت دارد بر آنکه کاتبی اراده فرغ زیاده و ابی برقیاب امیر المؤمنین علیه السلام بر سر  
 سعادت یا مرت نموده و نیز کاتبی اراده استماله زیاده و قصد تالیف قلب او را بجای نسبت داده  
 پس این عبارت بسبب کجبار و جبر کذب کاتبی و مخاطب دلالت دارد و نیز کاتبی بحجواب طعن ششم  
 از سلطان عائشه گفته و قدری قیس ان عائشه لما خرجت مرت بما یقال له الحجاب  
 فینحیا کلاب فقالت من فی فانه سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لکننا  
 کانی بلعد کن اذ انبجها کلاب الحجاب فنقل مراد الرجوع و لم یرد ها احد  
 اصل المسکر ازین عبارت ظاهرست که کاتبی او عا کرده که عائشه او را جمع کرده و کسی از اهل

۶۶۳

اراده رجوع نکرد پس عجب که کابلی را بقصد عاشقانه و عدم قصد اهل لشکر او ماحصل شد و اهل حق را حصول مسلم  
 بقصد منع و محال گردید ان هذا التو عجب و نیز کابلی بعد از این عبارت بغا صلیک سطر گفته  
 هلاکند قد ثبتان ما شئت انما خرجت لاصلاح ذات البین لما مور به این عبارت هم دولت  
 دارد و بر آنکه کابلی را علم بقصد عاشقانه اصلاح ذات البین را بهر سیده و نیز کابلی تکذیب خود در مطامن  
 صحابه نمود و نیز آنچه گفته الرابع انهم عاندا و التوب علی الله علیه و سلم و مخالفون فی مرضه حین  
 قال اشق فی بقرطاس ان کتبکم کتابا ان تضلوا بکتابک و هو لا یطق من الهوی و هی ثبته  
 باطله بطوله فی غایة الظهور لکن من لم یعمل الله له نورا فاله من نور کان من رضی با آ  
 بر فدا مطعن به و من توقف فی ذلک فقد قصد التخصیف علی الاصلاح لانه غیر جائز او  
 لیظهر جزوه علی علم علی ذلک و لذا استفهم کما سلف جعل ذلک عنادا من فرط بغضهم للصحابة  
 و بعد از اینها فی تلویحهم بغضهم بکفرهم مع انهم عاندا الله و رسوله این عبارت دولت  
 و خود دارد و بر آنکه کسیکه توقف را مثال امر نبوی در قفسه قرطاس نموده قصد تخفیف از حضرت  
 نموده و نیز کابلی او عای اشراب قلب الحق بغض صحابه را نموده پس تکذیب قول خود درین جا  
 بر وجه نموده و نیز کابلی بسبب طعن نهم از مطامن صحابه تکذیب خود کرده حیث قال و کان  
 باکة من اعلم القمابة کلمة و زبیر بن لعوام و عثمان بن الشیرین محمد بن مسلمة و  
 بن عمر و غیرهم یتلهفون علی عثمان و یقولون انه کان علی الحق و مناقولوا علی الباطل  
 و ان قتل مظلوما و سمع ما قالوا قتل عثمان فظاظوا و ارادوا بهم کیدا فلما احتسوا ذلک  
 منهم حرب کل جبل منهم الی ناحية فحرب طلحة و زبیر الی مکة فلما قدما مکة و جعل فیها التو  
 عاشقانه و کانت حاجه و السنة الی قتل فیما عثمان فقالت ما وراک انما فعلنا هرا  
 من المدينة من فوجاء الاعراب ثم فالامع جمع اخر بها عی ان فخری جبار ان یرجع الناس الی  
 اسم و هی تمتنع علیهم فاحتجوا علیها بقوله الله تعالی لاخیر فی کثیر من جوهم الا من ارصدت  
 او معرفه فاصلاح بین الناس فاجابهم عاشقانه و براد و مواضعا سنون من الشلفاة  
 فانهم علوان قتل عثمان یقصدونهم فاستقام لراهم علی التوجه الی البصره این عبارت هم بر  
 تکذیب کابلی در دعوی اهل او میکند اول آنکه از ان ظهیرست که قتل عثمان اراده کید با اعظم  
 صحابه می نمودند و هم آنکه قول او را در مواضعات دولت دارد و بر آنکه طلحه و زبیر و عاشقانه قصد  
 آنرا شونده و ان از شره نجات کردند سوم آنکه قول او علوان قتل عثمان یقصدونهم دولت دارد

دارد برادر ظهیر و زید و عایشه را علم بقصد نمودن صلح عثمان ایشان را حاصل شده و زید کابلی در بین طعن  
 گفته فهد الحرب که لیکن من غزیه من الغزوة یقین کند اذکر به القریح و بجای اهل العلم و هذا  
 هو الصحیح المشهور ازین عبارت ظاهرست که کابلی ادعا کرده که حرب جل بزرگ طرفین نبود و الغزیه یعنی بقصد  
 و اگر علم بقصد چیزی محالست که آن از اموال تابعست علم بخدمت صد چیزی نیز حاصل نخواهد شد پس ثابت  
 حجتست که کابلی را علم باحوال قلوب طرفین حاصل شد که این جنگ عظیم که بزایار در دوران گذشته  
 شد بزرگترین طرفین نبود و حصول علم بقصد داده و عراز شد محالات و محل مقتضات گردوان آن بزرگترین  
 مجاب و زید کابلی نگذیب خود و جواب بین طعن بعد ازین عبارت نموده حجت قال و کان معویة  
 بالشام و لا یرید الحاربه مع امیر المومنین الا ان یلتمس منه ان یسلم قتله عثمان او  
 یخیرهم من عنده کان علی یأتمه ذلك انتهى و اجمیاه که کابلی را بگوید بحال قلب نبیست ساق  
 شتی که خود از جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده که او شیطانست ماضی شد که تمام او مانعی  
 که او وقتیکه در شام بود اراده محابره جناب امیر المومنین علیه السلام نمیکرد و زید کابلی نگذیب خود  
 در آن جواب بین طعن بار دیگر نموده حجت قال قال الشیخ الامام العالم الصدیق الوالی  
 شیخ شیوخ العرب و الامم شهاب الملقب بالذبی بن ابی حفص عمر بن محمد السمرقندی  
 قد سارته شرفی لرسالة المسألة باعلم الحسنة و عقیدة اسباب التقی علم بها المبرر  
 من الحسنة و العصبية ان صحاب سؤل الله صلواته علیه و سلم مع نزاهة بواطنهم و طمأنة  
 قلوبهم كانت بشرای کان لم یضرب من النفوس صفات تظهر قلوبهم منكرة  
 لذلك فیرجعون الی حکم قلوبهم و ینکون ما کان من نفوسهم و لا تنقل الیسیر  
 من ان نفوسهم المراد ب نفوس مدد من القلوب فاما ذکرها قضایا لولوبهم و صفات  
 نفوسهم مدد حکم مندم و عقول فی بدع و شیبان و هم کل موید منی و جرحهم  
 کل شرب و بی ناستجم علیهم صفات قلوبهم و رجوع کل واحد الی الا نضات اذ عانسا  
 یجب علیهم من الاخراف لان نفوسهم كانت مخوفة بانوار القلوب فلما توارت ذلك  
 اسباب نفوس تسلطه الامارة بالشوق الفاهق و القلوب المحرقة من انوارها و اذ  
 عندهم العدل و البغضاء الخ بزرگ عبارت مزود که کابلی از سهرورد که بیدرغ عظیم او نقل کرده  
 و غفایب مسلمت رز در آن جواب بین طعن یا و صف سرت قد دیگر غرافات کابلی نموده ظاهرست که  
 سهرورد که بدو شد تمام ادعای علم بحال قلوب صحابه و قلوب شیعه نموده بالجمله مدور این دعوی

۶۶۵

باصل نیکو و هر از مخاطب کمالی و باز گزید برود و نفس خود را درین عوی بمقتل مدیده از  
 تراب سبب که در جانب لطیفه است و عذر سه و در آن جزا که در و عکس را حافظه نباشد غار و مضمی  
 که اگر بالفرض استماع زیاد از ادای شهادت زنا بتلقین محرم واقع نشد باز هم چونکه زیاد بر مقدمات  
 زنا شهادت داده تفریر غیر بنا برین هم لازم بود اما شهادت زیاد بر مقدمات زنا پس خود از کاسبت  
 ظاهر است که حسب شهادت زیاد و غیره بر نهاده و در هر دو پای ام جمل مقادیر و نصیبین او بسوی  
 مانهای جمل آورده و رفت کرده و صدای بلند او از جمیع بساط زیاد و سبیده و کتابی گفته که شاد و رابع  
 گفت که من دیدم مجلسی نفسی سیر و متعلق نفس دیدم غیره راستبطن آن زن و سنا داشته گفتی  
 که کتاب چهارم از مستحق برای طلع و دیگر مقدمات جمیع شهادت و در عبارات ابن نفلکان مذکور  
 که زیاد گفت که من دیدم مجلسی را شنیدم نفسی شفت و متابع نفس را دیدم غیره راستبطن زن  
 و نیز ابن نفلکان گفته که گفته شده که زیاد گفت که دیدم من زیاد را در زنده هر دو پای آن زن بر  
 دیدم ضمیمه را که دیدم می شد بسوی نهدن آن زن و در جمیع شد بر او شنیدم نفس عالی را و  
 بنا بر قیاس شیخ ابوالسعد شیرازی در کتاب ذهاب زیاد گفته که من دیدم هستی را که بر آرد بود و در  
 بلند بود و در پارا که گویا آن دو گوشس ماران در حسب روایت یحیی که در کتبه الحمال مذکور است  
 زیاد گفت که لیکن زنا پس شهادت نمیدم آن و لکن دیدم امری تبیح را و موافق روایت بعد از آن  
 که در کتبه الحمال مسطور است زیاد گفت که دیدم مجلس تبیح و متابع نفس را و موافق روایت بعد از آن  
 که در مسابره مذکور است گفته که دیدم منطری تبیح را و متابع نفس را حسب روایت ابوالفدا گفته  
 که دیدم غیره را با جالس در میان هر دو پای زنی و دیدم دو پای بلند گویا که آنها در گوشس ماران در  
 بلند را هستی را که بر آرد بود از ذکر و نحو مخاطب نقل کرده که زیاد گفت که روایت مجلسا و نفسا خیتا  
 در آنها روایت مستبطنها در طبعین کاها از احوار و تفسیر که نیز مذکور است که زیاد گفت که روایت آنست  
 در نفس یسلو و رطله اعلی سنا فقه کا فقه مار و در روایت ماکم مذکور است که زیاد گفت که دیدم هر دو را  
 در یک لحظه با شش شنیدم نفسی در این روز بهمان از نشاء چهارم نقل کرده که او گفت که من دیدم  
 منیر را از این در یک ثوب اما لزوم تفریر غیره بسبب شهادت زیاد و پس جهش آنست که سابقا  
 در ضمن مذکور است که عمر بن الخطاب بهر بسیار در حدیث زیاد زود بجه و اخبار ابو جندب که ابو بسیار  
 مراد است زنا کرده با و صفا که خود ابو جندب هم ابو بسیار را نهایت زود و کوب قبل ساخته  
 بود تا که بر آستین بسیار بسبب ضرب و کوزه پشت کرده پس تفریر غیره بجه و اولی بود اولی



**اول** آنکه ابو سیاره مجرد مراد است زنی ابو جنید گردیده و مرتکب مقدمات زنا از قبیل مضامبت و عیاست و برهنه گردیدن با زن ابو جنید گردیده بخلاف غیره که صدور این امور از آن معدن فسق و فجور بشهادت زیاد و بطور رسیده و **دوم** آنکه در اینجا قول خود منیره که با بوبکره و زیاد گفته بودید ثبوت شهادت زیاد است زیرا که از کلام خود منیره هم اعتراف بمقدمه طبع ظاهر میشود بخلاف ابو سیاره که اصلاً اعتراف با امری نکرده **سوم** آنکه ابو سیاره را خود ابو جنید هم بضرر شدید بقلاً ساخته بود بحدی که او بسبب این ضرب موج کوزه پشت گردیده بخلاف منیره که بر او بسبب کتاکت این امور اصلاً ضربی و اچھی از کسی دیگر واقع نشده پس برگاه ابو سیاره با وصف تقدم ضرب او از ابو جنید و عدم مواخذه هر ابو جنید را برین مرتب استحق بحد صد تا زیاده باشد منیره با اولی استحق تعزیر باشد و علاوه بر فعل مرفعل جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مقتضی تعزیر منیره است زیرا که نزد جناب سید کس نیز این شخصی شهادت داده و شاهد را بگفت که من یدیم هر دو را در ثوب احد پس آنحضرت شهید و شهادت را بحد فرمود و مردوزن را تعزیر فرمود و در کتیر المال مذکور است عن ابی الحسن قال شهد ثلث نفر علی رجل مسلم بالزنا قال اربع ایتما فی ثوب احد قال ان کان هذا هو الزنا فهو الذی یجلد علی الثلثة و عن ابی جریل و المراء عقب و چون ظاهر است که شهادت شاپر رابع درین ماهیم بدین منیره و ام جلیل در یک ثوب بلکه زیاده از آن ثابت است پس حسب عمل جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم منیره استحق تعزیر باشد و هم ام جلیل فزک تعزیر با مع التصدیق الامامة و دلیل علی الزنج و امی لیل و اگر کسی بگوید که از شهادت زیاد در کتاب منیره حرام را ثابت نمی شود بلکه او بر مقدمات طبع شهادت داده و محتمل است که از کتاب این مقدمات با منکوه او باشد پس تعزیر منیره بشهادت زیاد لازم آید پس در فوعست با آنکه قول خود زیاد دولت مرید دارد زیرا که از منیره امر با جزا واقع شده زیرا که زیاد حسب روایت پستی که در کتیر المال مذکور است گفته لیکن زنا پس شهادت نمی دهم بان لیکن دیدم امری تبیح را و عبدالرزاقی روایت کرده که زیاد گفت که دیدم مجلس تبیح و تسایع نفس و طرانی روایت کرده که زیاد گفت که دیدم نظری تبیح را پس اگر منیره مرتکب مقدمات طبع با منکوه خود گردیده بود و وصف این مجلس تبیح تبیح صحیح و غیر صحیح می بود پس کم زیاد تبیح آن دلالت واضح دارد بر آنکه این امور را بر این جنبیه واقع شده و نیز بنا برین فسق زیاد لازم می آید که هذا نظر منیره در حالت برهنگی او با منکوه خودش نموده پس عدم انکار هرگز با بسبب این فعل موجب طعن بر او خواهد شد و بر تقدیر زیاد و دیگران

ذیل سلطان تادیس الفصح الخ  
 نه حدیث زنا و با جلیل است  
 من کتاب الحد و در ضمن الحار  
 الملعنة ۱۱۶  
 ۴۶۷

مبارت بن سخکان و فرود لالت مرکیدار در کاظمیت پس تا وقتیکه شهود را علم با رکاب غیره و متعنا  
 زار بار از نا اجنبیه بهم نرسیده باشد نظر بغیره درین حالت سختی از جواز نخواهد داشت و بهیچ وجه  
 و عاده برین از مبارت کابلی که سابقا گذشته ظاهرست که زیاد شهادت با سبستان بغیره و ام جلیل  
 با عاده و ظاهرست که آنم جلیل منگوره بغیره نبود اما امر اول پس یانش اینست که بغیر مرید در قول  
 او سببها راجع بام جلیل است چه در مبارت کابلی سابق ازین قلمی ذکر هیچ زنی دیگر غیر ام جلیل  
 که این بغیر راجع باو تو اند شد پس لا محاله راجع بام جلیل باشد اما اینکه ام جلیل منگوره بغیره نبود پس  
 اینم از مبارت کابلی ظاهرست چه تا بد اول حسب نقل کابلی شهادت بولوح در اتم جلیل مثل بولوح  
 مرود در کلمه داده و همچنین شاهد ثانی و ثالث و بسبب بین شهادت هر دو سبب کس را عده قدسه  
 زوده پس ثابت شد که ام جلیل منگوره نبود و در نه اگر قطعا یا احتمالا ام جلیل علیه بغیره می بود این شهادت  
 شهود گفته سختی به حذف نمی شده و صا از مبارت کابلی ظاهرست که نسبت زن واحد شهادت  
 شهود را بعد واقع شده فرق اینست که مثلا هر شهادت بولوح هم داده و زیاد خروج از بولوح  
 نموده بر محض مقدمات اکتفا کرده پس ثابت شد که حسب تصریح کابلی شهادت زیاد بر سبستان  
 بغیره و زن اجنبیه را واقع شده و بهین تقریب مبارت مخاطب ارب هم در کلمت ملود بر آنکه  
 زیاد شهادت داده با نکه بغیره سبستان ام جلیل کرده که اهل بهر دو سوی زمان بغیره با او کرده  
 بودند و شهود گفته شهادت بولوح و در اول و بولوح در کلمه دادند و این شهادت سختی  
 به حذف گردید پس این تاویل طیل هم که حسب روایت کابلی و خود مخاطب مرود باشد چه طور  
 متغیره بآن توان نمود و از مبارت ابن سخکان که متضمن این قصه است نیز ظاهرست که زیاد شهادت  
 با سبستان بغیره بآن ام جلیل را که شهود دیگر شهادت بروی در او داده و بسبب آن سختی  
 به حذف گردید و داده و همچنین از ان ظاهرست که بنا بر روایت قبل زیاد شهادت بروی  
 بغیره بر دو پای ام جلیل و مترود شدن ضمیمه بغیره بسوی هر دو رانهای ام جلیل شنیدن او از  
 جناح شدید با او داده پس علی این شهادت بر سبستان زن علیه و بر رخ طیل و ترو و  
 ضمیمه بسوی رانهای طیل و شنیدن او از جناح علیه کذب محض و مخالفت هر دو طرف است  
 چه بر ظاهرست که بغیر سببها و همچنین بغیر علیه و فخرها در مبارت ابن سخکان راجع بام جلیل  
 که بغیر ام جلیل ذکر زنده و گردید برین مبارت نیامد که این ناسر راجع باو تو اند شد و همچنین بغیر  
 در قول و سختی شهود گفته را تیه بیچ فیها راجع بام جلیل است و همچنین بغیر فیها در قول و هر که با نکه

در کتاب گفته راجع بام جلیل است پس ثابت شد که شهادت مذکور مقدمات زمان ثابت زن واحده واقع شده و قطع نظر از شهادت زیاد کلام خود مغیره هم دولت بر اعتراف بیض مقدمات زمان وارد زیرا که مغیره حسب روایت ابن حکان بر یو گفته که یکنک سو و نظریه علی ان تجا ذالی ملهم تر این کلام دولت و خصمه در بر آنکه زلیو مستقره باز مغیره دیده و ظاهر است که اگر از مغیره فعلی شنیع درین مقام واقع نشده بغیر از آن بسو و نظریه همین جهت و نیز حسب روایت ابن حکان هرگاه عرازا بچه پرسید که آیا بیض مغیره را هود را نهایی ام جلیل و ابو بکره گفت آری یعنی دیرم مغیره را در میان هر دو را نهایی ام جلیل و نیز گفت که قسم نمیدارم که با کسی بیض بسو و ابجدوری در میان هر دو را نهایی او یعنی ام جلیل مغیره با ابو بکره گفت تحقیق که با کسی که دری در نظر او این قول مغیره دولت دارد بر تصدق ابو بکره در دیدن او مغیره را در میان هر دو را نهایی ام جلیل خصوصاً بنظر عموم انکار مغیره دو بکره صاحب بر قول ابو بکره که بعد این گفته امی الم اکن اثبت ما یخبرک الله به که ما یخبرک الله به که ای انابت نیکو دم چیزی و اگر سو کند خدا ترا بان چیزی که این تویی ابو بکره حلالت هر چه داد بر آنکه او انابت چیزی که خدا بان مغیره را سو کند نموده و چون برین قول مغیره هم انکار کرده و در خلیفه ثانی در نیکی دیگر از صاحب پس صحیح و درست باشد و او بر آنکه مخاطب بچو اب طعن و در نزد هم از مطمان ابو بکره شهادت یک صحابی را هم از جا و که نامشان برده ضیقین دانسته پس خبر ابو بکره هم ضیقین باشد که شهادت علی الله القی به اصحابی و ابجدوری قول ابو بکره حلالت دادند بدانکه اطراف نظر ابو بکره در آنست بود که خدا بیستالی مغیره را بان رسوا نموده پس ارتکاب مغیره مستند از این قول ابو بکره حلالت بود را تیه بین تقدیم ثابت می شود و نیز چون این هر دو قول ابو بکره بنهادت زیاد هم کنیم شهادت و کس بر ارتکاب مغیره بهتر مقدمات زمان ثابت می شود و استحقاق مغیره نیز از زیاد تر واضح میشود و علاوه بر ثبوت ارتکاب مغیره مقدمات زمان از شهادت زیاد و سایرین با آنکه خود مغیره کلام هر چه حلالت و مدید بر آنکه نزد او ارتکاب مغیره فعلی شنیع را از مقدمات زمان بازن شنیع ثابت شده زیرا که حسب روایت طبری گفته که اکثری الله علانار او ک غیره و ظاهر است که بدعا کردن عورین مکان که شهود مغیره را عدان دیدند دلیل و نخست بر آنکه مغیره در آن مکان ترکب کرده شنیع گفته و بر مردم متبادر و متداول بر همه قول ابو بکره دلیل قائم نیست چنانچه هر دو قول از همین طرف است و نیز بعد تصرف واضح شده ملاحظه مستلزم باشد که چون این هر دو قول قبل از صدور روایتی که عرازا حرف گردانیده واقع شده و محال معبر باشد اما آنچه گفته می شود جواب ابو بکره

ص

۶۰

اگر تعظیم بر ما فرض از عرواق شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود پس چرا که ثابت مصیبت است  
 که از نسبت تعظیم جوهر بن خطاب سر بازمی زند و از کذب و دروغ محض سید بنده حاله کلام بر ما میان  
 و تحقیق شاهد و کاستن تعظیم درست قبول می کنند کاینکه بن کلام قاضی القضاة و شرح پانین ابی الحدید  
 عمر که اگر بر آن قوم رعایت کرده اند مرا حقه بر تحقیق شاهد ولایت دارد و با وصف افراق در رد نسبت تعظیم  
 مدبر تعظیم و تمام تعظیم هر بر جناب میرالمؤمنین علیه السلام ثابت می سازد و از وجوه مدبره که در ال بحیث  
 انما انخرت ستان من فکر می سازد کلامی در مواتع در سلطان من گرفته السابغ عطل حد الله فی معذرة  
 بن شعبه نا شنید علیه بالن نا و لکن الشاهد الرابع الامتناع و قال ابی وجیه رجل لا  
 یفصح الله به جلیه من المسلمین اتباعا لعلوا و هو باطل لان کذب فانا الشاهد الرابع لم  
 یشهد کاشهد به الشهود الثالث الخ این کلام چه نحو می بینی ولایت واضح دارد و بر آنکه کلامی نسبت  
 تعظیم بر ابر بن الخطاب کذب محض دانسته و خود در آخر اجوبه بر این ضمن گفته و کانی میرالمؤمنین مطلق  
 حد الله فی السارق الخ ما سیحی من مین مارت تعظیم مدرا تنها جناب میرالمؤمنین علیه السلام نسبت  
 داده و کلام مخاطب هم ولایت واضح دارد بر اثبات تعظیم جناب میرالمؤمنین علیه السلام مدرا زیرا که  
 از کلام او در محبت که اگر از تعظیم مد واقع شده باشد موافق فعل معصوم یعنی جناب بر علیه السلام  
 خواهد بود پس مخاطب هم در تعظیم بر مدرا تشکیک کرده بلکه سابقا اطلاق در حد و درین مقام جایز  
 ندانسته و با تعظیم آن بر جناب میرالمؤمنین علیه السلام تعظیم را حقا و جزا ثابت ساخته حاله که ازین  
 روایت هرگز تعظیم حد ثابت نمی شود کاستن طلع علیه و قد الحمد والمنة که تفریح مرع سنا و اتمه که از  
 جمله علمای سنیه شایسته است و کتاب ابی را تحقیق مفوده ثابت شده که ظاهر است که جناب میرالمؤمنین  
 علیه السلام را شبهه درین جا پیدا شده که موجب رفع حد باشد پس ادعای تعظیم از علیه صحت ماعطل و  
 که نیست نیز تمیل و تضلیل است باطل عارسه از تحصیل و از تنه این روایت و نیست که معفو انخرت  
 از سارق بسبب حصول اختیار در صورت اقرار است و معفو مدرا که حسب ذن شارع واقع شود  
 تعظیم را بدین و تحقیق تعظیم حکم و بن و تخریج و تضلیل فاستین است فقطع و ابر المقوم الذین  
 ظلموا بالمعذرة حسب العالین و محبتی که کلامی و مخاطب و تحقیق درین مقام الامت و تقلید  
 اشعت لعین که طاعن بر جناب میرالمؤمنین علیه السلام بوده و نسبت تعظیم حد الهی بآن حضرت نموده اختیار  
 کرده اند چه از تنه روایت که اینها در شکم فرو برده اند ظاهر است که اشعت بسبب معفو انخرت ازین  
 سارق بر حضرت لعین و اعتراض کرده و گفت که ای تعظیم میکنی حدی را از حد و خدا و کلامی و مخاطب

و مطالب هم چنانچه بی نسبت تقلیل حد بحدت می نمایند پس در حقیقت ایشان بمفاد اینست  
 و طاعت می رود ایستحساناً و اختیار کرده لیکن برای حیانت خود از تقضیع و عدم ظهور تقلید و اتباع  
 سناقی که خود را بی بگزینت نموده و تا سفت سوت بر بزدن کردن او کرده که سابقین کنز العمال  
 و غیره این سخن را در حذف نموده و در شکم خود را محقق و سوید این اعتراض و انموده اند و نوشته  
 اند که ایجاد و اتزاع اعتراض اشباح است از تقلید دیگران و در آن اگر چه سناقی باشد زیرا که ایجاد اعتراض  
 بر آنحضرت دلیل زیادت بفضیلت عداوت است ب نسبت تقلید کسی دیگر در آن گویان هم نبوت شدت بفضیلت  
 سناقی است و مکن نشانه بعضی ارباب متفاد و مترادف و در این مختلفه تصاعده پست بر آنکه فعل عمر  
 موافق فعل جناب امیرالمؤمنین و استن باطل است بوجه مدیده اول آنکه در ابعده سیدانی که معنویان  
 از سار تکیه اقرار کرده باین سبب بوده که آنحضرت خود بیان فرموده که امام را در صورت نبوت حد  
 با قیاد اختیار است خواه معفو کند و خواه اجرائی مد نماید و نیز گزار اقرار و مطالبه فریم که شرط وجود  
 طاعت درین مدایت مذکور نیست اما تعیین شاخه امتناع را از ادای شهادت با وصف آنکه این  
 تعیین موجب ابتلائی سبکس در غلاب حد باشد پس هرگز نیز آن ثابت نیست و استنباط هر چه  
 دست و پا زده امتزاع تو جهات فرغ فرمای همان کرده اند لیکن بجهت بطلان از کلام خودشان  
 ظاهر است چنانچه طام خود مخاطب لالت بر شناسند و عدم جواز تعیین شاخه دارد که در صورت وقوع  
 تعیین شاخه از امرای صحابه را بران واجب لازم دانسته و بچنین کمال شناسند آن از کلام استحق  
 بر روی در سهام اقبالیست می شود که از اسانی سیرت مردم سناقی تطلب او مددین و شدت او با  
 ملازمین و سناقین دانسته و قوم آنکه خود شناسند فعل خود ظاهر کرده که بخیر و بیان  
 نمودند که او نیزه لاندیده مگر آنکه خوف سنگباری از آستان کرده پس نای موافقت چنین فعل شنیع  
 لائق نزول عذاب جباره با فضل معصوم موصوف بالظهاره دلیل کمال مجازت و جباره و نهایت  
 مردان و خساره است موصوم آنکه نیزه حساب رشا با سدا خود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
 مستحق برجم بود که آنحضرت میفرمود که اگر من غمزه باجم بر میفرودم برجم او تا میمدم لیکن آنحضرت از  
 اجوی حد بر میفرود یا اجرای حد بر میفرود از آن آنحضرت و اجرای حد بر شهید و ثلثه دلیل صریح است  
 بر مدخل مجازتی و سواب و جلب سو جیات عقاب اما آنچه گفته در بر فعلی که موافق فعل معصوم  
 باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است پس بدانکه علاوه بر تطیل حد زانی میفرود طعن بر عمر  
 درین قصد بوجه مدیده متوجه است که بعضی آن مبنی بر محض تحقیق است و بعضی آن مبنی بر محض

قطع است

و بعضی آن جامع تحقیق و التزام و محام خصام اول آنکه چون اجزای حدود و فصل احکام ترواحی هر یک  
 کار و امصصوم است یا کسیکه اجازت برای او از طرف امام حاصل شود پس مراد از اصل و دخل درین  
 باب بائز نبود می باشد که ارجاع این حکم بسوی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام میکرد و چون خود  
 مستدی طلب شهود و استماع شهادت بلا اذن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و بدو بخش اینجمله  
 نیز عرض نمودن خواهد بود و دوم آنکه اجزای عقد فیه بر شش قسم شده بر تقدیریکه قدف از ایشان ثابت  
 هم شود و هتالیال مرد و تعیین او را دخل در عدم کمال نصاب شهادت نباشد مراد بائز نبود که اگر او را  
 حدود کار جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود پس بلا اذن آنحضرت مدزونی این شهود امر بائز و حرام  
 باشد بهر صورت خواه قدف از ایشان ثابت شود خواه نشود و تخصیص ملعونیت عمر بسبب حد این شهود  
 بقدر ثبوت هتالیال و تعیین عمر بنی بر محض الزام است و در ظاهر است که بنا بر ذمه هتالیال محض  
 بهر صورت بسبب حد شهود متوجه است سوم آنکه اراده کردن عمر اجزای حد را بار دیگر بر او بگوید  
 نیز دلیل کمال جعل و خاد و امر را و بر ارتکاب حرام بود چه از اصل حد و چون او بار دیگر او را بائز  
 نبود چه با که اعاده حد بر او توان نمود و قد الله که جعل عمر درین باب منع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
 که البتهست هم روایت می کنند ظاهر شده و هرگاه جعل عمر از اجزای حد را بار دیگر ظاهر شد عدم لیت  
 او برای خلافت حسب ناده خودش که ابن عمر را بسبب جعل یکسکه طلاق لائق خلافت نداشتند  
 و در حق مجوز استخلاف او علیه قائلند گفته ظاهر شد چهارم آنکه دانستی که حسب عمل نمود  
 عمر و حسب عمل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بسبب شهادت زیاد بر مقتضای جامع سخن تفسیر بوده  
 این سبب ترک تفسیر او ملعون باشد چه هم آنکه از روایتی که از کفر العمل منقول شد ظاهر است  
 که حسب عمل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که مردی در آنکه را که شهادت بر یافتن نشان  
 در یک ثوب داده بود تفسیر فرموده ام جلیل که زیاد شهادت بردین سفیر با او در یک ثوب داده  
 نیز سخن تفسیر بوده و چون ترک تفسیر او کرده بر مقتضای امامت او که او را لائق اجراء است  
 حدود و تفسیرات می دانند لازم آمد که حسب عمل جناب امیرالمؤمنین که کسب حد ثقلین و قرآن و  
 بود عمر را در ترک تفسیر ام جلیل تا رک و جب و اند و نیز و لحن بسبب عدم تکلیف جناب امیرالمؤمنین  
 از تفسیر آنکه جلیل ملعونست و عذاب ترک این واجب و برگردن اوست چنانچه عذاب جمیع مخالفات  
 حق که بسبب حرف حق از صاحب آن من برهه الای ان لیسر الحق و گردن اوست و لیسر باقیل حق  
 شهادت نام و گردن اوست ششم آنکه دانستی که سفیر بسبب جسامت شنیعه و بر ذکر حضرت

حضرت مکتوم مستحق تخریر و عیس بود و چون عمر ترک آن کرده باین سبب هم ملعون باشد و قد فرشت  
 النفس بین تحقیق کلام ضلیک بالتیمین ترک الخطیئة المقام مصمم که از عبارت  
 تاریخ طبری ظاهرست که هرگاه ابوبکره با کتاب اهل بعرو بر دوازده عمر رسید و عمر او از او شنید و باستفا  
 بتحقیق حسید که او ابوبکره است مراد گفت که بر این آوردی تو شر را و نسبت میان شر با ابوبکره ظاهر  
 یا آنکه ابوبکره از خیار و سلما و فضلا و عباده صحابه بوده بلاشبکه بلعن عظیم و عیب نجیم است بلکه حسب  
 افاده حضرت ابوزرعه دلیل زندقه و الحاد و کفر و منا و خلیفه ثانی است به اتفاق اوستی که ابوزرعه در  
 ثانی الاصابه گفته که هرگاه می بینم مردی که انتقام کند یکی را از اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله و سلم پس بداند که از نزدیک است و چون مرجم یکی را از اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله  
 و سلم در سیاه که او از خیار و سلما و فضلا و عباده صحابه بوده انتقام نموده که نسبت میان شر  
 او نموده بلاشبکه زندقه و عهد دکان زندقه و الهمد علی ذلک و فضل و جلالت ابوبکره نزد سنی  
 سابقا هر چند در بافتی گردین جا هم تصریح دیگر باین شنید که از ان نهایت جلالت و انبیا که او در سابق  
 و صلاح عمل او ظاهر میشود این اهامم در تبع التقدیر گفته قوله لا یقبل شهادة المحدث فی حدیث  
 و قال انما ینبی سالت احد یقبل اذا تاب و المراد یقبل الموجهة لقبول شهادته  
 ان یکذب نفسه فی ذننه و هل یعتبر معه اصلاح العمل فیه قولان فی قول یعتبر  
 لقوله تعالی الا الذین تابوا و اصطلحوا فیلایان عمر رضی الله عنه قال لا یکره ان یقبل  
 شهادتک قد یجاب بان ابابکره کان من الصیاد و حاله فی العبادت و معلوم فصلاح العمل  
 کان ثابتا له فله یقبل الا التوبة باکذاب نفسه انتهى انا آنچه گفته و آنچه از توجیه  
 در نقل معصوم تلاش کرده باشند درین جا هم کار بزرگ پس در نومست با آنکه بعد از آن در توجیه  
 فعل معصوم الحق را حاجت تلاش نیست چه کلامی بر معاش و مخاطب یک تلاش در نقل روایت  
 سرور کرده اند در همین روایت توجیه فعل معصوم از زبان معصوم منقول و مرقوم است طاما  
 توجیه ثانی مرجم در تطیل حدیثی ملوم پس بالهدیه مفعول و معدوم که شهادت مخاطب  
 حسب قرافش ظاهرست و غیر کتوم و عدم محتمس و بطلان آن نهایت و ضوح معلوم اما آنچه  
 گفته در حدیث محمد بن ابویوفه فی لقیه ان رجلا جاء الی ابی ایوب بنین و اقر بالترقة  
 انما انقطع بالید فلیقطع یده لیس سرود دست بچند وجه اول آنکه مخاطب حسب  
 حق صواب خود درین مقام هم بتقلید کلامی مرتاب رفته و زمام خود بر دست او سپرده بهر سو که

درین قبیل شهادت و فی  
 یقبل من کتاب الشیخات  
 ۶۶۳

او دیده و معلوم از حقیقت عقل خبری برده شده خود را در محل فقه کلامی که خیانت و تحریف سرقه میسره است  
 اگر قرائت ساخته و الفاظ محذوف و کلمات صحیفه کلامی را اصل حدیث پنداشته و بر آن هم گفتا نموده تغییر  
 بعضی الفاظ کلامی هم کرده پس بدانکه کلامی در آخر او بر این معنی گفته و کان ما میله المومنین عقل  
 حدیثه فی السرقه عن محمد بن بابویه الصنف النقیه انه جاء رجل الى ابي القاسم بن  
 علیه السلام و امر بالترفة اخرها یقطع به ید و فله یقطع ید و انتی از ملاحظه این عبارت  
 و نسبت که مخاطب سوانق نقل کلامی هم حدیث را نقل کرده اما تحریف خیانت کلامی پس از ملاحظه  
 اصل روایت بوضوح تمام میسر شد و الفاظ این روایت در زین محضه الفقیه چنین است جاء رجل  
 الى ابي القاسم بن علیه السلام فامر بالترفة فقال له ابي القاسم بن علیه السلام انصر شیئا من کتاب الله  
 عن رجل قال نعم سرق البقره فقال قد وهبت یدک و بسورت البقره فقال لا شغف <sup>تقطیل</sup>  
 حقا من حدیثه فقال ما یدر یدک ما هذا اذا قامت علیه البینه فلیس لامان یعنى  
 و لذلک امر الرجل علی نفسه فذلک للمسلم ان شاء عفان ان شاء قطع حاصل ترجمه آنکه آمد مردی  
 بسوی جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و اقرار سرقه نمود پس آنحضرت اول بار در  
 فرمود که آیا چیزی از کتاب خدا قرائت میکنی او گفت من سوره بقره را قرائت میکنم آنحضرت فرمود  
 او بیست یک سوره البقره یعنی بخشیدم دست ترا بسوره بقره پس شهادت گفت آیا تطیل میکنی  
 بعد از سوره و در خدای غرور بل بان حضرت فرمود چه چیز ترا آگاه کرد که این چیست هر گاه که قائم شود  
 بین ما نیست امام که عفو کند و هر گاه اقرار کند مرد بر نفس خود پس در رضوت اختیار بدست آید  
 است اگر خواهد عفو نماید و اگر نخواهد قطع کند از ملاحظه اصل عبارت نقیه ظاهر است که کلامی اصل الفاظ  
 حدیث را نقل نکرده بلکه آنرا تخفیف و عبارت خود نموده و بر مجرد تخفیف گفتا نموده تحریف و تغییر  
 تبدیل و حذف استحاظ و زیادت و اضافت و خیانت هم کلامی بی کار برده و مخاطب سارق محض  
 بود که کسی کلامی حاوی پریش گرفته ملاحظه خبر از حقیقت نبوده پنداشته همان عبارت حرف و شخص  
 کلامی را اصل الفاظ حدیث کان کرده الفاظ او را بعد تغییر عار و ساخته و هر گاه مخاطب الفاظ کلامی  
 اصل روایت سمن بوده بود که کان برده در حقیقت آن خبر داشته که بسینهم من قریب فشا و الله  
 تعالی پس نقلت او از کتاب فقیه پرستجیست اما اصل کلامی از اصل الفاظ حدیث بفرقه جاد بل  
 امیر المومنین علیه السلام نقل کرده و باقی جمله الفاظ خود کلامی است و مخاطب عقل فقره جاد بل اس  
 امیر المومنین علیه السلام هم سوانق اصل ماضی شده انرا بصورت دیگر تغییر داده یک فقره هم سوانق اصل

ص

ص  
باجب التفرقة من کتاب  
الحدود

فداله

۶۷۳



اصل روایت باقی گذاشته تغییر لابی را ناقص دیده بعد کمال رسانیده اما وجه عدم مطابقت الفاظ کاتب  
 با اصل روایت نقیصه پس بخندین و بعد ظاهر است **اول** اگر فقره اقرار بقطع بریده بعد لفظ بالسرقت  
 زبیده کرده و این کذب صریح و پستان ضعیف و خیانت قبیح و فقره استنبیح و زیادت قطع است که از  
 طرف خوانین نکات در روایت افزوده و شاید غرض کلابی با ثبات این معنی سبک اقرار این مترجم  
 شتر لفظ بوده که تا دلیل و توجیه عدم اجزای آن حضرت حدرا کهن نشود و به این خیال محال است بحسب  
 لزوم حاجت کلابی که بر ط تحریف حدیث چنین کتاب شافع و مشهوری نماید و هلا از نقیصت در فتن  
 در سواهی نزد خانی معدا بشد به الا انتقام نمی ترسد و از مخاطب چه شکایت توان کرد که گوید که را نه  
 بجا نبست هنوات و فرامات کلابی زنده عامل با دوازده مع او زار خود گردیده **دوم** اگر لفظ **تقطع**  
 میوه در اصل حدیث مذکور نیست این الفاظ کلابی است که معوضا با بر الوضوین علیه السلام بدان سارق  
 را بسوره بقره باین طریقیان کرده و بجای بحدت فقال لما امر المؤمنین علیهم السلام ان یقتلوا  
 کتاب الله فزول قال نعم سورة البقرة فقال تد و هبت یک بسورة البقرة که عبارت طویله است فقره  
 منقره منی نظم بقطع برده نهاده و دلیل قاطع چه جانش بر تحریف و تغییر و خیانت رو بروی مافرن  
 فزنها و چه تراصله و نیز ترسیده و هشتم آن حدیث منق از حدیث کل منق و فرقی اجزاء کل  
 منق فزاد فی و حرف نمان و حذف نه با سطر و ان فاسطر بلا سقا امانه و حذف بالمنق و آیه  
 و قطع بالتحریف اس عدالت و صبح بالا فزاد من عظیم نیانته **صوم** اگر تخری روایت که واقع شبیه  
 گردید و بسین توجیه و جیه است و شکم زود برده سرقر در روایت نموده حل خود را مثل حال طرس  
 که تمسک بکله لا تقربوا القلوبه نموده ساخته و مخاطب هم درین سرقره گزارا و موجب مخاطب بکله  
 طعن هشتم از طمان سما به جهت حذف تخری حدیث بر این طعن و شنبه بلغ نموده چنانچه گفته  
 طعن هشتم آنکه در هیچ مسلم واقع است که عبدالله بن عمرو بن العاص روایت میکند از رسول الله  
 صلا الله علیه وسلم قال اذا نعت علیک خراش فاد من الودم ای قوم اتم قال عبدالله بن  
 حوف قال ان الله تعالی فقال لیس الله صلا الله علیه وسلم کلوا بل تنا من ثم تقاسد ای  
 ثم تنده من ثم تنبک صوف جو لبان زین طمن آنکه در بنیاد حرف تخری حدیث نموده هر طمن اعتبار  
 نموده اند و عبارت آینه را که بسین مراد و واقع طمن از مشابهت در شکم زود برده از قبیل تمسک  
 طهری بکله لا تقربوا القلوبه و سرقر حدیث در مثل این مقام نیانته قبیح است تخری حدیث  
 ثم تعلقون الی مساکن المهاجرین فخلون بضمهم علی رقاب بعض الخ ازین عبارت ظاهر است که

قطع الله ۹۷

حذف تیره حدیث را که از مغین مراد واقع طعن کان کرده بغایت قبیح و نهایت شیخ شمرده که حذف از  
 بغیر و بیرون در شکم تعبیر کرده و آنرا از قبیل تسک لمدهی بکلله تقریبا الصلوة دانسته و آنرا بسره قد  
 حدیث تعبیر نموده و صحیح کرده که آن بغایت قبیح است پس مجدداً باقران خود مخاطب ظاهر شد  
 که کابلی و خودش که درین مقام تیره دایت نقیض را حذف کردند و در محل شبیه تقصیر نمودند و عبارت  
 آینده را که بسین مراد واقع شد بهست در شکم فرو بردند تا تابع لمدهی که تسک بکلله تقریبا الصلوة  
 نموده اختیار ساخته اند و سر قد حدیث نموده و آن بغایت قبیح است و قد الحمد که در مابعد میدانند  
 که نسبت حذف تیره حدیث باهل حق کذب محض و پنهان صرف است بلکه اهل حدیث را با الهام ذکر کرده  
 اند و حق آنست که حذف تیره حدیث درین مقام یعنی نقل طعن نهتم از مطامن صحابا از اهل حق از کابلی  
 و مخاطب واقع شده نه از اهل حق و چگونه اهل حق حذف آن میکردند که آن سفید اهل حق است نه سفید اهل حق  
 همین تیره در بیض مابعد ایت دارد است پس حقیقت درین مقام مخاطب ترکیب خود برم کرده اول  
 آنکه نسبت حذف تیره حدیث باهل حق که باو پنهان بود و بعد و اما نموده و دوم آنکه سخن و شیخ شمر  
 بر نسبت این حذف که بکذب پنهان جسات بلان نموده کرده و عاقله که خودش با حق قبیح شیخ بود  
 یک نیک پنهان ماقربا برین آواز نبوده و سوم آنکه بکذب پنهان او عاقله که این تیره و حق  
 طعن از صحاباست حال آنکه هرگز واقع طعن از ایشان نیست بلکه سوید و سفید ارکان طعن است  
 چهارم آنکه درین تیره تمهید تعریف کرده که مساکین اساکن ترار داده پنجم آنکه در تبیین منای  
 آن خطای ناشن را که بحقیقت کذب و پنهان بر سر و پنهان است ترکیب شده با جمل از تیره  
 رعایت نقیض که کابلی و مخاطب سفید تر حذف کرده اند ظاهر است که به عدم اجرای حد در برین سابق  
 بجواب بیعت سائق که مسافه الله طعن بر آنحضرت تعطیل مذکوره خود و پنجاب بیان فرموده طعن  
 ان سائق بی بین را سو چون و محمد شمس و هم رکیک آن مرده در مرده و کالهن المنفوش  
 فرمودند که از ان ظاهر است که عدم اجرای آنحضرت حد برین سائق تعطیل بعد کان سائق نیست  
 از جهل و عدم درایت حقیقت حال است و تخم قطع و عدم جواز معفو در صورت قیام جنه است و در تیره  
 اقرار اختیار است امام را خود معفو نماید و خواهد برای تیره سر قد فریاد و چون این را رسد با سداد آنحضرت  
 واقع طعن سائقین است و واقع شبهه سازین بود و با وصف آن جای تسک و نسبت باین روی  
 برای اصلاح حال خسارت مال هر که خودش از اثبات حقیقت فعلش مانع آمده آنها را کمال شجاعت و عظمت  
 آن نموده نموده پس کابلی مجدداً استعطا آن توجیه طعن بر آنحضرت بتعلیل بیعت سائق نمود است

خو استه و بوس وضع طعن از ابن خيانت و در سرانته ضعف الطالب المطلب و بقاء الحديث  
 يفت بعضه بعضا چون جمع بين الامايد و رة بعضها الى بعض واجب لازم است اين حديث فقيه محمول  
 بر حديث ديگر مستفاد اين واقعه كه از ان ثابت است كه اين سارق بعد از سرقت توبه هم کرده بود شيخ فقها  
 و كثر الزمان بغير آريه نزن تا بن بعد ظهر و مطلع فان الله يتوب عليه ان الله يغفر لرحيم گفته المراء بظلمه  
 هنا مرفقة و الا صلاح الاستمرار على التوبة و لا حمله في سقوط العقاب الاخر و في بذلك  
 و اما الحد فهل يسقط بهام الا قال ابو حنيفة لا يسقط و هو احد قول الشافعي و قال  
 اصحابنا يسقطه بالثوبة قبل الشبوت عند كما كره ما بعد فان ثبت بالبينة فلا يسقط  
 و بالاقرار قبل يتم الحد كما في البتينة و قيل يتخير الامام لفعل على ملكية الما و هو عبد الما و سارق  
 المقر بقرعة ثم ناب فقال له عليه السلام هل تحفظ شيئا من القران قال نعم سورة البقرة قال  
 و هبت يدك بسورة البقرة فقال له الا شئت اعطاك احد من جسد الله فقال له وما  
 يدريك اذا ما من البينة فليس للممام ان يمضو قال الله تعالى و كما تظنون الحد و الله  
 و اذا اقر الرجل على نفسه بقرعة فذالك الى الامام ان شاء عفا و ان شاء عاقب و در تفسير  
 خراب القران نظام الدين مسابوري ذكر است نزن تا بن السارق من بعد ظلمه اى سرقت  
 و صلح اى بيقب بيته صالحه و من يمة صحبة خاليون الا من هذا الفاسدة فان الله يتوب عليه  
 و عند جفرا لائمة يسقط العقوبه ايضا عند الجمهور لا يسقط و تبه و دم و زوج و و سباج  
 مخاطب بروايت فقيه است كه اگر الفرض اين و جرمه و روايت فقيه بر اى هم جرمه و روايت  
 كه مخاطب سارق سرقتان تخليه لا بل سارق نموده ذكره نبي هو بلزهم اشكال هزم نبي آه و متا نسب  
 فعل شاب يلهو منين عليه هم برقل عمر صحيح نميشد زير كه و جرمه با قرار كمارا قرار شرط  
 در شرايع فرموده يقب و المقطع بشهادة عدلين و الا قرار من بين و لا تكلمه المرة استهف  
 و كمارا قرار تزد ابو يوسف و احمد بن حنبل و ابن جعفي هتروا بن بقره هم شرطت قال ابن ابي ابي  
 نزن القديع قال ابي يوسف لا يقطع الا باقرار مرتين و هو قول احمد و ابن ابي ليلى  
 و زفر و ابن شبره و يروي عن ابي يوسف اشتراط كون الاقرارين في مجلسين استهف  
 بالمنقول و المعنى اما المنقول فارو و ابو اذو من جامية المحرفى انه عليه الصلوة و السلام  
 اى بلصق قد اترف و لم يوجد معر متاع فقال صلى الله عليه وسلم ما انا لك سرقت قال بل  
 يا رسول الله ما انا ما انا عليه الصلوة و السلام مرتين او ثلثا و امر به فقطع فلا يقطع

ص ٣٩١  
كتاب الحد

٩٤٤

نيز

الاجد نکره المصلح و اسند الطحاوی الی علی بن رضی الله عنه ان رجلا قرع عینیه بجرقة من  
 فقال شددت علی نفسک بشهادتین و امر به ففطع فطعها فی منقعه و اما الخبز فالحاق بالادوية  
 بها بالشهادة علیها فی الحد فیقال هو حد فیعتبر حد الا فلا یسیر فی حد الشهود تطهير الحاق  
 الا فلا یسیر حدان فی الحد بالشهادة فی حد و چون نگار اقرار سارق درین روایت قضیه مذکور نیست  
 پس اگر حرف بین قدم روی باشد که باطنی و مخاطب ذکر کرده اند محتمل میشود که عدم برای حد سبب عدم  
 اقرار اقرار بوده پس متکلف این فعل بر فعل گفته که قضین شاهد رابع نموده و بسبب این حرف حد سبب  
 اقرار کرده و در کسر راقی قبلا بعد سائنه و طایع نباشد سوم اگر مدعا بجای حد سبب طلب بیجا  
 که سروق نیست شرط نیست پس بیطالب نیز هم سبب عدم است و چون درین روایت  
 مطالبه فریم و مرافعه اند که نیست پس در صورت عدم تمهید که لایسب و مخاطب ذکر کرده اند نیز امکان  
 عدم نمی آید که محتمل بود که عدم بجای حد بر سارق بسبب عدم مطالبه سروق نه باشد اما اشتراط  
 مطالبه فریم و قطع نزد اهل حق خود ظاهر است در شرح بعد فرموده که قطع علی التامین الاصل الفی حد  
 له و طلبک من الحاکم و لی قامت علیه البینه بالرقبة او اقرس بین و در شرح کثیر قطع  
 التامین سو صرف علی مطالبه المروق فلو لم یغف له بینه الامام و ان قامت البینه اذ  
 هو تز و قضیه هم مطالبه سروق نه در بجای حد سبب شرط است در بیان التامین شرح کثیر التامین سبب  
 حال و طلب المروق منه شرط القطع ای طلبه المال المروق حی لا یقطع و هو فاشی ان المصوم  
 شرط لظهور جهاد و فرقی بین الشهادة و الاقرار فی ذلك و در مدینه مذکور است و لا یقطع التامین  
 اکفی بخصه المروق منه یطالب بالقرنه لان المصوم شرط لظهور جهاد و فرقی بین الشهادة  
 و الاقرار عندنا عندنا فالتشایع فی الاقرار لان الجنایة علی مال الفیر لا یظهر الا بمصوم  
 ما بن الهم و رزق التذکر گفته قوله لا یقطع التامین بالرقبة و المصوم المروق و لا بد من  
 حضور و هو قول الشافعی و احمد و قال مالک و ابو یوسف لا یشرط المطالبة له و الاقرار  
 و کافی بعد از آن و قوله لا فرقی بین الشهادة و الاقرار عندنا فالتشایع فی الاقرار هو  
 بخلاف ما صح عندنا لا صح عندنا ان الاقرار بالبینه یعنی اقرار الرجل عند الحاکم فی قریه  
 مال فلان نسما با من جز لا شبهة فیکل یقطع حتی یظهر فلان و علی مسأله که من الشافعی  
 و ابی حنیفه ای یوسف لا یصومنا البینه لیس لا یظهر سبب لقطع الذی هو حق الله علیه  
 و الاقرار یظهر السبب علی ما تجب المصوم و الجواب لیس له یظهر قصد بقوله فی الاقرار

ص  
۶۶۸

ص  
۳۳۱

ص  
۳۳۱

فی المقنن من غیر ظهور و لکن فی القیاس ثم کما خبرنا من مشبهنا باحد الممالک المسلمین  
اولها ثلثه منهم ثابته و کذا شبهته و جود اذنه له فی دخول بیته فاعتبرت المظالمه و دعا  
لهذا بخلاف اننا نأخذ بالیاس باحد وجه من الوجه ظهیر یکن فیہ هذا الشبهه چهارم اگر چه  
سنا الله فی حق چون در دو کت و دعوت و بی با که در ساری بر تو بر پس بساعت طایمی جناب  
ایرالمونین علیه السلام چای علی بن خطاب رسید هر چند بسبب حسن ظن و ادوات بلا علی برید و استلا  
تقطیع فی رسید بدان خان منید بکجا تحریف و خیانت در نقل حدیث فقیده کرده لیکن از نسبت تطویل  
در بیضا علی بن المومنین علیه السلام داد و حای مریح مشابیه است آن با فضل عمر بن الخطاب استحیا کرده بطور  
کافه مظهره و نژاد کرده و در بزرگ انصاف آمده تاویلی برای آن بیان نموده چنانچه در سعید  
گفته فانه محمد بن ابویوفی در فقیه روایت کرده که مروی پیش ایرالمونین آمده و از او پرسیده  
اقرار یک قطیع بان لازم آید پس قطع نکرد فقیر گوید بلا بر آنست که ایرالمونین را هم انجا شمشیر پیدا شده  
باشد که موجب وضع حد باشد فان الحد و تندی بالثبتهات انهی از ملاحظه این عبارت ظاهرست که  
سنا و اهرام اجراء جناب ایرالمونین علیه السلام در سرتی که بر پیدا شدن شمشیر جعل ساخته و انرا مستند  
ساخته بیک حد و مقتدری میشود و شبتهات که آن دلول حدیث او در الحد و الثبتهات است پس  
صحت نقل جناب ایرالمونین علیه السلام باقران عالم اهل خلاف ثابت شد اما نقل عربس کسی از امام حق  
بعصت آن اعتراف کرده بلکه همیشه ظامن بران می باشد و نیز شناعت و نظاعت آن بیو  
خود عمر ثابت است و نیز شناعت لعین شام که در اهر و اتم شد و صاحب معنی و ابن ابی الحدید بان  
متراف از باقران مخالف صاحب سهام اقبه ثابت است پس قیاس نقل عمر بر فضل جناب ایرالمونین  
و هر دو را سابق و مطابق پیدا شدن کذب مریح در دفع فقیح است و باید دانست که مخالف  
این روایت فقیه در باب امامت از جمله آن مظامن شروه که نواصب نژاد کرده اند و مخالف این  
مظامن را مین کفر دانسته و مثل شهود که نقل کفر کفر نباشد اما از ذکر آن نموده و در مقام جواب  
مریح تاویلی برای این روایت وارد کرده اکتفا بر رد آن نموده پس ثابت شد که مضمون این روایت  
تبرم به اهل مخالف طعنی است غیر قابل جواب و این طعن مین کفرست و چون برگز ثابت نیست که سبب  
این روایت را در مظامن ذکر کرده باشند بلکه کابلی انرا اولجا جواب طعن تطویل منیره ذکر نموده و مخا  
لاز کما بشن این روایت برداشته و وجا نژاد کرده یکی جواب طعن تطویل محدود دیگر حکم تصدیق مظامن  
پس و تحقیق کشید : اصب و رایجاد طعن بر حضرت خیر المومنین که مین کفرست از مخالف سرتی

۶۷۹

و محبت نانو که حاصل کلام مخاطب در اینجا تطبیق کلامی بلکه سیر در فراغش گفته بین قدرت که شایسته  
 بزور و کذب و پنهان گویی بزبان میگوید و اوده بودند و تقیین شایسته و واقع شده و نسبت کلامی و در  
 الخ بهر پنهان و ضعیف است و بر تقدیر تسلیم دولت بران زار و که امر ائمه شایسته از هوای شهوات تصدیر  
 و نیز تطبیق در غیره موافق فعلی غایب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و سخنان این وجود به نظر است چنانچه  
 شنیدی و در این که بنای آن بر کذب و پنهان و در فرغ و خیانت و تحریف و انکار به بیعت و در حقیقت  
 از شان لغو این صفت بعد است که با مثال همچو خرافات و زخرفات تقوه نمایند تکلیف لافاضل و چون این  
 ابی العدی و درین مقام و دو طایفه عربین الخطاب و اوده سعی و از در تخلیس معلومی او از طعن بتقدیم شایسته  
 و در این عبارات او را مخاطب هم در ما شایسته وارد کرده لهذا نقل کلام او و باز دروغ آن مناسب می نماید  
 قال بن العدی بعد ما ذکر سابقا و اما قلنا ان عمر بن الخطاب کذب و غیظا فی دهر الحدیث و من لان  
 الامام یستحب له ذلك ان قلب علی ظنه انه قد وجب علیه الحدیث و علی المدعی ان الامیر  
 علی اقی برجل قد یحب علی الحدیث فقال اهلنا شیعوا قالوا نعم قل فاقونه بهم اذا مسیتم  
 و اما قوله الامعةین فلما اعموا جازوا فقال لهم نشدت الله رجلا لله تعالی عند  
 مثل هذا الحدیث الا انصرف قال فایضا منهم ندم عن حدیث هذا الخبر ابو جحان فی کتاب البصائر  
 فی الخبر بالحدیث من حدیث المشهور الذی یقال یکنون متواترا ان رسول الله صلی الله علیه و آله  
 قال ادروا الحدیث و بالشبهات و من تأمل المسائل الفقهیه علم انها بنیت علی الاستفاضة عند  
 ادنی سبب اضعفه الا ترى انه لو قرب بالزمانه تم رجوع عن اقراره قبل اتمام الحداد فی وسطه  
 قبل رجوعه حتی سبیله و قال ابو حنیفه روح و احبابه یستحبون للمام ان یلقن الخبر الرجوع  
 و یقول له تأمل ما نقول لعلک مستنبا او قبلها و یحب علی الامام ان یشال من الشیوخ  
 ما لزم تا و کیف هو این زنی و بن زنی و متی زنی و هل رایه و هلها فی فرجه و کمال  
 فی الکلمه تا ثابت کل ذلك سال عنهم فلو یقیم الحدیث بعد اتمام الفاضله فی السنه العالیه  
 و لا یقام الحدیث باقر الا انسان علی نفسه حتى یقر اربع مرات فی اربعه مجالس کما اقرت و العاصم  
 و اذا تم اقره ساله الفاضله عن الزنا ما هو و کیف هو این زنی و بن زنی و متی زنی فی قال  
 الفاضله و یحب ان یشال من الشیوخ رجلا اذا تکلمت الشهادته فان استغوا من الابداء  
 رجلا سقط الحدیث قالوا و لا حدیث علی ما یرونه و لا اوله و لا ذلک قال قلت لعلی علی  
 حلم و ان علی جاد یترا بیاد و انه او اخصم قال قلت لعلی علی ما یرونه و لا حدیث علی و ما ادر

البرج مرات في مجالس مختلفة بالنابضه نة تقالكت هي بل تزوجني فلما حل عليه وكذا ذلك  
 ان تزوجت المرأة بانها نمة بها فلن وقال الرجل بل تزوجتها فلما حل عليها قالوا واذا شهد  
 الشهود بعد من الزنا لم يعينهم من اقامته بعد من الامام لم يقبل شهادتهم لان حد الزنا  
 وان شهدوا على رجل في زنته باسرة ولا يعرفونها العبد وان شهد اثنتان انه زنته باسرة  
 بالكوفة واخر انه زنته بالصرخه في الحد منها جميعا وان شهد على رجل انه زنته باسرة  
 بالخلة عند طلوع الشمس في كذا بل عتبه شهدوا اتين في يهذه المرأة عند طلوع الشمس  
 فلما لي بيدهم عند دري الحد عنه ومنهم جميعا وان شهد اربعة على شهادة اربعة  
 بالنابضه الشهير عليه عند المساء كلوا مذهب ابي حنيفة وبقا نقلا الشافعي  
 في كثير منها ومن تاملها علم ان معنى الحد وعلى الاستقاط بالثبوت ان من عفت ان قلت  
 كل هذا لا يلزم الرضوخان منه هبة في خروج الفقه مخالف للذهب الفقهاء قلت ذكر محمد  
 بن ائمان وهو شيخ الرضوخان الذي قرأ عليه نقه الامامية في كتاب المنفعة ان الشهود  
 الاربعة ان تفرق في الشهادة بالنابضه ياتوا بها مجتمعين في وقت في مكان واحد فقط  
 الحد من المشهور عليه وجعلهم حد القذف قال واذا اتى الانسان على نفسه بالزنا  
 اربع مرات على اختياره فلا قران جعله الحد ان قر مرة او مرتين او ثلثا نوي عليه  
 حد بهذا الاقران للامام ان يود بقران على نفسه حسب ما يراه فان كان اربع على امرأة  
 بعينها جلد حد القذف قال وان جعل في المحقرة ليرجم وهو مقر على نفسه بالنابضه  
 من غير ان كان فلان فرقة رجوع من الاقرار هو علم بنفسه قال ولا يجب ارجع على المحسن  
 يده الفقهاء محصنا وهو من طوى امرأة في نطاق صحيح وانما الاحصان عند ما نزلت في  
 او ملك بين يستغفر بها من غيرها ويتكلم من وطئها فان كانت مريضة لا يصل لها  
 نطاق او صغيرة لا توطأ مثلها او غائبة منه او محبوسة لم يكن محصنا بها ولا يجب  
 عليه ارجع قال ونطاق المتعة لا يحصن عندنا وانما كان هذا من هبة الامامية فقد  
 اتفق قولهم واتوال الفقهاء في سقوط ارجع في سبب الذي روى ابو العزيم في  
 ان زياد المعضنة في المجلس الاول واثنه خضره مجلس ثان فعمل اسقاط الحد كان لهذا  
 ونحوه من كلام خا بنجوي مني انيست كرام راورد وعبا وضيكة عن ثبوت وجوده ان وشد  
 باسده سبب مستعمل كرده برين در حال اول بنجوي از جناب ابراهيم بن طبرستان

۶۸۱

که از برای نقل کرده و ما نیز با توالت تعالی الهیست و ما لثام شیخ سفید و جویش اول  
 باطل نیست که کلام در اینجا اینست که عمر الخنین شهادت را بجز خود که مستلزم انصراف مد از  
 سستی آن در وجه افضل و محدود شدن سبکس بناحق بوده و شهادت آن از کلام خود مبروم  
 ظاهر شده و ظاهرست که این را کلام ابن ابی الحدید واقع نمی تواند شد و اما جواب تفصیلی پس بچند وجه است  
**اول** آنکه روایتی که از برای نقل کرده لائق آن نیست که احتجاج در استدلال بآن بمقابل اهل حق  
 گشتند که ما این از ما نیست است نازشیده و سوم آنکه صحت این بر علی طریق سنتیه هم غیر ثابت  
 تا استدلال بر معنی اثبات صحته غیر مقبول کمالا یعنی علی الاطلاق و کذا الفحول سوم آنکه این خبر شهادت  
 و متناقض است زیرا که از آن ظاهرست که نزد جناب امیر علیه السلام مردی را آوردند که مدبر او و جب  
 شده بود پس جناب امیر علیه السلام فرمود که آیا اینجا شهید و اندر مردم گفتنداری استحقاق ظاهرست که  
 بر رسیدن جناب امیر علیه السلام از حضور شهود و ولایت و انمولد و که ادای شهادت نزد جناب امیر  
 نشده و هر گاه شهادت شهود واقع نشده باشد حکم بوجوب مد بر تنگسستی از صحت ندارد چهارم  
 آنکه قیاس این قصه بر قصه عمر غیر صحیح است زیرا که در در نمودن عمر مد را از غیر مستلزم طلب شهود و گفته  
 بود و درین قصه جناب امیر علیه السلام طلب شهود کرده که از اصل شهادت واقع نشده **چشم**  
 آنکه نطاعت منبع شمع عمر باقران خود شن ظاهرست که او بسبب کتابین شنیعه خود را سستی  
 سنگساری از آسمان میدانت پس قیاس ضمیم شنیعه بر فعل جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی تقدیر توجیه  
 که شهادت آن مخالفین هم نقل نکرده اند صحیح نباشد **ششم** آنکه استدلال بر قصه نبیل عمر  
 بحدیث آوردن الحدود بالشبهات خلاف محضست زیرا که مراد از آن حدیث آنست که شهود  
 را از اقامت شهادت منبع نماید و ترهیب ترهیب تخویف ایشان باین فرض کبینه بگردد و از این  
 حدیث آنست که اگر در بیوت مد شجب باشد و امر که مقتضی مد میشود شتمل شود بر شمس اینها تا  
 مد باز آید و مهند او رجا اگر مر از یک کس در حد که در سبکس با مد زد پس جریان این حدیث درین  
 مقام غیر ممکن بالجملة استدلال حدیث آوردن الحدود بالشبهات برای دفع ظن مر از غائب است  
 او مجانب تر است همهم آنکه آنچه از اقوال ابو حنیفه و اصحاب و نقل کرده مصلحت بیان  
 شرط نبوت زنا و جوب عزز است و ان لیل جواز منع شهود از ادای شهادت و تلیقشان  
 اگر اتناع از شهادت کنند نمی تواند شد سیم هر گاه این منبع و تلیقین بوجوب تفصیح سبکس و محدود  
 شدن ایشان باشد و همچنین جناب امین بر وجه بمقر با ختام بر علی ظاهر **هشتم** آنکه مبارک

۴۸۲



ببارتیک از شیخ مفید علیه السلام نقل کرده نیز در دفع طعن از عمری تواند شد زیرا که ظاهر است که آنچه در آن از مردم  
 نبوت مد بدون اقرار چهار مرتبه معنای حسان مذکور است برگزشتناستی بمقام دارد و دلیل دفع طعن از  
 عمری تواند شد ای آنچه در اول این مبحث از اشتراط اجماع مشهور مذکور است و ابن ابی الحدید بنا  
 علی زیلتسک مدایت صاحب خانی احتمال جنی بودن سقوط طعن بر تفریق شهود ذکر کرده جو اب  
 سینه در پس منتهی نماند که احتمال اعتماد عموما سقوط حد برین مسئله خیلی فریب محیب است زیرا که  
 اگر عمری این ذمه مستحبی بوده بلکه قبل از حضور زیاد شهود ثلثه بعد از و انتظار حضور او  
 نمی شنید و محتاج بابع شهادت او نمی شد و این همه مقبول قهیم که بعد می آمده و سعی بلیغ در ا  
 شت بر اربع چهار برودیت و لغوی شد با جلد توقف عمر در حد زن شهود ثلثه و طلب کردن زیاد  
 بوی ادای شهادت دنا در نوشتن با و بوی استماع شهادت او اتمام بلیغ نمودن دور  
 ششستن با جاعه روس بهاجین و انصار ولایت و چند دارد بر آنکه تفریق شهود در  
 نبوت زنا و غیره قاج بود و نیز گفتن عمر بغير بعد ادای شهادت شهود ثلثه که برقت سد ربع  
 تعدیل و نخست بلاما که تفریق شهود قاج و در نبوت حد زنا نبود پس ظاهر شد که تفریق شهود در  
 عمر قاج حد نبوت مد بود عاز فرایب لائل و اکثر نهایت توجع و دیانت عالمانت مخاطب است  
 که بعضی عبارت ابن الحدید را در حاشیه این محسن نقل کرده و بعد نقل ابو الفرج این فقره افزود و حق  
 من الامامیه قال في الحاشية قال محمد بن نمان الملقب بالمشيد عند الشيعة شيخ المقتضى القاسم  
 تراس عليه فقه الامامية في كتاب المصنعة للشيوخ الاربعه ان تفرقا في الشهادة بان زنا  
 و لم ياتوا بها مجتمعين - همت واحد في مكان واحد سيقط الحد عن المشهود عليه و في  
 الحد على القذف طعن كان هذا مذاهب الامامية فقد اتفق قولهم و قول الفقهاء في  
 سقوط الحد في سبب الفسح و هو من الامامية ان زياد الحد في حضور  
 في الجلس اول و انه حضرة المجلس الثاني فعمل اسقاط الحد كان لهذا سبحانه الله زعم  
 ذيات و مني بانت که ادای فرض باطل در نقل عبارت مثل چنین کتاب مشهوره شایع تحریف نیست  
 می نماید و قطع نظر از دیانت کامل راست و میز بخاطر هر می شود چه بگر جمله کتاب این خیاات پیر  
 ملاحظه من مکن پیشه خفایای محب نبود لیکن فریضه تمیز نیست که این خیاات هم اسلافانند با و  
 ترسایند چه بر بیست که تفریق شهود در ادای شهادت معارض محسن از عمری تواند شد که او  
 تفریق شهود در حسب حمایت تفریق قاج حد نبوت حد زنا نبود است گامین و عموما علی بود

۶۸۳

در اصل شیخ فقه الامان  
 و نقله از انفس است براس  
 صاحب فکر که ما بعد از ان  
 دلیل علی عدم تیسرین الفکر  
 و نقله است

بزرگترین مردم جهان بود که صاحب هم دست باننده تفصیل نام می گویان  
 پس محققانند که اولاً از عبارت تاریخ طبری ظاهرست که شهسود نامی مغیره تفریق بود بلکه شهسود  
 بود و در عبارت طبری که مساحت آنجا ذکر است و در مثل المغیره را می گویند تاغ من کلله ذیاد  
 و شبلی بن جلد الجلیحه قدس اعظم فریبش بین المغیره فصل المغیره بلایر المغیره من سل کل  
 الامجد کیف ملوفی الان قال علم شهسود باد بنیل شهادت ازین عبارت صاف ظاهرست که شهسود  
 شهر چهار گوا که کوچ کرده نژاد مغیره شد و در بیان هر چهار گوا و مغیره جمع کرده طلب شهادت  
 از ایشان نموده که شاه بزرگ نامی مغیره شهادت دادند و زیاد و شبلی شهادت ایشان شهادت نداد  
 پس در بیان روایت طبری که مخطوب در متن کتاب و همچنین بنی در زبان بجا پنج الحق بان  
 احتجاج و استدلال نموده اند ثابت شد که تحلیل در در عهد را تفریق شهسود باطل محضست که در  
 مایع تفریق نشده و از عجایب آنست که کلابی در بیان قصه مغیره که بنی جریر طبری و دیگر علمای  
 خود منسوب ساخته نیست شاه چهارم را ذکر نموده چنانچه گفته اند ما الراجح و کان فاشاً قال  
 اقل ما عندك الخ و همچنین سناده در سیف سلول هم نسبت این قصه بنی جریر طبری و دیگر  
 علمای خود نموده و در بیان نسبت شاه چهارم ذکر نموده حیث قال پسر شاه چهارم را طلبید و او  
 ما فرج بود الخ و ظاهرست که نسبت ذکر نسبت شاه چهارم بطبرک کذب محض دروغ صرفست  
 که از آن خلاف آن ظاهرست چنانکه از ذکر کرده باشد و نیستست که مخطوب بنی بهمان را  
 در بیان قصه مغیره در متن کتاب ذکر نموده و بخلاف آن برداشته و مبارکی در حاشیه وارد ساخته  
 و تاریخ طبری منسوب ساخته در آن نیز تفریق شهسود مانیا آورده و ظاهر این مدین عبارت این  
 کتب کلابی را نیافته و بر بطلان نسبت آن بطبری مطلع شده در متن هم از ذکر آن اوضاع ساخته لیکن  
 به نسبت که با وصف مذکور بنی بهمان کلابی در متن از در حاشیه مشغول با ثبات آن گردیده  
 حیث قال علم یکن زیاد حضرت ذک الجلس طرس حران یعنی الشهور الثلاثة و ان لا یجالیهم  
 کعبه مناهل المدینه و ان تفرقند و هذا زیاد فلما قدم جلست المسجد واجتمع من قبل المجرین  
 و ان فصلوا الخ الحزب القصة و کثر المرفان اسی و کثر المرفان شیخ متصفاً نفس کرده شد اسل  
 این قصه در مخطوط آن که کتاب الموده کتاب القضاة شهادت باشد و نیز آن یافت نمی شود  
 چه چنانکه بخصوص نسبت زیاد در آن ذکر نشده و در کتاب الموده ازین استنباط می کرد  
 کلابی بواسطه کتب خود البته ذکر کرده و پس بتالیف می نمود عمل مثالی کلابی سخن شهادت

علی الخیرین تبت قبلت شهادتک فابین یکتوب ففسد پس میرفت که مخاطب را چه نسبت  
 داده که مدعیان قیمت زیاده از تن کتب اجماع که خواهر همس از آنرا بقصد اثبات آن از کتب  
 منزه و برین هم گفتا مگر نه بفرض اثبات آن در نقل مبارک است پس ابی الحدیث حیات خود  
 بعد لفظ ابو الفرج افزوده که در سیرت آنقا و لزر و ابیت بعضی که سابقا ذکر کرده  
 قاضی بنده زیر که در آن ذکر است فشهد ابو جعفر و شهد بن عبدناض بن عبدالمبارک فشق  
 علی عمر بن شهید هو لاله الثلثه فلما قام زیاد الخ ازین مبارک تبادر میشود که در حالت شهادت  
 شهید و کشته زیاد نشسته بود هرگاه ایشان از شهادت ناخن شده زیاد برخواست پس ثابت شد  
 که زیاد قاضی بنده و از مبارک مخاطب که گفته میفرود شهید و در محل حکومت بعضی مبارک که حضرت  
 هم در آن مجلس بود حضرت از آنهمی نیز تبادر پس است که میفرود شهید و از هر چه تفرق درین مجلس  
 حاضر شد در محل این مبارک بر زمین که اول میفرود و سه شامه در مجلس حکومت حاضر شدند و بعد از  
 شهادت سه شامه نرمان و از شامه رابع حاضر محل حکومت شد خیلی بعد از سیاق مبارک است  
 و تا نیابا بر روی صحنه ای و این مکان که از آن تفرق شهید و بسبب قیمت زیاد ظاهر می شود نیز  
 تخیل حد و حد را از میفرود بسبب تفرق شهید باطل صحن است زیرا که بر طبق آن همین روایت است  
 و این مکان بوجه مدیده دولت وارد اول انکه از مبارک این مکان و جعلت ابو الفرج  
 اینها که با آن ابی الحدیث در تفرق شهید و اجتماع کرده ثابت میشود که در قبل وصول زیاد شهادت  
 از سه شامه طلب کرده و آنرا از ایشان شنیده و ظاهر است که اگر هر اجتماع شهید و از شرط پیدا است  
 شهادت از کس میخورد شامه رابع طلب نمیکرد و نمی شنید که بنا بر قول باجماع شهید و طلب شهادت  
 اندک کس با و مسلم مردم مکان حضور شامه رابع که قاضی بنده بوده و ابیت امامی در این مکان  
 عموم صحن و صحن بر حکمت که موجب از اجرام و تحویص بر شاعت فاحشه مذمت علی الخصوص اینجا  
 موجب حذف صحابی طویل مدتی خدا و رسول علی بازمی خورد و همس بنا برین تا دلیل اگر ضمن استیصال  
 حد و در حد ساقط گردد یعنی دیگر هم جنب آن بر سر و دلویای او رسید طیفضا کو اولیله ایسکو اکثر  
 همس بنا برین ثابت شد که بر بنیابی مبارک فی الحکام شهید است که با وصف علم این معنی که  
 شهادت کس میخورد شامه رابع لاسن سماع و قابل قبیل نیست بلکه موجب حذف صحابی طویل  
 حقیقی می بود پس جلی علی حسب یاد کرده فی روح الشواهد علی العموم و نیز موجب ثبوت  
 معتد بر شامه رابع بعضی شان نیز معلوم بود در این شهید و بر خلاف شرح طلب شهادت

ناض بن عبدالمبارک

سبب شهادت ناسته و توفیق نهدت گرفته و ووم انکه قول مرید باع شهادت ابو کبره خطاب میفرمه  
 از ویب نیزه توفیق بسک که این سخن و سبب نماند هر دو نقل کرده اند عیال مرتبت بر آنکه عمر  
 حاضر شدن زیاد درین مجلس قاج و راقب بار و تمام دیگر شهسو نیدانست بلکه بسبب شهادت شاه  
 اصل حکم بزباب بر بیخ میفرموده و ظاهرست که اگر عدم حضور زیاده تر قاج میبود و سبب و حج از وی  
 حکم بزباب بیخ میفرمود می از جواز نمیداشت که بنا بر اعتبار اجتماع شهسو و شهادت شاه ضرر بر حق آن شاه  
 برساند که خوف و کذب و ثبوت بگیرد و این حکم فی حدیث الصوریع بل حایب مع المشهوره علیه  
 بلانکه فقده ذهب عنینا فی الاحتیاط و بالغ فی الحما صوم انکه حکم مرید بزباب بنسب نیزه بعد  
 شهادت شاه ثانی شاه ثانی از کلام انی بر خط و خط اول حکم نماند ثانی که اول و اول من قاضی  
 خلفه انکه حکم بر ثانی است بحکم بنیفته ثانی حکم با اعتبار شهادت میفرماید و عدم حضور زیاد بیان می  
 و این بی التذیر و من بعد کفایه پستانا بر فزاک بنیفته ثانی می بندد که او شاید در سبب عدم حضور  
 زیاد کرده قطعه از التصل بفرق الا شهادت عدم حضور زیاد فشاخ معض الصاد و اللاد  
 و عدم التذیر و امر الالماد قطعا لحد و لالماد چهارم انکه قول مرید باع شهادت  
 شعیب از ویب نیزه توفیق ثلث را با حکم مثل هر دو قول اول دلیل قاطع و بر این قاضی است بر  
 بطلان این تاویل و این در یک چیز ظاهرست که در صورت اجتناب و در حد بر تفرق شهادت یعنی او آ  
 شهادت که سبب حضور زیاده حکم مرید بزباب ثلث اربع نیزه و بی از سمت ندارد و بنا برین مثل شهسو  
 در حق مرید ق می آید که خطا و خطا در خطا پس در حقیقت این تاویل اگر کتب طعن را از  
 عرض کرده باشد لیکن مطامع دیده بر مرثابت کرده که تفصیل آن بعد فلاحظ سازد و چه ظاهر است  
 نیز مثل شهسو مرده بعد اولی و کرده بعد از مرید سادق می آید که در میست و گفته است که بنیفته  
 ثانی را این قدر شیب تفرق شهسو در در حد بنیفته بیست می آید و بر خلاف آن برات و کرات  
 مدبر حکم میفرماید بزباب انبزی میفرود و نمایان او او مایکتند که شاید در حد سبب تفرق شهسو  
 شده باشد ان دلالتی بحجاب و تدال و الله انکه حکم مرید بزباب بیخ میفرموده شهادت شاه اول و حکم او  
 زیاد بنیفته شهادت شلث ثانی و حکم او بزباب ثلث اربع بعد شهادت شاه ثلث سبب  
 که این روز بهمان بجواب هیچ الحقی دارد کرده و انرا بمحدثین رولت و ثقات و طبری و بخاری و ابن  
 جوزی و ابن نمکان و ابن کثیر و سایر محدثین از باب تواریخ نسبت داده نیز ظاهرست که علت چه حکم  
 از عبارت ابن نمکان ظاهرست که مرید باع شهادت شهسو گفته اجزای حد تفرق بر بیان کرده بلکه زیاد

بزرگ که ثابت بود نام طلب نوشته و ظاهر است که اگر تفریق شهود را قاضی در ثبوت نرساند است اظهار  
 حضور زیاد نمی کشید زیاد را برای او ای شهادت طلب نمیکرد بلکه قیل از وصول او اجزای هر قذف بر شهود  
 یکدیگر پس بنا برین طعن معیوم بر مرد و تاخیر قذف لازم خواهد آمد **ششم** آنکه اگر مرزیا را طلب هم کرده  
 بود لیکن بعد رسیدن او با جامه ها بجرین و انصار در مسجد شریف حضرت سرور مختار صلی الله علیه و آله اظهار  
 نشده طلب شهادت بر زنهای سفیره از او نمیکرد که بعد تحقیق کذب شهود نموده بسبب عدم حضور شاهدان  
 بعد قذف بر ایشان لازم آمد و طلب شهادت از شاهدان طبع موجب ثبوت کمال بی منالاسته عمر شریف  
 و درین خواهد گردید که حضرت سید شریف نبوی رعایت کرده و نمازها بجرین و انصار سبالاتی نموده  
 بطلب شهادت از زیاد بر زنهای سفیره یا تجویز او ای این شهادت تجویز اشدت حرام و میب صحابه  
 حضرت نیزه نام علیه آله آنکه آفتاب تقیة السلام رو بروی غامس نام نموده مگر نمی بیند که خود مخاطب قتل کرده  
 در گرفت یعنی بزرگ را به دلیل کلمه و چون مخاطب مکر و قوع عقین است پس غرض عمر بن خطاب  
 ازین نام طلب لا اقل تجویز او ای شهادت بر زنهای سفیره بوده و ان بنا بر عدم اتمام شهادت شهود  
 نموده بسبب عدم حضور زیاد و تسلیم طلب یا تجویز قذف بوده چه بگناه شهادت شهود نموده قذف  
 شده بنا برین اگر زیاد هم شهادت بر زنهای سفیره ندادند قذف می شد **هفتم** آنکه اگر استخاطب عدل از سفیرین  
 بوجه تفریق شهود و عدم اجتماع شان سیکرد و چیزی نبود برای خوف مگر از آسمان سنگباران شود پس  
 این خوف او دلیل راجع و بران قاطع است بر سقوط تعلیل استخاطب تفریق شهود و تمسک بحد  
 اجتماع شهود و تفریق شان دلیل اجتماع حد و تفریق عقلت **هشتم** آنکه قول سفیره بزرگ که الا  
 ان تجا و زالی عالم تر که ابن عثمان روایت کرده و از انانی هم مثل ان ظاهر است دلالت دارد بر آنکه  
 اگر زیاد و شما از از روایت خود سیکرد یعنی شهادت بر زنهای او میداد و درین صورت حدیث نام ادنی شد و حد  
 برجم بر جاری میگردد و ظاهر است که در صورت تعلیل استخاطب تفریق شهود اگر زیاد هم شهادت  
 نرسانید هرگز حد بر سفیره ثابت نمی شد بلکه زیاد هم بعد قذف مبتلا گردید **نهم** آنکه قول عمر ثبوت است شهادت  
 بر جنگ با حمار که طبری روایت کرده دلالت دارد بر آنکه اگر شهادت نام میشد یعنی زیاد هم شهادت  
 بر زنهای سفیره میداد حد بر سفیره ثابت میشد و عمر هم او سیکرد و این نص صریح و دلیل ظاهر و بران با هر  
 بر فساد این تعلیل دلیل و دلیل غیر جمیل است زیرا که اگر در واقع شهود و تفریق بود و عمر ان راجع  
 هم در ثبوت حد میداد است بنا برین اگر زیاد هم شهادت میداد هرگز حد بر سفیره ثابت نمی شد و هرگز  
 سفیره مستحق برجم نمی شد بلکه درین صورت زیاد هم مستحق حد قذف میشد چه بنا بر اشتهار اجتماع شهود

اگر حد کسوم متفرق شد شهادت دهند و در زمان ثابت نمی شود بلکه این شهود مستحق صد قذف میشوند و این  
 در نزد جهان هم فصل کرده که عمر بخیر گفته است حکومت الشهادت مکان الجرحی را سکت اجماع محدثین و از  
 تواریخ بزرگان از کلماتش ظاهر است پس این کلام هم مثل آنچه طبری ذکر کرده دلیل برجست بر آنکه اگر  
 زیاد هم شهادت میداد بر غیره در اخباری میشد پس مندر تفرق شهود باطل و مردود گردید و  
 آنکه این تاویل یعنی تحلیل استقاط حد از غیره تفرق شهادت و عدم حضور زیاد منافی تاویل دیگر است  
 که سبب معنی تمسک بآن جسته و مخالف هم از او ماسته یاد کرده و حاصلش آنست که قذف  
 ازین شهود مقدم شده بود در بعبره پس اگر اعادة شهادت هم نیکردند هر حال ایشا از احد قذف  
 میزد چه ظاهر است که هرگاه قذف ازین شهود در بعبره واقع شده باشد و بسبب آن مستوجب صد قذف  
 گردیده باشند باز تحلیل استقاط حد تفرق شهود از مرتبه اعتبار ساقط و از پایه اعتبار وابط است چه  
 جمع حدین برود تاویل ممکن نیست هرگاه قذف ازین شهود در بعبره واقع شد و در زمان ثابت گردید  
 اجزای صد قذف برین واجب شد و طلب شهادت از ایشان بر زمان غیره بار و اگر وجهی از جزو  
 نثاره تا قذف ایشان بسبب تفرق شهود ثابت شود یا از دو هم آنکه اگر در خصوص شهود تفرق واقع  
 می شد و عمر از قافح در ثبوت حد میدادست جبراً بر شهادت سکت هاشاق ذکاگاری نماید حال آنکه  
 در روایت جعی مذکورست فشق علی عرین شهید هوار الله و ظاهر است که اگر شهود متفرق می شود  
 و عمر از قافح در ثبوت حد میدادست هرگاه این سکت شهادت داده بودند اجرای صد قذف بر آن  
 سیکرد و قولی ضعیف ظاهر نیکرد که بسبب آن حاضرین را علم بشاق آمدن این شهادت بر وجهی رسید  
 و اگر گویند که راوازشاق آمدن شهادت این شهود آنست که چون خلاف شرع بود باین سبب بر هر  
 شاق آمد که ترکیب بنفس شرح شد تا ناکه باین سبب شاق آمد که ان موجب حصول منزری بخیر بود  
 هم در وقت که این تاویل را اترال خود عمر و یکی بعد سماع شهادت بر اعادة شهود گفته اند  
 رویکنند از گفتن بر خطاب بنیره ملوایه **لا تخفنا** از سماع جوارح من التنا و و از دو هم  
 آنکه بنا برین تاویل و توجیه عرض حاج بکفین شاد نیکو دید حال آنکه تعیین شاد ثابت است که ابن ابی الیه  
 بان خود اقرار کرده که مدله کام قاضی القضاة هم اقرار بان ظاهر است و روایات عدیده بران دولت  
 و در پس این تعیین دولت ظاهر بود و در آنکه شهادت این سکت شاد معتبر و مقصد میدادست تا که  
 محتاج شد باینکه شاد در اربعه را تعیین نماید که اوله لولای شهادت بر زمان میباید تا غیره از حد زمان  
 خلاص باشد و اگر شهادتین سکت شاد بسبب عدم حضور زیاد معتبر تر و عمر نبود بعد از آنکه این سکت شاد

۶۸۸

شهادت داده بود و اجرای حد بر ایشان میکرد و شهادت زیاد از میل نمی شنیدند اگر محتاج به یقین و  
تعلیم و سیکر و دیگر باجست رسوا و تفضیح او تا ابد الی حد بر کردید و نیز طالب را شایسته گفته اند بطلان التلثه  
لانه كان القذف منهم تقدم بالبصره لانهم ما حاربوا بين فواحي السجد بانا تشهد بانك و فران  
فلوله بعيد و الشهاده لكان يعدم لاحاله فلم يمكن في ازالة الحد عنهم ما اسكن في الخيشه  
و ايضا حد المغيرة الرجم الذي هو ثلاث النفس و حدهم الجلد الخفيف فان هذا من ذالك  
صفتي و علامه اين كلام است كه از اين شهود ثلثه قذف غيره و در جرحه قبل از ادای شهادت نزد عمر  
واقع شده بود پس ایشان ستمی مد قذف شدند و اگر اعاده ادای شهادت نزد عمر نمیکردند و حال  
بر ایشان را مد نیز پس از امد از ایشان مکن نبود و از آلت آن از غیره مکن بود و نیز مد غیره و رجم بود  
که آن تا نفس است و مد شهود ثلثه جلد خفيف است و در هر دو فرق ظاهر است تهی و رکاکت و سخت  
این توجیه فاسد و تطبیق اسدیر و مستحاجت بیان و اظهار دارد مگر چون سینه و وصف و مای علم دهاست  
لب بچند چیز غفلت می کشند و بزرگ تصبب هوای باطل از تقوه بر رکیک و قش و لو كان و الغنا  
الى اهل البطلان و غریقا في غاية التخلف المعوان بسالته نازند لهذا معلوم و غیر مستد بین  
بسیب رجم حدت رتبه شان بچنین سخوات از جای روزه طالب جواب آن می شوند بجلد از عبادت  
سابقه چند دلیل برای بطلان این تاویل کیلیک توجیه خفيف ظاهر میشود **اول** که فرل عمر غیره  
و طلب او مع شهود نزد خود که طبری و فیله و روایت کرده دلالت و اخذ دارد بر آنکه قبل از حضور  
شهود و بر ادای غیره و قذف شهود بر عمر ثابت نشده بود و در محتاج بجزل غیره و طلب او و آنهم  
بشدتی و تاکید می که از امانت و غیران ظاهر است نزد خود همراه شهود که بفرض استکشاف قضیه  
نموده نمیکرد و و هم اگر قول ابو موسی فیا طلق لكان كان مكن و با حلیك و جعل اللب  
ان كان مصدق و حلیك که در سده که عالم سطور است دلالت و انموده دارد بر آنکه قبل حضور شهود  
و قریح و اقرار شهادت نزد ابو موسی در صدق و کذب شهود شک ریب بود و ظاهر است که اگر قذف  
از شهود مقدم می شد ابو موسی تشکیک از تیاب در صدق و کذب شهود نمی در زیر فقط  
الاستیاب التشکیک ما یجمل صراحة هذا التاویل التکیک و نبوت قذف بعد این  
قول ابو موسی باطل ترست غلابا به معصوم آنکه جمع کردن مرد میان شهود و غیره و طلب کردن  
شهادت از ایشان و عدم بیادرت با اجرای حد قذف بر ایشان دلیل قاطع و بران ساطعت  
بر آنکه نزد عمر قذف از ایشان تقدم شده مالا لازم اید کال بید انشی و جهالت و سخاوت طیفه تا

که با وصف تحقق قذف ازین شهود و تاثیر کثیر در اجزای حشر بر اثبات آن کرد و علاوه بر آن غیره طلب شهادت  
 از ایشان کرد و با وصف ظهور فسق و مجور و کذب ایشان او شایسته اعدا دل و ثقته و مقبول الشهادت بشمارد  
 چهارم آنکه اگر قذف مستقدم شده بود لازم آید که مرد طلب شهادت بر زنای غیره ازین شهود  
 و اعدا بعد واحد کبریات مدیده اغزابر مرام و اعاده قذف نموده و بن بعضی فاحش است مثل طعن در  
 حدیث کسی این توجیه از طعن در زعم گلوئی مرد و در آنند لیکن کمال بی باکی و بی مبالاقتی عمر شرع  
 و اغزای ما و بر حرام و حب شلیع فاحشه و قذف بعضی صحابه حضرت خیر الانام علیه وآلاف النبیته  
 و استقامت کمال و منوح برسانند **پنجم آنکه** قول مرد فاذیب سفیره ذیبت ربکم بود او  
 شهادت ابوبکره که در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است و دلالت صریحه دارد بر آنکه از ابوبکره  
 قذف مستقدم نشده بود و فسق و مجور او و استحقاق او برای بعد ظاهر نشده و الا بسبب شهادت  
 فاسق فاجر که لائق حد زدن باشد حکم ذیاب ربع سفیره و دلیل ذیاب ربع عقل بلکه عقل عقل اول  
 میان نواهدند و محی اهیة و هیکه قذف عقل عقولهم و محضلة عیال نکشتن عقلی لهم  
 و ذی هو لهم **ششم آنکه** بعد حکم مرد ذیاب نصف سفیره بعد شهادت نافع این تاویل طلیل غیر  
 نافع ذیاب بنا تاویل حکم مرد ذیاب النصف ادرج الریح و ظهر ان ذیاب ادرج و زور بواج  
 به حکم آنکه حکم مرد ذیاب ثلث اربع سفیره بعد شهادت شایه ثالث تبغریب ما تقدم دلیل ظاهر  
 و محبت فاحشست بر اطلاق سبقت تقدم قذف از شهود و حصل علمه لکنه و العنوه و ان الله العاسم من  
 الاثمک فی العصبیة و الجور **هفتم آنکه** قول خود سفیره که بمطایر زیاد گفته یعنی فانی الله خالی کنا  
 و در سوله و امیر المؤمنین قد عقیق ادنی الا ان تعاقوا ذلما لعلوا لیسوا ما لیت کانی تاریخ ابن خلکان  
 دلالت صریحه بر اطلاق این تاویل دارد زیرا که این قول سفیره ثابت است که اگر زیاد تجاوز از زوت  
 خود بسوی آنچه ندیده میکرد یعنی شهادت بر زنای سفیره مثل دیگر شهود او و ایسکه حفظ دم سفیره حاصل  
 نمی شد و او دستخیزم میکرد و فغان الاستغناء من الاثبات نفی کانی لا اله الا الله ظاهر است که اگر  
 قذف از شهود وقت تقدم می شد و نزد مرتابت میکردید در صورت ادای زلیله شهادت را موافق  
 دیگر شهود بزرگتر بر سفیره لازم نمی آمد که شهود ذلته خود بسبب قذف مستقدم و قذف منافق استحق  
 مد بود پس اگر زیاد هم شهادت مثل دیگر شهود می داد او هم بسبب قذف مستقیم مد قذف میکردید  
 و سفیره هرگز نفی نمی رسید لیکن چون سفیره خود حکم کرده که حقن دم او در صورت شهادت ذیاب  
 حاصل نخواهد شد و مرد دیگر صحابه هم اخباری بر آن نکرده اند بالبداهت ثابت شد که تر و سفیره و مرد دیگر



و دیگر صحابه از شهود ثلثه قذف متقدم شده پس ادعای سبق قذف از شهود و استحقاق شان بر آن  
مدواستقامت و بطلان شان چنانچه مخالفت عمر بن الخطابست همچنین مخالفت خود مغیره و دیگر اصحاب  
و مصداق مثل سائیکه مدعی هست و گواه چیست نه هم آنکه قول عمر و الله ان ابوبکره کذب علیک و الله  
صریح دارد بر آنکه از ابوبکره قذف مغیره واقع شده و اما اگر قذف از ابوبکره واقع میشد کذب ابوبکره  
ثابت میشد چنانچه از عبارات سهام ناقبه ظاهر میشود و در صورت حلف عمر بر عدم ظن کذب ابوبکره  
مخالفت واقع خواهد بود پس حکم تقدم قذف از ابوبکره و نیز حکم اصابت عمر در صرف حد از مغیره بتلخیص  
شاید راجع اگر چه حکم ظن را از عمر بر میگردد و لیکن در مطامن دیگر مثل آن مبتلا میگردد و هم آنکه اظهار  
عمر از نیت خوف سنگباری را خود از آسان با دیدن مغیره کثیر العدد و ان اول دلیل و اتوجه  
برایست بر آنکه ازین شهود ثلثه اصلا قذف واقع نشده و نیز ظاهرست که اگر ازین شهود صرف  
قذف متقدم در صبره واقع می شد و جبهی برای خوف عمر نبود چه بنا که قذف تا آخر هم با آن مجتمع شود  
یا نه **مجموع** آنکه بنا برین وجهی نبود برای شاق آمدن شهادت بر سر شهود بر عمر در  
صورت تقدم قذف این عامه قذف بودند ادعای شهادت پس اصل فرسعه بر مغیره نمی رسید  
بلکه موکه تفضیح و تصحیح شهود بود و وارز و هم قول مراد الله لوقنت الشهاده لکل حجتک  
باجا که علی ما را الطبری با قول و نقلی تم الشهاده لکلان المجرم لک علی ما را و  
ابن خلدون بیان عن کابرج الاعیان دلیل واضح و محبت عظیم الشانست بر نیابت هوان و بطلان  
این توجیه ناسد و تعلیل باور زیرا که اگر ازین شهود قذف متقدم میشد در صورت تمام شدن شهادت  
بشهادت زیاد نیز مغیره مستحیجیم نمیشد پس درین صورت حکم ناسد است استحقاق مغیره زانی بر هم  
را مخالفت حکم زانی و اتباع العاهه شیطانی خواهد بود **سین** و هم آنچه این ملک و تفسیر قول  
جناب میرالمؤمنین علیه السلام از ابن الصباغ نقل کرده نیز صبراحت مبطل این تاویلست زیرا که از اناده  
ابن الصباغ و محبت که جناب میرالمؤمنین علیه السلام اراده فرموده که اگر قول بائی مکره شهادت  
دیگرت پس تمام شد حد شهادت و ظاهرست که اگر قذف ازین شهود متقدم می شد در صورت  
تمام این قول ثانی با بیکر با قول اولیش و نیز حد شهادت تمام نمی شد که شهادت تا ذمان را  
امتیاز نیست پس تمام را چه ذکر شهادت ناقص هم مستحق منجوا شد پس حکم انحضرت تمام شد  
حد شهادت بر تقدیر قضا بر قول بائی مکره با قول اولش که برین حکم عمر و دیگر صحابه هم اظهار  
کردند و حجت قاطعست و بر مانع از بطلان این توجیه بے اصل و شناعة این خرافت دیگر

چهارم آنکه هرگاه ازین شبهه و حدف متقدم شده بود پس هیچ نبود برای امر غیره و ابسکوت  
از حد الهی بر سوا سائقین این شبهه و چه تا ذوق باشد به ستمی حدت نسبت بنص کلام الهی پس حد  
بر سوا او فعل جمیل است پس ابسکوت از آن در حکم نمی من المعروفت و آنچه مخاطب نظر من است  
فوق در حد غیره و حد شهود و اگر کرده پس با آنکه در عبارت مننی باین نحو وجودی ندارد و بطی با سخن  
نیز و مناسبتی در فع طعن از هر هم طار و زبوا که بنای طعن بر آنست که عمر یا مقین شاه را بیع که اختراع  
از شهادت حدت نماید تا بزبوا که آن موجب انصاف حد از ستمی آن و ابتلای کسیس بناحق در حد  
نقد بوده و مناسبت این طعن از کلام خود و محضت که او مطلق بر عدم تلقین کذب بگویند نموده و  
هرگاه غیره و زاید و خون سنگباری خود از بنایب زبوا باری میداشت پس شدت متیزه و سخت حد  
شده بود و لطفه موجب نفعت طعن عمر نمی تواند شد چه چاکا که موجب سقوط آن گردد زیرا که ابطال حد اگر  
پیشتر باشد هرگاه حق و لازم الاجرا باشد باعث مذابست و همچنین اجرائی حد بناحق اگر چه ضعیف باشد  
موجب عقاب استخفاف کلام ابن الخطاب پس بنای فرق بر حقیقت و عدم حقیقت است نه شدت و نفعت  
اگر کسی در حق می را و لوشل قریب الاذن و الضرب بالید هرگاه شرعا ثابت نشود باری کند مطلقا  
شده هرگاه کسی بعدی را اگر چه در اقصای شدت باشد ابطال کند موجب طعن خواهد شد هرگاه آن حد  
ثابت و مذموم شود شرعا نذکر الخفة و اشد و دلیل علی شده انفعول و خفة العتول و نیز مخاطب در حد  
گفته و ایضا الوقع التلقین من عمر بنه مجلس الحكم و کان فسقا الوقع التلقین من زیاد و کان  
فضیلا لدی و لو کان لاسر هکذا المالی یا میل الوینین فارسی الا ائمنه علی اموال الناس  
و ما نهم ۱۲ یعنی نالیف قاضی القضاة و این متیزه و تبدیل مبارتی است که بنا بر سید تفسی خطاب ترا  
از مننی تفسی القضاة نقل فرموده و حیث قال ثم اجاب عن سألہ عن امتناع زیاد من الشهادة  
بقتضی الفسق ای بان قل لا نعلم انه کان یقیم الشهادة و لو علمنا ذلك لکان من حیث ثبت  
في الشرع ان له السکوت لا یكون لفضاها و کان ذلك طعنا و قد ظهر من کل لیسر الوینین لما  
و لا هو نادر من الا ائمنه علی اموال الناس و ما نهم اننی لزبوا تفسی که بنا بر سید خطاب ترا  
نقل فرموده و ظاهر است که تفسی القضاة ببولیت بنایب میر الوینین طایفه السلام زیاد و استدل بر عدم  
و طعن زیاد و خود و بسبب مخاطب ترا سبیل و غیر ساخته بصورت استدلال بر عدم فسق تفسی سبب  
تلقین نقل کرده و بر کیفیت ظاهر است که این استدلال ناقص و لا ذخرافات او نام است زیرا که در خطورت  
تلقین و خطورت استخفاف زیاد تلازم نیست لاجرا انفساک احد با من الاخرجه با برت که زیاد و از

از علامات و قرائح تو چون فرمود و صورت ادوای شهادت حاصل شده باشد و هر گاه اختلاج زیاد از او  
 شهادت بسبب خوف نر باشد فسق او لازم نیاید پس همین جهت دلیل مخاطب که از این معنی منسوب ساخته  
 در کمال وضوح و ظهور است اما استدلال صاحب معنی بتولیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام زیاد و اینکه  
 سکوت زیاد از ادوای شهادت موجب قبح و طعن او نبوده پس با فرضی غار و زیاده که درین مقام فرض  
 اهل حق اثبات طعن و قبح و جرح زیاد نیست بلکه فرض نشان زیاد از طعن عمر نیست پس جهت دلیل صاحب  
 معنی بر عدم طعن نسبت زیاد بسکوت از ادوای شهادت اظهار فری با نرساند و از نجاست که مخاطب این  
 استدلال صاحب معنی را نیز مرتباً بمقام دیده از این بصورت و دیگر سبب و منبر ساخته تخلص گوی عربان  
 تو هسته و دانسته که آن بر نام و از خیالات ناست و باز مخاطب در ماضیه گفته قول المرتضی ان  
 قصه المتعیر بغالف هذا لیس بجید لان فی حدهما التاخر عن الحق انما عه حال المسلم الذی  
 سرقه التاخر منه و فیها یضاهی لاهل الفساد بالترقیه لانهم اذا الذی یقیم علیهم الحد انقضوا و یحیی  
 و انما مواعلی سرقه الاحوال و ما اذا یقول المرتضی فی ثلثه شهود علی الزنا کیف او جلیح  
 بطله الثلثه من المسلمین لتخلص واحد من الیوم و فضیحه ان تا یلفظهم علی الخاسر و الخاسر  
 من غیر تا یفعل القضاة و در سن ماضیه از مخاطب تسخیرت و خط و خطا فریب و مایع  
 شده که در بیان نمی گنجد و تفضیلش باه جمال اینست که او را مخاطب مبارک شست بر جواب کلام  
 سید مرتضی که در شانی افاده فرموده منسوب بمعنی تکلیف ماضی القضاة نموده حال که بر هدایت که  
 ماضی القضاة جوایشانی سید مرتضی معنی نوشته بلکه سید مرتضی شانی را در جواب معنی ماضی  
 نوشته پس او ماضی این معنی که ماضی القضاة در معنی جواب کلامیکه سید مرتضی در شانی نوشته وارد  
 کرده از شعر مشهور که سه چیز نوشتی گفت است سعد و زلفیما و الا یا ایها الساقی ادر لا ساؤنا و اولها  
 هم فریب تر و لطیف تر است و تا نیا اینکه حقیقت امر اینست که این مضمون را که مخاطب ذکر کرده  
 این ابی الحدید در جواب سید مرتضی وارد نموده لیکن مخاطب عبارت او را تغییر و تبدیل بسیار کرده و  
 را سوخته و سوخته مقدم ساخته و الفاظ او را در عبارات را لیکه خود آورده لیکن تعبیرت که هر گاه عبارت  
 ابن ابی الحدید را تفسیر کرده بود این معنی منسوب ساخته پس ظاهر کسی دیگر از او است تخلص کلام ابن ابی  
 کرده بر ماضیه شانی یا ماضی دیگر نوشته و مخاطب از مزید تفسیر بان تخلص محرف اصل عبارت گمان کرده  
 همچون از آنکه تفسیر یا ماضی نوشته دیده که سید مرتضی جواب معنی نوشته در قوت حافظه او  
 او را بالعکس تفسیر کرده و فهمیده که صاحب معنی جواب سید مرتضی نوشته این و هم عبارت فرود

میدر که یکی بقی فوسو ساخته و اصل عبارت ابن ابی الحدید است تا ما قول المرتضی اند در عهد الحدید  
 واحد و کان در آن من ثلثة اولی فقد جاب قاضی القضاة عنه بانه ما كان یکن دفعة فیم  
 بان لا یلقن الرابع الامتناع من الشهادة فقد جاب قاضی القضاة عنه بان ان تار و سم لا تاسا  
 به اعظم واشنع و انفس من ان یوم الکذب لا فراه و عقوبة الزانی اعظم من عقوبة الکاذب  
 الفاذف عند الله تعالی فی الامتکلیف بین فالطایفة الله تعالی و وجب جلد ثلثة من السلبین  
 التخلیص اشد سهک لثلثة علیه بان تاء فلو لم یکن هذا المعنی ملحقا فی نظر الشارع علیما از جیم  
 فیکف بقول المرتضی لیس احد الامورین الا فی الاخر و ما خبر السارق الذی رواه قاضی القضاة  
 و قول المرتضی فی الاعتراض علیه لیس فی دفع الحد من لتادق ایضاً فیه فی المکره و قصه  
 الغیر و مخالف هذا فلیس بجید لان فی دفع الحد من لتادق اخذت مال المسلم الذی سرق  
 السارق ماله فی زمانه و فیه ایضا اعراض اهل القضاة بالسرقة لانهم اذا لم یقیم الحق علیهم لم یقنوا  
 المحقق اند مواعلی سرقة الاموال فلو لم یکن غنایة الشارع بالکد ما اکثر من منایته فقیر  
 من الاموال و الا بشارطاً قال المحقق لا نفس بالسرقة و الا بان تاء لتمام جمع واحد علی ثلثة  
 و همان فی نظره ان یضرب ایشار هم بالسیاط و هم ثلثة حفظا لهم واحد از خطایز مبار  
 ظاهر شد که آنچه مخاطب و جاسه فکر کرده تمخیص و تحریف هین عبارت ابن ابی الحدید است لیکن اولاً بآر  
 ابن ابی الحدید را از قول و ما خبر السارق تا قوله فلیس بجید بن طور تمخیص کرده که قول المرتضی ان قصه  
 اغیره بخلاف نهالین بجیده و باز تا لفظ سرقة عبارت ابن ابی الحدید را ذکر کرده و از جهت تصور مراع  
 تحریف تصحیف بعض الفاظ و ترک بعض آن نموده و تمخیص عبارت ابن ابی الحدید که سابق از قول  
 او در ما خبر السارق بوده کرده بعد لفظ سرقة الاموال ذکر نموده مصحح بن ساخته و تمخیص هم بطایفه  
 که فرموده ظاهر است و زبان از بیان آن خلاصه که نظام کلام ابن ابی الحدید را بر هم ساخته و تشویش  
 عظیمی در سیاق عبارتش اکتفیه و با این همه کلاسه لطافت دعای کلا و علم و فضل و مهارت و  
 صداقت دارد و معتقدیش جانهای خود را شاره می سازند و ما اول کلام قاضی القضاة ذکر میکنم  
 و بعد از آن کلام سید مرتضی طلب تکرار و بعد از آن کلام ابن ابی الحدید را که بموجب کلام سید مرتضی است  
 ترتیب آن نقض میکنیم و از سیاق حرف مخاطب قطع نظری نمائیم پس در آنکه قاضی القضاة در معنی  
 گفته ان قوله رحمه الله اسرع و جبرجل لا یفضع الله به رجلان من المسلمین جبر و فی اندر سائغ  
 صحیح مجدی ما روی عن النبی صلی الله علیه و سلم من ان ذی سارق فقال لا تقربوا علیکم

۴۹۴

و قال علیہ السلام لصفون بن امیة لما اتاه بالشارق وامر بقطعه فقال هولہ یعنی ماسرق  
 ہلا قبل ان تلغیہ بہ فلا یتنع من عمرجہ اللہ ان یحیان لایکل الشہادۃ و ینبہ الشاہد  
 علان لایتمد ہانہ جلد الثلثۃ من حیث صارت قذفة و انہ لیس حالہم و قد شہدوا کما ل  
 من لم یتکامل الشہادۃ لعلیہ لان الحیلۃ فی زالة الحد منہ و لما یتکامل الشہادۃ مکنتہ بتلغین  
 و نبیہ و غیرہ و لاجلہ فیما وقع من الشہادۃ فلذلک عدمہ و لیس فی اتانہ الحد علیہم من الفضیۃ  
 ما فی تکامل الشہادۃ علی الخیر لانہ تصور بان میزان و حکم بتلک لیس کذلک حال الشہادۃ لانہ  
 لای تصور من بتلک وان وجب فی حکم ان یجعلوا فی حکم القذفة و سید رضی طاب ثراہ  
 یرواہ و در شافی زبورہ و من الجائز ان یطلب الحیلۃ و دفع الحد من واحد و ہو کما یندفع  
 الا بانظر نہ الی ثلثہ فان کان من الہمد الا احتیال فی دفعہ من السفن المتبعة فذلک  
 من ثلثہ اولی من سراحہ من احد و قولہ ان دفع الحد من الخیر ممکن و دفعہ من ثلثہ و قد  
 شہدوا غیر ممکن بل یفکر لہ انہ لو لم یلقن لثا هذا لایع الامتناع من الشہادۃ لان دفع الحد  
 من الثلثۃ و کیف لایکون الحیلۃ مکنتہ فیما ذکرہ و قولہ ان الخیر تصور بصورہ فان  
 لو تکاملت الشہادۃ فی هذا من الفضیۃ ما لیس فی حد الثلثۃ غیر جمیع لان حکم فی ال  
 واحد لان الثلثۃ انا حد الظن ہم الکنذ ان جو زانی یکنو ما فی دین و الخیر لو  
 تکاملت الشہادۃ علیہ بانہ لظن بہ ذلک مع الجویس لان یکون الشہادۃ کذبہ و لیس  
 فی احد الا منین الا ما فی الاخر ما یرى منہ م من انہ اقی بسارق فقال لہ لانقران کان  
 صیحا لایشبہ ما من فیہ لانہ لیس فی حد من السارق ایتاع غیرہ فی المکروب و قصۃ  
 الخیر تخالف هذا لما ذکرنا لا تخفی ہانہ انہ انما ابی الحد یدکر عدم السكان و دفع حدار شہود نمودہ  
 پس ج ایشل نفا بشرح تام کذبت کہ ہرگز ازین شہود قذف مقدم شدہ و در حقیقت اثبات قذف بر  
 شہود اثبات مطاعن مدیدہ بر عرست کہ طلب شہادت از ایشان کردہ و شہادت ایشان حکم نہ ہا  
 اجرائی سفیر نمودہ الی غیر ذلک اما غلطیت و فحشیت و سم زنا و دم کذب و انفراد غلطیت  
 مقبوت زنا از مقبوت کاذب تا از پس آہنہ مثبت جواز تعیین شہود و دفع طعن از حامی غیرہ  
 اردنی تواند شد چہ انفا و نسبی کہ در طعن بر اسقاط لازم و حد صحیحست گو شد ید باشد و اجرائی حد  
 باطل اگر چہ ضعیف باشد پس مدار بر حقیقت و عدم حقیقت است نہ بر محض سخت و شدت و الا لازم بود کہ طعن  
 جمیع حدود شد یدہ درست شود اگر چہ حسب شرع لازم و ثابت گردد و نیز اجرائی حدود و ضعیفہ جاگز گردد

۶۹۵

هر سوره ثابت نشود پس در میان دلیل جواز در حد و تعیین شاها از کتاب سنت ثابت باید که وقت و  
 شدت را در عمل نباید داده و الله اله که عدم جواز تعیین شاها با متراف خود المثلث ثابت است مگر آنکه  
 شنیدی که استحقاق هر دو تعیین عمر شاها را از مقررات رواهت بر صاحب سلیمان دانسته و وقوع تعیین را  
 از عمر سانی سیرت او و تصلب او درین و شدت او با کمترین و معاذیرین و فاسقین نگاه داشته و وقوع  
 انرا موجب تلوث ساحت قدس عمری پنداشته پس اثبات جواز تعیین شاها با اینهمه زور و شور در تشنیع  
 و تصحیح آن چگونه مقبول تواند شد و از جانب آنست که خود مخاطب جسم در متن کتاب با تمام بلوغ در انکار  
 وقوع تعیین نموده و انرا شنید و تصحیح پنداشته که بر تقدیر وقوع ان وقوع کثیر را از صحابه لازم و در انجا  
 دانسته پس عدم جواز تعیین حسب خادها و هم کاینجی ظاهر شد و باز در عاشریه کتاب از انفاذ وقت  
 فطرت مریح نموده راضی با اثبات جواز تعیین گردیده کلام ابن ابی الحدید را که بمقام اثبات جواز تعیین  
 آوریده فاضل القضاة که در می جواز تعیین است سر آید به تلخیص تحریف در عاشریه و لکن در هر طرف  
 موافق فاضل در تخذیع فریضه برین باطل خود بسته و الله اله که برای ابطال این مخالفت امین ادعای  
 جواز تعیین که فاضل القضاة و ابن ابی الحدید و رازی و ابن روزبهان در سحر هر دو بران جرات  
 کرده اند انفاذ شنید مخاطب کافی و دوافع است و مبالغه و اغراق استحقاق هر دو در اثبات شتاب  
 و تظلمت آن ملازمه بران پس در حقیقت اصلا اهل حق را حاجت جواب فراتات مجوزین تعیین  
 نیست لکن بعضی ترجیح نفی آنهم کرده می شود و اگر بجز اینجاری و نظیر او کمال احتمال هر دو را اقتضا  
 برای اثبات عدم جواز تعیین شاها بلام مخاطب کلام استحقاق هر دو را کافی ندانند پس اینک بجهت  
 شناسنت قول عمر از کلام خودش واضحست که مخاطب پیغمبر گفته که دیدم ترا اگر آنکه خوف کرده ام که  
 کرده شوم بجای از آسمان که ازین کلام و نصحت نهایت شناسنت فعل عمر که بشاید در فطرت رسیده  
 که بر حسب آن سحر ندانید باطل فضلا عن العتاب لاجل گردیده پس اثبات جواز تعیین در حقیقت  
 شما گفت و معوق خود طیفه نانی نیز است اما قول ابن ابی الحدید و یقین ذلک الخ ما عملش است  
 با جباب بلکه کس از سلیمان برای تکلیف کس کس که بر شهادت زمامده باشند برین که در زمان انقض و  
 هشتم است از ستم کذب و انرا پس چو پیش آفت که کلام در انجیث و ششیت و ستم زنا از ستم  
 تصدق نیست مگر کسی انرا انکار کرده تا ابن ابی الحدید بر این معنی نقلی رساند بلکه فرض درین مقام آنست  
 که تعیین شاها در انجا درست پس کتاب آن دفع حد از غیره ستمی از جواز ندارد و الله اله که عدم جواز  
 تعیین شاها در کلام استحقاق هر دو بلام مخاطب بلکه عمر بن الخطاب است و نیز فرض آنست که درین مقام

استناد بدلیل اول برود صد سستی از جواز ندارد زیرا که در اینجا اگر از یک کس در مدعا واقع شد پس  
 کس نبلا بعد ششند و ظاهر است که بنفاد دلیل اول برود مدعا باشد و در مدعا کس اولی است و ایسا کرد  
 مدعا از یک کس برود مدعا از کس خارج است از مناد آن اما قرائن این ابی الحدید بر قول سید مرتضی  
 طاب ثراه که جناب فرموده که لیس نه احد الا من الاله فانی الا فانی ثبات اشعیت و سم زانرا و سم تذف  
 پس مخدوش است باینکه این ابی الحدید نه کلام قاضی القضاة فهمیده و نه کلام جناب سید مرتضی را باینکه  
 عقل سنجیده بجنس ظاهر این فقره کرده از قدر تمام عبارت معنی نظر کرده چه کلام قاضی القضاة مذکور  
 باینکه فرض او ابد و وقت و قضیت میفرموده فصحت مشهوره باینکه اگر شهادت زانرا بر غیره کامل میشد  
 سفیره مقصودی شد باینکه زان نیست و حکم بزنا برده کرده می شد یعنی قطعاً و تا باینکه احتمال خلاف آن و اما  
 مشهوره در این ایشان بسبب عدم تمام شدن شهادت تصور نمی شوند کذب و اذکاره واجب باشد  
 اگر کرده انده شوند در حکم فاذا فان یعنی قذف ایشان در مدعا ثابت نمی شود بلکه ایشان در حکم فاذا فان  
 انده برین فرق جناب سید مرتضی طاب ثراه اقراض کرده که این فرق مسلم نیست بلکه مشهوره و گفته  
 مدزده شوند ظن کرده می شود بایشان کذب که تجویز کرده شود که در واقع صادق باشند و مدزده  
 هرگاه شهادت برود بزنا کامل می شدن کرده میشد برود زانرا با وصف تجویز باینکه شود کاذب باشند  
 بو نیست و یکی از هر دو را هر گرا آنچه و آخرت و گمان میرد که قول جناب سید مرتضی منافاتی دارد با آنچه  
 ذکر کرده بر زیرا که ازین کلام انجناب اصح می شود که بشه و گفته هرگاه مدزده شوند ظن کذب کرده  
 می شود اما نکته اول مدبره بر بیان نسبت کذب بشه و بیان نمودیم چه غرض جناب سید مرتضی  
 طاب ثراه آنست که اگر این شبهه و گفته بطریق شرعی مدزده شوند آن وقت بلا لحاظ امور خارجیه که  
 حیثیت عدم تأیید شهادت ظن کذب ایشان حسب ظاهر حاصل میشود پس در جناب سید مرتضی  
 مذکور بود از حد و آنست که مدزده شوند بطریق شرعی در نزد بیست که اگر شبهه و گفته ا بلا  
 طریق شرعی محض بود جسد نفسانی حد نند هرگز کذب ایشان مننون نمی شود مگر اگر شبهه و گفته ا بلا  
 شهادت شاه رابع هم حد نند هرگز ظن کذب بشه و گفته حاصل نخواهد شد پس ضرورت که مراد از حد  
 حد و اعلی طریق الشرح باشد و ظاهر است که حد بشه و گفته بسبب تعلیقش بر رابع بود و ظاهر است که تعلیقش بر  
 رابع با بر نیست و خود جناب سید مرتضی در همین قول اثبات عدم جواز آن در شهادت جواز آن  
 می نماید پس ظن کذب بشه و حد درین مقام حاصل نشود و نیز آنچه از کلام جناب سید مرتضی طاب ثراه  
 ظاهر می شود که اگر شهادت بر زان می شود کذب می شدن زان می شود حاصل میشد با وصف تجویز

۶۹۶

درین مقام بطریق  
بعد زیرا که شبهه

که بپوشد و این حکم هم مقصور بر حیثیت تحمل شهادت است بلا لحاظ امور خارجه و مواد مخصوصه یعنی  
 نفس تحمل شهادت حسب طریق شرعی بر زنا می کسی علی الاطلاق موجب حصول قطع بزنا می او  
 نمیشود پس اگر تعیین بزنا بر شهود علیه و قطع بصدق شهود در بعض مواد حاصل شود منافات  
 باین حکم ندارد و ابن ابی الحدید خود معترف به ثبوت زنا و مغیره است قطعا و تماما بر منع سارق  
 از اقرار بسرقت که تا ضعیف القضاة بآن تسک نموده پس مخدوش است **اولا** باینکه صحت خبر تا  
 وقتی که بدلیل ثابت نشود احتجاج بان نتوان کرد و جناب سید مرتضی بقول خود آن صحیح شده  
 بمنع صحت آن فرموده و ابن ابی الحدید بوجوب آن مترض نشده و اثبات صحت آن توانسته  
**و ثانیاً** باینکه این روایت بر تقدیر صحت و تسلیم هم بدلیل جواز تلقین شاهد نمی تواند شد  
 بخند و **ثالثاً** این که این استدلال قیاس است و قیاس حجت نیست و بطلان حجیت  
 قیاس ابن حزم که تصریح خود مخاطب در باب امانت از علمای اهل سنت است با اتهام علمای اهل سنت  
 کرده **دوم** آنکه عدم جواز تلقین شاهد از کلام خود مخاطب کلام صحیحی بر وی ثابت شده  
 پس استدلال بر جواز آن در حقیقت استدلال است بر جواز حرام بقدری است و لکن فی اللک الا  
 من سواس الخناس **سوم** آنکه وقت و منع از اقرار بسرقت و تلقین شاهد بر وجه آخر  
 نیز زمان اینکد برین کس که بخدمت جناب صالحی علیه السلام حاضر شده اصلاحی  
 ثابت نشده و هیچ وجهی مستحق لوم و طام که دیده و اصل بر اوست ذمه است پس اگر چنین کسی را  
 منع از اقرار سرقت نمایند چه حرج است بخلاف تلقین شاهد رایج که بسبب شهادت بینه شاهد و با  
 است ثبوت مغیره نفس عزیمت شده فلذا قیاس احدی علی الاخر **چهارم** آنکه در منع  
 اقرار بسرقت ایقاع کسی در کرده و بتلا ساقن کسی در عذاب مد نیست بخلاف تلقین شاهد که از عمر  
 صادر شده که آن موجب ایقاع کسی در عذاب مد بوده بناحق و آنچه ابن ابی الحدید گفته که در منع  
 مد از سارق اناعت ال سلم است پس مدوغت با که از ازام اناعت ال سلم تا بر وضع حد  
 از سارق درین حدیث که تا ضعیف القضاة نقل کرده از عجائب هوائت زیرا که اناعت ال سلم  
 وقتی لازم آید که در واقع سرقت ثابت باشد و چون سرقت این کس که بنا برین حدیث پیش جناب صالحی  
 علیه السلام آمده و آنکه تمام ثابت نشده پس ابراهیم اقرار موجب اناعت ال سلم تمام  
 نشود بخلاف قصه مغیره که تلقین عزیمت بر او تمام موجب ایقاع شهود و نقد در کرده بود پس فرق  
 واضح ظاهر است و چگونه چنین فعلی شایع عر را که خود عر بسبب آن خوف سنگباری از آسمان داشت



داشت بر فعل جناب رسالت مآب علی الله علیه و آله وسلم که بر تقدیر ثبوت حجت اهل ایمان و اسلام است قیام  
 توان کرد و مصلحه برین عدم جواز تعیین نشاء به حسب افاده مخاطبه اسحاق بروی واضح شده پس  
 استدلال بر منع از اقرار بسر قهر جواز آن بخط صریح و مجازت قیاس است اما ادعای ابن ابی الحدید  
 که در منع از اقرار بسر قهر افراد اهل فساد بسر قهر است پس ناشی از اغواء اصل فساد و منع عناد است  
 چه بعد اثبات امری بر جناب رسالت مآب علی الله علیه و آله وسلم آن امر را موجب اغرای اهل فساد  
 و نخستن کمال جبارت و خصلت است و کار هیچ مسلمی نیست که در فعل جناب رسالت مآب علی الله علیه و آله  
 بمسلم اغراء اهل فساد ثابت سازد و موجب است که مخاطب هم این خرافت سلسله خرافات را نقل کرده  
 و بشناخت آن مبالغاتی نکرده بلکه اغراء با اغواء شیطان با اغواء اهل فساد ساخته بهر حال بگناه منع  
 از اقرار بسر قهر در اینها ثابت است و باز از امر موجب اغراء یا اغواء اهل فساد هم میداند پس  
 این اثبات طعن صریح بر سر در بنیای ایجاد است و همل هو الاصل صحیح اغواء العناد و لغضا  
 و اغواء باب الاکتاد و الاکتاد علی الاضمار بشان انقص من شرط با اکتاد پس اگر  
 ادنی حجت اسلام داشته باشند ازین تقریر سر هر تزدیر خود جواب دهند و از ایجاد و خزع آن  
 استغناء است نمایند و اگر استبداد امر برین حجت برینستند نمایند و دست از اسلام بردارند پس با  
 جواب از اینگونه و بیانش نیست که اغراء اهل فساد بسر قهر در صورت منع از اقرار بسر قهر در فنی لازم  
 آید که مسطر یعنی تادیب و تنبیه و تفریق و تفصیح ایشان نباشد مگر تا ثابت است که اگر سر قهر بینه  
 ثابت شود درین صورت قطع لازم خواهد شد و فیه کفایه من الردع و الزجر و الا لازم آید  
 که بر سر هر یک در ثبوت و لزوم سر قهر دیگر میکنند آن شرط موجب اغراء اهل فساد باشد بلکه جمیع شرط  
 سر قهر و جمیع معاصی که بعد در آن ثابت می شود موجب اغرای اهل فساد بآن معاصی باشد و  
 اصل آنست که چنانچه حقیقتی باب زجر قهر در معاصی با ایجاد حد و در بران مفتوح ساخته همچنین  
 سیانت خلق از تفصیح معنی داشته شرط برای ثبوت حد در معین فرموده و از ظرافت آنست که  
 مخاطب درین عبادت محروم که در عاصیه مملوک و در معینی منسوب ساخته در فقره لان فی دره  
 اسارق من المالح لفظ در و بسارق نهان کرده و از اضافت آن بعد و کفایت لان فی دره  
 من السارق در امر از این برخصتی که در صدر کلام در بار خود افاده نموده خواسته پس محاوره  
 سمیع را که موافق قرآن شریف و احادیث و اطلاعات ملاست غلط پذیراشتن و محاوره جده  
 از طرف خود ایجاد ساختن و مبارت غیر بآن متغیر ساختن خرافاتی که دارند و ظاهر است با جمله

۶۹۹

ص

از استمال قرآن و حدیث ظاهرست که در اطلاق در حدیث نبوت مدعی نبوت حضرت استخالی در ذکر همان زبده  
 و بدین معنا العذاب بن قنبر شهادت باقیه انانن الکاذبیه و خدا بید و مفسرین بسند  
 تحقیق کرده اند و تفسیر بیضاوی مذکورست و بدین معنی العذاب ای الحد و در حدیث مذکورست  
 و بدین معنی العذاب و بدفع عنها الحد و فاعل بدین معنی شهادت باقیه آن  
 که از این معنی لکن الکاذبین قیامت به من الزمان انتهی و حدیث او در الحد و در الحدیث خود  
 مشهورست و در حدیثی که خود استبان تمسک می نماید و بعضی روایات دیگر که در ان اطلاق  
 در حدیث با وصف عدم نبوت حدیث و اقصت سابقا شنیدی بعضی درین باب هم نوشته می شود  
 در حدیث مشهور مذکورست و اخرج عبد الرزاق عن قتاده رضی الله عنه قال سرت امرأه غلاما  
 لها فذکرت لعمری فی الله فسالها ما حاک علی هذا فقالت کتساری ان رجل لی ما جعل  
 لقل من ملک لیمن فاستشار عمر رضی الله عنه فیها اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم فقل  
 تاقلت کتابی علی غیرت ان یله فقال عمر رضی الله عنه لا جرم و الله الا احکام عمر بعد ابدان  
 کانه ما قبلها بذلك و حسن الحد فیها من العبدین لا یقر بها و در روایاتی ما شنیده ایم از جابر بن عبد الله  
 علیه السلام نقل کرده اند ان ارجل قد سرق من المغنم فذم عن الحد و قال ان له فیه نصیب او خود  
 مخاطب بجواب طامن نواصب باب است گفته و ولید بن قنبر را از نه است گفتا بر جمل تا زیاده از خود  
 که در شهادت حدیث و شهادت یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شهادت فرمود و یک شاهد  
 برقی کردن و عمر بن عبد الله حضرت عثمان این شهادت را در حدیث معتبر داشت و فرمود که ما قضا الا او  
 قد شربها انتهی ازین عبارت مخاطب ظاهرست که در حدیث شهادت واقع هم میشود لیکن عثمان این  
 شهادت را در حدیث معتبر داشت **قال طعن هفتم** انک روزی عمر در خطبه منع  
 میکرد از کران بستان هر راه میگفت اگر کران بستان هر را خوبی میداشت اولی این بزرگی و سخا  
 پیغمبر خدای بود و حال که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را دیده ام که زیاد بر او برانصد و بهم حدیث از او  
 و نیات خود زیسته پس باید که شما در سخاات صدقات یعنی کران بستان هر را مساله نکنید و بیای  
 سنت شدیدی پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بید کسی هر را کران خواهد بست بنا بر سیاست قد سخاات را  
 حدیث بیت المال منبط خواهد بود و درین اثنا زنه بر ناست و گفت که ای عمر شهادت خود را بیدار و بایتم  
 احدی نهن قنطرا اخل تاخذ و منده شیئا یعنی اگر داده بشید بزنان گنج فرادان پس از بیکر  
 انرا از ایشان تو کیستی که باز می ستانی هر را می داده را که فرادان و کران باشند و قابل شود هر را

۴۰۰  
 فصل فی الکلیه  
 و الاخذ من کتاب  
 الحد ص ۱۲

و اعتراف بخلاف آن و نموده و گفت کل الناس نقضن عمرتی الخدرات فی الجمال محل طعن آنکه سکوت عمار از  
 جواب زن دلیل مجراوست و هر که از مهده جواب یکت ن نمیتواند برادر بگوید قابل امانت باشد **جواب**  
 ازین طعن آنکه سکوت عمار از جواب زن نه بنا بر مجراوست از جواب با صواب تا ثبوت خطای او فی الواقع  
 لازم آید بلکه بنا بر کمال ادب است با کتابا تنده که در مقابل آن چون و چرا نمودن و فنون و انشمالی و خوی  
 خرج کردن مناسب حال اما ظم اهل ایان نیست ایشانرا غیر از تسلیم و انقیاد و بظواهر الفاظ بیخ رس است  
 نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از طلاق این آیت اثبات رضاء الهی بجنایات مهور بود پس صریح  
 خلاف فهم پیوست زیرا که در احادیث صحیحی واقع است از ان مرد **الخطابی فی غرر الحیث**  
**عن النبی صلی الله علیه و سلم** **قال انما یصلح فی الصلح ان یعط المأنة حتی یسقی فی نفسه**  
**حیلة و یری ابن جبان فی صحیح عثمان بن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم**  
**ان من خیر النساء اشد ما و عن عائشة عنده صلی الله علیه و سلم قال بین المرءة و التخیل**  
**امرها فی صلحها و اخرج احمد و البیهقی عن فروع اعظم النساء برکة ایدهن صلحها**  
**فی اسنادها جید و نهایت آنچه از این ثابت می شود جواز است و توسع الکرهیه و نیز آیت نص**  
**نیست و از آنکه این قطار هرست تحمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه بیضیه مکرر رجوع و در**  
**بینه زوج و زوج باغنی رسد صواب چون او را و خشت داد و براق و طلاق با رجوع نموده در هیندیاید**  
**ترود آید ای او گوشتید و خلاف شریعت و مردت بعمل آورد و از آنکه جائز نیستی کردن بنا بر صلحی که این**  
**نصیحت بر زمین است در حفظ اموال ایشان فر ضیاع و اسراف و بیجا و آنها که در بهتر صنایع زیاده**  
**که رفتند نه میفرماید و خلاف حقوق دیگر مردم از ظلم و توکر و قرض خواه و ساحل و اوردوی میگرد**  
**بتقابل و تماس و قرض عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حسانی چنانچه در طوک و ملامی زبان امشاه**  
**و محسوس است که از بیضیه و اندست و انحضرت از طلاق زینب زجر ماضع فرموده حال که طلاق بلا شیبه**  
**جائز است و حضرت امیر نیز فرمود که در ماضع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که باشد جائز بود**  
**و بیگفت با اهل کوفه که تزویج الحسن فایه مطلق است آه و از کلام عمر که در طعن مذکور است صریح**  
**معلوم میشود که نکاحات با جائز میباشند اما بنا بر و نمانت ما قیمت او ماضع میفرموده اگر مقصود**  
**ان زن حرمت است و او مهور بود پس اگر از این حرمت معلوم میشود در حق از و ارج و شوهر**  
**ان معلوم می شود در حق خلفا و طوک که برای تنبیه و توبیخ بهتر بود او فایند میل و ان لمرءة**  
**استبدل ان فی ح مکان و ارجح با قیتم اصل بهتر مفضلان و و مید نموده با بیضیه مال در بیت**

۷۰۱

مخمس تا بر عهد است و تروجه است امام را بر سد که برام جا بر منضمین باشد علی و وقتیه باشد تفریه  
 کلیه و بسط مال نیز نویست از تفریه و آنچه در طعن آورده اند که مرا قراف بخطا نمود پس خطاست در  
 نقل و بیج مدایت مرا قراف بخطا نیامه آری این قصه چیست که گفت کل الناس قصه من عمری آفره  
 و این از باب تالیف و هم نفس حسن خلق است که زنی جا بدست حق بسیار آتی را برای مطلب خود سندی  
 آورده است اگر هتاه او را بوجهات خود باطل کنی بدل شکسته می شود و باز رفت استنباط مسأله  
 از کتاب اندیشی نایب بود و حسین و آفرین و خود را بحساب او سزوف و قائل دانام که آینه او را  
 او را گویا نیز تحریر می باشد بر تبع معانی قرین و استنباط و قائل او این تاوب با کتاب قصه و مرص  
 استنباط مردم با جهاد و استنباط از قرین که ازین قصه مرخص و گراو ثابت می شود منقبی است  
 از خصص با دست هاله کلام برین خبری گوارا یکند که او را بصورت ایمان و اکابر زنی نادان قائل  
 او طریقه کرده و لو سکوت ناید چه جای نگار و آفرین و آفرین کند این قصه را در مطامن او او بدن  
 که مال بی انصافیت و اگر بالفرض بر صدمه را جواب دیگر میسر می شد این قصه خود از دست زخمه  
 بود که این زن را یکشده که زن اگر سست سفید پیغمبر یکم و این سبقت قران را مقابل می آورد  
 اگر پیغمبر قران یعنی سفید یا این زن از دست پیغمبر لیکن شان اکابر دین چنین را اقتصا خبر  
 که بوی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق تسلط ایشان است  
 خواه ترو خود ایشان باشد خواه ترو غیر خود و از آنجا که جمیع کبرای دین داران با بقیه دین منقبی  
 یک قصه ماند حضرت امیر مؤمنان این قصه بعد و آمد و خروج این خبر بود از عبدالمطلب بن محمد کعب  
 قال سال رجل طلیان عن مسألة فقال فيما فقال الرجل ليس هكذا ولكن كذا وكذا قال اعطى  
 اصبت ما خطانا و فوق كل ذي علم عليم این نسبت عظمی را هم زود نوبت ندانم الله و صورت  
 طعن دیده اند به سوره شبیه شنبه در حق مرد و لثم قاتل ۵ چشمه در انبیش بر کفنده باه موجب تاجر  
 و زنگنه و اینجا باید دانست که اگر در یک سوره غیر امام خوب پیغمبر و امام را آن دقیقه معلوم نشود و نیست  
 الهمت او سبب دیگر و زیرا که داد و طایفه هم کبری بود و بنسب الهی طایفه وقت فقه تعالی یا  
 دادند با بخل و طایفه و الا در حق فاحکم بین الناس بالحق در هم حکم گو سفندان شخصی  
 زراعت شخصی بگزاتلف کرده بود از حضرت سلیمان که در آن وقت زنی بود و نه الهام شاخه گردید  
 و حضرت سلیمان که صبی ضعیف السن بود بر حضرت داد و بسبقت کرد و حکم الهی را دریافت مردی  
 ابن بابویه فی الفقیه عن احمد بن محمد بن محمد بن عمار الحلی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالى و ما

خارج و سیمان از چسبان فی الحقیقت فال حکم طاقی در مقابل الضم و صفا الله سلیمان انی احکم لکم  
 الحیث فی اللبن و الصنوف پس اگر بفرض حکم یک سگ زنی تاوان را بنهائید و مرد و نهائید ایامت  
 او را چه باک که نبوت حضرت داد و او را بر اندانید و نقد علی نشد و ظاهرست که ایامت نیابت نبوت است و همگیس  
 در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که بعضی اوقات از بعضی بهیانت قائل شده و کسانیکه در مرتبه فیم  
 و مثل علی از کتبه و باطن ترازا و راسته ساختند لیکن فیض مناد را عله می نیست اقول فاضل غلب  
 در جواب بن طعن حسب سوره خویش که بر خلاف روایات ثقات علای مستدین محدثین آنچه در دلش می آید  
 بر زبان می آرد و قطع نظر از اخبار و آثار کرده بستران بنوات کابلی غرافات طولیدی می بخار دست و  
 پائی بسیار زده و خواسته که مار جهل از ناصیه عز و اید و صد و خطارا از او درین واقعه انکار نماید  
 و حاصل اکثر این بر تطویل لا طاعلی او همین است که در مخالفت را حرام نکرده بلکه بر سبیل رعایت صحت  
 نبی از سخاوت کرده و سکوت او از جواب زن نه بار مجرب بود بلکه بنا بر تاوب بلام الحی و بطلان این  
 تاویل رلیک و توجیه سیخف غایت ظهور و نهایت و مضمون است در روایات ثقات علای ائمه است  
 و تصریحات ایشان بصراحت تمام رد و ابطال آن بگفته ظاهر شیخ شمس الدین محمد المدو عبیداروند  
 انصافی است فنی که از شیخ اجازه داده اند مخالفت در کتاب فیض القدر شرح جامع صغیر در  
 شرح حدیث فخر نامه بر که امیر بن مؤلف گفته فاطمه همای آن عمر قال لا الا فقالوا فی  
 صدقات النساء فانه کایلیت عن احد انه ساق با کثر من فی ساقه بنوی الله او سبقت الیه الا  
 جلت فضل ذلک فی بیت المال فحضرت له امر ان قالت یا امیر ایق منین کتاب الله  
 الحق ان یتبع او قولک قال کتاب الله قالت قال الله تعالی و ایتیم احد یتیم قطعا را فانه  
 ناخذ و ایتیمه شیخا فقال هر کمال احد فقه من عمر و مروج الی المنبر فقال کنت نهیتکم  
 ان تصالوا و صدق النساء فلیفضل الرجل منکم فی ما له صاحب فرج عمر بن الخطاب الی ما  
 قامت علیه الخیر انهم ازین جمله حد نهایت ظهور و انصحت که هر تحریم مخالفت هو ر کرده بود و  
 یتیمه از زن بر خطای خود و ان گشت مگر نهی فدر رجوع کرده و مردم را اختیار مخالفت داد و ظاهرست  
 که اگر تحریم مخالفت نمیکرد این آیت که آن زن خوانده منافات بلام او نداشت و حجت بر او  
 تمام نمی گشت و او از نهی خویش رجوع نمیکرد و نمی گفت که کنت نهیتکم ان لا تصالوا فی صدقات  
 النساء فلیفضل الرجل فیما له ما احب ما مثل که وجود منافات که مخالفت کشید و در هر زبان  
 گفته در از ظاهر مال خود آنچه دوست داشته باشد زیرا که ازین کلام معلوم می شود که قبل از گفتن

۲۰۳

قول علی صل فیض القدر  
 فی شرح حدیث اعظم النساء  
 الخ من حرفه الا لضع الیه

این کلام مرد را اختیار نبود که آنچه خواهد در عمل خود کند و ظاهرست که اگر نمی‌فرمود بر سبیل تحریم نمی بود مرد و با  
 اختیار حاصل می‌بوده نیز این کلام و حالت دارد بر آنکه اختیار مرد در مال خود منافعی نمی‌فرمود و ظاهرست که اگر  
 نمی بود بر سبیل تحریم نمی بود منافعی درین مرد و امر متحقق نمی شد و قطع نظر ازین همه قول او فرج عمر بن  
 ابی قحطه علیه السلام می‌پس بازگشت مراد از جهاد خود بسوی چیزیکه تا تم شد بران محبت نیز در استیجاب  
 دارد بر آنکه مراد از گفته خویش رجوع کرد و او را تحریم منالاه کرده بود و تنبیه برین بر جواز آن و نه فرمودید  
 و در کثر العمل تبویب جمیع ابرام سیوطی مذکورست عن الشیخ قال خطب عمر بن الخطاب فحمد الله  
 وثنی علیه و قال لا تغالوا فی صدق النساء فانه لا یبلغی عن احد ساق الا کثر من ثمن ساقه  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم او سبق علیه لاجل فضل ذلك فی بیت المال ثم نزل فی  
 الامر آت من قریش فقال یا امیرالمومنین اکتاب الله احق ان یباع قولک کتاب الله  
 فاذا ک قال نهدت للناس ان یغالوا فی صدق النساء والله یقول فی کتابه و اتیتهم  
 احد منکم قطاراً نلوا تأخذوا منه شیئاً فقال عمر کمال احد افقه من عمر منین او ثلثا  
 ثم رجع الی المنبر فقال للناس فی کنت قد نهیتکم ان تغالوا فی صدق النساء فلیفعل کل  
 فی حاله ما بد الله ص ق این روایت در خطای مرد در صدقات مرتبست چه از ان ظاهرست  
 که عمر بن عبدالعزیز روز یکبار از من بر و کرده برهنی خود نام شد و از ابا بلال است و رجوع از ان نمود  
 و مرد گفت که تحقیق که منع کرده بودم شما را از اینکه منالاه کنید و در هر زمان پسندید که بکنند مردی و در  
 مال خود آنچه بدید برای او و نیز در کثر العمل مذکورست عن مسروق قال سبک عمر المنبر فقال لا  
 اعرف من نل الصدق علی اربعمائة درهم فقد کان رسول الله و صحابه و انما الصدقات  
 انما بینهم اربعمائة درهم فاصون ذلك فلو کان الا کثرت فی ذلك تقوی او کرمه لما  
 سبقتموهما الباء ثم نزل فاعتزمت المرأة من قریش فقال یا امیرالمومنین نهیت النساء  
 ان ینیدوا فی صدقاتهن علی اربعمائة قال نعم قالت اما سمعت الله یقول فی القرآن و اتیم  
 احد منکم قطاراً الا ینضال الهم فغفل کل الناس ففقه من عمر ثم رجع فکب المنبر فقال  
 ایها الناس انی کنت نهیتکم ان ینیدوا فی صدقاتهن علی اربعمائة فن شاه ان یعطی من مال  
 ما احب او ما طاب نفسه فلیفعل من ع و الحاملی فی مالیه ازین روایت هم مرا حه  
 و حضرت که عمر بن عبدالعزیز ازین زنی برهنی خود نام شد و الزام او قبول کرد و طلب مغفرت از  
 خداستجالی نمود که کفر غمرا بر زبان آورده و عترت خود که هر کس عقیده است از عمر و بجز برگشت بسوی بنبر

قولت و آیات کثر العمل  
 علی اصل فیه کتبت علیها انه  
 مورث علی فیه المصنف  
 هذه الصلوات فی ذکر الصدق  
 من مسلم لا ینال من کتاب  
 انکسرت من غیره الا نون

۷۰۲

ص

شهر گفت بروم کای مردان تحقیق کن من منع کرده بودم شما را از اینکه زیاده کنید در هر ماهی زمان بر چهار  
صد پس هر که خواسته باشد که برده از مال خود آنچه دوست دارد یا آنچه خوش شود و نفس او آن پس کند  
و ظاهرست که اگر تحریم منافات بود نمیکرد از نام این زن قبول نمیکرد و آیه شریفه شافی نمی خود نمی فهمید  
و از منع خود بر جمع نمیکرد بلکه آن زن می گفت که فرض من نه تحریم این منافات است تا این آیت منافات  
گفته من دو هفته باشد و طلب نمودن عرضت را از خداست عالی دلالت دارد بر آنکه نهی او از منافات  
از شریعت و جرم قطع بود که طلب منفات آن از خداست عالی نموده و نیز در کثیر العیال مذکور است من است  
عبدالله بن مسعود قال قال عمر بن الخطاب لا تعالوا فی مهر النساء فقالت امرأة منهن لیس لی  
لك یا عمر ان الله یقول وایتهم احد من قطنهم ان من ذهب قال ان كذلك هی قلمت و این  
مسعود فقال ان امرأته خاضعت عمر فخصمته عب و این المنذرین روایت دلالت دارد  
بر آنکه عمر اقرار کرده با آنکه این زن فاحشه و در برابر آن زن مراد رضیعت و ظاهرست  
که طلب آن زن تحقیق نمی شود مگر در صورت خطای مرد در منع منافات و نیز در کثیر العیال مذکور است من  
عبدالله بن مسعود قال قال عمر لا ینبذ فی مهر النساء عیال او حقیة فن زنا و  
القیة ان ابادة فی بیت المال فقالت امرأة ما ذلك لك قال لم تالت لان الله یقول  
وایتهم احد من قطنهم الاکبة فقال عمر امرأته احسبت و رجل اخطا ما انهم بین بکمال  
فی المویضیات و ابن عبد البر فی العلم ازین روایت نص صریح با اقرار خود و مراتب گردید که در مورد  
منع منافات خطا واقع شده و زنیکه سزاوارده و در عی منافات و مناصتت قول او با آیه شریفه  
مگر دیده بر حق و سواب بود و کفنی تک رد و الجمع تاویلات الخطاب المنزور و کبر الیه و منع من غیر منافات  
المهور فان اقراف من بطنه و ان شاف قاسم لظهور الی الشرور و اکثر این روایات را که از کثیر  
منقول شده سیوطی در روضه غرور هم نقل کرده چنانچه گفته اخرج سعید بن منصور عن ابوی بلیبند  
جید عن مسروق قال سرت عن الخطاب لم یجزم قال ایها الناس ما اکثرکم فی  
صدق النساء و قد کان رسول الله صلی الله علیه و سلم انما الصدقات فیما بینهم امریما  
درهم فذو ذلک لو کان لا کثرت فی ذلك تقوی عند الله او مکرمه لم تسبقو هم  
الیها فلا عرض ما ذور رجل فی صدق امرأة علی امریما فذو درهم ثم نزل فاعترضه امرأة  
من قریش فقالت له یا امیرالمؤمنین نهیتنا لنا من این بی و النساء فی صدق قاتین  
علی امریما فذو درهم قال نعم فقالت ما صححت ما اتزل الله یقول وایتهم احد من قطنهم

س

۲۰۵

قول علی اصل الدر المنثور  
فخص آیه و ان از هم استبدل  
نوع مکان زوج و ایتهم  
احسن قطنهم غیر هم  
سه

فقال لا لكم فخر اهل الناس اخف من هجره ورجع فركب المنبر فقال ايها الناس اني كنت نهيتمكم  
 ان تنيدوا النساء بطراجهن ودرهم من شاة ان يعطى من ماله ما احبنا خرج عبد الرحمن بن  
 حنبل في المنبر عن عبد الرحمن السلمي قال قال عمر بن الخطاب لا تقالوا في هجر النساء فقال  
 امرأة ليس فلك لك يا عمر ان الله يقول واتيتم احد من قضاة من ذهاب قال ومكنا لك هـ  
 في قوله ابن مسعود فقال عمر ان مسئلة حكمت عمر فخصمه واخرج الزبير بن بكار في  
 اللوغيات عن عبد الله بن مصعب قال قال عمر لا تنيدوا في هجر النساء عطاء بن رباح  
 اوصية من نزل القيت ان يادته في بيت المال فقالت امرأة ما ذلك لك قال ولم قالت  
 لان الله يقول واتيتم احد من قضاة الا يده فقال عمر امرأة اصابت رجل اخطا وعله  
 ابو ثعلبة بن علي بن ابي بن محمد المعروف سيف الدين ادمي در كتاب احكام الاحكام كنهه والقالب انما  
 سلك طريق النصح وترك الغش من اهل الكتاب انما كان عقل على شدة على غيره على  
 لكافة الجمل على احد الشهود على المنبر بقوله ان جلدته ارجم صاحبك وقر معاذ  
 عفيف يرميه على حد الكامل بقوله ان جعل الله لك على ظهورها سبيلا فاجل لك علما  
 في بطنها سبيلا حتى قال مروان ساء لهلك عمر من ذلك من المرأة على عمر اني انما  
 في هجر النساء بقولها اعطينا الله تعالى بقوله واتيتم احد من قضاة فلما اخذوا منه  
 شيئا وتمنعوا فقال عمر امرأة حكمت عمر فخصمه ابن مبارت ادمي هم ذلك وانهم ولدوا  
 عمر بلع كلام من قبله ان زن وخصمت او برزوه من خصوصيت يعني مخلوقيت خود هجران کرده و  
 كرهين او از سخاات هو خطا بود وعله ادمي در كتاب بكاره فكرهم تخرج بافهام زن مرد را در منع  
 سخاات نموده چنانچه بجهاب قصه ضرب عمر كسيكه سوال کرده او را از تفسير قوله تعالى والذرات  
 نور او از اول النازعات فرقا واره المرسلات عرفنا كنهه ثم لو كان سواله عالم يعرف عمر جوابه  
 الضعيفه واذا وادان الموجب لذلك سدا باب السؤال عليه لكان فعله بالمراة المعترضة  
 في منعه عن اختلاف في هجر النساء وانما ما بين الناس حتى قال كل الناس فقه من عمر  
 حتى المتكلمين مبارت بجل مراعت ظاهره وواقع است كواين زن كراهت بر مرد منع سخاات  
 نموده وافهام سخاات كه كرهه ناكه هو بلكل اناس اخف من هجره من هجره انسانا حكم کرده پس ثابت شد  
 كونه قول عمر كل اناس اخف من هجره انسانا مجرد بلفظ و عدم استطاعت برده كلام منين نظام  
 ان زن ترجمه بقول عاقب هم به هم پس ان قول مرد است خواهد داشت بر صدور خطا از مرد و منع

ص  
 تروى على نسخة الخطا  
 ١٠ العبارة في نسخة الاربعة  
 من حيث المصطلح ١١

٤٠٦

ص  
 سلك عمر



در منع منکاحات با اهل بیته و اهل بیت است که اصل این قول بر توابع و کس که از ذکر اسلام و  
 بنامم و کبار رسیده تصحیح انکار باطل محض و کذب آشکار است و از غرائب تصحیحات ناخسته و طرا  
 منقذات ناخسته است که آدمی با وصف اثبات مجز و مخلوبیت و مساکت و نعم شدن مرد در منع منکاحات  
 در کتاب احکام و حکام و هم در اخبار انکار سبب طعن منع منکاحات رو با انکار و نجات آورده پی بسیر  
 تاویل که یک که انادات خودش سبب و ضد است گردیده چنانچه در اخبار انکار باطل حاصل چند سطر  
 از بیات سابقه گفته تو لحظه آن نهی من المتعالمات فی المهور قلنا لکن نکل من دنیا  
 ما اتقنا و نظر الکتاب علی جهته التشریح لان المتعالمات لکن کان جائز انما فخر که اولی نظر  
 الی اصل الحقیقه لا بالنظر الی الامر الشرعی و قوله کل الناس انفس من عرفی بطریق التواضع  
 و کمال النفس انتهى درین عبارت چنانچه می بینی سبب مزید مناد و لاد تاویل نمی و منع عز منکاحات  
 باخراج آن از جهت تشریح که مستلزم تبعیج است نموده و حاصل تا ویش اگر عز منکاحات را از روی تشریح  
 و درین منع نگردد بلکه بنا بر صلحت سعید است که حسب ان ترک منکاحات اولست منع از منکاحات کرده  
 و کمال الناس انفس من عرفی بطریق تواضع و تشریح گفته بینی با وصف عدم خطا در منع منکاحات بجز  
 تواضع این کلمه بر زبان آورده و منکاحات درین تاویل ناسد النظام و کلام احکام و هم کلام او متضمن  
 اعتراف انعام قسید و واضح و بیاض حاجت بیان مذکور و تقدیر که برای ابطال این انادات  
 خودش کافی و دانی است چه جا که روایات دیگر از حدائق و جهانه شهسورین فی لافاق هم پیش نظر  
 داشته که بعد ملاحظه ان کمال شمامت و نظامت این تاویل مثل آفتاب روشن واضح میشود  
 باجله نظر است که اگر منع عز از جهت تشریح نبود پس سده لای فصل مناب رسالت است نمود که  
 حضرت هر از انواع و نبات خود بر زیاده از پانصد و هم نسبت نیکو در چنان هسته لای فصل حضرت  
 و لالت و آنچه مذکور فرض منع از منکاحات جهت تشریح بوده و اعتراف عز مخصوصیت یعنی مخصوصیت  
 خود و خصیصت زن که آدمی خودش نقل کرده و دلیل هیچ سدی بران تا برست بر آنکه در منع منکاحات  
 منکاحات واقع شده پس قائل باید شد که لذت منع منکاحات جهت تشریح واقع شده تا اقرار بمخلوبیت  
 خودش وجهت داشته باشد باطلها اگر اگر گویند که علم باین توجیه حاصل شده و مر خود من سبب  
 شدت جهل مذماتنی و به صحت منع خودش نداشت و نیز اعتراف آدمی با نظام زنی مراد درین  
 قصد برای ابطال و فساد این تاویل ضعیف کافی است چه اگر منع از منکاحات جهت تشریح نمی بود  
 انعام و چگونه صورتی است و محل قول هر کل الناس انفس من عرفی تواضع پس بطلان آن هر چه

م

بنیای آن باطل شد خود بخود ظاهر شد و سهند از قول خود آدمی و نسبی که این قول عمر ناشی از فحاش بود  
 فاکس بر روی کسب نفس انگار و ظران ذکک التادیل یورشم کسب نفس و استقامت و حلاوت حافظه او می باشد که عمر  
 بن علی ضرر فوق بن مبداء الحمیدی الا نسبی که بواسطه شتاب و عوالم فضايل با او زونفات الصیمان و مرآت  
 و در مثال این ظاهر و میبایست در خاتمه جمع بین التخصیص فی سبک که در ذکر اسباب مختلف نوشته گفته و قد  
 یحفظ الرجل الحدیث ولا یختره ذکک حتی یفوق بخله و قد عده من هذا فی آی المرزبان لا تزی ان عم  
 رخواته عنه امر علی المنزبان لا یزاد فی هوی النساء علی عدد ذکره سیلو الی ان التبی لم یزید  
 علی ذلك العدد فی هوی النساء حتی ذکره امرأة من جانب المسجد بقول الله تعالی و اتیم لکم  
 قنطارا نزله قوله و قال کل احد علم منک حتی النساء و بنی سر و ایتة اخرى امرأة اصابت و  
 رجل اخطا ما منده رخواته تعالی عنه بان التبی صلی الله علیه وسلم بان کان له زید هوی النساء  
 علی عدد ما فانه لم یبغ ما سواها و لا ایتة ام ازین مبادرت حمیدی بهم ظاهرست که نهی مرزبان غلات مهور  
 مخالف آیه قنطار بوده و ظاهرست که اگر غیر تحریم منکالت نمی کرد منکالتات و مخالفت آیه مستحق نمی شد و نیز  
 از این ظاهرست که مرکز قول خود کرده و اقراف نموده که هر کس علی طمست از مرزبانکه فاسد علم از او  
 و بنا بر روایتی دیگر تصریح باصابت ان زن و خطای خود نموده و تعلیل یک حمیدی بر بی ترک نمودن عمر  
 قول خود را ذکر نموده نیز دلیل مرحیت بر آنکه غیر تحریم منکالت کرده بود و آیه دلیل جواز است و وجهی را  
 که مرزبان منکالتات تمهیل کرده باطل و پیشین بلی ندارد و غیر الی که نزد اهل سنت لقب با هم و غیره  
 است و در کتاب یاد اطوم و در بیان ادب شاعر گفته التادس ان یکن فی طلب الحق کما شد ضال  
 لا یفرق بین ان یظهر الصالة علی یدها او علی ید من یأونه و بری رقیقه معیلا لخصا  
 و ینکس اذا عرفه الخطاء و اظهر له الحق کالواخذ طریقا فی طلب ضالة فیه صاحب علی  
 ضالته فی وضع اخر کان ینکره و لا یدمره و کان یکرمه و یخرج به فیکذکانت مشا و مرات  
 الصبا بتحقیرت امرأة علی عمر نهته علی الحق و هو فی خطیبه علی مله من الناس فقال  
 اصابت امرأته و اخطا رجل انتهى و در کتاب تذکرة الموشومات موطا هر گز اتی ذکر است لا تقالوا  
 فی صدق النساء فانها لو کانت مکرمه لکان اولکم بها النبی و روی ان عمر خطب ناهیا  
 عن المغالاة فی الصدقات زیادة علی رعایة فقالت امرأة من قریش ما سمعت الله تعالی  
 یقول لا یتیم احد من قنطار فقال عمر کل احد علم و اقص من عمر احمد و اصحاب السیف و فواد  
 ابن علی فی قول عمر فی شاة طلیط من ماله ما احب و سنده قوی انتهى در خطب سهندی که از

ص  
 تامل من الصابرة علی  
 فتحة حقیقة قرأت علی غیر  
 تحک اهل السنة فاعلم  
 و فکک

٤٠٨

ص  
 تامل علی اصحاب اطوم  
 و ینکس

ص  
 قبول علی اصله

که از ما علم الهیست و در کتاب ماخرات و زمین انار و در مع بر جی گفته از باطل بسوی حق گفته  
 قال عمر ان جمع الی الحق غیر من التماذی فی الباطل و قبل البطل عضو من جنم و الحق من الج  
 و ان خصم قال عمر ی ما ایها الناس ما هذا الصدقات الی احدینم لایبلغن ان امرأة یجان  
 صدقها صدق زوجات رسول الله ﷺ لای تصحبت ذلك منها فقامت الیه امرأة ففالت  
 والله ما لعل الله ذلك لك یا بن الخطاب ان الله تعالی یقول لا یتیم احد من قنطرا فلا  
 تاخذ و امة شیهة فقال عمر لا یقبون من ما لم یخطا و من امرأة اصابت ما ضلت ما ما کم  
 فبضلته ان بارت دلالت دارد بر آنکه از مرد در منع مخالفت خطا واقع شده بچند وجه اول آنکه قول  
 مرد و بچین دلالت میکند که حال مرد و حال زن قابل محبت است پس اگر مرد در منع مخالفت مصیب باشد  
 و ان زن در دست حال بآیه غالی خیاخیز از غیر ذات مخاطب و کابلی و دیگر تعصبین ظاهر میشود این قصه  
 جای محبت نبود بگو محبت از آن سوجب محبت کلا یعنی علی اهل الازب و و هم آنکه قول عمر من امام  
 خطا در حق سرکیت بر آنکه از مرد در منع خطا واقع شده پس نفی خطا از مرد خطیه خود مرست و هم  
 بخطا سو هم آنکه قول او من امرأه اصابت دلالت دارد بر آنکه ان زن در قول خود و الله تعالی  
 ذکک ملک که گوید بین است و احتجاج در دست لال بکلام الهی در رد کلام عمر بر حق و سواب بود پس  
 خطای مرد و خطیب او بین سواب باشد چه ارم آنکه قول او نا ضلت اما کم فضیلة دلالت مرید  
 دارد بر آنکه ان زن در سنا طره و مقابل عمر بر او غالب آمد و این هم سرکیت در آنکه از مرد در منع مخالفت  
 خطا واقع شده و زن در رد این منع و احتجاج در دست لال بکلام رب تعالی غالب فالج و بزمره  
 اول فصل و فضل والی و طلیفه ثانی بزمره خطوبین و فعل و از اهل طلبه خارج بود و علامه زنجشیری در تفسیر  
 آن ف در زیل تفسیر قول تعالی و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و یتیم احد من قنطرا  
 گفته عن معنی هانده تا مرد خطیباً فقال ایها الناس لا تغالوا بصدقات النساء فلو كانت مکرمه من  
 الله نیا و حقوی عند الله لکان اولکم بها رسول الله ما اصدق امرأة من خسانه اکثر  
 من اثنتی عشرین قیه فقامت الیه امرأة فقالت لرب یا امیر المؤمنین لم نعنتنا حقا جل جلاله  
 لنا طقه یقول و یتیم احد من قنطرا فقال عمر کل احد علم من عمر ثم قال لاصحابه تسعون  
 اقول مثل هذا فلا تنکر من علی حتی ترد علی امرأة لیست من اعلم النساء اتی ازین ببارت هم طاهر  
 که عمر نمی خود نم شد که هرگاه ان زن بر خطایش تنبیه نمود اتراف با طلیت که پس از خود نمود و زهی  
 از مخالفت مهر رسیدی شیخ و تفسیر و توضیح داشت که بر اصحاب خود بیعت عدم انکارشان بر چنین امر

فصل اول در بیان  
 ماخرات که تزیینت است  
 اول باشد در کتب  
 مصنف محمد دست و کتبی  
 حقیق از کتب فایز علم از او  
 بحر ای فریضیم

۲۰۹

ص

الخاكر دین گفت که می شنوید مرا که میگویم مثل این کلام یعنی عقل الهی را حرام نسیم و بازانکاران نمی گویند  
 آنرا که در یکدیگر باز نیکه نیست ما تا ترین زمان و لغم ما فاد مولات السله باقره اماماد في هذا المقام  
 حيث قال في حاشيته تقوى الإمامان و لجا بعد ما ذكر قصه من عن خلافة المهدي من كتب  
 اهل الخاند فاما ما اخبر به امامهم العلامة فخر الدين بالرافض في نهاية العقول و ما قدوى به  
 عقله و من علمهم الناخرين في لا فتد من عن ذلك بان من باب خوا لا ولية لان في الخبر يتم  
 من باب يضم النفس لا تضاد للجهنم خوا فضلا من الاعراف بالجل فمع كونه لا لا خطا الروا  
 ولا يقبل المرآة بحقه عقلا غائبا الثابتة بولاية ائمتهم و رطحا مصوغ اليدين منهم  
 من ذمهم خولدم بالبراعة في الكتشاف فقال في تفسيره لا آية الكريمة من سورة النساء عن عينا  
 لانه فاد خطيبا فقال ايها الناس لا تقالوا بصدق النساء الخ و نيز از بن و ايت كاشف كاشف است  
 اگر سا نيكو زير بر طرفه خود را بخاری بر حکم هر که تجرم عقل الهی خود مذکور و هر سکوت بر لب زود تا آنکه  
 هر مبدع تبديله زن طهذدن بر صاحب خود گردید و دیگر بر ترک کبیر بر خافتنش کلام ایزد قدر نبود پس ثابت  
 شد که ترک کبیر بر قولی باضلی ملاه لاتی بر صحت آن فاد بر شست حضرات اهل سنت با همجا بزرگ کبیر بر  
 اضلال خلفا من جور و جناس و اذلة الهادی الی طریق السوا من از بن روایت و سایر روایات ابن  
 باب طاهر است که در دفع مخاطب در دعوی او که قبل از بن فاد زنها و که بر علی شوره با و صاحب  
 هم دینی با انضمام نمی رسانید و در فرج البدری شرح صحیح بخاری تصنیف ابن جریر مستطانی در باب قول الله  
 عزوجل فاما تقوا النساء صدقها تغسله و کثرة المهر و ادنی ما یخون من المصلی از کتاب الشراح  
 ذکر است قوله و ایتیم احد من قتلها را فیا شارة الی جواز کثيرة المهر و قد استدل بذلك  
 المرآة التي نازعت مهره في ذلك هو ما خرج عبد الرزاق من طريق ابی عبد الله عن السلی  
 قال قال عمر بن الخطاب انی هو المرآة فقالت مرآة لیس لك لک باعرا ناه عز وجل یقول  
 و ایتیم احد من قتلها من ذهب قال و كذلك في قراءة ابن مسعود فقال هو مرآة  
 خاصت عمر خصته و سماوی در کتاب تمام حدیث گفته حدیث کل احط علم و ا فقه من عمر  
 قاله بعد ان خطب ناهیا عن الطعالاته في صدق النساء لا یزودن علی اربعائة درهم و قالت  
 المرآة من فخرش اما سمعت الله تم یقول و ایتیم احد من قتلها را احد و احب الی الله و ا  
 في مجلسه بن حکن فی صحیح ابی حلی و زاد ثم کرب الجنب فقال یا ایتها الناس فی کنت نیتکم  
 ان تزیدوا النساء فی صدقهن علی اربعائة درهم فین شاء فلیعط من ماله ما احب و مسند و قوله

۷۱۰

سئل هذا الخ بضم او فتح  
 قبل استقر المذهب  
 سكت اليان فون تابع من  
 صاحب الامام ۱۲

من بشارت اهل سماكسنة  
 سئلوا و بنت و نسوة و در  
 كسب نزيل شى محمد سنان  
 صاحب موجود است ۲

قوی و عبد الله بن احمد بن محمود ابو البركات النسفی در تفسیر دارک التمر علی و حقایق التامل و در تفسیر  
 آیه قطار گفته و قال عمر رضی الله عنه علی المنبر لا فقالوا اجصد قات النساء فقالت امرأتی اتبع قول  
 ام قول الله و ایتیم احد من قطار فقال عمر كل احد اعلم من عمر تزوجوا علی ما شئتم  
 این روایت را که نسفی بجزم و هم بمرسوس ساخته و لانت مرید و اردو بر آنکه عمر بعد تنبیه زن بر مخالفت و لشکر  
 با آنکه بریزد قول خود رجوع نمود و حکم داد بمرزوم که بر هر قدر که خواهند علاج نمایند یعنی ایشان را اختیار است  
 خواهد که هرگز نگویند خواه خلیل شمع ایشان از سخاوت منع و بر نطفه صواب بود و ملا احمد مشهور بود چون  
 ابن ابی سعید بن عبد الله بن عبد القزاق و غیره است احمد بن ابی بمان الایات اشرفه و در کتب مشهوره تفسیر احمد  
 در تفسیر این آیه گفته و فی قول تعالی قطار دلیل علی ان المهر یصلح بالغا ما بلع لان معناه و مالا  
 خطیباً کما روی انه قال عمر علی المنبر لا فقالوا اجصد قات النساء فقالت امرأتی اتبع قولك ام  
 قول الله و ایتیم احد من قطار فقال عمر كل واحد اعلم من عمر تزوجوا علی ما شئتم و در  
 تفسیر سبب التران نظام العین میا بوری و تفسیر آیه قطار مذکور است و فید دلیل علی جواز الخال  
 و المهر و بی ان هر حال فی المنبر الا لا فقالوا نه هو زنا انما فقامت امرأته و قالت یا بن  
 الخطاب الله یعطینا و انت تمنع و قلت هذا الایة فقال عمر كل الناس افعد من عمر و مرج  
 من ذلك انتهى زین عبارت ظاهر است که مر از منع سخاوت بشنیدن آیه قطار رجوع کرده پس ثابت  
 شد که در منع سخاوت از هر خطا واقع شده و شیخ محمد بن احمد الخطیب در کتاب سئل عن کتاب سلیمان الایة  
 المتوفی سنة تسع و عین و الف و در کشف الفنون من اسامی لکتاب الفنون در ذکر آن گفته  
 سئل عن کل فن سئل عن شیخ الامام محمد بن احمد الخطیب الایة شیعی و هو سئل علی کل فن  
 فریض و فی الاستدلال آیات القرآن و احادیث صحیحة و حکایات حسنة من الایة خیار الخ گفته حکمی  
 ابن الجوزی فی کتابه المتکم فی مناقب عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال لما ولی عمر حواء منه  
 ابنة فة بلغته ان صدقة ازواج النبی صلی الله علیه و سلم خمس مائة درهم و ان فاطمة  
 رضی الله عنها کان صدقا علی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه اربع مائة درهم فادی  
 اجتماعا و ایضا بنین عمر رضی الله عنه ان لوزید احد علی صدق البضعة النبویة فاطمة رضی الله  
 عنها فصد لوزید صدقة تعالی و اثنی علیه قال ایما الناس لا تزید و فی هویر النساء علیا و بیانه  
 درهم فن زاد القیت زیادتی بیت مال المسلمین فباب الناس ان یطویح فقامت امرأته  
 فی یدها طول فقالت کذکف عملک هذا والله تعالی یتول و ایتیم احد من قطار ا

۷۱

فی الفصول الثانیة فی ذکر النصار  
 من النصار من الجاهلین فی الایة  
 و ابلاغه و ایضا منه و ذکر النصار  
 من الرجال و النساء  
 صفحه ۳۸۸  
 ۳۹۰

فلا تأخذوا منه شيئاً فقال عمر رضي الله عندهما إنهما أصابتا ورجل اخطأه ازین عبارت ظاهرست  
 که هرگاه ان زن عدم حلیت حکم عمر ظاهر کرده است کمال برین مطلب آید و آیتهم الایرینم عمر مردی و انکاری  
 بر حکم ان زن عدم حلیت نکشش نکرد بلکه تبریح علم اعتراف با صابت ان زن و خطای خود فرمود و نیز  
 ازین روایت ظاهرست که هرگاه عمر منع نکالات کرده گفت که هر کسیکه زیاده خواهد نمود خواهام از آن خفت  
 زیادت باور در بیت مال سلیمان مردم خوف کردند و انکاری برین حکم باطل عمر نکرد پس این روایت  
 از اصول و اقل است بر بطلان تمسک و تثبیت اینست بعدم بگیر بر طفا در افعال شان برای تقویب  
 آن چه ازین روایت ظاهرست که مردم با وصف علم بطلان حکم عمر انکار نکرده و از عمر درین باب  
 ترسیدند پس عمر مردم بکیر و کلات بر تقویب ندارد و ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم بن غالب البلسازی  
 که تبریح مخاطب در باب امامت از طمائی اینست است و ابن حجر مستطانی در اصابیه و ابن تیمیه در جوا  
 سنهاج الاکرار ما یجا با فادات او هستند و میکنند و کتاب محلی بقیام بطلان مول گفته اما قول عمر در حوائقه  
 عنده ما در ای ایتهم قدما الله عزوجل ولا ایهم اخر فصدق رسول الله عنه و مثله بعدم ما الم  
 یقین له الا اننا علی یقین و شلیج من ان الله تعالی لم یكلفنا مالاً یتبیر لنا فان کان خفی  
 علی من ظلمه یخف علی ابن عباس و لیس من یحییکم عن من غاب عند حجة علی بن عمارة و قد غاب  
 عن عمر بن حوئی الله عنه جواز کثرة الصلوات و موت رسول الله صلوات الله علیه و سلم و الکلیة  
 و انشیا کثیرة فاصح ذلك في علم من علمها انتهى ازین عبارت ظاهرست که از عمر جواز کثرت صلوات  
 غایب یعنی او را علم بجواز کثرت صلوات حاصل نبوده بلکه او درست صدق را مستعد بوده پس این کلمه  
 جمیع تاویلات زنگین و توجیهات برع المضامین مخاطب فطین ابان خاک سینه برابر ساخته و موقوف  
 نظام الدین و الدار لوی عبد العلی متعصب از اکابر و ابله طمائی سفیه این دیار بکرج صغار و کبار است  
 در صیغ صادق شریح بنا گرفته و اجحاف لثافون بان لتکون یعقل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد  
 او التعظیم او الخوف کاروی عن ابن عباس فی مسئله العول فانه خالف فی عمر فقیل له هلا  
 اظهرت جحمتک علی عرفقال مهابة منه والجواب ان المرفوض ان لا تقیة طالدة مدته  
 الاجتهاد و التعظیم بترك الحق فسوق فلا یتاقی بالجهت و المرفی عن ابن عباس انتم ا  
 کفشان عمر کان یقدمه علی کثیر من الصحابة و یالمدیخص قوله و کان عمر ابن لا شتم  
 الحق اولاد نقد روی محمد بن اسمعیل البخاری عنه قال کان عمر یذخلف مع اشیاخ بدر  
 و کان بعضهم وجد و نفسه فقال لم یدخل هذا مضاناً و لنا ابنا مسئله فقال عمر ان من حیث

ص

۷۱۲

ص

حيث علمتم فدعاني ذات يوم فادخلني معهم فماريت ان دعاني يومئذ الا ليرهم قالوا ما  
 تقولون في قول الله اذا جاء نصره والفتح فقال بعضهم لم نرا ان نجعل الله ونستغفر له ا  
 نصر فنع علينا فنكت عنهم فلم يعمل شيئا فقال لي اكلت نضلت لا قال فاقول قلت هو  
 اجل رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم اعلمه قال اذا جاء نصر الله والفتح وذلك مما  
 اجلك فستجهد برك واستغفرا انه كان قولا با فقال عمر ما علم منها الا ما تقول وغير ذلك  
 من الولاغ والما الشا في نعظم رتبته دليل وافصح عليه ومع ذلك ينقل بعض مناقبه في ذلك  
 قال رسول الله تعالى عنه لا خير فيكم ان لم تقولوا ولا خير في ان لم اسمع هكذا في التقويم  
 وغيره وعن مسروق قال كعب بن الخطاب منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال يا  
 ايها الناس ما اكثركم في مهوى النساء وقد كانت الصدقات فيما بين رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم وبين اصحابه بلربمائة درهم فادون ذلك ولو كان الاكثر من ذلك  
 تقوى عند الله او مكرمه لم تسبقوهم اليها ثم نزل فاعترضه امرأتان من قریش فقالت يا  
 امير المؤمنين نهيت الناس ان يزيدوا في صدقاتهن على ربمائة درهم قال نعم قالت اما  
 سمعت الله يقول يا ايتم احد منكم فاعلم ان الله اخذ منه شيئا فقال عمر اللهم كل احد افقه  
 من عمر ثم رجع فركب المنبر ثم قال يا ايها الناس اني كنت نهيتكم ان تزويد النساء في صدقاتهن  
 على ربمائة درهم فمن شاء ان يخط من ماله ما احب هذه قصته مع تعبير في الاما خط  
 وفي التيسير والاعمال من ابو يعلى الموصلي بسند قوي ازين مبارت ظاهرست که  
 روایت سرورق متضمن قصه مخالفت ولت برتقبت مرور زير منى بو برای استماع حق دارد  
 پس گردین قصه ولا خطا و مخالفت حق از عرواق نشده باشد این منقبت ثابت نمی شود و این  
 اجتناب و استهلال هم آغوش مدد و ابطال میگرد و علاوه برین از دلالت خود این روایت که خبر  
 سابق تیسیر از ان غیر و ادروایت کرده ما که از اجل شان ابو يعلى الموصلي بسند قوي روایت کرده  
 و نخست که عمر بعد از ان زین کلمه القهتم کل احد افقه من عمر گفت در جمع کرده و بر منبر رفت و بجا  
 خود از این مخالفت ظاهر کرد و مردم را اختیار در مخالفت داد و در شرح مسلم تصنیف مولوی عبد الحلی  
 ذکر است و قصه ای قصه عمر مع المأتی فی نهید من مخالفة المهر شهيرة فی التیسیر و  
 ابو يعلى وغيره من مسروق قال ركب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم ثم قال ايها الناس ما اكثركم في مهوى النساء وقد كانت الصدقات فيما

فیما بین رسول ۳۰ و بین اصحابه اربعه مائتة درهم فادون فلك و لو كان الاكثر منه ذلك  
 تقوی عند الله و مكرمة له و تقبوا هم اليها ثم تزل فاعترضنا امره من قریش فقال  
 له يا امير المؤمنين نهيت الناس ان يزيدوا النساء في صدقاتهن عليا بعمائة درهم قال نعم  
 قالت اما سمعت الله يقول و اتيم احد من قنطار نذرا تاخذوا منه شيئا فقال عمرا لله ثم  
 كل احد اقله من عمرش ثم يرجع فركب المنبر ثم قال ايها الناس اني كنت نهيتكم ان تزيدوا  
 النساء في صدقاتهن عليا بعمائة درهم فن شامان يعطى الحاب بالبطر و ايات ثقات محمد بن  
 ابو عافيه معتدين ان سنت و دلت مريم دارد و هر كه از عمر و رهنه سخالات هور و نهي از ان خطا واقع شده  
 و بر خلاف كلام الهی كه دالت دارد بر جواز ان تخميش کرده و چون زني از قریش تنبيه عمر بر خطای او  
 در تخميش سخالات كه در اول خويش رجوع كرد و ترك آن نمود و حكم بجواز سخالات هور را و پس با  
 طليل مطالب كرد در تقرير آن بتقليد تابعي بجهت زحمت كشیده و زيرم خود داد و انشده و فضل و كمال  
 در ان داده مضميل و از سر تا پا باطل گردید و ظاهر شده كه سعي او در سياست ناموس عمر بجهت  
 نرسیده و كلمات عوام فريبها و كه سر مخالف روايات ثقات و اكابر محمد بن است موجب حقيقت  
 ظهور حقيقت اطلاع او بر كتب خويش گردیده و فليضحك قليلا و طيبك كثيرا فانه ما كان بنا  
 هذا خيرا بله يكن بحقيقة حال امامه بصيرت و ابن تيمية با انهم تعصب بسيار كه عالمي را تيره و تار  
 ساخته و باين سبب برود انكار بسياري از مسلمان و صحاح اخبار و انار پر دخته جاره از قبول خطای  
 عمر در سخالات نيافته و بمقابل طار على طالب نراه سپر انداخته بود اى تعدي اين قصه از سخالات  
 و سبب حالات آن بر رجوع او بجن شرافت و نا هميك بر دليلها قاطعا و بر ثانا سا طعا على بلطان  
 المبحر قد ما هم و سا غرو هم كالتقاضى و الرزاقى و التمشيحي ابن روزبهان و المحسن الكشميري و الادونابا  
 و الكلبى و النماطب و البانى بته و انما هم و نه حاج استند گفته قال الرافضى و قال في خطبة له من  
 غالى في خطبة امره جليلة في بيت المال فقالت له امره كيف تمنعنا ما اعطانا الله من  
 ثنابته حين قال و اتيم احد من قنطار فقال كل افقه من عمر حق الحدرات فقال ان هذه  
 القصة دليل على كمال فضل عمر و دينه و تقواه و رجوعه الى الحق اذ يقين له و انه يقبل الحق  
 حتى من امراته و يتواضع له و انه معترف بفضل الواحد عليه و لو انه ادى في مسئلة و ليس  
 من خطا افضل ان لا ينيبه لفضول الامر من الامور فقد قال الهدهد سليمان حلت  
 بالخطبة و جنبك من سخا بيا يقين و قد قال موسى للنضر هل اتبعك على ان تخلص

۷۱۳

ص ۳۳



ان تعلق تأملت هذا والعرق بين موسى والحضر اعظم من الفرق بين عربيين اشباهه  
 من الصحابة لم يكن هذا الذي اوجب ان يكون الحضر قريبا من موسى فضلا من ان يكون  
 مثله بل لا يبيد المتبعون لوجه كما بين ويومع وادوس سليمان وغيرهم افضل من  
 الحضر ما كان عمره اراه فهو ما يقع مثله للجهتد الفاضل فان الصدق فيه حق الله تعالى ليس  
 من نفس المؤمن فان المال والمنفعة يستباح بالاباحة ويجوز بذله بلا عوض اما البضع  
 فلا يستباح بالاباحة ولا يجوز الشحاح الا بصدق الغير النبي بائناق المسلمين واستناول  
 البضع بشفاح الا صدق فيه من خصائصه لكن يجزي فعقد بدون التسمية ويجب بهر المثل  
 فلو مات قبل ان يرض لها فيها قولان للصحابة والفقهاء احدى الا لا يجب شئ وهو من  
 على من اتبعه كالكالك الشافعي في اخذ قوله وان اثنائه يجب بهر المثل وهو من عبد الله  
 بن مسعود وهذا ذهب الى حنيفه وهو واحد وان شافعي في قول اخر فقه النبي في روع بنت  
 واشق مثل ذلك فكان هذا قضاء رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يستقر قوله على خلاف النص فكان  
 حاله اكل من حال من استقر قوله على خلاف النص اذا كان فيه حق الله اسكن ان يكون  
 مقدرا بالشرع كالزكوة وقد ينال اذى وغير ذلك وهذا ذهب بوحنيفه ومالك وان  
 افله يقدر بنصاب المسرة واذا جاز فقديرا قتله جاز فقديرا كثيرا واذا كان مقورا اعتبر  
 بالسنة ولم يتجاوز به ما فعل رسول الله في فائري بنائه واذا نقدر هذا لا يشترط كما  
 ان زيادة قد بذلت لمن لا يستحقها فلا يطهاها البازل الحصى مقصود ولا لا اخذ كونه  
 لا يستحقها فوضع في بيت للمال كما يقوله طابقة من الفقهاء ان المتجرع لا يخرج يتصدق  
 بالشرع وهو من ذهب الى حنيفه واحد في الروايات وكما يقوله محقق الفقهاء فمن باع  
 سلاحة في الفتنة او عصير الوبيا القرانه يتصدق بالثلث ففي الجملة عمر لو انقذ اجتهاد  
 لم يكن ضعف من كثير من اجتهاد غير الذي انقذ وكيف لم ينفذ قوله تعالى  
 وان تقيم احد من قتلوا ايتاوا لكثير من الناس ما هو اصرح منها بان يقولوا هذا قيل  
 فبالمائة كما قال في قول رسول الله انتم لو خاتمنا من جديدا نرتال على سبيل الملائكة  
 فاذا كان المصدقون لا دناء يتلخون مثل هذا جاز ان يكون المقدر لا ملاه يتاوا  
 مثل هذا واذا كان في هذا منع للمرأة ما قصته فكذلك منع الموضوعة المرفعة  
 استحقته بسنة رسول الله لا سيما وان وجهه بله تسمية لم تقال في المصنفات وخرج

٤١٥

هذا المصير على ذلك بل يرجع الى الحق فعلم ان تائيد الله له وهدايته اياه اعظم من تائيد  
 النير وهدايته اياه وان اقواله النصيفة التي يرجع عنها لمصير عليها خير من اقوال غيره  
 النصيفة التي لم يرجع عنها الله تعالى قد غفلت هذه الامة الخطاطة ان لم يرجعوا عنه فكيف  
 بارجعوا عنه وورث مباركة چنانچه بنی بوجود هدیه دلالت است بر آنکه از مرتبه نمازات و  
 شده و ترکیب خطا در آن گذشته **اول** آنکه قول او میقال ان هذه القصة الخذلات دارد بر آنکه  
 این قصه دلیل است بر کمال فضل مردین او و تقوای او و رجوع او بسوی حق هرگاه بیان کرده شود  
 برای او و ظاهر است که رجوع عمر بنی هرگاه بیان کرده شود برای او ازین قصه ثابت نمی شود مگر بدلت  
 ان برین معنی که از مردی منع نمازات خطا واقع شده و او بدلت ظاهر است که اگر منع او از نمازات  
 چنانچه منوع مخاطب ذکر اسلاف و انصاف او است هرگز ازین قصه رجوع عمر بنی هرگاه بیان  
 کرده شود برای او ثابت نمی شود و هملا این قصه دلیل کمال فضل مردین و تقوی حسب مازمه  
 این تمییز نخواهد شد پس کمال محبت است که مخاطب اسلاف و چندان از مواظبات روافض  
 آرسیدند و بر خود لرزیدند که با نکاهات این قصه برمد و خطا از عمر انکار رجوع او بنی ساختند و هم خود  
 بر ابطال دلیل فرمودی این تمییز بر کمال فضل مردین و تقوای تانی کاشند و **ووم** آنکه قول او  
 انه یقبل الحق حتی من امارة دلالت دارد بر آنکه این قصه دلیل است بر آنکه مر قبول حق از زن کردن  
 و ظاهر است که هرگاه قبول عمر حق را ازین زن ثابت شد خطای او در منع نمازات مستحق گردید  
**سوم** آنکه قول او ویتواضع له دلالت دارد بر آنکه این قصه دلالت میکند بر آنکه عمر تو اضع بیکو  
 برای حق و این معنی هم فرع دلالت این قصه برمد و خطا از عمر است **چهارم** آنکه قول او از حضرت  
 بفضل الوادع طیه و لوفی اونی سئل دلالت دارد بر آنکه ازین قصه عتراف عمر بفضل و هدیه بر خسته  
 مردانی سئل ظاهر است و ظاهر است که ثبوت فضل آن زن در ادنی سئل فرع ثبوت مدد و خطا از  
 عمر است تا فضل آن زن درین سئل بر مستحق گردید **پنجم** آنکه نفی اشترط نفی تبیض  
 افضل او از فضیلت و استدلال بران بقول هر چه برای حضرت سلیمان علی بنیینا و آله و طیبه اسلام  
 و قول حضرت موسی برای حضرت خضر علی بنیینا و آله و طیبها اسلام لحاظ سیاق و سباق دلالت دارد  
 بر آنکه ان زن عمر تبیض بر حق کرده و عمر در منع نمازات خاطی بود **ششم** آنکه قول او و عمر لم  
 يستقر قول علی خلاف النصح لیل مرجع و نص و اخست بر آنکه قول عمر بخلاف نص استقر نشده  
 چنانچه ثابت شد که منع نمازات خلاف نص بوده و عمر از ان صرح کرده پس این عبارت بود و چه بر

برخطای مورد منع منکالات دارد **وهم** آنکه قول او تکلیف مال اکل من مال من استقر قوله علی خلاف  
 النص نص است بر آنکه مال عمر بسبب عدم استقرار قول او بر خلاف نص اکل من مال من استقر قوله علی مستقر  
 شده قول او بر خلاف نص پس این عبارت دلیل است بر آنکه از عمر در اول امر بسبب منع منکالات خطا  
 واقع شده که در آخر بسبب عدم استقرار برین خطا از اهل امر را منسلک و کامل کرده و **وهم** آنکه قول او  
 و او را جاز تقدیر اطلاق تقدیر کثیره و اذا کان مقدرا معتبرا بسنة ولم تجاوز به ما فصل رسول الله الخ  
 دلالت و انچه دارد بر آنکه از عمر تقدیر کثیر بصراطین ايجاب آن و عدم جواز تماد از ان واقع شده **وهم**  
 آنکه قول او و اذا قدر ان هذا لا یسوغ الخ در حکایت در آنکه حکم بوضع مال زائد در بیت المال منی بر  
 تحریم و عدم تجویز منکالات بوده **وهم** آنکه قول او فقی الجملة عمر لو انفذ جهتها الخ دلالت دارد  
 بر آنکه عمر اجتهاد خود را نافذ نکرده پس اگر از عمر درین قصه خطا واقع نشده چه تمام عمر نافذ خواهد بود چنانچه  
 تقریرات مخالفه کاجلی مرصحه بران دلالت دارد پس حکم بعدم انفاذ اجتهاد انفاذ حکم است بخلاف  
 این اجتهاد و اقتداهای الی التلوید یا **وهم** آنکه قول او کیف و لم یفده نص مرصحه بر آنکه  
 مراجتهاد خود را نافذ نساخته و آن دلیل است بر عدم رجوع خطا از عمر بعین ما ذکر **و او** **وهم** آنکه  
 قول او و قوله تعالی و ایتیم احدی من قضا و الخ دلالت دارد بر آنکه این قول او تعالی بنا بر  
 حکم عمر مایل بوده و ظاهر است که تاویل آن فرع تحریم منکالات است چه اگر تحریم منکالات نمی کرد حاجت  
 تاویل آن نمی افتاد و با وصف تجویز منکالات تاویل نمودن خطایی بیش نیست **سیر و هم**  
 بر قول او جاز ان کیون المقدر لاعلام تاویل مثل ظاهر است که چون از عمر تقدیر اطلاق مهر واقع  
 شده این آیت ترداد مساوی بوده باشد و ظاهر است که این تقدیر تاویل دلیل تحریم منکالات  
**چهارم** آنکه قول او و عمر مع ذلم یصر علی لک دلالت دارد بر آنکه عمر بر منع منکالات امر را  
 نکرده پس معلوم شد که از عمر درین حکم خطا واقع شده و موجب کاجلی ملا متبع احادیث خود و بلا  
 احسان و تاویل در دلولات بعضی روایات که اطلاق بران یافته و بلا لمانا اخادات اسلاف  
 محمد بن و غیرین و اولین و غیرشان هر را برین حکم بمرسوس ساخته و حقیقت امر از جهل  
 و عناد برای ان معدن فساد ثابت ساخته کما ستطلع علیه فینابعد **پنجم** آنکه قول او بل رجوع  
 الی الحق دلالت دارد بر آنکه عمر قول سابق خود را که باطل و خلاف حق بود ترک کرده رجوع بحق  
 ساخته و باز رجوع من ابن تیمیة الی الحق حیث لم یبالغ ینهاک فی کتمان الصدق و لم یختر  
 و العزای و الادی و اسالهم من المؤمنین من روایات اهل الحق **ششم** آنکه قول او

ظلم آن تائید شده و هایتیاه اعظم الخ ولالت دارد بر آنکه این قصه سبب دولت آن بر عدم اصرار  
 عمر بر باطل و رجوع بسوی حق دولت میکند بر آنکه تائید حتمی برای مرد هایت و قتالی و عزیمت  
 از تائید حتمی برای غیر مرد هایت و قتالی غیر مرد ظاهرست که ثبوت این تائید و هایت فرع  
 ثبوت خلافت پس کمال عجیبست که مخالفی کلابی و دیگر اسلاف متصبن نسبتاً انکار ثبوت حکما  
 عمر نموده و دلیل را که بزعم ابن تیمیة لالت دارد بر زرد لطف عنایت و تائید و هایت پروردگار مراد  
 بانگ سیاه برابر ساخته و هیا و ششوار نموده همد هم آنکه قول داد و ان اقول الضعیفة ولالت  
 دارد بر آنکه درین قصه از عمر قولی ضعیف بلکه احوال ضعیفه صادر شده پس اگر از عمر خطای درین  
 قصه واقع نشده و نمی او از مخالفات صحیحست و موافق امامیست و و میداو و ضبط مال هم جائز  
 قول ضعیف بلکه احوال ضعیفه او کجا ازین قصه ثابت خواهد شد همد هم آنکه قول او التي روح  
 منهد لالت دارد بر آنکه ازین قصه صدور احوال ضعیفه که مر از ان رجوع کرده ثابت می شود  
 و اگر جمع دلیل ظاهر علی ان المر جمع منه کان خطا و باطل فور و هم آنکه قول اولد میر علیها  
 نیز ولالت دارد بر آنکه درین قصه از عمر احوال ضعیفه صادر شده که عمر بر ان اصرار نموده و نه واضح  
 فی ان الم میر علیها کان من الخطایا **بسم** آنکه قول او و الله تعالی قد غفر لهنه الائمة الخطاء  
 الخ ولالت دارد بر آنکه از عمر درین قصه خطا واقع گشته **و لیکن** آنکه از قول او کیف با  
 رجوع نموده و آنست که درین قصه از عمر خطا واقع شده و رجوع آن نموده موجب آنکه از این تیمیة  
 نامی بشندن خطا و عمر حکم کباب شده حسب بدین ذم خود بزرگ مسئله و موجب مهر مرفوضه متفق  
 شان جناب میرالمومنین علیه السلام و ترجیح عمر بر آنحضرت خواسته که معاذ الله استقرار قول آنحضرت  
 بر مخالفت نفس کان ساخته و حال عمر را سبب عدم استقرار قولش بر خلاف نفس اکل پیغمبرت حال آنکه  
 ادعای مخالفت قول جناب میرالمومنین علیه السلام در مسئله عدم ایجاب مهر مرفوضه بانص کذب بر عمر  
 و بهتان ضعیفست و روایت حکم آنست در مسلی الله علیه و آله در باره بروع نبت و حق خود ایجاب  
 و بشارقی علیه سلام الملک الفاتی رود فرموده چنانچه در کتبه المال مذکورست من علی انه قال فی المثنی  
 مناوله و فیض لها صدقا فالها المیراث و علیها العدة و لا صدق لها و قال لا یقبل قول  
 اعرابی من اشیع علی کتابی من قلی مراد لا یصدیق بن منصور بن سنده و ابیهقی  
 در رسم مذکورست و آنکه علی بن ابراهیم سنان فی المرفوضه و نظرات آنکه این تیمیة انهارا نصبت بول  
 و حق خود را چندان هم تر و دانسته که از تیمیة مالک امثال او هم تر سیده که قائل باین قول اند

۷۱۸

الصدان من کتاب النکاح  
 من عرفه الفون من هم  
 الاضلال ۲

مسئله الصد  
 غیر الحاصد

اندر لطيف تر آنست که ابن مروزي هم قائل اين ذمه با ذمه لطيف تر آنکه خود نطق با مني ابن  
 خطاب قائل باين ذمه با بوده در هادي گفته و ان زن و جامه و قيم لها مهر او تن بها على ان لا مهر  
 لها فلها مهر مثلها ان دخل بها او مات عنها زوجها قال الشافعي لا يجب شي في  
 الموت و اكثرهم على انه يجب في الدخول له ان المهر خالص عنها فتتمكن من فضيه ابتداء  
 كما تتمكن من سقاطه انتهاه ابن الهمام و رفع القدر گفته قوله ان المهر خالص عنها فتتمكن من  
 فضيه ابتداء كما تتمكن من اسقاطه انتهاء اي بعد التسمية ولا يخفى ان هذا الاستدلال  
 قبيح و جوبه مطلقا قبل الدخول و بعد لا و هو خلاف ما نقله عن لاكش و لان عمر  
 وابنه و عليا و زيد بن حنون الله عليهم قالوا في المفوضة حسبها الميراث ازين مبارت ظاهرست  
 که عمر و ابن مروزي هم بقول جناب امير المؤمنين عليه السلام قائل بودند پس ابن تيميه با کما اثبات  
 روح و ستايش و تزويج و تفصيل عمر ذکر اين مسئله خواسته لکن من حيث لا يشعروا مع پسرش  
 وزيد و انشال شان بدک جهل و اصرار بر مخالفت نفس اماره و از صحيح ترمذي ظاهرست که ابن  
 عباس و زيد بن ثابت و ابن عمر بقول جناب امير عليه السلام قائل اند چنانچه گفته و قال بعض  
 اهل العلم من صحاب النبي صلى الله عليه وسلم منهم علي بن ابي طالب و زيد بن ثابت و ابن  
 عباس و ابن عمر ان تزويج الرجل امراه و لم يدخل بها و لم يفرض لها صدا فاحتقات قالوا  
 لها الميراث و الاصل ان لها و عليها العدة و زيار ابن تيميه در نهج استه بجاوب قول علامه علي  
 طالب ثراه در مطايع مراد ارسال الی حامل سيند ميها فاسقطت نحو فاقال لا الصحابه تراک سودا و لا  
 شئي عليك ثم سال امير المؤمنين و فاجب له ان يعل فاطمة بعد كلاس گفته و المقصود ههنا ان  
 عمر كان يتادهم و ان من فكر ما هو حق قبله و ذلك من وجهين أحدهما ان يقبطن  
 في القصة العينة مناط الحكم الذي يعرفونه كقول عثمان انا جاهلة بالشرع فان عثمان  
 لم يقدم معرفة الحكم العام بل فادهم ان هذا المعين هو من اهله و كذلك قول علي  
 ان هذه مجنونة تد يكون من هذا فاجبر مجنونها او جهلها او غو ذلك و الثاني ان  
 بيتين نصا و معنى نص يدل على الحكم العام كتنبيه المرأة على قوله تعالى و اتيم احد من قنطرا  
 فلا و اخذ و منه شيان كالخاق عبدالرحمن حدثنا لشراب بعد القاذف و نحو ذلك ازين  
 مبارت ظاهرست که تنبيه ابن زين عمر بر آيه و اتيم احد من قنطرا فاه و انه شيا ما هو  
 نصي بود که هات ميکند بر حکم عام و چون اين زن امر حق ذکر نموده عمر را قبول نموده و ابن تيميه

باب الميراث من كتاب الطلاق

ص  
فان سابق

ص  
بابها  
٢١٩

ص  
الرجل تزويج  
المراة في حق  
مها قبل ان يفرض  
لها من اموال النكاح

ص

زن مثل الحاق بعد الرحمن حد شارب و بعد قاف بوده و ظاهرست که این مکمل خطا و غیر مقبول نیست بلکه  
 حکم المرأة پس این کلام ابن تیمیہ هم بوجه عدیده بر اصابت آن زن در تنبیہ عرضهای او در منع مخاطبت  
 دارد و دیگر عبارات ابن تیمیہ هم دلالت بر وقوع خطا از مرد برین قصه دارد چنانچه در ما بعد از آن  
 قتالی مذکور خواهد شد و هرگاه این جواب اجمالی بنحالی رسید مالا جواب تفصیلی کلمات مخاطب نوشته شد  
**اما آنچه گفته سکوت** عراز جواب آن نه بنابر مجزوست از جواب با صواب پس شقوقست  
 بچند وجه **اول** آنکه ادعای این معنی که سکوت عراز جواب زن نه بنابر مجزوست بلکه بنا بر ادب  
 کلام است باریعیت عدم لاشکستگی زن و مثل آن بوده که مذکور فیما بعد دلیلست بر حصول علم بحال  
 طلب عراز مالا که مخاطب قبل ازین و کلامی هم کمر را اطلاع را بر احوال قلب متعین و محال دانسته اند  
 و انرا مخصوص بنحالی تعالی گردانید پس حریتست که چگونه مخاطب را درین با علم بحال طلب  
 عراز بهر سبب که قلب موضوع کرده مجز او را که از روایات عدیده با اعتراف خودش ظاهر و واضحست  
 کمال مجز و عبارات افکاری نماید و انرا ناشی از ادب کلام الحسی اریعیت عدم شکستگی زن و تحریر او  
 بر استنباط و جهاد میگردد اما این اتماع و عدم امکان منقلب بجهاد امکان گردید با طلب بیت  
 مخاطب از امکان گردید و نوبت حصول خصائص ذات و جب نفوذ باشد من ذلک رسید **دوم**  
 آنکه اگر سکوت ابن خطاب از جانب زن استدلال کتاب بنا بر مجز از جواب با صواب نیست لازم  
 آید و این بهیله و حصیبت عظمی که انحنسست بر انتب کثیره از نبوت مجز و خطا چو اگر عراز جواب  
 زن نبوده پس دانسته باشد که استدلال ابن زن باطل و ناسدست و با وصف علم بطلان و قبول  
 استدلال آن زن معترضه بران مذوم محول و محال هر سکوت بر لب زدن و معجز امتراض بر  
 دشواری شنیدن و کتان حق و خطای صدق پسندیدن و بخلاف آنست علی البالد مرکب تحسین و آفرین  
 بر باطل لائق تبیین گردیدن خصوصاً با وصف تصدیی مقام امامت و تقصیر بقیمیس خلافست و  
 آرتد بوسلوه ریاست و ارتقا و منصب بلالت خیلی شنیع و تبیح و مذوم و ملومست و آخر آن  
 همه تقریرات لطیفه و تمویهات فردقه تشنیعات لمعه و استیزات سجده و تهلوت هوشن رب  
 و سرفیت خوشن و اگر سلاف و خلفا خیره در باره تقدیر اودی سائند چو از اعشس کردند  
 و پس نیت اندختند که بنحالی بوجهی از وجه سکوت را بر باطل بنا بر نمی آرند با وصف انکه بنای تقیبه  
 بر خوف و خشیت و بهتست و این جا بعضی یادگی و بهره چنانگی تجویز سکوت بر باطلی نمایند  
 معلوم آنکه در عمرتها سکوت از جواب با صواب واقع نشده بلکه ادب کلامیکر محبت و اخلاف

بهتر از بخلایم نموده زیرا که بروایت راعب امتهانی در جواب ان زن گفت لا یجب من المم خطا  
 ومن امراه اصابت و بنا بر عبارت فیض القدر بر سر شمر رفته گفت و لیفعل الرجل فی ماله اصبت  
 و از اجتهاد خود بازگشته بسوی چیرگی تا نم شد بران حجت و بروایت صاحب کشف گفته کل احد  
 اعلم من عمر مبدانان با صاحب خود گفت سمعونی اقول مثل هذا فلا تمکنن نه علی حتی یزد  
 علینا امراه لیست من اعلم الناس و بروایت کنز العمال مروی از سعید بن منصور روایتی بر سر  
 شمر رفته گفت ای نهیستیم ان تنیدوا فی صدقاتهن علی الرجال فنه شامان یعطی من ماله  
 ما احب و ما طابت نفسه فلیفعل و بروایت مبد الزرق و ابن کثیر گفته ان امراه خاصمت  
 عمر فخصمته بروایت خزالی و صاحب تحریف و بریزن بکار و ابن مبدال گفته امراه اصابت  
 و رجل اخطا و بروایت آدمی امراه خاصمت عمر فخصمته و بروایت حمیدی قولی و در ترک کرد  
 و گفت کل احد اعلم منک حتی النساء ما امراه اصابت و رجل اخطا پس مجیب است که این  
 ماحی عمر از روایات علمای ثقات خود یکسرا مراض نموده بر خلاف تمهیدات ان در خط  
 حق بیکوشید بیچاره عمر و از راه نصفت بزودی اعتراف بخطای خود و نهی از سخاوت مهر دارد  
 و مخالفیست که کذب می شود و مگذیب عمر هم بقصد میات او از نصیحت می نماید و مثل  
 شهپر گواه است مدعی است بر خود صادق میکند و مجب ترا که مخاطب بر کتاب از انداختن  
 تصنیف بدیشم که در روح و تنای ان مبالغه تمام در باب است نموده هم اطلاق دارد که  
 دوران مسلوستن مرجع ای عمر ای قول معاذ لیس بین الالب و اینه قصاص من الی قول  
 بن ثابت فی قصه قتل عبادة بن الصامت فبطیا انقل اناک فی عوض عبدک  
 فرجع الی غیر ذلک من مولا عصبی حتی قال یو کلا نکلوانه هو مر النساء فقال لث امراه  
 اناخذ بقولک ام بقول الله تبارک و تعالی و ایتیم احد من قضا فلدا تاخذ من منشیما  
 و ذیل من المنین قال کل الناس اعلم من عمر حتی العجاوز انتهى ازین عبارت ظاهر است که عمر در  
 سخن از سخاوت هور بر خلاف حق بوده چنانچه در دیگر قضایا کردی الله بمنزل نقل کرده و بعد هم  
 اجمالی ان تصریح نموده در کتب جگانه و بدو بتنبیه دیگر مردم شروع کرده همچنین از تحریم سخاوت  
 بتنبیه نئی رجوع کرده بنا بر مزید جز اقتراف با علمیت بجا تر ام از خود نموده و نیز در از انده  
 گفته عن عبد الرحمن التسلی قال قال عمر بن الخطاب لا تقالوا فی حق النساء فقالت  
 امراه لیس لک ذلک یا عمر ان الله یقول و ایتیم احد من قضا لاس من ذهب قال

۲۱

ص  
نشر عمر از مقصد آنست

ص  
تقصیبات مورخ  
از فصل ششم از تقصیبات

و کذا لکن فی قوله ابن مسعود فقال عمران امله تا خاصیت عمر تخصصه این روایت که در  
 مخالف نقل کرده نیز مثل دیگر روایات سابقه مرخص است و ما که مراد از جوابات هود و جابر بود و بجز  
 آن داده و هرگاه این زن آیه را بر خاند و تنبیه بر خای او و تحریم مخالفت کرد بر حکم خویش نام شد و هر  
 کرد که این زن بر او غالب آمد و او را مجبور و مغلوب ساخت با جمله اگر غالب با وصف طلاع بر  
 روایات و افادات ابو یعلی و ابن المنذر و عبدالرزاق و ابن عبدالبر و زبیر بن بکار و سعید بن منصور  
 و محاملی و جعتی و خزالی و حمیدی و ابن خرم و آدمی و رافعی و صفهانی و زعفرانی و صاحب طحطیف  
 و ابن تیمیه و نسیا پورس و ابن جریر و مستطانی و سخاوی و سیوطی و سناری و محمد طاهر و نظام الدین  
 و پدر خود چنین بیانات می سراید و عمر را عاقل از جواب آن زن نمیداند پس باید که او را فتوی کذب  
 ابن امیر اعلام خود و پدر خود که او را از این من الله میداند بدید باز اگر تعلیقه شیعیه هم در نقل این قصه  
 نماید مضایقه نیست که البلیه اذ اعمت طابت بل می باید که کذب خود هم سجل نویسد زیرا که اگر  
 چه در این مقام راه تصعب پیچیده و انکار امور ظاهر و اغراض نهاده لیکن بمقتضای آنکه در ونگو را  
 حافظه نباشد از آنچه قبل این گفته فطرت در زریه چه در باب امانت قائل شده باینکه هر گفتم زنی  
 قائل شده چنانچه در جواب مطامن نواصب در جواب طعنیکه مشتملست بر او تا نواصب  
 که زبیر بن ثابت میاذا ابانته جناب امیر علیه السلام را الزام صریح داد گفته و مناظره با زبیر بن ثابت  
 و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که امتیاع حق شان تقسیم  
 او لیست از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز منقولست که بگفته یک زن قائل شده و فرموده  
 کل الناس ائمة من عمر حتى الخلدات فی الجمال انتهى مقام امانتست که در مقابل نواصب بنفرض  
 آئید لازم شدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله من کف قائل شدن عمر را بگفته زنی و عاقل  
 شدن او از جواب این زن در اختیار نمودن حق هدایت او قبول میکند و خود انرا ذکر می نماید و  
 بعدی مقصدش میداند که لائق اجتماع بر نواصب میکردانند و بمقابل اهل حق چون حجت و تصعب  
 بر او ستولی می شود از انکار امر واضح و کذب خود هم باکی نمیکند و بخلافات لاطال که آثار  
 عجز از آن فرد می برد عاقل عجز از امر مسلوب کردن میخواهد و نمیداند که بنا بر این کذب نیست و تنبیه  
 علای اعلام سنیه و کذب پدر خود بلکه کذب نفس خودش لازم می آید و این هم عجیب تر است  
 که در جواب طعن ششم که سابقست از این طعن با ناسله نیز خطاب تصریح کرده که از حال عمر  
 معلومست که در مقامات دین بگفته زنی جاہل قائل می شده با زبیر بن جابر قبول خطای عمر

۷۲۲



عزیزم شدن او گفته زنی که سواره او در باره مخالفت هر که در انکار و تماشای شده بدو دره باو صفت کرده  
 است نقل آن کرده اند و از ان فضائل عروسته و احتجاج دستمال بان نموده اما آنچه گفته  
 آتیه خطا و در واقع لازم آید پس عند و شست باینکه جواز خطا و ثبوت خطا از مردین و ائمه  
 و دیگر و قانع بسیاری واقع شستی است از امام افتاده هر کسی که اونی بهره از تبتیح و تخلص روایات  
 داشته قطع و جزم باین معنی بهم می رساند و نبدی از خطای ای او در مابقی ذکر یافته و نبدی از ان  
 در ابعد واضح خواهد شد پس تماشای از اتر خطا و نمودن و خود را و در و از ان کشیدن یعنی بر  
 صحن تخریب عوام کمال فحاش است تا گمان بر نکرده که تبتیح کفایتی ارض از انست که خطا از دو واقع شود و بطلان  
 ان از انادات و تصریحات خود مخاطب و اول ما بخش که او را این من آیات الله و سخره من بخرات  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می داد ظاهر است فسلما غیر ما و مجب که باوصف تنزیه و تبریج هر  
 از خطا اتهام بلوغ و ربات خطاب بر جناب امیر المومنین علیه السلام دارد و از کتب و اول قاطعه و تصریحات  
 اکبر صادق و دانش و خودش این خرافت و احسابی بر نمی دارد اما آنچه گفته بکتاب است  
 با کتاب الله مقابل ان چون و پرا نمودن و ضنون و دشمنی و توجیه فرج کردن مناسب حال  
 ما علم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از تسلیم و اقتیاد بظاهر الفاظ هیچ رست نمی آید پس در حق است  
 بنده و در اول اینکه استعمال انواع و اصناف ضنون و دشمنی و تفسیر و توجیه آیات و  
 هر که موافق حق باشد دلیل کمال یابانست ز سنانی ان چون مخاطب از مرتبه عالی علم و فضل و توجیه  
 و تامل آیات و احادیث و تفسیر و تبیین بان ما جزست عدضا که فرما ندگی افتاده لهذا ایضا که باو  
 شناخت توجیه و تامل ایان جمیع حشرین و محققین اهل اسلام را که او تحقیق و تدقیق داده و در  
 حل غوامض و توجیه مشکلات کوی سابقت رجمه اند مطعون و مینوب سازد و خود را و هر چه  
 به صلح میوب مر از مار عجز و جمل بز آرد و پیش مستقین خود عذری فرزند ده داده برین چون بلیغ  
 آئی هم و جمل از تفسیر کتب الهی سابق اقدام بوده و جهالت ثانی و ثالث هم ظاهر مخاطب و حدیث  
 این قاعده جدید حیانت شان هم از تفضیح و تبیح تبیح اکثر حسن و حسن بوده است بجلد این کلام نهایت  
 دهری است و بنا برین لازم می آید که مجسمه و جمله که بظواهر الفاظ قران تسکین کنند و تسلیم و اقیان  
 این نماید از اعظم اهل ایمان باشند و محققین اهل حق که بمقابلشان آیات می کنند و ضنون و دشمنی  
 و توجیه منفی نمایند خلاف ادب کتاب الله و غیر مناسب حال ما علم اهل ایمان جملی او در دوم  
 ذکر هر که بنابرین افتاده و مخاطب و سکوت بر رده است حال اهل انجم و انجمن است که موجب ترک ادب

۷۲۳

بگذرد است حال جلال هم  
 بجزایه بجم الهی بپسند

الحکم المحلی باشد و مخالف سنان ما حکم اهل زبان باشد و حسب افاده آیه اش هم سکوت بر رفتار باطل  
 بکلام المحلی و عدم ابطال بان بلکه تحسین و آفرین آن جایز بلکه مورد تحسین و آفرین باشد پس سکوت  
 او نیست بزرگ نیکو سکوت صحابه بر بعضی احوال خلفا باطل محض باشد عجب که سکوت خود عمر بر باطل جائز  
 باشد بلکه مستحسن و ترک آن مستحب باشد سکوت صحابه با وصف طرق احتمالات عدیه برای جوهر سکوت  
 که عدیه آن خوف و هیت است حرام و ناجائز باشد صوم اگر سکوت را برسته دل و احتجاج باطل بکلام  
 الهی ادب ان گمان بیرون گنای سب ادبی و جبارت است بلکه در حقیقت این سکوت بی ادبی است  
 و مقتضای ادب کلام الهی همین است که در احتجاجات و استدلال باطل بان کرده اید و توجهات  
 حقه و معانی واقعیه ان بیان کرده شود و آرا سنانی ادب نمیداند مگر باطلی سب ادب سنازد و سنان  
 ما بیان و داخل از ادب سنت و قرآن و صالح مد کذب و بهتان و عارف در لغتیا ن و عددان و هم  
 استخوان شیخ عبدالحق در مارج النبوه گفته اما نصیحت کتابت ادب ان آوردن بان و عمل کردن  
 بانچه در دوست و در برائت و معرفت معانی ان و تحمیل علومی که متعلق است چنان و طاعت نمودن  
 ان با رعایت مهارت و تحسین صوت و حضور قلب و تنظیم ان و فهم و تفقه در ان و دفع کردن تا اولت  
 اهل شیخ و سنان و طعن ملانده و زنا و ذمه اتقی ازین عبارت ظاهرست که دفع تا اولت اهل شیخ و سنان  
 از نصیحت تر است پس عین ادب باشد و ترک دفع تا اولت و احتجاجات محبت خال خلفا باطلی بکلام  
 حیث منع من المخالفة عما قاله المسلمین بان الفصح الناس لهم و مخاطب هم ذکر نصیحت میان آورده  
 و در زین است نه بیشتر ترک محضیت تر از ازا رود و ثابت کرده اند که سکوت عمر را بر احتجاج باطل بهتران  
 شد بقیه ثابت نموده و این عین ترک نصیحت تر است و نیز عین ترک نصیحت مسلمین هم است  
 در مارج النبوه گفته و اما نصیحت مرعاه مسلمانان را رعایت حقوق ایشان کردن و ارشاد ایشان  
 بصالح و سعوت و مدارین و دنیا بقول و فعل و تنبیه غافلان و تبصیر جاهلان و عطای تمایز  
 دسترسورات و دفع مضار و جلب منافع ایشان نمودن و سعوت مال و عرض و نفس ایشان نگاهداری  
 و چشم تقاروت در مسلمانان منکر نیست و دست در زبان از اینای ایشان باز داشته و امر معروف  
 و نهی منکر نمودن انتهی ازین عبارت ظاهرست که تنبیه غافلان و تبصیر جاهلان و دفع مضار و جلب منافع  
 و امر معروف و نهی منکر از جمله نصیحت مسلمانان است و چون هر سکوت بر احتجاج باطل کرده تنبیه تبصیر  
 و دفع مضرت و جلب منفعت و امر معروف و نهی منکر را ترک کرد بوجه عدیه نصیحت مسلمین را  
 اندست داند که جایز نیست حیانت نمودن چه را هم تا که تسلیم کردیم که سکوت عمر از جواب زن

محل از جواب سخت  
 می سنان علیه السلام  
 ۳۳۹  
 بحامل

۷۲۲

عده نصیحت عمر  
 در بی ادبی باشد پس عین است که  
 کلامی بگوید و ضرورت دانستن تمام  
 ادعای سختت عمر بر سبب  
 در منع سخنان نکرده و نصیحت  
 او را برای سنان بر زبان آورده  
 و بطل و در جواب سخت  
 می سنان علیه السلام  
 ۳۳۹  
 بد اول

زند بنا بر دوست با کتابت و مقابل آن چون در نمودن و فنون دانشمندی فرج کردن سنا سبیل  
 او عالم اهل بیان نیست لیکن دیگر کلمات عمر را که بعد سماع روان زن گفته که آن کلمات حق سناست و دلالت  
 در آنجا دارد بر مسدود و رخصا از و در جی از منع منافات بر جواب توان داد و در باره این اقران سخن کدام  
 آید و تو جوید ادب یا عدم ادب توان بر آورد پس مخاطب چشم نیت تاویل نکند که او بد کرد و خود را  
 در زحمت تو مجید تا که نخواهد از نخت پس ناچار ازین آید لیل ادب که سورت غایت عجب است  
 دست باید برداشت و حق آنست که مخاطب داد اتلع سیرت عمری که تشریح احکام و تحریم حلال و  
 تحلیل حرام نجایات داد نام است داده زیر که چنانچه عمر درین قصه تحریم حلال و تحلیل حرام کرده بود  
 مخاطب هم برای میانت عمر تحلیل حرام بوجه مدیده آغاز نهاده **اول** آنکه سکوت را بر باطل  
 بسبب ادب کلام الهی تجویز بکند تحمیل نموده **دوم** آنکه سکوت را بر باطل در مابعد بر رعایت  
 عدم دل گسنگی زن و تحریص و ترغیب و بر تنبلا جانز بکند سخن پنداشته **سوم**  
 آنکه تحمیل ازین را بر احتجاج باطل باین فرض ضروری دانسته چهارم آنکه قائل و معترف  
 و انمودن صاحب حق خود را باین فرض ضروری پنداشته و نیز مخاطب تحریم حلال هم مودود  
 یعنی تجویز و تعجین تو جوید کلام الهی بحق مقابل استدلال باطل بکن که از مخالف ادب کلام  
 الهی دانسته و مناسب شان اعظم اهل بیان آنکشته عدم جازان ظاهر ساخته چنانچه **چشم** آنکه  
 مجب آنست که مرز مخاطب بمقابل این زن چندان کار بند ادب کلام الهی گردید که از دست لال  
 او که بزعم مخاطب خطی از سحت نه پشت رو بافت و از چون و در نمودن و فنون و دانشمندی  
 فرج کردن با وصف استطاعت بران دست برداشت و از غیر مناسب حال اعظم اهل بیان  
 پنداشت و چاره غیر از تسلیم و انقیاد بنظائر الفاظ نیافت لیکن استدلال جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
 را به و آیه قرانی بر ابطال نفی توریث انبیا که سابقا از کثر افعال منقول شد هرگز مقبول نیست  
 و تسلیم و انقیاد آن نبردخت بلکه مخالفت هر چه باین استدلال و سو نوقت باطلی خدا دل در نفی  
 توریث رود پشت حال که بر ظاهر است که قبول این استدلال و تسلیم آن و انقیاد بان بوجه  
 شتی اولی و احق بزرگ و در جواب بود پس اگران بی ادب خطی از ادب می داشت بهر از  
 اولویت تسلیم این استدلال می بردخت و حسب ان روایت بگوید باطل می ساخت  
**ششم** آنکه اگر ترک جواب مطلق استدلال بلام الهی لازم است و جواب استدلال  
 بلام الهی مسلمی که اطلاق موجب ترک ادب است پس چرا هر گاه قدامت بن مطعون شراب

۷۲۵

خورد و آنچه بر آن آید پس علی الغزین استوار و علو الصحاحات جناح فیما طعمی از لعل اتقوا  
 فیما صنوا الا کیده نمود و عراساب خود را حکم کرد که جواب او دهند و هر گاه ایشان سکوت از جواب او کردند  
 باین مباس علم کرد که جواب او بدو این مباس جواب او داد چنانچه این تمییز این قصه او در نهماج  
 و دیگران ذکر کرده اند پس شصت شد که مخاطب با دعای این معنی که سکوت از جواب استلال باطل  
 هم کلام الهی هم مین ادب است و مقابل آن چون و چو نمودن و فنون و دانشندی خارج کردن است  
 مال عاظم اهل ایمان نیست عمر از اهل ادب و عاظم اهل ایمان بر آورده بزرگوار گین ادب کلام  
 الهی و مخالفین نشان عاظم اهل ایمان انداخته و همچنین این مباس را محققم که این تاویل طویل که  
 مخاطب نبیل از مزیر و قاحت و جسارت بلا خوف و موافقه و تفضیح اهل علم و ادب با ایمان  
 و تحقیق دارد ساخته قطع نظر از آنکه نفسی باو نمی رسد بسبب ثبوت خطا و عمر بر و ایات عدیه  
 و حقیقت مصائب عظیمه و زراعی حسیره و بلا یای غمخیز بر سر او بر پا ساخته چنانکه تاویل کمال  
 صراحت و انصحت که جمیع کسوف و انطاف سنیه و کل مشایخ و اساطین دین ایشان که با سجا  
 در رد استدلالات الهی بایات که میر بر طالب عدیه مثل امامت جناب امیر المومنین علیه السلام  
 و مسح رطلین و اثبات توحید انبیا علیهم السلام چون و چرا آغاز نهاده اند و فنون دانشندی  
 و توجیه خرج کرده اند سر سر مخالفت ادب کلام الهی آغاز نهاده و موافقت و مناسبت عاظم  
 اهل ایمان از دست داده و تسلیم و انقیاد و نظایر الفاظ کرده ابواب لوم و طام بر خود کشاده  
 و شتمم که از این ماده مخاطب ظاهر شد که در مخاطب نیز که در از اول انحنای چون و چرا متعاب  
 کلام الهی آغاز نگوده رعایت ادب کلام نگوده و تسلیم و انقیاد و نظایر الفاظ ترک داده از عاظم  
 اهل ایمان بر رفته بجهت مارگین ادب و او بکش بی باکان و اهل کرده مهمم که بصیانت اهل  
 همین یک فقره مخاطب بر ابطال و رد جمیع فحاشات او که در باب امامت و از دست دلالات  
 الهی بایات فرایند بر امامت جناب امیر المومنین علیه السلام سر داده و همچنین برای ابطال بیعت  
 او که در همین باب بجا استدلالات الهی آید یعنی صیکم الله فی اوله و که لکن کفر مثل خطا است  
 بر ابطال خبر گری بر زبان آورده و نیز تاویلاتی که بجا استدلالات الهی به آید که میر بر توحید  
 انبیا شگاشته و نیز توجیهات او برای مسح رطلین و نیز آن کانی و وافی است و حسب اقرار خود  
 ثابت گردید که مخاطب باین توجیهات و تاویلات رعایت ادب کلام الهی و موافقت عاظم اهل ایمان  
 در تسلیم و انقیاد ترک داده فنون دانشندی و توجیه خرج کرده که تفضیح خود آغاز نهاده

و هم آنکه مجیب تر از هر آنست که قطع نظر از مخالفات سابقه و لاحقه مخاطب متقبل همین افاده یعنی  
 که در این بدو نشانه تمام همین توجیه کلام الهی و صرف آن از ظاهر فرسوده و توجیه و تاویل همین آیه قطار  
 آیه بنیاده فتون و فرسندگی و توجیه فرج خود را از اعظم اهل ایمان خارج ساخته بزهر موام تا کین  
 ادب کلام ملک ملام ایاخته چنانچه گفته و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت آیت اثبات رضاء  
 الهی بمخالفات هجرت بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است و چه ایش قطع نظر از آنکه شناسات این  
 قال و تیل و توجیه از کلام خودش ظاهر است که آن ترک ادب کلام الهی است و مناسب  
 شان اعظم اهل ایمان نیست آنست که اگر چه در حقیقت مقصود آن زن از تلاوت آیه تکریمه اثبات  
 محض جواز مخالفت هجرت و ابطال تحریم آن که از امر صادر شده بود و آن برگزینان فهم حضرت پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم نیست پس از حدیث نهایت آنکه استحباب سیر صیقل یافت می شود و  
 این نشان جواز مخالفت نیست و لهذا عرض قول این زن رجوع کرده بخطای خود اتراف نمود و  
 خود را بجهت عدم انکار شان بر او صائب ساخت لیکن ملامی اینست چون دیدند که تحریم طلاق پس  
 تشیع و طبع است بجان خود بر سه تقلیل شناسات حکم عمر میگویند که از تحریم مخالفت صادر نشد  
 بلکه حکم کبر ایت مخالفت داده بود هر گاه آن زن این آیه را خواند از کراهیت مخالفت رجوع نمود  
 چنانچه در صیارت آیه فرخنده مذکور است فقال رسول الله صلی الله علیه و آله من عجز عن رجوع من کراهیت  
 الفحشاء لکن بر این بر ساری جمیل سنه خط من عمر از کرده نشد چه ازین او ما هوید است که عمر فرموده  
 را کرده کرده بود و همچنین هم چنان نیست و نیز بنا برین لازم آمد که مر ازین آیت نفی کراهیت مخالفت  
 فهمید و الا رجوع از ان بنمونه آن زن این آیه را سنی ندارد و نیز معلوم شد که نزد عمر حضرت  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مخالفت نهی نفرموده بود و الا چرا از کراهیت این رجوع میکرد پس  
 بنا برین ادعای مخاطب که اثبات رضای الهی بمخالفات هجرت صریح خلاف فهم پیغمبر است که در احادیث  
 صحیحه نهی از مخالفت وارد شده صحیح نباشد و اگر ادعا کند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 از مخالفت نهی تشریح فرموده است و ازایت نفی آن پیدا میشود لازم آید که عمر حکم کبر ایت  
 این بر حق بود و در رجوع از ان بر اطل و در ملزم شدن بقول زن در اتراف بخطای خود بر حفظ  
 فهو الهرب من المطر و التوف تحت المیزاب و منشی نماند که در کسر الحمال مذکور است من یکنز بن عبد الله  
 المنزله قال قال عمر بن الخطاب ان انما کثیر من کثرة الصدقات فرفضت لی ایه  
 من کتاب الله و ایتهم اجدت من قطار اص و عبد بن حمید ق و در تفسیر و ز مشهور مذکور

۲۷۷

ترجمه الصدق الخوفا  
 من کتاب النجاشی من مؤلف  
 العون ۱۲

تفسیر و ان استنباط  
استنباط نهج  
سوره مبارکه

المخرج سید بن منصور بن عبد بن حمید عن یحیی بن عبد الله الزنی قال قال عمر بن الخطاب  
 ما قاله السید ان انما کمن کثرة الصداق فرضت لی یت من کتابی و انتم احد من قضاة  
 ازین روایت در حدیث و محبت که مراد از شیخی از کثیر صدق برون آمده بود و لکن چون آیه و ایتیم آیت  
 قطار را در پیش آنکه اگر براه سنیله معنی سعید بن منصور و سعید بن حمید و بهیچ اخرج ان کرده اند  
 از منع صدق باز آمد و این روایت دلیل قاطع است بر آنکه عمر آیه قطار را مانع منع از مخالفت صدق  
 و مخالفت آن میدانست و از دلیل جواز مخالفت می فهمید پس بنا برین جمیع تا و بیایک مطالب  
 برای تصحیح نبی عمر از صدق اخرج کرده و همچنین آنچه در راه عدم دلالت آیه قطار بر جواز مخالفت  
 گفته باطل گردید و واضح شد که مطالب باین تو جهات رد صحیح بر مکرر کرده و تخطیه و کمال اتهام نموده  
 سخاست و بجا است او در افتقاد عدم جواز نبی از مخالفت و دلالت آیه قطار بر جواز مخالفت ظاهر  
 فرموده و محبت فایده که در لول این روایت گفتند که از عمر نبی از مخالفت واقع نشده بلکه قصد آن کرده  
 بوده و چون آیه قطار بخاطر او گذشت ازین اراده باز آمد و در لول روایات سابقه آنست که عمر نبی  
 از مخالفت کرده و تنبیه و بر این آیه زنی از قریش کرده اند که خود بخود بخاطرش گذشت و این  
 بود و مضمون با هم مخالف است پس آنست که این خبر متضمن واقع شده است از واقع گذشت  
 بر لزوم بودن زنی عمر یعنی کثیر تبصره منع از مخالفت کرد چون ان زن تنبیه او برین آیه کرده از منع  
 سخاست رجوع نمود و بعد برین باز بخاطرش گذشت که از مخالفت منع کند لکن این آیه میادش  
 آمد و از اراده خویش باز آمد و بر تقدیر چون اگر بر است مثل سعید بن منصور و سعید بن حمید و  
 بهیچ روایت این خبر کرده اند احتجاج بان برای ابطال تاویلات مطالب صحیح است اما آنچه  
 گفته زبر که در احادیث صحیح نبی واقع است از ان روی الخطابی فی فریب حدیث عن ابی  
 الخ **پس** مضمونش است بحد و ج اول آنکه درستی که حقیقه سخاست را عوام کرده بود حد  
 محدودش بخلاف خود درین باب بعد اطلاع بر مخالفت آن با کتاب متراف با صواب ساخت  
 از اصحاب خود استجاب باین قصه سعید اولی الالباب خواست بلکه ایشان را مورد موافقه و عنایه  
 بسبب عدم اطلاع برین جبارت مخفی الی الاستغراب ساخت پس خواندن این احادیث در تاریخ  
 نفسی سخاست مکتب نرسازد و مگوی او را از نفس و طام اهل اسلام و از آنکه انصافی مدلول این  
 احادیث استجاب بکسی صدق است و آن سلم است و دلیل تحریر سخاست نبی تواند شد و بجز  
 اگر این احادیث را بر جوب تبصره هم حل کند خطای عمر در اقرار و متراف بخلافی خود در منع

منع منکولات در جمیع از تحریم و اختیار دادن ب مردم که بر هر خواهند در مال خود کمتر لازم نماید و در اصل  
 مطلوب و این جمیع حاصل است و سوم آنکه مخاطب او کار کرده که در احادیث صحیح و ضعیف ائمه شده است  
 از منکولات و احادیثی که درین مقام وارد گردید یکی هم از آن نبی از منکولات مذکور نیست که با بوظاهر بعد از  
 بلکه در حدیث اول امر تمییز در صدق و توهم آن وارد است و از احادیث دیگر فضل تسبیح و تسبیح  
 تفصیل صدق ظاهر است فرض که نفسی از صدق در هیچیک ازین احادیث مذکور نیست عجب که مطلب  
 بدین صفت آنکه حسب دستور خود اند ازین احادیث از کلامی نموده تقلید او را در فهم مرام این احادیث  
 ترک ساخته پارافراز ترک از گذشته چه کلامی دعوی ورود نهی از منکولات در احادیث نکرده  
 آری نبی عمر از منکولات معلل ساخته باین که جناب سالتاب سلی الله علیه و آله وسلم از تسبیح صدق  
 نموده چنانچه در مواقع بحواب این طعن گفته و گفته **أصل لسان عمر نانی عن المنکولات لان**  
**النسب امر بنسب الصدق سدی الحافظ الخطابی فی غریب الحدیث ان النبی صلی الله**  
**علیه وسلم قال نیا سرفی فی الصدق فان الرجل لیعط المرأة حق یتقی فی نفسه**  
**حسبکة وکان یفضل المرأة التي هی لیسر صدقاً علی غیرها فقد اخرج ابن جبران فی صحیح**  
**عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر النساء ايسرهن صدقاً**  
**واخرج عن عائشة انه علیه السلام قال من بین المرأة تسبیل امرها وقله صدقاً بها وخرج**  
**احمد و البیهقی اعظم النساء بركة ايسرهن صدقاً و اسناده جید و کمربا جهمالان**  
**التي كان للثدب انتهى ازین عبارت ظاهر است که کلامی ادعای ورود نهی از منکولات در احادیث**  
**نکرده و بر بعضی استدلال باین احادیث نکرده آری امر جناب سالتاب سلی الله علیه و آله وسلم تسبیح**  
**صدق ذکر کرده و بران تبیح بر وایت اول نموده و بر تفصیل آن حضرت زنی را که ايسر صدقاً باشد**  
**بعد وایت دیگر احتجاج کرده و این معنی را دلیل صحت نبی عمر از منکولات گردانیده نه اگر مدعی ورود**  
**نفس نهی و احادیث کرده و مخاطب از فریادها که در هوای عمری بهوش و هوای شخص فرق**  
**در نهی از منکولات و امر تسبیح صدق و فضل آن نکرده و ورود نهی از منکولات در احادیث ادعا**  
**ساخته و از عدم مطابقت دلیل با دعوی حسابی نه بر داشته سوم آنکه تسبیح در روایتهای**  
**منکولات در احادیث نیز طعن از عمر سابقه نمی تواند شد چه نبی از منکولات محمول بر نبی تنزیهی**  
**خواهد بود که بطلان حرمت منکولات مذکور خود عمر ظاهر است و چون از ذوات روایات پدید**  
**آید ثابت شد که عمر تحریم منکولات کرده بود لهذا نبی تنزیهی از منکولات برای میبانت عمر از منکولات**

بکار نرآید و همچنین استدل کمالی با تزیین صدق برهنی عراز سخاات اصهار انشا بدیه مقصود الهی  
 بنا بر تحقیق طعن بر عمر بسبب این تزیینی نیست تا اثبات همان تزیینی واقع طعن از عمر تو اند شد  
 اری چون از سبابت غراری و تفسیر کبر واضح میشود بسبب شنیدن آیه قطار رجوع از کراهیت  
 سخاات کرده پس این منی دالت صریحه دارد بر آنکه تزه عمر کراهیت سخاات بهم باطل بود و آیه قطار  
 دلیل بطلان است بنا برین مورد صورت فرض آنکه نهی او نهی تزیینی بود نیز مطعون خوا م شد  
 رجوع عمر دالت بر این تزیینی دارد **جمله** اگر کلام او مرا حستفاد میشود که حدیث  
 فریبیت خطابی و دیگر احادیث که ذکر کرده حسیج اند و حال آنکه روایت خطابی صحیح نیست بلکه اسل  
 چنانچه در کسر الحال مذکورست تیا سرفا فی الصداق فان الرجل یعطى المسأل حتی یقی الله  
 فی نفسه علیها حسیکه عبث الخطاب فی الغریب من ابن ابی حصین مرسله انتی و نیز تیا  
 که صاحب مواتع در مای صحت این احادیث نکرده و اما حدیث ابن عباس که از ابن جان نقل کرده  
 پس بعضی اتباع مخاطب در خود ابن جان قرح و جرح کرده اند سیف الله بن ساد سمانی در  
 شبها ت خود بر مولد گفته قول ابو حاتم البستی سیگفت که جناب ام رضا علیه السلام از پدر خود مخاطب  
 نقل میکرد که کان بهم و خطی ایتی قول ابو حاتم البستی نزد ایتست قابل اعتبار نیست که او را سراج  
 در نزد ک ساخته اند برای افزام ایتست آوردن عین سفاهت و صرف حماقتست در لسان الیزا  
 در احوال او سیکوید قال ابی اسمعیل الانصاری شیخ الاسلام سالت اجمی بن جلعون ایتست  
 حاتم بن جلعون فقال دایتته و عن اخر جمله من یجسنا لکان له علم کبیر و لم یکن له  
 کبیر الدین قدم علینا فانکر الحد لله فاخر جناب ابن قال ابوا اسمعیل الانصاری سمعت  
 عبد الصمد بن محمد بن محمد یقول سمعت ابی یقول انکر و اعلم ابی حاتم قوله النبوت العلم  
 و العلم حکموا علیه بالندقة و محجرو کتب فیه الی الخلیفة و امر یقتله و نیز گفته یست  
 سمانی بر کثرت علم اوست زیرا که او در طلب علم سعی بسیار کرده در شام و حجاز و مصر و عراق و غیره  
 و خراسان کرده و او را معرفتی تام بود بعلوم نجوم و کلام و فقه و در علم حدیث هم تجرد ایتست  
 لیکن با این همه علم هر گاه در قیای او ایتست خلاف یافتند با این مرتبه او را مطرح و متروک  
 ساختند که اخیر او گفته بمر قند رفت و در کسند سه صد پنجاه و چهار مرد و حدیث ابن عباس را  
 بلفظ غیر این ایسرین صد قاطرانی بدو سندن نقل کرده و سادوی قرح و جرح هر دو دارد و سندن  
 چنانچه در رفیض تقدیر گفته خیر من یعنی النساء ایسر من صدقا یعنی ایسر دال علی خیر المراتب

ص  
 الاضلال من کتاب  
 التکلیف ۱۳

۳۰  
 عقیده ۱۳



خیرتہ المرآتو وینما و بسر کما فی کون ذلک من قبیل القائل الحسن طب عن ابن عباس رضی اللہ عنہما  
 یستأذین فی احدی ہما جابر بن الجعفی نہ الاخر جابر بن الحارث و ہما ضیفان و بقیۃ مر جاب لہ  
 ثقات ذکرہ الصیغی قال فی المسان رہ جابر بن الحارث قال خ حدیثہ لیس بالقائم و قال فی التعلیل  
 لا ینابع علی حدیثہ ثم امرہ لہذا الخیر ویزنادی وری شیخ جابر بن جریج و شرح ابن حریرت گفتہ طب  
 من ابن عباس سنا و ضعیف و مرئی کہ از فائشہ منقولست و ران ہم پیشی کہ از اکابر ائمہ است  
 قرح کردہ چنانچہ سناوی در فیض القدر گزرتہ ان بن ابن المرثۃ تیسیر خطبہا و تیسیر صدقا و تیسیر  
 و جہام کہ حق کلام من فائشہ قال کہ علی شرطہم و اقرب الذہون قال المانظہ العرائس سندہ  
 حیدہ قال تلیدہ جہام عن ابی کاسم فی اسامۃ بن زید بن اسلم و ہو ضعیف و قد وثق  
 و عقبتہ مر جاب لہ ثقات انہی مختصرا و در میزان الامثال سلو است اسامۃ بن زید بن اسلم بن  
 صالح و ضعیفا حد و غیر لیس حفظہ حدیث عن ابن وجب و القعنبنی و اصبح فیما قیل  
 و ما اظن ان اصبح لہ حدیث و قد قال النسائی و غیرہ و لیس بالقوی و قال ابن معین ضعیف  
 و در جید الاسناد و صحیح بودن حدیث اخیر کہ از احمد و ہستی نقل کردہ نیز کلاست پیشی کہ از اکابر مختصرا  
 و اہمست و ران قرح کردہ چنانچہ در فیض القدر شرح جامع صغیر ذکر است غلم التسماء بکمال لیس من  
 مؤتد و فی حدیثہ ہول و نہ اخری صدقا قام لہ فی الصدق ہب و کذا الیزاد عن فائشہ  
 قال کہ صحیح علی شرط مسلم باقرہ الذہبی قال الزین العرائس اسنادہ جید انہی قال المصیبت  
 فی ابن خبیرہ و یقال اسمعیلی بن میمون و ہو مترک لکن فی المصنف و زالی حصۃ فی لیس  
 انہی مختصرا و وہ ہی در میزان گفتہ ابن خبیرہ عن الفاسم و عندہ حدیث سلو لا یعرف و یقال ہو علیہ  
 ابن میمون و نیز زہبی در میزان تہر جہیسی بن میمون گفتہ علیہ بن میمون القریشہ المدنی عن مولیہ  
 الفاسم بن محمد قال عبدالرحمن بن مہدی استعدیت علیہ فقلت ما عندہ الا لحدیث التی  
 تروی عن الفاسم من فائشہ قال لا اموح قال خ منکر الحدیث و لہ عن محمد بن کعب القصری  
 قال ابن عجمان یروی احادیث کاتبنا موضوعات و قال ابن معین لیس حدیثہ بشئ و قال مرث  
 کہ یاس بہ و فرقہ ابن معین و ابن جبان بن ہذ و بن عیسی بن میمون اخیر یروی عن القائم  
 بن محمد یضا و محمد بن کعب قال ابن معین لہ صحیح اول من محمد بن کعب قال فی کل منہما  
 لیس بشئ چنانچہ کہ سابقا در نسخہ کہ آدمی در کلام لا ینکار تصریح کردہ ہست بلکہ مخالف الارجح  
 بل یونس مشرہ یاس مکرک آن اولی ست نظر الی الامام عیسی بن عیسی سوری در شرحی و این نفس

ص

ص

ص

ص

ص

و انصحت و بر آن لایح بر آنکه ترد آمدی سواد تکلیف قوم ترک مخالفت اولی بنظر شرعی نیست  
 بلکه اولویت آن مخصوص بنظر اشرعیست پس بنا برین نهی جناب سالتاب علی تسلیه آید و سلم  
 از مخالفت ترد آمدی باطل و غیر متحقق باشد و الا چگونه نفی اولویت ترک مخالفت بنظر اشرعی  
 می نمود و نیز این عبارت بسطل توجیهی نهی مخالفت بلزوم مناسبت شرعی بر آنست چه اگر مناسبت شرعی  
 بر آن لازم می آمد ترک آن بنظر شرعی هم اولی می بود اما آنچه گفته و نهایت انچه از آیه است  
 میشود جوازست و لومع الکرهیه پس محدودست بچند وجه اول آنکه از آیه کریمه چنانکه  
 جواز مخالفت هه هه ثابت میشود همچنان حرمت دستر جمیع آن نیز ثابت بشود و هر از اول منع کرد  
 و ثانی و عید نمود **دوم** آنکه اگر نتهای این ای جواز مخالفت مصرح لومع الکرهیه میبود لابد بر  
 جواب آن زن ذکر میکرد و اگر کراهیت مخالفت جمیع میکرد و بنا علی محض الامام کماله بنی علی اولی الامام  
 سوم آنکه استی که در واقع مقصود زن اثبات محض جواز بود و بین تقدیر برای الزام عکاسی  
 بود و لهذا لازم شد و اقرار بخلافی خود نمود و قبول او بر جمیع که در چهارم آنکه درین کلام دیگر  
 کلمات او سه مرتبه مخالفت افاده خودش است که آنفرد استلال را بکلام الهی و توجیه آنرا  
 میان معنی حق خلاف ادب و مخالف شان ماظم اهل بیان دانسته و تسلیم و تقیاد و لازم و تختم  
 پذیرفته پس چرا درین بناسیر و انقیاد ترک کرده و بر بی توجیه و تاویل افاده ترک ادب افغانها  
**اما آنچه گفته** و نیز این نیست در آنکه این قنطار هرست پس محدودست بآنکه این  
 احتمال جمیع اشترع نمودن و حقیقت غایت مهارت خود در تفسیر و ادنی و ادراک معانی آیات  
 قرآنی ظاهر ساختن است که بنای آن سسر بر مخالفت تصریحات محققین مغتیرین و انون نقد است  
 و بنا برین احتمال صریح الاختلال سسر بر احتمال کلام این دستمال لازم می آید رازی و تفسیر آیه و ان  
 ارد تم استبدال زوج مکان زوج و اتمیم احد جهت قنطار افلا تاخذوا شیئا تاخذونه بهتان او و اما  
 سبنا گفته بیرون از آن جل منهم اذا مال الی الخ زوج با مراده اخری مرئی جده کلامی  
 بالفاحشه حتی یلیسها الی الاخذ منه باعطاها لیس فیها الی تزوج المرأة التوت  
 بریدها فتقال تعالی فان ارتم استبدال زوج مکان نزع کلابیه انبی ازین عبارت  
 ظاهرست که نشان تردول این آیه کریمه نسخ از افغان هرست چه مراد ازنا اطا هرست چنانچه رازی  
 در عبارت آیه تصریح آن کرده پس از جمیع این آیه از نشان تردول آن بطل قنطار بر مال سو هوب نه است  
 مذموم و میوب است و نیز رازی در تفسیر این آیه گفته مسئله الخامسة اعلم ان سو له شریقا

۲۳۲

ص

ص

العشرة امان يكون من قبل الزوج واما ان يكون من قبل الزوجة فان كان من قبل  
 الزوجة كره له ان ياخذ شيئا من مهرها لان قوله تعالى وان امرتكم باستبدال زوج  
 مكان زوج ولتيم احد منكم فان اناخذ منه شيئا صريح في النشوز اذا كان من  
 قبله فانه يكون منبها عن ان ياخذ من مهرها شيئا اين عبارت دلالت صريحة دارو بر اكر اين  
 آية صريح است ورنه يرا از اخذ مهر و سر تيكه نشوز از قبل زوج باشد پس بطلان احتمال حمل قطار  
 بر مال موهوب نه مهور و كمال وضوح و ظهور است و نیز رازی در تفسیر آية اخذ و نه بهمانا و اما مبینا  
 كفة المسئلة الثالثة و تیسیمه هذا اخذ بهتان و جوع الا اول انه تعالى فرض لها  
 ذلك المهر من استر به كان كانه يقول ليس لك بفرض فيكون بهتان الثاني انه عقد  
 العقد تكفلا لتسليم ذلك المهر اليها وان لا ياخذ منها فاذا اخذ صار ذلك القول  
 الاول بهتان الثالث انا ذكرنا انه كان من عاداتهم انهم اذا ارادوا تطليق الزوجة  
 ربهوها بفاحشة حتى تخاف قشرى نفسها منه بذلك المهر فلما كان اخذ هذا المهر  
 و اتعا على وجه البهتان جعل كانه احد هاهو الاخر الرابع انما قال في الآية السالفه  
 ولا تغفلوا عن الذين اتوا بهوا ببعض ما اتفقوه من الا ان ياتين بفاحشة مبينة فالظاهر  
 من حال المسلم انه لا يجادل الله فاذا اخذ منه شيئا اشعر ذلك بانها قد اتت بفاحشة  
 مبينة فاذا لم يكن الامر كذلك حتى الحقيقة وصف ذلك لاخذ بانه بهتان من ان يات  
 على تانها بالفاحشة مع ان الامر ليس كذلك ففیه تقر به آخر وهو ان اخذ هذا المهر  
 طعن في انها اخذت المهر بها من وجه ظلم من وجه اخر فكان هذا معصية عظيمة  
 من اتهامات الكبار و الخامس ان عقاب هذا البهتان والاثم المبين كان معلوما عند هم  
 نقوله اناخذ و قد عقاب البهتان وهو قوله تعالى ان الذين ياكلون اموال اليتام  
 ظلما انا ياكلون في بطونهم تاذا المسئلة الرابعة قولنا اخذ و نه استنصام على معنى  
 الا نكار ولا عظام والمعنى الظاهر انكم لا تغفلون مثل هذا الفعل مع ظهور فحبه  
 في الشرح والعقل اتفقوا اين عبارت ظاهر است كه مراد از قطار نیز مهر است و اگر  
 مهر است كه انهم هر شب بهتان و اثم مبین است پس ثابت شد كه مراد از قطار نیز مهر است و اگر  
 مراد از قطار مهر نباشد احتمال صريح و قران و عدم ارتباط آن و خروج از فاده لازم آید و نیز رازی  
 در تفسیر آية وكيف ما فخذونه و قد افضى بعضكم الى بعض و فخذن منكم بشا تا غلبنا گفته و اعلم ان الله

ص

۳۳۷

أما وتكون ملة هذا المنعوم <sup>واحد</sup> ها ان هذا الامر يرضى نسبتها الى لفاحشة المبينة  
فكان ذلك بقاها وان ليهنك من اموات الكباش وثمنها انما تم بين لان هذا المال حقا فمن  
ضيق الامر عليها اليسوسل بذلك التضييق الشديد وهو ظلم الى ظلم ولا شك ان القول  
بظلمه في ظلم اخر يكون دائما مبينا والتساؤل وكيف تاخذونه وقد افضى بعضكم الى بعض  
فيستملتان المسئلة الاولى اصل افضى من الفضاة الذي هو السعة يقال فضا يفضو  
فضوا فضا اذا اتسع قال الليث افضى فلان الى فلان اي وصل اليه واصله انه صار  
في فرجه وفضاهم والفسخ في الافضاء في هذه الاية قولان احد هما ان الافضاء  
همنا كما فيمن الجماع وهو قول ابن عباس ومجاهد والسدي واختار الربيع ابن قتيبة  
ومذهب الثوري لان عند الرجوع اذا طلق قبل التيس فله ان يرجع في نصف المحرم  
ولو خلع بها في القول الثالث في الافضاء ان يخلو بها وان لم يجامعها فالكل في الافضاء  
ان يكون معها في الحاف واحد جامعها ولم يجامعها وهذا القول اختيار الفخر ومذهب  
ابو حنيفة لان الخلو في الصحيح عند تفرقه المهر بعد تفرقه يرجع مذهب من كثر المسئلة الثانية  
قوله تعالى وكيف تاخذونه وقد افضى بعضكم الى بعض كلمة تعجب ولاي وجه ولا  
مضى فتعلقوا هذه وانها بدلت نفسها وكملت ذاتها عللا لذلك وتمتلك وحصلت  
الالفظة الثامنة والمودة الكاملة بينكما فكيف يليق بالعاقل ان يستر منها شيئا بدله  
لها بطبيعة فضاها ان هذا لا يليق البتة بحاله طبع سليم وذوق مستقيم الويل الى من  
من الوجوه التي جعلها الله تعالى ما فاض من ستره المهر قوله واخذن منكم ميثاقا غليظا  
في قسب هذا الميثاق الغليظ وجوه الاولى قال السدي ومكرمة الفراء هو قولهم زوجتك  
هذه المرأة على ما اخذته لثاء على الرجال من ساله بمعرفه والشرح بلحسان وعلو  
انما الجاه الى ان بدلت المهر فاشترى بالاشكان بل سرتها بالاساءة الخ ونسب درمارك  
س كثر فضا انما اخذ المهر بعد الافضاء فقال وكيف تاخذونه وقد افضى بعضكم الى بعض  
اي يخلو بها طلق ومنه الفضاة ولاية جعلنا في الخلو في الصحيح انها تؤكد المهر حيث انكر  
الاخذ وعلل بذلك ابن مارت فاهرت كحتم على درين آية براخذها بخار فزود بس  
لاروا وفتنار نهيت بخار براخذها بخار فزود بس آية سلوسرت وايضا  
لاية ليل ظاهري حنيفة على ان المهر في الخلو في الصحيح حيث تكواقه تعالى  
(فهذا)

تعالیٰ اخذ المال و عمل ذلك بالانصاف و هو لا اختلاف له و الخلق بلا مثل هكذا ذكر صاحب  
 المذاهب و بنوی و تفسیر عالم گفته وایتیم احد عن قنطاریه علی ال اکثری صیدا تا و کلابی منع  
 آیه کریمه بر جواز مخالفت بطریق دیگر کرده یعنی گفته آنچه ما مثلش نیست که قنطاریه اکثر است و کثرت مرهقات  
 شلصه نسبت ده کثرت پس دلالت کند آیه بر ردی که جواز مخالفت است فانما التصویح علی قنطاریه  
 فی اللغة المال اکثرین اکثره الرضا فی فان المائة مثلا بالنسبة الا عشرة کثیر ضلایه لایة  
 علی المدعی لجواز ان یکون المراد اکثر بالانصاف الی حدائق امره تدهی فوق امره تا اسرار و اسرار و جها  
 فالدين و الحسب النسب الجمال او مثلها انتهى و ین مبارک کلابی منع بودن قنطاریه قنطاریه  
 تنوی است لکن دلالت قنطاریه بر مخالفت منع کرده و مخاطب این تقریر ضعیف است ازین مجموع  
 نموده بر منع دلالت آیه بر آنکه قنطاریه باشد اقدام نموده با آنکه کلابی بران مبارک کرده بلکه بخلاف آن  
 تفسیح کرده چه قول اول لجواز ان یکون الخ دلالت دارد بر آنکه این قنطاریه قنطاریه است و مراد از کثرت صدق  
 کثرت انسانی است که دلالت بر مخالفت ندارد و بطلان این توهم واهی بر ظاهر است آنچه قنطاریه  
 در احادیث متعدده و روایات متکثره از جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت علیهم السلام و از  
 صحابه و تابعین ثابت شده دلالت میرسد بر آنکه قنطاریه است از با قصد درم بر ریب است و در  
 تفسیر مشهور تفسیر آیه و القنطاریه المقتطعة گفته خارج احمد و ابن ماجه من ابی هریره قال قال رسول  
 صلی الله علیه و سلم القنطاریه المقتطعة رقیة و اخرج الحاکم و محمد بن اسحاق قال سئل  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قول الله القنطاریه المقتطعة قال القنطاریه الف اوقية  
 و اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردويه عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 القنطاریه الف ینار و اخرج ابن جریر عن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم القنطاریه الف اوقية و ما تلو اوقية و اخرج ابن جریر عن الحسن قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم القنطاریه الف ما تلو ینار و اخرج عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و ابن  
 عمر بن الدین قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قرأ فی لیلته مائة آية لعنک  
 من لعانین و من قرأ مائة آية بعث من العائین و من قرأ خمسمائة آية اللعان الی الف الی صبح  
 له قنطار من الاحمر و القنطار مثل القل العظیم و اخرج عبد بن حمید و ابن جریر عن ابن  
 اتم و البیهقی فی سننه من معاذ بن جبل قال القنطاریه الف ما تلو اوقية و اخرج ابن جریر  
 عن ابن عمر قال القنطاریه الف ما تلو اوقية و اخرج عبد بن حمید و ابن جریر و البیهقی

عن ابی هریرة مثله واخرج ابن جریر و البیهقی من بن عباس قال القطار اثنا عشر ألف  
 اور هم اذ الفک بیان عن الفضة الفک ما ثمان مئتا قال واخرج عبد بن حمید وابن ابی حاتم  
 و البیهقی من ابی سعید الخدری قال القطار مئتا مسک الثور و هبا واخرج ابن جریر و  
 ابو حاتم من ابن عمر انهما سئلا القطار قال سبعون الفا واخرج عبد بن حمید عن ابی جهم قال  
 القطار سبعون الفک نیل واخرج عبد بن حمید عن سعید بن السید قال القطار ثمان  
 الف واخرج عبد بن حمید و ابن جریر عن ثناءة قال کنا عند ث ان القطار مئتا من طول من  
 الذهب او ثمانون الفا من اوقیا و اخرج الطوسی عن ابن عباس ان نافع بن لا ذوق قال  
 له اخبرني عن قوله عز وجل القناطر قال اما قولنا اهل البيت فانا نقول القناطر  
 عشرة الاف مثقال و اما بنو زعل فانهم يقولون مئتا مسک ثور و هبا و فضة قال  
 و هل تعرف العرب ذلك قال نعم اما سمعت عدی بن سعید و هو يقول + و كانوا  
 ملوك الروم يحسبون الهمم + قناطرها من بين قنل و ذارشد + و اخرج ابن ابی عمير عن ابی  
 جعفر قال القناطر خمسة عشر الف مثقال و المثلث اربعة و عشرين قيل يا ابن جریر و ابی  
 عدیة جنانجی می و دالت مرید و او بر اگر قنطار را انجا نصد در م است بنا بر جميع این تفاسیر  
 دالت آیه و ان تترجم این قنطار بر جواز سخا له و بلدن عمل کثرت بر کثرت اخافی هر چه بطلست  
 او خصوص بن آیه کریمه هم تفسیر قنطار بزیا ده و از بن صد در هم از جناب رسالت مآب صلی الله علیه  
 و سلم مشغول است جنانجی و در مشهور رساله است اخرج ابن جریر عن افس بن زید و قال الله صلوات  
 علیه وسلم و اقيم احد من قناطرها فان الفاق ما شئین و علاه بر بن و نهما بن بنیر ذکر است فیه  
 عن نام بالف آیه کتب من المقنطری بن ای اعطی قنطارا من الاجر جاء فی الحدیث ان القنطار  
 الفک ما ثمان اوقیه و الاوقیه خیر تا بجز السماء و الارض و نیر و نهما گفته و قال ثعلب کجول  
 علیه عند العرب الا کثر انما ای القنطار لیر مئتا الفک بیان ناذا قالوا قناطرها مستطرفة فموی  
 اثنا عشر الفک بیان از بن مہارت نظر است که معمول علیه نزد عرب کثرت است که قنطار چهار هزار و سیصد  
 و نوزده می هم تفسیر کرید و دالت این آیه بر جواز سخا له از خشن تر نقل کرده و بعد ان صد کریم  
 واک بر دالت آیه بر جواز سخا له نقل کرده لیکن بعد از ان منع دالت آیه بر جواز سخا له از طرف  
 انور نموده و تفسیر کرید تفسیر آیه قنطار گفته مسئله الثانية قالوا الآیه تعدل على جواز المعاناة  
 فی المهره ای ان قال علی المسئله الا قالوا فی معور ضا کتمة فقالت اولیة فقالت ای القنطار

۷۳۶

ص  
ص

ص

بلائنا لا یجاب الله یصلینا طانت تمنع وتلت هذا الایة فقال عمر کل الناس افض من عمر  
 ویرجع من کراهینہ الماعلایة وعندی ذل الایة لادلالہ فیہا علی جواز المغالاة لان قوله تعالى  
 لا یتیم احد من قنطار الایدیل علی جواز ایتاء القنطار کما ان قوله تعالی لو کان فیہا الهة  
 الا الله لفسدنا لایدیل علی حصول الالهة والحاصل انہ لا یلزم من جمل الشئ شرط الشئ  
 آخر کون ذلك الشرط فی نفسه جائز الوقوع قال علیکم من قتل لقتیل فاعلم بین  
 حیرتین و لیدلیم منه جواز القتل و تد یقول الرجل لو کان الاله جسا لکان جسدنا و هذا  
 حق و لا یلزم من ان قولنا الاله جسم حق و خرافت ما زی ایجب خرافات و تخش بیوت این  
 حضرت ست چه قیاس آیه قنطار بر قوله تعالی لو کان فیہا الهة الا الله لفسدنا سبب ما  
 غسل و ازال و باغ ست و بسبب لالت اول بر جواز ایتاء ولالت ما فی بر وجود الاله خود حق انرا  
 محسلی نمی آید چه با علما کبار و محققین عالی فنار بر ظاہرست که مقتضای در ایه لو کان بر وجود الاله  
 فساد زمین و آسمان مترتب کرده بطلان لازم بر بطلان مدلول استیجاب نموده و در آیه قنطار  
 بر ایتاء قنطار عمومیت اندر اکه اصلا استعمال و تصادی در ان نیست مستضع فرموده فلا یقال  
 احد ما علی لا فزاد این ہم سلم ست که مجرد جمل شئی شرط برای شئی آخر در جمیع مواد و کل مقننات  
 دلالت ندارد بولکه شرطی تفسیر جائز الوقوع ست کافی تعلق المال علی المال و بیان بطلان  
 الملزوم بیان بطلان الملزوم لیکن کلام است که چون مقتضای در آیه قنطار بر ایتاء قنطار سه  
 اخذ انرا مستضع فرموده این معنی دلالت بر سرحد دارد بر انکه ایتاء قنطار جائزست چه اگر ایتاء قنطار  
 جایز نمی بود این قنطار بر ملک زوج باقی میا نہ بودم تحقق سبب من بسبب لا تنال پس  
 اخذ انهم جائز می شد و قول بخروج مال از ملک زوج و استحقاق زوج انرا با و سف عدم  
 جواز ایتاء ان مخالفت سرحدست با شرع افور و بطلان ظاهر من ان بین و یقرر و استدلال  
 بر حدیث من قتل رقتیل ما یلین غیر من نیز دلیل بی تدبری و انہاک در جب مجاد است چه در دنیا  
 حدیث برای خانی بر قتل امری جائز مستضع نشده تا ازین تغیر استعمال بر جواز قتل توان کرد  
 و قیاس آن بر آیه و ایتیم که در ان برای موتمن بر ایتاء قنطار قرض عدم اخذ مستضع فرموده توان  
 کرد و سپند اثبات غیرتین برای من قتل رقتیل دلالت بر حکم طرد بر اثبات مجرد و علم قائل و  
 ذم و تجبین ضامن بخلان آیه قنطار که از ان اصلا ذم و تجبین ایتاء قنطار مستفاد نمی شود  
 و خاتمه استدلال ما زی مثل فاقه فخر جملات اول است چه قول قائل لو کان الاله جسا لکان

محدث است عدل است بطلان لازم بر بطلان لزوم در آیه قنطار بطلان لازم باطل فلا یقیس احدیما  
 علی الاخره العاثر الجاهل و عجب که رازی خود بعد این منع ممنوع بمبالغه و اتمام تمام آیه است  
 قایت شام است اندک هر سوخته نموده و تقریر آن بوجه عدیه نموده کما علمت آن فاعلی اگر اصل  
 و آیه قنطار جائز نبود شاعت استردا و آن دان هم باین شا به که رازی تقریر کرده چگونه ثابت  
 می شد و قرالین بسبب قایت تمخلاق و تشدیق و تضییق و باریک بینی و تاریک گزینی در منع است  
 آیه که بعد بر جواز غلای مقرر فرمود دیگر رنگین تر و برع تر از مضحکات سابقه حواله نامه فرانسوی  
 نموده چنانچه در نورالکریمین بعد نقل طعن اما لاه علامه علی طالب نژاد و جواب آن گفته و نیز شیخ  
 مشایخ یعنی علامه علی قول عمر رضی الله عنه که در خطیب فرموده عمر از زمان الزام میدهند بر طاعت  
 او ذکر کرده و دلیل بقول او بزنی علمی آورده است اگر کسی در وجه دلالت کرد که رازی تمسک آن  
 گرفته بود نظر نماید بر او روشن میگردد که کرم مذکور با دلالتی بر جواز غلای مقرر شده است و  
 قنطار ایجابی مال نیز مطلق است بوجه مقرر بود یا بطریق همدما هر دو جهت یعنی مال مهور و مهور بیسلف  
 رسیده باشد پس آن ایجابی مال جائز است که بوجه همدما بود و مطلق ایجابی در ضمن آن متحقق  
 شود چه ضروری که نادی مقرر بوده باشد بلکه قول تعالی فلا تاخذوا نسیهنا از جهت آنکه نهی است از بیع  
 همدما موقی دلیل است بر آنکه آن مال مهور است نه مهور زیرا که مهور در نخل مثل اجرت و در طره  
 و ثمن در بیع عوض است و اختیاج استرداد چیزی که بعوض چیزی داده شود بین و در بیع است تمام  
 بیع و نهی ندارد لکن در باب منع از بیع در ضمن و اجرت منعی و نهی بیع دارد نیست اگر  
 کسی استفتا نماید منعی بر عقل استفتی خندیده با لقطع فتوی بدم جواز خواهد داد اگر دلیل از دلالت  
 مشرعیه یا روایتی ز کتب فرعی طلبد روازان خواهد یافت و الا در هر گردانی و ورق گردانی  
 افتاده هیچ نخواهد یافت آنهی مختصی نماند که باو محقق است تسلیم اطلاق آیه و امکان تناول آن  
 مهور بیسلف و دلالت آیه بر جواز غلای مهور و بی اجرت ندارد چه مطلق در حکم عام است کما بینت از اصل  
 پس اخلع حکم مهور از آیه مایه دلیل باطل باشد بلکه دلالتی که این آیه برای منع اندک مهور نازل شده  
 پس اخلع بسبب نزول آیه از تکمیل آیه نهایت محبت طریقت و اما استدللالی او بر آنکه مال مهور  
 مهور است نه مهور از نصاب نفقات و نظایر آن مضحکات است و شتمل بر واجب تناقضات است  
 و در آنکه مهور در نخل مثل اجرت الخ تا حاصلش نیست که چون مهور بعوض داده می شود لکن اختیاج  
 استرداد آن بین باشد و اگر که ممنوعیت آن بین و ظاهر باشد منع و نهی زان جائز نیست و درین



واين استدلال صحيح الاطلاق ودر حقيقت انكار ممنوعيت وخطورت سائر ممنوعات وخطوات جنبه  
ظاهره است مثل زنا و لواط و شرب خمر و علم و نصب و كفر چه سائر لوازمي و قوانين و سنت را از اين ممنوعات  
تقيه بهمين دليل باطل توان كرد كه امتناع اين امور بين و بديهي است پس حاجت منع و نهى ندارد پس  
ثبوت منع و نهى از ان باطل باشد بوجه چنين استدلال و اهي و بي اساس كه مستلزم انكار ثبوت ممنوعيت  
بسياري از عورات و ممنوعات است تا حال كسي كم شنيده و وديه باشد حاجت حمايت ائمه و جرح حضرت  
سنيته را بر اين عرافات مي آرد و بر چنين تعصبات و جزافات برسيار و دادهاي خنديز منصفه  
بر عقل مستفقي از حكم رجوع در ضمن و اجرت لائق خنديز است چه اگر مستفقي مامی است شان عا  
استفقا از منفي در هر راست بين باشد خواه غير بين خنديز بر او يعني چه و اگر مستفقي را عالم فرض  
كرده پس عالم در سائل تقيه و غير تقيه مرجعيت باخذ و اولي نايد در شان او استفتا از علم است  
و مهندا قياست حال مردم بدين قدر شرع بر زبان جناب رسالت باطل اند طيه و آذ و مسلم و زمان نزد  
قران قياست باطل است اگر بغير شيعه شرع و تفرآن بعض امور بين و ظاهر باشد و استفتا از ان  
بالفرض ممكن استجاب باشد از ان لازم نمي آيد كه در قران و سنت هم حكم اين شيئا و تقيه مذكور نشود  
و اگر در قران و سنت هم حكم شيئا بدينه مذكور نشود از حكم آن معلوم شود تا حكم به بين بود  
آن توان نمود است موه كه على الاطلاق مصل ملاز و نخل و احكام شرع و مزول ساخته اند و قائل  
تجسين و تقيح مصلقي ميشنند و البته كه قائل بان اند نيز مصلع و در جميع احكام مستقل نميدانند و مهند  
بيان و احكام مصلع اولد كه ان مي توان نمود در قران و سنت بسبب تاينه مثل و نيز بصيرت و اذ ان  
حجت كسي انكار نمي كند و محبت تر ائمت كه قول او در حقيقت در انكه رجوع و دنين و اجرت با نيز نيست قطعا  
و منفي فتوي بدم جواز آن خواهد داد و مهندا گمان مي برد كه اگر از منفي مصلع از نائل شرميد بر دم  
جواز رجوع در ضمن و اجرت و جودي ندارد و بديجواني و پيشاني و سرگرداني در ورق گردان  
هم درست نمي آيد اين قطعيت عدم جواز آن از كجا آمد و نيز مي گويم كه اگر فرض او اين است كه امتناع  
است و او هر مطلقا كوجه غاير رسد بين و بديهي است پس نيا برين لازم خواهد آمد كه خلاف جاست  
و ساخت صراحت كرده خود را در وسطا تقيه و منسل ساخته باشد فصل المطلوب من غير كلمه و اگر  
فرض نيست كه امتناع است و او مضر غير فالي بين و بديهي است نه استنفاء است و او مضر فالي پس خواهيم  
گفت كه بنا برين اگر نرم تو صحيح هم باشد كه منع ديني ندارد من منع باشد بازم مطلوب تو تا  
نمي شود چه اين آيه مخصوص منع از هر غير فالي است تا تو هم تو مانع از اراده هر باشد بلكه چون

۴۳۹

فرض لزان منع از اخذ مهر با وصف مغاللات نیز هست پس معنی در منع از اخذ آن مقصور نشود  
 گوئیم تو صحیح می باشد ما از این بزرگ در اینجا وقوع نمی از اخذ مهر در قرآن  
 شریف باطل و متعنی نیست و دستا را از مثل آن موجب خنک و سوزید نگاه داشته دستمال بان  
 بر عدم ذکر کلمه مهر درین آیه ساخته و بعد ازین این بلاف و کزاف خود را پس پشت مانده خود شس  
 با بطلان و فساد آن پرورفته معنی وقوع نمی از اخذ مهر در قرآن شریف ثابت نموده چنانچه گفته  
 اند سبحانه و ضالی جای دیگری ناید و لاجل کم آن تاخذ و اما انیتو هن شینا ما از الفاظ عموم است  
 پس تخصیص آن چنانچه بعضی مفسرین بمر کرده اند بجز مخصص است بلکه ترجیح مرجع چنانچه گذشت اگر  
 چه ترویج در شان مهر بوده باشد زیرا که عبرت بموم لفظ است نه بخصوص سبب معنی کریم است  
 و الله اعلم بالامور بکلامه از جمله بر چه داده بشنید باز مراجع خواه از وجه مخرج بطریق پدید آمدن توجیح  
 چیزی و پس گیرید در هیچ وقت گرد قتی که برسد زو جان از عدم امانت مدد و خدا یعنی خوف آن  
 باشد که ضلی منکر بیان آید با سازستی که منقضی بعبادتی و عینی گردانم و ملاوه برین همه  
 کافیست برای رد این فتنات و شبهات کلامی و ازین داد رنگ آبادی و خود مخاطب فاعله خود  
 مخاطب که ترواد مقابل کلام الهی چون در چنان خون و فتنون دانشندی و توجیه مخرج کردن ترک ادب  
 و خلاف نشان ما علم اهل ایمانست و تسلیم و انقیاد استلال کلام الهی لازمست اگر چه ازین جا بله  
 واقع شود چه با که از کلام مفسرین و معتقدین واقع شود پس ثابت شد که خود مخاطب و کلامی  
 و ازین دهن تبهم در انکار حالت آیه کریمه بر جواز مغاللات چون در مقابل کلام الهی رود و از  
 و فتنون دانشندی و توجیه مخرج کردن ترک کلام الهی نمونند و مخالفت ما علم اهل ایمان را بی سهر  
 ساخته و ملاوه برین بطلان این آیات و عقیدت ریکه از کلام خود عمکال و فصح و ظهور روشن  
 و میانیست چه تصریحات و تفصیحات روایات ما همه در یافتی که عمر میر شنیدن این آیه ازین  
 آنرا دلیل جواز مغاللات دانسته رجوع از حکم خود کرده اعتراف بخلاف خود و امامت آن زن نموده  
 مردم را اختیار در احوال خود داده و صاحب خود را بهیبت عدم گیر بر خطایش سانساخته پس اگر چه  
 رازی و کلامی و ادب مخاطب برای تصحیح نمی از مغاللات و با بطلان دلالت آیه کریمه بر جواز مغاللات  
 سعی وافر بقدیم رسانیده بزم خود کایت مر باطن و وجه نموده اند ولیکن چون ثابتست که هر چه  
 خود باطل دانسته و این آیت را دلیل جواز مغاللات مهر نموده لهذا این همه کلمات و توجیهات  
 بر سر ایشان و بال گردید که بنا برین لازم می آید که هر دو استقامت بطلان نمی از مغاللات در استقامت

و استناد و دلالت این آیت بر جواز مخالفت بر باطل باشد از دو قاعده است که ایشان ذکر کرده جابلی پس مشهور است  
 در نیصوت هم ماسل و عرفان اهل باطل محض مطلق و متعالیه الکامل و تعریجات ائمه مذاق و اکیلا بر جا بده  
 است نیز این همه توجهات و منشآت را بسیار مشورای سازد چه سابقا در یافتی که آدمی در ابکار الاضحا  
 گفته اند بکن ذلک منه نیبایعنا امتضا فلا نصل لک کتاب الخ این عبارت نص است بر آنکه نص قرآن شریف  
 مستثنی جواز مخالفت است و این روز بهمان بجوایب الخ الحق گفته و لما کان ظاهر لیس بیانی ما ذکر شده  
 المرآت من جواز المخالاه - منسب الکتاب سرج و مناقض الخ این عبارت هم نص است بر آنکه ان زن  
 جواز مخالفت بنسب کتاب ذکر کرده و این تیسیم هم در همان سبب سابقا منقول شد گفته است که مستقر گفته است  
 قول عمر بر خلاف نص یعنی در مخالفت و این دلالت و استناد دارد بر آنکه نص دلالت بر جواز مخالفت دارد  
 اما آنچه گفته از امر جائز نهی کردن بنا بر صحتی که ان نصیحت مومنین است در حفظ اموال از ضایع  
 و کسوف چنانچه در کتب تفسیری زبان گرفته رفته نبوده با خلاف حقوق الخ پس مرد و دست  
 بچند وجه **اول** آنکه در هر یک برای منع مخالفت ذکر کرده و مقتضی آنست که مخالفت حرام باشد زیرا  
 استلاف چنانچه در حقوق مردم و تعاقب و تماسه و امارت منق عظیمه بر هرست و هرگاه مخالفت بود  
 بان باشد و هم آید که انهم حرام باشد و مالک بزم خطاب بر مخالفت و احرام نماند بلکه نهی تنزیه  
 از آن منع کرده و دوم آنکه همین وجود مراد می باشد بر نهی از مخالفت از آنکه در سبک و نه و دیگر که بر  
 منع آن ذکر کرده و عدم ارتباط آن بمقصودش سابقا در یافتی سوم آنکه ظاهرست که بر مخالفت  
 سودی باین خاصه نمی شود و باینست که آدمی مخالفت مصری نماید و کسوف و اتلاف حقوق  
 و تعاقب و تماسه و منق عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات خانی لازم نمی آید باین سبب که او مال و  
 داشته باشد و اگر از این منضمدم و چهار در هم نماند که ظاهرست که از حرف دو چهار در هم است  
 مذکور لازم نمی آید و نیز این سه بسیارست که در ان با وصف مخالفت هور خاصه مذکور مرتب نمی شود  
 پس مراد باینست که علی الاطلاق از مخالفت هور منع نیکو و بکار از مخالفتیکه سودی بنماید مذکور باشد  
 منع میساخت و در کلام جابلی که بعد ازین منقول شود نیز از نخست که لزوم تماسه بر مخالفت در بعض  
 اوقاتست **چهارم** آنکه گاه است که دادن یا نقد در هم در هر دو بنماید مذکور میگردد  
 چه که مال تکلیف داشته باشد شکر صرف یا نقد در هم تراو باشد اگر ان همه را در هر دو پس اگر  
 حقوق مردم داشته است آنکف ان خدمت خواهد آمد و هر دو هم یک تعاقب و تماسه در مخالفت مرتب  
 می شد برین هم مرتب خواهد شد و همچنین دیگر خصوص عظیمه و همچنین تقویت جهاد و دیگر اخراجات سخا

نص است بر آنکه  
 جابلی پس مشهور  
 است بر آنکه  
 مستثنی جواز  
 المرآت من جواز  
 جواز مخالفت  
 قول عمر بر خلاف  
 اما آنچه گفته  
 و کسوف چنانچه  
 بچند وجه اول  
 استلاف چنانچه  
 بان باشد و هم  
 از آن منع کرده  
 منع آن ذکر کرده  
 سودی باین خاصه  
 و تعاقب و تماسه  
 داشته باشد و اگر  
 مذکور لازم نمی  
 پس مراد باینست  
 منع میساخت و در  
 اوقاتست چهارم  
 چه که مال تکلیف  
 حقوق مردم داشته  
 می شد برین هم

۲۴۱

پس می بایست که ازین قهر بر سر من منع میکرد و چنانکه گاه است که بر اکثر اتفاقات سنون و مسافرت  
 مستحب و اغراض را در حج و زیارات فاضله مثل اطعام مسکین و نیابت شان و انجاح ایامی ملازم  
 و یون غلبین و حج سنون و جهاد غیر واجب و امثال آن بعضی مفاسد مترتب می تواند شد چه هر گاه  
 کسی شغول بر یون لازم و دیگر واجبات باشد و مال خود را کلاً و طریقی درین مسافرت صرف نماید و حقوق  
 او برادر او بکند بجهت مفاسد بر آن لازم خواهد آمد پس بنا برین لازم آید که نهی و منع از جمیع این  
 اتفاقات و مسافرت سنون و کثرت و ترغیب بر آن در چهار دانه زیاد از احصاست جائز در حج  
 همین نوع مسکین در رعایت حق مسکین باشد **ششم** اگر چه اینست که عمر فرزند از اینجی مخالف است  
 یکروزه و از آنجا که این مفاسد نظیر دشمنی و قبیح و قبیح و فساد جسمی می رسد و نمود بقایا  
 کم تقویان مالا تقصرون حسب افادات اینجی مخالفات را بعل آورده ملازم خود درین ابرو محمد ثانی  
 بن علی زینبی در بیان الحقائق شرح کثیر الدقائق از آنجا شرح جایز نقل کرده و تزویج حرام گفتند  
 علی بن فاطمه علی اربعین الف هم اتمی بضم که اگر گناهات مستکرم این شش نوع و فساد شرح  
 و نوحش گازی و مسامی است پس لازم آید لزوم طعن بر اصحاب ما علم ایشان که مخالفات حرام  
 بعل آورده و از بیان الحقائق ظاهر است که روایت کرده شد از بسیاری مثل عل و ابن عمر یعنی پنج  
 ایشان مخالفات کرده که در شرح کرد بر اصل هزار در هم و این شرح کرد و صفیرا برعه هزار در هم و تمام  
 کرد و قرآن خود را برده هزار در هم بجهان دیگران هم مخالفات حرام کرد و در آنکه ایشان نیز اهل جمهور نبات  
 نبی و از و اج اخفرت حاصل بود تا آنکه حضرت امام حسن علیه السلام شرح کرد زنی را که شوی بسوی او صد  
 جاریه گرفت بر او اده از ایشان هزار در هم بوده و نقل کرده ابن عباس علی را برده هزار در هم و  
 شرح کرده آنس بن باک زنی را برده هزار در هم زینبی و در بیان الحقائق شرح کثیر الدقائق در شرح  
 توان این و تزویج طفل غیر کفوه او بجهنم نماند صحیح و لم یجز ذک لیه اب و لیه گفته دستمال  
 فی المغایه علی ذلک انه علی لم ینسج فاطمه علی را هائده در هم و بی افضل النساء و نسیج ابی هر  
 عایشه رضی الله عنها علی حسنه در هم و معلومان ذلک لکن موینها الا ترى ان این  
 عمر رضی الله عنها تزویج صفیه علی عشره الاف در هم مکان تزویج بنا نه علی عشره الاف  
 در هم و نسیج هم از کثرت و بعلی من فاطمه علی اربعین الف در هم و هذا الاستدلال  
 لا یصح لان فاطمه کانت کثیره لهذا استاذنا علی السلام و کله منافی لصغیره و استدل  
 باهل علم را بنه فاسد است جعل آنها نادا علی من المثل انه لا یجب قصار علی من المثل بل یجب

۷۴۲  
 در وقت سنون در هر سال شرح  
 در وقت نسیج در هر سال  
 در وقت زینبی در هر سال  
 در وقت اربعین در هر سال  
 در وقت الف در هر سال  
 در وقت هم در هر سال  
 در وقت اتمی در هر سال  
 در وقت بضم در هر سال  
 در وقت کثیر الدقائق در هر سال  
 در وقت شرح کثیر الدقائق در هر سال  
 در وقت نسیج در هر سال  
 در وقت اربعین در هر سال  
 در وقت الف در هر سال  
 در وقت هم در هر سال  
 در وقت اتمی در هر سال  
 در وقت بضم در هر سال  
 در وقت کثیر الدقائق در هر سال  
 در وقت شرح کثیر الدقائق در هر سال

بجواز ذلك برضا الزوج عند عدم رضاها بهو المثل ويجوز ذلك ان يكون مهر مثل واحد  
 سنين لا يتخلف باخلاف الزمان فلا يدل ذلك على التفضيلة بل هو ظاهر لان المال كان  
 قليلا في من النبي صلى الله عليه وسلم ثم قنع المسلمون بعد ذلك لما حصل لهم من قنوج البلاد  
 والحدود من كثير منهم مثل ذلك مع علمهم بهو نيات النبي صلى الله عليه وسلم وازواجه  
 رضوانا الله عليهم حتى روى عن الحسن بن علي انه تزوج امرأة فساقت اليها مائة جارية قيمة كل واحدة  
 مئتين الف درهم وتزوج ابن عباس شهلي على مائة الف درهم وتزوج ابن ابي عمير على عشرة الف  
 درهم **ششم** انما ذكرنا زيادته ههنا لانه قد استلزم من شائع ونفاسح وفساد وقيام حوى بود  
 بناب رسالتنا صلى الله عليه وآله وسلم تجوز و تفرقان درهمان جديده فمضو و عالا كنه هرام جديده و  
 اخفرت لا نجاشي زياده بر با نصد درهم و دوه بعض اذ نه چهار هزار درهم و ذكر كره اذ و بعض چهار صد دينار  
 و بعض دوه صد دينار و چهار مائة و ذكره الموضوعات بعد ذكره نهي عمر از حالات هوى و گفتن اذ  
 كه بناب رسالتنا صلى الله عليه وآله وسلم نباح نزنوده بزياده از چهار صد درهم گفته و هو محمول على الالف  
 و انه قد تفرقت و جريه بخلاف كنه ام جيبه اصدتها نجاشي اربع الالف و قيل اربع مائة دينار و قيل  
 مائة دينار و تفسيره فلبس نكوت اخيرا ابو عبد الله الثقفي فاعبد الله بن محمد بن شيبه و عبد الله  
 بن يوسف قالانا محمد بن عمران ناالصا ما في ابو عبد الله ابو اليان عن ابيه بكر بن عبد الله  
 بن ابي سرح عن محمد بن جيبه ان ام جيبه كانت بارض الحبشة مع جعفر بن ابي طالب فان  
 سهرول الله صلى الله عليه وسلم تزوجها فاصدق عن النجاشي امر جماعة دينار و در سنن ابو داود و ذكره  
 حد ثنا ججاج بن ابي يعقوب الثقفي ثنا معلى بن منصور ثنا ابن المبارك ثنا معمر عن  
 الزهره عن عروة عن ام جيبه رضول الله عنها انها كانت تحت عبيد الله بن جعفر فان  
 الحبشة تزوجها النجاشي صلى الله عليه وسلم ولهاها عند ربه الف الف درهم با الى الله  
 صلى الله عليه وسلم مع شرجيل بن حسنة قال ابو داود حسنة هو امه حد ثنا محمد بن حاتم  
 بن بزيع حد ثنا محمد بن الحسين بن شقيق عن ابن المبارك عن يونس عن الزهري ان النجاشي  
 تزوج ام جيبه بنت ابي سفيان من سهرول الله صلى الله عليه وسلم على صدق اربعة الالف  
 درهم و كتب بذلك الى سهرول الله صلى الله عليه وسلم فقبل منهم انكروا با بعد يداني كرجوا  
 سخالات از ارشادات جناب سرور الانبياء عليه و آله الالف التيمات صلى الله عليه وآله وسلم ثابت  
 پس اگر سخالات استلزم من مفاسد هوى بود اخفرت تجوز آن نهي فرمود و بعض از يولين بلكه مسولين

ص

س ۱۲۶

ص  
باب الصلوات  
من كتاب النكاح

نورانی ز نور نور حضرت صدیق  
را که در خضر فرموده با نبوت  
خانی است بجزیر کلمه شیخ محمد  
سه در مطاوع او دیگر کرده

۷۲۴

بوسه محکم با خند که با وصف التزام عدم رجوع عزائم خموش و تقی نظار او زود بیخ مراد از مخالفت  
بر عصیت و بدعت عمل ساخته قرالین او در نگارادی این بنیبت قدسین منایزانه صاحب کتاب مظهر النور  
که عظام علی ازاد و سبزه المرحبان او را بنضالک و محامه جلیله ستوده در کتاب نوذکرترین بچواب این طعن  
بدعای گفته علاوه آنکه زجر و منع از جهت عصیت و کراهیت و بدعت بود از قبیل زجر بر کسوف  
میل و تکلف در لباس طعام و تشدق در کلام و قزین بیوت نه از جهت آنکه هرغالی مثل صخره و غزنی  
اسلا سورت جواز خارد پس اگر فرضاً مراد حضرت پس حالت کریمه بر همین قدسیت که مال کثیر که از  
جهت صخره و جبهه داد ملک و گردید است و او ان جائز نیست نه بر آنکه درین فعل عصیت و کراهیت  
نیست تا منافی زجر حضرت هرگز و افرازم بر او آید قول حضرت عمر رضی الله عنه ایما ناس قالوا لصدقه  
ایسا نذکره کانت کرمته فی الدنیا و تقوی فدا الله لکان او کلام که بار رسول الله صلی الله علیه و سلم با  
امراد من نسا اکر من اشتی عشره او نینه و کلامت هر چه دارد بر آنکه مراد او از نخبی اجتناب از بدعت  
بود و کریمه مذکور منافی قول مذکور و فقیه حشده که انبابت سنیت و عدم بدعت می نمود و حال که دولت  
بر اصل وقوع نادر در بزرگ در غیر ان شرطیه واقع است و لکن در تم استبدال زوج مکان زوج  
طایفه احدی قنظله را فلا تاخذوا عنه شیئا و عشره طیب مثل تمثیل حضرت سوره نادر سروده  
حاله را نایدی خالوشدی + بغیر وقوع و بدون صدق مقدم صادق آید پس حالت آن بر  
و فقی که بر خصوصیت سنیت بوده باشد معلوم است این عبارت در حالت هر چه دارد بر آنکه شیخ عزمان  
مخالفت بسبب عصیت و بدعت مخالفت بود و مخالفت خلاف سنت و مین بدعت است و از بقیه  
کلمات قرالین که بعضی در مقامات دیگر در همین طعن منقول شده نیز ظاهر است که او مراد درین شیخ  
عصیت یعنی میدان در رجوع او را و خطای او را باطل می چندارد پس بنا برین ثابت شد که تردید و  
بکرم صاحب مخرج الخطاب مخالفت عصیت و بدعت و مخالف سنت بود پس بنا برین هم کمال تفضیح  
منور خطاب که در خطاب مخالفت کرده و ثبوت رسد و توجه طعن بر کارا که بر صاحب که مخالفت بعقل او و خلاف  
آید بلکه سازد اندازین طعن رفته رفته بساحت طیبای جناب رسالت علی الله علیه و آله که حسب ایتا  
در سنیه شامی مهران جدید و بدی انحضرت ما زیاده از با نصد دریم داده و انحضرت قبول آن فرموده لازم  
آید حجب که در تفسیح و توجیه کلام خطاب چندان می گویند که از ردوم طعن و تشنیع بر کارا صاحب  
عظام و خود حضرت نیزه نام صلی الله علیه و آله و سلم هم باکی بر نمی دارند و هم آنکه اگر امور مذکوره موجب  
شیخ از مخالفت صادق میبودی بایست که عمر از نخبی خویش رجوع نمیکرد و حال که از امامت سابقه که

که خصوص هر یک است و هاستی که عزازت منالوت محو رجوع کرده و حکم داده که هر کسی بر چه بخواهد رجوع کند  
خوب کند و از غرائب نبوات کلامی آنست که بجهت عدم عمارت یعنی حریت و عدم اطلاع بر کتب دین  
و ایاتی خویش را دعا کرده که عزازت منالوت محو رجوع نموده بگذرد و ایام منالوت خود نمی از آن میگردد و در  
اصحاب بن اربهر را دلیل این دعوی گردانیده و میخواند در مواقع در احوال این طعن گفته و گفته ای عسر  
لرسول من الهی فانه کان بنی عن المعالاة ایام خلوه فنه و یقول ما تروج صلا الله علیه و سلم  
و لا تروج بناته باکش من اهلها فانه در هم در راه اصحاب السنن و صحیح الترمذی و قد جعل صدق  
فاطمة اربها فانه در هم و هی افضل النساء حسباً و نسباً اجماعاً فلو کان ما قاله المذاهب صحاباً و در  
تاکد عر خطاه و اعترف بخطایه لرجح من الهی لهنی زین بانایت ام نشندی و غیره کلامی و علوی باع  
او در ضمن حدیث باید دریافت که یکبارگی بگذرید که عزازت منالوت خود رجوع نموده عاقلانه بر ادیان مستند  
اول سنت ثابت شده و علای نقات ایشان بآن متعرف اند و از انابت سیدانند و دستمال و در حجاج  
بآن بریزید انصاف تعانیت اومی نمایند و سبانی بحیث اجماع سکوتی که با سبها بقابل اجماع هم دست بان  
می رسد باین فضیلت ششیدی سازد پس کلامی که بتعلیل بعض اسلاف انصاف خود را باطل رجوع  
عزازت منالوت میدکشد و حقیقت امر را بر باطل ثابت میسازد و فضیلت عیله او را که سنیت  
بر آن افتخار دارند بنجاک سیاه برابر می نماید و سبانی بحیث اجماع سکوتی را مترنزل میگردد و دستمال  
کلامی بر ادیان اصحاب بن اربهر بر عدم رجوع عزازت منالوتی خود طرف تر از دعوی اوست چه از آن منع کرده  
عزازت منالوت محو در ایام خلاف خود با عدم رجوع او ازین منی منافات نیست ای کلامی قصه سار فدر راه را  
با مرقبل از زمان خلاف متکرران می برد که منی عزازت منالوت در زمان خلافتش استمال بر عدم رجوع  
از آن منی نماید و تا اگر عمل قصه سار فدر راه با مرقبل از آن خلافت محو بهی جائز باشد همان وجه این  
او که از اصحاب بن نقل کرده نیز محمول بر طمان زبان می تواند شد و تا آنکه این منی هر را که اصحاب سنن  
اربع نقل کرده اند مناسرتان منی نمیدانند که زنی از خویش در آن اعتراض بر کرده و فضیلتش ساخته  
و داده نشندی و اطلاع بر حدیث و ادن است چه از عمارت مقاصد سنن و تکرره محمد ظاهر گراسته  
و واضح گردید که اصحاب بن همین قصه روایت کرده اند که زنی در آن بر عزازت منالوت کرده فایز الامر که زنی  
رجوع عزازت منالوت منی نقل کرده اند و ابوعلی و فیرا و انرا هم نقل کرده و در آن کار بر گشته و آنجا  
آنکه کلامی از غایت دیانت و امانت و نقل اصل حدیث سنن اربهر تحریف تصیف و تلیس و تمییس بخار  
برده که منی عزازت منالوت مناسرتان نقل کرده و گفته فانه کان بنی عن المعالاة ایام خلوه فنه و یقول

۲۴۵

ودر کتب صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابوداؤد و سنن ابویوسف و سنن ابوالقاسم  
 در صحیح ترمذی و سنن ابی داؤد و سنن ابی ماجه صحیفه صحیح ترمذی عبارت صحیح ترمذی  
 اینست حدیث ابی عمری بن اسفیان بن عیینة عن ابی یوسف عن ابی سیرین عن ابی الجهم قال قال  
 علی الاصل قالوا صدقة النساء فانها لو كانت مکرمة فی الدنیا انفقوا عند الله لکان اولکم  
 بها نبی الله صلی الله علیه و آله ما علمت رسول الله ۲ نفع شیئا من نساءه الا نفع شیئا من بناته  
 علی اکثر من ثلثی عشره اوقیه هذین حدیث حسن صحیح و ابی الجهم السلی الیه هر هر در سنن  
 ابوداؤد و مذکورست حدیثنا محمد بن عبید بن حماد بن زید عن ابی یوسف عن محمد بن ابی الجهم السلی  
 قال خطبنا عمر رضی الله عنه فقال الاصل قالوا فی صدقات النساء فانها لو كانت مکرمة فی الدنیا  
 انفقوا عند الله کان اولکم بها النبی صلی الله علیه و آله ما اصدق رسول الله صلی الله  
 علیه و آله امرأة من نساءه الا صدقت امرأة من بناته اکثر من ثلثی عشره اوقیه و در  
 سنن ابی ماجه مسطورست حدیثنا ابوبکر بن ابی شیبة حدیثنا یزید بن هارون عن ابی یوسف  
 ح و حدیثنا نصر بن علی الجهمی حدیثنا یزید بن زریع حدیثنا ابی یوسف عن محمد بن سیرین  
 عن ابی الجهم السلی قال قال عمر بن الخطاب لا تقبلوا صدقات النساء فانها لو كانت مکرمة  
 فی الدنیا انفقوا عند الله کان اولکم و احکم بها محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 ما اصدق امرأة من نساءه الا صدقت امرأة من بناته اکثر من ثلثی عشره اوقیه  
 و ان الرجل یجلی جلی صدقة امرأة تدحق یكون لها عدل و فی نفسه ویقول قد کلفت اهلک  
 علق القریبة او مرق القریبة و کنف رجل مولی الا ادری ما علق القریبة او مرق القریبة  
 از جمله این عبارات ظاهر شده که در این حدیثی که در کتابت بر بهترین ابی عزازین حدیثی است که در  
 و این هر دو مستحکمی که ابی است که نهی عمر را بصیغه مضارع ذکر کرده ایم استمرار نموده و هرگاه حال کاتب  
 در نقل روایات و مادیات خود با این شایه باشد که با دینی فرض باطل که چندان بهم نیست و علی تقدیر اولیم  
 هم غایب با و غیر ساند تحریف روایت مثل کتاب صحیح ترمذی و نسای و ابوداؤد و ابن ماجه و سنن  
 نموده پس از غیبات او که در نقل عبارات الحقیقی ترکیب آن شده و مخاطب تباع و در آن کرده و متوجه  
 از آن درین باب و دیگر ابواب ظاهر شده به باید پرسید با جمله حقیقت امر اینست که ترمذی و ابوداؤد  
 و نسای و ابن ماجه بین تصدیق عمر از سنن ابی هر دو دیگران نقل نموده اند روایت کرده اند لیکن  
 بعضی روایات ایشان تصدیق عمر را در با و تغییر و انعام او و اقرار عمر بخلافی خود و جمع ازین نهی نقل

النساء کتاب التناجی

باب الصدقات من کتاب التناجی

صدقات النساء من کتاب التناجی

ای عقلت لا جلیک کل شیء  
 حتی ملق القریبة و حق جلی  
 یحاق به یقال تناسر یقول  
 نیه کلفه و مشقته  
 ای تعبت حتی عرفت کفر  
 القریبة او کنف من ما  
 مقبل الماد من قائلها  
 من نقلها ۱۲



فصل که در مذاب باشد که ما بهر صل و غیره از بیم خود مستعد و وقتی کنند و دیگر روایت همین قصه را هم نقل کرده اند  
 بزرگوارند از زن با عروا و تر از مرغ خنطای خود در جمیع این نخل کوزه دست کنوم قوم ببول ظلم بر ما  
 اکتفا ندینم موم کابلی که این عداوت اصحاب سنن مثل است بر قصه دیگر سوای قصه که زنی در آن حاضر  
 او کرده و ما نیز شنیدیم و ما از فریب نر موات و مجانب هیوات است و از بیعت سخاوی و محمد طاهر که بر سر  
 هم بطلان آن ثابت میشود و فرض کردیم که از موم کابلی صحیح است و روایت ترمذی و غیره مستحکم و اقصه  
 دیگر است و زود اما یکدیگر سابقا منقول شده متضمن واقع دیگر باز هم نفسی بجای نمی رسد بلکه ظن با بر عمر  
 دو بالا میگردد و از روایات سابقه ظاهر شده که این عروا منکلات هموز ناچار بود باطل محض بوده که  
 طلب مغرت از آن کرده و بر بنده آنرا شیخ و قطع دانسته که بر اصحاب خود محبت عدم انکارشان برین  
 نهی مقاب کرده و باز از این سینه رجوع کرده و بر خلاف حکم سابق خود حکم بپوزاسلات داده و مردم را در راه  
 خویش مختار کرده اند پس اگر بعد از این بر تشدید ارکان شفاعت نهی از منکلات هموز با جرم تکلیف  
 نهی نمی یگردد و ما نیز با کسب تر تکب می شد چنانچه از کلام کابلی ظاهر میشود لازم آمد که مرید و دانسته  
 عداوت قصه را بر باطل و ناچار از امر او داشت و معاذ خدا و رسول به کمال اتمام می نمود و با صفت  
 علم بطلان نهی خود و شفاعت آن در جمیع از آن میگرد پس کابلی این کلام وضع ظن از موم کابلی  
 لیکن در حقیقت تشدید بانی ظن بود بر دخته و فصاحت او را و بالا ساخته و گفته اند که دشمن ما مثل  
 به از دوست نادان و غافلسا آنکه طاهری رعایت سخن او بود که کابلی تشبیه بان و اثبات عدم رجوع  
 عروا نهی منکلات نموده ابو الجعفاست و ابو الجعفاست دست ابو احمد حاکم در حق او لیس با مقام بنده  
 می یارد یعنی لذت استقامت و صلح بر آورده در فساد و تضاح می اندازد و بخاری ارشاد میفرماید  
 که در حدیث او نظرست در میزان الاقدال ذی سحر است ابو الجعفا السلی من عمره قال اسید  
 هر حال بواجده لکال لیس بللفاشی قال ابن معین نفعه بصری قلت روی عن ابن معین  
 عنه اسع و مقبول لا تقالوا فی صدقات النساء قلا الخاری فی حدیثه نظر و سادسا اگر دولت  
 بر بطن عدم رجوع عروا نهی میکند حدیثی که یحیی و سعید بن منصور و سعید بن حمید روایت کرده اند و از حد  
 نشود و کثیر افعال منقول شده به از آن و نخست که مرصقه دارد نهی مردم از منکلات عمر سعد آن  
 بود و لیکن چون بر نظر با حاکم شن گذشت ازین نهی باز آمد سبها دولت و مردم بر بطلان عدم رجوع  
 عروا نهی منکلات در حدیث خود شن آنگاه از بیان انبیا منقول شده تا آنکه در کثیر افعال  
 آنکه است عن ابن معین بن عمر خص لکن تصدق للمراة الصوفی و خص عثمان فی امره با کثیر

۷۲۷

ص  
 الصلح فی من تبارک  
 من عرفه لکن من  
 قسم الاصل  
 ص

اما آنچه گفته حضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود از پس قیاس نبی عزرا منکات بر حکم  
جناب رسالت صلی الله علیه و آله حکم باطل است بچند وجه اول آنکه از روایات و عبارات سابقه ظاهر است  
که عمر منکات را حرام کرده بود و آنرا ناجائز پنداشته و ظاهر است که جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
برگزینم بعید جو از طلاق زینب نداده و نه از اعرام فرموده پس قیاس یکی بر دیگری ناجائز باشد دوم  
آنکه بالغرض فرض عزرا نبی منکات حکم بگراست آن باشد لیکن از روایت فخر رازی در تفسیر ظاهر است  
که عمر شنیدن آنرا که بر میازنن اقراران باقیست کل ناس از خود کرده و از کار است منکات رجوع نموده پس  
عزم بر آنکه منکات کرده هم نیست و آیه دلالت بر نفی گراست آن دارد پس ثابت خواهد شد که آنرا فرموده  
را کرده کرده بود حکم بگراست فیه کرده هم تشریح حضرت که عدم جو از آن بر ظاهر است و حکم حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم بلاشبه با تری بود سو هم اگر اعتراف بخطا خود درین حکم نموده پس قیاس  
حکمی که پیشتر اعتراف بخطا آن کرده باشد بر حکم جناب رسالت صلی الله علیه و آله حکم از قبیل قیاس  
شیطان است چهارم آنکه حکم جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در واقع خاص نسبت مختص  
خاص بوده نه آنکه علی الاطلاق از طلاق منع فرموده بخلاف عمر که علی الاطلاق از منکات منع نموده  
چشم آنکه حکم جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بفرض دفع ریخت و جهت از نفس منکات  
بود و در حکم مصلحت است از نفس و منقطع بود ششم آنکه فرموده چندان حکم خود را منع و فطیح  
دانسته که بر عیاب خود سبب عدم تنبیه بر بطلان نشن عیاب کرد و چنانچه از روایت کتاف ظاهر شد  
بخلاف حکم جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هیچم آنکه عمر را کتابت منکات و عید با ترمال  
نموده و جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و عید با ترمال بر کتابت طلاق فرموده ششم آنکه عمر  
بیر اطلاع بر بطلان حکم خود طلب حضرت از خدا تعالی نموده و استغفار جناب رسالت صلی الله علیه و آله  
و سلم از حکم خود ثابت نیست هیچم آنکه از حکم عمر ظاهر است که آن ذن در تخلیه سبب بود و بر او واجب  
است و بر حکم جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کسی اعتراف کرده تا با ترمال جناب رسالت صلی  
طیه و آنکه حکم با سبب او و طلب بود چه رسد و هم آنکه عمر مخالف حکم سابق خود حکم با اختیار مردم در مال خود  
طوده و صدور و کلین مخالفین از جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره طلاق زینب ثابت است  
اما آنچه گفته حضرت امیر زردم که در مانع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که همیشه با ترمال  
پس بخودشست با نیکه هر گاه جناب امیر علیه السلام مردم را از تزویج حضرت امام حسن علیه السلام  
منع فرموده و من مردم اهل همان در جواب حضرت عرض کرد که آنچه عاقلان این است که قسم بخوار تزویج با او

باید خواهم که هرگز افسند کند او را در صورت خود دارد و هرگز افسند کند مطلق و در پیشیدن این نظام سرور  
 شد و فرمود که اگر بر دروازه حنت با شتم این تیسرا یعنی اهل اهل جنت کنم پیش این تیسرا  
 پنجاه شیخ عبدالحق دیوبندی و تیسرا اهل کشته قال علی رضی الله عنه بالکفر فیه یومکلات و یوم الحسن  
 فانه رجل مطلق فقال رجل من همدان والله لنز وجهه فاضی امسک و ما کره اطلاق و یوم  
 اندر خ علی بهذا القول و قال لو كنت علی باب الجنة لا دخلت هذا القبيلة ساجدة  
 علی خیرم و شهاب الدین آمدن بمداقه اقرشندی الشافعی که حماد و فضائل او از کتاب سلوک معروفه  
 در اول اللوک تصنیف آمدن علی بن عبد القادر بن محمد مورخ الدیار المصریه المعروف بتقی الدین و لطیف  
 الطائف تصنیف ابن بلان و میران ظاهرست در کتاب تلامذ الجان فی الشرفیقبال بران الزان گفته  
 قال فی البرهان کانت همدان شیعته کالمیومینین علی بن سبطالب کرم الله وجهه عند وقوع  
 الفتن بین القصاصه رضوان الله علیهم و ما یحکی ان امیرالمومنین علیا رضی الله عنه صدق علیه  
 قال الا لا یزید من احد منکم الحسن بن علی فانه مطلق فنهض رجل من همدان و قال والله  
 لنترقبه ان اسها مهر کشفان اولدما ولد شریفا فقال علی رضی الله عنه عند ذلك  
 لو كنت بقی با علی باب جنة لقلت له ان ادخلی بسلام انمی پس نابت شد که نبی انحضرت برین  
 تسلیم اختیار بردن بود که ساوا بعض مردم بمخاطب سکوت و ریاست و جناب با وصف عدم رضای باطن  
 اجتماع از ترویج امام طایفه حکم شده و کان اجابوا و اگر از طرف شخصت بر ذل پس انحضرت برای آنها حقیقت  
 محال کشف طایفه بر زبان خود این مردم این رشاد نمود و از آنها آن شخص مهادنی که بسبب نهایت  
 ایجابی حال رخا و دشمنی خود ترویج بار چانه رسول بزوانی ظاهر نمود نهایت رضی و سرور  
 و خوشدل و محمود شد پس این حکم که بر چنین مصلحت ظاهر و حکمت با بر مینست بر حکم عمر که بر خلاف  
 نص مآیه حسب تعریح مستفیدین خود و خود اعتراف بخطا و آن کرده و بنابر انرا قطع و ششخ دانسته که بر  
 اصحاب خود بسبب تشبیه بران ضاب کرده و باصابت زن مترضه بران و ظنا و قبیح نژده و استغفار  
 از ان نموده قیاس کردن قیاس قضیح و دو سواکس قبیح است اما آنچه گفته و از کلام عمر که در طعن  
 مذکورست مرع معلوم میشود که سخاوت و باها تزیید است اما بر و خات عاقبت او شیخ می فرمود  
 پس خود در سنست بجد و بر اول که مخاطب در تقریر طعن از عمر نقل میکند که گفته سال که  
 پیغمبر خواستی اند طیه و آله وسلم را دیده ام که زاده بر با نصد درم مهر از واج و نبات خود بستاند پس  
 باید که شمار سخاوت مبالغه نکنید و اتبع سنت سینه پیغمبر خود کنیم که در انتهای جمله

ترقیه الحسن بن علی القلاب

ص

نقد البطن الثالث  
من کلام خزانه

اولاً که در سبب ابراهیم بود که در مخالفت با حاکم بود همیشه زیرا که اربعین سبب پیغمبر صلی الله علیه و آله است که در اسلام را در باره  
مهر کرم سبب اظهار مهر که اقتصار بر بائنه و در هم بوده لازم گردانیده و هرگاه که متابعت با اوست که با او است  
طیبه و آن که کس م در باره اقتصار بر بائنه و در هم لازم دو وجیب باشد تا باده کردن مهر بر بائنه همیشه حرام  
و عیانتر شود پس مخاطب را چنان احتمال محسوس رود و او که از آنرا که میکند خود فصل نموده فطرت نموده با  
وصف صراحت ان در تخیر مخالفت او می کند که کلام مهر در طعن مذکورست در سببیت در اینکه او مخالفت  
ما باائنه است و این صوری از فرشت ها می صیرت راست که خبر از حالات مخاطب در کلام دیگر که گزیننده  
شود با کلام مهر که در مخالفت بر این معنی ندارد که او مخالفت را باائنه است بلکه کلام او که بر او است  
ثبات است بقرن مختلفه و شما متعدد منقول شده در محبت و در آنکه مخالفت با حرام می دانست  
چنانچه وقتی که آن زن این آیه را خواند بر حکم خود نام شده گفت اللهم فزاد بر منبر رفت و گفت که خشنود  
ش نمی کرده بودم شمارا که مخالفت کنستی در هر زمان پس باید بکنزد و در حال خود آنچه چه آید او را  
و بنگاری خود اقرار نمود و بجا آمد بر مردم تنبیه شدن بنگاری و تقاب نمود پس اگر مخالفت را  
باائنه است و منع بر سبیل کراهت میکند حاجت طلب بضرورت و رجوع از آن و بجا می آید بر صاحب  
چه بود و سبب رضی می آید در جواب کاظمی الغصاة فرموده ما ما ماله الله و بیست و حلال است و علی الاخصاص  
منوع علی العیان لان المردی مانه صنع ذلک و خطه حق تالست المرأة ما قالت ولو کان رافضیا  
من مخالفة غیر شایطرها لما کان فی لایة حجة و لا الکلام المرأة موقع لا مکان عمر بصیرت ف  
بأنها انفتحة سبیل ما کان الواجب علیها ان یو فیها و یو فیها انما حطرت ذلک و انما  
ما کان لای حجة علیها لانی حطرت ما نفا حطرت لکن ما یل نودن حدیث مذکور در اصل کردن ان بر سبب  
استیجاب از مخالفت بصورت پس منع از هر چیزی است زیرا که مردی است که هر منع کرد از مخالفت صورت و حاکم  
مورد نماند از اینکه گفت زن مذکور آنچه گفت و اگر حرام نمیکرد و بگوید که حمت نبود و در کلام آن زن  
سوغه و حسن و معرفت نمی کرده بلکه ان زن نصیحت ترا دوست بلکه و عیب بود بر او که بران زن رد میکند  
و او را تو بیخ می نمود و واقف میگردد و آید او که او حرام نگردانیده است اینرا و آید که بر او حمت نبوده اند  
شد و هر وقتی که او حرام نماند مخالفت باشد و در عبارت این خرم که سابقا گذارشت نیز ظاهرست که از نظر  
بجمله مخالفت قاشب شده یعنی او را جمله مخالفت معلوم نبود و عبارت این تمییز گذارشت نیز بر محبت  
و آنکه مخالفت با حاکم کرده بود و با اهل این تمییز در تمام دیگر نیز نهایت صراحت و محبت که مخالفت  
ما حاکم کرده بود در مخالفت با شش تن غیر در جهت مخال محرمه شش تن او مصلحی و شرب فرمودند

و برگاه ان زن تنبيه بر بطلان ان نكاح كرو ازان رجوع كرو بخداي خود سقرن شو چنانچه در نهج السنه گفته  
 و نقد كاز نر اى او مران الصداق يفتى ان يكون مقطوع بالشرع فلا يزداد على صداق اذ واج التبتى  
 صلى الله عليه وسلم و بناه كالمراى ككثير من الفقهاء ان اقله مقدمه بنصاب الترتين و اذا  
 كلف مقدمه بالشرع و الفاضل قد بدله الترتين و استوفى عوضه و طلاقه لا تصحقه زيجل من  
 بيت المال كما يجعل في بيت المال ثمن عصية الخمر اذ ابا عبد المسلم واجرة من اجر نفسه لعل الخمر و نحو  
 ذلك على ظهور اقوال العلماء فان من استوفى منفعة محرمة بعوضها كالذى يزيق بالمرأة بالرجل  
 و يبيع الملاحى بالجعل و يشرب الخمر بالجعل ان عيده اليه جله بعد تفضله عرضه فهذا زياده  
 في مائه على المحصنة فانه كان يطلبها بالعوض فانما حصلت له هي بالعوض كان ذلك بلغ في  
 اما نائه على الاثم و العدى ان ما عطف لك البائع و الموبى كان قد ابيع له العرض الخبيث فصلا  
 مصرف هذا المال في صالح المسلمين و عسرا لم يعدل فكان نر اى اننا لزان على المهر الترتين  
 يكون هذا نظرا من اقول و قلت لم تمنعنا شيئا اعطانا الله اياه في كتابه فقال طاب في كتاب  
 الله فقال في قوله و لا يتم احد من نكحتم الا تاخذوا منه شيئا و روى انما قالت له انك  
 نفع ام من كتاب الله فقال من كتاب الله نقلت عليه لآية فقال جعل اخطا و امرأة اصابت  
 و و هم انكره كراهة نزد مخاطب از ايمان سيدانست پس حريت ست كه برا مخاطب تقى نسوسيت آبرو جوان  
 سخاوت سحر كره و بنيا نچو قبل از نكته و نيز آبرو نقت ست و را نكراين قنظار بهرست الخ امرى كه خود مرانرا  
 با نر سيدانست و در نيوت ان از آيه كرام مقام و دست و نر خود نكلى ست كه مخاطب كارتوت جواز نكاح  
 هم از آبرى نمايه و در حقيقت بزي نفضح غليظة نسه و انجا ربي دانشى او ميگرايه و كالمبلى هم با و صفت صحيح  
 اين معنى كه جواز مخالفت را مى انست در پي تقى و نالت آبرو جوان مخالفت كرده كه استطلع عليه  
 بدانت و الله تعالى و ظاهرست كه اثبات علم جواز مخالفت مهر بر اى عمر كه كالمبلى و مخاطب در پي آند  
 نفسى بايشان نازد و بلكه سفرت شديد بايشان مير ساذو چو لزو وايات سابقه بجهت تمام ظاهرست  
 كه مخالفت ما حرام ساخته و از كلام ابن تيميه هم ظاهرست كه مخالفت را حرام كرده بود پس بركه نر و  
 مخاطب كالمبلى جواز مخالفت را ميدانست ثابت شد كه عمر با و صفت علم جواز مخالفت انرا حرام ساخته و  
 كفر صحيح و الحاد تبسج ست مسووم انكه از كلام مخاطب ظاهرست كه اين معنى هم از كلام عمر كه در فضيحه  
 ظاهرست كه او بنا بر و ناست ما قبت مخالفت منع ميگرمود و حال انكه اصلا اين معنى از كلام عمر كه در  
 طعن مشعل ست ظاهر نشود و ادماي ظهور ان از اين كلام كذب محض و پستان صرف ست و تمام

س  
 جواب قول الله و روى  
 فقضايا ككثير من الرجال  
 انكاح من المهر و نكاح  
 على بائنه على الاستسطة  
 من حوله من الفصل الثالث  
 من فضوله الكتاب

در هر کس از اوصاف  
 کسی را که از غایت با  
 سیاست و مصلحت در بیت المال  
 از این کلام نیز از غایت با  
 است  
 م  
 ۷۵۲

جملات

هر که در وطن نقل کرده این است که اگر گران بسن هر خوبی بدست عدلی این بزرگی خوبی بپسند  
 سلی احد طریقه آدمی بود عاقل که جناب پیغمبر را دیدم که زیاد بود بر او صد درم صحر از و اج و نبات خود نه  
 بسته پسندید که شاد و صفاست صدقات یعنی گران بسن هر با سالی که گشتید و تناسخ حسنت پیغمبر خود و نفسی  
 خوبی عام است از سبک و خیم العاقبة باشد باز در اوله از طعام علی انما من الحسن و اولت این کلام بر دو خاست عاقبت  
 سخاوت و بجز تعلیل منع بان هیچ وجه ظاهر نمی شود آری حکم مراد است سخاوت را در روایت این  
 ماجه و فاشی دیگر است لیکن در استی کلامی روایت ایشان را که تضرع انیسعی است سخاوت این قصد گمان  
 برده که در آن زنی سارضه کرده و در تخیل و تفسیح هر چه در جهت کلامی این روایت نسائی و ابن ماجه  
 محمول بر آن کرده که مراد اینم خلافت خود نبی از سخاوت میکرد و رجوع از آن بقصد زنی که در پسند  
 هضم نما هم آید که در این وجه از مریدان تصدق شده و در وقتی که زن سارضه او کرده و ازین جهت که  
 کلامی بریم که اصل این توجیه و نیم اسمی تعلیل منع مربوط است عاقبت سخاوت از دست او مای دولت کلام  
 مریدان یکی منع او از سخاوت بسبب و خاست عاقبت بوده نکرده چنانچه در صواعق کفنی قول القی الزیاده  
 فی بیعت المال المتهدیه و کلام لآیه نقل علی الجوز و النون عن الجان لمصلحة جائز و کان فیما  
 نالهم فضع للمومنین و ما لره ذیها ان یطلق بذیقب منه صلی الله علیه و سلم قال فحق الله  
 و امسک علیک ذوقه بلی مع ان لظلول من المباحات و لان عمر کان یعلم جواز الخالاه من الاثمه  
 منع عنها لوقامت العاقبه و که من مباح و له عاقبه و خیمه و الخالاه من هذا القبیل از مرتبا  
 لاجب لاجل ما امر المرأه لکثر ندی یبقی الیدین فی ذمه الخالاه ازین عبارت ظاهر است که کلامی  
 تعلیل منع مربوط است عاقبت سخاوت کرده و ادعای دولت کلام عمر برین تعلیل نموده مگر مخاطب  
 او را که داشته بزرگ تعلق او مای دولت کلام عمر برین تعلیل نموده و در حقیقت نیز بری و افشای سخاوت  
 با براه ظاهر کرده چه بر ظاهر است که این و خاست عاقبت برای بر سخاوت علی الاطلاق مسلم نیست بلکه  
 بعضی و خاست این مناسد و سخاوت متحقق می شود چنانچه از کلام کلامی در نخست بحث حال از ری الخ  
 پس می باشد که عمر علی الاطلاق از سخاوت منع نمیکرد بلکه مقید به ساخت منع را به سخاوت که مستلزم  
 همین مناسد باشد که سبب التنبیه طریقه نفا و نیز در وجه دیگر برای ابطال این تعلیل گذشت و نیز کلام لاسبی  
 اض و نخست بر آنکه عمر جواز سخاوت را بدست بحث قال و لان عمر کان یعلم جواز الخالاه و لیکن  
 چنانچه استحقاق کلامی مشغول نبوت جواز سخاوت از آنکه بر می گردید و در نیز به سبب و تفسیح غلیظ  
 ذمی که تسلیم بود دولت آیه بر جواز سخاوت جنس و ایات سابقه دانسته که شیده در صواعق و در او بر پند

عص کشته و لان الفضا من اللغه المال الکشف عن الکشف لمراد من الفاعل و از لاف من احد است که  
 ازین کلام کلامی که او عاصه داشتن مراد منالات نموده اما علم او بحال طلب مراد من می آید هم  
 فعلی از الفاظ مراد من تصدیق بر نفسی و حالت ندارد و اما که خود کلامی اطلاع را بحال طلب مخصوص بنده است  
 در این کلام سبق و منه الحکم که برای تکذیب کلامی و راد مای علم مراد من از منادات و رعایات اندک خلاف  
 در جهاد آفاق است که ذکر شده کانی و دانی است که ازین بحال صلاحت ظاهر است که مراد من جواز  
 منالات را نمی است بلکه آن زن جنبه مراد من آن کرد و عمر بنیدان زن بر خطای خود واقف  
 گشت و رجوع از تحریم منالات کرد و بخطای خود و اصابت آن زن از اتراف نمود و صاحب خود را  
 بر عدم نیکو بر او معاصب ساخت و بر خلاف حکم سابق خود حکم با اختیار مردم در امثال شان داد  
 که کس بر چه خواسته باشد در مال خود کینا اما آنچه گفته و اگر مقصود ازین حرمت است در  
 جهود بود پس اگر از این حرمت معلوم میشود در حق ازواج و شوهران ایشان معلوم میشود  
 نه در حق نطفه و ولوک پس جوابش آنکه هرگاه که است در جهود زمان بر شوهران ایشان که در مال  
 مال مالک آن بودند باین اتحاد و ارتباط و مناسبت در اختلاط حرام و محظور باشد بر نطفه و ولوک  
 که اختیار و بیکان منضمند باین اولی حرام و محظور خواهد بود و اما یعنی علی من لم یطیع سلیم و نیز حرمت منصب  
 مال غیر ضروری و این است احتیاج استدلالی بران نیست اما آنچه گفته و وعید نمودن بنبط مال  
 در بیت المال محض بنا بر تهدید است پس مندرش است بلکه اگر فرض است که با وصف جواز ضبط مال  
 چنانچه در قول متصل باین قول سوال آن چه عهد است کرده و وعید بان محض بنا بر تهدید است پس  
 ادعای بی دلیل و تخلف غیر قابل التویل است از کجا او را علم به رسید که این وعید محض بنا بر تهدید  
 و مراد من است نه آنکه بحکم که آنفا علم را بحال طلب و اراده و قصد تمنع و محال دانسته پس چگونه  
 او درین باب بحال طلب علم به رسید تا که بر عدم اراده او مطلع شد و عمل این قول بر محض تهدید  
 کرد و معین هرگاه بنای این توجیه بر جواز ضبط مال باشد پس همین قدر اگر ثابت شود کفایت میکند  
 و با وصف جواز ضبط مال حاجت عمل و وعید بان بر محض تهدید نیست و عدم جواز ضبط مال را بعد رسید  
 و اگر فرض مخالفت است که با وصف عدم جواز ضبط مال در بیت المال تهدید بان جائز است و قول  
 مراد من جواز ضبط مال در بیت المال و حالت ندارد و تا اشکال لازم آید پس مرفوع است و در وجه  
**اول** آنکه محتمل این عوی سلم نیست و مطالب است بدلیل و محض ادعای کفایت نمیکند و حق است  
 که تهدید با مراد من جائز نیست و اما لازم آید جواز تهدید با کسی بر شرب خمر و اکل نجاسات

۲۵۳

در کتاب دیگر ممرات مثل ذوات و ملوک کفر و عبادت اقسام و لا یقول بر احد مگر ستمم ستمم ستمم ستمم  
 و لا یسوم حد و طعن و هم از مغان مجرد است که از عبارت نفع الهاری ظاهرست که تهدید باری و سیل  
 جمله آن است پس اگر تهدید باری یا با نتر تا نتر می بود این نالت است نمی آید و هم اگر از کلام این  
 تمییزه که قبل ازین گذشت ظاهرست که وعید عبارت از مال زائد بنا بر محض تهدید با وصف عدم جواز آن  
 نیست بلکه حسب استعداده و اقدار مال زائد با نتر بوده و لهذا این تمییزه استعدا ل کرده بر جوار از اذن مال نهادن  
 آن حد بیت المال بقول خود و اذ قد ان ذر لا یسوغ الخ پس مل این وعید بر محض تهدید و منع و لا  
 این کلام هم بر تجویز اذغال است نه آیه و نیز این تمییزه در عبارت دیگر که بعد ازین مذکور خواهد شد بعد از یکدیگر  
 بعضی نیز بر کلام انرا فرزند و اجرت موجه نفس خود برای مل خود اذغال آن مثل اجرت زنا و اسامع  
 الهی و شرب خمر در بیت المال نهاده می شود گفته و عمل امام عدل فکلن مای ملن الزانک علی الخیر المشرع  
 بگویند عکذا ضا شسته اء اء الخ و این منسوح و تصحیح واضحست با کمال نظر بر ممرات ستمم ستمم ستمم  
 سخن خود اجرت افعال ممرات آن اذغال در بیت المال می چند است و زوجه و زوجه هر دو که سخن آن نمی  
 انگاشت پس مل این وعید بر محض تهدید و منع و لا آن بر تجویز اذغال منال باطل محض و از فضل  
 فرات است اما آنچه گفته و نزد جمهور است امام امی رسد که برابر تا نتر منسوح مناسه عالیه و وقتیه  
 تقریر نماید و منبسط مال نویست از تقریر پس محسب کلامه که مخالف نقل بن قصه از تقریر طریمن گفته  
 و اگر کسی هم را اگر آن خواهد است بنا بر سیاست قد منال را در بیت المال منبسط خواهیم کرد  
 آتی پس می بینیم که بنا بر نزدیجبارت بر کذب بهمان لفظ بنا بر سیاست زیاد کرده حال اگر این لفظ  
 بهلا از روایات ظاهر نمی شود و هرگز املحق این را در تقریر طریمن دارد گفته اند چنانچه هر چه بگفتن  
 شاه عدل است پس هر که مخالف با کذب و اذغال بر طیفه آتی کردین و ایان خود با او بسته است با  
 انرا بر طای خود و عملای الحق نیز او در چه حساب است و غرض مخاطب با جمالت از اذغال این لفظ است  
 بنا بر سیاست همینست که تمییزه همینست که تمییزه همینست که تمییزه همینست که تمییزه همینست که تمییزه همینست  
 بنا بر سیاست و تمییزه همینست که تمییزه همینست که تمییزه همینست که تمییزه همینست که تمییزه همینست  
 این تمییزه نیز هم او به دلیل ثابت کرد و پس فریض باطل بر کذب مروج گردید این لفظ و حکایت  
 هم مورد تقریر طریمن اضافه نموده حال که در روایات این لفظ وارد است و نا املحق آنرا در تقریر  
 طریمن نقل کرده اند پس این اضافه کذب بهمانست بر عر اولاد و بر املحق آتی و بر ظاهرست که نایست  
 این تمییزه نیز موقوف و منصرف بر ثبوت تصحیح خود بر منبسط مال بنا بر سیاست نبود چه منصب مخاطب



مناصب و منصبان نیست پس در مورد فروع اشکال سیاحت اگر نسخ سید است کافی بود و تنه است نسخ بر  
 نبوت ضبط مال بر سیاحت از خود قهص قهص خلاف نبود لیکن بر ظاهر است که فروع این اشکال نفسی و  
 نمی رسد چنان اشکال وقتی مفید تواند شد که جواز تفریر و سیاحت برابر جواز آن هر دو نه مال بر سیاحت  
 و جوی سینه کتاب سنت ثابت شود و مجرد جواز تفریر برابر جواز سیاحت نیست کتابت میکند چه بر ظاهر  
 که اول کل ثابت از نفوس کتاب دست عدم جواز از مال غیر است بی رضا و امر و بلا سیاحت از اسباب  
 اشکال ملک آن و چون وسیله از دلالت بر انزال مال بسبب تفریر بر کتاب حریم هم وارد بود جواز کتاب  
 جواز تفریر و ادعای جواز بهی از صحت دارد بلکه کذب محض و انقراض صریح بر خدا و رسول است در جامع  
 در شرح قول ما بن و اکثر تفریر تسعون و ثلثون سوط گفته و اکثر التفریر العذی هو بالسوط  
 فانه قد یکون بغيره کایله و هو نه الاصل المنع و لم یعرض للعنفی الشرع المراد اعتقاد ا  
 علی ما علم من تفریر العذیان التفریر عقوبه غیر مقدمه حقا لله اذ العبد و سببه ما لیس  
 فی حد من العاص ما فعلی کما بین بعضه فی السوابق متفرقان ما قولی بعضه مبین ههنا  
 همین بدلت ظاهر است که سبب تفریر عصیتی میباشد که در آن حد ثابت نباشد و در مقامی عالمی  
 در کورست و صحت التفریر با خدا مال علی القول با ما لکشی من ماله عند مدقه التفریر حید  
 ثم یبینه العالم الیله ان یاخذ الحاکم لنفسه ان لیت المال کما ینق هذا الظلمه اذ لا جوف  
 لاحد من المسلمین لخذ مال احد بغير سبب شرعی کذا فی الجواز التفریر من مبارت  
 ظاهر است که سخای تفریر با خدا مال بر تقدیر قول آن است که ماکم قدری از مال باقی نماند نه باز دارد  
 تا که صاحب جنایت از جنایت خود منزه شود بازاید و هرگاه جانی از جنایت باز آید ماکم این مال را  
 جوی جانی بر گرداند و سخای تفریر با خدا مال نه است که برای ماکم گرفتن مال کسی برای خود یا برای  
 بیت المال جائز باشد و درم جواز این معنی مخصوص بطلد و بائرن است و چگونه اند تا ماکم مل کسی را جائز  
 باشد حال که بائرن نیست برای کسی از مسلمین اند مل کسی بغير سبب شرعی و انزال مال بغير سبب شرعی  
 انزال مال کسی نیست پس بعد از آنکه ثابت شد که عمر نیز که انزال و جائز است مثل ظلمنا سرن و فسخه  
 جائز است و عوام مسلمین که اتباع شیاطین اند تا اتباع کتاب رب العالمین دست حضرت امیرالمؤمنین  
 صلی الله علیه و آله و جبین بلکه سخای این زره را فسخ و جامعه بطین بوده و بیفاد و سس مستند  
 سینه فطیره و در انوزن مل بها و در این همه ظلمه نیز برگردن اوست که تفریر از مال مردم با  
 سبب شرعی نموده و اتباع و مستقیدین او با وصف او حامی دین و اسلام تا مل حسی جائز

کتاب المعده

ص ۵۵  
 فصل  
 فی التفریر  
 من کتاب الخیار  
 صفحه ۶۰ بعد از آن

این میباشد و تقریرات رکنین و توجهات مجتبه الاغابین جواز آن برهم خود ثابت می سازد و چون  
 این روز بهمان و مخاطب اشغال شان خطای عماره درین باب سگرا نه در بر جمع او را از حکم خود شش  
 باطل میداند بجهت لزوم این شنبه فطری دست بر جمع مردم نمی توانستند وقت دور جامع الزم شرح  
 کتابیه مختصره الو قای تصنیف شمس الدین محمد از هسانی اهرسانی مذکورست و مع علام حسیه  
 حبس من علیه التعزیر مع الضرب لان الحبس من التعزیر فله ضمه مع الضرب و فیه تنبیه علی  
 ان لا یام الخیار فی التعزیر مع الضرب کالطعم و الشراب کالطعم العنیف الشتم غیر العذات  
 و النظر و جمع بی من الاغراض و من لیه یوسف انه یجوز باخذ المال الا ان یرد الی صاحب  
 ان تابع الا یصرف الی امری و الا لام و فی شکل الا انما ان خذ المال صا بر نفس خا ازین عبارت  
 ظاهرست که عادی تصحیح کرده که انذ مال منسوخ شده پس تفریز با نذ مال حسب فاده طحاوی که خود عادی  
 در کیه بیستم او را علم ایست با نذ سماجیه تا بین گفته با نذ نباشد که آن منسوخ گردید و پس بگوید صحیح  
 حکم هر یک منسوخ ثابت توان کرد و ازین بابست که انما ابره سنیه که ان لام ایشانند و محمد بن حسن  
 بجز تفریز با نذ مال شمایه بجز التفریز قائل نیست پس تفریز ال برابر با نذ بهم با نذ بهم با نذ بهم  
 در قادی عالمگیری مذکورست و عندی بی منسوخ میجوئ الضمن للسلطان باخذ المال و عندی  
 و باقی الا غایة الثلثة کلا یعنی کذا فی فتح القدر ازین عبارت ظاهرست که تفریز با نذ مال نزد او  
 و محمد بن حسن و در تفسیر یعنی مالک و تافعی واحد بن بنبل یا نذ نیست پس تسک باین ذهب و  
 که املا ویلی بران از کتاب رست پیدا نیست و انما ابره سنیه که باطن وین نشانند و نیز محمد بن حسن  
 از اباطل و غیره سواب میداند در خلاف آن فتوی میدهند دلیل کمال اصیبت و فرج است و ازین بابست  
 که با بی بآن بر دو حالت و بی سبب باکی از ذکر این توجیه کرد و ثبت باین در بیست پنج است  
 کرده صرف بر ذکر این معنی که قول عمر القی الزیاده فی بیت المال برای تهدید است انکار کرده حیث قال  
 و قوله القی الزیاده فی بیت المال تهدید و چون مخاطب نواسخ نیافته با و مسفت کران این خرافت  
 با هم انشاء باین ساخته و قد اهدی عدم جواز اخذ مال خالات و حرمت این تفسیر صحیح این روز بهمان  
 که مسند ای کابلی در بزرگترین مسخرین سنیه است نیز ثابت است بایش اگر علامه علی در هیچ الحق  
 فرموده و اصفه تافعی القضاة با نذ طلب استجاب فی ترک المعاقاة و التراضیح فی قول لک انکس  
 اذ من عرفه و لا یجوز ان تحاب المحرم و هو انذ لهدر جمله فی بیت المال با نذ نزل سب و این کلام  
 بجز بآن گفته است غلطی خاص القضاة فی جوابه غلط است لانه لهدر سبک المحرم و یل هدیه

کتاب حدود  
 در کتب الفقهیه در ذکر شرح  
 کتابیه مختصره الو قای تصنیف شمس الدین محمد از هسانی اهرسانی مذکورست و مع علام حسیه  
 حبس من علیه التعزیر مع الضرب لان الحبس من التعزیر فله ضمه مع الضرب و فیه تنبیه علی  
 ان لا یام الخیار فی التعزیر مع الضرب کالطعم و الشراب کالطعم العنیف الشتم غیر العذات  
 و النظر و جمع بی من الاغراض و من لیه یوسف انه یجوز باخذ المال الا ان یرد الی صاحب  
 ان تابع الا یصرف الی امری و الا لام و فی شکل الا انما ان خذ المال صا بر نفس خا ازین عبارت  
 ظاهرست که عادی تصحیح کرده که انذ مال منسوخ شده پس تفریز با نذ مال حسب فاده طحاوی که خود عادی  
 در کیه بیستم او را علم ایست با نذ سماجیه تا بین گفته با نذ نباشد که آن منسوخ گردید و پس بگوید صحیح  
 حکم هر یک منسوخ ثابت توان کرد و ازین بابست که انما ابره سنیه که ان لام ایشانند و محمد بن حسن  
 بجز تفریز با نذ مال شمایه بجز التفریز قائل نیست پس تفریز ال برابر با نذ بهم با نذ بهم با نذ بهم  
 در قادی عالمگیری مذکورست و عندی بی منسوخ میجوئ الضمن للسلطان باخذ المال و عندی  
 و باقی الا غایة الثلثة کلا یعنی کذا فی فتح القدر ازین عبارت ظاهرست که تفریز با نذ مال نزد او  
 و محمد بن حسن و در تفسیر یعنی مالک و تافعی واحد بن بنبل یا نذ نیست پس تسک باین ذهب و  
 که املا ویلی بران از کتاب رست پیدا نیست و انما ابره سنیه که باطن وین نشانند و نیز محمد بن حسن  
 از اباطل و غیره سواب میداند در خلاف آن فتوی میدهند دلیل کمال اصیبت و فرج است و ازین بابست  
 که با بی بآن بر دو حالت و بی سبب باکی از ذکر این توجیه کرد و ثبت باین در بیست پنج است  
 کرده صرف بر ذکر این معنی که قول عمر القی الزیاده فی بیت المال برای تهدید است انکار کرده حیث قال  
 و قوله القی الزیاده فی بیت المال تهدید و چون مخاطب نواسخ نیافته با و مسفت کران این خرافت  
 با هم انشاء باین ساخته و قد اهدی عدم جواز اخذ مال خالات و حرمت این تفسیر صحیح این روز بهمان  
 که مسند ای کابلی در بزرگترین مسخرین سنیه است نیز ثابت است بایش اگر علامه علی در هیچ الحق  
 فرموده و اصفه تافعی القضاة با نذ طلب استجاب فی ترک المعاقاة و التراضیح فی قول لک انکس  
 اذ من عرفه و لا یجوز ان تحاب المحرم و هو انذ لهدر جمله فی بیت المال با نذ نزل سب و این کلام  
 بجز بآن گفته است غلطی خاص القضاة فی جوابه غلط است لانه لهدر سبک المحرم و یل هدیه

۷۵۶  
 فصل در بیان  
 من کتاب  
 بزم

به والد امام بن میوه در حجی عد بالقتل والتعزیر ولو صغیرا ل فاعدا لناس و هذ در حج  
 با خد المال ان لم یترکوا الخالات فاعدا لکن استجاب عمر و امر به انراخذ شیئا من الموال  
 و وضعها فی بیت المال ولو فعله لکن تکب عمر کما علی ذمته ای از صد این مبارت ظاهرست که  
 عمر با الخطاب تهدید با بر حرام و ناجائز نموده حیث قال لانه لم یر تکب المحرم بل قد وجه حاصلش آنست که  
 عمر کتاب بر حرام نگرد بلکه تهدید بجرام نموده پس جنس این مبارت ثابت شد که انذمال منالات تهریح  
 این روز بهان حرام و ناجائز نموده و بحسب آنراست که با و دست قرار بر حق در صدر مبارت از بسبب  
 مزید تشویش و تشویر و عجز در عجز آن بقول خود که تکب محرم علی زعم مردم تسلیم حرمست انذمال بزم خود  
 ظاهر کرده و ندانسته که بعد اقراف و اقرار بر حق کول از ان مشرتر است بر تفضیح و تفسیح و فهمد زینج  
 و مناد بناقض و تهافت نتواند بود بر ابطال نفی حرمست انذمال علاوه بر تهریح خود این روز بهان  
 تهریحیات دیگر امر سید کافی و دانی است بالجمله این روز بهان بزرگوار یکدیگر تصحیح حکم شیخ عمر بن زباید  
 از تکب وجه مبتدیان شد بلام خود تقریر و در وجه خواسته یکی اینکه انذمال منالات حرام نیست و این  
 بصورت ذکر نموده بل بلفظ علی زعم استاره بان نموده و درم جواز تهدید با بر ناجائز که انرا در صدر  
 مبارت بیان نموده لیکن بامالات نگرده باینکه بطلان وجه دوم از انرا داده اولینش بحال صراحت داد  
 ملاحظه است و مخاطب هم تاویل و توجیه حکم عمر در وجه خواسته لیکن جواز تهدید با بر ناجائز بصراحت  
 بر زبان آورده و چون بطلان این برد وجه بر ظاهرست و هیچ ماطلی تجویز نتوان کرد که با و صف  
 بجز این منالات انذمال منالات حاکم ایضا باشد یا تهدید بان با و صف عدم جوازش جائز باشد لهذا  
 این تهمینه چاره از انکار تجویم منالات را نیافزود بر تهریح منالات جواز انذمال منالات را متفرج ساخت  
 و چون در صورت حرمست منالات هم عدم جواز انذمال منالات بر ظاهرست لهذا چنانچه استی و جوی است  
 برای تصحیح این جهاد ظاهر الف دان شیخ ضاده تر اشیده که حاصلش آنست که مال زائد از زن  
 مستحق بسبب عدم جواز منالات و باقی آن که زوج است نیز داده نمی شود که مقصودش حاصل شد  
 پس باید که این مال زائد در بیت المال نهاده شود و انتهی این مختص تخریص و تخمین و قول بلا دلیل  
 بحسب تشویش است و بر ظاهرست که مال زائد کف نوج بوده او زن داده هر گاه فرض کرده شود که  
 معاون آن زن باشد نبود لابد که بر سهل حک زوج باقی خواهد ماند که بنا برین سببی از اسباب انتقال  
 ان مال با زلف نوج بهر سببیده و ظاهرست که تا وقتی که سببی از اسباب انتقال بهم رسد حکم نوج  
 مال از ملک مالک نتوان کرد و الا اگر بحسب تشویشی بدین دلیل هر جا که خواهد حکم نوج از ملک مالک

۷۵۷

نایب انطباق بر سریت و تغییر بین و مرجع عظیم لازم آید و مجرد حصول مقصود باذل موجب خروج این  
 مال از ملک باذل نیست و از شدت زیاکه مقصود او که بنا برین حاصل شد بمقدار جازت حاصل شد و قدر زائد را  
 در حصول مقصود او دخلی نبود پس اینقدر زائد را که بدل کرده در صورت عدم جواز مخاللات بر ملک او  
 باقی باشد و اگر فرض هم کنیم که مقصود او باجبال مخاللات حاصل شد باز هم مجرد حصول مقصود ی بانی موجب  
 خروج آن مال از ملک نمی تواند شد تا دلیلی شرعی یا عقلی آن از تحقیق نشود و در عبارت دیگر بنیاست چه آید  
 این تمیز است که در برادخال مال مخاللات در بیت المال با یکدیگر چنانچه مشرب غیر مکره گاه مسلم از این  
 و اجرت مخاللات محرمه مثل حل فروزنا و سماع طاهیه و شرب غیر در بیت المال داخل کرده میشود و چنانچه با  
 که مال مخاللات در بیت المال گردد و بطلان این است که مال مرجع اختلاف بر خلاف است بر اول اصل است  
 چه با فروع و بعد تسلیم اصل قیاس فروع بر اصل غیر صحیح میانشانگه اول است تسلیم نمی کنیم که مشرب خورد اجرت  
 افعال محترمه یعنی ادخال بیت المال است بر جواز آن و دلیلی از کتاب یا سنت یا حدیث آورده و چنانچه مخاللات  
 و هوو بس حکم شرعی ثابت نتوان کرد و لزوم امانت علی الاثم و اعمدان منبع چه طرف اخبار منکرهات بر  
 روع و زجر لانی و روانی است حاجت با فذ مال و تحلیل مرام و تحريم طال نیست و نایب است که مال مخاللات  
 ما بر شرب خورد اجرت افعال محترمه قیاس نتوان کرد که تفاوت این است و الا رضی الله عنه و بعد است  
 بر وجه اول آنکه در صورت ارتکاب مخاللات باوصف عدم جواز آن استیفاء فرض زوج بهر منت  
 حاصل نخواهد شد و قدر زائد دخل در استیفاء فرض نیست دوم آنکه اگر تسلیم کنیم که در صورت عدم جواز مخاللات  
 مال مخاللات باهم دخل در استیفاء فرض است پس با هرست که فرض بر تکلیف مخاللات فرض صحیح است که آن  
 تخلیج است و تخلیج را نیز زنا و سماع طاهیه و شرب غیر قیاس نتوان کرد و خلاصه در صورت دادن مال با شرب  
 زنا و سماع طاهیه و شرب غیر و چیز نامحرمه است یکی اصل فعل یعنی زنا و سماع طاهیه و شرب غیر و دیگر ما دون  
 مال بموجب آن دور دادن مال مخاللات بر تقدیر عدم جواز شرب خورد اجرت و مال مخاللات امری دیگر نامحرمه  
 نیست اما آنچه گفته شد که آنچه در طعن آورده اند که اعتراف بخطا نمود پس خطاست در نقل  
 در هیچ وجه بیت اعتراف بخطا نیاید پس تخطیه روایت اعتراف غیر بخطا معین خطاست و او که  
 این معنی که در هیچ روایتی اعتراف بخطا نیاید که کذب محض و دروغ بی فروغ است و صدور  
 چنین عبارات و بهنوات از اهل علم و فضل بلکه از ادانی طلبه تند بنین نمی آید و مستغرب است لیکن  
 مخاطب در اکثر مواضع این کتاب همین را با بکار و سخنان و تقلید ثبات و تمدع ملامت بارتکاب کتب  
 در ذریع میباشند گرفته و حیانت ناموس خلفای کثره را از التزام دیانت و امانت مهمتر دانسته

دانشه املاکار بستیاد بهالات باقتضای نهشته اتفاق است که متراف مراد بختا بسیاری از علمای  
 ثقات نقل کرده اند مثل ابن عبدالبر و زبیر بن بکار و حمیدی صاحب جمع بین تصحیح و انبیا صفهائی و زبیر  
 و صاحب سرف پس بخار و در متراف مراد بختا و منع حرکت و متراف محض و از اینجا دانستل ان  
 حال وین دیانت علمای الهست بوجزیک توان دریافت و از اغرب امور نیست که متراف مراد بختا  
 در باره مخالفت هر کس بی ثابت و تحقق گردیده که این جمعی که امامت عتبتین و پیشوای جامعین مسامیرن  
 این متراف را قطعاً ثابت دانسته و تمام غیر انرا بر نسبت کرده چنانچه در جواب سنج که امر  
 سنج است النبویه نام گذاشته میگردد اما قوله اندر مدعی علیه من فی قضایا کثیره قال فیها لولا  
 علی له ملک مر فیقال هذا لا یعرف ان عرفاله الا فی قصه واحده ان صح ذلك و قد کان عمر  
 یقول مثل هذا لمن هو و ذ علی قال للملأ قال فی عارضه فی الصداق رجل اخطاه و ابلت  
 اصابت نعی و قد المله که بعد تصحیح این تمییه اینکه متراف بختای خود و باره مخالفت هر کس که  
 مشکلیک و منزهت است و امین و سولین را بحال معلوم باقی نمانده و کذب و دروغ مخاطب در او کما  
 عدم و در دو این متراف در روایتی بنایت قصوی ظاهر گردیده و نیز این تمییه در سنج بجهت بقا در  
 بیائیکه انجناب و در ضمن شعری فرموده ثم ناقض یحیی عمر فیصلها فی اربعة ثم فی ثلثه ثم فی واحد  
 الخ گفته و میقال تا نیا عمر ما زال اذ کوج رجوع و ما زال یعترف فی غیبه من حق ان یصدق له الحق  
 فی مرجع الیه فان هذا القریبه و یقول رجل اخطاه طمأنا اصابت الخ و دیگر عبارت این تمییه که  
 شکیله متراف مراد بختای خود درین باب است قبل ازین شنیدی و منهدا استی که ملاء و برین مدعا  
 صدره متراف خطا و دیگر روایات الهست هم کلاقی از عمر منقولست کما ان هم نفس و اخست بترت  
 خطای عمر و متراف و بیطلان نبی مخالفت زیرا که بنا بر روایت سعید بن منصور و بعضی که در کتب  
 مذکورست عمر بعد شنیدن آیه و اتم از آن زن دو یاسه بار گفت که هر کس انده است از عمر و بسوی  
 سبزه بازگشت و گفت بردم کمن شمار از مخالفت عمر منع کرده بودم شما از اینکه مخالفت کنستید و بعد  
 زان پس باید که بکنند هر مردی در مال خویش آنچه ظاهر گردد برای او و این کلام با وضع توضیحات  
 اولت و لغو برانکه از عمر و باره منع از مخالفت مخرضا واقع شده و لهذا از حکم سابق خویش رجوع  
 کرده و روایتی که از سعید بن منصور و ابو یعلی و محاملی و در کتب الرجال منقولست نیز حرکت در رجوع  
 عمر از حکم سابق و فداست و طلب مغفرت از آن و امر بخالات بعد منع از آن و روایتی که در کتب از آن  
 و این المنور منقولست نیز حرکت در رجوع خطا از عمر زیرا که همان منقولست که هر کس زنی

ص  
 الیه اثنان من المنوع  
 من فصل الثالث من کتاب  
 کتاب

۷۵۹

ص  
 طامن هزاره  
 سوس از کتب  
 از فصول کتاب

مخالف کرده با هر سبب غالب آمد بر دو همچنین است روایت آدمی در کتاب بحال کلام و روایت صاحب کفر  
 هم مرخص است در اینکه از مرد در منع مخالفت خطا واقع شد که بعد شنیدن کلام زن بر اصحاب خود مناب کرده  
 یعنی گفت که می شنوید مرا که میگویم مثل این کلام پس نگار نمی کنید انرا برین تا آنکه رد کند برین زن بیک نیست  
 از آن علم زمان و عبارت فیض القدر هم مرخص است و را که از مرد در منع مخالفت خطا واقع شده بود که بتبیین  
 از آن بجمع گردد و از آنها خود با گرفتار جمله کذب است این اعتراف عمر خطا بعد ثبوت آن بر روایت  
 علمای غلام سنیه و تفریح ابن تیمیه و تادیران باین روایات طرفه اجراء است و دلیل کمال دانشمندی و حسب  
 سواصح انکار و رد و اعتراف عمر خطا در روایات ننموده بلکه اثبات روایت آن کرده تشکیک و رحمت  
 آن آغاز نهاده و بر تعدد رحمت و پل تامل آن شده لیکن چون آن تامل سفسط ظاهر است لهذا محاسب  
 از ذکر آن استیحا نموده از اهل انکار اعتراف عمر خطا نموده و از آنکه بیه صاحب سواصح که او مسرف  
 بروایت آنست هم سبالات کرده و کلام صاحب سواصح اینست و ما روی انه قال اصابت امرأة  
 و اخطا رجل ان صح فهو ایضا فخر بیض بقله علم النساء و ضعف عضولهن انتهى و این لکن  
 مرد دست باینکه گفتن عرا صابت امرأة و اخطا رجل یا آنچه مثل آنست در اقرار خطا در جمع از قول خود  
 و دعوات بران علمای معتبرین و ثقات معتدین است روایت کرده و از اتمقی بتبول فرموده و تا  
 آنکه صاحب تحفه هم تامل شدن او در صحیح و ثابت دانسته و در مقام احتجاج بمقابل خوارج آورده و بگوید  
 هم رجوع او ملازم قول خود و اقرار بطلوبیت خود روایت نموده و از تفصیل و ما اثر آورده و بخصوص این  
 روایت را این تمهید ثابت دانسته و قطعا انرا بر منسوب ساخته پس تشکیک رحمت آن ناشی نیست مگر  
 از نادان و عصیت آنچه گفته که این قول ترضی قبلت علم زمان و ضعف عضول شانست پس اگر  
 فرض را اینست که در این کلام عرا قرله بخطای خود نیست و محض ترضی قبلت علم زمانست پس از  
 قبیل انکار بر هیات و در انصاف است که قابلیت جواب ندارد زیرا که قول عمر که اخطا در رجل و اصابت امرأة  
 هیچ دلالت دارد بر آنکه مرد و مکمل اول خطا نمود و آن زن در تخلفیه اش بر صواب بود و در بخلم ترضی  
 بقلت علم آن زن البته است لیکن فرض مملو که با یک مرد مانا علم از زمان باشد خود صواب مطلقا لیکن  
 این زن از تخلفیه هم که موافقت نرزی که می سبقت بروده و تخلفیه اش نموده پس تمام مقام ترضی  
 او در حقیقت اثبات این ترضی نمودن بر پای خود نیست زدنست زیرا که بنا برین کمال جهل مرد و نیت  
 قلت علم عمر و ضعف قتل او ثابت می شود چه برگاه بعضی زمان با وصف قلت علم و ضعف تامل  
 سبقت بر عمر کرده در همان برهه مامل نموده علم او اقل تامل و عقل او بنایت سخیف و ضعیف است

باشد پس کلامی در حقیقت بان کلام نایت پهل عرض ضعف عقل او ثابت کرده مع عدو شود سبب فکر کند  
 خواهد با الجله بر سیکه ادنی شعور سے سیدار از خطره و ایائیکه منقول شده بانقدر یقین میکند که عمر  
 تحریم منکلات نموده و از تنبیه آن زن رجوع از تحریم منکلات نمود و از تراجیحی خود و اجماع ان زن کرده  
 در بقدر از تشکیکات معاذین و سوطات لمبیین آشتیابی روئیده اما آنچه گفته آری اینصدم  
 صحبت گفته کل الناس نفع من عرض پس انقدر که تبریح مخاطب صحبت نیز در ثبوت خطا  
 عرض صحبت وادانم آید که خطا ثواب از سکوت بر اهل در گذارنده باوصف حقیقت خود اظهار  
 مفضولیت و فضل زن که بر اهل و منکات بوده کاینظیر من نورا کریمین کرده باشد و جاریب  
 محض سکوت بر اهل نارواست چه جائز تر و عقلی بران باظهار خطا واقع اما آنچه گفته آری  
 از باب تواضع و پنجم نفس حسن خلقی است پس مندر و شست چند وجه اول انکه سابقا بجز اب  
 عین و چه از سلطان ابی بکر غرضی که غمخرازی امام الامه سنیة توجیه نسبت حضرت ابراهیم علیه السلام  
 خطیبه را بسوی خود در قول خود و الذی طمع ان یغیر فی خطیبتی یوم الدین بتواضع و پنجم نفس قبول  
 محروم بلکه بر زبان بر خوانده و انرا ضعیف دانسته و گفته آنچه حاصلش این است که اگر آنحضرت  
 صادق پیشین تواضع پس لازم خواهد آمد اشکال نسبت خطا با آنحضرت و اگر کاذب باشد درین تواضع  
 پس درینوقت راجع میشود حاصل جواب بسوی الحاق معصیت با آنحضرت بفرض تنزیه آنحضرت از معصیت  
 از پی مسئله بگام پنجم غمخرازی از تراجیح از راه تواضع و پنجم نفس باوصف بر ادات از ان جایز  
 بناتد بلکه معصیت بود همچنین اقرار با قبیحت زانان از خود کرده و واقع چنین بوده جائز بنا شد  
 راجع خواهد شد پس ماسل این جواب بسوی الحاق معصیت کذب بخلیفه ثانی بفرض تنزیه او از اظهار  
 جهل و وهم انکه انقاد استی که حسب فاده علامه ابو الحسن آدی که از اکابر ائمه مجتهدین و اعلیٰ متصوفین  
 در وقتین این نسبت منشا قول کل الناس نفع من عرض تمام و اسکات ادب بوده و هرگاه سبب این قول  
 و نفع و اسکات باشد ثابت کرد که این قول بسبب مجزوم عدم استطاعت بر رد کلام ان زن صادر  
 شده پس حل ان بر تواضع و پنجم نفس حسن خلقی مرجع بطلان است سوم انکه از عبارت ابن  
 تیمیة ظاهر شده که این قول عروالت دارد بر اقرار او بفضول و احد بر او که در ادنی سئله  
 باشد و ظاهر است که اگر این قول بر مجرد تواضع و کفر حسن خلقی محمول میشد این وقت  
 راست نمی آید چه اگر این اعتراف را بر مجرد تواضع حل کنند قید لو ادنی سئله که در کلام  
 این تمییز مذکور است این حل را بر نمی تابد که بنا بر حل این کلام بر تواضع حاصل آن خواهد بود

جملات

که در بار تو اوضاع و محض نفس کس و از خود نقیه تر و انا تر و انوده و در واقع همین نیست پس خصیص  
این نصیحت و نصیحت با اینکه کور و دانی سلسله باشد بی معنی است چه چون تیر مستفاد می شود مگر اینک نصیحت  
این زن درین سلسله بر نایب شود و او در کلام عمر تقیید بن قید نکو زیت چهارم آنکه در استی  
که خود مخاطب هم در باب نامت این قول مراد بر فاعل ما خبر شدن او عمل کرده صحت قال از نظریه است  
عرب الخطاب نیز منقولست که گفته کیست ن فاعلی شده و فرمود کل الناس نقض من عرضی المهر بهت  
فی الجمال تنهی این عبارت دلالت بر سحر دارد خصوصاً با لحاظ سیاق آن هم بر آنکه نشان این قول مراد  
و ما خبر ملزم شدن او بوده و پس محیب که چنان این فاعله سابقه خود را فراموش فرموده و این است  
افزائنده تعلیقه جلی احوش شناس که ملحق فرافات اهل و سوس است علی این قول بر محض تو اضع  
و نفس حسن خلق کرده انرا از مدلول در تعیش بر آورده و نماند بشیبه که نکند بیاد و درین فرافات  
از کلام سابق او واضح خواهد شد **چشم** آنکه سینه مرضی علم الهدی طالب نراه در شافی فرموده  
فاما التواضع فلا یقتضی انظار التبیح و التصویب الحظاء و لو کان الاصر علی ما تو جهه مطالب  
الکتاب لکان هو المصیبت الملائمة غلطیته و کیف بتواضع بکلوم بوم انه الخطن علی المصیبة  
خطمه که تو اضع مقتضی انظار التبیح و تصویب خدای مغلطی نیست و اگر در حقیقت امر مذکور چنان می بود  
که صاحب کتاب معنی گمان کرده برائیده عمر بر سواب میبود و زنی مذکور در خطاب پس چگونه تو اضع  
میگرد و بجا میگوید باشد با اینکه او خود بر خطاست و آن زنی بر سواب تنهی الجلب بر این تاویل لازم  
نفس در اضع و حسن خلق در قرار عمر با نصیحت جمع مردم از نفس خود با آنکه تاویل در کتب و توجیه  
صحیفست و قتی نفع می بخشید که بگردد کل تطعیه بر عمر و خدای او متحق نیست حاله که از قضا  
روایات سابقه و عبارات علای محققین بچند وجه مجز و خدای او در رضع مناهات ثابت شده اول آنکه  
بر کلام آیه قضا بشنید از بنی خود رجوع کرد و مردم گفت کلامیکه ما مثلش آنست که زن سزا از مناهات  
سبب منع کرده بود مردم را اختیار است هر چه خواهند و زال خود کنند و هم آنکه مطلب مغزرت  
از بنی خود کرده و این دلیل مرغیست بر آنکه از مردم منع مناهات خدای میباید بلکه مردم ضعیف واقع شده  
سوم آنکه اعتراف غلبه آن زن و مظلومیت خود شناس اعتراف کرده چهارم آنکه عمر هر چه  
کرده که او خطا کرده و زنی که معارضه او کرده و معصیب بود چشم آنکه بر اسباب خود بیعت مدعی انکارشان  
بر بنی از مناهات قصاب کرده پس بنی خود را شنید و تبیح و کابل انکار دانسته اما آنچه گفته  
که زنی با جمله تبیح بسیاری ایجابی برای مطلب خود سنده آورده است پس نسبت متن بسیار است



نامشی از تعقیب بسیار و تعقیب تا جنبه است مخاطب مکرر او بود که سابقا و انفاط الح را بر قصد و اراده  
 متعین و محال و داشته علت نگذارد از احوال طلب است و اطلاع بر احوال طلب نیز متعالی را حاصل نموده است  
 پس حیرت است که او را اینجا از کجا علم حال طلب این زن بهر سید چه تعقیب هم از افعال طلب است انکه آنچه  
 قرینه هم درین جا بود است بر تعقیب آن زن خار و بگلخانه است که با تعقیب و تنگن آن زن را این آیه بخاطر  
 محسبه و کابل هم بود و دیگر اسلاف سفید با و سفیدان همه تعقیب و اختراع تو جهات و تادیهات و ارتکاب  
 سگایات و غرضیات ادعای اصل تعقیب آن زن نکرده اند چه جای تعقیب بسیار با و نسبت داده باشند  
 و صف شاه صاحبان زن را در جمیع اگر چه حسب هر سه عمل است لیکن شکل آنست که این وصف نسبت  
 زنی تفضیح خلیفه ثانی است چه بنا برین نابت خواهد شد که خلاف ما چندان منهدک بر جهل بودند که در  
 جا بودیم از روشن دانان بود اما آنچه گفته اگر استنباط او از تو جهات حقه باطل کنیم و دل شکسته  
 میشود و باز رغبت با استنباط معانی از کتاب است نه ای الخ پس این کلام حیرت انضمام که قابل  
 استجاب است زیرا بادی انضمام است مخدش است بچند وجه اول انکه کسیکه از آیات الهیه یا  
 احادیث نبویه استفاده می بر طبعی باطل خلاف شرع بر کند و جب و لازم است که تنبیه بر غلط او در همه است  
 فایده تادیهات و تفضیل نیت و اگر عداوت ترک تنبیه او کرده آید موجب عتاب و عقاب الهی است محمل  
 توبه است که مخاطب در این احوال نطفای خود از شرع کینه است بردار شده اند و نوم و بیخبر  
 و مدوح و امی نماید بنا بر کلامش لازم می آید که اگر کسی بر جو ز زناد و لواط و شرب خمر و ترک معصوه  
 و دیگر محرمات استفاده می غلط از احادیث و آیات نماید عدم تطبیقش منقبت و تکریم و کمال تادیه با  
 الهی و نهایت سرس بر اشتغال مردم با جهاد و استنباط باشد سبحانه سب حائز است اگر نسبت همین است پس  
 لغت بر این منقبت و اگر غلطی نماید همچنین مناصب تصدیف بود پس با آنکه کلام در این چشمه باشد  
 محب آنست که مخاطب بیخبران فاضل شده که از غلطی و منقبت تکریم گردانیده چنانکه نسیم در شرع  
 الهی نموده با تقوا و عزت بلکه بر حرمت و زسویت تخمین باطل و افزایان اجماع واقعه است  
 پس کسی که سبلیت بلکه به استخوان ان قائل باشد کفر و خروج او از اسلام ظاهر است بالجمله هر است  
 که رعایت عدم دل شکستگی که در غیبت او با استنباط معانی از کلام الله موجب یک مجوز آن نسبت  
 که سکوت بر احوال باطله و استهلاکات فاسده و اختفای تو جهات حقه و دستر و کتمان تفسیرات  
 ساده تران نمود اما که بر کتمان حق چاه تهمیدات که در گذشته و برای اظهار حق چه تکیدهات  
 که نابت نشده محب که بر تفسیر که موافق عقل و نقل است و دلائل قاطعه و بر این ساطعه و

و تشریح است که اگر علم بر آن ولایت وارد آن همه سفره و فرسوس و طعن و تشنیع آغاز نهند و بر آن سفر  
 ایشان بخوابد با دنی غرض باطل و دوم فاسد تجویز سکوت بر باطل و گمان حق نماند و در حقیقت سکوت  
 از احقاق حق و ابطال باطل بیخبر است که سکوتی که خود خدای شکستنی و تلو باطل با جان مشت است  
 انقا از مبارت صبح صادق و درایتی که سکوت از اظهار حق بسبب تقییم اهل جهاد هم فسق است پس اگر  
 سکوت از اظهار حق و عدم رد قول صادر از جهاد که بهر صورت موجب است بسبب تقییم و رعایت  
 عدم دل شکستگی اگر علم و محابه و اهل جهاد با جز نباشد بلکه فسق و فحور باشد و ارتکاب آن از  
 جهاد مستعد نشود پس سکوت بر احتجاج باطل که از زن باطل صادر شده و عدم اظهار حق بسبب رعایت  
 عدم دل شکستگی آن زن جاهله با دلی ناجائز و فسق فحور باشد و ارتکاب خطای باطل از اول صبح  
 باشد بر خروج شان از زمره مجتهدین عدل و اگر بر قول و غمزه زاری و تفرقه گریز تفرقه آید و اگر  
 و باطل و کفر الحق را تم تسلیم گفته طه علم ان ضلال الفیر لا یصل الا بطریقین و هذا لان  
 الفیر ان کان قد سمع کلام الحق فاضلا له لا یکن الا بشویش تلك الا باطل علیه و ان کان  
 ما سمعها فاضلا له انما یکن باخفاء تلك الادلالة منه و منعه من الوصول الیها بقوله و الا  
 لتبسیس الحق بالباطل اشارة الی القسم الاول و هو نشویش تلك الادلالة علیه و قوله و لا یصل  
 الی القسم الثانی ازین عبارت ظاهر است که گمان حق بسبب ضلال است و نیز زاری و تفرقه گریز از  
 و الا یتم و اگر بطریق العالم بالحق عیب علیه اظهار و وجه علیه گمانه و در حسن بن محمد از  
 نظام نیاید و در زبیب القرآن و تفسیر زبیب گفته و تم تعلون ما فی ضلال الخلق من الضم  
 العظیم العائد علیکم یوم القیامة من سن حسنة فله و ذرهما و عنده من عمل باوا انی من  
 اللبس و الکتان فان قید بالعلم لیدل علی جواز حمل مدم العلم لان التسبیح ذکره  
 ان لا یدام علی الفعل الصارح العلم بكونه ضالرا الخیر من الاقدام علیه عند الجمیل بكونه  
 ضالرا و النبی ان کان خاصا لکنه علم کل عالم بالحق عیب علیه اظهار و وجه علیه گمانه  
 و در کتبه سوال ذکر است تا حصول العلم فان خیانه احدی کونه علمه باشد من خیانتی ماله و  
 ان لا ید قالی مسائکم یوم القیمة طلب عن ابن عباس تا حصول العلم و الا یتم بضمک بعضا  
 فان حیوانه المال حل عن ابن عباس و نیز در است اذا حصر العالم بالعلم طائفة بدون طائفة لهم  
 یتنفع به العلم و الا المتعلمه الدینی عن ابن عباس و در کتبه سوال و منتخب کتبه اعمال و در کتاب  
 از عرف الهیزه بر وجه معروف نمی من شکر ادب است بسیار که گویست که از آن نایت نیست

م

۷۶۴

م

در تمام و المقدم من الفصل  
 الاول من باب العلم الثالث  
 من کتاب العلم من علم  
 من علم العلم  
 حیاته فی العلم است  
 صحیح

شانت عدم الخار سكر وتر ك ارميروف فاهرت بعض ان ذكروا في خبره عن علي نا الله تعالى لا يخطب  
 العامة بجعل الخاصة حتى تكون العامة تستطيع ان تغير على الخاصة عذب الله العامة والخاصة  
 ثم كتب عن زيد بن ارميروف عن النازك لاد مر بالمعروف النبي عن المنكر ليس هو نبال القرآن في  
 خط من زيد بن ارميروف قال قال الله بغض اهل الملوك والقوم يوجب مكفره والتسوية  
 بخطم وقربوا الى الله بالتباعد منهم بن شاجين في الاثر عن ابن مسعود غشيم المنكر  
 سكره حب العيش وحب الجمل فصد ذلك لا تأسرون بالمعروف ولا تنفون من المنكر والطائفون  
 بالكتاب والسنة طائفتين الاولين من المهاجرين والا نصار جعلوا شدة الناس من  
 بالمعروف ولا تنفون من المنكر ولا يسلط الله عليكم شراركم فيلومواكم ولا يستجاب  
 لهم البرار طس من ابي هريرة مر بالمعروف وانوا من المنكر قبل ان تدعوا فلا يستجاب  
 لكم من مائة مرة بالمعروف وان لم تعلقوا وانوا من المنكر وان لم تحمقوا وكله طس في  
 ورايت من ابن هريرة من ارى منكم منكر فليعلمه بده فان لم يستطع فليساأه فان لم  
 يستطيع فليقلبه وذلك لا يضره من ابي سعيد ونيزور من كتاب ذكره في الحديث  
 احدكم نفسان يرى امر الله عليه في مقال فلا يقول فيه فيلقى الله وتلا ضاع ذلك فيقول  
 الله ما منعك ان تقول فيه فيقول يا رب خشية الناس فيقول فاي اى كنت احق ان يخشى  
 اسم من ابي سعيد وهم ذكروا عن ابن ابي عمير الذي فطسه هيدا ليخرج من من ابي من قبى  
 في حوزة الفرخ تو والحنازير بعد هفتهم في الملوك وكفتم من النبي وهم يستطيعون ابو نعيم  
 من عبد الرحمن بن عوف ونيزور است يكون في اخر الزمان قوم يحضرون السلطان فيحكمون  
 بغير كونه ولا يهونونه فليعلم لضة الله ابو نعيم والدايلي من بن مسعود ونيزور كثر العمل در  
 نيزور ياتي لمويل ضمن سوال روم از جناب امير المؤمنين ورجال فطبه كثر حجابان به حتى منقوست  
 ذكره في مقام اليرميل فقال يا ابراهيم بن محمد اخي نا من الاس بالمعروف والنهي عن المنكر  
 اواجب هو قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انا اهلك الله الامم السا  
 قبلكم بقرهم الاس بالمعروف والنهي عن المنكر يقول الله عز وجل كانوا لا يتناهون  
 عن منكر فعلوه لبشر ما كانوا يعقلون قال لاد مر بالمعروف والنهي عن المنكر لخلق من خلق  
 فنضرها فخر الله ومن خذ لها خذ الله وما العمل البر بالجماد في سبيل عند اذ البر بالمعروف  
 والنهي عن المنكر لا كفة في بحر حجب في الاس بالمعروف والنهي عن المنكر الخ و وهم انكم هم كاه

صلى الله عليه وسلم  
 احمد بن محمد بن اسد  
 في الحديث العظيم

٢٦٥

صلى الله عليه وسلم  
 خطبة على رؤسهم من كتاب  
 الودائع والنفقات الحكم من  
 قسم الاموال من حرف الهم

سکوت نکند کتاب و دیگر ما فرین اصحاب که استماع خطبه یافت نضاک میکردند بر احتیاج باطل جائز است  
و کتاب حق بنفش اگر آن زن دل شکسته نشود و بی غیبت بستیبا و معاشه از کتاب الله نشود و ما نیز  
کرد و بلکه زیاده بر سکوت بر باطل و احتیاج حق تحسین و افزین آن زن بر احتیاج باطل و خود را بهیض  
بودن بر حق بر فریق و نمودن جائز کرد و احتیاج دستمال اسلاف اسلاف است سکوت محقق  
و عدم کبیر نشان بر حمت بعض اقوال و فعل خلفان نهایت واهی و ضعیف باطل در کیک میگردد و  
بطلان خرافت و مطالب که درین طعن سابق برین طعن امنی طعن ششم از طعن سکوت صحابه  
از کبیر برابر باطل منع و نامکن دانسته این سبب احتیاج و دستمال بر عدم وقوع طعن شایه از هر که  
بنایت و وقوع میرسد چه جائز است که صحابه فرین عدت خلافت اب وقت تعیین شده بخمال اگر  
خلیفه وقت شکسته دل نشود و بی غیبت با جرای حکام نگردد دست از دخل در افتاد و مدد و مطلق  
نه بر دارد و مثل آنکه کبیر گرفت و کبیر بر طعن شایه نگردد باشند معصوم اگر از قول او بداند و تحسین  
و افزین و خود را بحساب و معترف قائل و انانیم ظاهر است که تحسین و افزین این زن که دستمال  
و احتیاج باطل از کتاب الهی نموده فردی بود و این سبب که آن زن دل شکسته نشود و در نسبت  
و استنباط معاشی از کتاب ترک نماید پس هرگاه این غرض جزوی مجوز بلکه موجب افزین و تحسین  
باطل گردد پس اگر او ظاهرین با طبیعت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بعضی مصالح مجری حکم کند  
و فوائد غزیره و مثل سدیره و بوخت عدیه که از اہم آن میاست نفوس میان خود و حفظ نفوس  
قادر خود از ضرر و نفع و ترویج و برین حساب مکان است در بعضی اوقات روح و خنای بوغین سطل بر  
یا تصویب قوال باطله بعضی مخالفین فرموده باشند کدام مقام رتبه و نثار و استجاب و استجاب است تمام  
انکه بر ظاهر است که برای استنباط سائل شریف از قرآن شریف شروط عدیه است که پس انصاف بن  
نداشته باشد او را استنباط سائل از آن صحیح نیست و چون خود مخالف تصریح کرده است که این  
زن باطل بود بعد ازین بنا دانی او تصریح نموده است پس دلایلت و صلاحیت استنباط سائل  
و قائل از قرآن نداشته باشد پس تحریر او برین معنی تحریر بر امرز جائز باشد و از امام قرادین  
مفسرند که زمین ظاهر است که سوال این زن یعنی اقران او بر مرد و چهارچونش باید که میاز تبیل بنایست  
نظریه صحیح است پس بنا برین لازم آید که خلفت باب تحریر بر غیب کن زن بر ارتکاب سخاست  
کرده نیز استنباط و تقابست که سیکر ترغیب بر سخاست کند او را از اسف و اہل بیلاست +  
چونیم انکه قول او و خود را بحساب و معترف قائل و انانیم دلالت دارد بر آنکه خود را

سزای بخت کلام آن زن و ناموده و این لالت مریک و ما بد بر اقران خطا و خود چه اصراف ناهت  
 و استدلال زن لازم مریک اقران بخطای حکم خود شش پس هرگاه اقران مخاطب مریک اقران خود  
 بخت استمدال زن و ناموده باشد و بران تحسین و آفرین کرده از چراغ لب بساع ردایت قرار  
 در خطا خود در عارضه و هم برآمده بی نما باشد آن کرده ششم آنکه در صورت اطلاق اجتماع  
 و استدلال زن آید که هر یک از کلمات مخاطب دیگر است و ظاهر است این اجتماع دو از قبیل  
 قرآن شریف برای خواهد بود و تفسیر قرآن شریف برای نهایت فرمود و تبیح و شنیع است و احادیث  
 عدیده در زکوة شش و هجین آن وارد است تا آنکه وارد است نه محصلش این است که هر گوی  
 چیزی در تفسیر قرآن شریف برای خود و بی طلب رسد باز هم خطا کرده است پس هرگاه مال تفسیر  
 برای در صورت اصابت ان باین شایه باشد تفسیر باطل برای در قضای مراتب مراتب شش است  
 و قناعت خواهد بود و چنانچه درین در همین حدیث این زیادت نقل کرده که پس گوید برای خود  
 و خطا کند پس تحقیق که او کار میکرد و دو معید بنا برجهنم هم تفسیر قرآن بی علم وارد شده و صحیح  
 ترمذی مذکور است باب ما جاء فی الذی یفسر القرآن برائته حدیثنا محمد بن غیلان نا بشر بن  
 السدی ناسفیان من عبد لعله عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی  
 علیه وسلم من قال فی القرآن بغیر علم فلیتوبوا مقعدا من النار هذا حدیث حسن صحیح حدیثنا  
 سفین بن کعب ناسفیان بن عمر بن الحلی نا ابو عن ابن عباس عن سعید بن جبیر عن  
 ابن عباس عن النبی قال قال رسول الله صلی علیه وسلم من کذب علی متعمدا فلیتوبوا مقعدا  
 من النار و من قال فی القرآن برأه فلیتوبوا مقعدا من النار هذا حدیث حسن و در سنن ابوداؤد  
 مذکور است باب الکلام فی کتاب الله بلو علم حدیثنا عبد الله بن محمد بن یحیی نا یعقوب بن یحیی  
 المعرفی ناسفیان بن علی نا ابو عمران عن جندب قال قال رسول الله صلی علیه وسلم  
 من قال فی کتاب الله برأه ناصاب فقد اخطأ و در جامع الاسول مذکور است جندب قال  
 قال رسول الله صلی علیه وسلم من قال فی کتاب الله عزوجل برأه ناصاب فقد اخطأ و در  
 السنن منی نا کثیری نا ابو داؤد نا ذر بن زید نا اجمد نا فی نا رسول و من قال  
 برأه ناصاب فقد کفر نا ابن عباس قال قال رسول الله صلی علیه وسلم من قال  
 فی القرآن بغیر علم فلیتوبوا مقعدا من النار اخرجه الترمذی و هرگاه نهایت میب قدم  
 تفسیر را قرانی ثابت شد واضح گردید که هر سبب سکوت از استدلال این زن که بنا بر فرمود

ص  
 ۷۶

کتاب العلم ۴

کتاب الاموال فی تفسیر  
 القرآن فی جزء الثامن ۱۷

مخالف و در موم است و فاش است و دل باطل و از قبیل التفسیر بالمراسی است و بسبب همین در قرین این  
استدلال که مخالف ثابت آن کرده است نهایت مخالفت و معادرت جناب رسالت صلی الله علیه  
و آله وسلم که در اینجا تفسیر قرآن شریف برای و عید تبار میفرماید و در راه صورت اصابت مفسر  
میں خطا و در صورت خطا میں کمزیر میفرماید و عمر را غمزه بخمبار از رو تفسیر کلام الهی را برای با وصف مطلق  
ان رو میکند و سکوت بران می نماید بلکه بران هم گفتاگر در تخمین از قرین بران می نماید و زنده و اگر برین  
عظیمه حیات کرده و دیگر مردم را ترخیص و ترغیب بطوبت مثل آن میکند و شیخ عبدالحی در خارج لیب  
کفته و نیز از رعایت حقوق کتاب الله ترک تعلم و دان و تفسیر آن از پیش نفس خود می سند و فعل از  
سلف و موافقت شرح مشرف چنانچه بعضی از جاهلان بر مفضل این روزگار کنند و از آن حقیران  
و کم کنند و دانند که من نفس القرآن برای نقد کفر نمودند تا دست نکشند ازین بیاعتنا ظاهر است  
که کلام در قرآن شریف از پیش نفس خود می سند و بی فعل از سلف و موافقت شرح ذموم و قبیح  
و فعل جاهلان بر مفضل است و هر که تفسیر قرآن شریف برای کند او کافر است پس مردم بسبب سکوت  
برین شیعه بلکه تخمین و تصویب آن ملعون و ملعون بلکه کافر و مردم گردید و سیو می و اوتقان گفته  
و اما کلام التصوف فی القرآن طیس تفسیر تا این الصلاح فی ضا و نه و جدت عن  
الامام ابی الحسن العسکری المفسر قال منقل ابو عبد الرحمن السلی حقائق التفسیر فان همان  
مدا معتقدان ذلك تفسیر نقد کفر تا این الصلاح و انا قول الظن عن یونقی برنهم  
اذا مال شیئا من ذلك لانه لم يذكر تفسیر لا ذهب به مذهب الشرح کلمة فان لو مان  
کذلك کافی قد سلکوا سبیل الباطنیة و انا ذلك منهم لتطیر ما ورد به القرآن فان  
التطیر ینکر بالتطیر ومع ذلك فیما لیتم لم یتأهلوا افضل ذلك ملاخیز من الامام  
اما آنچه گفته درین آداب با کتاب الله و عرض به شتمال مردم با جهاد و استنباط از قرآن که ازین  
تصعد و قصص دیگر آداب می شود منقبتی است که مخصوص باوست پس حقیقت منقبتی که  
ازین تصعد و قصص بگیرد ثابت میشود سابقا و انفا بخوبی و راستی که جهل او بکتاب الله دست  
رسول و همانبت از استخمال با جهاد و عرض به شتمال و خطایا و سبائیت به استنباط از قرآن  
الحیة در کمال رتبه ظهور واقع است و بجشبهه این منقبتی است که مخصوص باوست و من شباه  
و لیتریب فی ذک مرتاب و یشک فی مد من اولی الالباب و اگر باصطلاح اهل سنت تا  
با کتاب الهی و عرض به شتمال مردم با جهاد و استنباط از قرآن همین است که اوستی به تبرر و با

وصل در جواب صحیح  
وی صلی الله علیه و سلم  
۳۳۳  
۳۳۳

۲۸  
دیسجون  
۱۰۱

و تا مل و تفسیر بحث از آیات کتاب الهی و سنت جناب سالک تباری با هوای نفسانی و خیالات ظلالی  
 تحریم طلال الهی کند و بنگاه اطفال و نسوان او را بر خطایش گناه کنند متنبه شود و اقرار بخطای خود  
 نماید پس از آنکاری نیست که عمر را باین معنی تاوب با کتاب الهی و حرص بر شستغال مردم با جهاد و آداب  
 از قرآن حاصل بود و این منقبتی است که مخصوص با دست قبول تحسین این منقبت بجهت پاس خاطر  
 اهل سنت و اولاد و واقع اول و ثالث نیز باین منقبت موصوف بودند و موجب است که چگونگی  
 مخاطب با دعای خصوصیت تاوب با کتاب الله و حرص بر شستغال مردم با جهاد و استنباط از قرآن  
 بجهت کرامت و عقدا این مثل اول و ثالث را ازین منقبت طاری و طعن ترک تاوب کتاب الهی  
 و عدم حرص بر شستغال مردم با جهاد و استنباط از قرآن در پریشان جاری کرده و از تفضیح این  
 بیچاره استعمای و از روی یاد آورده و از غرائب امور و مجائب و هوش آنست که قرالین در نگاهاد  
 با انهم معقولیت و تدلیق و تجتر با وصف طلاع بر روایت کشف که کاشف حقیقت حال  
 جلالت و مهارت خلافت باب و مثبت خطا و در تحریم مخاللات با عترت خود آن عالمی  
 نصاب است رو از آنها که تاویل ملیل و انکار ثبوت خطا و عرسه ناقصه بلکه بجزو جبارت و  
 سباحت و مجادلت روایت کشف را مویز موعوم باطل خود ساخته چنانچه در رساله نور انوار  
 گفته و وقت امراض زن و التزام عمر با عاصی بر تا بعین جمع بودند غالب که حضرت علی کرم الله  
 علیه السلام نیز در آن مجسم باشد که وقت خطبه بود دستور جمع سوسین و ارضی شده بعد از آن  
 الزام خطاب بجماعه حاضرین کرده فرمود چنانچه در کشف ذکر است فصیحی اقول مثل  
 هذا فلا تفکون نه علی حتی یوح علی امرأة لیست من اهل النساء و مثل تجزیه میکند که وجه  
 رد سوال آن سفیه با وجود آنکه ظاهر و بین است برین بهما که عالم با کتاب عارف با سالیب و  
 لغات عربیه بود و در پیشیده مانند آنکه بعد از امراض حضرت عمر بر آنها که از جهت ترک قرض آنها  
 کرده بود نیز احدی لب بنجبا ندیس تسبیح گشت که ترد این همه را مستحق بود که سوال از قبیل  
 سخاوت است نه از باب نقاحت و التزام این سوال کردن و امراض بر ترک قرض آن بود  
 بر سبیل تسخیر یا بر سبیل تجزیه این عبارتی ظاهر است که فاضل مذکور روایت کشف را  
 مستند معتبر میداند و صفون انرا بالقطع ثابت و متحقق میداند و احتجاج و استدلال بان می نماید  
 و دلالت ان بر خطا و عدم صحت کلام زن نهایت واضح و ظاهریست چنانچه سابقا شنیدی و خود اینها  
 قاضی هم اقرارش مرار بار حاضرین سبب ترک قرض آنها ازین روایت ثابت می دانند و این

ص ۲۶۹  
 ۱۰۱  
 در نظر حضرت امام  
 علی

کلام عمر که این ناضل تبدیل لفظ تنکر و نه تذکره و نه ذکر کرده و ولایت هر یک را در آن کلمه ترک گیر صاحب  
 خدا بر قول خودش تنکر دانسته و هذا صیح فان ما قاله عن حقوق الامتنان انه تنکر ما مل  
 لا یصلح الاعتبار فان تنکر انکار است و تنکر عند اهل الا سنبصار اما نزم باطل او که در جبره سواد  
 این نذر برین حاضرین مخفی نبود و سکوت اینها با وصف اعتراض عمر این سبب بود که نزد اینها سواد  
 زن از قبیل سخاقت است نه از باقیهاست پس بطلان آن از اوضاع و انحاء و احوالی بدیهات  
 بچند وجه **اول** آنکه اگر سکوت این حاضرین با وصف علم بوجرد سوال بود و می دانستند که سواد  
 زن از قبیل سخاقت است نه از باب نقاقت چرا اختلاف اب گیر بر ترک گیر بر تقریر پذیر خود  
 کرده و صاحب خود را ساعتی با تنقد سبحان الله و در نگاه بادی این رنگهای ریزد و میلهای بی انگیز  
 و بعد منضمی در تها از قبیل علم بالنیوب علم بحال تلویح بر میوب صاحبان امام مخلوب بهم می رسد  
 و خود خلافت ماب را با وصف حضور و مشهود علم بعلم این اصحاب بسفاقت این زن را در  
 قول مرد و در پیغمبری رسد و قول خود را لائق رد و انکار را با انکار و می نماید و هم انکار اگر  
 بیغرض غیر واقع خلافت ماب و با وصف حضور و مشهود سبب زید وجود و نمود علم بسبب سکوت  
 این مشهود که علم شان بسفاقت مترشح علی جناب انجود بود حاصل گشت پس چرا خود این اصحاب  
 بعد اعتراض نکیر و عتاب بن خطاب بر آنها سبب ترک گیر بر قول اصواب در جوابش عذر سکوت  
 بر لب زنده و سکوت بر باطل مبد باطل کرید و خفت علی ابالاسند زنده و تحقیقت اختراع  
 این توجیه باطل نمودن خلافت ماب در اصحاب او را باقی و وجه تفضیح فرمودن است و شنایع و  
 تصایح سکوت بر باطل انفا شنیدی طائری الالاله بالاماده سدوم انکه کلام زن بر سخاقت  
 محل کردن و از نقاقت خارج کردن تسخیه و تخمیس و تفصیل و تفسیح خلافت ماب با تصایح و  
 نمودن است چرا که کلام خود مخاطب باقی است که همان زن را برین اعتراض تسخیم و آفرین نموده و از  
 دیگر روایات سالف هم ظاهر است که با صابت این زن و خطا و خود متراف نموده و بر خلاف حکم سابق  
 حکم داده پس اگر کلام زن از قبیل سخاقت است نه از باب نقاقت خود خلافت ماب هم بوصف  
 بسفاقت و خارج از نقاقت بسبب تسخیم و آفرین این سخاقت و تصویب آن و عمل بر آن  
 باشند **چهارم** آنکه از روایت مستطرف ظاهر است که مردم حاضرین خطیب این خطاب  
 بسبب پیوست و خوف آن خطیب انکار و تدبیر حکم او نکردند چنانچه در آن مذکور است خطاب  
 و ناسی این بخلاف بسبب ازین روایت ثابت شد که چاره حاضرین بطلان حکم می دانستند لیکن



لیکن بسبب بیعت تقاطع و تلفت با این کار بر او نیامد مگر آن زن عبارت بود و عیال است  
 فرموده تا که عیال است از آن صاحب آن زن و عیال خود کرده پس بر خلاف عقل و قریح این  
 روایت او مایه است این ما فرین سخاست آن زن را درین سوال محض دروغ بی فروغ و  
 ضلال و هتلاک است چنانچه اگر انقاد استی که از قریح مریح کلابی ثابت است که صحابه  
 بکلام زن راضی بودند و چون عرض ایشان در سکوت نشان و در صحبت زن که پس است شد  
 که در بر سکوت صحابه رضایتشان بکلام زن و پسندیدن و مسیح و در دست و استن آن بود پس او  
 این معنی که نزد ایشان تحقیق بود که سوال از قبیل سخاست است تا از باب تقاضاست از قبیل کذب  
 و سخاست است تا از باب تاویل و تقاضاست اما عمل التزام هر سوال زن را در قراض او بر صحابه  
 بزرگ تعرض آن بر سبیل تسخیر یا بر سهولت نفسی لائق تسخیر است و موردی ضمنی هر التزام عیال است  
 سوال زن را چنانچه بدلائل روایات دستنی نامی از اعطال و ناپایسته و عدم اقتدار برود  
 آن بوده تا آنکه عیال خود را عیال او اعتراف نمودند تسخیر کجا و تسخیر کجا و تسخیر کجا و تسخیر کجا  
 تسخیر نامی از ناپایسته و عدم اقتدار برود کلام آن زن در ظهور حق تنبیه او باشد نه بی تنبیه  
 عاید تنبیه و اما عمل او در قراض بزرگ تعرض آن نمودن پس اگر ضمیر آن را مع بسول کرده است  
 محذور است با آنکه از روایت کشف قراض هر مردم انکار صحابه بر حکم عیال است ظاهر است  
 تا قراض بزرگ تعرض سوال زن و او مایه استخوانده این معنی ازین روایت کذب محض و  
 بهتان صرف است و ظاهر بسبب اقتضای دایع بسودای تاویل و توجیه مریح در اول روایت نام  
 تفهیم یا دیده و دانسته خود را بر کذب و بهتان و تضییع خود بین العلماء و ایمان زده و اگر گوید  
 که ضمیر را مع بسول است پس آنکه فهم آن ازین عبارت حدیث است تا ممکن نمند و شمس است بلکه  
 حمل قراض بر بزرگ صحابه انکار را بر کلام عمر بر تسخیر یا تسخیر محض تسخیر و نقلی از الفاظ روایت  
 کشف تسخیر نیست اری از آن انکار بر بزرگ انکار بر قول او ظاهر است پس اگر این انکار  
 از باب تسخیر است از دو صورت خالی نیست یا تسخیر یا صحابه است و آن خود نهایت تسخیر  
 و قطع است که تسخیر یا صحابه یا صحابه صلی الله علیه و آله و سلم خود سا مراه جناب حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام هم از ایشان باشد که چون ظنوه که نیست به تسخیر موجب تسخیر و از او  
 این حضرت است و تسخیر و از او یک صحابی بدلائل در شاه او زود هر کاسبتی من الاما به حضرت  
 چو باز از او صدقا صحابه خصوصاً از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اگر تسخیر از دست پس

۷۷۱

بسیب سخن را زنی بیچاره صاحب استاز یا نقاب نقاب بگردن عین جبر و ظلم است که نقاب ستم  
 با زنی میخواند و کتاب مفاخرش نیافته چه ماه صاحب اسباب چنانکه در کتابش مخفی و مضمون  
 بطریق دیگر میگردد این کلام طریق مخفی است که کلام خود را که حق و درست است باطل و شیخ و دولت  
 احماد میگردد و در بزرگ نماز آن اظهاری نماید و اگر بسبب سخن ازین امر است چنانکه در پس این سخن هم  
 اهل است و اگر مخالفین استناد و احتجاج بان بزرگ طلب باطله می کنند بر سخن عمل خواهند کرد و  
 سهند اگر این امر را بر صاحب سبب سخن است پس چنانکه خود رجوع نموده و بر طرف آن  
 اتوی او را در باطنها مگر انکس این بهم محول بر سخن کند و دین و شریعت را ستمی گردانند و ملامت بر نیا  
 هر که ازین پاره او را زبانت سخن است پس ذابیت سید بن نصر و عبد بن حمید و بعضی کارگزار اعمال و در  
 مشغول شده و دولت او را بر او کلام نقاب قصد منع مخالفت از خانه بیرون آمد چون بنابر فیض بازش  
 آید قضا گزشت ازین منع باز آمدیم از باب سخن است اذک انصاف با هم کرد و از سخن باید گزشت  
 و حاصل آنست که اگر سخن را بغیر مجتهد سکوت بر باطل حکم مجوز اظهار بطلان حق و حقیقت باطل است که  
 چه اهل سنت خلفا من سلف دست با مان ترک گیر بر خلفا می زنند و بزعم خود دلیل قاطع بر  
 اصابت شان در مخازی و معاصی فطیحه بر با کسی نهند چه بر تقدیر تسلیم عدم کبر اهل حق هم ترک گیر  
 اهل حق را بر سخن را بغیر عمل خواهند کرد و آنچه او را نگار با دای و در صد این کلام گفته غالب حضرت علی که تمام  
 وجه نیز در آن مجمع باشد محض هم بلین کا ذب است و دلیل بر آن نیست و در روایتی از روایات دارد  
 شده محب که با علی بیواب حدیث طبر احوال خائست و دن خلفا از هر بنده در وقت دعای اللهم  
 انقلبه با حذقلک الیک التزمکنه و بخالف آن بار وایت مصره نسائی و غیره بنصرت همین  
 مدینه و آمدن شان قبل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دو شدن شان و عدم نفع این اقدام  
 بریح بر تسلیم هم با کسی نهند و این بزرگ بعضی طعن بی اول دعای حضور جناب امیر علیه السلام در این  
 ناید و دلیل که آورده یعنی آنچه گفته که وقت خطبه بود مستوجب حضور جمیع مومنین فسادش بر طایفه  
 هر چه ویلی بر ستمی با جمیع مومنین را قائم نشده و بر تقدیر تسلیم اصل بنید حضور جناب امیر علیه السلام  
 علیه السلام با قطع است و دعوی طعن حضور نیکون دلیل مخالفان مظلومین اندکی بلا نفعی کمال ظهور  
 درین سبب استند و نوا خاندن نور اما آنچه گفته واکلام رئیس خبری گواری می کند که او را بحضور  
 میان ما که بر زنی نادان قائل طعن گردانده و از حکومت ناید پس خود دشمن است بچند وجه  
 اول آنکه دعای این سخن که هیچ رئیس خبری گواری میکند که او را بحضور اصیان و اکابر شیعه

زنی نماند فاضل و لازم کرداد و سکوت تا بر شهادت علی القتی است و شهادت علی القتی بشهادت  
 خودش در باب سکا و تقبل نیست و و هم اگر هر کس دنی بهره از ادراک و قابل دستش است  
 می داند که این کلیه کذب محض و دروغ است چه از شهادت حالات روسا و خبری ظاهر و دروغ  
 اگر کسی نیکد از ایشان خود را مطیع و متقاد احکام شمره میت می نماید و خود را اهل علم هستند و یا  
 با ستغنا از ملامت مینویسند ایشان در صورت قیام حجت و بران گوازه اعدا ناس و گوازه اعدا  
 باشد سکوت گوا را میکنند سووم اگر قیام حجت مسکت و بران نعم اثری عجیب غریب دارد  
 که بسیاری از بیهکین در حجاج و عناد و جور و ظلم و بی باکی و آنها که حرمت شرع با وصف آیه  
 فضیله سوره خلق و تسلط و تجر و تکبر بر ایشان هر گاه حجت مسکت و بران قوی بر ایشان قائم شود  
 و ایشان را مبهوت و مسکیمه و عاجز و میران میگردد و از چهاره سپر کت و صورت بلکه اتراف و اترار  
 نمیکند از داین معنی هلاک است بر مضاف و سرسیرت و سرسیرت ایشان نمیکند و تخصص و اگر بر سکوت  
 جا برین و ظلم وقت قیام حجت و شنیدن جواب مسکت بسیار است بعضی آن درین جا مذکور میشود  
 در ستیزه مسخر است و حکمی من الربیع مولی الخلیفة المنصور قال ما ساربت رجلا ابط  
 بیا شاد و ایت جانان من جبل سعی به الی المنصور ان عددا و ذائع و اموال الخلیفة امیة تا نرسد  
 با حضاره فاحضرت الیه فقال له المنصور قد رفیع الینا خیر الودائع و الاموال القتی عندک  
 لبی امیة فخرج لنا منها و احضرها و لا تکلم منها شیئا فقال یا امیرالمومنین انت طارث  
 بنی امیة قال لا مال فوجی لم یخا اموالهم و یا هم قال لا مال فاصفناک عافی بدی  
 من ذلک قال فاطرقا المنصور تفکر ساعة ثم رفع رأسه و قال ان بنی امیة ظلموا المسلمین  
 فیهما تا وکیل المسلمین فی حقوقهم طریدان اخذ ما ظلموا المسلمین فیه فاجل فی بیت  
 اموال فقال یا امیرالمومنین فتحتاج الی فامة بینه عادل ان مافی بدی لبی امیة  
 تا خایع و ظلموا فان بنی امیة قد کانت لهم اموال غیر اموال المسلمین قال فاطرقا المنصور  
 ساعة ثم رفع رأسه و قال یا ربیع ما ارے النبیخ الا قد صدق و ما یجب علیه شیء و ما  
 یحسنا الا ان نضوی ما قیل عنہ ثم قال هل ملک من حاجتک قال نعم حاجتی یا امیرالمومنین ان  
 تجمع بییة و بین من سعی فی الیک فوائه الذی لا الا هو مافی بدی لبی امیة مال و  
 لا و بیة و لکن فی ما سئلت بین یدیک و ما لقیته تا القتی عنده قابلت بین هذا  
 العقول الذی ذکر تدلان و بین ذلک العقول الذی ذکر تا و لا خیریت ذلک اقرب

ص  
 ابداً بالسادس و قد تشرف فی  
 و العلم و الفیض و کتم و التیغ و الفیض

الى الخلق من الخلق فقال يا ابي جعفر اجتمع بينه وبين من سعى به فجمع بيننا فلما ارادنا قال  
 هذا غلامى اختلس له ثلاثة الاف دينار من مال طابقنى وخاف من طلبى له فسمى بي  
 عند ميرالمومنين قال فشد المنصور على الخادم ونحوه فامر بان يذمه وانه اخف المالك  
 الذى ذكره وسعى به كذب عليه خوفا من ان يقع في يده فقال له المنصور ما لك يا شيخ  
 ان تصوم عنه فقال قد عفوت عنه وان عتقته وهدته فله ثلث الاف التى اخذها  
 وثلثة الاف اخرى دفعها اليه فقال له المنصور ما فعلت من زيد قال بلى  
 يا اميرالمومنين ان هذا كلف لقليل فى مقابلة كذا ملكى وعفوك عنى ثم انصرف قال التبيع  
 فكان المنصور يتعجب منه وكلاما ذكره يقول ما رايت مثل هذا الشيخ يذم ويؤزر سطر  
 سعورته ويحل زيد بن ابي سلم صاحب شرطة الجراح على سليمان بن عبد الملك بعدنى  
 الجراح فقال له سليمان فبج الله رجلا اجرك سنة ولا اذامته فقال يا اميرالمومنين  
 لا تبنى ولا اسرك وهو عنى مد برنلو لم يتقى وهو على مقبل لا مستكبر منى  
 ما استصغرت ما استعظمت منى ما استحققت فقال سليمان ان ترى الجراح استغنى  
 فى جهنم فقال يا اميرالمومنين لا تقل ذلك فان الجراح وطا لكم المنايا انك لم الجاهل  
 وهو يهوى يوم القيمة من بين ابيك وشال اخلك فحيث ما كان فانك ونيزر سطر فذكرت  
 ولما ضرب الجراح من كتاب صحاب بن الاشعث اذى رجل من بنى تميم فقال والله يا جراح  
 لئن كذا اساءنا فى الذنب ما احسنت فى العفو فقال فى الجراح ان لهذا الجيف اما  
 بان فيهم من يحسن الكلام مثل هذا وعفا عنه وعلى سبيله ونيزر سطر فذكر ابو جعفر  
 سعورته ومن ذلك ما حكى ان الجراح خرج يوما متزها فلما فرغ من تزجه صرف عنه حيا  
 وانفرد بنفسه فاذا هو بشيخ من بنى بجل فقال له من ابن ابيها الشيخ قال من هذا الشيخ  
 قال كيف تروى عما لكم قال شرعما يظلمون الناس يستحلون اموالهم قال وكيف تقول  
 ذان فى الجراح قال ذاك ما دلى العراق شرهه تبيها لله وتبع من استعمله قال اتعرف من انا  
 قال لا مال انا الجراح قال جعلت فداك لا تعرف من انا قال لا مال انا فلان بن فلان  
 بمنون بنى بجل اصرح فى كل يوم من بين قال فضحك الجراح منه وارمله تبصه ونيزر  
 سطر كتمه وندا بن ابي بجر على معاوية فطار خطيبا فاحسن فحمده معاوية  
 طرادان يوقه فقال له انت ح الذى او حالك ابوك بقوله + انا مت خلافتى الى

باب ثامن

٤٤٢

اصول الكفاية  
والشؤون

انبار النيران في الامور الكسرية  
والسنة في حقها

باب ثامن

الى جنب كرمه + ترقى عظامي سبحك موتي عن قبا + ولا تدخني في العادة فاقوا  
 اذ انك اذا ما ماتت لا اذوقها + قال بل انا الذي يقول باي + لا تسال الناس كما سالى  
 وكثرة + وساعل الناس ما جردى وما خلقي + اعطى المسام غداة الروح حصته +  
 وما سأل الى مع ارضيه من اللوق + واطعن الطعنة الخجله عن عرض + واكرم السرفنيه  
 ضربت العنق + ويعلم الناس في من سرهم + اذا ما بصر له يد بالفرق + فقال له  
 ما ويا حسنة الله يا ابن ابى محجن بل هو له بصله وجاهزة وزير سرف ذكر كورت بخل  
 شريك بن الامور على معاوية و كان وبيما فقال له معاوية انك لدميم والجبل خير  
 من الدميم وانك لشريك ما هته من شريك وانا بال الامور المصح خير من الامور فكيف  
 عدت قومك فقال له انك معاوية وما معاوية الا كلبه موت فاستعوت الكلبون ب  
 وانك لابن خرفه التمل خير من الحفرو انك لابن حرب والتلم خير من الحرب وانك لابن  
 امية وما امية الا امة صفرت تكيف صرت امير المؤمنين ثم خرج وهو يقول ابشمتنى  
 معاوية بن حرب + وسيفي صارم وسعى لسانه + وحولى من ذوى يزر ليوث +  
 خرافه تفتش الى الطعان + بصير بالقة مائة من سفاه + وهربات المجال من الورث  
 وزير سرف ذكر كورت ودخل عقيل على معاوية وتداكف بجره فاجلسه معه على بيعة  
 ثم قال لدا انتم معشر بنى هاشم تصابون فى بصا حركه فقال لعقيل و انتم معشر بنى امية  
 تصابون فى بصا و كركه وزير سرف وقيل اجتمعت بنو هاشم يوم اعند معاوية فاقبل عليهم  
 و قال يا بنى هاشم ان خيرى لكم ليموت واذا باي لكم لفتوح فلو يقطع خيرى عنكم ولا يرد  
 باي دونكم و لما تظرت فى امرى و امر كركه رايت امر مختلفا انكم ترون انكم احق باي بيك  
 منى و اذا اعطيتكم عطية فيها تضاع حقيقكم قلتم اعطانا فادون حقا و قصر بنا عن قدرنا فغرت  
 كما لسلوب و لسلوب لاجله هذا مع انصاف تا لكم و اسعان سا تكم قال فاقبل  
 عليه ابن عباس رضى الله عنهما فقال و اهد ما مستحسانا يا بنى سالتنا و لا نقمت لنا با اجحة  
 خر عناد و اثن قطعت منا خيرك فخير الله او سمع منك التنا غلقت و ننا بال التكنف  
 انفسنا عندنا و ما هذا المال فليس لك من الاموال لرجل من المسلمين لو لا حقتنا فى هذا  
 المال لم ياتك منا ذريرة يمله فخذ لا حافر كفا الطام از يدك قال كفاى يا ابن عباس  
 وزير سرف و قال معاوية بنى ما ابرها الناس ان الله جبار قريتها بثاوث فقال لنبية صلى الله

صحت  
ابى اسمن

باب اسمن

عليك سكره وانذر عشيرتاك الاقربين ونحن عشيرتكم الاقربون وقال تعالى وانذ  
 لك ربك ولقومك ونحن قومه وقال تعالى لا يلد في قرينك يلد قومهم ونحن قرينك  
 فاجاب به رجل من الاصفهان فقال على رسلك يا معاوية فان الله تعالى يقول واكتب به  
 قومك هو الحق وانتم قومه وقال تعالى ولما ضرب ابن مريم مثلاً اذا قومك منه يصد  
 وانتم قومه وقال تعالى وقال الرسول يا رب ان قومي اتخذوا هذا القرآن كضحك وانتم  
 قومه نادى به بنك ثمة ولو فرقتنا ذواتك ونيز وراست وقال معاوية ايضا لرجل من اميين ما  
 اجعل قومك حين ملكوا عليهم امر اية فقال اجعل من قومي قومك لذين قالوا حين دعاهم  
 وصوّل الله صلى الله عليه وسلم اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا بحجارة  
 من السماء ان اقمنا بعدنا ليم ولا يقولوا لعلنا انجان هذا هو الحق من عندك فاهدنا  
 وقال ابو الجبار بن تلامذة ما كان هو انك على قومه اذ سمى بك جارية فقال ما كان انك  
 على قومك اذ سمى بك معاوية وهي لا تشي من الكلاب قال اسكت لانك تال ام الى  
 ولدتني اما والله ان القلوب التي ابغضناك بها لبيبي جوارحنا والسيوف التي قاتلناك  
 بها لفي ايدينا وانك لم تملكنا فسوق ولم تملكنا عنق وكتفك اعطيننا عمدا وبيانا  
 واعطينناك سمعا وطاعة فان وثقت لنا وفتينا لك وان نزعنا الي غير ذلك فانا تركت  
 تركنا وكرهنا بجلالته وادانته جدا وادانته فقال معاوية لا اكثر اراه في الناس مثلك  
 يا جارية فقال له قل معرو فان شئت لعمري ما يحيط باهله وخطب معاوية يومئذ ان الله  
 تعالى يقول ولذ من شئ الامم ناخر آثمه وما ننزله الا بقدر معلوم فسلام تلوه في  
 اذا قصرت في عطاها كرم فقال له الا حنفت انا والله لا للمومك على ما في خزائن الله ولكن  
 على ما انزله الله لنا من خزائنه بجملة في خزائنك وحلت بيننا وبينه وبينى ودمارى  
 مرارة البهتان كغثة وقيل ان المجمع خطب يوم ما فقال في شأن كلامه انها الناس ان الصبر  
 عن عباد الله اهورن من الصبر على عذاب الله فقال له رجل وقال وجليك يا مخرج ما  
 اصفق بجملك وقل جبارك نامر به فحسب فلما نزل من المنبر عابده فقال لقد اخبروات  
 صلى فقال ان تجترى على الله فلا تنكروا وتجترى عليك فتتكروا فغلى سبيله  
 اما اني كغثة اين تصد ودرطامن واورون كمال بي انصافيت پس ادا كابي انصاف  
 بهت اورون اين تصد ودرطامن كمال بي انصافيت نيزو كملاي شيعه اين تصد ودرطامن

ص

سلطان عثمان و پسران او را در هر دو وجهی که در هر دو طرف خود نمود بلکه حسنیت آن بر هر عمل  
 بچند جهت است اول آنکه از جواز منکاحات جاهل بود و صاحب خلافت گیری و امارت منظمی را که  
 مرجع انام و ملاذ و خاص و عوام باشد چهل از مسائل شرعی و اسلام و بنیاد خصوصاً از این مسائل است  
 که کثرت احتیاج بان ظاهر است باین نیست و چگونه چنین جاهل نادان با وجود علم طریقه فی طبیف  
 شود و از فضل گرد و دو هم آنکه عمر درین قصه تخریم امله الله پر و خت منکاحات با که خدا  
 چنان کرده و عوام ساخت بدون تنگ بدلیلی از کتاب است و این معنی که بر کیهان خود عالم  
 که آنست و البقیه چنین کسی صلاحیت خلافت ندارد سووم آنکه گفت آنچه ما عاقلان این است  
 که کسیکه منکاحات خواهد کرد مال منکاحات را در بیت المال داخل نماید ساخت و این امر هرگز جایز  
 نبوده و اگر منکاحات بالغرض غیر ما نیز بودی تا هم انمال را بشود هر باید و دانند در بیت المال  
 اما آنچه گفته و اگر بالغرض و هر دو جواب دیگر نیستند اینقدر خود از دست زفته بود که این  
 زن را بکشد که من ذکر است سنیه پیغمبر میگویم درین جمله عقل قرآنرا مقابل می آید که پیغمبر قرآنرا  
 نمی فهمید یا این زن از او بهتر می فهمد پس خود شش است بچند وجه اول مدعیان و معارضین خود  
 که باو این حجت ظاهره تعلیم میساختند و در مجموع اصحاب از زنده باطله لازم و ساکت نمی شد  
 و از طرف بنطای خود نمی نمود و بقول آن زن رجوع نمیکرد و اصحاب او از مناب او که سبب عدم  
 او بر خطایش میسازد و محض ظمی مانند لیکن چونکه هر این امور از عمدا در گردید معلوم شد که از  
 دست او این حجت هم رفته بود ولیضحا که اقلیلا و لیکو اکثر او هم آنکه اگر بالغرض عرضین کار پیغمبر  
 مرتبط با نظام که مخاطب بسبب استیلائی او نام توقع صدور آن از مردار بر زبان می آوردند و آن  
 تفضیح عنایت میشد بچند نبوی را که فرود کرده و اصلاح دولت برقی جواز منکاحات و جواز اخذ مال  
 زائد بر زمین او بود و در هر دو جهت بقصر جناب سالکتاب علی است علیه و آله و سلم بر امری و دلیل عدم  
 جواز تجا و زان نیست تکلیف بر آل علی اخذ الحاکم المال از راه داد و ناله فی بیت المال میسر بود  
 تمییز آن زن بر جواز منکاحات و عدم اخذ مال منکاحات را باید که بریزد اگر هر خطای هسته لاشش متنبه  
 نمی شد نهایت سود فهم در ذات و محب او ثابت میشد و دولت سنت نبوی بر عدم جواز منکاحات  
 سابقاً از عبارت حمیدی و دیگر روایات دانستی سووم آنکه سنت نبویه اصلاً با قرآن مخالف  
 نیست زیرا که اقتصار آنحضرت بر با نصد دریم بنا بر لویک است و سبب صحت و ولایت قرآن بر محض  
 جواز و اجابت و لامانی میباشد پس زن هرگز قرآن را مقابل سنت آورده بلکه تنبییه بر خطای

مرور جمیع و استهلال بیست و نهم بوده پس مخاطب میفرماید که عزادار و صفا بر کتاب خطای چرخ بعد  
 تجید زن بر تنبیه خطای فاحش نمیشود، موار بر غلو در مجلسی و زریه و ماحق آن زن را سود و نوم و  
 عام میگرداند و کذب و بچکان بیست و نهم بقران میگرد چپا رسم اگر که مر میگفت که پیغمبر  
 قرآن را نمی فهمید و این زن از دهمتری فهمد زلیله توهانشندی و تیزی فهم مر ظاهر شد چنانکه هم چپا  
 نند برگز نسبت عدم فهم قرآن بسرو لیس جان صلی الله علیه و آله و سلم تا قناب طلوان با او ماس  
 اهله یا خود پیر از آنحضرت که برود او را کفر بریح و ضلال تبیح است بخون از انشاء ظاهر نمیشود آری قرآن  
 ان زن از اهله یا صهی قناب در احتجاج و استهلال بیست جناب رسالتنا بی صلی الله علیه و آله و سلم  
 یکی مخالف کتاب بوده که قرآن شریف و دالت بر جواز مخالفت دارد و سنت آنحضرت صلا سیلی  
 نفی جواز مخالفت نیست پس استهلال قناب یعنی برانهمی کتب و سنت است پس اگر مر اوست  
 عدم فهم هر دو لول سنت و کتاب بعد تبیبه زن برانهمی او بر عکس تصحیح یا تبیح بوده است که هم زن بر این  
 که تر تصحیح که مخاطب دیگر کرده می نمودند یا در تر تصحیح خود میگردد آن زن را می رسید که بگوید که من که  
 او عا دین کفر کرده ام یا تبیح آن نموده تا تو چنین حرف داده بر زبان می آری فرض من اظهار نمود  
 است که تر لول سنت را فهمیدی و نه بر او کلام الهی دار رسید و باز مکی برای خود دادی پس کمال  
 خود و از رسید به سلامت تبفصح خود نموده چنین حرف در حق من بر زبان آوردن کمال جرات  
 دینی بالاتر است چه هم اگر ازین کلام مخاطب ظاهر میشود که این زن حسب هم او قرآن را  
 بمقابل سنت گردانیده را اظهار می ازین دو امر نموده یعنی ای معاذ الله حضرت پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله و سلم قرآن را نمی فهمید و یا معاذ الله این زن از آنحضرت بهتر می فهمید و ظاهر است که برود او را کفر  
 صحت و چون هر سکوت بر استهلال زن کرده بلکه تحسین آن زن بران حسب او تر مخاطب نموده  
 ظاهر شد که هر سکوت کرد بر نایت اسات ادب جناب رسالتنا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حالت  
 مغایرت و ندادنی و بی عقلی و کفر و ضلال تبیح است و بر مجرد سکوت هم انکاف کرده تحسین آن زن  
 بران خود تر تحسین و تر فیبان زن و دیگران بر سعادت مثل ان که در پس حسب فاده مخاطب  
 طعنی پس عظیم بر عزت است بر انتب کثیره آنست و شنیخ از زبل طعن است که از این اثبات آن  
 خواسته از عجب که مخاطب بسبب سعادت اینچنین خنثی الحوس گردید که کلام صحیح و احتجاج  
 ستن ایشان را قبول کرده رسید و تمحیح و تسویل بر آیده بوجه مدیه و مر اطعون و عیب و عیب  
 تا نوبت بکنیزه و کفر خودش و تصحیح اعظم و الا بر ملا و محققین مغربین رسانیده ششم



انکه این کلام ظاهر شد که فرموده بجز بیانشش که خود عمر خطاب را رساند نبوی و امر حضرت با تیان در وقت  
 و ترطاس گفته سبنا کلمات قدیس خود و مخالف سنت نبوی که امر حضرت مست قرانز آورده پس نایزین  
 کلام مخاطب کرده است و او را که آوردن قران مخاطب سفت ستلزم اظهار گشت که معاذ الله جناب  
 رسالتی علی الله علیه آله قران را نمی فهمید یا این کتاب را که سنده بهتر از آن حضرت می فهمد ثابت و ظاهرا  
 شد بلوغ وجود که عمر معاذ الله جناب کمان می برد که جناب مالک ابی سلیمة علیه و آله وسلم قران را می  
 فهمید یا او را از آن حضرت بهتر می فهمید پس ثبوت کفر هر چه در مشکلی باشد تا نه مضمون آنکه اگر عمر بن  
 کلام آن زن را می رسید که بگوید که تو چگونه سنت جناب رسالتی علی الله علیه آله وسلم را می فهمی  
 قران کمان می گویی ماه که از دست آن حضرت نیز بواسطه مخالفت معلوم است که هر دو جمعیه زوجه آن حضرت زایه  
 از بانصد در هم بود و پنجاه از سنن او را و در وصفی نعلی و ذکر و محمد ظاهر بقول شد و در امامت  
 عدیه و نیز جواز مخالفت بهر ولایت دارد و در کتبه اعمال مذکور است که بضر احدکم بغلیل من ماله  
 تنفج امر بکثیر بعد آن نیشد قطره کن ای سعید لیس علی الرجل جناح ان یتزوج  
 بغلیل او کثیرین ماله اذا تراضا و اشهد ان من ابی سعید که بکون نواح الا بولی  
 و شاهد بن و هر مکان قل او کفن طیب من ابن عباس هشتم آنکه هر قدر که مخاطب و  
 استنش آهین و تو بین و تفسیح و دم و عیب عرض این زن یکسند هر آنکه با کابر صاحب که حاضر  
 خطبه این خطاب بود و حاضر می شود هم ایشان با ریب بلام زن را ضعی بود و دیگری بران نکردند  
 کابلی در مواقع گفته و بعد بر اجماله و تنکسر قلبها و سکوت من حاضر من الصحابه و همای  
 انهم را صوفی با فالت الملائه اتقوا من مارت ظاهر است که حاضرین صحابه بر کلام زن سکوت کردند  
 و بقول او را ضعی شده ازین سبب عمر و کلام آن زن نکرد پس ثابت شد که کلام زن نزد اصحاب نیز  
 خطبه هر پسندیده و درست و صحیح و قابل قبول بود پس بلوغ مخاطب و او را خطاب می و در تعیین و تفسیح  
 اعتراض زن و از این سفاقت و بی عقلی و استن و در حقیقت آهین و تفسیح و تفسیح این صحابه  
 بلکه خود مخاطب است و مجب که خود کابلی هم در دیگر کلمات سابقه و لاحق اثبات بطلان و امتیاز زن  
 خواسته و از لزوم تعیین و تو بین این صحابه حاضرین بلکه خود غایب مسلمان با بی زبوره است اما آنچه  
 گفته یکین شان را که درین بین واقفنا می فراید که بوی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر  
 متشور ایشان نازل می پس محبت تناقض و هافت است که قبل این مطرح عرض می منجی علی  
 منه که او با وجود بر حق بودن جهت انیکان زن اول شکسته نشود که استنباط او چه بودی و رقیبت

من  
 الفصل الثالث فی اصلاح  
 من الجار و احوال  
 من قتل المذبح من حضرت  
 من قسم الاحوال  
 بیستم

آنکه خود را قائل و معترف و اماند و این کلامش را سائر کلام سابق او هر محبت و دراکو از هر خطایی درین  
 قصه واقع نشده بلکه بر حق و صواب بود و زنی بر خطا و در نیجا محم بر این معنی میکند که در جوهر نفس  
 وی بر وی این سخن بر وی نبود و محض اتباع حق منکوره است خواه نزدیک باشد خواه تر و فریاد و این  
 کلام دولت آمد بر اینکه در حکم اول بر خطا بود و جهت اتباع حق بقول زنی رجوع نمود و سخن بر سر  
 نمود و قائل ساختن این قصه عمر را با قصه نقره بر خباب امیر المؤمنین علیه السلام و جهت آن افزایند  
 امیر علیه السلام و عمر را یکتیم درین منقبت امنی ترا بخدا و اتباع حق گوید و فریاد باشد گفتن نزدیک است  
 صریح دارد بر آنکه از هر دو حکم منع صفات خطا واقع شده و قول زنی که بان رجوع کرده حق بود و تا حق  
 در کلام سابق و کلاسیکه در سبب است مصرح با متراف هر خطای خود و قائل شدن از  
 زنی بود بر این معنی محمول میشود که جهت تطبیط عوام از کتابان فرموده باشند که هرگاه تخطیه خباب  
 امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کردن گرفت در دنیا تخطیه عمر را هم تصحیح ندانست و با یک حرف ذکر تخطیه  
 عمر و تفریق شیعه آمد و ثبوت خطا مثبت شناخت عظیم امنی تخریم ما ائمه بود در اینجا از خطا  
 عمر انکار ساخته و چون کلامین حاصله بعبودیت است لهذا در خاطر ناظر مستفادین تناقض کجا  
 محض طبعی نماند لیکن درین طعن با حاصله در کلامش تناقض متهافت پیدا است اول از خطای عمر  
 و اقرار او بخدا صریح ساخته و بعد آن کلماتی گفتن گرفت که مستلزم ثبوت آنست نزد  
 سایرین نه عوام بی قائل تا نزد ایشان تناقض هم در کلامش در کجا ظاهر نشود و این هم دانند که از عمر  
 اول خطا واقع نشده و اگر واقع میشد چه جای طعن است که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله  
 خطا واقع شده و اقرار هر خطای خود و دلیل حق نسیانیت از جوهر نفسی نمی تواند شد چه بسا است  
 که در بعضی اوقات بسیاری از اصحاب نسیانیت و طبع جهت آنکه جانب مخالف و دلیل سکت  
 و بر این معنی قائم کند که چاره انکار نگذارد و مجامع شده اقرار بحق می نمایند و معترف به خطای خود میشوند  
 کسی اگر فاضل نامصب استعدال بر عدم نسیانیت هر یک کایت شرط او بر فریب و حالت تخطیه ظاهر  
 ساختن این بر حاضرین مینمود و دلیل شافی بود بر طهارت نفس او که بحضور ایمان و امان برده و حیا  
 بدیده و بکمالی از زحمتی ظاهر ساخت که از او بر ضرب صحنای خطبه فرط که ببارت از کوز با اواز  
 سنده و انبیا صنفانی که از انبیا بفاضل و شاه پیرا قائل با هفت ست در کتاب حاضر است  
 در هر چند من فرج من ریح من کاه کاه و تکرار مباله تکرار میکند و میفرماید بر وی آن عمر حق خطا  
 صعدا لیسر خطیب فتلح خطبته فقال یا ایها الناس فی مثلث بین ان اخاف الله

۷۸۰

قرآن مجید المآثرات فی المآثرات  
تألیف و تفسیر

اخانتة ميکما او اخاتم في فقه ثمان خفا الله اولي في الايمان في تخرج من ضلوة ها انا  
 اعبدا الوضوء و احوالها مني حاصل اگر روایت کرده است شود که عمر بر ابای منبر بر او که خطبه میخواند  
 پس خطبه خود را قطع نمود و گفت ایها الناس من استاده ام در میان آنکه بر من خدا را در باره شما یا بر من  
 شما را در باره خدا پس بود خوف خدا بهتر برای من آگاه باشید بجهتیکه بروی آن دراز من یعنی مقصد من کردی  
 با او از و حال من آماده و منو سیکنم و بازمی ای بر منی اما آنچه گفته از حضرت امیر نیز مثل این قصه بعد  
 آمد از ج ابن جریر از الجس شخص و شست بجهت و در اول آنکه بر ظاهر است که ابن جریر و ابن عبد البر روایت  
 از خالفین معاذین از مجلس بجا بلا اهل حق تسک بر روایت ایشان دان هم در اثبات خطا بر خباب  
 سواد و سیاطیه و از الامیر بن خباب الازلی بنی تهمید استناد او داشته که در انصاف انهار کمال بجر  
 و در احوال تا منظر مناظره است و و هم اگر تسک بر روایت ابن جریر و ابن عبد البر نمودن در حقیقت  
 کذب و دروغ و مزافت و اناهاک خود در فقه و کتب همد و نقض و اخبار زنده ثابت ساختن است هر  
 مخاطب عهد موثق کرده است که درین کتاب در هیچ چیزی بجز روایات شیعه تسک نخواهد کرد و در  
 او است گفته و ملا قول مرتب پس آنچه از طریق اهل سنت مرویست خارج از مضمون و حصاصت در  
 همان کتاب یعنی از اوله اتفاقا باید دید چون درین ساله الزام آماده که فیلیز روایات شیعه تسک  
 بر هیچ امر نباشد آنچه از احوال مرتب درین باب در کتب معتبره و روایات صحیح ایشان موجود است  
 بطول آید آتی پس بعد این هر چه در بیان دارم و ابراق برای تضلیل عوام بی ایقان دست یابان  
 مزاحمت ابن عبد البر و ابن جریر که از اکابر مخالفان اندزدن و شبستان نمودن کمال اختلال  
 حواس و بی تدبیر و ستافتن و تهافت و کذب و دروغ ثابت ساختن در و بروی عقلای عالم  
 خدا بنیابت مرتبه رسوا نمودن است سووم اگر ولی الله در مخاطب در قره العینین تفصیل است  
 بعدنم دلائل نقلیه نظریه زود بر تفصیل شینین گفته نسبت تقریر آنچه درین رساله از دلیل نقلی و عقلی  
 بر تفصیل شینین نامت نوده ایم بقصبة الكلام و مع شجرات مخالفین است و ما درین رساله با چه  
 اما سیه و زید به کار نیست مناظره ایشان بر طوطی گیری باید نه با حدیث صحیح مانند آن الخ ازین مبتدا  
 ظاهر است که مناظره اما سیه بگفته دریم با حدیث صحیح مانند آن چه با حدیث دیگران بگفته اند  
 ایشان بر طوطی گیری و دیگرها در مناظره اهل حق با حدیث صحیح مانند آن حسب فاده و الله اعلم  
 شاه صاحب معرفت داشته باشد پس تسک بر روایت ابن جریر و ابن عبد البر من ارتحاب بر  
 و عدل از برت پس مخاطب درین تسک مثالی آن چنانچه مخالفت همد خود کرده که بنده و

بعد از روایات و در خلافت  
 اهل کلمه فقه و ششم ۱۱

۷۵۱

ترخیص سال  
 ۱۱۱۱

عبر علی بالغ الوجود ثابت نموده همچنین مخالفت و حقوق و والد خویش هم نهایت براین چهارم  
 اگر نهایت تعصب فساد و مجازفت و عدوان است که مخالف سبب کمال جور و شر بر روایت ابن ابی عمیر  
 در اثبات خطای حضرت سرور را بر امام چهارم علیه سلام الملک الحارث کتب است و بر روایت ابن ابی عمیر  
 که از طرف مراد خطای خودش نقل کرده که در روایت اتفاقا متناکرده بر ملا تخلفی نقل خطا از عمر نموده باز  
 مگر ای که اعتقاد بر کمال عدم اطلاع خود بر روایت کردن ابن ابی عمیر و مخالفان فساد و کمال تصور جامع  
 و عدم اطلاع و نهایت جسارت و بی سلاقی با نگارنات با ت فرماید چه چشم اگر از تفریح خود مخالف کمال  
 ازین در سختی که قضا و حدیث بیافزین آن در کتب سنده محدثین است مع الکلیک بالضعف بنا خود و بجا  
 الحسن سوم از طاعتی بی بگر گفته و بعضی از خاصه یونان که خود را از محدثین است شمرده اند و در  
 سیر خود این جلد آورده برای الزام است کفایت میکند زیرا که اعتبار حدیث نزد است یکنه  
 حدیث و در کتب سنده محدثین است مع الکلیک بالضعف انتهی پس بر مخالف لازم بود که حساب فاعده و  
 تحقیق ائمه خودش بودن این حدیث و در کتب سنده محدثین مع الکلیک بالضعف ثابت است  
 بعد از آن اگر نفی می شد دست بر آن می زدند و بجا که در مقام رد تسک شیوه این همه ترجیح  
 و تمیز و تحقیق و تفریق بخاطر کمال نرسای مخالف برسد و در وقت تنگ خود از نام او شش  
 ساخته بر آه تسهیل و ترسج برسد و بهر رطب و یابس بلکه هرگز باطل است می نازد کمال  
 و سینه و نیز مخالف در باب است گفته و قاعده مقرره این است است که حدیثی را که بعضی از  
 فن حدیث در کتابه روایت کند و حدیثی باقی کتاب را از نام نموده باشند مثل جاری و سلم و بعضی  
 صحاح و حدیث آن مخصوص صاحب کتاب اینها و از محدثین نقل تصحیح کرده باشد  
 قابل احتجاج نیست انتهی و چون مخالف بودن این روایت در کتابی لم یکن له تصحیح کسی از محدثین  
 ثقات بصحت آن بالمخصوص ثابت نگردد لهذا حساب فاعده خودش قابل احتجاج و استدلال نباشد  
 چه با که برای الزام الحق از او که توان نمود ششم اگر تزد مخالف بیو این سوم از مطاعن  
 ابی بکر فاعده نموده که حدیث پسند ترا است شتر بی چهار است که مسلک گوش بان نمی پسند  
 چنانچه بعد عبارات سابقه گفته و حدیث بی پسند ترا است شتر بی چهار است که مسلک گوش بان  
 نهند و مخالف بر این روایت سند ذکر کرده پس اگر این روایت سند دارد چه در آن که آن حدیث  
 و حدیثی است ناسخ است اگر سند ندارد حسب فاعده خودش این روایت شتر بی چهار است پس  
 جز مخالف مطیع العذار برین شتر بی چهار سوار گردید خود را نزد متقیین کبار رسوا و خوار ساخته

ص

۷۸۲

صحت  
 جواز حدیث ششم از  
 اطراف و از این روایات  
 جلب آید

تکالیف کم من جبر

۷۸۳

ساخته هشتمم که در احیاء العلوم نیز این روایت نقل کرده و در آن میفرماید لفظ انطوائی لفظ اخطائت واقع است و درین صورت متماثلست که تمامی اصعب مضموم و تمامی اخطائت مفتوح باشد و ترجمه است در خطات چنین باشد که رسیدیم من بصوابه فلما کردی تو عیسی آنچه من گفتم صواب است و آنچه تو گفتی خطا بود و در کتب الرجال هم این روایت از ابن عبدالبر و ابن جریر مسطورست و در آن هم لفظ اخطائت با است نه خطائتا فاکثر الرجال عن محمد بن کعب قال سأل رجل علیاً من مسئله فقال فیما فقال الرجل لیس کذا و لکن کنه ان کذا قال علی صبت و ما خطات و فوق کل ذی علم علیم ابن جریر طاب عبدالمو فی العلم انهم غابوا فی شکره و خراب کالی که در وقوع لفظ اخطائت را با خطائتا تبدیل کرده و مخاطب بتبلیغش بهمان نقل ساخته کدام و بهمان تغییر در الفاظ حدیث نموده زیرا که در لفظ اخطائت استعمال مذکور متفرق بود بخلاف لفظ خطائتا و در ادوات و فوق کل ذی علم علیم آن خواهد بود که هر چند تو خود را صاحب علم میدانی لیکن بدان که فوق بر صاحب علی علی است یعنی گمان خود مغرور نشو و خطای خود را در باب و گو خود را صاحب علم فرض کردی تا بمعارضه من پیش آندی و کردن کبر فرود دراز کردی لیکن بر کز گمان بر کز بالاتر از تو کسی عالم نیست هشتمم که بفرض دلالت این روایت بر آنکه معاذ ا الله اقرار بخلاف خود و آنچه حضرت استجاب با عادیث نبوی علی صاحبها الف الف تحیه کما سبق ذکر مبناها ثابت و مستحق گشته و بگرگوش نهادن بمضرات جنسی از نوعی خوارج کار ایل ایمان نیست خود را زنی که امام المبینت است بحدیث اللهم ادر الحق مع علی استدل کرده بر این که در حجره بالشمیه حق با استجاب بود و حکم نموده ائمه استجاب باعث ائمه است و این هیچ دلالت میکند بر آنکه استجاب در جهل با فرود میسر مضموم من الخطا بود و قطع نظر ازین برای نگذیبین قضیه مومنوم قول مخاطب کافی بیانش آنکه مخاطب در ضمن یاد هم از مطمان مگر گفته هر که غرور و غیر را تا رنج تحمیر متذکره گوید که یاد موعود علی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی شاه جهل و حق او بس است انهی پس برگاه دعوی غلط و استدلال جناب بر المومنین علیه السلام شاه جهل و حق مدعی باشد اما غلط و خطا و نفس حکم و دعوی جناب چگونه شاه جهل و حق مدعی حق نخواهد بود و در این مخاطب در وقت آنکه براب طعن حرم بر مستند گفته و اگر سائل بود که گوید که حضرت مرتضی نمی از مستند روز غیر روایت کرده است و احادیث دیگر دلالت میکند که در روز او طاس نیز جعل آمد پس آن نمی دلیل نیست و شد گوئیم سائل آن نقض داده نمیکند مگر بر مرتضی زیرا که اول کسی که باین حدیث استدل نموده و این جاسس الزام کرده و زجر شده بر جعل آورده حضرت مرتضی است پس گوید یا گوید مرتضی

عقل کرده و درین استدلال و این معنی شام چهل و هفتاد است نزدیک است و شبیه تفضیلیه تا طبری  
 انجمنین عبارت ظاهر است که ادعای غلط در استدلال جناب امیرالمومنین علیه السلام شام چهل و هفتاد است  
 نزدیک است و شبیه تا طبری می باشد پس چهل و هفتاد معنی مخالف جناب امیرالمومنین علیه السلام در جناب  
 بود و شد ثابت کرده و همچنین بچواب طعن جهالات عمر حمارت بران نموده و همچنین بچواب اهل ابی بکر  
 درین و صاحب سناریت بسبب آن از وضه الی غیر ذلک و نیز چهل و هفتاد معنی خود شاه ولی الله که او هم در  
 از لانه اخفا و همین کتاب معنی تره العینین بزرگد کذب و عین حمارت بر نسبت این شین با امام است که  
 در مخرمین نموده و هم چهل و هفتاد سائر سلف خلاف سلف تعصبین و اساطین و دین شان که با یزید  
 بهتان و ذهان روی خود سیاه می کنند علی الخصوص مثل ابن تیمیة غیره بحال و وضع و ظهور  
 رسد و الله الحمد علی ذلک و نیز قبل ازین تصریح ولی الله به عین مصمت جناب امیرالمومنین علیه السلام  
 در کتاب تعقیبات در این معنی و آن هم برای تکذیب این خرافات و اشغال آن لاف است و نیز فزالی در  
 کتاب احیاء العلوم گفته و لم یذهب الی تخلفه علی رضی الله عنه و تحصیل اهل انجمنی فقه المذکر که با عتقا  
 فزالی که امام و محبت الاسلام سنیان است ثابت شده که نسبت گفته خلا جناب امیر علیه السلام از یزید  
 علما دار باب تحصیل خارج است و در جمله چه ای بصیرت و اصل و هرگز ما عجب لم و بصیرت تخلفه جناب  
 امیر علیه السلام نگذرد پس مخالف که اتهام نام در تخلفه جناب امیرالمومنین علیه السلام و اردو نیز که شبیه  
 از ارباب تحصیل خارج باشد و همچنین در کراسف و اصفان انا انصاف اینها و معلومی تقام الدین  
 مستجاب بر سولوی عبدالعلی تعصب که از شیعه این دیارست نیز تصریح نموده و بایک از جناب  
 امیر علیه السلام مخفی نقل شده و رای انجناب مثل حدیث است در انجناب حق تعالیست چنانچه در  
 کتاب بیج صادق شرح شماره و مسئله طلق سلق گفته فاعلم ان مذ هبک لثنا فحق منقول  
 عن امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و وجوه الالکرام و ابن عباس علم المومنین عاشقه  
 رضی الله تعالی عنهم اجمعین و المجد قولہ صلی الله علیه و آله و سلم لا ینفک ابن آدم فی الا یلک  
 ولا یعتق له فی الا یلک و لا یطلق فی الا یلک قال الترمذی هو بعین شیء سروی نے  
 الباب و اخرج الدارقطنی عن ابن عمر عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سئل  
 عن رجل قال یوم اتزوج فلان فذقی طالق فلما قال طلق لم یلک و اخرج ایضا عن  
 ابی ثعلبہ قال قال عمر لعلی عی ان ابنتی فقلت ان اتزوجها فنی طالق  
 فقلت ان ابنتی فقلت ان اتزوجها فنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یتعبدون فقال له

صلی الله علیه و آله و سلم  
 اسلح از کتاب رابع از فصل  
 از کتاب لانی در قواعد عقاید

۷۸۲

ص  
 اخذت حق لم یجوز طلاق  
 الا بدفع من الشرائق و انکم  
 انما ضیفت الی شیء تعقیب  
 خاتمی و ملحق بدین طاقان  
 و بیلا علی تعقیب

في أصل نفع القدر هكذا  
وما المعلق فليس به بل له  
رضية ان يصير لولا نا

لي ترد كما تارة لاطلاق الا بعد التناكح واجيب بان الحديث محمول على التخييل كما تارة هو  
الطلاق واما المعلق فغيره فانه ان يكون طلاقا فذلك عند الشرط والحال ما تقرر من ان  
كاشعير الزهره واما الحديثان الاخران فما ضعيفان قال صاحب تنقيح التحقيق انها باطلا  
ففي الاول ابو خالد الواسطي وهو مروى بن خالد قال في وضعه قال احمد بن حنبل كذاب  
وفي الثاني علي بن قريش كذبه ابن معين وغيره قال ابن عبد البر الحديث بل ضعف  
احمد وابو بكر بن العزالي الفاضل شيخ التمهيد على جميع الاحاديث وقال ليس لها اصل في  
التصحيح هكذا في فتح القدير لم يشهد ان كان مذهبنا يقول ان المرأة عند وجود  
الشرط طالق البتة ولا يكون الا بتطبيق الزوج ولا شبهة في ان الزوج لم يوجد منه  
صنيع عند الشرط بل ربما يكون غير اصل الطلاق كما اذا جرت عند الشرط فيكون مطلقا  
بقوله ان دخلت النار فانت طالق فتكون مصداقا للطلاق فشملة الحديث الحسن  
فيبقى ان لا نطلق عند التزوج كيف قد سئل الامام ابو امير المؤمنين ورايهم مثل الحديث  
فانه لم ينقل عنه خطأ مع ان الظاهر ان قد سمعه من رسول الله صلى الله عليه وسلم والله  
اعلم ازين مارت فما تخفي بني مرارة وسمعت كراي جاب بطلانهم ثم حديث است وازواجنا  
نقلته بسبب تخفي جناب بريه استلام كراي جاب ورجي انت شاشي ان جرت عصب وهدم بيلا  
كعنب وبيسان ارضي وكر تخيل فميشود ويز ورسج صادق ورجاي وكر كغنة ثم الحديث الاول يعني  
الطلاق بالرياح اخرج والعدة النساء اي العدة المتعلقة بالعدو تزداد وينقص لشرط التناكح  
ورخصتها فنعى الامامة نصفها على الحرمة فيكون صفا الطلاق بالرجال كذلك يستلزم  
السياق مع السابق وايضا ان كون لا يقع من الزوج امر متعارف معلوم من النصوص  
الاخرى فبادرنا عند الطلاق ونقصنا منه بغيره الزوج ورفيقته وهو قول الشافعي في ذلك  
واجد وامير المؤمنين عمرو عثمان بن زيد بن ثابت رضي الله تعالى عنهم قال ابو جعفر  
ان العرج مجال الزوجة والذى شيد امرنا الذي يراه امير المؤمنين سيد العارفين  
علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ووجوه الكرام وابن مسعود واخرج ايضا من قبيله با  
في موطنها ان نفيها سكا تبا الام سلمة ام المؤمنين او عبد الله كان تحت امراته حره فظننا  
نفتين ثم اراد ان يراجها فامرته امهات المؤمنين رضوان الله تعالى عليهن ان يات عثمان  
رضي الله تعالى عنه فبئس له من ذلك فلقية وهو اخذ بيد زيد بن ثابت فسالها

٢٨٥

اشرفي واثمان بالعرض  
خالف الكتاب والسنة المرفوعة  
او المارة ترا وارض عن الاية  
من القدر الاول منقطع  
كان مرودا ١٢

قال سئل الوطان نفع القدر  
هكذا فامرنا وارج النبي  
من ياتي عثمان بن عفان  
يا له من ذلك فلقية عند الرجوع اشترا  
يولد زيد بن ثابت فسالها فانتقل به جميعا نقلا

فقال صرت عليك والحب عند ان الحديث الاول لا يعرف اصلا وقال الخافظ ابو الفرج  
 ابن الجوزي موسى قوف على ابن عباس رضي الله تعالى عنهما وقيل من كلام زيد بن ثابت  
 وحديث الاموي قوف على عثمان وزيد بن ثابت والشافعي لا يرى تقليد الصحابي  
 ونحن لان نرا ولكن قد خالفه امير المؤمنين على كرم الله وجهه ووجوه الكرام فلا يتعين  
 اولئك للتقليد كيف ان امير المؤمنين لم ينقل منه شيء من قول الله تعالى عنه وعن اولئك  
 خطاء في الفتوى صلا ولا يحج في الاضواء الى غيره فواجب بالتقليد وان لم يكن بطلان  
 من هو منه طبقته فلا شبهة فان القولين ح كالحديثين والسبيل فيما التزم جميعا فلذا  
 ههنا وهكذا كله في فتح القدر بسوى الكلام الاخير ازين بما ثبت ثم ثابت بسوى  
 تمام كما زينا بامير المؤمنين ورفقوى صلا خطاي مقبول شهده ورتجاب ورافقا محتاج كمن شهده  
 احتج تقليد من قبله فلذا زينا بامير المؤمنين ورفقوى صلا خطاي مقبول شهده ورتجاب ورافقا محتاج كمن شهده  
 وبيع صادق ودر بيان استدلال برتبة كراهة ظاهره ورفقوى صلا خطاي مقبول شهده ورتجاب ورافقا محتاج كمن شهده  
 بود: اي مثل صحابته في تقليد كفته واستدل ايضا بان امير المؤمنين عليا كرم الله وجهه قد  
 قال الكرام تحاكم الى شريح في دفع فقال صري عرفناه مع هذا اليهودي فقال شريح  
 لذي الكيل يهودي ماذا تقول فقال درويش طلب شاهد من امير المؤمنين كرم الله وجهه  
 فدعا قنبر فشهد له والحسن رضي الله تعالى عنه فشهد له فقال اما شاهدك فملاك فقد  
 اجزأنا واما شاهدك الاخر فلدا اجزأها فقال اليهودي امير المؤمنين مشي الى قاضية فقتضت  
 عليه شريحي بصدقت والله اني لا ادركك ثم قال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا  
 رسول الله فقال على هذا الدعوى لك وهذا الفرس لك وكان معه حتى قتل يوم صفين  
 وانت تعلم انه في اوقات فان قايمة ما نزل من شأن شريحا لا يرى لتقليد في مذهبه كرم الله  
 وجهه في قبول شهادة الفرج ويقول عبد الله المعتصم بجمل الله المتين جامع هذه الشنا  
 ان امير المؤمنين اذ هو الحاكم على الكل وهو البري عن شوايب النقصان ودموي  
 الكذب ولا يظلم فيها الا بالاصلا بل كل ما يحكم به فهو الذي لا يلا باسلا رسول الله  
 صلى الله عليه وعلى آله وسلم بل انما فلا حاجة للاصلا الى الحاكم بل له ان ياخذ فان  
 علم الحاكم ما في ان الضرر الذي يفتضيه ان لا يخذ ملكه لا يمتنع الى الحاكم الا اذا  
 لم يتيسر ههنا اذ هو الحاكم بعد التيسر فاهل لبطالون فالحاكم ان وضع طمعه بان يشك

ص  
 شرح قوله  
 وانا انما  
 ثابت  
 ظهر  
 فتلا  
 في ذلك  
 التحاكم  
 كان شلم  
 ان يسل  
 اربعة  
 ٢٨٦



سینہ دی و علم با ذکر نا ان شہادتہ الفرع واجبہ القبول اذ لم تکن شائبة التهمة والحديث  
المرفوع فی هذا الباب ان صح فهو منسوخ او مقید بنیہ تہمة فان کان محط العدالة برینا  
من شرا بھو علی النفس یقبل فان امیر المؤمنین کیف یخفی علیہ حکم رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ و علی آلہ و سلم فی باب الشہادة و لم یفارقہ الا نادرا و بعد لفارقة بکا شاف با جری  
بینہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و سلم و بین ربہ فاما ان یقال ان ایتانہ با امیر المؤمنین الحسن  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ لتلك الحکمة و کان لا یرى شہادتہ الفرع و هو لا وضح مکتا نکا ان  
غیر محتاج الی التخاصم الا استشہاد فان لہ ان یاخذ بدون رضاه لا یصح کو نہ را نشاہادہ  
الفرع ان کان ما خوذ من ہذا الحادثة فلا دلالة ولا یفجز ببعضہ قبول شہادتہ  
او یناقش فیہن قبلہ و لکن ح عدم حاجتہ شرعیا لتلك الحکمة و لا یجب علیہن یدہ  
الی الصراط القویم و اللہ اعلم ابن عساکر یحید وجہ دلالت بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام  
و بطلان نسبت خطا بانحضرت وارد **اول** انک از قول او و ہوا لبری عن شواہب نقصان و دو  
الکذب پیدا است کہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بری ست از شواہب نقصان و دعوی کذب  
پس اگر خطا از انحضرت و لاسیما در بیان احکام شرعیہ صادر شود معاذ اللہ من ذلک نقص مزیح  
ستحق گرد و قوم انک قول او و لا یخطئ فیما راہ ہما دلالت و نحو مریدہ دارد بر انکہ انحضرت خطا  
نمیکند در رای خود پس نسبت خطا بانحضرت کذب محض و در ذوق مرف باشد و کلمہ لا یخطئ فیما راہ بر  
انادہ این مرام کافی بود لیکن این فاضل محقق بنا بر مزیدہ تا کیہ لفظ ہما زباید کردہ کہ مال تا کیہ  
تقی خطا از انحضرت نہیں مرویہ این وجہ دلالت بر تقی خطا از انحضرت میکند صوم انک قول او  
بل کل ما حکم بہ فهو لہی الخ دلالت مریدہ دارد بر انکہ ہر چیزیکہ حکم میدفرا ید بان حضرت امیر المؤمنین  
علیہ السلام ان موافق رای جناب رسالت علیہ آرد و سلم است و ہر گاہ جمیع احکام جناب  
امیر المؤمنین علیہ السلام موافق و مطابق ارشادات حضرت خاتم البقیین اشرف المصومین  
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلمین باشد عصمت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام در جمیع احکام و بر اوت انحضرت  
از خطا و زلل کمال و ضوح و ظهور رسید و نسبت خطا بانحضرت کہ از بعضی نواصب محدثین و مخالفین  
من دین صادر گشتہ و مخاطب تصدقین آن گرا شدہ باطل گردید ہمہ ارم انک قول او و بلا اشترا  
دلالت مریدہ دارد بر انکہ حکم برانفت و مطابقت جمیع احکام حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام با احکام  
سرور انصاف صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کلہی است کہ امر او شک و ریب در ان عارض نمیشود پس

در کیفیت عصمت آنحضرت و بطلان نسبت خطا با آنحضرت چه ریب باقی ماند چنانچه آنکه قول او طاقت  
 ابرار المؤمنین کیف یخفی علیهم مکر رسول الله دلیل هر محبت بزرگه خطا و کلمی از احکام جناب رسالت  
 صلی الله علیه و آله است که حکم حضرت ابرار المؤمنین علیه السلام ناجائز و منقذ و محالست پس اصحاب آنحضرت  
 به هیچ حکام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شد پس بگوز قاطعی در سنین با وصف نبوت  
 اصحاب آنحضرت به هیچ حکام صدور خطا از آنحضرت تصور توان کرد ششتم آنکه قول او و علم ما که گواہان  
 مشاهدات الفروع و در جزئیات قبول الخ ذلالت دارد بر آنکه اعمال جناب ابرار المؤمنین علیه السلام واجب و  
 بلا تلبیح و افعال آنحضرت مصون از خطا و قبول و مطاع است پس هر گاه افعال آنحضرت بر حکام  
 از خطا باشد و قبول و عصمت آن واجب و لازم باشد احکام و اقوال آنحضرت بلا دلی و راجب الا بتاثر  
 و بری از خطا و ذل باشد و عصمت آنحضرت بوجه اتم مستحق گردد پس در بطلان نسبت خطا با آن  
 حضرت در حکمی از احکام اعدایان و اسلام شک و ریب باقی نماند هفتم آنکه قول او  
 و الحدیث المرفوع الخ ذلالت و انچه دارد بر آنکه فعل و عمل جناب ابرار المؤمنین علیه السلام مصون از خطا  
 و ذل و فعل و محبت شری و برهان و معقول است که بان حکم شری ثابت میشود تا آنکه بمقاله افضل  
 آنحضرت حدیث نبوی بعد صحت هم لائق تاویل و توجیه است نه قابل تقدیم و ترجیح هشتم آنکه قول او  
 فان کان محله العباد الخ بعین ما تقدم ذلالت دارد بر آنکه فعل جناب ابرار المؤمنین علیه السلام مصون  
 از خطا و محبت و دلیل ثبوت حکم است نزد خدا و رسول و امام فمن نسب الیه الخطا فلیلعن الله نبری  
 نهم آنکه قول او و هو لم یفارق الا نادرا و بعد المغارقه الخ ذلالت دارد بر آنکه جناب ابرار المؤمنین  
 علیه السلام در حالت عدم مغارقت سردگانیات علیه و آله و آفات التیمات مطلع بر احکام آنحضرت  
 میشد مگر اگر احیاناً بنده در غایت و مغارقت از آنحضرت میکرد باز هم آنحضرت را بعد مغارقت بر احکام  
 سردانام صلی الله علیه و آله و آله اطلاع و مشورتا م حاصل می شد پس علم به هیچ حکمی از احکام نبوت  
 بر آنحضرت منخفی و محجب بوده و مخالفت احکام جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر  
 آنحضرت سمعی از جواز ندارد پس عصمت آنحضرت و بطلان و کذب و دروغ نسبت خطا با آنحضرت  
 که مخاطب بسبب نزد اینها که در عداوت و بغض آنحضرت اهتمام و را ثبات آن دارد و در نظر  
 عدول کمالا تمام خود را جلبا بس جو خواندن و غیر اینها نشان تلبیس خسته در برده اثبات فیض است  
 محیب و نقض خطا بر آنحضرت ثابت میگردد و ریبی و شکلی باقی نماند و حکم آنکه قول او الا فیجزم  
 بعصمت نفس و عصمت بر آنکه بر گاه صدور فعلی از افعال و عملی از اعمال از جناب ابرار المؤمنین علیه السلام

سلام آری به تعالی ثابت شود و جزم صحبت آن لازم و واجب است و بجز و عمل آنحضرت ثابت میشود  
 که ستم خدا و رسول همین است که از آنحضرت صادر شده و تلف آن معتبر و معتد نیست مگر در حدت  
 یا اول پس علیه رسول پس هر گاه آفتاب سمیت آنحضرت باین مرتبه ماطع و لایع باشد و اگر گوش  
 نهادن بخرافات و ذرافات سمانین و محسین اشهر که بجان و دل تیره و نارائبات خطا بر امام  
 اول بر علیه و اگر صلوات الله ما تابع قبیل و النهار کار روئین اخیر و تبیین تکلیف بدست رسول  
 مختار علیه و اگر اکتاف التیمة من الله الغفار نیست و نیز نولوی نظام الدین در کتاب بیع صادق گفته  
 افاضتة نالی الشیخ ابن همام فی فتح القدر بعد ما اثبت عقود الولد و انقطاع جوازیهما عن  
 عده من المتحابین رضوان الله تعالی علیهم و کلا حدیث المرفوعة استنتج ثبوت الاجماع  
 علی بطلان البیع و تمایدل علی ثبوت ذلك الاجماع ما اسنداه عبد الحق ابنا ما محمد  
 عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدة السلفی قال سمعت علیا یقول اجتمع رائی و  
 ساری عن عمارات الا کادان لا یبعن ثم هایت بعد ان یبعن نقلت له فلیک و ساری  
 عن جملة اهل بیته احب الی من یرایک و حدیث فی الفرقة فصلاک علی رضوان الله تعالی عنه و اعلم  
 ان رجوع علی رضوان الله تعالی عنه یقتضی ان یرای شرطها نظر فی العصر فی الاجماع  
 و المراجعه خلافه و لیس یجب فی ان الامر للمؤمنین شانا بعد اتباعه ان یمیلوا الی دلیل  
 من وجوه و اوی مضول و مذ هب ردول فلو کان عدم الاشتراط و فتح لا کویض و فتح  
 شمس النهار کیف یمیل هو الیه و قد قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم  
 انت معنی بمنزلة هارین من موسی الا انه لا ینبغی بعدی و الا الصحیحان و قال <sup>الشیخ</sup> ارفق  
 صلی الله علیه و علی آله و سلم انما دار الحکمة و علی بابها طرقة التزمذی ناکه فخر ارض هو الحق  
 لا یقال ان الخلفاء الثلاثة ایضا ابواب العلم و قد حکم عمر باستناع البیع لان غایتها  
 فی الباب تمامه فخرها ثم المذهب ان یمیل المؤمنین عن افضل و هو لا یقتضی ان یمیلوا  
 فی العلم ایضا و قد ثبتت شدت الحکمة فالحکمة حکمه ازین عبارت ظاهرست که شان جناب  
 امیر المؤمنین علیه السلام ارفع و اعلی و برترست از آنکه انتخاب اهل البیعت مرجوح و رای مضول  
 و مذ هب ردول گردد و چیزی که خلاف حق باشد آنجا بیل کون معنی فریاد و حدیث منقول  
 و حدیث انما دار الحکمة و دولت برین معنی دارد و از فکر آنجا بتمتیا کند همان حق است و حکم آنجا  
 بین مکت است پس این عبارت هم بر وجه مدیده و دولت بر سمیت آنحضرت و بطلان نسبت نظر

م  
 اشراق و کذا الله  
 بعد و بیشتر طعن با...

بحضرت بکنده و نیز مولوی نظام الدین در مسج صادق شرح کرده باینکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
ایشیا بقوت الهام الهی میان دو آن الهام چنانست که در آن شکی در بیچیز نیست پیش آن سخن  
آید و مدارضیان استقرار ناقص کردن شواهد خطای فهم و فیه و میباید نمی تواند کرد و چنانچه بعد ذکر  
نمیشد نمی گوید و در تعالی و سحر و بر سک برای تبیین است گفته نم فاللاصحنی الفانس و غیرها  
و لکن فیون بدای بکون الباء للتبعیض علی ما نقل منم و تا بهم صاحب الفایموس حیث ذکر  
من معاینه التبعیض استعمالم فی موقع التبعیض نحو شربت بآء البحر علی ما وقع فی الآء  
المستبرخ و هذا صالح لان یدی ذلك لا ینفع فی مقابله انکار البعض اعلم ان الشیعة  
قد نقلوا عن الامام السید ابی جعفر جمل الباقی علیه و علی جد سیدنا اعلی و صلوات الله تعالی  
ذلك فان کان شهادتهم مقبوله فلا عبرت بعد م ذکر سیبویر و انکار غیره فان رضی الله تعالی  
و عن خلفه و اسلافه مع علو طبقه و الحاذق العبدیة فان من العرب العرباء و علم الانبیاء  
کما هی بقوت الالهام الالهی الذی لا یاتیر بینه الا من بین یدیه و الا من خلفه و لا یطارد  
الاستقرار الناقص الذی فی شواهد الخطا و خطاء العلم و غیره و الا فلا شبهة فی انه  
یورث ریسبه فی تصحیح اشکالاتی و بظاہر است که هرگاه امام محمد باقر علیه السلام عالم اشیا با الهام  
الهی باشد و در علم انجناب خطا را گنجایش نباشد باشد چنان بر علیه السلام هر ما و ولی بری از خطا  
خواهد بود و نیز در کتاب فصل الخطاب سید محمد باقر سطور است عن موسی الکاظم رضی الله عنه قال  
سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام وامير المؤمنين رضي الله عنه فقال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم على بنك بنظر بنور الله عز وجل وينطق بحكمته يصيب ولا يخطل  
و يعلم ولا يجمل و قد علمي حكما و علما اني و شيخ عبد الحق در ترجمان سینه مايد روايت است از  
سوسی کاظم رضی الله عنه که گفت جناب رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما در خواب دیدم و امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه با وی بود پس گفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم من فرود آمد  
و گو یا میگردد بگفت وی سجان دوی و از جهاد صوا کینه و بر آه خطا نرود و بداند و چیزی از او  
نادر استه تا در برود شده است بگفت و علم انهی و هرگاه جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام  
است معصوم عن الخطا باشد جناب امیر المؤمنین علیه السلام که با شک با جماع فایقین از انجناب افضل  
و بهتر است نیز فرود معصوم خواهد بود و نسبت خطا با انجناب خطای نامش و جرأت عظیم بعید از  
شان اهل ایمان و از تعصب و محبت این قوم عجب حیرت رو میدهد که اسناد خطا با انجناب

المقام العزیز بن الخطاب و سیدنا محمد باقر علیه السلام  
الطاهر الطاهر بن الخطاب و سیدنا محمد باقر علیه السلام  
سایه سادات الغویب از سیدنا محمد باقر علیه السلام  
من خلفه و اسلافه مع علو طبقه و الحاذق العبدیة فان من العرب العرباء و علم الانبیاء  
کما هی بقوت الالهام الالهی الذی لا یاتیر بینه الا من بین یدیه و الا من خلفه و لا یطارد  
الاستقرار الناقص الذی فی شواهد الخطا و خطاء العلم و غیره و الا فلا شبهة فی انه  
یورث ریسبه فی تصحیح اشکالاتی و بظاہر است که هرگاه امام محمد باقر علیه السلام عالم اشیا با الهام  
الهی باشد و در علم انجناب خطا را گنجایش نباشد باشد چنان بر علیه السلام هر ما و ولی بری از خطا  
خواهد بود و نیز در کتاب فصل الخطاب سید محمد باقر سطور است عن موسی الکاظم رضی الله عنه قال  
سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام وامير المؤمنين رضي الله عنه فقال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم على بنك بنظر بنور الله عز وجل وينطق بحكمته يصيب ولا يخطل  
و يعلم ولا يجمل و قد علمي حكما و علما اني و شيخ عبد الحق در ترجمان سینه مايد روايت است از  
سوسی کاظم رضی الله عنه که گفت جناب رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما در خواب دیدم و امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه با وی بود پس گفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم من فرود آمد  
و گو یا میگردد بگفت وی سجان دوی و از جهاد صوا کینه و بر آه خطا نرود و بداند و چیزی از او  
نادر استه تا در برود شده است بگفت و علم انهی و هرگاه جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام  
است معصوم عن الخطا باشد جناب امیر المؤمنین علیه السلام که با شک با جماع فایقین از انجناب افضل  
و بهتر است نیز فرود معصوم خواهد بود و نسبت خطا با انجناب خطای نامش و جرأت عظیم بعید از  
شان اهل ایمان و از تعصب و محبت این قوم عجب حیرت رو میدهد که اسناد خطا با انجناب

490

ابو علی علیه السلام که مورد حدیث علی مع الحق و الحق مع علی بود و در حدیثی که در حدیث اللهم اهدنا صراطک  
 صراطنا مدینه العلم و علی بها آئینت کمال و قامت می نماید و ابو بکر را که صد و هفتاد و پنج بار از او باقی  
 معتبره و اقوال صحیده آمده ایشان ثابت و متفق است بر این سخن که از او استغفر الله بعضی جاودت  
 منضمین یعنی بر حضرت رسول خدا استغفر الله علیه و آله و سلم بر آنستند ولی الله در از آن استغفر الله گفته باید دانست  
 که صدیق اگر مرتکب بود به سائر خطای مجرب و در علم کتاب دست دراز نمی کرد در میان ایشان داشت  
 حدیثی دیگرست در آن است که نصیب دی زنی از غنمه از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون  
 سگله دارد میشد یا شورتی بر پیش می آمد فرست خود را در پی آن میدوید و اندرین اثنا شغافه  
 از غنیمت بر دل او می افتاد و بان شغافه بر حقیقت کارهستی می گشت و مطرح این شغافه از لطافت  
 نفس او لطیفه قلبیه می بود به این صورت فریفت ظاهری شدن بطریق کاشف و با بین واقع در دل  
 می افتاد و در رنگ خاطر و سخن را بطریق سکر و غلبه ادا می نمود و به بطور محسوس کم می گشت و چون  
 میگفت خطای میکرد و لهذا چون در قفسه دلش حساب می نمود که سگ را بگفت اخذت علیه السلام  
 شناختن کمترین واقع از کجاست و نفس علیه سائر خطبه و احکامه از اینجا واضح شد که خلیفه اول را  
 صدیق بگر چهره می گفتند و این جو در صواب حق محقره روایت کرده اخراج تمام و این عساکر انانی چنانچه  
 فقال ان الله یا کبریا ان تستشیر با بک و الکبرانیه و ابو نعیم و غیرها اندام الما المراهان یسرح  
 معاذ الی الیمن استشارنا من اصحابه فیهم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و الزبیر  
 و اسید بن حصیر و سطله القوم کل انسان بر ائمه فقال ما تری یا معاذ فقلت اری  
 ما قال ابو بکر فقال صلی الله علیه و سلم ان الله یکره ان یخطا ابو بکر و سلوی عبد العلی عصمت  
 بهم نیست میکند چنانچه در شرح مشهور سلوی رو گفته و در حدیث مروی سلم و دیگر آمده واقع است  
 که اسگله شیطان فجا او سگله غیر ملک نه زنده است شیطان هیچ راهی را اگر آنکه رود و در غیر  
 اتوی در شرح گفته که در ده مختصان فرمود که این حدیث نص است بر معصوم بودن او که شیطان را  
 راه نیست در طریق وی رضی الله عنده انهمی و اثبات بر ادات الهی بگزار خطا و اثبات عصمت مورد چه  
 حساب است هموسن اثبات بر ادات ابو حنیفه از خطایه و سر دارند و از آنها که او در خطایه و  
 که باقر اف از مذاق شان ثابت است تا آنکه محمد مجتهدین و ابو یوسف با وصف تا در این متصل  
 در بسیاری از مسائل تحلیله ابو حنیفه کرده که مخالفش در این قضیه رسانند سبالاتی ندارند این حجر  
 یکی در رساله مناقب ابی حنیفه گفته الفصل الثامن فیمن استکف من اثنا السلف ان یقال

ص ۲۹۱  
 اولی از فصل  
 خاص کتاب  
 اول

ص  
 در کتب هشتماد و پنجم ماه حساب  
 تخرج کرده اند با کلمه من  
 شیخ یا و خانی و در حدیث  
 ابو حنیفه در بیان امریه یا عیال

ان يقال خطأ ابو حنيفة وفي شأنهم عليه فيما يخبر عليه من ههنا من بن جرج و ناهيك  
 به فانه مع جرج يقول خطأ ابو حنيفة فاستنكر ذلك منه واستبعد وقال كيف  
 بخطا ابو حنيفة ومع مثل ابى يوسف ذفرخ قياسا ومثل يحيى بن ابي زائدة وخص  
 بن غياث في معرفتها الاحاديث ومثل القاسم بن معن في معرفة النحو باللغة وما د  
 الطائي في ههنا ودرعه وعبدا لله بن المبارك في معرفة التفسير الحديث والنوارج  
 وهو لا معد ودون فيهما به كيف بخطا وهو بينهم وان خطا هو كيف لا يريدون  
 عليه وقال رجل في مجلس ربيع الخطا ابو حنيفة فقال وكيك وكيف يقدر ابو حنيفة  
 ان بخطا ومع مثل ابى يوسف محمد بن الحسن وذفرخ قياسا واجتهادهم ومثل  
 يحيى بن ابي زائدة وخص بن غياث وغيرهما في حفظهم للحديث ومعرفتهم ومثل قاسم  
 بن معن في معرفة النحو باللغة واد الطائي والفضيل بن عياض في زهدهما وغيرهما  
 وعبدا لله بن المبارك في معرفة التفسير الاحاديث والنوارج فمن كان اصحابه هؤلاء  
 وجلسا هو لا كيف بخطا هو بينهم وكل منهم يبنى عليه فان خطا هو والى الخطا  
 والصواب ثم قال وكيك مثل الذي يخالف هذا كالاتمام بل هما ضل سبيلا اما الخطا  
 كقصة ابن سبغث فمضى بهم فزادهم فزادهم الله تعالى وصورت لمن ربه انه ليس اعين  
 بر كزهرق حضرت امير المؤمنين عليه السلام منقبت فمضى نيت بكم منقبت كبرى مست كاصحاب  
 معصوم عن الخطا است پس مدو خطا بر اى اصحاب منقبت تنظيم وريب فمضى مست ونسبت كقصة  
 ان اصحابا زواجر است يا نوب شك كسيك مدو خطا و اقرار ان بنامه المرسلين صلى الله عليه  
 وآله وسلم نسبت فايدو كوكيكا اين معنى منقبت فمضى مست وشان اكا بردين هين اقرار بخطا است  
 انكس لمضى است كبرهم زون شريعت مطهرو در خاطر حيث ذخا شريكون وادرو باين حيله  
 منع نادو نقان منظور او ست ابل دين و ايمان ميدا شك امثال اين امور در حق امام و الكافي  
 البته رواست ز در حق انبيا و ائمه كحفاظ شريعت مطهرو اذ و ما عين دين و اسلام اگر ابرار  
 در بيان شرايع و احكام الهى خطا سر ذفا نده بيش و نصب شان برهم خورد و اما آنچه كقصة  
 پرستور شيعه شيعه در حق محمد و آلهم اقول چشم بر اذ شرايع الحسن باين فكر بدعيه تو حيه  
 منقبت شيعه بخود خطا قناب نموده پر مدو حكم منع مخالفت ما خود خطا قناب در صورت لعن  
 و يد ما در پرستور شيعه و حقيقه شيعه را دينى باب رسو هسند نمردو خطا قناب است پرستور

چون دانستی که خلاف نام خدا این حکم خود را شیخ و تبریح دانستند که بر مردم تکمیر اصحاب خود بران  
 تکرار کردند و عتاب نمودند پس خود خلاف نام را هم بشنیدند بی بی در آن وقت نو صیب مقدسین خود  
 باید ساخت و از اهل اعتوی و وسیع بر آورده بزرگواران معاذین و خورد و گران باید از اخت  
 اما آنچه گفته اگر در یک سطر فراموش نهد و امام را آن دقیقه معلوم نشود لیاقت است  
 او مسلوب نیکو و پس باطلت بیجهت آنکه دانستی که نزد عربین الخطاب بسبب استن یک سطر  
 لیاقت امامت مسلوب میشد پس خود را بیجهت آنکه در زمان حضرت رسالت با علی الله علیه و آله  
 دستم زد و خود را طلاق در حال حیض داد و دانست که طلاق در حیض نمیدهند از سلاحت طلاق  
 ماری گردانید و بر کسیکه استخلاف این عراز خود بسته غضب کرد که کلمه قاتلک الله بجهت گفت  
 و گفت که قسم بخوراده کردی خدا را! این پس معلوم شد که تجویز مخالفت برای کسیکه از یک سطر  
 گو در زمان سابق از زمان مخالفت جا بل باشد و بدان واقف گردد و بعدی بیجهت که موجب  
 لعنت میگردد پس هر که از جواز مخالفت با زمان مخالفت خود جا بل بود و از جهل خود بخریم  
 سلال برود خست چگونه صلاحیت مخالفت خواهد داشت و حال کسیکه او را قابل و صلح مخالفت  
 بیگو بند خواهد بود یا آنکه این جهل و عجز و دشمنی از جهل پسرش بود زیرا که از جهل پسرش  
 همین یک سطر خلاف شیخ واقع شد و دیگر مردم با اعتقاد و توقع طلاق در حیض مبتلا شد و مخالفت  
 جهل هر که بیجهت آن بخریم مخالفت نمود که اگر آن زن او را متنبیه نیساخت خود عمر هم ده اله  
 سر بر تخریب آن می نماند و معتقدین او بخریم مخالفت را اعتقاد میکردند و زوال در حال تخریم  
 اهل الله می نماند و این عهد زربیشان برگردن عمر میبود اما آنچه گفته زیرا که حضرت دانند  
 که نبی بودالی تو را در حضرت سلیمان که در آن وقت زنبی بود و ز امام شاخه گردید پس در آن  
 قصه حکم حضرت داود در باب نفش فتم و نسخ آن بجای که حضرت سلیمان را بوسی الهی معلوم شده  
 نیست که در تفسیر بهائی مسطور است آورده اند که چون داود علیه السلام در محله شمس سلیمان  
 در محله بود و هر که بیرون آمدی از هم وی و حکم دید تفسیر کردی روزی دو کس بجای آمدند  
 یکی دهقان که از ایلای گفتندی و یکی گوسفند دار از ایلوی خا خا خا خا خا ایلای گفت یا خطیب الله  
 همسایه من یو خاشب رر خود را میپرانید بگشت خازن در آید و تمام حوره اند و قوسله  
 است که ریوستان رفت بود و در خوشه های انگور را خورد و تلف کرده داد و از پو خا پسرید  
 بطلب داد که اری چنین واقع شده داود حکم کرد که گوسفندان خود را با ایلایه و در شرعیست

حکم برین سوال بود چون از حکم بیرون آمدند و مضمون قصه بر سلیمان را معلوم شد حکم در آید در  
سکین بود سواگلی و با بر رزم بود که اگر حکمی بر این بودی صلح و اذوق نمودی داود گفت چه فریغ  
توان کرد سلیمان جواب داد که گو سفند و تسلیم علیا باید کرد تا از دفع گرد بشیر در روشن و چشم  
دومی و باغ یا زرع را بهیجا باید داد آنم خورد و بران مرتبه رساند که بوده آنتهی و از اینجا معلوم شد  
که حکمی که حضرت داود داده نیز بر صواب است موافق حکم الهی در شریعت و انجنا ب بوده نیز خلاف  
حکم الهی و حکمیکه خدا تعالی حضرت سلیمان را نهانیده است نسخ حکم اول بود و حکم بمنسوخ قبل نزدیک  
نسخ جائز است در تفسیر بهائی مذکور است حقیقت آنست که در ان زمان حکم بیان بوده که از  
داود صادر گشته و خطا و صحیح کرده سلیمان بنصی که نسخ ان حکم شده و داود بعد از اطلاع  
بخصیص حکم سابق بنص نسخ حکم فرموده آنتهی در تفسیر معالم التنزیل مذکور است اختلاف العلماء  
فی ان حکم داود کان بلا جهاد ان بالنص و كذلك حکم سلیمان ما نسخا حکم داود و هذا  
الفاضل یقول لا یجوز للانبیاء الاحکام بالاجتهاد الا بالوحی و قالوا لا یجوز الخلفه علی  
الانبیاء و صدقیکه از این باب بود نقل نموده در ان هم دلالتی نیست بر اینکه حکم حضرت داود از راه  
عدم حکم الهی بود در ان همین قدر سطورت که حضرت داود حکم فرموده بود با اینکه کتاب غم را  
ساحب گشت کرد و خدا تعالی بجزرت سلیمان نهانید که صاحب گشت از لیس و سوف غم شتخاع  
گرد و وجه مختلف این هر دو حکم در صواب بودن آنها در یافتی پس قیاس این حکم حضرت  
داود که بر صواب بود به حکم عمر تجریم ما اطله الله غلط و ناسخ و ناشی از جهل و نادانی او بکلام الهی  
بود و قیاس سادست نور ما باطلت بر قیاس و حق را با باطل چه ساس و در چه سبت حضرت  
سلیمان بر حضرت داود در ادراک ناسخ اینست که حق تعالی بنا بر آنها فضیلت حضرت سلیمان  
در تفریق استحقاق انجنا ب برای مرتبه تفاوت و نبوت این حکم را با انجنا ب نهانید  
و چون حضرت سلیمان هم نبی بود لهذا واسطه شدن انجنا ب در هیال حکم الهی بجزرت داود میسر  
نار و این وساطت حضرت سلیمان مثل وساطت حضرت جبرئیل در هیال احکام الهی بسوی  
جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود حالانکه قطعاً جناب رسالت صلی الله علیه و آله حکم  
افضل انداز جبرئیل همچنین حضرت داود و حضرت سلیمان افضل است با و صدقیکه حضرت سلیمان  
در وسط وصول وحی الهی بسوی حضرت داود بود اما آنچه گفته پس اگر با فرض حکم یک مسطر نشین  
نادان را نهانید و بر نهانید اما است او را چه باک که نبوت حضرت داود در راه مانده است

سوره ایشیا جز ۱۴



این واقعه خلقی شد پس دانستی که هرگز مال حضرت داود علیه السلام مائل نال نغز نیست معاذ الله من  
 ذلک حکم سابق حضرت داود موافق وصی الهی بود و حکم ثانی هرگاه نزد حضرت سلیمان نازل شد که  
 اصل شد از راهی حضرت داود علیه السلام دریافت و بر وفق ان عمل ساخت بخلاف هر که حکم سابق بود  
 محض از راه جمل بود و تجریم با ملا صدبان ساخته پس علم و جهل را یکسان نمودن و حق و باطل را  
 در یک میزان بنجیدن کارها طبعیت و بسن الجملة تحقیق همین است که از حضرت داود و همین واقعه  
 خلفانده و محققین اهل سنت هم بان قائل اند این مورد در منبع الباری جاییکه بخاری از حسن بن علی نقل  
 کرده که او بعد خواندن آیه و داود و سلیمان از یکدیگر گفتند سلیمان و داود و داود و سلیمان  
 ماز که الله من از هدی بن الماریت ان القضاء هلكوا فانه اثني على هذا بعله و عدس  
 هذا باجتهاد سیکورید فعبق بن المنیر قال الحیة الکبری و لم یدیم داود بان فیہ فیفصلا  
 لحق داود فی ذلك ان الله تعالی قال و كان اتینا حکما و علما فجعلنا فی الحکم و العلم و عین  
 سلیمان بالفهم و هو علم خاص زاد علی العلم بفصل الخصومة قال فلا صغ فی الواقعة  
 ان داود اصاب الحکم سلیمان ارشد الی الاصلح و لا یخلو قوله تعالی یتناحکا و علما ان  
 یکون عامان فی الواقعة الحرب فقط و علی التقدير ین یکون اثني علی داود فیما الحکم  
 و العلم فلا یکون من قبل عدل الجتهاد اذا اخطا لان الخطا لیس حکما و علما و انما هو ظن غیر  
 مصیب و ان کان فی غیر الواقعة فلا یکون تعالی اخبر به هذا الواقعة بخصوصها  
 عن داود باصابتة و لا خطاء و غایتها تاخر تفهیم سلیمان و مفهومه لقب الا احتجاج به  
 الضعیف و مخاطب در عاشیه گفته ثم جاء المهدد فساله سلیمان من سبب غیبتی فقال  
 اخطت بالخطیة و فی هذا دلالة علی انه حیوان ینکون فی ذنوب الا نبیاء من غیر  
 املا یعرفونه جمیع سلیمان بل منی و فرض او از ایراد این عبارت دفع لعن از مرت و قیاس  
 جهل او بر مردم اما حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام و بطلان ان بر ظاهر است چه جهل  
 عراز حکم شرعی و سئد یعنی بود و حضرت سلیمان سعاد الله بر حکمی از احکام شرعیة بود و توقف  
 بنوده بلکه ازین آیه که بر غایت الامر عدم اطلاع و حضرت بر بعضی واقعات و کلمات عالم ثابت می  
 شود عدم اطلاع و حضرت بر حکمی از احکام شرعیة سئد از اول و غیبتی و فرض صاحب جمیع سلیمان  
 صرف ثبات جواز بین سنت که در زمان انبیا علیهم السلام کسی باشد که بر این چیزی را از او قضا  
 و کلمات عالم و انبیا علیهم السلام را بان علم حاصل نباشد زیرا که اعطاه انبیا علیهم السلام جمیع

صاحب حقیت و جلیل  
 القضاء من تمام الحکما  
 نشان سابق

واثبات وكائنات واطلاع بر جميع نفييات ضرورية واثبات ك فرض صاحب مجمع البيان بالاثبات  
 مسرت في رجا بلكي ارا احكام وبنية و عدم اطلاع انبيا عليهم السلام بر ان باشد لا ينفذ بتركه شغري  
 الجمل متورق في الشاذ و ايهب في الخطب نهيب اهل اللاد و عدم جواز مسرت في رجا بلكي ارا  
 دين و عدم علم بنه بان بحدی ظاهرست که امام عظم سنیان نیز اثبات عدم جواز ان کرده و قناده  
 را بان انزام داده پس مجب که مخاطب تطليها نام عظم از دست داده و در پی اثبات جواز عدم  
 علم انبیا عليهم السلام بسبب عدم فهم مرام ارشاد و حک ملام و عدم ادراک افاده لمبرسي قناده  
 واد جبط و غلط داده ابو علي يحيى بن عيسى بن بزلة الحكيم النعماني که مناقب و معاد او از تاريخ  
 ابن نکلان و غيران ظاهرست و مخاطب هم ذکر او در شروع کتب ششم کرده و بعضی مباح او در شرح  
 از تاريخ ابن نکلان نقل نموده در مختار مختصر تاريخ بغداد و يگويبر دخل قناده الکيفه و تراسه  
 دارا بجز بده فخرج يوم ما و قد جمع اليه خلق كثير فقال قناده ط قناده لا الا  
 هو ما يسلطن احد من الحلال و الحرام الا اجبته فقام اليه ابو حنيفة فقال يا ابا طالب  
 ما تقول في رجل غاب عن اهله اموالها فظننت مثلها ته ان ذبحها مات من وجبت ثم  
 رجع فذبحها الاول ما تقول في صدقها و قال لا صحا بلذ من اجتمعوا اليه حدث مجيد  
 ليكذب بن لمن قال بر يا ليظن فقال قناده و حيك او قعت هذه المسئلة قال لا  
 قال فلم قطنى ما لم تقع قال ابو حنيفة انا فتعد للبيك قبل تزوله فاذا وقع عرفنا  
 الدخول في ما خرج منه قال قناده و الله لا احدكم شئ من الحلال و الحرام سلوني  
 عن التفسير فقام اليه ابو حنيفة فقال يا ابا الخطاب ما تقول في قوله تعالى قال الذي  
 منده علم من الكتاب نا اتيك بر قبل ان يلد ا ليك طرفك قال نعم هذا اصف بريا  
 بن حنيفة كاتب سليمان بن داؤد و كان يعرف باسم الله الا عظم فقال ابو حنيفة و هل  
 كان يعرف باسم سليمان قال لا قال فيجوز ان يكون في ذن نبي من هو اعلم من النبي  
 قال قناده و الله لا احدكم شئ من التفسير سلوني عما اختلف فيه العلماء فقام اليه ابو حنيفة  
 فقال يا ابا الخطاب لمو من انت قال ارجو قال ولم قال يقول ابراهيم الذي اطع  
 ان يرض خليفتي يوم الدين فقال ابو حنيفة هل قلت كما قال ابراهيم عليه السلام قال لو لم  
 توف من قال بل ي فلو قلت بل قال قناده قناده مضيا و دخل اللاد و حلف ان لا يحد شئ  
 و شهاب بن ابراهيم بن بحر كمي صاحب موعن مرقه در رساله فضائل ابو حنيفة و فضل مادي شير

منع عمل في فحالات  
 قبول على اصل مختار ابن نكلان  
 و نسخة متيقه بخط الكوفي

سلسله  
 تاريخ  
 بغداد  
 494  
 و مختصر ابن ابي عمير  
 ابن بزلة و مختصر ابن ابي عمير  
 در كشف المظنون هم زوده جها بركه  
 خطيب و في بيان و بعد ذكر تاريخ  
 تاريخ الطيب و بعد بيان مسودن قوله  
 شيخنا في الفتوى سنة احدى و  
 سنين و در مجازيه

محمدی شکر که ترا بن مهران منون منوره الفصل العاشر عشر فی ذکار اربع حقیقه الذی بالحق  
 و او هشیان و تیر الاقنار و انشیا و سهرة منه و کمال فطنته و سبادرة بالجواب الحق  
 علی البدیهه مع ان غیره لا یجمله علی الرویه نملون من ذلك ما یفید مجموع العلم القطعی الذی  
 لا یقبل تشکیکاً و لا تزلاً و لا کتخا و حاتم و احسان امر القیس الشعر کفیه و منها ان فتاده  
 دخل الکو فة و نزل و ساری برده فاجتمع علیه خلق کثیر قال لا یزال احد عن الحلول  
 و الحرام الا اجبته فبلغ ذلك ابان حنیفه و هو جالس بین یدی حماد فقام و اتاکه و سلم  
 علیه و قال له یا ابا الخطاب انقول فی امرأه غاب عنها زوجها فظنت ان قد مات فقزوت  
 ثم جاء الزوج فصلا تباً لمن یتکون قال فتاده ان حدیثه بعد یت کذبی وان قلت فیها  
 برائی خطائے فترک فقال لا اتکلم فی الحلول و الحرام فاسألوننی عن التفسیر فقال له  
 ابو حنیفه ما نقول فی قوله تعالی قال الذی صدق علم من الکتاب نا یتیک یتقبل  
 ان یرتد الیک طرفک فقال له کان الرجل اصف بن برخیا کاتب سلیمان و ان کان یعرف  
 اسم نطقاً لعظم فقال ابو حنیفه سلیمان لم یکن یعرف اسم نطقاً لعظم قال قال هل یخون  
 ان یتکون فی زمن النبی من هو عرف بالله من لیبی فغضب ثم قال لا اتکلم فی التفسیر  
 ثم قال سلونی ما اختلف فیہ العلماء فقال له ابو حنیفه من جعل الله مؤمن انت قال  
 امرجو قال ولم قال لان الله اخبر عن ابراهیم انه قال و الذی اطع ان یفقر له خطیبی یوم <sup>القیوم</sup>  
 قال له لم یقتل کما قال ابراهیم حین قال له رب یداولم تو من قال بلی فغضب فتاده  
 و قال و الله لا تکلمت فی الکو فة ما دام هذا الفقی فیها فقال له ابو حنیفه انبک تقضیب  
 ط نالا استلک ما دمیت بالکو فة اما آنچه گفته بیچکس در عالم نتوان بود الا از نفس خود  
 تجربه کرده باشد انی قوله فیض فتاده ملاجی نیست پس در نوعست با یتکه هر گاه این غدر را  
 خود مرتب الخطاب قبول کرده و کار بند فیض و فتاده گوید و تطلیق عبد الله بن عمر زوجه خود و در  
 حیض طهر حیث یماقت او برای طلاق دانسته باشد و نصیحت مخالفه را لاتی استنا نمانخته باشد  
 این سخن را بقا بر شهید ذکر نمودن و او در فقه سندی و او نیست و اگر گویند که تطلیق ابن عمر زوجه  
 جهل با جهل مسلم بوده نه از راه نقلت بعد علم خواهم گفت که از روایات سابقه ظاهر شده که عمر  
 از جواز مخالفت باهل بوده انک عالم بان بوده و بسبب نقلت حکم بمرت آن داده و الا چه از راه  
 باطیلت و انتهیت بر کس از خود میکرد بلکه نه سنیان پیش می نمود و نیز اگر احتمال سهو و نقلت

در اشغال بنی مقامات لائق افتدای بود هر علای الهیست بیعض و قانع جزئیه استدلال بر طریقت بود  
 سیکردند ساقا دوستی کران بر جبهه خار و دانات جناب رسالت اب صلی الله علیه و آله و سلم را و تفسیر  
 ایوب بکر بر سلطان آن استدلال کرده بر اینکه علم ایوب بکر از علم عمر ارجح بوده بنایت محبت که در  
 مقام استدلال بر طریقت ایوب بکر احتمال سهو و غفلت مادی و حق غیر تجویز نکند و تجویز سخالات را تا  
 از غفلت و زهد بالجلد تجویز احتمال غفلت و سهو در تجویز سخالات غفلت و سهو در محبت با قائل  
 و احتمال تفسیر و حقیقت کلام اعمی ظاهرست و فیض منادر اهل حاجی نیست و هرگاه بر نفس اقول مخالف  
 که متعلق بقصد منع عراز سخالات سهو است مطلق شدی پس جا که مثل این قصد در عاجز شدن عمر  
 از جواب بعضی مؤمن و ملزم شدن بمقابل ایشان قصد یکوست و محصلش آنست که عمر در آنای شبگردی  
 در مدینه از خانه مردی آواز شناسند و از جانب طحمان خانه را آمد پس یافت مردی را که نزد او  
 زنی و خود گفت ای دشمن خدا ای ابلهان کردی که محتفل ترا خواهد پرسید در حالیکه تو رنگ عصیت  
 او هستی آن مرد گفت ای امیر المؤمنین شما می کنی اگر من یک عصیت کردم تو سه عصیت خدا کردی  
 خدای تعالی فرمود که نجست سوا یعنی بکس نکشید و تو بکس کردی و خدا تعالی فرموده است  
 و لیس البزبان تا فوق البیوت من ظهورها و لکن البزمن یعنی انقالب البیوت من انوارها  
 یعنی نیست نیکی آنکه بیاید در خانه از پشت ان خانه و لیکن نیکی آنست که کسی تقوی در هر منزل  
 کند و بیاید در خانه از دروازه های آنها و تو از پشت خانه بر من آمدی و نیز خدا تعالی فرموده است  
 و لا تدخلوا بیوتنا فی حقنا ضلوا و تسلموا علی اهلها یعنی داخل مشوید خانه را بغیر از  
 خانه های خود تا آنکه دستوری نوبهید و سلام کنید بر ارباب خانه تا خود داخل خانه نشدی بغیر از  
 من و نیز سلام عمر گفت آیا نزد تو چیزیست اگر منم گفت آری یا امیر المؤمنین اگر تو عضو کنی باز خود  
 کنم قبل آن پس منظور از و این قصد را با اختلاف الفاظ و تعابیر معنی جمعی کثیر روایت کرده اند  
 مثل فرزالی و ابو طالب کنی و خراگلی و ابو شیح و محب طبری و محمد بن احمد الحلیب سیوطی و علامه  
 و علی الله و غیر ایشان و از طرف طراف آنست که چنین قصد اگر دوات عمر بجز بر صد ذر حرام  
 و مخالفت ملک مقام از خط کتاب دارد از تضائل و محامد و مناقب ما شر و مناخه از دومی شمارند و نام  
 و تعابیر بیان و اشغال ان دارند مگر بی جنبه محمد بن احمد الحلیب لایبش می در کتاب متصرف در ذکر  
 اجاب و فی التیقط القصره الا نور من اباب الحادی و استین فی الجبل و الخرائج المتوصل بها  
 بروج القاصد و التیقط و التبریر بعد ذکر حکایتی از عمر و تفقد احوال سلیمان را گفته و کلمات

۷۹۸

عقلی از او سید بران  
 زبیر سید بران  
 کرد و در اول تاریخ  
 اما بعد خدا تعالی  
 استغفر الله ربنا  
 الا انما جانا الخ

وكان يخبر عن رسول الله تعالى منه من شدة حرصه على نزهة الاحوال وانا تارة تسطامن المصلح  
 اطراحة اسباب الفساد واصلح الامة بعين نفسه وياشرا من الرعية سرا في كثير  
 من القبايلي وانا في ايلة مظلة خرج بنفسه فرأى في بعض البيوت صنوف سراج وسمع  
 حد ينافق على الباطن بحسن فرأى عبدا اسود قد امه انا فغير من هو يشر به  
 جماعة فتم بالذخول من الباطن لم يقدر من تحصيل البيت نفسون على السطح ونزل اليم من  
 الدرجة وحللة فلهذا واه قاموا ونحو الباب انهم مؤمنون الاسود فقال له يا  
 امير المؤمنين قد اخطأت واني تائب فاقبل توبتي فقال امير ان اضربك على خيلتك  
 فقال يا امير المؤمنين ان كنت قد اخطأت في واحد فانت قد اخطأت في ثلاث فاني  
 قال ولا تجتسئوا وانت تجتست وقال تعالى واتوا البيوت من ابوابها وانت ثابت  
 من السطح وقال تعالى لا تدخلوا بيوتا غيركم حتى تسألوا عن اهلها  
 وانت دخلت وما سلمت لعلك تلغى وانا تائب الى الله تعالى على يدك ان اعود  
 فاستتوب به و احسن كلامه و لدره و قابع كثيرة مثل هذه از غلطه اين عبارت فارست  
 که صاحب نظر في ان كتاب را دليل شدت بر من نيله فاني بقره است قسطاس عمل و اصلاح است  
 و از فضيحت ظاهر و غفاب که خطا او در مخالفت با حکم الهی است و مجازين قصه ظاهر شده و ان عبد  
 و هو اين سر خطا بر زمان مستدی بشا فها و ثابت کرده نفس بصير و خاص نظر نموده و ظهور خطا  
 که قبايع را حجابش مخالفت کتاب بجهتي ظاهر بود که با وصف الزام عبدا اسود جمال رد و قيل  
 و قال يا ت و سكوت از زه اختيار ساخت بلكه بستان كاشمش پرده است و نیز از نصير صاحب  
 استطرف ظاهر شد که طيفه فاني را مثل اين واقعه و تابع بسيارت و انحصار دين قصه ايكه و ديگر  
 مثل آن گمان نبايد نمود بلكه مستعد صد و تابع كثره مثل اين واقعه که هان بحسن ناچار از خطا  
 آورده و تركب عصيت الزامش آن نموده و ساكت و مخموش ساخته بايد بود و شاه ولي الله  
 نیز از اينه خلق و شدق و بجز و بغير از لزوم شناخت فطيرة كتاب حركات لغة بر طيفه ثابته  
 و ظهور فضيحت و لزوم مخموش شدنش بجا بديش عوام تركيبين مناسبه و معاصي نقلت با تناظر  
 نموده خود را بر وجهي استجابيل زده اثبات روح و ثنای طيفه ثابته اين قصه ميخواهد بلكه كيهت  
 و بغير مثل آن نیز دارد بساز و چنانچه در از اوله القفاه ما شرع و زكر انكه نفس خود نفس مي فرمود  
 و او را در اوقات كس و اتفاقات مجيبه رو داده بعد ذكر كفايتي از اجاب و علوم گفته و فطرتي نقل

ازا تحله بنفس خود  
 و سبب صحت صوم و غيره

عن عبد الرحمن بن عوف قال حرس مع عمر ليلة بالمدينة فبينما نحن نجلس إذ ظهر لنا سراج -  
فانطلقنا نوقته فلما دفعنا اذا باب مغلق على قوم لهم اصوات ولغظ فاخذ عمر بيدي  
وقال انهم بيت من هذا قلت لا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الان  
شرب فارتى قلت انما قد بينا ما هنا ان الله عندنا قال لا تجسسوا فخرج عمر وركب وفيه  
سراي ان عمر كان يحس بالمدينة من الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فصور عليه  
فوجد عند امرأته وعندا اخر فقال يا عدو الله اظننت ان الله تعالى يشترك وات  
على عصيته فقال وانت يا امير المؤمنين فلا تجعل انك عصيت الله في واحدة  
فانت عصيته في ثلث قال الله تعالى لا تجسسوا وقد تجسست وقال الله تعالى  
طليس لبت بان تاتوا البيوت من ظهورها وقد نسوت علي وقال الله تعالى لا تغلوا  
بيوتكم منكم وقد دخلت بيته بغيا في الاسلام فقال عمر هل عندكم من خير ان عفوت  
عنك قال نعم يا امير المؤمنين لكن عفوت عنك لا اعوذ لثلمها ابدا ففأعنه وكاش على الله  
انك لو لم يرح ابن هرود وقصد دولته وانحه ان يرا كتابا فبلا كتاب ارضع وتطبع وحرام را  
وان سبده وپوده وسباق وسباق عبارات احياء العلوم كرازان ابن هرود قصد نقل كره اذ ك  
تأمل ميگرد كرازان نیز نهایت حرمت و نجست كدرين هرود قصد تظليله فاني امرنا بانز وحرام  
در ارتكاب تجسس واقع شده و نیز قرآنی بعد نقل قصد اولی تریج كره كره آن دلالت میکند بر وجوب  
ستر و ترك تتبع خانه و كتاب آياد علوم الدين در بيان حقوق مسلمين گفته و منها ان ستر  
مورث المسلمين كلم قال صلى الله عليه وسلم من ستر على مسلم ستره الله تعالى في الدنيا  
والآخرة قال لا يستر عبد الله الا ستره الله يوم القيمة قال ابو سعيد الخدري  
رضي الله عنه قال صلى الله عليه وسلم لا يروى امر من اخيه عورته فسترها عليه الا  
دخل الجنة قال صلى الله عليه وسلم لا يغيب اخيه لو سترته بشوك كان خيرا لك فاذا اهل  
المسلمان يستر عورته نفسه فحوا سلامه واجب عليه كحق اسلام غير الخان قال وعن  
عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه قال حرس مع عمر رضي الله عنه ليلة بالمدينة فبينما  
نحن نجلس إذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نوقته فلما دفعنا اذا باب مغلق على قوم لهم اصوات  
ولغظ فاخذ عمر بيدي وقال انهم بيت من هذا قلت لا فقال هذا بيت ربيعة  
بن امية بن خلف هم الان شرب فارتى قلت انما قد بينا ما هنا ان الله عندنا قال لا تجسسوا

۸۰۰

ص  
ابا الثالث في العلم والادب  
والعلم من ثمار اواب العجوة  
والعاشرة مع اسنان الخلق  
وهو الكتاب الخامس من  
ربيع المعاني ۱۲

ولا تجسسوا فرجع عمر رضي الله عنه وترجم وهذا يدل على وجوب الاسترواح والتبصير  
 وقد قال صلى الله عليه وسلم لعاديه أنك ان اتبعت عورات الناس فسدتم اوكدت  
 تفسدهم قال صلى الله عليه وسلم لا معشر من امن بلسانه ولم يدخل الايمان في قلبه الا فسد  
 المسلمون قالوا فتبعوا عمر اثم فانه من يتبع عورت اخيه المسلم يتبع الله عورته ومن يتبع  
 الله عورته يفضله ولو كان في جوف بينة الى ان قال رضي ان عمر رضي الله عنه كان  
 يص من المدينة من الليل لسمع صوت رجل في بيت يتفنى فتسوع عليه فوجد عند  
 امرأته وعند عمر فقال يا عدو الله اظننت ان الله يسترك وانت على عصيته فضا  
 طانت يا امير المؤمنين فلا تجمل فان كنت قد عصيت الله في واحدة فقد عصيت  
 في ثلث قال الله تعالى ولا تجسسوا ولا تجسسوا قال الله تعالى وليس  
 البر ان اتوا البيوت من ظهورها وقد نسوت علي وقد قال الله تعالى لا تدخلوا  
 بيوتنا غير بيوتها الآية وقد دخلت بيتي بغيا من ولا سلام فقال عمر رضي الله عنه هل عندك  
 من خير ان عفوت عنك قال نعم والله يا امير المؤمنين لئن عفوت عنى لا اعود الى  
 مثلها ابدا ففعا عنه وخرج وتركه اذ لا خطه اين عبارات ظاهرت كغزالي برود قصه عمر  
 وبل وجوب بستر عورات سليمان وحرمت تجسس وتبصير كروانيد وادب المعنى ما صلح نبي شود بدي كره  
 اين تجسس كذا عمر درين برود قصه صادر شده ممنوع وناجائز وحرام باشد وبعد نقل قصه عمر با  
 عبد الرحمن بن موفى بمرات گفته است كه آن دلالت ميكنند بر وجوب بستر و ترك تبصير و زود  
 غزالي در دو تم و ميب و منع و خطر و تحريم تبصير و تجسس ار و كرده از ان نيز كمال شناسات و نقل  
 نسل عمر ظاهرت و نيز غزالي در احوال معلوم در بيان شروط ما فيه الحسنة الشرط الثالث ان  
 يكون ذلك من ظاهر المحاسب بغير تجسس و نقل من سنن معصية في داره و اخلق باب  
 لا يخفى ان تجسس عليه قد نوى الله تعالى عنه و قصه عمر عبد الرحمن بن عوف فيه  
 مشهور و قد اوردناه في كتاب داب القهبة و كذلك ما روي ان عمر رضي الله عنه  
 طار رجل نراه على حاله مكروهة فانكر عليه فقال يا امير المؤمنين ان عصيت الله من  
 وجه فقد عصيته من ثلثة اوجه فقال وما هي فقال قد قال الله تع ولا تجسسوا  
 و قد تجسس و قال واتوا البيوت من ابوابها و قلت من التسلح و قال لا  
 تدخلوا بيوتنا غير بيوتها حتى تستامنوا و تسلموا على اهلهما و ما سلمت نتركه

۸۰۱

الركن الثاني للحسين  
 انما من كتاب الامير المشرق  
 والشي من التكر و هو القهاب  
 التاسع من دمع الحوادث

عمر بن شطیبہ التیمی ازین بابت ظاہرست کہ حسب روایات و در امری میباید که ظاهر باشد و در امر  
مختصی انکار استسباب نیست و هر یک یک ستر مصیبت نماید و در خود و اطلاق باب فایده تجسس است  
نابا ترست و حتمی از ان نمی فرموده و قصه مرد عبد الرحمن که درین باب است و ستر نیز برین  
سخنی معنی مردم جواز تجسس یک ستر مصیبت نماید و اطلاق بکینه و ولایت دارد و همچنین قصه  
تسلق مرد در مردی و سپس سب تیغ این عبارت هم ظاهرست که از مرد در برود و قصه تجسس از جانب  
و حرام واقع شده و قضی القضاة ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب لادروی البصری در کتاب  
احکام سلطانیه گفته فاما ما لم یظہر من الخطیئات فلیس للجنس من تجسس عند و الا  
بنتک عند استار حذلک من الاستار بها قال علی الله علیه وسلم من اتى من هذه القاذبات  
شیئا فلیستر بستره تعالی و ان من یبذل لنا صفحة فقم الحد علیه فان غلب علیه اللعن  
باستان قوم با الامارات دولت و انما ظهرت جاز لنا استدراکه ذلك کالذی کان  
من شأن المغیره فقد روی انک ان یختلف الیه بالبرق امرأة من بنی حلال یقال  
الها ام جلیل بنت یحیی بن ارقم و کان لها زوج من تصیف یقال له الحجاج بن عبید فبلغ ذلك  
ابا بکر یسرع و سبیل بن مصعب و نافع بن الحارث و زیاد بن عبید فرصد و احمی اذا  
دخلت علیه فحجوا علیها و کان من امرهم فی الشهادة علیه عند عرضاته عند ما حق علی  
قلبت بکر علیهم عرضاته عند طئان حاکم القنفذ عند قصور الشهادة و الضرب لانه  
ما خرج من هذا الحد فلا یجوز التجسس علیه و لا کشف الاستار عنه حکم ان امری  
عند دخل علی قوم یحاکم من علی شراب و یوقدون فی خصاص فقال تبیتکم علی العاقرة  
فما قرشتم و تبیتکم من الایقاد فی الاخصاص فاقدم فقالوا یا امیرالمومنین قد نالک  
من التجسس فحیست و نالک من الدخول فیران فدخلت فقال هانان بایتن و انصرف  
و لم یعرض له احد من بابت یز ظاهری شود که تجسس یک از مرد برین واقع شده نابا تر  
و حرام بوده و الزعم متفق برین هر دو بابت است نهی رب العالمین صحیح و درست بوده و بوطالب محمد بن  
علی بن عطیة ابی الکی در کتاب قوت الطوب که در کشف الفتنون ذکر آن گفته قوت الظلم بیست  
سائله اللجوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید فی التصوف لابی طالب  
محمد بن علی بن عطیة الجمی شمس الملک الموقر شش دست و ثمانین و ثلاثا فی بغداد قالوا  
لریصف مثله فی تائق الطریفة بلو لفته کلام فی هذا العلوم لوصیوق ان مثله

تصل من من المنکر الی  
بدر بن فی اعلام حجة



اتھی و کتاب محاسبہ النفس و مآد الوقت بعد ذکر این معنی کہ الخیر اذا ورد فی امر کان علی جملہ زمرہ  
 کلیہ ای متعلق بر معنی تجسس است اولاً جماع بعض شایگانہ کہند کہ لک العمل فیما ورد بجلو ان ذی متعل فی الخلیفۃ  
 حتی یخضل السنہ و مثل هذا ما روی عن جرید بن عبد رسول الله صلی الله علیه وسلم تو اخباراً  
 خطا العبادة فقال احد ما لصاحبه علم اليوم فلنفتخر عن الناس و نلزم العصمت فلو تعلم من  
 علمنا نهبی بلع فی عبادة فقال فاعتزلا فی خلقه فترجموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فسلم  
 علیها فلم یبرء علیهم قال فضعفنا و حین جاؤنا یقول هلاک المتحقون هلاک المتكفرون  
 فاعتذروا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و مثل ذلك ما روی ان مر من الخطاب رضی الله  
 عنه کان یستزاد لیلۃ فنظر الی مصباح یتبرقع فخلل بایب فاطلع فاذا اقوم علی شراب  
 لهم فلم یدر کیف یصنع فدخل المسجد فاخرج مبدل الرحمن بن عوف رضی الله عنه فجاء بر الی  
 الباب فنظره قال کیف ترى ان فعل فقال لاری و الله انا قد ایتنا ما نانا الله تعالی عنده  
 لا نانا قد تجسسنا علی مومنین فاطلنا علیها و قد ستورها دوننا و ما كان لنا ان نکشف  
 تعالی فقال و ما الی الا ان قد صدقت ابد عنک فانصرفنا فی لفظ اخر ان قال امرنا ان قد  
 عصینا الله تعالی و رسولہ تعالی عن التجسس بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم من التجسس فقال  
 صدقت ما خذ یدک و تصرف و یرینا عن هذا ان مر رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعسر لیلۃ مع ابن  
 مسعود رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطلع من خلل باب فاذا بشیخ ین ید یرزق خرما فینده فتنقیه فتنقوا  
 علیه فقال ما اجمع بشیخ مثلاً ان ین يكون علی هذا الحال فقام الی الرجل فقال یا امیر المؤمنین  
 انشدک الا انصفتني حتى تعلم فقال له قل فقال ان کت عصیت الله تعالی فی حدیث  
 فقد عصیتنا فی ثلاث قال و ما هی قال تجسست و قد نهانا الله تعالی من ذلك و  
 فتعبرت و قد قاله تعالی و اتوا البیوت من اولیها و دخلت بغیر انذ و قال الله عز و جل  
 فائل لا تدخلوا بیوتاً حتى تستأذنوا و تسلموا فقال لهم صدقت فخلل انت فاری ذلك قال  
 غفر الله لك فخرج مره و سبکی حتى علان فعیبه و هو یقول و یل لمران لہ بغیر الله له  
 هذا الرجل کان یفتنی بیها من لید و جاره قال ان یقول راوی امیر المؤمنین و هو یقول  
 ان من جارت بز ظاہر است که از عود برود تصدیر کتاب تجسس ما جائز و حرام و اتع شده چه در حدیث  
 ابن مسعود صحیح کرده برودت خود را کتاب تجسس که متضالی از ان نبی فرموده و قسم بر ان یام  
 نموده و استدلال برین دعوی خود کرده و علاوه برین بر خود طیبه ثانی جز ما نصاب تصدیق

کتاب محاسبہ النفس  
 و مآد الوقت

کتاب محاسبہ النفس  
 و مآد الوقت

۸۰

این مسوره درین باب نموده و مستقرت اید کتاب خود را منتهی کرده و بدو بنا بر روایتی تصدیق این  
 مسوره در صیان و مخالفت خود با نبی الهی در نبی جناب سالت چنانی علی الله علیه و آله و سلم را نموده  
 و در قصه ثانیه تصدیق کسیکه نسبت مصیبت و بر سر بیاد نموده کرده و مستقرت از دو خواسته در  
 عمل خروج با و از بلند گریسته و ویل برای خود و صورت عدم مستقرت مضافاً بت مسافحه و مرتب شد  
 بر نقل خود بیان نموده و در کثر الحلال ذکر است من ثور الکندی من عرف الخطاب کان یس من المدینه  
 من اللیل فسمع صوت رجل فی بیت یتغنی فتصور علیه فقال یا عدو الله اظننت ان الله  
 یتزک و انت فی مصیبتہ فقال و انت یا امیر المؤمنین لا تعجل علی ان اکن مصیبتا ههنا  
 واحدة فقد عصیت الله فی ثلث قال الله تعالی و لا تجسسوا و قد تجسسوا و قال  
 ما قال البیوت من ابوابها و قد تسقرت و دخلت علی بغیر من قال قال الله تعالی و لا  
 تدخلوا بیوتاً غیرهواکم حتی تستأذوا و تسألوا علی اهلها قال عرض منک من غیر ان عفت  
 منک قال نعم ففعا منه و خرج و ترک الخزانة علی مکارم الاخلاق و سیر علی و تفسیر در مشور  
 گفته اخرج الخزانة علی مکارم الاخلاق من ثور الکندی من عرف الخطاب کان  
 یس من المدینه من اللیل فسمع صوت رجل فی بیت یتغنی فتصور علیه فوجد عند البیوت  
 عند غیر فقال یا عدو الله اظننت ان الله یتزک و انت علی مصیبتہ فقال و انت یا امیر المؤمنین  
 لا تعجل علی ان اکن مصیبتا ههنا فقد عصیت الله فی ثلاث قال و لا تجسسوا  
 و قد تجسسوا و قال ما قال البیوت من ابوابها و قد تسقرت علی و دخلت علی غیر  
 اذن و قال الله لا تدخلوا بیوتاً غیرهواکم حتی تستأذوا و تسألوا علی اهلها قال عرضوا  
 عند منک من غیر ان عفت منک قال نعم ففعا منه و خرج و ترکه و ولی الله در از او انما  
 و ذکر کلمات و کلمات مر از آنکه گفته الحب الحب سر دی از هر خروج لیله و صد صد الله بن  
 مسعود نازا هو بیوه نار فاتبه الشوی حتی دخل دارا فاشبع بالسر بین ید بشار  
 و قینه قضیه فله یشر حتى حج عمر علیه فقال ما رأیت کاللیل فأتبع شیخ یظن لوجه فرغ  
 لسه و قال بل صنعت یا امیر المؤمنین فأتبع انک لا تدعی ما ههنا من التجسس و انک دخلت  
 ان فی و قد فی الله تعالی من ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج ما ضاعه فو هو یقول تکلمت  
 علی زمان لم یضل له حجه قال و حجرت شیخ جالس عمر حنا ثم انما جاءه شعیبنا المستحی فقال  
 لادمی فی ما منه فقال له و ان فی یست محمداً بالحق ما اخبرت احداً من الناس و ان فی

التجسس من الفصل الثاني  
 في اخلاق المؤمن من التجسس  
 الثاني من كتاب من التجسس

تفسير  
 و تفسیر  
 من التجسس

۸۰۳

فصل ثاني في التجسس  
 و تصريف

بالحقیقہ روایت منک وکلا ابن سعید وکان می فقال الشیخ وانا ما اطلق فی بیت محمد بالمقارعة  
 الی الی الی جلست هذا المجلس این روایت ثابت است کہ فعلی و قیوم و شمع از نزل ان شیخ بود و عمر  
 حکم آن شیخ را بجمیع غلشش تصدیق کرده پس این روایت ابواب تا دلیل مقدمه سوسمین را مسدود  
 ساخته و مجال برای رواج خرافات شاف نگذاشته و نیز گزین مردود ما کردن در حق خود شمس را  
 صورت عدم مغفرت پروردگار و حالات مرگ و وارث بر بنام استیج و شناساقت این غلشش بر یکدیگر  
 از دلالت این قصه بر ارتکاب عماد شیخ و قطع کرا قیوم نزل ان شیخ بی باک بود و غفلت نموده  
 از آثار نفسانی سابقه و گرد آورنده و در کثر اعمال ذکر است عن التمدی قال خرج عن محمد الخطاب  
 قال فاذا هو بصوم نار و حه عبد الله بن سعید فاقبغ الضوم حتى يدخل دارا فاذا اسراج  
 فی بیت فدخل وذلک فی جوف الليل فاذا شیخ جالس بین ید ید شراب و قیمة قضیة فلم  
 یشرح وجهه علیه عرف فقال عمر اذیت کاللیلہ منظر اقبغ من شیخ ینظر اجله فرفع راسه الیه  
 فقال بلی یا امیر المؤمنین ما صنعت انت اقبغ تجسست وقد نزلت فی من التجسس و خلعت  
 فبیرقون فقال عمر صدقت ثم خرج عاضا علی شویبیکون قال سکت عراثة ان لریضه رهبه  
 بعد هذا کانا استغفی بر من اعله فیقول الان سانی عن فینتابع فیہ و هم الشیخ جلس عمر حینا  
 خبیثا مر بعد فذلک جائل ان بقدر جاه شیدا السخفی حتی جلس فی اخر یات الناس فزاد فقا  
 علی بن الشیخ فانی فقیل له ارج فقام و هو یری ان امر سید سوع با بری منه فقال عمر ان  
 منی فاذا ال ید نیه حتی اجلسه بجانبه فقال ادن منی اذ ناک فالتقم اذ نة فقال اما واللذی  
 بعثت محمد بالمقرب وکلا ما انجرت احد من الناس با را یت منک وکلا ابن سعید فانه کان  
 معی فقال یا امیر المؤمنین اذن منی اذ ناک فالتقم اذ نة فقال وکلا انا و الذی بعث محمد  
 بالمقرب وکلا ما عدت الیه حتی جلست مجلسه هذا فرفع عمر صوته یبکی فایدریک الناس من  
 ای شی یبکی ابوا الشیخ فی ثواب القطع و القرعة و سیر علی و تغیر و رشو کفره اخبر ج عبد الله  
 و عبد بن حمید و الخزاز علی بن مکارم لا خلوق من ذلک ابن مصعب بن عبد الله بن عمر بن  
 من السور بن عمر من عبد الله بن عمر بن جوف من السور بن عمر بن عمر بن عبد الله بن عمر بن  
 من جوف الله من انحر من مع من الخطاب و قول الله منه لیلة فینبأهم یمشون شب لهم  
 اسراج فی بیت فانا نطلقوا یری و نغلا دفق منه اذ اباب جان علی قوم لهم فی اصوات  
 عن قصید لفظ فقال عرض الله من خط خذ بید عبد الله بن عمر بن جوف رسول الله منک

ص  
 انجمن من الفصل الثامن  
 انجمن من کتابه وحق بن مرشد  
 الهرة

۸۰۵

ص  
 وکثره وکثره  
 سره الحیات

بيت من هذا قال هذا بيت سبعة من مائة بن خلف وهم الذين شرب فامرئ قال لا  
ان قد اتينا ما نرى الله عنه قال الله ولا تجسسوا فقد تجسسنا فانصرف عمر بن الخطاب  
عن تركهم وورثه المال ذكره عن المسور بن مخرمة عن عبد الرحمن بن عوف بن مروان مع  
ابن الخطاب ليلة المدينة فيما هم يشربون شرب لهم سراج في بيت فانطلقوا به فوجدوه  
فلما دنوا منه اذا باب يجاف على قوم لهم فيه صوات مرتفعة ولفظ فقال عمر اخذ بيد  
عبد الرحمن بن عوف فادري بيت من هذا قال هذا بيت سبعة من مائة بن خلف هم الذين  
شرب فامرئ قال امرئ قد اتينا ما نرى الله عنه قال الله تعالى ولا تجسسوا فقد تجسسنا  
فانصرف عنهم عن تركهم عب وعبد بن حميد والمزاحم في مكارم الاخلاق وسير علي بن ابي طالب  
ورثه ركنة اخبر سعيد بن منصور عن ابن المنذر عن الشعبي عن ابن عمر بن الخطاب عن رسول الله  
نقد رجلا من اصحابه فقال لابن عوف رضي الله عنه انطلق الى منزل فلان فننظر فلان  
منزله فوجدنا به مفتوحا وهو جالس امرأته تصب له في ناء فنناولها اياه فقال امرئ  
رضي الله عنه لعبد بن عوف رضي الله عنه وما يدريك ما في الاناء فقال عمر رضي الله عنه  
انخاف ان يكون هذا التجسس قال بل هو التجسس قال وما التوبة من هذا قال لا تعلمها  
با اطلعت عليه من امرئ ولا يكون في فضلك الا غير شرب انصرفنا واخرج سعيد بن منصور  
وابن المنذر عن الحسن رضي الله عنه قال اتى عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل فقال  
ان فلانا لا يصح فدخل عليه عمر رضي الله عنه فقال لا جد ربح شراب يا فلان انت بهذا  
فقال الرجل يا ابن الخطاب انت بهذا الرين المالك ان تجسس فخرها عمر بن الخطاب فانطلق  
عن تركه وورثه المال سلمت عن الشعبي ان عمر بن الخطاب قد وجد رجلا من اصحابه فقال  
لابن عوف فانطلق بنا الى منزل فلان فننظر فلان منزله فوجدنا به مفتوحا وهو جالس  
طامأته تصب له في الاناء فنناولها اياه فقال ابن عوف لعمر بن ابي بكر في الاناء  
فقال عمر اخاف ان يكون هذا التجسس قال هو التجسس قال وما التوبة من هذا قال لا  
تعلمها با اطلعت عليه من امرئ ولا يكون في فضلك الا غير شرب انصرفنا عن ابن المنذر  
ونزهون ذكره عن الحسن قال اتى عمر رجل فقال ان فلانا لا يصح فدخل عليه فقال  
اتى لا جد ربح شراب يا فلان اية اية هذا فقال الرجل يا ابن الخطاب اية اية هذا  
الدين المالك فلان تجسس من تركه من ابن المنذر ونزهون ذكره عن الحسن قال اتى

التجسس من الفضل  
الثاني من كتاب التجسس  
تأريخ خلافة من من  
المسيرة ١٢

تأريخ قالوا التجسس  
من سورة المائدة

٨٠٦

تجسس

تأريخ على اصل من الجمل

فان بطن محدث قلنا بما يحجب التقى شراب الخمر بینه هو حساب له فانطلق عن فذل  
 طایفه فاذا لم یس من ذل الاجل فقال ابو الجحین یا امیر المؤمنین ان هذا لا یجوز لك قد هنا ك  
 من الجحس فقال عمر ابیول هذا فقال له ذین بن ثابت محمد بن عمر بن ابی لرحم قسم صدق  
 امیر المؤمنین هذا من الجحس فی خرج موی تركه عب ماسل انكر ان یزانی طایره ایت است كمر  
 خیر واده شد با یكرا ابو جحین تقنی ویا مان او در خانه او نموی نوشند پس عمر رفت و واهل شد پر و و نزو  
 او بر من نبود كمر موی پس گشت ابو جحین در سبكه بن سنی طلال نیست برای تو تحقیق كنهی كرده است  
 ترا خدا تعالی ترخیص پس مرگفت چه میگویی این كس نیز بن ثابت و عبد الرحمن بن امارم گفتند راست  
 میگویی ای امیر المؤمنین كه این منسل از قبیل نجس است پس بدون آن مرد او گوشت و نیز در كتر  
 ذكر است من طایفه ان مرغه الخطاب خرج لیله بحس مرافقه تركت بنا حیا لئلا  
 حتی اذا كان فی بعض اللیل یزیدت فیه ناس یشر یون فناداهم افسقا افسقا فقال  
 بعضهم قد نهانا الله من هذا فرجع عمر و تركهم عب ماسل انكر ان یزانی طایره ایت است كمر  
 بیرون رفت و در شبی برای آنها هاشم روی كرا نازل شده بود و در زاویه دینه تا اینه گذشت بنما  
 كرده و بخار و مان شراب می نوشید پس ذكر و ایشان را افسقا افسقا یعنی ای ارباب فسق بكنید  
 ای ارباب فسق بكنید یعنی از آنها گفتند تحقیق كنهی كرده است خدا تعالی ترا ازین پس عمر رفت  
 و ترك كرده ایشان را ازین وقایع حدیده و سوانخ كثیره و واضح و ظاهر است كه عمر بن الخطاب بره بعد اولى  
 و كره بعد از عمری تركب جیس موی بملین میگردد و بیچاره موام و اما داس تمییزان متعین قیس  
 بر شناسات این جبارت بار بار میگردد و حضرت اولی الامر و منجمی ما قند و بسبب ذرینه طایره ظهور حق  
 تاب رده و كار كلام انبیا فی یاف و سكوت و صموت اختیار میساخت ولیكن از اقدام بران بگرد و با وجود  
 تنبیه و توقیف متعین میگردد و این دلیل نام بر كمال به استنای بكتابت سنت و انها كه در مخالفت و  
 صیان و تنك سزای مسلم و قتیع عورات و تجسس سلب و حیانت و قاضی القضاة  
 با شخص و تجسس و مد و تجسس از مر شك و زبر و بر تقدیر تسلیم جوابی و او داده چنانچه در  
 كتاب منقح بعد تر بر این عرض و جواب گفت اما حدیث الجحس فان كان فعله فقد كان له  
 ذلك لان الامام ان یهدد فان اذالة المنكر من الجحس من الفعل فانما الحقه علی ما یروی  
 فی الخبر الجبل لانه یصادف الامام علی ما الظالمیه فی اقدام علی المنكر حاصل كلكین محبت  
 تجسس كنهی كرده باشد و تجسس با پس او را تجسس با نیز بود زیرا كه نام او جاحل است كه او جاحل و

ص  
 قول علی بن ابی طالب

ص

حوازیله منکر کند باین پس از فضل و لاحق لشاد و در انجالت بنا بر آنچه روایت کرده شده است و در غیر مگر  
 بیعت است ایگه او ان مردم را بر امر منکر ندید و در کاکت و سخنان است این مخالفت ظاهرست بجهت وجه  
**اول** از تشکیک مدار تیاب قاضی مراتب در کتاب ابن خطاب نجس ممنوع باشد و کتاب  
 یوناشی از محسن تعلیم و تدلیس و تخویج و اهللال عوام است و لا ارا کتاب خلاصا باین شنیعه را  
 بروایات منکره و اخبار مستوفیه ظاهر شده و شهرت و بیوشش بر تصدیق سیده که کماست و معتقدین خلیفه  
 ثانی انجالت این معنی نموده اند و احتجاج و استدلال بآن بر فضل قرآن و بر عدم جواز نجس عمری  
 نموده پس تشکیک را یک در آن بمقابله الحق که طاعت آن میباشند نمودن و دل از اقرار آن بزیور  
 نهایت و کماست و خایه بی انصافیت و بهمانچون بتفسیر الحق بر نکات و شناختی که ما در اینجا  
 ازین قصه حیثه گردیدند و اثبات خصلش را بآن از تعلات کاسده دیدند با هر طریق تشکیک که توین  
 طعن گزیده و فهمیده که این احوال بر تفضیح ایشان تفضیح خلیفه فائده نخواهد بخشید باطل  
 از بیانات سابقه ظاهرست که نجس عمر بسیاری از ائمّه مذاق و جهانه اسالین سینه روایت  
 کرده اند ابو سعید و خطابی و ابو طالب کمی و قرآنی و عبد الرزاق و عبد بن حمید و حید بن منصور و  
 و ماوردی و محمد بن احمد الطیب و محمد طبری و سیوطی و علامی مستقی و دولی ائمه و غیر اینان **دوم**  
 آنکه جواز نجس بر تقدیر تسلیم آن اغرب انشراح تشکیک و وقوع آنست چه عدم جواز نجس عمر  
 نجس کتاب و تصریحات بخارجاب رسالت صلی الله علیه و آله و انجالت و اخبارات علای الیاب تاریخ  
 و ظاهرست پس دعای جواز چنین امر منظور و ممنوع که هلا شجره در یب پیرون ان نیگردد و نوین  
 نایت جبارت شنیعه و نهایت بی باقانی بشر میرست و صدق آن از ادواتی جهلا دینی با کان سبب  
 چه علماء و فضلاء لیکن حق آنست که حضرات اہل سنت خلفا من سلف را لباس علم و فضل و اود هم سبانی شرع  
 و دین داده انواع خرافات و جزانات و فتولات و اعتراضات و ابتداعات اناز نهادند و هر چه برود  
 مبارت قرآنی که سابقا مذکور شده از ان صاف ظاهرست که نجس طلاق ناما نیز و موافقت  
 نجس که در واقع شده نیز منظور و ممنوع بوده و همچنین مبارت ماوردی و دلالت دارد بر آنکه نجس  
 از هر صنفه شده ممنوع و منظور بوده لیکن درین باب بعضی افادات دیگر هم باید شنید و در شرح موقوف  
 در بیان شرط ثانی و جواب امر میرود و نهی من انکر گفتنی تا بنام عدم التجسس التفتیش من  
 احوال الناس لکتاب التسنن اما الکتاب فتقوله تعالی ولا تجسسوا و قوله ان الذین  
 یجوفون تشیع الناحیه فی الذین ناسن الا یہ فانه یدل علی معرفه السی فاعلم ان التسنن

ختمه در سینه و نهی  
 من انکر به نفسی  
 از هر صنفه

اظہار الفاخترہ و الاشک ان التجسس سعی في الظاهر ما دام التفتة فقله ظلم السلام من  
 تتبع هو في اخيه تتبع الله عورته و من تتبع الله عورته فضعف على من آياته والذليل  
 والاخرين و قوله من اتى بشئ من هذا العا ذلزلت فليست بها فان من ابدي لنا  
 صفه اقام عليه حد الله وايضا قد علم من سجد تمهيد انه كان لا يتجسس عن المنكرات بل  
 يشترط ان يمكن اظهارها اذ من جارت بصرحت تام و محشود تجسس و تفتيش انا احوال مردم كتاب  
 دست نيز بايزت و مخالف سيرت جناب سا کتاب علی الله عليه وآله وسلم و جدي شنيع و قطع  
 کبريکه جمع عيب علی خواهد کرد و صفائی او را بر روی شها و اولين و اخرين نصيحت نخواهد کرد  
 پس بجهت احوال شامت فعل هر کتاب سنت ثابت شده و تاويل بديل قاضي القضاة که بعض چهر  
 تصانیف بيزويسيل بر خلاف کتاب دست دري جواز فعل عمر کرده ظاهر کرده باجله هرگاه با متراف  
 علمای اہ سنت ثابت گردید که تجسس کذا و مرصاد ريشه و به شيد مہنج و نا جائز و حرام بود و نفس کتاب  
 دست بر مردم ہر ازان دلالت دارد و سناف تاويل رکيکه قاضي کہ ترا قاضي ميش نیست نہایت و شرح  
 ظاہر گرد پس جان الله ہواي کلا شہنيان را چنان سر سيمہ گردانيدہ رہيما با برای مہات پيشان  
 اسوہ محمد را کہ بنصوص کتاب دست و تہريمات علمانا جائزست جائز ميگویند و راہ مخالفت و ضاہ  
 با خدا و رسول و علمای مجاہدی پونيد و کند با و ہر نا حرام الحلال و حلال را حرام ميگردانند و دين او را  
 را ضايع و بربادی سازند و اگر چه بعض اماديت ذمت تجسس و کلام قرآنی و ما جہ شرح قواف  
 شنيدی ليکن بعضی کہ اصلہ بحث ہم کہ تفسیر في م دلوم و قمع و شامت اين فعل شنيعست ملاحظہ ہا  
 کرد کہ ازان حقيقت دين و قمع ظليفہ ثانی را مہيت خوف و خشيت او از احکام اياتی ظاہر شو  
 و واضح گردد کہ جناب او در چہ مرتبہ از مہالات و مہلت بوده و با کتاب تجسس ميوب سيلين کہ بارہ  
 بطل آورده مستحق چہ مراتب فيہم گردیدہ علامہ سيوطی و تفسیر و تفسیر و تفسیر قوله تعالى و لا  
 تجسسوا قبل و بعد ايراد بعض قصص تجسس ظليفہ ثانی کہ منقول شدہ و درين آن متوجہ بقتل شامت  
 و ذمت و ممنوعيت اين فعل ميشود و او تفضيح و تقيح امام خود من حيث لا يشعرون چنانچہ گفته  
 قوله تعالى لا تجسسوا اخرج ابن جرير و ابن المنذر و ابن ابي حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم في شعب  
 الايمان عن ابن عباس عن النبي انه منع ان تجسسوا قال نزلت قالوا من ان يتبع عورات  
 المؤمن و اخرج عبد بن حميد و ابن جرير و ابن المنذر عن عمار بن عبد الله عن النبي انه منع ان تجسسوا  
 قال حدثنا ناظم لکم و عدولنا استراة و اخرج عبد بن حميد و ابن جرير عن قتادة عن النبي انه

عندك يا محمد ما نزلك من الله من غير ان يوحى اليك  
من فتاوة رسول الله عنه قال هل تدرون ما التجسس هو ان تتبع عيب اخيك فتطلع على  
سراجه ويؤذي به ربه كالتجسس عمر كذا عبد الرحمن بن موفى ثم يروي عن النبي صلى الله عليه وآله  
ما خرج عبد الرزاق بن ابي شيبه ومحمد بن حميد وابو داود وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي  
في شعب الايمان عن يزيد بن حصيب بن حواصة عنه قال استبان سمعوا فقيل هذا نعلان يعطرون  
الحية فخر فقال عبدالله انا قد نهيتنا من التجسس ولكن ان يظهر لنا شيئا نختل به ويؤذي به  
كذا في نسخة من نسخة نقل كذا في نسخة ما خرج ابو داود وابن المنذر وابن مردويه وابن مردويه  
الا صلى رسول الله عنه قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا معشر من امن  
بلسانه ولم يدخل الايمان قلبه لا تتبعوا عورات المسلمين فان من اتبع عورات المسلمين  
في قصور بيته واخرج ابن مردويه والبيهقي عن الربيع بن مالك عن رسول الله عنه قال خطبنا  
رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمع العورات في الجفون ينادي يا معشر من امن  
بلسانه ولم يدخل الايمان الى قلبه لا تتباينوا المسلمين ولا تتبعوا عوراتهم فانه من اتبع  
عورة اخيه لم يمسح الله عورة من غيره ومن يتبع الله عورته يفضحه في جوف بيته واخرج  
ابن مردويه عن يزيد بن حواصة عنه قال صلينا الظهر خلف النبي صلى الله عليه وسلم فلما  
انقضى اتبل علينا غضبان سحوا ينادي بصوت سمع العورات في جوف الجفون يا معشر  
من امن بلسانه ولم يدخل الايمان قلبه لا تتباينوا المسلمين ولا تطلبوا عوراتهم فانه من يطلب  
عورة اخيه لم يمسح الله ستره ولا بدى عورة ولو كان في جوف بيته ما خرج ابن مردويه عن ابن  
عباس بن رسول الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر من امن بلسانه ولم يخالص  
الايمان الى قلبه لا تذكروا المسلمين ولا تتبعوا عوراتهم فانه من يتبع عورة اخيه لم يمسح الله  
عورة من غيره حتى يخرجها عليه في جوف بيته واخرج البيهقي عن ابن مردويه عن رسول الله صلى الله  
عليه وسلم من شان على مسلم عورة يشينه بها في حق شانه في الحق يوم القيمة واخرج الحكيم  
الترمذي عن جبير بن نفير بن رسول الله عنه قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما الناس  
صلوة الصبح فلما فرغ اقبل بوجهه على الناس فقال سمعوا حتى يكلد يسمع من تحت الحد ورواه هو  
يقول يا معشر الذين اسلموا بالسيف والرمح والابان في قلوبهم لا تذكروا المسلمين ولا تتبعوا  
عوراتهم فانه من يتبع عورة اخيه لم يمسح الله عورة من غيره ومن يتبع الله عورة من غيره

متفق

بنيته



عورت به بفضوه وهو نے قصر بیت الخ و در کثر الحال نہ کھرت یا عشرین من اسلم بلسانہ و لم  
 یفرض الایمان الی قلبہ لا تؤذوا المسلمین ولا تفسدوا لهم ولا تمشوا عورہم فان من یطلب عورتاً  
 الاخیه اسلم تتبع الله عورته ومن تتبع الله عورته بفضوه و لو نے جو فی مرحلت من ابن  
 عمر فیہ ایضاً یا عشرین من اسلم و لم یدخل الایمان فی قلبہ لا تؤذوا المسلمین ولا تمشوا عورہم  
 فان من یطلب عورتاً الاخیه اسلم حتی لا یسیر ستره و لیدی عورته و لو کان فی ستر بیتہ طلب  
 عن عبائہ بز بسیدۃ عن ابیہ یا عشر الذین اسلموا بالسنتم و لم یدخل الایمان فی قلوبہم  
 لا تؤذوا المسلمین ولا تفسدوا لهم ولا تمشوا عورہم فان من تتبع عشرۃ اخیه المسلم تتبع عورۃ  
 عشرتہ و من تتبع الله عشرتہ بفضوه وهو نے قصر بیت الخ و در کثر ابن اماوئیل ظاہرست کہ ہر  
 کسکے تتبع و تجسس میسلم بکسیہ حتی تالی اور اور فائدہ اوقیعت می سازد و در خطاب بنابر کتاب  
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از تجسس بوسوی کسیکے سلام بزبان آورده بودند و ایمان و در طلب  
 و اہل شدہ اشعار بحسب اینکد این فعل شان بچوک است کہ ایقان و ایمان قلبی ندارد بجنسان  
 نام اسلام بر خود بستہ اند و صدور این فعل شنیع از مومنین با یقین بعید پس اگر تجسس میسلم  
 وان ہم بکرات و مرات میکردارہن تبیل کہ جناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم خطاب بایشان فرمودہ  
 باشد و از حدیث شرح موافق اینہم ثابت شد کہ مرد را خرت بر سر ما ضربن و اخرین نصیحت خواہم  
 شدہ و اسنتہ محض کہ ذب افزا و انکار و انجات و ما نعت ثابتات اگر تا کردہ قلب شریعت  
 و معاذت نصوص و تحلیل حرام ہم باقتدای خلفای ثلاثہ خود آغاز نہادند و از شرع یکسر دست  
 برداشتہ ستوہم اگر او مای جواز تجسس نمودن و حقیقت معذوق مثل شہورست کہ در کجاست  
 گو اچست چہ چارہ خود غلیظہ ثانی بچوک بیک نسبت معصیت او در ارتکاب تجسس می نماید  
 و تفسیح و تمیز او بوجہ ثلثہ بیکند اصلا جمال چون و چرا نمی یابد و بحسب بیس گرفتاری شود بجز ذہنی  
 و بیانی و نظر ارد بر ثانی دو چار میگردد و اتباع او حسبہ تعداد مای ہار ناجائز برای او می نمایند و ملو  
 خارج خود و فساد و ظاہر ظاہری سازد **چہ چارم** اگر اگر چہ او مای جواز تجسس بظاہر کتابت  
 عذفت تاب و موجب دفع ظن از وی نماید ولیکن در حقیقت این او مای موجب از تفسیح و تفسیح و  
 تشنیع غلیظہ ثانی میگردد زیرا کہ از روایات سابقہ ظاہرست کہ غلطی بیکس خود را ناجائز و حرام  
 و مظلوم و شنیع و فظیح دانستہ پس اگر این تجسس جائز بود لازم آمد کہ کفایت آب در حکم بدم جواز  
 آن تحریم طلال و تفسیح کسٹمن کردہ باشند و این معنی بختیغ اشخ و فخرست از ارتکاب تجسس

مفهوم و مشعر زیرا که حرف از کتاب تجسس سبب تفسیق است و تحریر محال موجب تکفیر و اینست  
 مثل خبری سید مرتضی طالب نراه و در جواب قاضی القضاة گفته اما التجسس غیر مطلقه بل مقید است  
 و لیس الامامان بجهتد فیما یوقی لی مخالفه الکتاب المستمه تدهان یجب نکان هذا عذرا  
 حیصا کان یستدر به الی من خطاه فی وجهه و قال له انک اخطأت السنة من وجوه فانه  
 یعاد ذین نفسه اعلم من صاحب الکتاب تلک الحال حال مدعو الی الاحتجاج بالقاء العذر  
 و کل هذا تلخیص و تلخیص ماسئل که تجسس مفهومیست بقرآن و سنت رسول او و باقر نبی است  
 و اگر چه با گذر در چیزی که بودی باشد بیوی مخالفت کتاب و سنت رسول او و اگر این مذهب صحیح میبود  
 پس تحقیق که بر مردم واجب بود که باین مقدار ناید که بیکبار او را تخلیه کرد و گفت بدینست که سنت را از  
 چند وجه خطا کردی زیرا که او بظاهر تجسس خود را نتر بود از صاحب کتاب این حال مایلست که دایمی میشود  
 شخص ایسوی احتجاج و اقامت عذر و تاویل قاضی القضاة همه ازین و تلخیص است چه میگویم انکه اینست  
 بر جواب طعن تجسس کلامت خود را که در دفع طعن در دو مدار غیر وی سر لینه در اساسا فراموش باشند  
 و پس نیست از آنست که در تصویب تعیین مرشاه رابع را مستحکم می شدند با کاستر و گمان فاحشه مجرب  
 و سونن است ما که از این سخن هرگز نمیگذشتین شاید نیت یازده شد درین باب بر طرف نفس کتاب و سنت  
 تجویز تجسس که بر طرف کتمان است می نمایند و اما از آنست که در تهاوت فی اذینشند امر  
 واحد را هرگاه واقع طعن می پذیرند با او که در واقع واضح نیست با تمام ثابت می سازند و هرگاه بان امر  
 سوجب توجه طعن میشود و از ان نقلت می نمایند و همت بر مخالفت آن می گارند ششم آنکه از  
 طرافت تربات آنست که قاضی انصاری باقتصار در این هر تعلق و تصسف تحمل و تعلق شده و در کما جمیه  
 بتعلل و تحمل امام کثیر القشاره الزلل مجیب خطا و خلل بر زبان رانده که سائلش اینست که چون ضمن  
 اقدام این گمان بر سبک بر رسیده بود و او پیش از این را موافق خبر بر سبک نیابت نخل و شمر شده و سبک  
 از الفاظ تصد که قاضی در تقریر طعن نقل کرده خود ظاهرست که هر ان قوم را بر سبک رفته و از الفاظ و آیات  
 سابقه که از کتب اند قوم نقل شده نیز ظاهرست پس کویلی خیالات ان و ساده ارای غفلت باین انکار صحیح  
 روایت مورث صد گویند و جمالت است و الفاظ این تصد که قاضی در تقریر طعن ذکر نموده اینست  
 و اندر یعنی عمر تسو و علی قوم فوجهم علی سبک نقضاً خطا انطحات من جهات تجسس و قد قال الله تعالی ذکرت  
 و دخلت العارض غیر الباب قال الله تعالی و اتوا الیوت من ظهورا و کلن البر من انقی و اتوا الیوت  
 من اعدایهم و دخلت بنیر اذن و لم تسلم و قال الله تعالی و قد علوا میون فیر یونکم حتی تستانسوا و تسلوا

و تسلموا علیها طمعه نفس و غمرازی و زبانه استغول گفته اند و الفای که در صحن خطاهای کیفیت است که امر  
 بالعرف فذلک لیس بخطاه لان الامر المنفرد بالحق من المنکر ما لا یجوز للمسلم ان ینزله  
 فیه وان ینقص عنه بحسب ابراهیم من السلطة اتفقوا غمرازی خطاه و مرادین واقع خطاه و مرجح  
 و کذب تبیح است چه عدم جوار تجسس که از عدم صادر شده با کادوات و تصریحات است نه سید و ریاضی پس نفس خطاه  
 آن از محصل تصدیق تر از شد بحسب کتاب سنت و تصریحات و انادات اتمام کبار در حمایت عمر بر آن  
 بعد از این است اذ انما آنچه میزبانند بر زبان می رانند و از تسفیله تمهیل این خطاب هم که برین تقدیر لازم  
 می آید نمی برسد بهر حال بنیاید در بحال مطلوب این که تو می طمن بر دست ماسلست خواه تجسس  
 را یا ننگرند و طلب شریعت نمایند و خواه اقرار برین نمایند و از انجا ننگرند و بعضی از کبرای اینها  
 چون شکیک در وقوع این واقع و ادعای جوار تجسس در دو را شنید و قطع دیدند دست از ان  
 برداشته جوابی غریب تر بر آوردند که ماسلست انکار دلت این واقع بود وقوع تجسس از عمر است  
 این سخن آدمی در ایام اول نگاه گفته قولهم انما خطاه فی صورت الامتار من ثلثة اوجه لان سلم  
 ذلک قولم انه تجسس لان سلم ذلک بل اخبار ذلک جعل حاصل له بل لظن الموجب للامتناع  
 قولم انه دخل بغیر ذن مسلم و لکن لان سلم قولم ان الاستیذان فی مثل هذه الحالة واجب  
 لیکون عطفاً بترک و ذلک لان انکار المنکر واجب علی الفور و یلزم من الاستیذان انما  
 فلا یجب برابر البیاب ظاهر است که انکار صدور تجسس از عمر بنیاید بحسب و فریب است و ظاهر آنکه  
 را با مدافین همه تنقیح هنوز سنای تجسس که مابست تجسس و نفس دارد و ادعای مصلین انرا میدادند  
 مفهوم گشته و ادایات سابقه دولت مرید بر وقوع تجسس از عمر دارد و بعد خطه آن این فریب  
 بدان می نماند کسی بگوید که از هر هیچ فعلی درین واقع واقع شده با جمله می بیند که در روایت است  
 مذکور است که توقف علی الباب تجسس این نفس مرحبت بر آنکه خارج باب انظاف کتاب تجسس  
 واقع شد پس بعد دخول و دستور و ارتحاب جبارت و ظهور تجسس قوی و ادلی موقوف باشد و غیر آنکه  
 شخص مباحث تمام نسبت تجسس می کرده و در بحال رد و انکار آن نیافته و کالت فضولی آدمی  
 بهجاری آید و هلا افتد انشا ید و لزیمات قرالی و ادردی هم ظاهر است که ایشان این قصه را  
 دلیل صدور تجسس از عمر میدادند و از انجا ننگرند و خطور متعاد یکسند و ملاءه بر این انکار صدور تجسس از  
 هر کذب خود عمر است چنانچه کذب از اعلام خود است چه از عبارت قوتاً تعلوب ظاهر است که عمر  
 تصدیق این مسعود کرده و در آنکه ایشان تجسس کرده و نیز تصدیق شیخی که نسبت تجسس با او

۱۱۳

و اثبات سه معصیت او کرده فرمود و نیز ازین آثار کذب زید و ابن مسعود و عبد الرحمن که مکرم بخس کرده اند هازم می آید و چون عدم جواز تجسس که از عمر سauer شده و اشقی و کمال شناسمت آن در بافتی پس چه و کجاست آری در نفسی و بجهت نیتان که مبنی انکار عدم جواز فعل عمود آن بر انکار نکرده و جهت نظیر فرزند و معصیت و دلیل نهایت نزع و آنها که در باطل است **قال طعن**

**هشتم** انکه عمر بن حصه اهل بیت از نفس که نفس قرآنی ثابت است قوله تعالى

واعلم انما غنمنا من شئ فان لله خمسة وللموتول ولذی القربى والیتامى المساکین  
 و ابن السبیل ایشان را در پس خلاف مکرم قرآن نمود **جواب** انکه این طعن پیش از هب مامیه درست  
 نمی شود زیرا که ترو ایشان این آیه برای صرف نفس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را مصوب  
 و دیگران افتد که یکفره را خاص کند ازین چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند و باشد همین است نه هب  
 جمعی از امامیه بنا بر این چهار قسم صاحب شرف از احکام که لقب است بمحقق نزد امامیه و نیز در اول  
 ایشان با نینمی شرح کرده اند و برین ذهب سندی نیز از ائمه روایت میکند پس اگر کعبه سال عمر  
 ذوی القربی چیزی از شرف او باشد بنا بر استغفای ایشان از مال نفس بنا بر کثرت احتیاج ایشان  
 دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد و در اول آیه نیز همین است که این چهار فرقه یعنی ذوی القربی و  
 یتیمان و مسکین و سزایان لیاقت آن دارند که شرف آنها داده آید خواه بصریک آنها برسد خواه  
 بیک و فرقه بدلیل آیه زکوة وهو قوله تعالى انا الصدقات للفقراء المساکین که در آن آیه هم  
 مقصود بیان صرف است بر نه همسبب پس اگر شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه ازین هشت فرقه  
 او نمود و باشد حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود گرفته بلکه بطور عمده  
 فقرا و مسکین می داشتیم الزان داده آنچه باقی ماند بر دیگر فقرا و مسکین اهل اسلام تقسیم نمود پس  
 چون فعل عمر بن سواقی فعل معصوم باشد بر قسم محل طعن تواند شد در ذوی القربی و ای و کذا در قطعی  
 من محمد بن سحاق اند قال سالت ابا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ان ایل المومنین علی  
 ای و طالب لم اولى المومنین کیف صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلوا به والله مسلک  
 ابی بکر و عمر و ایل الطحاوی نقلت تکلیف انتم تقولون قال والله ما كان اهله یصدرون  
 الا من اهلته و فعل عمر تقسیم خسران بود که اول فقرا و یتامی از اهل بیت برسانید و باقی را در  
 بیت المال میداشت و در صرف بیت المال خرج میکرد و لهذا روایات دادنی اهل بیت نیز از عمر  
 متواتر و مشهور است در ای بود و عن عبد الرحمن بن ابی لیلیه عن علی ان ابی بکر و عمر قسم سهم

عوضه از نظامی و بعضی غیره  
دردی از حدیث

سهم زدی القریبه لهم ما خرج ابو اذ دعا یضامن جبر بن مطعم ان عمر کان یعطى ندى القریبه  
 من خمسهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم سندری بر آن تصریح نموده و تحقیق این امر را آنچه از تفسیر  
 روایات معلوم می شود آنست که ابوبکر و عمر هر دو حصه زدی القریبه از خمس بر آوردند و بفرق او ساکنین  
 ایشان میدادند و دیگر همت ایشان را از آن سرانجام میکردند تا آنکه بطریق توریث نفی و فقیر و محتاج و غیر  
 محتاج ایشانرا بدیند چنانچه در حضور پیغمبر نیز همین معمول بود و حال آنکه در سبب خصمیه جمع کثیر از ایشانرا  
 لاسبق نظر من الشرائع قال فی الهدایة اما الخس فینقسم علی ثلاثة اسم سهم لیسای و سهم  
 لیسای و سهم لیسای التسمیل یعنی فقر آنه و زدی القریبه فیهم و یقید مون و لیسای مع  
 الی اغنیایهم و قال الشافعی فی خمس الخس یستوفون فیه غنیم و فقیرهم و یقسم بینهم لکن  
 مثل حظ الاغنیاء یعنی یکی بین بی هاشم و بنی المطلب و غیرهم بقوله تعالی و لیسای  
 القریبه من غیر فصل یعنی الفقیر و الفقی پس فعل مراد چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و  
 مطابق ذمه امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف ذمه شافعی شد لیکن مراد سزاوار  
 است نمی نبود تا در ترک تطایر و ملعون کردن و باطله اکثر است که خلیفه و امامیه از چون با عمر زدی  
 داشتند از مخالفت شافعی می رسد آیم بر اینکه هر دو روایت منع و اطلاق صحیح اند تطبیق بین آن دو  
 چه قسم تواند شد جواب آنست که تطبیق بین آن دو امین بود و چه می تواند شد یکی اگر بعضی از ایشانرا  
 که محتاج بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند دادند و دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اطلاق درست  
 هر که گفت باین معنی گفت که بطریق معروف دادند و هر که گفت دادند باین معنی گفت که بطریق توریث  
 دادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل برین تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور  
 که عمر بن الخطاب حصه زدی القریبه از خمس را کرده نرود و میگذاشت و نام پیام و خانه بنام تقسیم  
 میکرد و بلکه میگفت حواله علی را حضرت عباس می نمود و آنرا از آنرا بدیند و در محتاج زمان بی شوهر  
 و مردان را که خدا مرغ نمایند و کانی را که نادم نباشد نظام و کینزک فریده دهند و کسانیکه خانه خازن  
 یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری دادند این چیزها ساخته دهند و بین دست و سوار بی بود و بی همت  
 عمر بود چون یکسال از حیات عمر نماند و در آن سال نیز پیوسته حضرت عباس و حضرت علی را طلبید  
 تا حصه زدی القریبه از خمس بگیرد حضرت علی گفت که امسال بچه کس از بنی هاشم محتاج خانه و فقر است  
 سلیمان بسیار بجوم آوردند بهتر آنست که این حصه را بر بفرمای اهل اسلام بدیند و در آن سال  
 باین تقریب حصه زدی القریبه مطلق موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد بر خواستن از آنجا

حضرت علی را تخفیف فرمود و گفت که غلط کردید که از دست خود بفرار اندازید و در قبض خود نیارید و این  
 خلفا بستند و بزرگ شاز خود سرفروش کردید این همه ایشا تو اهند او مال است که نفس فصل بر هر سه  
 نهیب بلید شنید نیز شنید هر کسی که امام باشد نصف نفس را خود گیرد و نصف ثانی را در بیایم و سبکین  
 و سافران بقدر قسمت نماید و غرض از اینست که در جهت چیزی واجب بود اول غنیمت که از کارها  
 مرید به دست آید هر مقدار که باشد و دوم هر کانی که باشد مثل فروزه و مس و محل ارسی و مانند آن بشرط  
 آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه باشد بیست شغال شری طلا  
 باشد ستم سوم هر چه از زر یا بنوا می بیرون آید چهارم آنکه مال طلال بال حرام مخلوط شده  
 باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان بجزویشتم آنکه زری که از زیر زمین یافته شود  
 هفتم نماند که از تجارت یا زراعت یا حرفت و مانند آن چهارم سبکین هر گاه آن فائده زیاد از  
 محل اخراجات یکساله یکسال باشد غرض از اینست که باید داد و نذر و خفیه تمام نفس سه حصه باید کرد بر سه  
 بیای و سبکین و سافران و اول این هر سه نذر را که از زمینی باشم بهشتند باید رسانید و نفس  
 ایشان در سه چیز است اول در غنیمت و دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس  
 و از زیر زمین و مانند اینها و سوم زری که در زیر زمین یافته باشند و نذر و شامی غنیمت پنج حصه باشد  
 کرد و یک حصه سول بخلیفه وقت باید داد و یک حصه بر بی باشم و بی المطلب غنی و فقیر را برابر باید  
 داد بطریق میراث مردار و حصه وزن را یک حصه و سه دیگر بیتان و سبکین و سافران اول تمام  
 را باید داد و نذر و سافران در خود و چیزی واجب می شود اول غنیمت و دوم گنجی که زیر  
 زمین یافته شود و مال تقسیم هر را برین سه ذریع قیاس باید کرد ظاهر است که با ذریع غنیمت  
 محاکمه نماید بسیار سپاست که بگشت حواله حضرت عباس و حضرت علی میکرد و بعد از هر کسی  
 از بی باشم نمی رسانید **اقول** قبل از یک جواب کلام مخاطب نوشته آید بمین دو بار  
 کرده میشود **اول** اینکه هر سه ذریع القریه را ساقط کرده و از انزایی القریه خواهد بود  
 و دوم آنکه سهم ذریع القریه ثابت است و اسقاط آن نیز با نماندگان هر سه ذریع القریه  
 و پس نیز بیجات اکابر و اعاظم است ثابت است ابن الحامد در فتح القدر تفسیر کرده است  
 با یک طعای شریفین تقسیم نکردند غرض اگر بر سه سهم است قال الشافعی بجز سهم الرسول مالی  
 بخلیفه از اناناکان بستمه با ماله بر سالتة و دفع ابن الحفاد الرشدین انما قسموا الخیر علی ثلاث  
 فلو کان لکان لقسمة علی اربعة و نیز میدانی که از کلام ابن الحامد در فتح القدر ظاهر است که در احوال

و اسقاط نمودن خلفا هم ذوی القربیه بقدری واقع نشده و نیز از آن ظاهرست که خلفا ذوی القربیه  
 را سلف غرضی از غرضین امتیاز نفرمودند و از آن روایت ابو یوسف که مذکور میشود دلیل مرگست  
 بریکه در زمان جناب سالتاب صلی الله علیه و آله و سلم خمس بر پنج سهم تقسیم می شد و خلفای ثلاثه بر سه  
 سهم تقسیم کردند و سهم رسول و سهم ذوی القربیه را ساقط کردند و از روایت نسائی و عبدالمکرزانی  
 و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی عاتم و ابوالشیخ و ما کم هم ظاهرست که در زمان خلافت  
 ششبین سهم ذوی القربیه بایشان نرسید بلکه در خیل و عدد صرف می شد و از کلام صاحب  
 اصول الحواشی در آنست که در زمان جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برای امینا و فقره  
 ذوی القربیه علی الاطلاق سهمی بود و بعد وفات آنجناب ساقط شد و صاحب باید هم نفس کرده  
 بر آنکه خلفای اربعه غرضی از سهم تقسیم کردند و این هم مرگست و در سهم ذوی القربیه را  
 و سواي این عبارات دیگر که دولت بر اسقاط خمس ذوی القربیه میکند بعد ازین خواهی شنید اما آنکه  
 سهم ذوی القربیه ثابت است و از آن روایت ذوی القربیه باید داد پس انهم با تفراف محققین است  
 و روایت معتدین ایشان ثابت است ساج معاهد گفته اما الخمس فخذ کان لذوی القربیه  
 هم بنو هاشم و بنو المطلب و بنو کلاب بعد منافع بالنسب کلاجم هر گاه ثابت شد که سهم  
 ذوی القربیه بنفس اجماع ثابت است پس ساقط نمودن عمر از اسقاط محض باشد و در مقابل نفس  
 و جها و هم را نیست پس آنچه تفاسیر از آن بعد ازین ذکر کرده ساقط باشد و بغیری در شرح پس نقل کرده  
 عن عبد الرحمن بن ابی ایلی قال لقیته علیا عندا حجاج الزبیت فقلت له ابی انت و ابی ماضل  
 لبعیدیکو عن حاکم اهل البیت من الخمس فقال علی اما ابوی کونم یکن الخ لفرین مریت ظاهرست  
 که اهل البیت و فرقی استند و نیز در همین روایت مذکورست که عباس بن ابی المونس علیه السلام  
 گفت که نظرم فی صفای الخ و ابی سلام هم مرگست که ذوی القربیه در خمس حق استند و نیز در همین روایت  
 مذکورست که عمر بن خطاب علیه السلام گفت آنچه ما سلفش است که در همین امتیاج و فقره است اگر حق  
 خود را ترک کنید تا آنکه مالی بیاید پس تا آنکه حق شما از آن ازین کلام ظاهرست که ذوی القربیه حق لازم  
 و فرقی استند و از عمر و ابن ابی سلمین سوخوف بر اعزازت نمیداشت چه ظاهرست که اگر کسی سهم  
 بزرگ کند و بیکه تر از این تخصیص کند بفرق دیگر بگوید که شایق خود را ترک کنید هر گاه مال نرسد  
 من خواهم آنرا بشما و او خواهد کرد و نیز آن فرقه را نرسد که بگویند که ما را حق نرسد و در همین  
 ابوداود و در روایت ابن ابی لیلی که مخاطب استهل و در حجاج بیان نموده و او مای شهرت و تو را

ص

نموده مذکورست که جناب علی بن ابیطالب علیه السلام در مجلس حضرت فاطمه و زینب بن ماریه نزد حضرت جناب  
رسالتاب علی الله علیه و آله در مجلس حاضر شد و حضرت علی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله انما نراثت انت  
تولیتی حقنا من هذا الخس من کتاب الله فاقسه حیالک کیلا ینازعنا احد بعد لفنا فضل  
دو یوسف هم در کتاب التراجیح این روایت نقل کرده و در آن مذکورست عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال  
سمعت علیا یقول قلت یا رسول الله ان تولیتی <sup>انما</sup> حقنا من الخس فاقسه حیالک کیلا ینازعنا  
احد بعدک و ولی الله یزاد انما قره لعینین ار کرده و این کلام مروی از جناب امیرالمؤمنین  
دولت بر کعبه بر روی ذوی القربی است و در همین وجود ایشان استحقاق آن و شهادت پس تجویز است  
خمس ذوی القربی بر هر یک ایشان مستحق نیستند بجز صراف حضرت زینب این روایت باطل باشد  
و علی بر بیان معرفت که مخاطب سعی بیخ اثبات در آن نموده تقبی باور سازد و تطبیق تفسیر خود گفته  
ن قال علی بن ابیطالب رضی الله عنه یعطی کل الناس نصیبه من الخس الا یعطی غیره و یلی الیها هر  
سهم الله در سوره این ذوات دارد و آنکه هر کس اختصاص نصیب خود در منزلت اراده عطای او غیر  
انصیبش را جز نیست پس عطای سهم ذوی القربی بنیر ایشان جائز نباشد و نیز روایت حماد می  
که مغرب مذکور خواهد شد و روایتی که ابو یوسف از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده و ذوات او نخواهد بود  
نزد اهل بیت و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام سهم ذوی القربی ثابت و تحقق بوده و عطای آنرا لازم  
و واجب میدانند و از اینجاست که شافعی قائل شده با یکجا اهل بیت علیه السلام قائل بقسوه ذوی القربی  
بنودند و مخالفت ایشان با فضل شیخین متحقق نیست گفته که اجماع بدون اهل بیت متحقق نمیشود کا  
سیمی من فسخ القدر و نیز در بعد سید اگر شافعی ثابت کرده که سهم ذوی القربی در روایت  
از کتاب الله مفروضست و بفعل جناب رسالتاب علی الله علیه و آله در مجلس و قول آنجناب همین شده و اتفاق  
نموده که فرضیت سهم ذوی القربی با این وجود ثابت گردیده و هیچ سستی ثابت تر از سنت چه هم در کتاب  
نست و هیچ معارضی در مخالفی برای آن از جناب رسالتاب علی الله علیه و آله در مجلس ثابت نشده و نیز  
شافعی نقل کرده که حسن بن ابی مباسم عبد الله بن جعفر از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث خود را از امیرالمؤمنین علیه السلام  
آنجناب در جواب فرمود هر کلمه حق و این کلام هم دولت و نعمه دارد بر نیکو ذوی القربی و خمس حق  
و ایشانند و این القیم نمیدانند بر کتب زاده اجماع گفته در فی السنن از رسول الله صلی الله علیه و آله  
و فسخ سهم ذوی القربی فی بیضه هاشم و فی بیضه المطلب ترك بنی فلفل و بنی عبد شمس فقلت  
جیر من عطه عثمان بن عفان الیه فمالا یا رسول الله تنکر فضل بیضه هاشم لوضعهم منك

و

م

م



شك في اهل احوالنا بنو المطلب اعلمتكم وتركنا طائفتهم وهم بمنزلة واحدة فقال صلوات الله  
عليه وسلم ان اهل بنو المطلب كفرت في جاهلية ولا اسلام انا فمن هم شئ واحد وشك  
بيننا صابحه وذكر بعض الناس ان هذا الحكم خاص بالنبي صلى الله عليه وسلم وان سهم ذوق القرية  
يصرب جد في بنو عبد شمس بنو نوفل كما يصرب في بنو هاشم وبنو المطلب قال لان عبد  
وهاشم بنو المطلب ففدا اخوة وهم اولا عبد مناف يقال ان عبد شمس وهاشم قولا ما نزلوا  
استقر هذا الحكم النبي وان سهم ذوق القرية لبي هاشم وبنو المطلب حيث خصه النبي صلى  
عليه وسلم به وقول هذا القائل ان هذا خاص بالنبي صلى الله عليه وسلم باطل فانه بين المواضع  
الخاصة التي جعلها الله لذوي القرية فلا يتعدى بترك المواضع ولا يقصر عنها ولكن لو كان يقصر  
بينهم على التسوية بين اقبياهم وقرائهم وكلاهما ان يقصر قسمة الميراث المذكور مثل خط الانبياء بين  
بل كان يعطيه فيم بسبب المصلحة والحاجة فيزوج منهم اعزهم ويقضي منهم عن غانم ويحيط  
منه فقيرهم كفاية وورد في شور ذكره استخرج ابن المنذر بن ابي يحيى قال انا المال ثلاثة  
منهم اني او صدقة فليس سنة درهم الا قد بين الله موضعها قال في الحتم والطلب انا غنم  
من شئ فان الله خمسة والرسل ولذوي القرية واليتامى المساكين وابن السبيل انكم انتم  
بانه تحريم عليهم وقال في القرية لا يكون دولة بين الاغنياء منكم قال في الصدقة يخرج  
منه الله والله اعلم حكيم ابن روايت طابرت كاستغالي وزين بن ابي عمير في تفسيره في تفسيره في تفسيره  
تهدي يابن كفته كما اورد به بشيد كما بان اورد به بشيد يابن كفته في تفسيره في تفسيره في تفسيره  
بكر زبرجان استغالي كرسن تهاده وانه تهدي وخرج تفسيره او تعالى شانه في تفسيره في تفسيره في تفسيره  
سافقن البسيت ارض ابن رست ازايمان هم بره شسته ونيز وورد في شور ذكره استخرج عبد الله  
من قناد في قوله فان الله خمسة يقول ثم قسم الخمسة للرسل ولذوي القرية واليتامى و  
المساكين وابن السبيل ابن روايت ذلك وانمو دار برسيك خرج في تفسيره في تفسيره في تفسيره  
اورد ان من است ويز وورد في شور ذكره استخرج ابن جرير ابن المنذر في ابن ابي عمير في ابن  
عباس قال انا كانت الغنمة تقسم على خمسة اخاص فابرة منها بين من قاتل عليها خمس واحد  
يقسم على اربعة اخاص خرج الله والرسل ولذوي القرية في تفسيره في تفسيره في تفسيره  
والرسل لقرابة النبي الخ بمن روايت هم كالت دار وركه فوي القرية طابرت في تفسيره  
بكر ازان وخرجت كرسهم فاصول هم بر ابي اهدب جاب ما طلب صلى الله عليه وسلم

جوز عدم  
٨١٩

ص  
ص

ص

طاعن

و طاعنای هستند داد و بھاد دادند اسهم ذی القربی و ہم با ایشان زیادتر چه با کہ ہم خدا و رسول را با ایشان  
 حواله میکردند فامیز و اولی لا بصار و تجمیر من انصاف بؤلا و الکبار و علی در تفسیر گفته قال ابن عباس  
 سهم الله سهم رسولہ جمیعاً لذوی القربی و لیس له ولا لرسولہ من شیء و كانت الغنیمۃ تقسم  
 علی خمسة اقسام اربعة منها ان قاتل علیها و خمس واحد تقسم علی اربعة فرج الله و لرسولہ و لذوی  
 القربی فان كان الله و لرسولہ و لقرابتہ النبی صلی الله علیہ وسلم و لعلیاً خذ النبی صلی الله  
 علیہ وسلم من الخمس شیئاً و الربیع الثانی للیتامی و الربیع الثالث للعیسین و الربیع الرابع لابن  
 و اما قوله لذوی القربی فہم قرابتہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم لا یجوز ان یمسک احد من الصدقات فجعل لهم  
 خمس الخمس كان الصدقة این روایت ہم روایت دارد بر اکثر برای ذوی القربی سہمی و خمس است و  
 اسهم خدا و رسول نیز برای ذوی القربی است و حق تعالی خمس را برای ایشان بی عوض عدم طاعت  
 صدقہ گردانید و نیز در زبور زبور مذکور است اخرج ابن ابی شیبہ و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی  
 حاتم عن ابی العالیة فی قوله و علوا تا اختلفت من شیء الا کما قال کان یجاء بالغنیمۃ فتوضع  
 فی تسہک رسول الله صلی الله علیہ وسلم علی خمسة اصم فجعل سہامنا و تقسم اربعة اصم  
 بین الناس یعنی لمن شہدا لوفیة ثم یضرب بیدہ فی جمیع السہم الذی غزله فاقبض علیہ  
 من شیء جعلہ للکعبۃ ذوی الذی سملی الله لا یجعلوا الله نصیباً فان الله الدینا لا یخون  
 ثم یهد الی بقیة السہم فیقسمہ علی خمسة اصم سہم للنبی و سہم لذوی القربی و سہم للیتامی  
 و سہم للمساکین و سہم لابن السبیل این روایت ہم روایت دارد بر آنکہ برای ذوی القربی و خمس  
 سہمی بود و جناب سائب مصلی الله علیہ وسلم از ایشان میداد و نیز در زبور مذکور است اخرج  
 ابن جریر و ابن المنذر و ابی الشیخ عن مجاهد فی قوله و علوا تا اختلفت من شیء فان الله خمسة  
 قال کان النبی و ذوی قرابتہ لا یأکلون من الصدقات شیئاً لا یجوز ان یمسک احد من الخمس و  
 الذی قرابتہ خمس الخمس للیتامی مثل ذلك و للمساکین مثل ذلك و لابن السبیل  
 مثل ذلك ازین روایت ظاهرست کہ برای اقارب جناب سائب مصلی الله علیہ وسلم خمس  
 ثابت است بی عوض عدم طاعت بر ایشان و نسائی در مسیح خود گفته اخبرنا عن ابن جریج بن الحارث  
 قال اخبرنا محبوب قال اخبرنا ابی سحاق عن شریک عن حنیف عن مجاهد قال الخمس الذی  
 لله و لرسولہ كان النبی صلی الله علیہ وسلم و قرابتہ لا یأکلون من الصدقات شیئاً کان للنبی  
 صلی الله علیہ وسلم خمس الخمس الذی قرابتہ خمس الخمس للیتامی مثل ذلك و للمساکین مثل

ص

۸۲۰

ص

ص

ص

مثل ذلك ولا بن التعليل مثل ذلك صاحبنا يرويه زكوة كفته ولا تدفع الى ابن هاشم لقوله عليه السلام  
يا بني هاشم ان الله حرم عليكم غسالة الناسن او ساخم وعوضكم منها بخمس الحسن لسن خبري كفته  
برای بنی هاشم بی عوض خبر صدقه برایشان مقرر کرده باشد مطلقان ظلم و جور محبت و علمای سفید را در جواب  
ازین حدیث که دلالت بر تحريم بر ثبوت و لزوم سهم ذوی القربى دارد و عجیب قص الحلی روداده که با و سفیدکه هم از  
بصحت و ثبوت این حدیث دارند و بجهت قلت تمهید و فقدان قائل زبان استدلال بر حرمان اغنیاء  
ذوی القربى از سهمی که در هر قدر اربان دارند که ان دلالت بر ثبوت سهم ذوی القربى دارد و لیکن  
بر خلاف مثل مشهور که یکسایم دو دو هو انمی باید بدلالة و تعیین که با قرآن نشان هم ثابت است  
نمی شود و دلالت بر ثبوت خود را از سبب دیگرند صاحب غنایه میگوید و قوله و قد قال النبي صلى الله  
عليه وسلم دليل على انه لم يعرض الا اغنياء ثم شق لانه قال يا بني هاشم ان الله تعالى كره لكم غسالة  
ايدي الناسن او ساخم وعوضكم منها بخمس الحسن العرض ثابت في حق من ثبت في حق  
المعوض وهم الفقراء يعنى ان المعوض هو الزكوة لا يجوز دفعها الى الاغنياء فذلك واجب  
ان يكون عوض الزكوة وهو خمس الغنائم لا يدفع اليهم لان المعوض ثابت من فوات  
عنه المعوض ولا لا يكون عوضا لذلك المعوض فان قيل هذا الحديث اما ان يكون ثابتا  
حكما او لانا فان كان الاول وجب ان يقسم الخمس على خمسة اسم وانتم تقسمونه على ثمانية اسم  
وهو مخالف منكم للحديث الثابت الصحيح ان كان الثاني لا يصح الاستدلال بما جيب با ف  
لهذا الحديث دلالتين احدهما اثبات المعوض للذي فوات منه المعوض على ما ذكرنا في الثانية  
جعله على خمسة اسم ولكن قام الدليل على انتفاء قسمته على خمسة اسم وهو فعل الخلفاء  
الراشدين ثم كما تقدم و لم يقم الدليل على تغير المعوض من فوات منه المعوض فقط بانه از  
عبارت صاف ظاهرست که این حدیث صحیح و ثابت است که ایست از ان بر طلب خود استدلال میکنند  
دلالت دارد بر آنکه خمس بر پنج سهم تقسیم باید کرد و سهم ذوی القربى علیهم از سایر سهام است  
و اولیکن حضرات ایست از ثبوت ترین و نوع مخالفت این حدیث صحیح و ثابت و معمول است  
می نمایند و چون عمل خلفاء مخالف ان می باشد و اولیاد و اولیاد ان که خلاف ارشاد نبوی باشد در گرد  
می نمایند پس با تصرف خود ایست ثابت شد که عمل خلفای ثلاثه بر خلاف حدیث صحیح و ثابت و  
مستند و معتبر بود و معطل علی دنگ و میا و آرم حضرات ایست ملاحظه باید فرمود که با ما پیشانست  
و اینهاج مخالفت خلفای خود را با حدیث صحیح ذکر میا زنده و بجنب عمل ایشان ارشاد نبوی

ص  
فی کیفیت قسمتها الغنم  
باب الغنائم و قسمتها من کتاب  
البر ۱۲

۸۲۱

بجری می خرد کاش هر بیت از سلطان کاسا قطرا اعتبار میکردند لیکن این چه بلاست که نیرا راست و نیرا را  
دروغ می پندارند و بعضی مولی آن فاعل بشوند و از بعضی دیگر بگردد یا باطلی یا می شود خاینی طرف  
بهر است که در بیان می گویند و نیز در دفتر مشهور ذکر است اخرج ابن ابی شیبیه من مجاهد قال کان آل  
محمد کما کل لحم الصدوق فعمل اجم الخس ازین روایت و آنست که احتضالی بپوش عدم عیلت مدقه  
بر آل محمد الخس برایشان گزیدند پس عیب است از ظلم و بیاد و خلفا که چنان در مدوات آل محمد  
کوشیدند که چیزی که احتضالی برایشان قرار داده اند از اساطیر کرده و خلفا و شقا فاعله در سوره آل  
نبوی ما در دفتر دفا و بنام استند و نیز در دفتر مشهور ذکر است اخرج ابن ابی شیبیه با بن هر چه دیده من علی  
قال قلت یارسول الله لانی ما خصنا به من الخس فلیا نیه اتی نبی بن هر بیت ازین روایت ثابت  
گردد که خسر احتضالی مخصوص بدوی القری بوده و ظاهر است که اگر خسر ای ذوی القری و عیب  
و لازم نمی بود خصوصیت آن برای ایشان مستحق نباشد و داری در سند خود روایت کرده اند بنام  
ابو النعمان قال ناجس بن حازم قال حدثنی قیس بن سعید عن بنید بن هر چه من قال کتب علیه  
بن عباس الی ابن عباس یساله عن شیلک فکتب الیه انک سالت عن شیاه من سهم ذی القری بنی  
الذی ذکره عن رجل و ان کان ذی ان خرابه رسول الله ص هم فابی ذاک علینا عننا از حدیث  
ظاهر است که ابن عباس سهم ذوی القری را برای قرابت رسول خدا ص میدانست و خلفا از او آن را  
انکار کردند و بن هر چه و منزع الباری گفته اند می مسلم و ابو داود و النسائی و غیر هم من طریق شایسته  
نیز بنید بن هر چه من ابن عباس سهم ذوی القری قال هو لعز بنی رسول الله ص فلم النوع  
وقد کان من هم و علینا من ذلک شیء کما یبینه بعد حقا خرف و ناکه ازین حدیث ظاهر است  
که سهم ذوی القری برای انکار بنی هاشم است و علیه واکه و سهم از برای ایشان تنسیخ کرده  
و هر چیزی که بر ایشان عرض کرده کم از حق ایشان بوده لهذا ایشان را پس کردند و اگر فسد پس ظلم و جور  
عروا خلاف و حق ذوی القری را از حدیث واضح گردید و نیز در دفتر مشهور روایت ابن ابی شیبیه  
و ابن منذر ذکر است عن ابن عباس ان خدیجة الحدیث علی الیه یسال من سهم ذی القری و  
یقول لمن ذلک فقال ابن عباس هو لعز بنی رسول الله ص قسم لهم رسول الله ص قد کان عمر  
مرض علینا من ذلک عضله لیه و من حقا خرف و ناکه علیه و ابینا ان نقبله و کان من هم و علیهم  
ان یعیننا کهم بل ان یقضی من غلوزهم و ان یعطی فقیرهم و ابان ان یزید هم علی ذلک ازین  
روایت ظاهر است که سهم ذوی القری برای ما عیب بنی هاشم است و علیه واکه و سهم بوده و هر

طعن هشتم از خطای متضمن شرح خمس

در عبارت آن زاده و چیز دیگر بر ایشان عرض کرد که از شیخ ایشان بود و لهذا ایشان از ما هم در این سر کردند  
 و رسم در شرح خود گفته حد ثنا عبد الله بن سلمه بن تعنب قال نا سلیمان یحیی بن بلادل عن جعفر  
 من ابیه من یزید بن عمر مران نجدة کتیب ابن عباس یسألک عن خمس خلاد فقال ابن عباس لو کلا  
 انکم علماء ما کتبت الیه شیخاً اما بعد فاجزیه هل کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء  
 وهل کان یقتل الصبیان و حتی ینقض یتیم الیتیم و عن الخمس لمن هو فکتب الیه ابن عباس کتبت  
 تسألنی هل کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء و قد کان یغزو بجن فیدلوا و یمن  
 الجرحی و یجذب من الغنیمت و ما جهم نلم یضرب لهن و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 لم یکن یقتل الصبیان فلو قتل الصبیان و کتبت تسألنی حتی ینقض یتیم الیتیم لعمری  
 ان الرجل لئن ثبت لحدیته و ان لضعیف لاخذ لنفسه ضعیف لاخذ لنفسه ضعیف العطاء  
 منها فاذا اخذ لنفسه من صالح ما یاخذ الناس فقد ذهب عن الیتیم و کتبت تسألنی عن  
 الخمس لمن هو اننا نقول هولنا فابی علینا قومنا ذاک و نیز شرح سلم مذکورست حد ثنا  
 بن ابراهیم قال انا ابن زبیر بن جریز قال حدثنی ابی قال سمعت قیسا یحدث  
 عن یزید بن عمر بن شرح قال حدثنی محمد بن عاصم و اللفظ له قال نا جبریل قال نا جریز بن عازم  
 قال حدثنی تیس بن سعد عن یزید بن جبر عن جبر عن جبر عن جبر عن جبر عن جبر  
 قال فتحدث ابن عباس عن کتابه و حین کتب جوابه و قال ابن عباس و اتعلقوا  
 ان اردوا من من یقع فیه ما کتبت الیه و لانه عین قال فکتب الیه انک سألت عن سهم  
 ذی العقب الذی ذکر الله من هم و نا کنا نری ان قرأه رسول الله صلی الله علیه وسلم من  
 فابی ذلک علینا قوم و نوروی در شرح شرح سلم گفته قوله و کتبت تسألنی عن الخمس من هو انا  
 نقول هولنا فابی علینا قومنا ذلک معناه خمس خمس الغنیمت الذی جعله الله لذوی العقب  
 و قد اختلف العلماء فیه فقال الثاقبی مثل قول ابن عباس من هو خمس خمس من الغنیمت  
 یکون لذوی العقب و هم عند الثاقبی الا اکثر بن نبی هاشم و بنو المطلب و بنو مبارک  
 فاهرست که قول ابن عباس مثل قول ثاقبی است و ظاهر است که قول ثاقبی است که سهم ذوی العقب  
 و جبر لازم الاطاست و سقا طان بیج و جبر با نریست پس زهراب بن عباس نیز مان باشد  
 و هر که سقا طان سهم کرده و نمان او این سهم از همین خبر شمار روایت ابو داود و نسائی و غیر  
 ابی شیبہ ابن المنذر و غیرشان فاهرست بلا شیبہ ترا و بن عباس بن جبر و جبر و جبر و جبر

بإی النساء الغازیات یخرج  
 لهن و لا یسمن و لهن من  
 قتل الصبیان من کتاب الجهاد

۸۲۳

ص

ص

باشد محبت نماید چون قول ابن عباس قابی علینا تو نما شبت ظلم و جور خلفای اقصین محسن بود  
 شرح را خطی عجیب رود او که تفسیر قوم کاسی بنی امیه می نمایند و کاسی بنی مطلب نود  
 در شرح صحیح مسلم گفته قول را بی علینا تو نما ذک ای را ذاکه تعین صرزه ایسا بل بعد فون فی المصلح  
 و اراد بقوم و لاه الامر من بنی امیه انهنی ظاهرست که تفسیر قوم بنی امیه صرف ناشی است از قلت تبع و  
 عدم اطلاع بر طرق انجیدیت زیرا که از روایت ابوداد و دلفی و ابن ابی شیبه و ابن المنذر که مذکور شد  
 ظاهر میشود که فرض از تو نما خلیفه ثانی و امثال اوست که درین روایت صراحتا ابای عمر از داد و ن سهم  
 ذوی القربیه با تمام ایشان را ذکر است پس بر او در اجمال قابی علینا تو نما نیز در امثال او باشد ولیکن  
 چون این منع عین ظلم و جور و جفا و عدوان بود نود که از تفسیر آن بعد از امثالش شرم و انگیز  
 شده از تتبع طرق روایت اعراض کرده این منع را بر بنی امیه نداشتند آری چون بنی امیه هم درین  
 منع شریک متفقینانار علینه ثانی اند اگر بعد ذکر اصول ذکر فروع می نمود مضایقه نداشت و ابو کبیر  
 احمد بن محمد در انصار لاککی القربی و در هم شرح صحیح مسلم گفته قوی قابی علینا تو نما کانه قال هو  
 لیضه هاشم قال بنو المطلب هو لنا قال ابو الفرج البوزی ظاهرست که این تفسیر این ابو موسی  
 نیز از قبیل بوسهها باطل و دریم نین کاذب است و هرگز نزاع در بنی هاشم و بنی المطلب ثابت نیست  
 بلکه فرض این مسامین هاست که عمر و امثالش با کرده اند از داد و ن سهم ذوی القربیه با ایشان و از ن هاست  
 که ابن حجر روایت مسلم و ابوداد و دلفی را در یکسباق کشیده و در صحیح بخاری ذکر است حدیثی  
 محمد بن یسار قال حد ثنا روح بن عبادة قال حد ثنا علی بن سويد بن جوف عن عبد الله  
 بن بیدان عن ابيه قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم عليا الى ابي بصير الحسن كنه بعض عليا  
 و قال غتسل فلما لا لا تعالی هذا فلما اند منا علي النبي صلى الله عليه وسلم ذكرت ذلك  
 له فقال يا بريد ان تغض عليا فغضت فم قال لا تغضه فان له في الغسل اكثر من ذلك از بريد  
 ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام را در غرضی ثابت بود تا آنکه جناب مبارک را از غسل اجازت  
 جناب سالتاب سلی الله علیه و آله و سلم گرفت و هر گاه برده این امر را ببله شکایت نمودت جناب سالتاب  
 صلی الله علیه و آله بسلامت من کرد از جناب تصویب فعل جناب امیر علیه السلام کرد و تصحیح نمود که برای جناب  
 در غرض او از یک مبارک است هر گاه ازین بیان ثابت شد که سهم ذوی القربیه حق ایشان بود  
 و عطای آن با ایشان از حجب و هضم و جناب رسالتا سلی الله علیه و آله و سلم نیز با ایشان داده  
 و تصحالی درود آید از قرآن شریف آنرا فرض کرده و جناب امیر علیه السلام آنجا ثابت و هضم میداد

ص

۸۲۳

ص

میلاست و رای جناب مخالف باطل شریفین بوده و همچنین اطمینان این مباحث منافی از تقوی خود میدهند  
 پس آنجهانند تحقق گردد که در شرح سهم ذوی القربی مخالفت کتاب و سنت و فعل و قول جناب  
 رسالت علی علیه و آله و سلم و مخالفت رای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر اهل بیت و عبا  
 و ابن عباس نموده سبحان الله بگویم از راه حیل سازی و سقیفه برداری در باره منع جناب فاطمه از  
 فدک عذر اتباع جناب رسالت علی علیه و آله و سلم و عدم استقامت تغییر نیست انجناب پیشین  
 بود و صفیکه صلواتنا نسبت بمقصود داشت و خلیفه ثانی بلکه ابو بکر هم در محروم داشتن ذوی القربی  
 برگزاد طاعت جناب رسالت علی علیه و آله و سلم و عمل بر سنت سفید انجناب پیشین نهاد خاطر وقت  
 نازند بلکه خلاف آیت و قول جناب رسالت علی علیه و آله و سلم ذوی القربی را از حق ایشان  
 محروم میسازانند از این بیانشی محاب فاطمه و اولی الالباب بخاری در شرح خود می آرد کانت فاطمه  
 قسطل ابی بکر نصیبها تا ترک رسول الله ۲۳ من خیر من فدک و صدقه فاطمه بالذمه فانی بی بکر  
 علیها ذلك و قال لست تاذکاشینا کان رسول الله ۲۳ یعمل بکلامه لعلت به فانی اختصان ترک  
 شیا من امره ان از منع جای راست که ابو بکر را در منع فدک و غیره از حضرت فاطمه علیها السلام خیال  
 اتباع جناب رسالت علی علیه و آله و سلم لازم و منتهی نماید و این حیل و راه را که در حقیقت مخالفت  
 جناب رسالت علی علیه و آله و سلم است و فقط بجهت بصیرت آن عذری برای خود پیش میگرداند  
 و در شرح من شرح ذوی القربی در مباحث سهم ایشان برگز ابو بکر و عذر اتباع جناب رسالت علی علیه  
 علیه و آله و سلم محفوظ نمی شود بل جمله از جناب حضرت تمام و آنست که مقصود شریفین محروم شدن اطمینان  
 اتباع ایشان بود هرگاه اتباع جناب رسالت علی علیه و آله و سلم را در لیسای و تمیسا موجب حرمان  
 ایشان قرار دادند و از آنرا در منع حضرت فاطمه علیها السلام از فدک گردانیدند و هرگاه اتباع و ائمه  
 جناب رسالت علی علیه و آله و سلم استلزمند اذن بهم اطمینان و اتباع ایشان بافتد بی محابا اتمام  
 و بجنبه ترک کردن اهل صلح مخالفت متمسک ابو بکر در منع حضرت فاطمه باین حیل اگر چه ظاهرست لیکن  
 کاش بر قول خود قدم ثبات میفشرد و عذر و خیانت نمی درزید و در منع ذوی القربی سهم  
 ایشان این متولد خود بخوبی می آورد و از زنیکیه او را با قدر شیطان رو میداد و در ترک عمل  
 جناب رسالت علی علیه و آله و سلم می ترسید لیکن درین دعوی بهم ثابت القدم نماند چون  
 بگوید که حرمان اطمینان در ترک اتباع جناب رسالت علی علیه و آله و سلم تحقق میشود از آنرا دست  
 در حمایت قول خود هم کرده و بکنیز بهر احوال تمام فرمود و عجم ملامتین قول او را بجا

۸۲۵

ص

نیارود و بجز آنجا که جناب سالتاب علی الله علیه و آله وسلم پیش نظر خود داشت بلکه در باره مسئله کلا از  
 مخالفت ابوبکر استیما نمود و از برای اجابت تابع خود که بود لول الاما ویت الموسوئع التي یقیمه علیها  
 الخ لقول و یخیرها المعاذون برگشت افسوس که در منع البیت از مخالفت جناب سالتاب علی الله علیه  
 و آله وسلم برگر استیما نمودن گر تا بعت ابوبکر ام از تا بعت نبوی بود عیاذ الله من ذلك سابقا  
 و پشتی که انبست از زید بن طح نقل کرده اند که او در حق ابوبکر میگفت که او مردی رحیم بود که در سید است  
 که چیزی که جناب سالتاب علی الله علیه و آله وسلم بعل آورده باشد او تغییران کند سبحان الله ندم که این  
 رفت طلب تریم ابوبکر در منع ذوی القربی از نفس کجا رفت باز لها که درم در رفت منصرف در مردم ساز  
 ابیبت علیهم السلام وضع حقوق ایشان باشد پس البته از اجوابی نیست لیکن درین صورت از مغزی  
 که اب که بر زید بن علی این قرار برانته تصور و واقع شده که بعد ذکر مردم ابوبکر است او را از تغییر  
 سعولت جناب سالتاب علی الله علیه و آله وسلم ذکر کرده آری اگر میگفت کان ابوبکر بطل جیا که  
 ان یعی شیئا البیت رسول الله من ذک و منع عمر بن الخطاب و اوست می آمدن می و هیچ  
 گفته اخبرنا عن بن یحیی قال تناجی بینه ابن موسی قال اخبرنا ابو یحیی هو الغزالی  
 عن اذذی قال کتب عمر بن عبد العزیز لی عمر بن الولید کتابا فیه و قسم ابوبکر الخ  
 طه و اناسم ایلیک کم من المسلمین و فی حق الله و حق الرسول و ذی القربی و البیت  
 و المساکین و ابن السبیل فاكثر خصماء ایلیک یوم القیمة فکیف یخیر من کثرت خصما  
 و انظر الخ الحائز و المزمع بدعة فی الاسلام ان لقد هممت ان ابعث لیلیک من عیبت  
 جنتک این روایت نقل ما طعست بر آنکه ذوی القربی را در نفس حق ثابت است و سقاط حق نیست  
 اما جزو حرام است و ایشان بر روز قیامت محاسمت در مطالب حق خود را که یک نفس ایشان زیاد  
 خوانند که در پس چنانچه حسبتاده عمر بن عبد العزیز که مدوح و مقبول سفیان است و نامطب قول  
 او در نقلی و قیمت همه ذکر که مجالح و استهال کرده ذوی القربی محاسمت و لید که نفس ایشان  
 زاده و کلا در آنرا پس خود سپرد و نواهند کرد همچنان ایشان محاسمت اول و ثانی و ثالث ام  
 خوانند نمود و در حق ایشان هم صادق خواهد آمد بلیف بخون کثرت خصماء بالبلد این روایت  
 برای اثبات سلاله و جود علم و عدوان و عطفیان خلفای ثاثره در سقاط سهم ذوی القربی است  
 و دانی است چه جا و گیر و بیات نیز جمله آن باشد و حال بلیف ثالث که نفس فرقیه را که در نظر بردن  
 بعین بن یحیی و وضع بن وضع و اداه زباده تر مائل و شاکل بحال و لید سفید است پس هر در حق او میگوید

اول کتاب منعم الخ



نیگویند تا اگر تضاد و عدم تقیید کیف مجرمین کثرت خصاء و غزواتین را زنی تصریح کرده باشد باینکه ظاهر آیه  
 بقول شامی مطابق است و هر نسبت در آن پس جائز نیست عدول از آن گر بی دلیل منقول است  
 عدولت دارد و بر آنکه هرگاه حکم باین آیه حاصل شود باید آن بمقتضای مستحق نخواهد شد و تفسیر که بخواهد  
 گفته بجا مانده ظاهر لایه مطابق بقول الشافعی صریح میباشد باینکه عدول عادل عدلاً بلیل  
 منضم بقول کیف قد قال الله انکم تنقضون انتم بالله ما حکموا بهن القسمه و لا لکم  
 یحصل الا بایان باهت انشی قد اوردند که ازین عبارت در آنجاست که سهم ذوی القربی واجب الاطاع  
 و لازم الثبوت است و همچنین که این سهم را سابقه کرده و تفسیر منضم حسب این آیه نمودند  
 و بایان بمقتضای حاصل نشد و همچنین با این تفسیر و تا با مشکی باقی ششین زنده و حکم بقسم سهم  
 ذوی القربی نموده اند مخالفت صریح آیه کرده و بایان بمقتضای نیآورده اند و از طرف آنست  
 که غزواتی با وصف اتراف ثبوت و لزوم سهم ذوی القربی و عدم جواز عدول از غزوات آیه کریمه  
 در نهایت بقول بزرگوار بقول کار بند شده و در منع طعن منضم غزواتی هرگز شیده چنانچه گفته  
 قوله راجعاً از منع اهل البیت خشم قلنا هذا مسئله اجتهادیه و لا لای علی علی  
 اظهار اختلاف اما باینان اسباب التقیید کانت ذاکله و اذا کان كذلك جازاً لعل مقتضی  
 الاجتهاد انشی و این کلام نهایت بطل و مهمل است و همانا سبب منضم قنای و شدت جبر منضم  
 القومس گردیده بر کلام منضم التام بنایت اجمال گفتا کرده بر ظاهر است که تعلی و اگر این مسئله  
 است اصلاً و منع طعن از غزواتی که درین است که منع سهم ذوی القربی جائز نبود بجز آن  
 گفتن این فقره منضم که این مسئله اجتهادیه است چگونه منع طعن تواند کرد و الا جمیع طاعده و منکرین  
 شریعت را در هر مسئله که مخالفت بین قرآن و سنت کرده اند همین جواب کفایت خاطر کرده که در  
 مسئله اجتهادیه سبحانه الله زانی را با این تطویل و کسباب ایضاح و صفحات درین مقام چنین  
 هوای اختصار و سرگرفته که جلا بیان مقصود هم نمیکند بالجلدی با نسبت که سندی برای جواز منع  
 البیت از غزواتی که بر کرده و مورد که این معنی که این مسئله اجتهادیه نفسی با و نمی سازد و برای اثبات  
 عدم جواز منع سهم ذوی القربی و بطلان استقامت کلام خودش در تفسیر کافی و وافی است حاجت  
 بسند دیگر نیست و هرگاه حسب اتراف و لزوم و وجوب اعطاء سهم ذوی القربی از آیه کریمه ثابت  
 شد و عدول از آن جائز نشد بجز بایان حق تعالی بفرماید حکم باین قسمت که اعطاء سهم ذوی القربی  
 از جمله آنست حاصل نشود پس پس منع طعن از غزواتی که درین مازجا مسبب نبوت است و با کلام

خلد اول

سبحان الله و تسمیة این شده و در وجوب لزوم اظهار سهم ذوی القربی ثابت میسازد و در زیاده اعتدال  
 بسبب کمال آنها که در مصیبت مخالفت حق و تزیین و اولاد و توجیه شیخ غریب المصیبت برای امر  
 بود دلیل بر آن می نماید و هم شری از حرمی نمی آرد و چند آنچه رازی قبل ازین در همین کتاب گفته  
 نهایت العقول گفته نیز برای ثبات دم جواز اسقاط سهم ذوی القربی کفایت میکند بیا نشن که راز  
 و نهایت العقول در اثبات عدم نص بر خلاف جناب میرالمؤمنین علیه السلام گفته الطریقة الثالثة  
 الاستدلال بامور کل واحد منها یفید الظن بعدم النص مجموعها ظاهر تا امکان ان یقال  
 انه ینفیک العلم و هی کثیرة الا اننا نقصر هنا على وجوه الاقل انه لما مرض رسول الله  
 علیه السلام قال العباس لی انا اعرف الحق فی وجوه بنی عبد المطلب قد عرفت الموت فی  
 رسول الله علیه السلام فادخل بنا علیه فساله عن هذا الامر فان كان لنا بقینه و ان كان غیرنا  
 و حی للناس من معلوم ان علیا لو کان منصوباً علیہ لکان العباس اعرف الناس بنی الامم  
 لایقول مثل هذا الكلام لایقال مراد العباس من ان لا ما عثر التي جعلها النبي عليه السلام  
 هل نسلم العلم لولا اننا نقول لفظه لنا و غیرنا یقتضون الملك الاستحقاق و لم یقبل  
 العباس سله هل یسلم هذا الامر الینا ام لا حتى یجمع ما قاله لنا مثل و یضاهی قدر وی  
 ان علیا رضی الله عنه قال لیه فیما بعد خضت ان یقول النبی علیه السلام انک لکفر کفر فلا یعطینا  
 الناس بیدان معلوم ان ذلك ما یلزم اذا قال هو مستحق لغيره کما اذا قال لا یسلمه  
 الناس لیکم ان من عبارات ظاهرست که لفظ لنا و غیر ما مفید استحقاق است و عمل آن بر مجز و  
 حصول رسول ناجاز پس همچنین نام در آنچه غیرت از مفید ملک و استحقاق خواهد بود و عمل  
 آن بر بیان صرف صحیح خواهد بود پس لعن بر عمر شوخ خواهد گشت و سعی رازی در رعایت ادوی کا  
 و سوجیه منضاح و حقار او و درودی منقاد و کبار خواهد شد باقی ما در ثبت رازی بعد نمیکرد  
 جناب بر علیه صلوات الملك القدیر پس اولاً شهادت و دعای عدم کفر علی النبی است و شهادت  
 علی النبی بتریح مخاطب در کبریه شتم غیر مقبول است و ثانیاً دعای زوال اسباب تنقیه هم را هم  
 شهادت علی النبی است فلا یصلح للقبول و یكون دلیل علی فزیه الفضول و اما لکن ما بعد عدم کفر دلیل  
 است فعل عمری تواند شد کما ترسیبی در اینجا هر گاه در اینجا ثابت می شود که برای جناب میرالمؤمنین  
 علیه السلام لزوم وجوب اظهار سهم ذوی القربی بود و شاضی هم که مقتضای رازی است مخالفت  
 جناب میرالمؤمنین علیه السلام با عمر ثابت ساخته و وجوب و لزوم اظهار سهم ذوی القربی نزد آن جناب

اجتناب نوح کرده پس از آن خرافات بازاری ممالیاتی است مانند آنکه در وقت محمد علی ذک که حاکم شیراز بود حسن  
 آدی در کتاب بکار آن مکار گفته قوام آن منع اهل البیت من الخمر قلنا العمله اطلع فی ابتهاده علی  
 معارضه و تقاضی ملک و معارضه به نعل لکن کتاب بالجملة مخالفه المجهدين نضاهه موصلها هو المطلب  
 لغیر آنکه ایوب المداح فيه و لکن آنم ذلك فكل واحد من المجهدين المختلفين هو معترض  
 این عبارت با اختلال و حسن اعتبار عقل این ملامت بخورد لکن میرمحمد دارد که ایوب استدل بعض  
 کتاب دست و دست بدامغ لیت و لعل می اندازد و مجرد احتمال اطلاع را بر معارضه واقع طعن از و  
 می بخارد و نمی اندک بنا برین اگر کسی نسبت تجویز سایر مخدرات قطعیشل زنا و لواط و شرب خمر و کلام  
 ربا و عصبیت ظلم و کذب و قتل نفوس محرر بجز نماید و گوید که با وصف تجویز این شتائع و ارتکاب  
 آن طعن بر لازم نمی آید که گویا این امور بخصوص کتاب دست ناجا درست لیکن شاید بر مطلع شده  
 باشد در اجتهاد خود بر معارضه که مقتضی تجویز این محرمات شده باشد و معارضه کرده باشد بان عمر  
 نفس کتاب دست و دست مابین حیرت است که اتباع آدی در جواب این کلام چه خواهند گفت و وضع این  
 تقریر یکلام حلی خواهند کرد و این شتائع عظمی را بجز در میرا از آن خواهند نمود با الجملة ظاهر است که  
 بنای طعن بر این است که نفس کتاب دست و اقوال صحابه و ائمه است بر ثبوت مهم ذمی لغزنی دولت  
 دارد و معارضه آن نیز ثابت پس استقال آن جائز نباشد و هر سبکه حکم باسقاط آن خواهد کرد  
 ساقط از ایمان و عدالت خواهد گردید و مجرد احتمال وجود معارضه بدون ثبات آن کفایت نمیکند  
 و اوله باین جلیه بر مجوز سایر شتائع و محرمات اعتراضی لازم نه آید و در حقیقت چنین کلام شنیع بر زبان  
 راندن لامعه و سایر فرق باطله را بشارت طعنه و ادب است که ایشان هم در مسئله باطله مخالفه خصوص  
 کتاب دست که پیشوایان ایشان تهسید اس آن کرده اند خواهند گفت که گوئی مخصوص کتاب  
 دست برخلاف اقوال پیشوایان است لیکن متمثل است که ایشان بر معارضه مطلع شده باشند  
 که آن مقتضی مخالفت کتاب دست گردیده و بان معارضه نفس کتاب دست نموده باشند  
 و منع اجتهاد و درای می باشد که معارضه بلای حکم آن موجود باشد و هر جا معارضه نباشد اجتهاد  
 جائز نیست این روز بهمان بجواب هیچ الحقی بجز جواب پنجم عمر گفته جواب قاضی القضاة صحیح  
 و تخلیف خطا ظاهران نه ایس بن باب الاجتهاد فی الحرام فان الاجتهاد فی الحرام جایزه کیون لکن  
 الحرام معارضه و هبنا ایس کن لکن ازین عبارت ظاهر است که جائز است که برای حکم حرام معارضه نباشد  
 اجتهاد و با برست و چون ظاهر است که درین جا برای عدم جواز استسقاط سهم ذمی لغزنی

جمل الاول

ساعتی نیست اجتهاد و در آن ماجرا باشد هرگاه این همه در استیسا پس بدانکه آنچه در کتاب گفته  
 جواب ازین معنی آنکه این معنی برین سبب باید درست نشود زیرا که نزدیک ایشان این آیه می آید  
 حضرت نه بزی استحقاق پس خود مست بچند وجه اول آنکه ادعای درست نشدن این معنی بر  
 ذمه الهی از غرض است که ذمه سیم فاسد و مجانب از غرض است زیرا که سبب است که هرگز استحقاق سهم  
 ذمی لغوی نزدیک ایشان بود برین وجه با نیز نیست و هر با سقاط آن تمام و قطعا بود و معنی است خواه  
 آیه کریمه برای بیان مصرف باشد چنانچه ذمه سبب نیست در خواه برای بیان استحقاق چنانچه احوط  
 بین است چه نزدیک است که آیه کریمه برای بیان مصرف نیز استحقاق سهم ذمی لغوی با نیز نیست بلکه  
 آن مخصوص بلام طلب است و در کتاب اگر که احکام فی شرح شرائع الاسلام در بیان رد قول  
 کسیکه آیه در جوب حضرت بر بیان مصرف آن عمل کرده اند مذکور است و اما آیه الشریفه فمجلسها  
 علی المناسبات بهایان مصرف خاصه متوقف علی دلیل من خارج کافی آیتا لکن کوف مع انها  
 لو كانت كذلك لجاز تفصیل احکام المناسبات المستدعیه للمنفق لا محال یقولون  
 بربل یوجیون دفع النصف الی الامام علیهم السلام ما سئلوا آیه شریفه پس عمل آن برینکه در او  
 از آن بیان مصرف نیست خاصه بر وقت بود دلیل خارج از آن چنانچه در آیه زکوة با اینکه در سنی  
 اگر آیه زکوة چنین میبود هرگز سبب چنانچه تخصیص یکی از اصناف شمس که تمام شمس و مال که احباب  
 قائل بان هستند بلکه ایشان و دیگران در دفع نصف شمس از سوی امام وقت علیهم السلام ازین عبارت  
 ظاهر شد که معنی از غرض برین عمل آیه بر بیان مصرف هم مصرف نمی تواند شد زیرا که سبب است که آیه کریمه را  
 بر بیان مصرف حمل میکنند نیز استحقاق سهم ذمی لغوی با نیز نمیدارند بلکه دفع سهم ذمی لغوی به سبب  
 عدل سهم سول ایسوی ام حصوم علیه السلام و در جیب میمانند پس ذکر عمل آیه بر بیان مصرف معنی در  
 استحقاق معنی از هر که استحقاق سهم ذمی لغوی نموده نزارد و همانا نشان این توهمی در بری و بی تابعی است  
 که بودن آیه برای بیان مصرف نزدیک است معنی صرف از غرض است و از اختصاص نصف شمس  
 که حصه ذمی لغوی و اصل است امام صرف نظر ساخته و هم آنکه در کمال ظهور است که سبب است که از آن  
 قائل اند بلکه آیه کریمه برای مصرف نه برای بیان استحقاق نزدیک ایشان نیز شرف است که جمیع شمس  
 که با ایشان در خدمت و مشوره از غرض خارج نباشند زیرا که در سبب شمس است سبب المطلب  
 شرف است و در استحقاق نبی المطلب نزدیک است و از غرض شرف است و در تقدیر ظاهر  
 که در تمام شمس با اولاد سبب المطلب است اولاد سبب المطلب نگردد و سبب المطلب نگردد و سبب المطلب نگردد

بفرق دیگر که خدیجه پس طعن بر عزاگر یک کس فرموده و بعد المطلب و بنی المطلب چیزی از حسن صلوات  
 بنا بر ذنب الملقح لازم می آید که گویا بر سه بیان مصرف باشد چه با که مرخصی مخصوص بنی فرموده  
 بعد المطلب ما و بعد المطلب گردانده سووم انکه از غراب تاثیرات طوق است که بطمان این خرافات  
 مخاطب از کلام خودش ظاهرست زیرا که او در اعتراض این بحث گفته است نزد شیعه هر کس که امام باشد  
 نصف حسن را خود گیرد و نصف ثانی را در دنیا می دسا کین و در آن بقدر حاجت قسمت نماید پس  
 ازین عبارتش می برست که حصه ذی القری نزد الملقح ساقط نمی تواند شد بلکه سهم ذی القری به  
 و سهم خود رسول که هر سه سهم نصف می باشد مخصوص با امام است و سهم که نصف ثانی است  
 برای منافق لشه نیامی و سا کین و در آن پس بنا بر ذنب الملقح نصف کس سهم ذی القری  
 هم در نعل است حق جناب امیرالمومنین علیه السلام باشد که امام آن وقت بود پس حسب نقل خود جناب  
 بنا بر ذنب الملقح طعن بر عرسو جگشت و ادعای سقوط این سخن از عمر بنا بر ذنب الملقح که  
 در صد کلام آغاز نهاده که بنی آن بجز لاشس عبارت تمام می نماید **چهارم** انکه طعن بر عمر بنا بر  
 الزام باشد ثابت است که از روایات و افادات ائمه سنیه لزوم سخن ذی القری به عدم جواز پشاک  
 ظاهر شده پس اگر بالفرض بنا بر ذنب بعضی از شیعه بغرض فروع طعن ساقط هم شود نفسی  
 یا ذمی رساند که در این الزام نمی تواند شد بنا بر ذنب اهل حق اگر مرد تقسیم حسن ساقط سهم ذوی القری  
 نمیکند بلکه مرخص مخصوص ذوی القری میساخت چنانچه ذنب الملقح است بازم طعن می نماید  
 انکه تردید الملقح با وجود امام معصوم کسی دیگر را جایز نیست که دخل در تقسیم حسن نماید و صرف تقسیم آن  
 از امام معصوم کند پس چون تقسیم حسن بدین زمان و طیفه جناب امیرالمومنین علیه السلام بود که امام  
 بر حق در آن زمان بود لهذا مجرد صرف مرتقسیم حسن از انجناب از اعظم طمان و بخش صاحب  
 و اگر خدای ان اتم فیاضی برانم و ساسی باشد اگر چه بغرض فروع ساقط سهم ذی القری نکرده  
 باشد بلکه تا حسن انبار بنوی مخصوص گردانیده باشد اما آنچه گفته پس اگر امام وقت را  
 صوابه بی چنان افتد که کفر قدرا خاص کند ازین چهار فرق که در قران مجید مذکور است رد او باشد بهترین  
 ذنب جمعی از امامیه پس برود دست بچند وجه **اول** اینکه چون شیعه مرافطه بر حق  
 قناتند پس بر ذنب ایشان برای عز از اهل اخذ مرخصی مردم و مسلمان علی ای نحو کان جائز نباشد  
 چه چگونگی انرا بر خلاف حق تقسیم سازد و **دوم** انکه نزد شیعه باید که نصف حسن امام گیرد و چنان  
 شود ایشان امامت منحصر در دو نفره امام است که در زمان عمر امام جناب امیرالمومنین علیه السلام بود

پس نصف محض حق انجاب بوده و محاط حق ذی القربیه هرگز ترو شیبه بازن نیست بیصوم کل  
 ترو شیبه در یک مستحقین محض طست که از آثار با ب باشند پس ترو ایشان بود و یک تریس محض  
 کرده شود خروج از آثار با ب بازن نیست و ظاهر است که عرض را بر فریضها صرف کرده اما آنچه گفته  
 چنانچه ابو اناسم صاحب شرائع الاسلام که لقب بجنوت ترو اما میر و فراد از علمای ایشان باین معنی تصریح  
 کرده اند پس اگر فرض آنست که صاحب شرائع تصریح باین معنی کرده که ذهب جمعی از امامیه آنست که  
 اگر امام وقت را صاحب بدید چنان باشد که یک فرقه را خاص کند ازین چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند و  
 باشد پس خود نیست بلکه هرگز صاحب شرائع الاسلام تصریح باین معنی نفرموده است آری بلفظ نقل  
 که اصلا نفس تعدد قائل نیست فضلا عن جمیع العالمین جواز تخصیص طائفه یعنی از موافق ثلثه بخش  
 یعنی نصف باقی نقل کرده و اگر فرض آنست که صاحب شرائع و فراد از علمای امامیه تصریح کرده اند که با  
 را اختیار است که ازین چهار فرقه یعنی ذی القربیه و قیامی و سائین و ابن سبیل که فرقه را بر محض  
 کرده و باقی را محروم سازد پس این چهار نفر کذب مرفست بچند و به اول آنکه صاحب  
 شرائع هرگز تجویز نکرده که امام را اختیار است که ازین چهار فرقه یک فرقه را بر محض خصوص براند و بگوید  
 نصف محض را بر اصناف ثلثه معنی سائین و قیامی و ابن سبیل احوط گفته آری قول بجواز تخصیص  
 محض یکی ازین طوائف ثلثه نقل کرده و با قول بعدم جواز آن ذکر کرده و خود این قول را احوط گفته  
 و هم اگر بالفرض صاحب شرائع تجویز عدم بسط نصف محض بر اصناف ثلثه هم بگوید و قائل بجواز  
 تخصیص یکی از فرقه ثلثه بمحض یکی از علمای قائل میگردد بجز هم قول مخالف کذب محض بود زیرا که  
 کلام این علماء از فرقه ثلثه انبیه است که تخصیص یکی ازین سه بخش با ترو آنست از آنکه استقامت  
 سهم ذوی القربیه را با ترو داشته اند بلکه آن مخصوص است با امام معصوم که در زمان عرض ابیر المؤمنین  
 علیه السلام بوده پس ادعای این معنی که محاط سهم ذوی القربیه را صاحب شرائع با ترو کرده  
 بر تقدیر که صاحب شرائع تجویز تخصیص یکی ازین فرقه ثلثه بمحض یکی دیگر کند نه همان بود معصوم آنکه  
 را در مخاطب از فرقه ثلثه معنی قیامی و سائین و ابن سبیل زیرا که آثار با ب نوی اند و مراد او از ذوی القربیه  
 آثار با ب مخفرت لهذا محاط کلام مخاطب بنا برین آنست که صاحب شرائع تجویز کرده که اگر امام  
 مصلحت بیند عرض یکی ازین چهار فرقه معنی ذوی القربیه که آثار با ب مخفرت باشند و قیامی و  
 سائین را بنا بر سبیل که در رای آثار با ب باشند از سایر مسلمین مخصوص میتواند کرده اما که نسبت  
 این معنی به صاحب شرائع کذب محض است زیرا که او حساب تخصیص محض اجد الطلث شرط میداند

دو املائی در خارج گیرا قاری بنویسم با بر نیتا و تکلیف که تجویز املائی آن بر یک سلیقن کرده باشد ما لا  
 اهل عبارت شرائع الاسلام ملاحظه بایر کرده تا کذب بهمان و بیانات مبالغه بوضوح تمام ظاهر شود در آن  
 اینست الفصل الثانی فی مقته تقسیم سنته اقسام ثلاثه النبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 و هی سه اقسام سهوله و سه ذی القربی و هو الامام و جده الامام الفاعل مقامه  
 و ما کان فیضا النبوی علی امام علیها السلام ینقل الی وارثه و ثلثه للامام و اما کون  
 الی بنای التبیان و قبل بل تقسیم خمسة اقسام الاول اشهر من غیره الطوائف الثلاث  
 انسابهم الی عبد المطلب بالاجاب و اولوا نسبوا بالام خاصه لم یعطوا من الخمس شیئا  
 علی الاظهر لا یجب استیعاب کل طائفة بل لو اقتصرت کل طائفة علی واحد  
 جائز و هنا مسائل الاولی مستحق الخمس هو من ولد عبد المطلب و هم بنو ابی طالب و  
 العباس بن الحارث و ابی لهب لکن ذکر اولاد بنی سواد و بنی اسحقاق بنی المطلب ترد  
 الاظهر المنع الثانیة هل يجوز ان یخص بالمسئله طائفة قبل غیره و قبله و هو احوط ظاهر  
 انک فصل ثانی در قسمت خمس نسیم کرده می شود خمس شش قسم تقسیم از آن برای پیغمبر است و آن هم  
 ثلثه و سه رسول او و سه ذی القربی است و مراد از ذی القربی امام است و بعد از پیغمبر این هر سه هم  
 برای امام قائم مقام است و آنچه قبض کرده باشد پیغمبر امام علیها السلام منتقل بوارث او می شود  
 و سه هم از برای ایام رسا کین و انبار سبیل است و گفته شد که قسمت کرده میشود پنج قسم اول  
 شهوات و غیرت و معتبر است در طوائف ثلثه انساب ایشان بسوی عبد المطلب نسبت پرست  
 پس اگر نسبت ماوری آنها انساب استیسته باشند بنا بر نظر از خمس چیزی بایشان داده نخواهد  
 شد و وجه نیست استیعاب سبع اشخاص هر طائفة بلکه بر یک کس از هر طائفة اقتصار کرده شود  
 جائز است و در اینجا چند مسأله است مسأله اولی اینکه مستحق خمس اولاد عبد المطلب هستند و مراد از آنها  
 اولاد ابو طالب عباس و عمارت و ابولهب نمود و فرزندان آنها در استحقاق مساوات دارند و در  
 استحقاق ابنا بی طلب خمس است و دست و پا در منع است مسأله ثانیة اینکه آیا جائز است که یک طائفة  
 از طوائف ثلثه تا اخره بآدمی خمس بخی تصفی که مخصوص با امام نیست خاص گردانند گفته شد آنی و گفته  
 شده که در آن احوط است و در مارک الکلام در شرح این قول مسطور است موضع الخلاف النصف الذی  
 لا یتخص بالام طایفه هم پس معلوم شد که استحقاق ذوی القربی هرگز جائز نیست و در سه فرقه اخیر  
 منع یتیمی رسا کین و ابی سبیل البته اختلاف است بعضی تجویز کرده اند که خمس یک نفره از ایشان

خاص کرده شود و بعضی جایزند هشتم آندهان احوط است طین اطلاق با با ساط سهم ذی القربی  
 ربی نیست و هجده این سه فرقه هم فرودست که از اولاد عبدالمطلب باشند نیز ایشان پس غسل  
 بنا بر ذمه با میسر گردد و هیچ از جمله نذر خواهد امام را اختیار خاص کردن یک فرقه نجس باشد یا نباشد  
 نذر اگر یک فرقه نجس خاص کرده میشد بالفردان فرقه می باید که منتسب بجد المطلب باشد نیز  
 پس عمر که عمر بن خطابان داد و مسلا و همی از جواز نداشت و در حجب آنکه خود را از این طعن تعویج کرده  
 که ذمه بشیعه است که بر کسی امام باشد نصف نفس خود بگیرد و نصف ثانی را در تپایی و سب کین و  
 سب و زان بعد حاجت قسمت نماید و این کلامش مرعیت در نیک سپهر ذی القربی و اصل  
 منصفی نیست که منتقص است با امام علیه السلام پس برادر بیجا دعوی کاذب سقوط طین از عمر که استقامت  
 ذی القربی نموده بنا بر ذمه پیش می آید غلظت نهاده ان ذلک ليجب محاب بالجلد بنا بر ذمه سهم ذی القربی  
 با امام سقوط طین از مراد امکانتی ندارد چه بنا برین اگر چه بنا بر ذمه سهم جناب رسالت صلی الله  
 و آله وسلم هم تقسیم میکرد سهم ذی القربی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نمی رسد طعنون نیست  
 چه با که سهم ذی القربی با جناب نهاده و باقی خمس با هم با کاتب نبوی مخصوص ساخته آری این  
 قائل است که سهم ذی القربی باری اقارب جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است لیکن  
 چون جواز تخصیص یک فرقه از فرق اربعه نجس در این جنبه ثابت نیست بلکه سهم ذی القربی را مخصوص  
 با اقارب آنحضرت گردانیده اند و طعن از عمر بنا بر ذمه بن جنید هم سابقه نمی تواند شد و نیز این جنبه  
 سهم خدای سهم رسول را مخصوص با امام علیه السلام گردانیده چنانچه علی با نقل الطائفة لعمریه خطاب شراه  
 گفته و هو مقسوم علی سته سهم هم علی امه المملکین و سهم رسول الله و اول الناس به  
 رعاد و اقربهم الینسب و سهم ذی القربی لا کاتب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بنی فاسم  
 و بنی مطلب بن عبد مناف ان كانوا من جلفان اهل الصل پس بنا بر ذمه بن جنید هم بوجه دیگر  
 مرطعون است **اول** آنکه تردابن الجندی سهم خدای برای امام علیه السلام و امام زمان عرقطعا نذر  
 این جنبه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود پس این سهم حق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نذر این جنبه  
 باشد و چون عمر از با جناب نهاده خاصیت ظالم و جانر و طعنون و لوم و ذموم باشد و هم آنکه  
 سهم رسول تردابن الجندی مخصوص است بیک لاده می ناس بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 از دعوی سهم و اقرب هم میسوی آنحضرت از روی نسب باشد و ظاهر است که مخصوص این هر دو وصف  
 جمیل در زمان عمر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود پس سهم رسول هم تردابن الجندی حق جناب



بجایب غیر المؤمنین علیه السلام باشد چون مراد از سهم با هم بختاب امیر المؤمنین علیه السلام زاده بلکه مخاطب  
آن قطعا و متنازعه که نسبت بر کسی هم تقسیم نشده پس باین سبب علم وجود عدولین و نصب او در  
نحوه باشد **تفصیلا** آنکه سهم ذوقی القریب تر از این البتة مخصوص بنی هاشم و بنی مطلب است و ظاهر است  
که هر سهم ذوقی القریب را ساقط نموده باینسان زاده و فیکون مملو تا هو ما ذموا و ما جوا بهما رم  
آنکه تر از این البتة در اصناف ثلثه نیامی و ساکنین و انبیا و ائمه بیل ایان باشد بشرط است و عمر خمس را  
بنی العقیق و معتقدین خلافت داده است چنانکه باجماع کاذم علی ای الحق عمر اربع و دهی از وجود  
داخل و تقسیم خمس و اخذ آن با نثر بود که این کار بنا بر امیر المؤمنین علیه السلام بود که امام آن وقت بود  
پس هر چه که تقسیم عرض کرده شود طعن از و بنا بر هیچ کس از اهل حق ساقط نمی تواند شد  
اما آنچه گفته در برین مذہب سندی نیز از ائمه و ائمه می کنند پس جمله اول صحیح این کلام است  
که علمای امامیه سندی از ائمه برین مذہب سنی جواز خاص کردن یک فرق ازین چهار فرق یعنی  
ذوقی القریب و نیامی و ساکنین و ابن سبیل روایت میکنند و صحت این دعوی وقتی ثابت شود که لا  
اقل از دو امام این سند منقول باشد مالا که مستحکمانین بجز اختصاص یک فرق از فرق ثلثه غیر  
یک روایت است که از امام رضا علیه السلام منقول است و آنانی که هیچیک از اهل حق سندی برین مذہب  
اینی تخصیص یک فرق از چهار فرق از کسی از ائمه علیه السلام روایت نکرده و بردایت منقول از حضرت امام  
رضا علیه السلام تأملین بجز اختصاص بر تخصیص یک فرق از فرق ثلثه استعمال کرده اند تا که بان  
استعمال بجز این استقامت سهم ذوقی القریب کسی از اهل حق کرده باشد که باجماع استقامت آن سستی از جمله  
نادر و محبت نماید که مخالف درین تصریح که مذہب جمعی از امامیه است که اگر امام با صواب چه چنان  
اندر که یک فرق را خاص کند ازین چهار فرق که در قرآن مجید مذکور است و باز نسبت آن بصاحب شراعی  
و غیر او از کابلی یا از فزرا ترک نهاده و در جای کذب و افتراء افتاده چه کابلی با اهل و فاحش و جسارت این  
مذہب را صراحتا با اهل حق نسبت نکرده اری در نهیم عبارت شراعی عطا کرده انرا بر عمل باطل عمل کرده  
لیکن در نقل و متصل ازین جنین خیانت بجا نبرده چنانچه گفته التادس انه منع اهل البیت من  
خمس الذی هو ممدودی القریب لفظه تعالی و اعلم اننا غنم من شیئ فان لله خمسة الرسول  
و لذی القریب و الیتامی المساکین و ابن السبیل و هو باطل لان الایة لیست بناقصة  
علا الذی لا خیال انهم مصارفة لا علی سبیل الاستحقاق فجاز الامتصاص علی صنف طایفه  
و مذہب جمیع من الامامیة الی ان شیء فان یختص بالمخمس طائفة من علی باطل

۸۳۵

ص

عندم المحقق صاحب کتاب الفرائض و غیره می سنند هم ما روی غیلا و نه لاکوام از اول نظر این  
 عبارت ظاهرست که کابلی ذکر کرده که جمعی از امامیه گفته اند این سوگن با نیت است که شخص کرده شود بخیر  
 طائفه و این عبارت بطل است تعریج در آن بجز از تخصیص طائفه از اول نظر این پنج بخش نیست آری چون  
 این ذمب را در عرض دفع طعن از عرفه ذکر کرده البته این معنی دلالت دارد که کابلی این ذمب را  
 بر تجویز استقامت سهم ذوی القربی حل نموده معنای عبارت مشرئع تفسیر کرده و در غلط نفع و دو قسم  
 قبیح افتاده و مخاطب اضنی بعضی تعلیه و نگذیده تجویز هر چه این کذب است و با لایحه نسبت داده و معنی  
 تا مذکور کابلی درین عبارت مختصره در بیان ذمب اجمعی نقل آن از مشرئع منظر کرده است **اول**  
 اگر عبارت مشرئع را تفسیر از برابر جواز استقامت سهم ذوی القربی حل کرده ما که ظاهر شده که فرض ما حسب  
 مشرئع محبت و در نصف ثانی است که مخصوص با امام علیه السلام نیست پس استقامت اولیو بر جواز استقامت  
 سهم ذوی القربی عبارت مشرئع بسیار مشهور گردیده و دوم آنکه از عبارت کابلی ظاهرست که معنی طایفه  
 شده معنی فرموده است بر آنکه جمعی از امامیه گفته اند این سوگن با نیت است که خاص کرده شود بخیر یکس طائفه  
 حال آنکه از عبارت محقق در مشرئع هرگز در متن جمعی از امامیه این ذمب ثابت نیشود و دلالت مشرئع  
 نص هم چه بعضی زیرا که در مشرئع لفظ قبل این ذمب یا نقل کرده و لفظ قبل دلالت ندارد بر آنکه  
 قائل این قول جمعی از امامیه باشند و فرض این بیان مجرد از دلالت عبارت مشرئع برین سوگن  
 کرده و واقع جمعی از امامیه این ذمب را قضا باشند سوم آنکه قول او هستند هم ما روی من لا یموت  
 و کلام دلالت دارد بر آنکه سنند تأمین بجز آنکه تخصیص جزئی است که روایت کرده اند از امامیه که در مشرئع  
 پس اگر مع ما بر حقوق اوصاف عمل کنند باز هم صدق این قول و معنی متحقق شود که سنند تأمین با لایحه  
 اول از دو امام مروی باشد حال که روایتی که درین باب استناد آن یکستند از یک امام مروی است  
 و پس مخاطب بزرگتر از خود مسلکی خود این خطایای مشرب را برای تفسیح و تصحیح خود و اظهار کمال آنهاست  
 خود در کذب بهمان ذمب و بجانب از فقرا اجمعی و عدم استقامت بر فهم ادنی سنند از مسائل  
 ایشان کافی ندیده میخاند ز لونی الطیفی و گفته خطایای و در با یای دیگر آفروده مرکب خرافات مجرد بر بیان  
 این سنند توشیح بان گردیده **اول** آنکه گفته که این طعن پیش ذمب امامیه درست نمی شود  
 و کذب و بطلان آن مدیاتی و دوم آنکه گمان کرده که سبب ندرست شدن این طعن نزد امامیه  
 است که این آیه برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق مال که بخیر عمل آید بر همان مصرف  
 نیز استقامت سهم ذوی القربی نه با نیت است و طعن بر مرتبه جهت سوم آنکه حکم با یکدیگر اگر امام با صواب

۸۳۶

حساب دید جهان افتد که یک فرد را خاص کند ازین چهار فرق که در آن مجید ذکور از او باشد متفرع ساخته  
 بر قول بانکه آیه برای بیان صرف است و هو ایضا کذب مریخ و بهتان تفسیر چهارم آنکه گفته که این  
 معنی ذهاب جمعی از امامیه است و هو فرقیه بلامرئیه پنجم آنکه او ما کرده که متفق ابو القاسم صاحب  
 شرایع باین معنی تفسیر کرده و هو بهتان بن و از قراه غیر بن ششم آنکه او ما کرده که غیر متفق  
 از علماء امامیه نیز باین معنی تفسیر کرده اند و هو ایضا بحت و کذب صرف هفتم آنکه گفته که بن  
 ذهاب سندی می نیز از آن روایت میکنند که در حدیث عدم استقامت و بطلان معنی در همین ششم  
 آنکه گفته اگر یک سال مرید وی القربی چیزی از خشن او باشد بنا بر استغفای ایشان از مال خمس  
 یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد امامیه محل لعن نمی تواند شد و کذب و بطلان از نوع من ان ذکر  
 پنجم آنکه قول او بعد از این مقام و مالا هم ذهاب حنفیه و جمعی کثیر از امامیه بن است که سابق نقل  
 من شرایع دلالت دارد بر آنکه در شرایع مذکور است که حصه ذوی القربی بقدر اسکن ذوی القربی  
 باید داده و دیگر همت ایشان را از آن مسر بتمام باور کرده اند که بطریق تفسیر غنی و قیود محتاج  
 و غیر محتاج ایشان را باید داده مالا که در شرایع این معنی مذکور نیست و هشتم آنکه این دلالت  
 دلالت دارد بر آنکه قتل این معنی مخاطب سبیل ازین از شرایع کرده است حال آنکه قتل ازین هرگز از این  
 معنی در شرایع نقل نکرده پس این قولش متضمن کذب و افتراء است بر صاحب شرایع و بر خود  
 مخاطب نیز میزین اشارت در شرایع یا از و هشتم آنکه او ما کرده که فعل عمر مطابق ذهاب امامیه است  
 حیث قال پس فعل مرهم چون موافق فعل معلوم باشد فعل پیغمبر و مطابق ذهاب امامیه باشد  
 انهم و این هم کذب مریخ و در معنی فروغ است و و از و پنجم آنکه قول او با جمله کثرت است که حنفیه  
 و امامیه از چون با خود برین باشند نیز کذب واضح و بهتان واضح است که ادای رفاقت امامیه  
 با هر که خلفا من خلف طاعت بر او هستند کس از ایشان بر پنج نژاد و خدمت بهم با سقا سیم  
 ذوی القربی قائل شده از جهانب انکه بات شیعہ و ترمان تقلید است سیزدهم آنکه در قول خود  
 تزد شیعہ بر کس که امام باشد نصف خمس بخند بگیرد و نصف ثانی را در بیایمی و سکن و سب فرارنا  
 بقدر حاجت قسمت نماید هر چند کذب خرافات سابقه خود کرده است لیکن در ترک تقلید بهتان  
 نشد اینکو تا شیعین باشند چنانچه خود شریع ما شیعہ از ارشاد این قید نقل کرده خرافت تفسیر نموده  
 آنکه سقوط لعن بر هر قسم خمس در اصناف نشد نیز ذوی القربی سبیل کرده اند چهارم و پنجم آنکه  
 در آخر خرافات خود او ما کرده که ظاهر است که تقسیم عمر از ذهاب حنفیه و اکثر امامیه بسکالر

۸۳۷

چون ثابت است که یک شت جمله حضرت عباس و حضرت علی میگرد و ما که بر ظاهر است که اولاد کردن ۲۴  
 اولی القزوی بیاسس بر هیچ خلاف ذهاب الحق است حسب نقل خودش که قبل ازین گفته که تری شصت  
 کس که انام باشد نصف محسوس بخود بگیرد و ظاهر است که سهم ذمی القریه درین نصف اول است هر  
 دادن بر سهم ذمی القریه بیاسس بر هیچ ترکی علی مخالف است بر هیچ این ذهاب است که نقل کرده  
 آبر بسیار سپان بن گفتن جلیلی عجب است که در بیان نمیگوید و نیز این دادن مخالف این است  
 بر وجه دیگر که بنشین اما آنچه مخاطب در حاشیه گفته اما ما ذهاب لیل القریه من ان المحسوس کله لاله  
 ال رسول وان الایتام ایتامهم و المساکین مساکینهم و ابن التبیل منهم و نوحله ما یقتضیه  
 ظاهر لایته و العطف بل یطله قوله تعالی فی سورة المشر للفقراء المهاجرین لان اللام  
 لا یقان یعلق فی غیره و لیس قبله ما یعلق به <sup>۱</sup> لان یجیل بدل لامن اللام التي فی قوله و الله  
 و لرسول و لذی القریه الخ و العطف علی الخ یطله نظر المحسوس علی ذی القریه و اما  
 من ایتة مسلم بن قیس که لانی من امیر المؤمنین انه قال کل هؤلاء منا خاصة و ان لا یتنا  
 ایانا منا و ان المساکین مساکیننا فلیست فیهم مدین و الخ ذهاب یکنی فی ذهاب  
 کتاب المصنف بدینم بکتاب سلیم و در آخرا ن گفته ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه درین قول او گفته  
 یکند برینکه مخاطب این کلام از ابن ابی الحدید نقل کرده و ما که در نقل این عبارت نموده و بعضی الفاظ  
 او را تبدیل نموده و سبب تبدیل بعضی الفاظ دو وجه است یکی آنکه کلام او را از فریضه انقطاع قطع  
 کرده و دوم آنکه او این شبهه را بر سبیل امکان و احتمال گفته بود و مخاطب بطریق قطع گفته و این  
 عادت اوست و در اکثر رسالت و حواشی این کتاب و نیز ابن ابی الحدید جواب این شبهه را خود بسیار  
 گفته است قال و یکن ان یفرض هذا الاحتجاج فیقال لم لا یجز الی آخره و مخاطب ترا ساقط کرده  
 بر فکر کلام خود و شش بر چون که خود قائل آن برود آن برود و من وضعف آن ظاهر است که گفتا  
 نموده و تمام بیارت ابن ابی الحدید فی نقلها و صورها این است فاما المحسوس الخ خلاف فیه فانیما استقل  
 اجتهادیه طالعنی یتظهن لنا فیهما و ثبت مندنا من امرها ان المحسوس حق صحیح ثابت از باق الی  
 الان علی ما یدعیه الیه الشافعی انه لم یقط بموت رسول الله و لکن لا یزنی ما یقتضیه  
 المرتضی من ان المحسوس کله لال الرسول و ان الایتام ایتامهم و ان المساکین مساکینهم و ابن  
 التبیل منهم لانه علی خلاف ما یقتضیه ظاهر لایته و العطف یکن ان یخرج علی ذلك بان قوله ما  
 فی سورة المشر للفقراء المهاجرین یطله هذا القول لان هذا اللام سلابه ان یعلق فی غیره

سلطان مرزا محمد آقا

طیس بیده ما یعلق بها صلاۃ الا ان یجیل بدلا من اللوم الحق قبله فی قوله ما انا الله علی  
رسوله من اهل القری والرسل ولذی لقریب والیتامی المساکین ابن السبیل ولیس یحیی  
ان یتوکل علی اللوم فی حقه کلام اللوم فی قوله طالی والرسل فیبغی ان یتوکل بدلا من اللوم  
فی قوله طالی ولذی لقریب اما الاول فمعنی ما له سبحانه واما الثالث فی قوله قد اخرج  
من الفقهاء بقوله ویضمن الله رسوله ولا یتوجب ان یرفع رسول الله عن التسمیة بالفضیله  
واما الثالث فاما ان یتصور هذا البدل وما عطف علیه لبذل من لیس یفسر هذا البدل صح  
دون ما عطف علیه لبذل من لیس یصح لان المعطوف علی هذا البذل لیس من اهل  
القری وهم الانصار الا ان یتوکل فی قوله طالی من قبلهم وهم الانصار وانما الثالث  
ما یقتضی ان لا یتان الخس فی الرسول ولذی لقریب الذین وضمهم وضمهم بانهم هاجروا  
واخرجوا من ایدم والانسار فیکون هذا سبطا لما ینسب الیه القریب فی قصر الخس علی  
ذو علی لقریب ویکون ان یتضمن هذا الاحتجاج فیقال لولا یجوز ان یتوکل فی قوله ولذین  
یتوکل الدار والایمان لیس معطوف لانه کلام مستبداء وموضع الذی وضع بالابتداء وخبره  
یحییون وایضا فان هذه الجملة لا یتسک بها آیه الا انفصال وهو قوله تعالی واطلوا انما  
نفتق من شیء واما ما یترجم فیقول له لالی فلیست بشیء الاخره از لا یخط ابن مبارک غایب  
که آنچه غایب را حاشیه نقل کرده و از ابن ابی الحدید منسوب ساخته اصل الفاظ او نیست بلکه عبارات او را  
در عبارت خود مخفی کرده و بی تشبیه برین معنی از منسوب با بن ابی الحدید نموده و این همه کیسوست للفتیة  
این است که ابن ابی الحدید جواب ابن افریقی که دارد کرده بود و چه نوع گشته ادلا این که ما نیز است که  
و الذین تبوءوا الحکم سنانف باشد پس این اقراض ساقط گردد و دیگر اینکه در اقراض در آیه سوره  
انفال وارد نمی شود پس تسکین این اقراض مخدوش می شود چون نمودن در جواب آنکه خود مقرض  
نوشته ساقط کردن و ادو دایمت و امانت و توجیه تحقیق دادست اما قول ابن ابی الحدید فلیست  
بشیء پس مقدوحست باشد بلکه علامه زنجیری نیز تفسیر کشاف از حضرت برالمومنین علی بن ابیطالب  
علیه السلام نقل کرده که آنحضرت در جواب شخصی که از قول تعالی و الیتامی المساکین سوال کرده بود فرمود  
ایقاناً و مساکیناً و هذا بصارت و قبل الخس کلام القرآنی و من علی من علی الله من ان یقبل له ان  
الله تعالی قال الیتامی و المساکین قال ایتمنا و مساکیننا و در آیه السعد تصنیف

شہادت و دلالت باوی کہ در اول آن گفته این رسالہ معتبر و فضائل مختصرتنقوست از درودین  
 سید کتب یعنی الحق و بیطل الباطل ولو کہ الکافرون و اشرکین و اہل بدعت و بائعہ و قریب با  
 و مرکب بقرال سلف مقبول ارا و عطف در بیان ہدایت سدا لعل و بطورہ ثانیہ از ہر ایزہ ما مشہور  
 مذکورست و قبیل الحس کلہ للقربیہ و عن علی بن ابیطالب ان قال انا لله تعالی قال والکتاب  
 ایامنا و المساکین ای ساکتان اتہم و در تفسیر شایہی کہ زبیر بن عابد و انما دان از کلام من صاحب  
 در باب سوم ظاہرست مذکورست و قبیل الحس کلہ للقربیہ و عن علی دخلتہ عندنا فقبل لہ  
 ان الله تعالی قال والیتامی المساکین قال ایامنا و مساکیننا و حضرت امام زین العابدین <sup>علیہ السلام</sup>  
 و صاحب تہذیب محمد بن علی نیز تلمح حسن شخص بقربت جناب سالناب علی <sup>علیہ السلام</sup> و اگر وسلم سید  
 حضرت امام زین العابدین <sup>علیہ السلام</sup> نیز مثل جناب بریلوینین <sup>علیہ السلام</sup> تفسیر و الیتامی و المساکین  
 بیایم مسکین خود فرمودہ چنانچہ تفسیر تعلیمی مذکورست و قال الاخر من الحس کلہ لقربیہ  
 رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال الیتامی بن علی سالت عبد الله بن محمد بن علی و علی  
 الحسن بن علی عن الحسن قال لا یصل الیتامی الی الله تعالی بقول والیتامی و المساکین  
 و ابن السبیل فقال ایامنا و مساکیننا شی الخیر سلیم ہر طرف المذہب کینی فی ردوایتہ  
 کہ بالمعروف ینعم بکتاب سلیم پس ہر حدیث با یکدیگر چہ در کتاب سلیم بن قیس و در علای شیخ  
 اختلافست لیکن خود سلیم بن قیس معتبر و ثقہ است ہم گھر روایت سلیم از کتابہ و بنا شد و دیگر  
 از روایت کردہ باشند ان روایت بسبب اختلاف روایتش مرد و عینی تو از شد خصوصاً  
 و تنیک شاید باشد روایت کثیر مرد و بطریق دیگر کا اشارہ کردہ باطنجا بسید مرتضیٰ بقول خود کا  
 کثیرہ کا حاجت بنالی ذکر ہا و عبارتہ است حدیث اب ثراء کہنا فاما الحس فهو القربی و الاخر بانہ  
 علی ما نطق بہ القرآن و انما عنہ تعالی بقولہ و انما القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل من  
 ان الرسول خاصۃ لا من غیرہ لا حاجۃ بنالی فکوا حاشنا و تدنوی سلیم بن قیس العطار  
 الخ اما آنچه گفته کہ اگر کہ سال مرزوی التریبہ جزیری ہر حسن زادہ باشد بنا بر استفانہ  
 از مال حسن یا بنا بر کثرت استیلاجات و غیر تردیشان علی علی بن فیتو از شد پس دانستی کہ  
 بنا بر مذہب امامیہ اولاد عبد الملک مست جزیری الزان کہے دیگر وہ ان تردیشان جائز نیست حکام  
 ذوی القربیہ و مختصراً امام معصوم میدانند پس عوی سقوط طعن از مرزبان مذہب ایشان نہایت  
 مجبست اما آنچه گفتہ و ملول آید نیز زمینست کہ این چہا فرقہ یعنی ذوی القربی و

صبر علی اصل حقایق

صبر علی اصل حقایق

شرح جزوہم قریب علی  
 اصل تقدیر الیتامی و المساکین  
 الا صراحتاً معتقدہ حقاً علیہا  
 ما ذات بعد علیہ و الله تعالی  
 علیہ السلام ۱۲

منشوخ

و یقین و ساکنین و مسافران لیاقت آن دارند که خمس آنها و او را آیه پس و الشئ کثیر و شیعیه مراد  
از ذوقی القربی اما نیست که از مرتب جناب سوره خلاصی الله علیه و آله و سلم باشد و مراد از عوائف ثلثه  
باقیه کی نبی هستند که او را و عبد المطلب بوده باشند نه اینکه پرتوی و هر یکیش و هر ساری از هر توی  
و از هر قبیل که بوده باشد لیاقت آن دارد که خمس را بجا آورد و او را ما تزد المهنه پس انشی که شایع  
با تمام تمام نبوت سبهم ذی القربی از آیه حدیث واضح کرده و فرمایند تصریح نموده که ظاهر آیه مطابق  
بقول شافعی و مرجعیت در آن پس جائز نیست عدول از آن مگر بر دلیل منفصل و ایدو لجان من حد القربی  
الماکلی و در فهم شرح صحیح گفته و لا شک فان الآیه ظاهره فی قسه الخمس علی ستمه و لا  
ما استدلل به المالك من عمل الخلفاء علی خلاف ظاهرها لکن لا لدلی التمسک بظاهرها  
لکنهم الله و علی الله منهم امر ف بالمقال ما تعد بالمال لا ستماع تکرا هذا الحكم علیهم و کذا  
فهم فانهم لم یزوالوا اخذین الغنائم ثلثین لها طول مدتهم ان هی عیشتهم و منها من قریب و منها  
تمام امر هم فکیف یخفی علیهم اسرارها و یشد عنهم حکم من احکامها کذا ما لا یظننه بهم من  
یصر فم انهما زین عبارت هم ظاهرست که آیه که بر ظاهرست و قسمت خمس بر شش سهم در بعضی  
بر خلاف ظاهرست و در بعضی بجهت استبعاد و حسن ظن با دلیل تصویب فعل خلفا که بر خلاف آیه  
خواسته و ظاهرست که چنین بجهت استقامت و این مجوز تریح الباری گفته الا که مزیل این  
و الله فی قوله لرسول الملک ان لرسول خمس من الغنیمه و کل العماره شهاب العربین و اولیایه  
و در آیه ایست گفته با که حضرت تقدس سادات را و اولو الامر را و سوم جای آورده و از اینجا فرموده و مگر  
از پنج از حصه غنیمت که بنیدل میان آورده بغیرندان رسول بده تا صرف الشئ الی عکله کذا یکن  
و در بین ان فینا و صاحب حتی حق خود و هیچ رئیس ترا که حق زبان تعهد دارد از عقوبت  
ناترسد و دست طبع از مال ایشان کوتاه کند که ساخت عذاب کننده ایم اما آنچه گفته بر دلیل آیه  
بر کبره و هو قوله تعالی انا الصدقات للفقراء المساکین که در آن آیه هم مقصود بیان  
مصرفت بر ذریع سبب پس بدانکه مقصود بودن بیان مصرف در آیه زکوة بلیس خارج از آیه  
ثابت شده و بدلائل لفظ آیه که می آید اما آنچه گفته و حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود صدقه ای  
خود بگذاشت پس بدانکه عند ششست یا یکصد ذکر این کلام یا برای الزام شیعه است یا محض برای سکن  
خواطیست علی الاول می بایست که مخاطب بروایتی از روایات معتده شیعه اثبات این سخن  
بیکرد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام صدقه ذوی القربی خود مکرر و تا نیاستانه ضایع حضرت با شیبیه

باب ما یخمس من الغنیمه

۸۴۱

مر

ص

الجله و انما یخمس من الغنیمه

بایضا میرسانید و تا آنکه استمال تقیید از زبان برید است و حال آنکه ازین مسلمی جعل نماید و در حدیث  
 کلام بود که چنین نباشد با بولیه شریف است که امام رای باید که نصف غم سهم خدا و رسول و ولی  
 باشد خود بگیرد و نصف باقی را بر تپایی و انبیا و سبیل و سایرین که از اولاد و عبدالمطلب باشد تقسیم نماید  
 اگر مخالف بود و خلاف این معنی از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت میکرد و احتمال تقیید از زبان آن حضرت  
 البته تسکین و بجا بود و اگر کلام مخالف بر تسکین مخالف است پس بازم فایده ندارد زیرا که  
 تسکین ایشان وقتی دست میداد که روایت اهل سنت پرده از روی کار نیگرفتند بلکه از نقل ایشان  
 و نخست که رای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در باره خمس بر اقی رای اجمیبت آن حضرت بود لیکن آن حضرت  
 که است کرده از نیکی مخالفت کند او بگوید عمر و ازین معنی مرادند و نخست که نقل شیخین نزد جناب  
 امیرالمؤمنین در خمس صحیح نبود و رای آنجناب مخالف آن بوده ابو یوسف در کتاب الحجج گفته  
 اینجند محمد بن اسحاق عن ابی جعفر قال قلت له ما كان رای علی فی الخمس قال كان رای یزید  
 رای اهل بیته و لکنه که ان یخالف با بکر و عمر و خلقه فنها اولی الله و ما زالوا لهما آو و .  
 ابو یوسف خیزه محمد بن اسحاق عن ابی جعفر قلت له ما كان رای علی فی الخمس قال كان  
 رای یزید رای اهل بیته و لکنه که ان یخالف با بکر و عمر و خلقه فنها اولی الله و ما زالوا لهما آو و .  
 فاضی که خبر او را محمد بن اسحاق از ابو جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام گفتم آن حضرت را چه بود رای علی در  
 فرمود رای او در آن رای اجمیبت او بود لیکن کرده و است این را که مخالفت کند او بگوید عمر و ازین  
 روایت ثابت شد که رای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف نقل شیخین بوده و آنجناب نقل ایشان را بر حق  
 و صواب میدانست بلکه رای آنجناب مثل رای اجمیبت آن حضرت بود و چه بیست که هرگاه رای جناب  
 امیرالمؤمنین موافق نقل شیخین نباشد طعن از ایشان بجهت محض موافقت فعل جناب امیرالمؤمنین  
 ایشان ساقط نمیتواند چه بنا برین این موافقت نیست مگر بر سبیل تقیید و خوف الا لازم آید که جناب  
 امیرالمؤمنین با و متفق که رای آنجناب لزوم عطاء سهم ذی القربی بود با زبی خوف و تقیید خوف  
 رای صواب بر رای خود که بر آنجناب عمل موافق آن در حجب بود عمل کرده و مستحقین خمس را ازین  
 مردم ساخته و این معنی نزد اهل سنت هم باطلست که معتقد عدالت و عدالت و امانت آنجناب  
 هستند و لولسانا و نیز این الهام در رفع التقیید و علی در شرح مشکوٰۃ نقل کرده اند که شافعی  
 روایت کرده بر عدم انعقاد اجماع بر سقوط سهم ذی القربی است و نقل نموده و بیان آن گفته  
 اجماع یعنی اجماع اجمیبت یعنی معتقد میکرد و اجماع بدون موافقت اجمیبت پس و کلت این روایت



روایت بر طلب کاتبان عدم واقفیت جناب ایرالمونین علیه السلام بایشین در تجویز متاع سهم  
 ذی القربی از کلام خاصی تم ثابت شد و باین بر شامی از اسل تکذیب نمودن جناب ایرالمونین علیه السلام  
 حصه ذی القربی نموده و دلیل عقلی و نقلی بر آن اقامت کرده و ثابت نموده که چون جناب ایرالمونین علیه السلام  
 در دیگر مسائل مخالفت کرده و در عدم اعطای سهم ذی القربی بر او و تنقیح رای جناب مخالف  
 ششخنین بوده موافقت میکرد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتی نقل کرده که از آن ظاهرست  
 که جناب ایرالمونین علیه السلام ببنین و ابن عباس و عبداللہ بن جعفر براب سوال ایشان نصیب خود را  
 از خزانہ شایان نموده که آن حق مست برای شادان ایشان در ترک حق خود را در خاطر هسته کاستر از میان  
 اما آنچه گفته بگویم بر طور مرتب فقرا و سگین نبی ما ششم از آن داده و آنچه باقی می ماند دیگر فقرا و  
 سگین اهل بیتم تقسیم نموده پس با که دعوی دادن جناب ایرالمونین علیه السلام محسوس بر دیگر فقرا  
 و سگین اهل بیتم مجرد از ذلیلست و هرگز مسلم نیست و مهند چون دادن جناب ایرالمونین  
 فقرا و سگین نبی ما ششم را با اقرار مخالف ثابتست و دادن عمر فقرا ذی القربی را هم از  
 افاده ابن الهمام در منع القدره ظاهر و نیز روایت ابن عباس کندی و ابن ابی شیبہ و ابن المنذر  
 و غیر ایشان از خارج کرده اند کاستق علیه بنامید نشاء الله تعالی مرصحت در آنکه عمر و جعفر  
 ذی القربی و داخ و قضا در بین شان خوسته بود و لیکن واقع نشد بسبب عدم قبول شان  
 که آنرا کم از حق خود در برابر ثابت شد که عمر فقرا ذی القربی را هم زیاد و پس بر نقل عمر موافق  
 فضل جناب ایرالمونین علیه السلام که خود بخش نقل کرده باشد اما آنچه گفته شد روی الطحان به  
 طلالا قطفی من محمد بن اسحاق قولہ سلك الله مسلک ابی بکر و عمر پس بدانکه شامی  
 اعلام بعضی مردم را که شمرن مستدل باین روایتست بقرط سهم ذی القربی ذکر نموده بجلای  
 بسوط رو کرده چنانچه بر مخالفین از آنرا گفته الشافی قال بعض الناس لیس لذوی القربی  
 من الخمس شی فان ابن عبیدہ نری من محمد بن اسحاق قال سالت با جعفر محمد بن علی اصنع  
 علی فی الخمس فقال سلك به طریقی بکر و عمری کان یکره ان یوجد علیه خلوة فما قلت  
 یرید الفائل انه کلا یجمع علی سقوط سهم ثم رد الشافی علیه بجلای بسوط و کان ما قال  
 فقیل له هل علمت ان با بکر تم علی الخیر و العبد سوی بین الناس قسم عن فیل جعل العبد  
 شیئا و فصل بعض الناس علی بعض قسم علی فیل جعل العبد شیئا سوی بین الناس  
 قال نعم قلت علی ما علمت انما انفس حقت و قلم ان عمر قال لا یتباع اموات اولاد

تقیات همراز ما ترا و

و خالفه علی قال نعم قلت و تعلم علیتا خالف ابابکر فی الجدل قال نعم حاصل کلام شافعی اگر آیا  
 تو میدانی که ابوبکر تقسیم کرد مال منبت را بر ازاد و بنده و قسمت برابر کرد در میان مردمان و تقسیم کرد عمر  
 این کرد بنده برای بنده چیزه و حیل او در قسمت بعضی مردم را بر بعضی دیگر تقسیم کرد علی پس کرد بنده  
 برای بنده چیزی و برابر کرد قسمت در میان مردمان گفت آری سیدانم گفتیم آیا تو میدانی علی را که خالف  
 کرد ابو بکر و عمر را گفت آری سیدانم گفتیم آیا تو میدانی که بر سیدیکه مرگفت که فرود نشت و او مهابت او را  
 و خالفت کرد علی عمر را درین معنی گفت آری گفتیم آیا میدانی علی را که خالفت کرد ابو بکر را در مسئله گفت  
 آری خصوصاً شافعی ازین کلام است که قول را وی سلک بر دادند سلک بی بگر و عمر و همچنین قول  
 را وی کرد آن خالف ابوبکر و عمر کذب محض و بهتان مرفست زیرا که آنحضرت اگر در حق خالفت ابو بکر و  
 عمر کرده داشتی از این پیش روئی آمده سیدان نقل این کلام گفته نم قال الشافعی لایضاً ناعن جعفر بن محمد  
 عن ابیه ان حسنا و حسینا و ابن عباس و عبد الله بن جعفر رسالوا علینا فاصیبهم من الخس قال  
 هو کلم حق و لکن محادب ما و یة فان شتمت ترکتم حکم فیه قال فی الجدل یه فاجرت هذا  
 الحدیث عبد العزیز بن محمد فقال صدق هلک انکما جف یعدنا فاحمدکله عن ابیه عن  
 جده قلت لا قال ما اصبه لا من جده قال الشافعی جعفر ارض و اذ یحق جمید یل سیدان ابن  
 اسحاق قال بل جعفر حاصل آنکه سیدان گفت شافعی خبر داده شد بهما جعفر بن محمد از پدر آنحضرت که در مسئله  
 حسن حسین ابن عباس و عبد الله بن جعفر طلب کرد از حضرت علی علیه السلام صند خود را از حسن پس فرمود  
 آنحضرت که آن حق شاست ولیکن من جنگ میکنم با صا و یه پس اگر خود استه بشید ترک کنید حق خود را  
 و روان گفت شافعی در حدیث پس خبر داده من با حدیث عبد العزیز بن محمد را پس گفت بهت است بود  
 جعفر که چنین حدیث میکرد پس آیا حدیث نکوتر از پدر خود از خود گفتند گفت کمان جنگم این و بی بی  
 گران بود او گفت شافعی یا جعفر یعنی امام جعفر صادق علیه السلام شناسا تر و موثق تر است بروایت  
 حدیث پدر خود یا این استحق گفت بلکه جعفر شناسا تر و موثق تر است استی و فرض شافعی ازین کلام  
 است که ازین حدیث ثابت میشود که جابیه المومنین علیه السلام سهم ذی القربی را ثابت نیست  
 و احتاطان کرده بود بر سلک شافعی نهفته بلکه شافعی برای ذوی القربی ثابت میدانست و میفرمود  
 که آن حق ایشانست و بوقت محاربه صا و یه سوال کرده از ایشان که اگر خود این بخشندی حق خود را  
 ترک کنید و این کلام عدالت و انصاف دارد که پنجاب برای ذوی القربی سهم واجب لازم دانست و او  
 بر این استیجابت و دسترسای ایشان میگردد و ازین کلام شافعی ظاهرست که اعا و شی و اگر ابن اسحق

و اینست کلامی که در کتب معتبره از کتب معتبره است

۸۴۴

و نیز متضمن جناب میر علی حسام ذوی القربی از رسم ایشان روایت کرده اند لایق آنجا نیست و نیز  
 حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت میکند و هر گاه بطلان ادعای مخالف جناب میر المومنین علیه السلام  
 سهم ذوی القربی داده و تشریح مثل شافعی ثابت باشد در شیعه را احتیاج کلامی بر آن نیست و باز ذوی القربی  
 گفته ثم الشافعی قال یعنی ذلک المفاضل فکیف یقسم لهم سهم ذوی القربی ولیست الروایة  
 فی عن ابی بکر و عمر من قولی قلت هذا قول من لاعلم له ثبت فی هذا الحدیث عن ابی بکر  
 انما عطاهم فی و عمر حتی کثر المال ثم اختلف عند فی اکثرة الاریت مذهب اهل العلم  
 فی التقدیم و الحدیث اذا کان الشیء منصوصا فی کتابه سبنا علی لسان رسول الله و یفعله ا  
 یشغفی عن ان یشغل ما بعد الا لیس تعلم ان فرض الله علی اهل العلم اتباعه قال بلی قلت فنجحد  
 سهم ذوی القربی مفرضا فی بیتین من کتابه سبنا علی لسان رسول الله صلی الله علیه و سلم یفعله  
 بان ثبت ما یکون من اجبار الناس من وجهین احده انفة المخیر عند اتصال خبرهم و انهم اهل  
 قرابة رسول الله الازهری من اخلاله و ابن السیب من احوال ابی و جبر مطعم ابن غه و کلام  
 قریب منه فی جدم النسب هم یخبروننا مع قریبهم و شرفهم انهم یخرجون منه و ان غیرهم  
 مخصوص به و یجلبها من طلبه عن عثمان فوق بعد سنته اثبت بفضله الکتاب صحیح المخیر من  
 هذا السنة التی امر رسول الله معارض غلامها انشی مسائل لکلمت شافعی که گفت  
 گویند و گویند که پس بگو چه تقسیم کرده شود سهم ذوی القربی حال که در شیعی از ابو بکر و روایت متفق  
 نیست گفتن این قول کسی است که علم ندارد و ثابت شد در این حدیث از ابو بکر که او ذوی القربی را محرم  
 و مردود نام بسیار شد مال بجز آن روایت از و در کثرت مال تملک است ایادری در بیت اهل علم از زمان قدیم  
 و عدد ذین حدیث که هر گاه چیزی منصوص باشد در کتاب خدا و بین بر زبان رسول امین بیفعل او آ یا  
 استقامتی خداوندی که سوال شده از ابی بکر حضرت ابانیمدانی که فرض بر اهل علم اتباع آن حضرت است گفت  
 ان گویند علی علیه السلام گفت پس بینیم سهم ذوی القربی را مفروض در و آیت از کتاب خدا بین  
 زبان رسول و بین بیفعل بود ثابت قرآن چیزی که میباشد از اخبار مردم از این عبارت شافعی ظاهر  
 که سهم ذوی القربی در و آیت از آیات الهی مفروض شده بر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آ که  
 و سلم و فعل آن حضرت بین شده و ثبوت ان بر هر خصوص رسیده و روایات ان نقایح و معتدین  
 اند فلین سنت سهم ذوی القربی بحمدی و رحمت رسیده که هیچ سنتی که بفرش کتاب صحت مخیرین باشد  
 زیاد تر از ان در ثبوت نیست پس نهایت فریب است که شیخین چنین سنت ننویسند و در هم

۸۲۵

نموده و هلاکت است و این را بر می آید و خود خاسته و داد انصاف او در این مقام شافی  
 اگر گفته اند که آن شیئی است که ازین کلام او ظاهر است که چون سهم ذی القربی در کتاب نه انصاف من شده  
 و لبان سبا که بنامیه بر صاحب عمر و نه عید کلا سلم و فعل آن حضرت همین شده و لهذا حاجتی بدان نیست  
 که از فعل شیخین درین باره سوال کنند و فرمودند آنست که اگر عطف آید و ارشاد و فعل جناب کتاب  
 صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد فعل اولیای قریه بحیث و تمام دارد و از اینجا باید دریافت که شکیست  
 فعل بر عید رسیده که چار و ناچار امام شافعی با این همه تحقیق و تدقیق دست از ابطال فعل او  
 کشیده فعل او در اشعار لائق تمسأ نه است کمال محبت که مخاطب چندان اینها که در تقلید کلامی  
 در زبانه که بر کتاب خود هم الملامی بهر سائیده خطی از افادات امام شافعی زبرد است بر خلاف او پس  
 اثبات استحا و جناب امیر المومنین علیه السلام هم ذی القربی را در سر کرده و فضائل و محامد و مناقب  
 شافعی با او ترازا است که حصای بنده از ان توان کرد

اما آنچه گفته اند اللها ای فقلت

فلیکن انتم تقولون قال الله ما کان اهله یصدون الا من هلاک منکم من انما کما خطاب به و این کلام  
 تفهیمه و الا بکران نبی پر خست که مخالف مطلب است چه ازین کلام مرصع معلوم میشود که ذی القربی  
 امیر علیه السلام سوا حق رای ائبیت در جواب اهلار سهم ذی القربی بود لیکن جهت تفسیر نمیداد و محتاج  
 تر روایت طهاری که آنهم در لالت مرصع بر آنچه گفته ایم وارد نقل کرده لهذا اصل روایت طهاری را از فتح  
 و شرح مشکوٰۃ لا علی ماری نقل میکنیم پس آنکه در فتح آمده بود شرح مذکور مسطور است دعوی الحاق  
 عن محمد بن یحییٰ عن یوسف بن عدی عن عبد الله بن المبارک عن محمد بن اسحاق قال سالت  
 اباجعفر عنی عن محمد بن علی فقلت رایت علی بن ابیطالب حیث دخل العراق و ما من علی من  
 الناس کیف صنع فی سهم فدعی القری قال سالت ابی الله سبیل ابی بکر و من فقلت کیف انتم  
 تقولون ما تقولون قال اما والله ما کان اهله یصدون الا من هلاک منکم قلت فاصحبه قال کوه  
 و هکذا فی بدی علی بن محمد بن سیرت ابی بکر و عمر بن الخطاب و محمد بن اسحاق گفت که سوال کردم حضرت  
 امام محمد باقر علیه السلام را که گفتند که فرموده مرا که علی بن ابیطالب بگناه دالی عراق شده و ولایت انور  
 و پنجاب رسیده هر که در سهم ذی القربی گفت رفت بر زمین راه ابی بکر و عمر یعنی پنجاب هم سهم ذی  
 شاد و این مسحاق گفت پس تا چه طور میگویند آنچه میگویند یعنی اینکه سهم ذی القربی ثابت است  
 گفت حضرت باقر علیه السلام که قسم نمیدانست که ائبیت جناب امیر علیه السلام عمل میکردند و تسلی و سیرت

و سیرابی یافته جمع میکرد و گویای آنجا بستی آنچه با میگویم بین بودی اینجانب گفت ابن اسحق  
 که پس چه چیز مانع شد جناب میرزا از اذن هم ذوی القربی گفت که تقصیر نمیکردم و داشت بنای آنجا  
 اینکه روان گویند که جناب مخالف سیرت ابی بکر و فرزند ابی سلمه این روایت چنانچه می بینی صحیح است  
 تمام دلالت دارد بر بطلان فعل ابوبکر و وجود ظلم ایشان در استقامت سهم ذوی القربی زیرا که  
 ازان و انصحت که ارشاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام و دیگر اهل بیت ۲ در باره سهم ذوی القربیه بخلف  
 آنچه مرد ابوبکر کرده بوده و چون شیخین اعطای سهم ذوی القربیه را واجب نمیدانستند بلکه ساقط کرده  
 بودند چنانچه از روایات اهل سنت ظاهر شد پس قول اهل بیت علیهم السلام و وجوب سهم ذوی القربیه باشد  
 و بر کفایت آنقدر ازین حدیث بلا شبهه ثابت است که قول اهل بیت علیهم السلام مخالف فعل ابی بکر و  
 بود مگر نمی بیند که راوی بعد شنیدن این سخن که جناب میر علیه السلام در باره سهم ذوی القربیه مسلک  
 شیخین زنده بفرست امام محمد باقر علیه السلام گفت و کیف انتم تقولون ما تقولون و این کلام دلالت  
 دارد بر اینکه قول آنحضرت مخالف طریق شیخین بوده و هر گاه ثابت شد که قول اهل بیت علیهم السلام  
 مخالف فعل شیخین بوده بلا شبهه اتباع اهل بیت علیهم السلام حکم بطلان فعل شیخین و وجوب آنجا  
 ایشان در منع سهم ذوی القربیه خواهند کرد اری اگر مساویان و دشمنان اهل بیت تصویب  
 فعل شیخین در غلبه قول اهل بیت علیهم السلام نمایند این نراست است لیکن اتباع اهل بیت بحال  
 تمسیر اینهمه را از تو کیف که تصدیق آن گرانند و نیز ازین روایت و انصحت که راوی جناب میر علیه  
 السلام موافق رای اهل بیت علیهم السلام بوده و چنانچه این حضرات اعطای سهم ذوی القربی را لازم و مستحب  
 میدانستند و استقامت آنرا مخالف حق و سوابق چنان جناب میر علیه السلام زیرا که هر گاه محمد بن  
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام مخالفت قول آنحضرت با فعل جناب میر علیه السلام اعتراض کرد آنحضرت در  
 جواب گفت اما او الله ما کان اهل بیت بعد رون الا من اذی الخ و این کلام صریح است که حکم اهل بیت علیهم  
 السلام موافق رای سوابق است چنانچه میر علیه السلام بوده پس سجد الله تعالی آسمان طعن بر عمر بلکه ابی بکر  
 و عمر هر دو بقول جناب میر علیه السلام واضح در روشن گردید باقیاندر موافقت فعل شیخین جناب  
 جناب میر علیه السلام پس جواب میرزا خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام کفایت کرده چنانچه هر گاه محمد بن  
 استحق پس سید آنحضرت که جناب میر علیه السلام را از عمل برای خود چه چیز مانع گردید و چرا بطریق شیخین  
 عمل کرد آنحضرت فرمود آنچه حاصلش اینست که جناب میر علیه السلام طاعت علیهم السلام کرده داشت این معنی را که  
 مردم مخالفت ابوبکر و عمر را نمیکنند و اینرا شمه هوسا زده که آنجناب خلاف ایشان کرده

۷۴

پس ازین ارشاد انجناب امخشد که با بصیرتیکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام عطای سهم ذوی القربی داد  
 و لازم می دانست در سقا طائر اختلاف حق و معوایب باز بخافت استهارمنا لغت انجناب بشیخین  
 از زده تقییه بسک شیعین عمل نموده و از اینجا صحت تقییه اندفاع بسیاری از توهمات را یکله ایست  
 گردید و ظاهر شد که جناب امیر علیه السلام در زمان خلافت خود هم تقییه میکرد و از ابدا دعوات شیوخ ثلاثه  
 نمی توانست با جمل این روایت طحاوی که مخاطب رسکند خود او را بوج عظیم یاد نموده یعنی او را اسلم  
 علایمی ایست با ناصحان برنا مین گفته و در اینجا هم برود نماید کرده و بالتصو صبرین روایت او را معتقد  
 دانسته و تجاج این کرده و سیل واضح و بران لایح است بر وجود جنای شیخین در سقا طهم ذوی القربی  
 و از ان ظاهر است که جناب امیر علیه السلام دیگر ابلبیت نخرت فعل شیخین باطل میدانند و بنجاعت  
 ان فتوی میداند پس مخاطب در حقیقت با براد این خبر در اینجا حقیقت طعن شیعیه را بر عمر و ظلم  
 او در سقا طهم ذوی القربی بنایت و ضوح ظاهر کرده و هر چند نبرم خود صلاح فصل عمد و مع طعن از  
 خواسته لیکن من حیث لای شتر تشید سبانی طعن او بر وجه جمع عد و شود سبب غیر خدا خواهد  
 و از طرف آنست که کلامی نیز با انهم تخلق و بنجر مراد روایت طحاوی نفهمیده انرا در مقام اثبات  
 عدم من لغت جناب امیر المؤمنین با عمر در قسمت خمس ار کرده و بمحضرت این روایت با سلب و شس  
 بن بزده و بر گاه حال کلامی اینست پس انحال مخاطب که مقلد و سارق اوست چه باید گفت و ر  
 سواتع در وجود و این طعن گفته و کان امیر المؤمنین له مخالفه فی قسمه الحسن قد ثبت انه  
 مخالف عمر غیره من الخلفاء فی مسائل که توافق مایید و تدانجیح الطحاوی و الدائر قطنی  
 من محمد بن اسحاق انه قال سالت با جعفر محمد بن علی بن الحسین ان علی بن ابیطالب ثا  
 ولی الملائکة کیف منع فی سهم ذوی القربی قال سلک به و الله مسلک ابی بکر و عمر و ذاد  
 الطحاوی نقلت فیکف انتم تقولون ما تقولون فقال و الله ما کان اهلها یصد من و ان  
 الا عن زاید اما آنچه گفته نهاد روایات و ادون البیت نیز سنوا تر و مشهور است روی ابو داود  
 عن عبد الرحمن بن اوس پس مخدوش است بچند وجه اول آنکه دعوی تواتر روایات و ادون عمر  
 کذب محض و در فوج بیقرری است و هرگز ذلیل بران ندارد و در روایتی که از ابو داود نقل کرده  
 بدستیم صحت انهم مضید تو لست نمی تواند شد که عدوان با قتل جمع بهم نمیرسد چه با که مالش نیست که  
 منقریب حیدرانی محب که مرثت خذیر را با انهم استفاضه و مشهورت و تواتر که قریب سکس اسنفا  
 نقل آن کرده اند و بصحت بلکه تواتر ان ائمه قوم نفس و تفریح می کنند کلامی شخصی علی بن طالع الان

طالع الازد بالاصح علی غیر تعصیب و ساندین قوم مثل رازی و غیر او صحیح هم نه اند که بگویند آن  
 پر درازند چه با که تو اتران تکیم سندی و مخاطب این روایات را همین که در طریق از کتاب ابوداود  
 مروی دیده حکم بتواضع نموده کابلی که پرورشده مخاطب است ادعای تو اتران روایات نکرده پس  
 نیشود که مخاطب را چه چیز ادعی گردیده که برخلاف کابلی و دیگر اسلاف عوی تو اتر روایات اعطاء  
 عروزی القریه را نموده قدسی ذرات ازینها نهاده خود را در کشکش خوانده و تفضیح نکرده و وصم نکر  
 مخاطب الفاظ کابلی را که در آن تخیص و حدیث منمن ابوداود نموده اصل الفاظ هر دو حدیث رو  
 ابوداود و گمان کرده و الفاظ کابلی را تا هم مقام اصل عبارت برود حدیث نموده و ازین جا دانست  
 ان کلام نداشت و دانشمندی و حقیقت محدثیت و عرویت ذانی و محاوره شناسی مخاطب اطلاع  
 او در کتب حدیث سفیه توان در یافت؛ بلکه کابلی در صواق گفته که ان در طایفه المنع بیا در حدیث  
 الا عطاء فقد اخرج ابوداود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی بن ابی بکر و عنهما سمعنا <sup>القلم</sup> <sub>ذی</sub>  
 و اخرج ابوداود ایضا عن جبرین بن مطعم ان عمر کان یعطی ذی القلم من خهم و هو شیخ  
 صحیح نض علیه لما حفظه العظیم المنذره انهی و برتبعین کتاب من ابوداود و در حق نیست  
 که این الفاظ این خود کتابش موجودی ندارد آری این شیخون از حدیث ابوداود که در ما بعد مذکور  
 میشود استفاده می شود معلوم اگر حدیثی که از جبرین بن مطعم در سنن ابوداود مذکور است و کلام  
 از آن تخیص در عبارت خود نقل کرده و تصحیح آن نموده و محتش از شدی نقل هم نموده و مخاطب  
 بتخلیصش گفته از اصح دانسته دست ندارد و احتجاج بآن کرده نکرده و ادعای مخاطب که غرض  
 خواهد نمود بصحمت تمام میکند زیرا که مخاطب دعا کرده که نقل عرو ابوبکر هر دو موافق فعل پیغمبر صلی  
 علیه و آله وسلم بود چنانچه پنجاب حصه وی القریه بسا کین ایشان میداد همچنان ابوبکر و عمر  
 آری بطریق توریث نمی و فقیران میدادند و در زمان جناب سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم  
 نیز همین معنی معمول بود و ملاکه این روایت دلالت هر یک دارد بر آنکه ابوبکر قرای جناب سالتاب  
 صلی الله علیه و آله وسلم را از خمس میداد و چنانکه پنجاب میداد و این است الفاظ ابی داود حدیثنا  
 عبید الله بن عمر بن عبدسرتقنا عبد الرحمن بن سنان عن عبید الله بن المبارک عن یوسف بن یزید  
 عن الزهری قال اخبرني سعيد بن المسيب قال اخبرني جبرين بن مطعم ان ابا جاهد هجرت عثمان بن  
 عفان يكلان رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما قسم من الخس بين بني هاشم و بني عبدالمطلب  
 فقلت يا رسول الله قسمت لاخواننا بيني المطلبين لم تعطنا شيئا من قرابتنا و قرابتهم

ص

۸۲۹

ص  
 در بیان مواضع قسم  
 و هم ذی القلم من کتاب  
 الخس اسح ۱۲

خداوند احدی را فقال التی وحی علی الله علیه وسلم انما بنی هاشم و بنو المطلب طیبی واحد قال  
 جبریل ولم یقسم لینی عبدمنن لایجئنی فقال بن ملک الحسبی قسم لینی هاشم و بنو المطلب قال وکان  
 ابوبکر یقسم الحسبی قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر انه لم یکن یطی قریبه رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم ما کان التی صلی الله علیه وسلم یعطیم قال وکان عمر بن الخطاب صلی الله علیه  
 و سلم یعطیم منه و عثمان و بن ابی سفيان حدیثنا عبد الله بن عمر بن میسر بن نافع بن عمر قال الخیر  
 یونس بن اذهری عن سعید بن المسیب قال ناجیر بن مطعم ان رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم لم یقسم لینی عبدمنن و لا النبی نوفل بن المنسر شیئا كما قسم لینی هاشم و بنو المطلب  
 قال کان ابوبکر یقسم الحسبی قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر انه لم یکن یطی قریبه  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم كما کان یعطیم رسول الله صلی الله علیه وسلم و کان عمر  
 یعطیم و بنو کان بعد منه ازین حدیث بصر بن طلم بصرت تام و اوضح کردید که جناب سائب بن  
 طایر آرد و سلم بنی هاشم و بنو المطلب خمس اده و ابوبکر هرگاه تقسیم خمس کرد مخالفت آنحضرت آغاز  
 نهاد و چنانچه جناب سائب صلی الله علیه و آرد سلم خمس را با قربای خود سیاه ابوبکر بایشان نداد پس  
 اگر ازین حدیث مگوی عمر از طعن دارانند لیکن طعن ابی بکر در مخالفت و مساوت او با رسول خدا صلی الله  
 علیه و آرد سلم بر کسی وضوح و ثبوت می نشاند و نیز کذب او عای باطل مخاطب با دیانت و در وقت  
 نقل ابی بکر باصل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آرد سلم بکلان ظهور بر سرانده و هندا الحمد علی ذلک و آنچه  
 عدم بر او کالی بن حدیث را با لحاظ علوم توان کرد که چون بر یافت که از ایراد اصل حدیث کمال نهاد  
 و ادوات ابوبکر ظاهر خواهد شد و واضح خواهد کرد که بر خلاف حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آرد سلم از برای  
 و جناب از سهم ایشان محروم داشت و این مخالفتش بعدی شنید بود که عمر موافق این روایت بار  
 اتباع او درین مخالفت نیافته لهذا از ایراد اصل حدیث اعراض کرده و خواسته که بتلخیص آن تحقیق  
 را استوار سازد تا ابوبکر هم فضیلت نشود و از مردم طعن ساقط گردد و مع این نیالست و محالست  
 و چون چه را هم آنکه گویا بر داعی کالی و مخاطب حدیث جبریل بن طلم را که ابوداود در او  
 کرده مندرجی تصحیح کرده لیکن از کتب جلال و اوضح می شود که اسناد آن عالی از ترمذی و خرج است  
 زیرا که این حدیث از کتب ابرار طای سنیست در بیونس بن زید که از زهری روایت این حدیث کرده  
 صحیح کرده گفته که او بخت نیست و در کتب هم خدمت او نموده گفته که او سستی القصد بود و این هم  
 یکطرف نام احمد بن حنبل تصحیف کرده چنانچه در میزان ذکر است و حسن بن یزید الاصلی صاحب

۸۵۰



صاحب الزمزمی ثقة مجد شکر ابن محمد فی قول ابن عیث و قال ولعب سیب الحفظ و کذا  
استفکر که احمد بن حنبل اسامیت و قال لا ترم منصف احمد مرینوس و همچنین مرث دیگر ابو داود  
از ابن سب لیل روایت کرده و گلابی تخمیر آن کرده و مخاطبش شده و او عای تو اتر آن و مثل آن کرده  
مقدوحست زیرا که ابو داود از ابان اسنا و نقل کرده حد ثنا عباس بن عبد العظیم نایمی بزای  
بکسیر نا ابو جعفر الرازی عن مطرف عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال سمعت علیا یقول و لا فی سب  
صلی الله علیه و آله من الحسن فوضعت موضعه حی قو سول الله صلی الله علیه و آله من حی قو  
ابن بکره و حی قو نایق بال خدا عانی فقال خذوا فضلنا لا اله الا الله و قال خذوا نایم الحق  
به قلت قد استغنی عن الله فی بیته الممال انہی و ابو جعفر را زی کرده و ابن اسناد است  
بسماری از ابی سنیہ در توضیح کرده اند احمد بن حنبل و نای گفته اند که قوی نیست و ابن المدینی و ابی یوسف  
انکه اول گفته لیکن تخلیط او هم قرآن کرده و گاهی بخطای او تصریح کرده و ملاس گفته که سی  
الحفظ بیت و ابن حبان گفته که منفرد میشود بر روایت سنا که از شاپور و ابو زر گفته که او هم بسیار میکند  
در روایتیکه و باره مراج از نقل کرده اند در ان العالیست که شکست بنهات و هبی و بریزان  
یکویر میس بزای عیسه ما هان ابو جعفر الرازی صالح الحدیث رضی عن الشیخ و عطاء بن یح  
و یاح و قتاده و جعفر ولد بالبرخ و استوطن الری رضی عنه ابنه عبد الله بن ابی نعیم و  
ابو احمد الری بری و علی بن الجعد و اخرون قال ابن عیین ثقة و قال احد من لیس بالقو  
و قال ابو حاتم ثقة صدوق قال ابن المدینی ثقة کان یخطو قال سرق ینکت حدیثه  
الا ان یخطو قال الفلاس سیب الحفظ و قال ابن جان یفرح بالناکین من المشاهیر قال  
ابو سعید عیثم کثیر اصری جاتم بن اسمعیل حاشم بن النصر و جمیع بن محمد غیرم عن ابی  
جعفر الرازی عن الربیع بن انس عن ابی جده العالیة عن ابی جده عیث بن ابی سعید عن ابی سعید  
و سلم حدیثا طویلا فی المخرج فیلنا ظنکرة جدا و من هذا عبد الرحمن بن ابی لیلی تزویض است  
مقدوحست زیرا که قبلی و او که شخصاً وارد کرده چنانچه از بنان کاهرت حیث قال جلال  
بن ابی لیلی من ائمة التابعین و ثقانهم ذکره العسلی فی کتابه متعلقا بقوله ابراهیم القحطی  
کان صاحب اوله و مثل هذا لا یلینا لثقات و ابو داود و ابن جریر و ابی یوسف و بعض مضامین از  
ابن ابی سلیم بطریق دیگر هم روایت کرده قال حد ثنا عثمان بن ابی شیبہ قال بن نمیر نا حاشم بن البربر  
نا حسین بن میمون عن عبد الله بن عبد الله عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال سمعت علیا

ص ۸۵۱

ص

باب بیان مواضع شتم الحسن  
ص ۸۵۱  
الفصل الرابع

یقول اجتمعت انا و الیما بنی فاطمة و زید بن حارثة عند النبی صلی الله علیه و سلم فنقلت یا رسول الله ان زاریت ان تولیخه حقنا من هذا الخبیث کتاب الله فاقبیه حیوانی کی لا ینازنی احد بعد لیتفاضل فضل ذلک فقصته جرج رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم ولایه ابو بکر ثم حق  
انضوی سنة من سنی عمر بن الخطاب فانما مال کثیر ففضل حقنا ثم سئل الی فقلت بنا عند العلم غنی  
و بالمسائلین الیه حاجتة فارادوا علیهم ثم لیدعی الیه احد بعد عن طقیة العباس بعد ما خرجت  
من عند عمر فقال یا علی حرمتنا الخدایة شیئا لا یرد علینا اجدی کان رجلا و هیا و اسناد ابو جریج  
هم مجردت زبیرا که حسین بن میمون مجردت ابو عامر گفته که توی نیست و بخاری تصریح کرده که  
او بر روایت ابن عدیث سنابت کرده شده چنانچه در زبیران ذکر است الحسین بن میمون الخندقی من  
ابی الحنفی قال ابو عامر لیس بقوی و قواہ ابن جبان و ذکر کرد فی الضعفاء من طریق هاشم  
بن البرید عن حسین بن میمون عن عبد الله بن عبد الله قاضی الی عن ابی یعلی سمعت علیا  
قال سألت النبی صلی الله علیه و سلم ان یولی بنی الحسن فاعطانی ثم ابو بکر ثم قال الجاری لیتالیج  
علیة انی و در کاشف گفته الحسین بن میمون الخندقی الکنی عن ابی الحنفی و عبد الله قاضی  
الری و عن عبد الرحمن بن الفضیل و هاشم بن البرید قال ابو عامر لیس بقوی انی فی الکاشف  
و در تقریب بن حجر ذکر است حسین بن میمون الخندقی بالغات الکنی عن ابن الحدیث من الیاجعة  
چونچشم اگر این احادیث را که تصحیح عطای عمر سهیم ذوی القربی است قطع نظر از آنکه مقروح  
الاسناد است روایات ثقات و مستدین است که منقریب ذکر میشود و کذب نمی نماید چنانچه  
مراعاته واقع میشود که عمر سهیم ذوی القربی سابقه زده و طبیقیکه مخاطب خیر است کرده فاسد است و برینست  
بر تقاضای از الفاظ احادیث و اگر بر سنخ و قطع نظر از این روایتی که خود او آورده از جبرین مسلم نقل  
کرده کذب بن هرور روایت که از ابن ابی سیلی آورده میکند زیرا که روایت جبرین مسلم نقل  
و خود دارد برینکه از ابو بکر و عدم عطای اقرابی جناب سالتاب صلی الله علیه و آله و سلم مخالفی  
با جناب واقع شده که آنحضرت بایشان منس میداد و ابو بکر نمیداد ایشان را و جناب سالتاب صلی  
علیه و آله و سلم میداد ایشان را و ما قطع ننذر می هم کاسیجی سترف شده بلکه دلایل حدیث جبرین مسلم  
بین است که ابو بکر با قاضی نبوی منس نداده و دلایل هر دو روایت ابن ابی سیلی است که از  
ابو بکر مخالفی با فضل جناب سالتاب صلی الله علیه و آله و سلم واقع نشده بلکه چنانچه جناب سالتاب  
صلی الله علیه و آله و سلم جناب بر علی است هم ولایت حصه ذوی القربی سپرده بود و چنان ابو بکر

ابو بکر هم آنجا بود و ابوالیاسی آن خصمه کرده و همچنین عمر ثقفی که جناب امیر علیه السلام از گرفتاری آن خصمه با او  
 ششم آنکه برطلان روایت ابن ابی سلیع نقل هم دلالت میکند زیرا که از آن روایت است که جناب  
 امیر علیه السلام خصمه ذمی القریه گرفت و بعد گفت که آنرا بمسلمین بده حال که جناب امیر علیه السلام را آنجا  
 این امر حاصل نبود چه این را بنا بر دلالت همین روایت متخصن جناب امیر علیه السلام نبوده تا آنجا که  
 دعوی اختیار حاصل باشد اما ثبوت عدم اختصاص این خصمه جناب امیر علیه السلام ازین حدیث پس نقل است که  
 در آن نیز گویند که عباس جناب امیر علیه السلام گفته که ای علی محمود ساختی ما را و یروز چیزی کرد و تو خواب  
 شد بر ما و اید و حدیثی دیگر که او بود قبل ازین هر دو روایت در همین باب ما از ابن عباس روایت  
 کرده نیز دلالت دارد بر آنکه آثار جناب سائب بن علی علیه السلام در دستم درین سهم شریک بود  
 و اختصاصی جناب امیر علیه السلام نداشت و محالست که جناب امیر علیه السلام حتی اگر شتر کرد در میان  
 آنجناب و دیگران باشد آنرا نکند و احتمال استنشای بقید آثار با رض این حدیث باطلست و  
 چرا عباس نسبت محمود ساختن خود را با آنجناب میکرد و خود مخاطب تسل کرده که عباس آنحضرت را درین  
 باب تخطئه نمود و گفت که غلط کردید و در روایت ابن المنذر که در زینشور مذکورست مسطورست که عباس  
 با حضرت گفت که تعرض فی الذی لنا و از روایت شافعی که در را بعد مذکور می شود ظاهرست که عباس  
 لا تعلم فی حقا متحقق عدم استنفاء قطعا و هو کافی المرام کلا یعنی علی اولی الا فحرام است  
 آنکه این روایات بود و در حدیثی دیگر که آنرا بود و خود از ابن عباس نقل کرده که کذب میکنند و این  
 حدیث نیست حد ثنا ابن احمد بن صالح نا عنبسه نا یوسف من ابن شهاب ثنی بن زید بن عمر  
 جده الحری حین حج فی فتنه ابن الزبیر سل الی ابن عباس جاله عن هم ذی القریه  
 و یقول لمن قرأ قال ابن عباس لیس رسول الله کان عرض علینا من ذلک ما نیکاه  
 دون حقا فذنا علیه ما بیننا ان نقبله ازین حدیث ظاهرست که هر قرایی جناب سائب  
 بن علی علیه السلام را که در سهم مالی مرض کرده بود که کم از حق ایشان بوده لهذا ایشان آنرا و پس کرده اند  
 و از قبول آن با که در پس معلوم شد که وجه عدم آن آثار جناب سائب بن علی علیه السلام  
 خصمه ذمی القریه تا قطعی عمر در سهم ایشان بوده پس بعد در جای او ثابت کردید و ظلم استم  
 و وطن بلخ جمعه بر او زدم آنرا پس آنچه ابو ما و از ابن ابی سلیع روایت کرده که جناب امیر علیه السلام  
 خصمه ذمی القریه را خود گرفته و بکشت استفتا آنرا و پس کرده کذب محض و دروغ بخت باشد و ما آنجا  
 عمر بنض اما طع شوکت تقیصت از ذوی خیال حامل اصلاح سائیش این روایات بر تافته بر ما

۸۵۳

ص  
 باب بیان موافقت  
 الخرف هم ذمی القریه من  
 کتاب الخرافه ۱۲

این بر علیه مسلم منسوب ساخته اند و لذا اقتضای خویش برود کذب و کمال علی و نقلی این نیز او چنان  
 باکی بر نه داشته باشد که حدیثی را که او داده از جناب میر علی علیه السلام روایت کرده بر او طریق  
 اخرج آن کرده و کابلی تمییز آن در الفاظ خود گرفته قداخرج ابو داود عن عبد الرحمن بن ابی  
 لیلی الخ و مخاطب هم دعوی شهرت و تو اتران نموده باعتراف بنی عاقله علیه السلام مندری که کما  
 و مخاطب و حدیث میر بن مسلم استناد بقول او کرده اند فرمود است چنانچه این الهام در تاریخ  
 اله حدیث میر بن مسلم و حدیث جناب میر علی علیه السلام از ابو داود نقل کرده گفته نهاد الیس فی  
 الاطباء بقوله المعلى منهم و یکف اللباس کان من بیطی و احد یصف بالمفترع من الماخذ  
 ضعف هذا الحدیث فقال فی حدیث میر بن مسلم ان ابی ابراهیم لم یقسم لندی القرب  
 و فی حدیث علی بن ابراهیم لم یقسم لندی القرب و حدیث میر بن مسلم لندی القرب ازین عبارت نفس  
 صریح ظاهر شد که حدیث ابی داود که از جناب میر علی علیه السلام روایت و کابلی و مخاطب انرا  
 بر حدیث میر بن مسلم هم تقدیم نموده اند و انرا در حدیث میر علی علیه السلام روایت کرده و صریح  
 مندری که بقول آنرا در حدیث دیگر احتجاج کرده اند فرمود است و شکایت اعتقاد چنین حدیث  
 مستروح باقران مستطیع سفید از مخاطب طویل الباع کثیره اطلاع چه توان کرد که او برگفته کاسط  
 تمام کرده و نمود برگز بر هول افادات حافظ مندری و دیگر از محققین طایفه مشتهر لهذا تلبیس  
 کابلی دغا نموده لیکن تحریرت که چنان کابلی بر چنین طبعین و تلبیس است کرد که در حدیث میر بن  
 مسلم بقول مندری احتجاج و استدلال نموده و محشل شده و از تاریخ او بعد صحت حدیث مروی  
 از جناب میر علی علیه السلام چشم پوشیده و منسوخ نموده بعدی که این حافظ معتقدی و معتد علیه است  
 آن نموده دست زده و زیندیشیده که اگر بعد فخر ضیقت از شکست خواهد شد برده طبعین از روی  
 کار خواهد نهاد و نصیحت او بر ترمیمان خواهد رسید آری اذالم استعی فانسع اشنت مهم انک این شد  
 مختلف معضرت چنانچه در ما بعد بسین خواهد شد پس احتجاج و استدلال نیست بان و انهم تمام  
 این حق نهایت غریب آری چون سینه تعلق آن قبول نموده اند و بوجه مدیده دلالت دارد  
 بر نبوت و لزوم شهرت ذی القرب له استدلال الجحی بان برای کذب مجوزین استخاط هم  
 ذی القربی نهایت ضیق و دین است و هم انکه اگر تسلیم کنیم که علی الاطلاق ذی القربی را از  
 شخص مردم نماند بلکه باید بعضی نام محروم است در جمیع اوقات خلاف خود و یا انکه بعضی  
 از محروم ساخته نماند چنان را با بر هم طعن از هر ساقه نمیشود زیرا که چون محروم من ذی القربی

مصل

ذوی القربے از حق ایشان علم و جوهر محبت لهذا حق و در عدالت و امامت او مستحق خوابند که خود را بفرمان او  
 ان شده باشد و گویند سخن را از حق او باز داشته اما آنچه گفته و تحقیق این امر را آنچه از نفس خود آید  
 سلوم میشود آنست که ایوب کرد و هر حصه ذوی القربے از نفس بر می آورد و منزل پس خفته تا ندکد که غافل  
 در دنیا و اولی و پس از آن سخن موعود که انعام بلکه کذب و انفراد است بجهت خود و دروغ می فروغ و او  
 خواسته که سعی و افتد و تخلیص کلوی شیخین از ظلمت بتقدیم رساند و موافقت عمل شایسته ایشان را  
 با فضل جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در اذانان می بصیرت آن رسوخ کرده اند و ظاهر ظاهر که  
 برگزینان ایشان مخالفت با جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده و چنانچه جناب  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نفس با ذری القربے میداد همچنان شیخین با ایشان می رسانند و  
 این معنی بهمان مریح و کذب محض و مخالف روایات و احادیث علمای اهل سنت و اجماع است و بسیاری  
 اند و آیات ایشان بنیاد میجویند باینکه قطعاً و تماماً بر کلام او بر کرم مخالفت با فضل جناب  
 صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده و چنانچه جناب با قرابای خود و خویشان ایشان نمیدانند بلکه سبب  
 ذوی القربے را ساقط کرده و در مصارف دیگر صرف آوردند پس از افضل مذکورند از نام اهل اسلام  
 از معنی اقتضای ابویوسف تمیز رشید ابویوسف امام اعظم بنیان است که در کتاب الفراج که از اثر  
 ابویوسف رشید تصنیف کرده میفرماید و اما الحسن الذی یخرج من الغنیمة فان الکلبی یخلف فی الساعه  
 و محتاطه علیه حدیثی صالح عن ابن عباس رضی الله عنه ان الحسن کان فی عهد رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم علی خمسة اسم لله و الرسول سم و لذی القربے سم و المیتای المساکین و ابن السبیل  
 ثلاثه اسم فتمه ابویوبکر الصدوق و عمر الفاروق و عثمان ذوالنورین رضوا لله تعالی عنهم علی  
 ثلاثه اسم و سقط سم رسول الله و سم ذوی القربے و قسم علی الثلثه الباقین ثم قسمه علی  
 ابیطالب رضی الله عنه علیما فتمه علیه ابویوبکر و عمر عثمان ازین روایت بصیرت تمام و درست که  
 در زمان جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر پنج سهم بود و خلفای ثلاثه آنرا بر سه سهم گردانیدند  
 و سه سهم شول و سه سهم ذوی القربے را ساقط کردند و خمس بر سه سهم باقی تقسیم نمودند پس تدبیر  
 باید کرد که آیا ازین روایت مخالفت شیخین با فضل جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و تطایف  
 ایشان سهم ذوی القربے علی الاطلاق ثابت میشود یا نه و دروغ مخاطب با دیانت و داد و  
 موافقت عمل شیخین با فضل جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دادن خمس بقبری ذوی القربے  
 واضح میگردد یا نه و در ادخال طب در وقت آن شیخین گفته عن ابن عباس ان الحسن کان فی عهد رسول  
 الله

۸۵۵

ص  
 قول علی صلوات الله علیه  
 موجود فی خزانه الکتابه  
 للصفی طاب ثراه و طهارته  
 فاذا نقل الکتاب روق ۱۱  
 ۱۳۴

ص  
 فقیهات عراز مقدمه رساله  
 از اول فصل فقهیه است

صلى الله عليه وسلم على خمسة اسم لله وللقول اسم ولذوى القربى اسم وليتاي والمساكين  
وابن السبيل ثلثة اسم ثم قته ابوبكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذوالنورين رضى الله عنهم  
على ثلثة اسم وسقط اسم الرسول وسم ذوى القربى وقسم على الثلثة الباقين ثم قته على بن  
ابطالب وسمى الله عنه على ما قته عليه ابوبكر وعمر عثمان اخرجه القاضي ابو يوسف في  
كتاب الخراج مجب كرمناط برفادات والد ماجد خويزا طراعى بهم زسانيد وانهاك تام در كرس  
ويهان در زيد ويزيد يوسف بن مينا كتاب گفته حد ثنا قيس بن مسلم عن الحسن بن محمد بن  
قال اختلاف الناس بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا بين السهين قال بعضهم  
الرسول الخليفة من بعده وقال اخرون سم ذوى القربى لقرا بن النبي صلى الله عليه وسلم وقا  
طائفة سم ذى القربى لقرا بن الخليفة فاجمعوا على ان يجعلوا هذا بين السهين في الكراع والخراج  
ازين روایت هم بصحت تمام كذب مخاطب در رواقت مثل ابى بكر بافضل جناب رسالت صلى  
عليه وآدم سلم واضح كرويه بر ازين روایت ظاهرست كه بعد جناب رسالت صلى الله عليه وآدم سلم  
هم رسول محمد بن ذى القربى وكرراع وسراج كروا نيزه وبنابر روايات معتدده وقران وروايت  
در زمان جناب رسالت صلى الله عليه وآدم سلم هم ذى القربى ذوى القربى برسيد وكرلام خود  
مخاطب ظاهرست كه در زمان نبوى حصه ذوى القربى بقراى شيان برسيد وانهم كافي است كا  
لايشنى ويزا كذبن مخاطب فقيد ابوليث نضر بن محمد بن ابراهيم سرقده است كدر  
خود گفته ورمى ابو يوسف عن ابي جهم بن جاسم بن حنبل الله منهم قال كان الحسن عليه  
محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم على خمسة اسم من الله ورسوله وانخذ لذوى القربى  
وليتاي والمساكين وابن السبيل وقسم بعد رسول الله صلى الله عليه وآدم سلم ابوبكر وعمر عثمان  
وعلى بن حنبل الله منهم على ثلثة اسم وليتاي والمساكين وابن السبيل وبهذا اخذ  
ابو حنيفة رحمه الله واحكامه ان الخير يقسم على ثلثة اسم ولا يكون لاهنياه ذوى القربى  
شعبه ويكون لفقراهم فيه نصيب كما يكون لساير الفقرا وكذلك ياما هم وابن السبيل  
منهم ويزا كذبن مخاطب در او كما ما قته مثل شيخين بافضل جناب رسالت صلى الله عليه وآدم سلم  
انما شاي حاجب سيج است كرويه در صحيح خود كذا صحاح سبعة اهل سنت روایت يكند  
ان عمر بن يحيى بن الحانث ثنا محبوب بن ابي موسى نا ابا اسحاق وهو القزاز من  
عن سفيان بن عيسى بن مسلمة قال سألت الحسن بن محمد بن حنبل عن قوله عن جليل واعلموا

اول كتاب ورتق ۱۱  
۲۳۶

۸۵۶

س  
شروع حسن دم

شروع كتاب قسم الضمى  
بكتاب الحاربه ۱۲

واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمسة قال هذا مفتاح كلام الدنيا والاخرة لله قال خالفوا  
 في هذين السهين بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم ذى القرية فقال قائل منهم ان  
 صلى الله عليه وسلم الخليفة من بعده قال قائل منهم ذى القرية لقرابة الرسول وقال  
 قائل منهم ذى القرية لقرابة الخليفة فاجتمع رأيهم على ان جعلوا هذين السهين في الخيل  
 والعداة في سبيل الله عز وجل فكانا في ذلك في خلقه قباي بكر وعمر ابن مارت نسائي هم دلالت  
 دار وبر الكور زمان خلافت ابى بكر وعمر صلى الله عليه وسلم ذى القرية وراه هذا صرف  
 من شدة وبذوى القرية منى رسيد وظهرت كور زمان جناب رسالت صلى الله عليه وآله وسلم  
 وذليل وراه منى شدة بكل انجما بذوى القرية مياد ايرس من حديث نسائي هم مخالف شيخين  
 اجاب رسالت صلى الله عليه وآله وسلم وكذب وروى مخالف وراه ماى موافق نعل شيخين  
 اجاب رسالت صلى الله عليه وآله وسلم ظهر شدة وتمام نسائي كذيب ابن ادعاه بالطل مخاطب ابن  
 روايت كرهه بلعبد الرزاق وابن ابى شيبة وابن جرير وابن المنذر وابن ابى حاتم والبرقي وحاكم  
 اخرج ابن اديت وركتب خود كمنوه كذيب ابن ادعاه مايند چنانچه در دفتر مشهور ذكره است و  
 اخرج عبد الرزاق في المصنف ابن ابى شيبته وابن جرير وابن المنذر وابن ابى حاتم وابن  
 المغيرة بن يعقوب بن مسلم الجعدي قال سالت الحسن بن محمد بن علي بن ابي طالب بن الحنفية  
 من قول الله تعالى واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمسة قال هذا مفتاح كلام الله  
 في الدنيا والاخرة والرسول ولذى القرية فاختلوا بعد وفاته صلى الله عليه وسلم  
 عليه وسلم في هذين السهين فقال قائل منهم ذى القرية لقرابة رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم قال قائل منهم ذى القرية لقرابة الخليفة وقال قائل منهم التبع  
 صلى الله عليه وسلم الخليفة من بعده واجتمع رأي اصحاب رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم على ان جعلوا هذين السهين في الخيل والعداة في سبيل الله فكان كذلك في خلقه  
 ابى بكر وعمر ونقيبهم ابى ايوب وقرنير خود گفته مى سفين عن قيس بن مسلم قال سالت  
 الحسن بن محمد الحنفية عن معنى فان لله خمسة قال هذا مفتاح الكلام ليس لله نصيب  
 الدنيا والاخرة واختلفوا بعد وفاته صلى الله عليه وسلم في سهم الرسول وسهم  
 ذى القرية وقال بعضهم الخليفة قال بعضهم لقرابة الخليفة فاجتمعوا على ان  
 جعلوا هذين السهين في الكراع والعداة في سبيل الله وكان ذلك في خلقه قباي

مر  
 ٨٥٢

منع حمل ذذوى القرية  
 تفسير ابى الليث وقره الحمد  
 طراز لك ١٣

و هم زودى بر او و در او هم گمى از ارباب صحاح ستمه است كذب مخاطب كرده است چه سابقا و چه  
 كذا زودى بر من معلوم روايت كرده كه ابو بكر قرايى جناب سالتاب سلى الله عليه و آله وسلم را خشنميداد  
 چنانكه تنجيب پيدا و چون اين روايت بود او را خود مخاطب معتد و معتبر دانسته بلكه از اشهد و  
 و ستواتر و حجاج پنداشته پس بجهاد كذب مخاطب با قرايى خود مشتمم ثابت شده و كذا موصول  
 نقد ستميه هم كذب مخاطب مى نمايد انودج ان اينست كه محمد فاروق را كتاب قبول الواشى قبول  
 باشا گشته و كان لذوى القربى سم لغنيتم و فقير على الاطلاق ثم سقط بعد وفاة النبى  
 صلى الله عليه و سلم ٥٥٥٥م از اين عبارت ظاهرست كه در زمان جناب سالتاب سلى الله عليه و آله  
 وسلم برابى ذوى القربى على الاطلاق مخفى نشده بغير سببى بود و بعد وفات جناب سالتاب  
 سلى الله عليه و آله وسلم سابقه شد پس كذب مخاطب در او ما كذا نقتى بل شينين بافضل جناب سالتاب  
 سلى الله عليه و آله وسلم را منع گرديد و ظاهر شد كه آنچه مخاطب و ما كرده كه جناب رسالتا سلى الله عليه  
 و آله وسلم هم سبهم ذوى القربى را بفقيرى بيان مخصوص ميكرد و با نبيهاى ايشان نميداد و دروغ و بهتان  
 ديگرست و پيوست كه اين كذب دروغى است كه از مخاطب بر جناب سالتاب سلى الله عليه و آله وسلم  
 واقع شده و شاعت كذب بر جناب سالتاب سلى الله عليه و آله وسلم بجدى كه است ستمين نيگيد  
 سبحان الله بپوشى شينين مخاطب چنان سر سيم و در پوشش گردانيد كه بفرش باطل اسلح مى گوياب  
 ايشان بر جناب سالتاب سلى الله عليه و آله وسلم بهتان و افتراء بسته و بزبان ايمان و اسلام را بپوش  
 از آنست و سلاستجمايى و از زرى نياورده و در شرح مسلم از عبد بنى ذكر كرت و تدحيح من الخلق  
 الراشدين رسول الله تعالى عليهم ائمن لن يعطوا ذوى القربى من الصدقات ائى لا حاسر الا لولا  
 ما اصابه و لا من مال الله تعالى لانهم صارع الغنيا ما اذوا لفظه يقول مصارف رسول الله  
 ابو يوسف عن الكلبي عن ابو صالح عن ابن عباس ان الحسن بن يقطين بن عبد رسول الله عليه وسلم على  
 خمسة اسمهم لله و للرسول اسم ولدان القربى اسم وليستاي اسم وليستاي اسم وليستاي اسم وليستاي اسم  
 اسم ثم قسم ابو بكر و عثمان على ثلثة اسمهم اسم وليستاي اسم وليستاي اسم وليستاي اسم وليستاي اسم  
 ضعيف عن اهل الحديث لكن الحسن بن سفيان لا يعترض برواية الطحاوى رحمه الله عن محمد بن اسحاق  
 قال سألت ابا جعفر عن محمد بن علي فقلت اذيت على بن ابي طالب حين دعا العراق و مولوى  
 من اهل الناس كيف صنع فيهم ذوى القربى فقال سلك به و الله سبيل ابى بكر و عمر فقلت كيف  
 و اتم تقولون ما تقولون فقال و الله ما كان اهل بيته يصدون من الايمن بل انه فقلت فما صنع قال

قول على سله و منه قوله  
 على ذلك في صحيح قوله  
 و سقط اسم ذوى القربى  
 من الحديث الثالث  
 فلا يطلع ١٢

٨٥٨

في بل سلا لتا دل منه  
 نيب في صحيح المروج  
 برح ما من الاصل لاول  
 و انقار من الاصول الاخرى  
 ١٢



قال كوفي رحمه الله ان يدعى بغير سيرة ابى بكر وعمر ازين مبارت فانه يستكره تخرج صاحب سلم صحيح شريك  
 طحاوي ذوى القربى له خمس اذ ذواته و شراح بران استدلال بروايت كوفي وطحاوي من زهير شراح سلم  
 بعد كلام و شراح ابن الهمام برسقوط سهم ذوى القربى كفته والذي عند هذا الصلابة يستدل بما  
 سردى عبد الرزاق وابن ابى شيبة وابن ابى حاتم عن قيس بن مسلم الجدي قال سالت الحسن بن محمد  
 بن علي بن ابي طالب بن الحنفية عن قول الله تعالى و اعلموا انما غنمتم من شئ فان الله خمسته قال  
 هذا مفتاح كلام الدنيا و الاخرة و للرسول و لذى القربى فاختلقوا بعد و ناس رسول الله صلى  
 عليه وسلم في هذين السهمين قال قائل سمع ذوى القربى لغيره رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 و قال قائل سمع ذوى القربى لغيره الخليفة و قال قائل سمع النبي الخليفة من بعده فاجتمع  
 رأي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يجعلوا هذين السهمين في الخيل و العدة في  
 سبيل الله فكان كذلك في خلافة ابى بكر و عمر و هذا صحيح في الاجماع و لا يرد عليه ايراد شيخنا  
 فانهم من انهم لم يبقوا مصارف ازين مبارت و رخصت ك شراح سلم ابن حديثه و ان نص  
 صحيح است بر اسقاط سهم ذوى القربى بعد وفات جناب رسالتنا صلى الله عليه و آله و سلم سبوا  
 و بران استدلال و احتجاج من زهير كذب بن مخاطب شيخ كمال محمد بن عبد الوهيد المعروف  
 بـ ابن الهمام است ك ذوى القربى و رخصت القديرو رخصت استجاج بر ذهاب حنفية و باره خمس كفته و لئان  
 الراشد بن قحطوب على ثلاثة اسام على نحو ما قلنا و كفه بهم قد و ثمة انه لم ينكر عليهم ذلك احد  
 مع علم جميع الصحابة بذلك و توافقهم فكان اجماعا و لا يظن بهم خلاف رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم و الكلام في اثباته فروى ابو يوسف و سف عن الكلبي عن ابى صالح عن ابن عباس ان  
 كان يقسم على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم على خمسة اسهم لله و للرسول سهم و لذى القربى  
 سهم و لبيتنا سهم و للنساء سهم و لان السبيل سهم ثم سهم ابى بكر و عمر و عثمان و علي  
 على ثلثة اسهم سهم لبيتنا و سهم للنساء و سهم لابى السبيل و روى الطحاوي من محمد  
 بن خزيمة عن ابى يوسف بن عمار عن عبد الله بن المبارك عن محمد بن اسحاق قال سالت ابا  
 يحيى محمد بن علي فقلت لاديت علي بن ابي طالب حيث دلى العراق و ما جرى من امر الناس  
 كيف صنع سهم ذوى القربى قال سلك به و اقه سبيل ابى بكر و عمر فقلت و كيف  
 و انهم يقولون ساقولون قال و الله ما كان اهله يصدر من الامن اياه قلت فامنعها  
 قال كره و الله ان يدعى عليه بخلاف سيرة ابى بكر و عمر انتهى و كونوا مختلفين ذلك

٨٥٩

فصل في كيفية  
 الغنمية من ابا القينات  
 من كتاب السير ١٢

لم یختلف فیہ فی جمیع ایاتی و یوسف من کلین فان کلین ضعف عند أهل الحدیث الا  
 انه وفاق الثامن و انا الشافعی بقول الایام یحی لفتاهل البیت و جین ثبت هذا حکما ثباته  
 انما ضله لظهور انما التصحاب لانه یکن یجل لمان یخالفا جهاده لاجتهادها و قد علم انهما  
 فی شیانها و فاقوا یکسب ایهات لادلا و غیر ذلک یخین و انفعما علمنا ان مرجع الی امرایما  
 ان کان ثبت عندنا کان یری خلاد و بعد هذا یندفع ما استدلل به الشافعی من ان یجوز علیین  
 علی نال کان مرای علی فی الخمس الی هل بیته و لکن کفره ان یخالفا بالکفر و من حیث ان الله عنهما  
 قال و لا یجمع بدون هل البیت لانا نفع ان ضله یکن تقیة من ان ینسب الیه خلاد فها کیف  
 فیہ منع المستحقین من حقم فی اعتقاده فلم یکن منع لاجمعه و یخون الی الدلیل له و کذا  
 ما مر فی من یزعم بان من نه کان یری ذلك محمول علی انه کان فی الاول کذلک ثم مرجع الی من لم  
 له یکن مرجع لالاخذ بقول الراشدین مع اقترانه بعدم التکلیف من حدادی ازین مبارک و مراد ظاهر  
 که خلفا زنده خراسن بر سه قسم تقسیم کرده و در وایتی که از ابو یوسف آورده و هات آن بر کذب مخالفان  
 بین شده و ازین مبارک انما دو حدیث کلمی که ابو یوسف آورده نیز ظاهرست با آنکه بنهاد خود ابو یوسف  
 بران لایست و نیز فرموده کون الطفا و خلوا ذلک لم یختلف فی الخ صحیحست و را که ساقط نمودن طفا  
 تا سه سهم ذوی القربی را امریست که کسی دران خلاف کرده پس کذب مخالفان بخلاف اینست  
 ثابت گردید و قبل این مبارک هم این ایام جائیکه از شافعی نقل کرده که او گفته سهم رسول بسوی طیفه  
 صرف کرده می شد گفته و دفع این خلفا را از زمین انما الخمس علی طفا و دیگر مبارک این ایام نیز گفته  
 مخالفین میکند و سبخی انفا و علاوه برین هم ازین مبارک خوانند دیگر هم حاصل شده اول آنکه از  
 قول او بهینا یذبح استدل پیشانی الخ ظاهرست که شافعی حدیث مروی از حضرت جعفر صادق علیه السلام  
 استدلال کرده بر سبک البیت علیه السلام مخالف طفا بودند و باره اسقاط سهم ذوی القربی پس معلوم  
 شد که نه شافعی هم موافقت جناب میر المؤمنین علیه السلام که درین حدیث و امثال آن در حدیث لا یحق  
 حجت نبوده و از دلیل تصویب شافعیین نمیدانست پس ثابت شد که جناب میر المؤمنین علیه السلام  
 و دیگر البیت علیه السلام فعل شافعیین را بر تصویب نیکو ندید بلکه از انظار حق میدهند و فی ذلک  
 حکایتی هبل که رایه دو هم از قول او که منع من خلاد کان تقیة الخ ثابتست که بنا بر استدلال شافعی  
 موافقت حکم میر المؤمنین علیه السلام بشافعیین در دادن سهم ذوی القربی محمول بر تقیة است معلوم  
 و کذا از قول ابو یوسف مستحقین من حقم فی اعتقاده الخ ظاهرست که بنا بر ای جناب میر المؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام را بهیبت آنحضرت ذوی القربی استخین منسوخ نمودند و بطای آن بایشان واجب و لازم بود  
 چه اگر هم از قول او و کذا که مذکور است که این عباسی است که این عباسی هم ذوی القربی را  
 واجب میداند و رای او مخالف فعل شیخین بود باقی ماند ادعای ابن مام بر جمع جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
 و این عباسی از زاری خود بسوسه جواز استعاطا سهم ذوی القربی بپس نتوانی پیش نیست و هرگز در  
 بران ولایت ندارد و تصریح حضرت جعفر صادق علیه السلام که درین حدیث مذکور است ولایت هر کس بر بطای  
 این دعوی دارد که آنحضرت موافقت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را با شیخین در فعل معلل کبر است  
 هشتم با مخالف شیخین بر آنجناب فرموده و موافقت رای آنجناب با رای اهل بیت آنحضرت  
 بیان نموده و نیز بر بطای بر جمع جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ازین رای مواب پیروی و بطای نسبت  
 تجویز استعاطا سهم ذوی القربی با آنحضرت روایات دیگر هم ولایت دارد از جمله آنچه شافعی از حضرت  
 امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده و از آنجمله روایت ابو داود که مخاطب تمام بران کرده و در باب الزنا  
 در شرح السنه و غیر آن مذکور است زیرا که ازین روایات واضحست که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
 سهم ذوی القربی را حق خود میداند تا زمان خلافت خود و دلیل یکی این الهام بر جمع جناب امیر  
 علیه السلام ذکر کرده فراتر حضرت است زیرا که شیخ حقیق منس از ان وقتی غیر ما نیز باشد که تقیید و خوف  
 مرتفع باشد و چون تقیید تجویز آن کرده لهذا موافقت شیخین درین فعل اگر ثابت هم شود مثبت بر جمع  
 آنحضرت نمیتواند شد و نیز اگر جمع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از قول اولین دعا کننده خطای  
 آنحضرت در احدی ازین لازم خواهد آمد ساله که بعضی احادیث نبویه آنجناب محصوم من الطماست و پاره  
 از دلهای کذب نسبت خطا با آنحضرت آنفا و سابقا گفته اند که روایات جمع ابن عباس از  
 قول خود از سابق هم عجیب تر است که برین دعوی مثل این دلیل علی هم دارد که در پس این او عا  
 جزا که بر بعضی توبه همان در دروغ بیفروغ دریم بطن کاذب مل کرده شود و احتمالی دیگر ندارد و نیز شفا  
 باری گفته و سهم ذوی القربی کافوا ایستقونہ فی ذم النبوی بالصرف المارین یا و جده بالفقد و  
 قال من هذا الذی ذکره قول الکرمی قال الطحاوی سهم الفقیر هم ساقط ایضا لما مر بنا  
 من الإجماع و ان فیہ مضی الصدقة نظر المصرف یصحہ کاحرم العالة و جبر الاول و قبل  
 هو لا یصح ما مر ان عمر بن الخطاب اعطى الفقراء منهم ما کما جماع افقد علی سقوط حق الخسبه و  
 این الهام در شرح این قول گفته تا نا مال و قبل هو لا یصح ای قول الکرمی لان الماشح  
 کثیر الامیة من بیح قول الطحاوی علیه فی ان توجیهه بان عمر بن الخطاب اعطى الفقراء منهم

ما تقدم ازین عبارت ظاهرست که طحاوی او را کرده که خلفا فقرا ذوی القربی را هم خمس نهند و  
 ازین جهت استدلال کرده باجماع برینکه سهم ذوی القربی هم ساقطست و فقرا ایشان را هم خمس  
 بنابرینکه در مسند این ذریه رفته نهی و اینست و اما نهی طحاوی اینست و محبت و موالات  
 ایشان با طحیب نبوی که اتباع افعال خلفاست خود را چندان بهم دستمزد نهند که فقرا ذوی القربی  
 را از استحقاق خمس مستثنی سازند و تحقیقت فعل خلفای خود را ظاهر نمودند و گفتند که ایشان فقرا  
 ذوی القربی را هم خمس نهند و شیخ اکل الدین محمد بن محمود بن احمد الحنفی در فتاوی شرح به این گفته است  
 قال الطحاوی سهم الفقیرینهم بیف ذوی القربی ساقط ایضا المار به بیان من الإجماع بیف قوله ولنا  
 ان الخلفاء الراشدين رسول الله عنهم فموقع علی نداءه ولا یظنون بهم انخفض علیهم المنع و  
 حق ذوی القربی فكان اجماعهم ولا علی الذم لیسبق استحقاقهم لانهم ائمتهم و فقرا هم این عبارت  
 مرحبت در نیکو باجماع خلفا واقع شد براهی که برای فقرا و ثنیا ذوی القربی برود سهم ازین حق فاخره  
 پس ثابت شد که خلفا نسبت به ذوی القربی با غنیا و اذنه بفقرا برود و مردم ساختند پس او را می گفت  
 فعل شیخین با جماع رسالت علی علیه السلام و ادان ایشان فقرا ذوی القربی را  
 کذب و دروغ بیرون است که افادات ائمه منتهی بود و بیحال از یکسند و نیز صاحب فتاوی گفته و انما  
 و تیل و لا یصح لان صاحب الميسوط اختار قول ابی بکر الرازی ان الفقرا لم یكسبوا  
 و انما كان رسول الله يصف اليهم مجازاة على المنزعة التي كانت منهم و لم یبق ذلك عهد  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم و هو مختار المأخذ و منی كما اشار اليه قوله و سهم ذوی القربی  
 كانوا يستحقونه بالنصرة ازین عبارت واضحست که ابو بکر را زی و صاحب مبسوط و قدوری قائلند  
 با اینکه فقرا ذوی القربی هم سهم خمس نهند و اما بیعت و دلیل او اینست علی کمال نبی طویبهم الا انه و مشقة  
 فتاویهم استند علی العزة الظاهرة و نیز ابن الهمام در تریع القدر گفته و بدفع قول الطحاوی انهم  
 یجوزون لان فيه معنى الصدقة يمنع كون الخمس كذلك بل هو مال الله لان الجهاد حقه  
 اليهم لاحق لنا لزمنا اداء و طاعة له لیسیر صرته و سخا و بدل علی بطلان نه انصلي الله عليه  
 و سلم صرته لهم في جياتة فلان كان فيه معنى الصدقة لم يفعل لكن يسئل على هذا ان مقتضاها  
 كونك لغنى من ذوی القربی مصرا غیر ان الخلفاء لم يعطوهم اختيا لانهم لغیرهم في الصرف  
 و المذهب خلقه لا سئلوا كان الغنى مصرا صح الفی الیها جزا لان المصرف من حیث  
 صرف لیه سقط الواجب به و لیس فتوح ذوی القربی مندم کند که هذا ازین عبارت ظاهر

۸۶۲  
ص

ص  
 فضل کیفیة العیة من  
 نعمان استنباط من

است که مقتضای اعطای جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم است که انبیای ذوی القربی  
 هم ستم سخن بودند و خلفای ثلاثه ایشان را زادند و زهد بنیض هم بر خلاف است پس در جناب  
 چند خاندان حاصل شد **اول** آنکه ثابت شد که انبیای ذوی القربی ستم نمس بود و در جناب  
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را زیاد و دو هم آنکه خلفای ثلاثه ایشان را از خمس  
 ندادند و مخالفت جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میکرد پس کذب مخاطب زین قول بام  
 واضح است که مدعی موافقت فعل شیخین با فعل جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم است و با قرا  
 و بهتان از راه ابتلا جو جس نسائی او مایکند از جناب انبیای ذوی القربی را حسن نمیداد  
**سوم** آنکه ثابت شد که زهد بنیض بر خلاف فعل جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم است  
 و این خلاف جدی واضح گردید که مثل ابن الهمام با این بر تحقیق و تبحر متعرف بان شده و با و بنیض  
 نهایت سعی در تصحیح زهد بنیض و ایجاد دلائل برای آن بکار برده از این اشکال جواب ننشود  
 گفتن ناچار بر محض ایراد اشکال گفتا کرده مسلحت در سکوت دیده فلفله دره و کتب تفسیریه هم  
 کذب مخاطب میکند بنا بر آنچه از ان از در مشور و تفسیر ابواللیث گذشت و عبادت بن محمد بن محمود  
 اوستی و تفسیر طبرک الشریب گفته نا محسن کان فی عمل رسول الله م یقسم علی خمسة اسم هم  
 لرسول الله م و هم لذو القربی من بیته هاشم و بنی المطلب و بنی عبد شمس و بنی نوفل  
 استحقاق حینما بالفتح لقصه عثمان و جبر بن مطعم و ثلثة اسم الیستای و المساکین  
 و ابن السبیل و اما بعد رسول الله صلی الله علیه و آله سلم منهم ساقط بودند و کذا لک سهم ذوی  
 و نایعطون لفقهم فلا یعطوا انبیای هم فیقسم علی الیستای و المساکین و ابن السبیل  
 و عن ابن عباس رضی الله عنه انه کان علی سنة الله و للرسول سهام و سهم لا قارب له ابو بکر  
 الخمر علی ثلثة و کذا امر من بعد من الخلفاء اراشد بن رضی الله عنهم ازین روایت ظاهر  
 که خمس در عهد جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر شش سهم تقسیم میشد و سهمی برای اقارب  
 نبود بود و ابو بکر و عثمان خمس با بر سهم تقسیم ساختند و مخالفت جناب رسالت صلی الله  
 علیه و آله وسلم ناز نهادند و سهم ذوی القربی ساقط ساختند و تفسیر کشاف در ذکر خمس سکوت  
 و عن ابن عباس رضی الله عنه انه کان فی سنة الله و للرسول سهام و سهم لا قارب حتی  
 قبض ناجری ابو بکر الخمر علی ثلثة و کذا لک مدعی غیر من بعد من الخلفاء این روایت  
 در مخالفت فعل شیخین با فعل جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نهایت مرجمت و کذب

علا

فما طلب وادعاهما في موافقت فعل شيخين يا فضل عجب رسالتك صلى الله عليه و آله وسلم ان  
 بنيت وادعاهما في موافقت فعل شيخين يا فضل عجب رسالتك صلى الله عليه و آله وسلم ان  
 ان يعطى فليس يحرم ويزج اعلمك وبقدم من لا خادم لكم فاما الذي منكم فهو منزلة ابن سبيل  
 حتى لا يعطى من الصدقة شيئا ولا يقيم موصى وجرن وادعاهما بناتك صلى الله عليه  
 فانه وسلم عباس را که از انبياي ذوي القربى بوده ثابت شده اين روايت هم دليل مخالفت  
 ابوبکر با جناب سالناب صلى الله عليه و آله وسلم باشد و تفسير شاهي ذكورت و در زاهدی آورده  
 ما هم ذوي القربى ساقط عندنا و قال الشافعي رضي الله تعالى عنه ثابت وگويند وی درين سبيل  
 اختلاف کرده است صحابه و مدني را و عمر را و عثمان را و علي را رضوان الله عليهم جميعا که بچگونگی از اين  
 بسوز مصطفى صلى الله عليه و آله و صحابه و از و اجدد و سلم اين هم ندادند و در واجب بودی بر او  
 و اين دليل است که نسخ قرآن بجز سوره تا بجزت و عند نسخ القرآن بالقرآن جائز و لاخباره بجز  
 انتي از اين عبارت ظاهر است که خلفاي ثلثة هم ذوي القربى ندادند و هيمن بسبب ترخيص هم  
 ذوي القربى ساقط گردیده و شافعي مخالفت صحابه و ثلثة درين باب نموده که ثبوت هم ذوي القربى  
 قائل گردیده و قول و اين دليل است که نسخ قرآن بجز سوره تا بجزت دليل است بر آنکه ندادن خلفا  
 هم ذوي القربى بتواتر ثابت گردیده و ثابت عقل و قدين سنه از اين با و نسخ ميگردد که قائل  
 نسخ قرآن بفعل صحابه و خلفا ميگردند از نشي و مجاب يا معتبر و ايا اولي الالباب و تيز و تفسير شاهي  
 ذكورت و في علم الصحاح كذا اخذنا الفقهاء و المفسرين في قصة حمل الغنمة و مصارفة  
 و الذي عليه ابو حنيفة و صحابه رحمهم الله في اليوم ان يقسم حمل الغنمة على ثلثة اسم  
 اسم الفقهاء يتاى المسلمين سهم لساكنين و سهم لانباء التليل منهم و الامام ان يعطى بعض  
 اهل صنف منهم دون بعض و يفضل بعضهم على بعض على اعتبار الحاجة و لا يخرج قسمة الخمس  
 عنهم و اسقطوا ما للرسول صلعم من الخمس لان الانبياء لم يورثوا و كذلك سهم ذوي القربى  
 لان ابوبكر و عمر و اهل بيته هم و قبائله على ثلثة اسم على نحو ما ذكرنا و كذلك فعل  
 على رضي الله تعالى عنه اين عبارت هم من و انصحت بر آنکه ابوبكر و عمر سهم ذوي القربى ندادند و هم  
 خمس سهم هم نمودند و تيز و تفسير شاهي ذكورت قال في الكشاف عن ابن عباس رضي الله تعالى  
 عنهما ان عثمان على ستة لله و لرسوله سمان و سهم لا قاره حتى قبض فلجريا ابوبكر الخمس على  
 ثلثة و بغير ذلك جرى عن عمر من جده من الخلفاء و رضي ان ابوبكر سهم مني هاشم

س

۸۶۴

ص  
 نسخة الشيخان سه  
 ذوي القربى

ص  
 ذكورت في الكشاف

و در غیره مشهور

بنی هاشم القریب قال انکم ان بیعی غیرکم و بیع انکم و بیعکم من الاغنام له منکم ما تا  
الغنی منکم فهو بمنزلة ابن سبیل غنی لا یعطى من الصدقة شیئا ولا یتیم موسر و در غیره مشهور  
نکر است و اخرج ابن ابی حاتم و ابوالشیخ عن سعید بن جبیر عن قوله و اعطى انا غنتم من شیء  
یعنی من المشرکین فان الله خمسہ و للرسول و لذی القربی یعنی قرابتہ الیقوی صلی الله علیه و سلم  
و الیتامی المساکین و ابن السبیل یعنی الضعیف فان المسلمون اذا غنموا فی هذا النبوی صلی الله  
علیه و سلم اخرجوا خمسة فیجعلون ذلك الخمس الى احد اربعه ارباع فربیه لله و للرسول و  
لقرابتہ النبي صلی الله علیه و سلم فانما كان الله ذوی الرسول و القرابة و كان للنبی صلی الله  
علیه و سلم نصیب جمل من الفرائد و الربع الثانی للنبی صلی الله علیه و سلم و الربع الثالث  
للطریقین و الربع الرابع لابن السبیل و یعطون الى التي بقیت فیقتسمونها على سہانہم  
فما اتتہ النبي صلی الله علیه و سلم فرب ابوکر نصیب القرابتہ فجعل جمل بقی سبیل الله  
و بقی نصیب الیتامی المساکین و ابن السبیل این روایت دلالت بر کبر و اراد بر آنکه در دنیا  
جناب سالتاب صلی الله علیه و آله و سلم یک ربع خمس بر خدا و رحمت رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم بود و ابوکر نصیب قرابت بخیرت را ساقط کرده و ما بیش از داده بلکه از او سبیل خواهر فرمود  
پس زین روایت ہم کذب ادعای موافقت فعل ابی بکر با فعل جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله و سلم  
بنهایت ضوح ظاهر شد اما آنچه گفته چنانچه در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معمول بود پس کذب محض  
و بہتان مرصحت زیرا که انفا دہستی از کلام محمد فاروق واضح شده کہ در حیات جناب رسالتاب  
صلی الله علیه و آله و سلم سہمی بود برای ذوی القربی علی الاطلاق انفا و فقری ایشان ہر دو می  
یا فتنہ و نیز از عبارت ابن الہمام کہ در ابجد منقول خواہد شد ظاہرست کہ جناب سالتاب صلی الله علیه و آله  
خمس ابانفا و ذوی القربی میداد چنانچہ عباس اگر بست بندہ و شہت کہ تجارت میکرد و خمس عطا  
میفرمودہ می آستند نبوی و در عالم التنزیل در ذکر سہم ذوی القربی گفته و الکتاب ثم السنہ و  
علی ثبوتہ و الخلفاء بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم كانوا یعطونہ و لا یفضل فقیر  
علی غنی لان النبی صلی الله علیه و سلم و الخلفاء بعدہ كانوا یعطون العباس بن عبد المطلب  
مع کثیر مالہ و از طرف آنست کہ با وصف ثبوت عطا جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله  
و سلم انفا و ذوی القربی از انادات امر سنہ بعضی از ایشان چنان گمان میکنند کہ عطا انفا  
ذوی القربی ناجز است و موجب ظلم مسلمین و اساعت حقوق ایشانست چنانچہ از کلام

محسن کثیری که در این مقول خواهد شد ظاهر میشود پس بنا بر فرعون فاسقش معاذ الله طعن  
 علیه لازم آید اما آنچه گفته محسلاً در مذهب حنفیه و جمعی کثیر از امامیه همین است که سابق نقل من  
 اشراعی پس مستوحش بود و بعد **اول** حنفیه و تصحیح مذهب خود نقل نمود و همانا ذکر می کنند  
 و ثبت آن می نمایند چنانچه از عبارات سابقه ظاهر است پس در تصحیح فعل عمده مذهب حنفیه  
 نمودن نهایت شیخ قبیح و از قبیل مصاد و فسیح و دوسم آنکه وجه ثانی اینکه مذهب امامیه در  
 سبب ذوی العزلی است که سابق ازین اشراعی نقل نموده اند چنانچه مخاطب و اما آن نموده باطل  
 مخاطب را و نقل مذهب شیعه در نفس مبین مقام محب اختلافی روداده که اولاد او عا کرده که کفر  
 امامیه آیه برای مصوفیست و بعد از آن تفریح کرده که اگر امام را سواب دید چنان افتد که یک  
 فرقه از چهار فرقه نبی ذوی العزلیه و یابی و ساکن و انبیا و اسبیل خاص کند و باشد و باین را  
 مذهب جمعی از امامیه گفته و باز حواله تصحیح آن بصاحب شراعی و غیر او از اهل امامیه نموده و باز ادعا  
 نموده که اهل امامیه برین مذهب حنفی از امامیه روایت کرده اند و باز درین قول ادعا نموده که در  
 جمعی کثیر از امامیه نیست که حصه ذوی العزلیه بقدر و ساکن ایشان باید داد چنانکه شیخین جعل می آورند  
 و در زمان نبوی هم همین معمول بود و با و صفیکه در پرده تو شش چندان فاصله نیست ادعا کرده که  
 نقل این مذهب از شراعی سابق شده و کلام اول مخاطب بران دلالت دارد که مذهب امامیه  
 است که تخصیص یک فرقه از چهار فرقه جائزست و مفادش آنست که جائزست که سبب ذوی العزلیه  
 را کلاً ساقط کنند و باین معمول زمان جناب رحالت آب سلی الله علیه آله و سلم جعل آرد و تمام مفسران  
 یا چهار حصه را از شش حصه بگیرند و در کلام این مقام صریحست در اینکه مذهب جمعی از امامیه است  
 که شش بقدر ذوی العزلیه باید داد نه انبیا یعنی علی حسب ما کان معمول برنی زمان رسول  
 و این هر دو مذهب با هم مخالف و متناقضت و محبت است که با وصف آنکه در هر دو کلام فاصله معتد بها  
 غیر اقص است آینه مذهب مختلف البشراعی نسبتاً با طرف که بعد ازین برود حواله مختلف در کلام  
 برزیه تا بر طوق اقراف بنی نموده مذهب اهل حق و سبب ذوی العزلیه سوانق حق نقل کرده که یک سبب این برود  
 نقل خود نموده و در امامیه هر چند در نقل مذهب اهل حق در سبب ذوی العزلیه حیانت کرده لیکن در نقل مذهب  
 و تقسیم سابق اخص حیانت نموده که تقیید اصناف گفته با اینکه تا شصتین پیشند ترک کرده و  
 بعد از صد سال چنانچه از نقل خودش در حاشیه این مقام در محنت کاسی اما آنچه گفته نقل  
 فی الهدایه الخ پس دلیلک صاحب پرایه بر مذهب خویش وارد کرده و گفته بیاد مای او در وقت



در وقت فعل شیخین با فضل جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می گفته اند که هر چه در حق ما است  
 از الخلفاء و الامیره الراشدین صلی الله علیه و آله وسلم علی ثلاثه اسم علی صوما قلنا و کفی بهم قد و قال الخ این  
 عبارت ظاهرست که خلفای ثلاثه حسن را بر سه قسم تقسیم کردند سهیم ذوی القربی سابقه نمودند و حال آنکه قطعاً  
 در زمان جناب رسالت صلی الله علیه و آله رسالت بجز بر سه قسم تقسیم نمیشد بلکه سهیم ذوی القربی نام  
 بود پس کتب دعای مخاطب در وقت فعل شیخین با فضل جناب رسالت صلی الله علیه و آله تصریح  
 صاحب دایره که خودش بلام اوجه جعل کرده واضح گردید و الله ولی الهدایه و منه الصبر من الغوا  
 اما آنچه گفته پس در فصل موافق فعل معصوم و فعل متغیر و مطابق ذمیب امامیه باشد چه  
 جای طعن تواند شد **جواب** ای مای موافقت فعل معر با فضل جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم  
 کذب محض بهمان حرف است در روایات ائمه سنیّه و امارات هاشمیین ایشان کذب آن بصیرت تام  
 می نماید عجب عبارت است که از آنرا در دهستان برخای رسالت صلی الله علیه و آله وسلم هم یکی ندارد و او  
 سلب بقیت فعلی مراد ذمیب امامیه نیز درونی است نمایان و کذب بی ظاهر و بابت شیخ و فقه الهی که بطلان آن  
 بانه خود مخاطب ظاهرست که بعد این قول ذمیب الهی بطوری نقل کرده که از آن کسر بر مفا  
 فعل غر و کوسلم با ذمیب امامیه در کمال بطورست و ااد دعای موافقت معر با فضل معصوم امین حضرت  
 امیرالمؤمنین علیه السلام پس دانستی که امام الامر سنیّه یعنی شافعی بطلان آنهم ثابت در قرآن نموده  
 و بر تقدیر سلیم از روایت ابو یوسف و طحاوی خود ظاهرست که این موافقت فعلی با وصف مخالفت  
 رای بود و اوصاف مخالفت رای موافقت فعلی بکار نمی آید که محمول بر تفسیر و عدم اقتدار بر ازار  
 و انواع جور و ستم شیوخ فقهست و شیخین مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام صرف در ستم  
 سهیم ذوی القربی نموده اند بلکه در اسقاط ذمیب هم مخالفت آنحضرت کرده اند چنانچه نقلی در تفسیر خود گفته  
 سردی لا محض عن ابراهیم قال کان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما یجلان سم النبی صلی الله علیه  
 و سلم فاکراع و التلاح فقلت ل ابراهیم سلکین عطیقول فیه قال کان اشد هم فیه ازین عبارت  
 ظاهرست که شیخین سهیم نبی را در کراع و سلاح میکردانند و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت  
 بودند در ورین باب میفرمود و بفعل شیخین رضی نمیشد اما آنچه گفته آری مخالف ذمیب شافعی  
 شد لیکن معر بطله شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد پس اگر عرجت ترک تقلید شافعی  
 نزد مخاطب مطعون نمیکرد و در ترک اتباع قرآن و سنت و اهل بیت البتّه می باید که مطعون شود  
 و سزاوارست نیست در بیک شافعی از جمله مجتهدین اهل سنت و مستقیدین بحقیقت مخالفت مرست

توضیح

پس سبب ترک شافعی این ذهاب مراد مخالفت صحیح با و نمودن نیست گراییکه شافعی مراد برین است  
 بر شافعی ثابت و تحقق گردد پس بنا بر اعتقاد شافعی در جهود فرقه شافعیه عبارتین وجه مطعون  
 باشد و ولی گفته اند شافعی معتقد است که هیچ حدیثی در فقهاست و عین است باعتبار مدک و اتوسه  
 باعتبار نقد و دستبساط و ایتی است از آیات الله تعالی نهی ما آنچه گفته باینکه اکثر است خفیه در  
 آن چون با عمر رضیون بگشند از مخالفت شافعیه نمیرسد پس هر دو دست بچند وجه اول است که  
 کلام مخاطب لالت دارد بر آنکه محض موافقت اکثر است با کسی دلیل حقیقت او می شود و حال که موافقت اکثر  
 است با کسی در امری دلیل حقیقت آن امر می تواند شد چنانکه در نقض کید از بهر از باب دوم تبصیر نام  
 میسر شد که از این آیه من نأمر الا بالاطلاع علیه بلیرج البر و قوم آنکه مخاطب در اینجا برای تصحیح فعل عمر بکثرت  
 سو قعین در سبانات در اختیار نام دارد و از آنرا از دل صحت فعل او می نکارد و حال که در کید می و بهم کثرت  
 را دلیل حقیقت نماند و بجوی نشود چنانچه گفته الحق حق و ان قل ناصر و الباطل باطل و ان کثر باطل  
 و این هم می از ما قضایای بسیار است سو هم آنکه هر گاه مخاطب ذهاب خفیه را مخالف ضلی از قبیل  
 ابی بکر می بیند و از آنرا سو خفیه من بساحت و میدان از آن شافعی میکند و باطل آن بر سینه و جنگ است آن  
 نیز در ذهاب خفیه بر سر و چشم می اند چنانچه در جواب طعن ابوبکر بسیار سابق را گفته چون حکم  
 ابوبکر موافق حکم پیروان شد عمل طعن نامزد ظاهر است که ابوبکر حقیقی نبود و اطراف ذهاب خفیه نمیکرد  
 انتمی در هر گاه ذهاب خفیه را مخالف فعل مرود و ذهاب خفیه را موافق آن بود پس در همین ذهاب  
 شافعی بر خاسته نفاق است بر روح مستاینش خفیه چیست بسته با کثرت ایشان شافعی است آغاز  
 نهاده ذهاب ایشان را دلیل حقیقت فعل عمر گردانیده و اینقدر تفهیمه که اگر ابوبکر حقیقی نبوده عمر هم خفیه  
 نبوده پس چرا بر او نقت فعل او با ذهاب خفیه برخورد می باله و از آنرا حجب سقوط طعن از او میگردد  
 با جمله این خفیه همان کسی که مخاطب در جواب سلطان ابی بکر ذهاب آن سجوی شمرده اثبات  
 مخالفت شان به شرح افزوده حیرت است که چنان چنین گمان در اینجا مقبول در مدوح مخاطب  
 دقیق نظر گردد و در هر دو وجه دستا این سید نه چه راهم آنکه دل شافعی که امامی درین است  
 هرگز با عمر موافق نیستند اما آنچه گفته آمدیم هر یک که هر دو روایت منع در مطامع اند از این پس قطع  
 عالیه که مخاطب اقرار کرده باینکه روایت داله بر منع عمر سهیم ذوی القرب را صحیح است و هر گاه  
 صحت این روایت با عتراف مثل مخاطب ثابت شد قوه بر طعن عظیم بر عمر بود چنانکه بیان کردیم با بلغ  
 وجه ظاهر شد جود و حجابی او کاشتنی را بقه آنها را متحقق گردد و کذب و افترای روایات داله

والله بعد من سقوط سهم ذوی القربی در زمان عمر و ادان او این سهم را بایشان واقع و خارج کرد و بعد  
و تطبیقی که غالب ذکر کرده غیر مطابق روایات است و از مرتبه تحقیق بمراجل دور و من له جعل الله  
له نورا فخاله من نورها ما آنچه گفته جویش است که تطبیق بن کرد این بن بود و جوی تواند شد  
یکی آنکه ائمه پس بر برابر انصاف اصحاب تامل و تدبر فرساده و سخاوت این بر بود و ظاهر است زیرا که  
روایاتی که دلالت بر منع سهم ذوی القربی دارد از ان و انحصار که مر علی الاطلاق سهم ذوی القربی  
بایشان نزاده چنانچه در حدیثی که ابو یوسف دایت کرده مذکور است ثم قسمه بویکره تصدیق و عمر الفاروق  
و عثمان علی ثلاثه سهم الخ پس بنخیرت بصرحت تمام و دفع گشت که خلفای ثلاثه حسن را بر خلاف ج  
رسالتنا صلی الله علیه و آله بر سه سهم تقسیم کردند و سه سهم را مطلقا ساقط کردند و ظاهر است که اگر خلفا  
ثلاثه سهم ذوی القربی باقی میگذشتند و بقدر امید اندامی این معنی که ایشان خمس را بر سه سهم  
تقسیم کردند هرگز بصرحت نمی آمد و همچنین بعد بنی که نسائی و ابو یوسف و دیگران از ائمه الهیست از این  
روایت کرده اند دلالت و انحراف دارد بر اینکه بعد جناب سالناب صلی الله علیه و آله و سلم در سهم رسول  
و سهم ذوی القربی اختلاف واقع شد و از خرابی صحابه بر این معنی قرار یافت که این هر دو سهم در  
خیل و عده و در راه خدا گردانیدند و همچنین در خلافت ابی بکر و عمر بود و اینهم هر یک است و در آنکه همچنین  
سهم ذوی القربی را مطلقا ساقط کردند و از آن در جمیل عده گردانیدند و کلام صاحب فضول المو اشیا  
بصرحت دلالت دارد بر آنکه بعد وفات جناب سالناب صلی الله علیه و آله و سلم سهم ذوی القربی علی الاطلاق  
ساقط شده و عده برین دیگر محققین معانی الهیست تصریح کرده اند با اعتقاد حضرت منع خلفا ذوی القربی  
را علی الاطلاق تغییر با شند باغنی و نیز گفته اند که سجا که دادن عمر ذوی القربی را رسیده قید فقر  
معین غیر مذکور است بلکه از ان و نخست که عمر بعض اغنیاء را هم داده چنانچه ابن الهمام در فتح القدر گفته  
فان قبل لو صح ما ذکرتم لم یکن سهم مستحق لذوی القربی اصلا لان الخلفاء لم یعطوهم  
و هو مخالف للكتاب لفعله صلی الله علیه و سلم لا تعاطاهم بله شبهة اجابت علی قول  
الکوفی ان الدلیل دل علی ان السهم للفقیر منهم لقوله صلی الله علیه و سلم یا معشر خیرة هاشم الخ  
و هو بهذا اللفظ عزیز بقدمه فی الزکوة و اسند الطبرانی فی معجمه عن ثماله بن العوف  
حدثنا اسد بن حدیثنا معمر بن سلیمان و ساق السنن للابی یوسف قال بعثت نضال بن خالد  
ابنه الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال لها انظرا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
لعله ان یتبعین کما علی صدقات فاتیا رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرها بما یجوزها

۸۶۹

صاحب فضول  
نقل شد کیفیت  
باب القضاء رقم  
السیوطی

با مشرفی هاشم  
نیزه که فضا الذاناس  
عوضک منها یخلف

فقال له لا يصل لأهل البيت من الصدقات شئ كالعسالة الا يدي انكم في خمس الخمس ما  
 يتينكم ويكنيكم ورواه ابن ابي حاتم في تفسيره حد ثنا ابى ثنا ابراهيم بن مهدي المصيصي حد ثنا  
 سمر بن سليمان به بلفظ غربت لكم من نسالة ايدي الناس ان لكم في خمس الخمس ما يتينكم وهو  
 اسناد حسن من لفظ المعوض اما وقع في جوارحه بعض المتابعين ثم كون المعوض انما ثبت في حق من  
 ثبتت في حق المعوض ممنوع ثم هذا يقتضى ان المراد بقوله تعالى ولدى القربى فقر ذوى القربى  
 في مقتضى اعتقاد اسحق بن قنبر انهم مصادق مسقر وبيان فيه اعتقاد حقيقة منع  
 الخلفاء الراشد بن ايام مطلقا كما هو ظاهر ما روينا انهم لم يعطوا ذوى القربى شيئا من  
 غير استثناء فقرانهم وكذا بيان فيه اعطاء صلى الله عليه وسلم للاخنياء منهم كما روى انه  
 اعطى العباس وكان له عشرون عبدا يتجرون وقول المصنف النبى صلى الله عليه وسلم  
 اعطاهم للنصرة الى اخره يدفع السؤال الثاني لكن يوجب عليه لنا قضية مع ما قبله لا  
 الحاصل حان القرابة المستحقة هي التي كانت نصرته وذلك لا يخص الفقير منهم والاشياء  
 من اواخر بده صلى الله عليه وسلم كما العباس كان يجب على الخلفاء ان يعطوه من وصى  
 خلودنا تقدم عن انهم لم يعطوه من قبل حضرت القسمة في الثلثة وعبر عليه ما سير وين  
 في تصحيح قول الكرخي ان عمر بن الخطاب اعطى الفقراء منهم سماع انه لم يعطهم اعطاء عمر  
 بقيد الفقر مروى بابل المروى في ذلك ما في به وادع عن حديد بن المسيب حد ثنا جبير  
 بن مطعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يقسم لبنى عبد شمس ولا لبنى نوفل من  
 الخمس شيئا كما قدم لبنى عاتمة وبنو المطلب قال وكان ابو بكر يقسم الخمس خوتم رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم غير ان لم يكن يعطى تروى رسول الله صلى الله عليه وسلم كما ان يعطيه  
 النبي صلى الله عليه وسلم وكان ممن يعطيه ومن كان بعدك منه واخرج ابو داود ايضا عن  
 عبد الرحمن بن ابي ليلى سمعت عليا قال اجعفت انا والعباس فاعطى زيد بن حارثة عند النبي  
 صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ان رايث ان تولي في حقنا من هذا الخمس في كتاب الله  
 اسمه حيا نك كيلا بيان من اولئك بعدك فاعطى قال ففضل ذلك فقسمته حيا رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم ثم ولا يتايب كبحق كان اخر سنة من سقى امرأته مال كثير فضل حقنا  
 فادرسه الى فقلت نيا العام فحق بالمسلمين اليه حاجته فادرسه عليهم فزدهم ثم لم يدعني  
 الا احد بعد عن نسيبت العباس جعله كخرجت من عند عمر فقال يا علي حقنا العداة شيئا

شیخ لایحه علیه و کان هر چه در اینجا فندا لیس فیہ تعقیب الایضا بقدر العلی منم و کیف و البیاس  
 کان منسبت علی و لکن تصیف بالفضیح ان الما قضا المنقذی ضعف هذا فقال فی بیجا  
 جبهون بن مسلم انما یا بکرم فی قسم لذی و العتق فی حدیث علی انه قسم لهم و حدیث جبهون  
 صحیح و حدیث علی لا یصح از نقل ابن بمارت چند نادره حاصل شد **اول** که از ان ظاهرست که  
 بنا بر ذریب خفیه و عمل خلفائے ثلثه لازم می آید که برای ذوی القربی اصلاحی نیست و این مخالف  
 قرآن شریف و نقل جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است و جوایبیکه ازین اشکال بعضی است  
 داده اند یعنی تخصیص سهم ذوی القربی بقدری ایشان کرده اند آن خود مقدوح و مجردست و غیر مقبول  
 چنانچه خود ابن الهمام گفته اند ان یتضمن الخ چه خلاصه اینست که بنا بر این حدیث لازم می آید که فقرا  
 ذوی القربی مستحق خمس باشند و خمس مصرفی است برای ایشان باشد مالا که خلفای ثلثه علی الاطلاق  
 ویش ترا می کردند و نیز منافات دارد با این حدیث و اون جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 انما ذوی القربی را چنانچه در حدیث که آنحضرت عطا می فرموده میبایست را و مالا که بود برای میبایست  
 بست بنده که تجارت میکردند پس ازین بابایت شد که بنا بر عمل جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 انما ذوی القربی و فقرا ذوی القربی هر دو مستحق خمس بودند و خلفای ثلثه هر دو را منع کردند و و هم آنکه  
 از قول او و نیافیه انما ذوی القربی منع القضا و اقرشیدن ایام مطلقا که چون با هر دو بنا علی ظاهرست  
 که خلفای ثلثه ذوی القربی را علی الاطلاق خمس دادند و فقرا را هم هر دو را محروم از ان اشتد  
 بعد از ان بطمان و دمای مالا که خلفای و سخاقت تطبیق باو نهایت و شوح ظاهر شد معلوم آنکه  
 ثبوت این معنی که جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انما ذوی القربی را هم محروم دادند از جمله اینست  
 که است بنده او تجارت ببری یا میکند مالا که صاف ظاهرست که اگر مردی بود که محض انما را محروم کرده  
 باشند و بقدر داده باز هم ملعن از ایشان ساقط نمی شود که مخالفت جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 چهارم آنکه قول او در خلاف تقدم من الخ مرسیست مریکه خلفا انما ب جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است  
 در حدیث صحیح گویند نه حکم آنکه از قول او مع انهم من اعطاهم و تعقیب انفقوا ظاهرست که تخصیص ایات اعطاهم بقدر  
 غیر محسوس است برین هم تطبیق مخالفی مطلق باشد **ششم** که از قول و کیف و البیاس کن من علی الخ غیر محسوس است  
 رتبا با اعطایست شیخ که مر بعضی انما ذوی القربی هم داده پس ثابت شد که انما ذوی القربی هم مستحق خمس

بود و در عبارت آن هم خمس را در پس تطبیق مخاطب پاد بر جو اگر دیر و بظان ادعای عدم استحقاق  
 انبیای ذوی القربی خسرا کار عبارتش ظاهرست و واضح باشد بالجمله این عبارت نیز بهم بخندین و چه که بر  
 خاطر سائل مخفی نیست بر بظان تطبیق مخاطب المثل و آنچه دارد و در دفع القدر بعد از عبارت گفته و لکن  
 باین میگوید علی بن ابی طالب اعتقاد آن را را شدین که عطا ذوی القربی ان ذوی القربی بیان مصرف  
 الاستحقاق علیها هر گاه که عطا لایم میخیزد که عطا میخیزد بهم منعم بعد علی الصلوة والسلام و ذلك ان  
 القربی وان تبت بالنصر المظهره فی الجاهلیة فانهم بقول بعد علی الصلوة والسلام مکان  
 بجان عطا بهم کان المراد بیان انهم مصارف ای ان کل المذكورین مصرف حتی جازا لا تقصا  
 علی صنف واحد کان عطا تام الخس لا سبأ السبیل وان عطا تامه للمساکین وان عطا  
 تامه للیتامی كما ذکرنا من التحفة فجاز للراشدین ان یصرفوه فی غیرهم خصوصاً قد  
 رام اعتیاد مقولین اذ ذاک و اذ انصرفه الی غیرهم انفع و نقول مع ذلك ان الفقیر  
 منهم مصرف ینبغي ان یقدم علی الفقراء كما قد مناه و بظان ان کراهی صرف مرجع الاستیفاء  
 بر اهل نصاب بر ظاهرست زیرا که بدون ذوی القربی بیان صرف بدلات روایات سابقه نهایت  
 باطلست و استحقاق اینها ثابت و متحقق نفی الاستحقاق لایحی الامن قوم پس هم ای الاخره من مطلق و  
 استدلال بر نفی استحقاق بفعل خلفا و فقه شهورین بالجور فی الافاق نهایت انها که در روایات  
 و مخالفات و اب متناقست که فضل ایشان به صلاحیت تمسک و تشبث نازد این معنی را می بایستی  
 بر سبب از دل کتاب یا سنت ثابت ساختن نه دست بفعل اول و ثانی و ثالثاً و اذ حق و ثبوت این  
 از جناب اهل بیتین علیه السلام خود ممنوع و اول نزاع و شافعی نیز از ان ثابت دانسته و بر تقدیر ثبوت  
 محمول بر تفسیرست و ازین عبارت ابن الهمام خطبی جمیع قریب که میل مرجع بر انتقال حواس است  
 می تواند که قول او عطا سلطوهم کان المراد بیان انهم مصارف دلیل بر محبت بر آنکه ثبوت این سخن  
 را که ذوی القربی مصارف نه متفرع بر عدم عطا و خلفا ساخته و قول او فجاز لراشدین ان یصرفوه  
 الی غیرهم بدلت بر کج دارد و بر آنکه صرف خلفا این سهم را به سوی غیر ذوی القربی و عدم عطا نشان بر متفرع  
 ساخته بر آنکه ذوی القربی رسالت بر پس در عبارت گفته و با وسف عدم تقبل فاعل قلیل فضلا عن القبول  
 چنین مصداق تصحیح و استنبوطی ساختن از محاببات است که صرف بودن ذوی القربی را یعنی  
 می سازد بر عدم عطا و خلفا و عدم عطا و خلفا را چیزی می سازد بر مصرف بودن ایشان و اما ادعای  
 درین خلفا ذوی القربی را متمولین و انبیا و تنلیل منع شان باین وجه پس سبب که کتب بجهت عجب

عجب کرده ذوی القربی تا فدا شود و کائنات علیه آلاف التحیات از فقر او اهل نفاقت و ارباب احتیاج بودند  
 محمودین روح مبارک با علی تطهیر گردیدند و متیق و ساد و الهی خلافت ذوی القربی اکرم تبیین اغنیاء  
 و متولین گردیدند معلوم نیست که کدام از آن و آره و سؤل و آره ذوی القربی از بارگاه خلافت بذوی  
 رسید یا انرا سنان زدیم باریکه برایشان نیندا و متولین گردیدند و ممنوع از سهم خود شدند بل ببالا رجا  
 فی الظلام و کذب انبیا و لا یصدق احد من اهل الانبیاء اما آنچه گفته بعضی است که محتاج نبودند زیرا  
 پس با القربی اگر فقر ذوی القربی را خمس داده باشد و اغنیاء را محرم ساخته از سهم طعن از او ساقط  
 نمی تواند شد زیرا که سابقا و حجت که جناب سالک صاحب صلوات الله علیه آرد و سلم خمس با تنبیای ذوی القربی  
 هم میداد پس زادن اغنیاء هم موجب ثبوت مخالفت مبراجاب رسالت است علی الله و سئل محمد  
 و حسن و مستحقین از نوازش اما آنچه گفته دلیل برین تطبیق است انچه پس خود شست بخند  
 در باول آنکه مخاطب را لازم بود که یا بعدینا بعضی آیات متضمن این معنی ذکر میکرد و یا حواله  
 بکتابه سین میزد و کهن بر حسب دستور خود ادعای بی دلیل نسبت به وجهی تقسانیه خویش  
 بر روایات نموده و ملامت علی بران وارد کرده پس لائق استناد و قابل اعتنا نباشد و او هم اگر انفا  
 از عبارت فتح القدر برداشتی که خلفا ذوی القربی را مطلقا نداشتند بنی استثناء فقر است و هم اگر این  
 ذکر کرده که دادن عرف ذوی القربی را بقید فقر شناخته شده بلکه آنچه روایت درین باب چیزی  
 که ابو داود روایت کرده و در آن قید فقر مذکور نیست پس عجیب است که مخاطب بر خلاف چنین نحو  
 متفق او ما کرده که عرف خمس بنفق اگر دادند و باز ادعای ورود این معنی در روایات نمودند  
 اما آنچه گفته دوم آنکه نفعی و اثبات بطریق وارد است الخ پس روایات و آله بر احتیاط  
 سهم ذوی القربی و ندان اول و ثانی که انفا منقول شد هرگز این تاویل علیل را بر نمی تابند زیرا  
 از آن و نخست که اول و ثانی ذوی القربی را اصلا ندانند فقر را نه اغنیاء را نه بطریق تواریث  
 و نه بطریق صرف و نه بطریق استحقاق زیرا که این روایات ظاهر است که در زمان شیخین سهم  
 ذوی القربی ساقط شد و انرا در خیل و عده گروانیدند پس اگر سهم ذوی القربی را باقی می گذاشتند  
 و بذوی القربی میدادند بای طریق کان او عای سقوط آن و گردانیدن آن در خیل و عده است  
 نمی آید پس آیات سقوط سهم ذوی القربی و گردانیدن آن در خیل و عده دلیل قطعی برمان نیست  
 بلکه این سهم بذوی القربی است و هر چه بجز آن در خیل و عده صرف شد و بمصرف دیگر در زمان خود  
 صرف می شد صرف شد اما آنچه گفته در روایات مفسد مذکور است که عرفین الخطاب الخ





لا تطعمه في حقتنا فقلت له يا ابا الفضل السنأ الحق من ابا اب ميرالمومنين وضع خلة المسلمين  
 فتوفي عمر قبل ان ياتي به مال فيقضيتنا هو قال الحكم في حديث مطروا والاخران عمر قال لكم حق  
 ولا يبلغ على اذا كثر ان يكون لكم كله فان شئتم اعطيتكم بقدر ما ادى لكم فابينا عليه  
 الاكله فاني ان يعطينا كله وروايت شافعي والنفوس بهم باسناد وحوادث كل رده وناجيه وشرح  
 كفته اخبرنا احمد بن عبد الله الصالح بن محمد بن احمد المارغني قال انا ابو بكر احمد بن الحسن الجبيري  
 ثنا ابو العباس الامام ح واخبرنا عبد الوهاب بن محمد الكسائي انا عبد العزيز بن احمد الخليلي  
 نا ابو العباس الامام الربيع نا ابي القاسم نا ابراهيم بن محمد بن مطرا الوفاق ورجل  
 لم يسه كلاما من المحكمين عبيده عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال لقيت عليا عند  
 اجماز البيت فقلت له باي بنت واتى ما فعل ابو بكر وعمر في حاكم اهل البيت من الحسن  
 فقال علي ما ابو بكر لم يكن في زماننا خاسر ما كان فقد اوفانا ما وما عمر فلم يزل يعطينا  
 حتى جاء مال التسعين الا هو زنا وقال الا هو زنا وقال نارس ثلث اشان فقال في حديث  
 مطروا في حديث الاخر فقال عمر بن المسلمين خلة فان احببتم تركم حاكم بخلنا او في  
 خلة المسلمين حتى ياتيها مال فاني حاكم منه فقال العباس لعلي لا تطعمه فحقتنا  
 فقلت له يا ابا الفضل السنأ الحق من ابا اب ميرالمومنين وضع خلة المسلمين فتوفي عمر  
 قبل ان ياتي به مال فيقضيتنا هو و تفسير در شور كورست واخرج ابن المنذر عن عبد الرحمن  
 بن ابي ليلى قال سالت عليا فقلت يا اميرالمومنين اخبرني كيف كان صنع ابى بكر وعمر في  
 الخمس نصيبكم فقال اما ابو بكر حملته فلم يكن في ولا يند خاسر اما عمر فلم يزل يدفعه  
 الى في كل خمس حتى كان خمس السور بن جند سابور فقال وانا عند هذا نصيبكم  
 اهل البيت من الحسن وتداخل ببعض المسلمين وان شئت حاجتهم فقلت نعم فوثب  
 العباس بن عبد المطلب فقال لا تقرض في الذي لنا فقلت السنأ الحق من اهل بيت المسلمين  
 وضع اميرالمومنين فقبضه فواته ما تقصانا ولا قدرت عليه في ولا يند عثمان ثم اتى علي  
 يحدث فقال ان الله حرم الصدقة على من روله فوضه سها من الخمس عوضا عما  
 حرم عليه وخرتها على اهل بيته خاصة دون امته ضرب الخراج رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم سها عوضا عما حرم عليهم و تفسير شافعي سطورست في الذي اخرج ابن المنذر عن  
 عبد الرحمن بن ابي ليلى قال سالت عليا عن حق الله تعالى منه فقلت يا اميرالمومنين اخبرني

ص  
 با باخرج الحسن  
 الضميمة و بيان سهم  
 ذى القربى

٨٤٥

شرح جزء دم

شرح جزء دم

كيف كان منع ابي بكر وعمر رضي الله تعالى عنهما في الحصر فصيدهم فقال ما ابي بكر فلم يكن  
 في الايتلاف من امانه فلم يزل يدفعه الى في كل خمس حتى كان خمس السوس وجذبا بوسا  
 فقال وان اعتد هذا نصيبكم اهل البيت من الخمس فتلخل بعض المسلمين واشتدت  
 حاجتهم فقلت فم فوثب لعباس بن عبدالمطلب فقال لا تعرض فلما نزلنا فقلت لينا  
 احقرنا فوق المسلمين وشفع امير المؤمنين فضضه فواته ما قضاء ولا قدرت عليه في  
 ولايتنا عنه فما اشاع على يحدث فقال ان الله حرم القدره على رسوله فوضعه سهمنا  
 من الخمس عوضا تا حرم وجرها على اهل بيته خاصة دون امته فضر بهام مع رسول الله صلى  
 عليه وسلم سماعا وضا حرم عليهم ونقل مخاطب مخالفين الفاظت بجدد واول انكودين  
 الفاظت کسی حوا کردن عرضت بیس نقل کرده و ووم انک ازین الفاظت بر گزارت نمی شود  
 که اعطاء مخصوص بفقرا و اطفال و مردان بی شوهر و خردین غلام و کنیزک و خانه برای کسیکه  
 این امور بدو داشته باشند بوده بلکه از این حرف اعطاء ستمی ازین لقبه بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
 ظاهرست من غیر تعقید با قیده بردارین است که این الهام که از اجله تحقیق قوم است تخرج کرده که شناسا  
 شده است اعطاء غیر تعقید تقریر و یا بلکه روی درین باب دور و روایت ابو داؤد است و در این  
 تعقید اعطاء بفقرا معنی ستم نیست معلوم که قول او همین دستور جاری بود تا خلافت عمر  
 و ولایت دارد بر آنکه دستور یکیش حوا کردن که حضرت علی و عباس را تا تقریر از انان بهند و کت  
 کت جاری بود تا خلافت عمر و حال آنکه صحابین ستمی هم ازین الفاظت ظاهر نمی شود و هرگاه وقوع  
 اصل اعطاء عمر باین نحو که خدازان ثابت نشود چه طور جاری بودن این دستور از انان ثابت خواهد شد  
 چهارم آنکه تصدیق قول او چون یکال از بیات عمر نه ما در ان سال نیز دستور حضرت عباس  
 در حضرت علی را طلبید نیز ازین الفاظت ظاهر نمی شود چه چشم آنکه گفتن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام  
 که هر سال بیچکس از بنی اشتم محتاج نماند نیز ازین الفاظت ظاهرست که او دو و ابو یوسف  
 ذکر است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفت بنا عند الهام منی و ظاهرست که حاصل ترجمه است  
 که با ازین خمس سال بی نیازی است و ولایت ان برینکه سال بیچکس از بنی اشتم محتاج نماند و مجموع  
 ششم آنکه گفتن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که فقاری سلین بسیار هجوم آوردند نیز ازین  
 الفاظت ظاهر نیست و آری از روایت ابو داؤد و ابو یوسف ظاهرست که آنحضرت گفت و با سلین  
 اید حاجت ما حلش آنکه سلین با بنی مال حاجت است و این نه ازین ذاک مستقیم آنکه گفتن جناب

جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بهتر است که این حد را بفرماید اهل بیتم بدو ابتدا و از طرف خود ازین  
 الفاظ ظاهر نمی شود **سهم** آنکه صدق قول او اگر چه حضرت عباس بعد بر خاستن حضرت علی را تحلیف  
 فرمود و گفت که غلط کردی که از دست خود بفرماند و ازین الفاظ ظاهر نمی شود چنان کلام دولت  
 صحیح دارد بر آنکه مجلس مطهره بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که غلط کردی و از الفاظ این روایت  
 گفتن این لفظ ثابت نمی شود گویند عباس از اطلاع عمراز روایت شافعی و منع از شرفی عمراز  
 روایت ابن المنذر ظاهر است و جدا صد در این منع از عباس بعد بر خاستن ظاهر نمی شود بلکه از  
 روایت ابن المنذر ظاهر است که این منع در مجلس عمراز عباس صادر شده و متبادر از روایت شافعی  
 نیز همین است و از روایت ابوداود و ابویوسف گفتن عباس که مقدم است الفداء شکیلا لیردینا  
 ابراهیم شریف آوردن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از تردید اگر چه ظاهر است مکن ازین روایت عامر  
 بودن عباس در مجلس همراه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نمی شود و هر گاه دانستی که جناب  
 و نقل این قصه بوجه مدیده تصرف و تبدیل نموده پس لا جواب این روایت بایش نیست پس باید  
 دانست که با آنکه آیه های این روایت با این لیلی است در آن اختلاف و اضطراب است که گذشت  
 ابوداود و ابویوسف ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ابتدا با سوال عمر استفتا و خود را  
 و حاجت سلیمین بیان فرمود و با وصف عزل عمر بن ذوی القربی و عرض کن بر جناب امیرالمؤمنین  
 علیه السلام آنحضرت گفت بگزار روایت ابوداود که از عباس بن عبدالمطلب نقل کرده و نخست که عمر کرا  
 با شایسته جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را امر با خدا آن کرد و با وصف گفتن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که اراده  
 آن خادم گفت که گویا از این طاعت و آنچه دلبر بر نهایت رغبت ثانی برگزین جناب امیرالمؤمنین  
 علیه السلام سهم ذوی القربی را مالا که روایت شافعی که در آثار التماس شرح است مشغول است  
 با بن المنذر که در روز شورش سلطنت بخدمت نام و در صبح کامل کذب این نقل و اول بر نهایت نیست  
 ثانی گرفتن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام سهم ذوی القربی را میکند که ازین هر دو روایت و نخست که عمر  
 خود درخواست ترک حق از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و حاجت سلیمین بیان کرد و ثانی بر این  
 ذاک که با آن سرگرمی و رغبت و رضای خوشنودی و احوال و تکلیف و تکرار که ذوی القربی را از  
 مال علیهم می سازد و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را از خانه فیض کاشان آنحضرت طلب جناب علی  
 و تصدیق قدم نیست از وی دهد و بعد شریف هاون آنحضرت امر با خدا آن بل با تطبیق علی  
 مکن و محال می نماید و هر گاه آنجناب الهده علی الراوی عدم اراده آن بیان می فرماید باز اگر

باخذن می نماید و بران هم گفتا نمی فراید و بزرگتر تر شیب و تحریص کلمه فانی حق بر زبان گرفتار  
آورده و چه تا کید و تکرار و الحاح خود را بیتی میسازد و کجا این لال سردی و بهانه جوئی و بی رغبتی  
و قنرت از دادن که بوقت آمدن مال سوس و اهوراز یا اهوراز یا فارس که مال خلیفه زندگش بود نه تا  
رغبت خود بدهم امتدانی ظاهر میسازد و تحریص تر شیب بوجه مدیده بر عدم اخذانی می نماید که بگوید  
که در سلین حاجت مست پس اگر نخواهید تنگ کنید حق خود را پس بگردانیدم از در حاجت مسلمانان  
تا که جایدار مالی پس و ناگفته شاکرا بن کلام اتهام تمام خلافتاب در یکده انحضرت این مل را  
نگیرد ظاهرست که او را بطور تهمید حاجت سلین بیان کرد و باز گفت که اگر نخواهید تنگ کنید حق خود  
و باز کمر حاجت سلین را ظاهر ساخت که گفت که پس گردانیدم از در حاجت سلین و باز بر آید  
تحصیل مطلب خود مدعه و فای این مال بوقت آمدن مال که مددی دنا بود نمود که بنس عین بود  
بوقوع نه پیوسته حق انحضرت و دیگران بر باد رفت و ازین طرف غیر آنست که هر دو روایت ابو داود  
در روایت ابو یوسف ابن المنذر روایت دارد و بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام را ضعیف بودم خند  
سهم ذوی القربی کرده خواه از طرف خود و خواه بعد سوال ثانی حال که روایت شافعی که از ترک گفته  
حیث قال و قال الحكم فی حدیث مطراده الاخران من قال لکم حق الخ بعرجت نام تکذیب این روایات  
یکند هم این روایت مرکت در آنکه عمر بن خطاب شای انحضرت سهم ذوی القربی نه که در جناب سهم  
ذوی القربی را با تمام احوال بخرست و بگرفتن آن خاص و نام حسبی عمر را شای شد و عمر را شای  
با عطا آن با تمام شد پس بچو الله این فقره که امام الامم علیه سنیته امی شافعی آورده بعرجت نام کذب  
الفاظ بود او و غیر او می نماید و قطع نظر از مخالف تهافت این خبر از ان ثابت است که سهم  
ذوی القربی حق لازم و واجب عطا بود در مخاطب آن غیر طایفه نضره علی الخاطب اما بکبر من نفعه  
و هالت این روایت بر ثبوت دلزم سهم ذوی القربی و عدم جواز استخافش بچند وجه است اول آنکه  
از روایت ابو داود که مخاطب بر آن قبل ازین هم تمام و دستیار نموده و انرا در قول انرا شای بود  
بلکه متواتر دانسته ظاهرست که جناب امیر المومنین بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه آله و سلم عرض  
کرد یا رسول الله ان را بایت ان تو لینی خفان من براهتمس فی کتاب الله عزوجل فاقسم جلیک کلیل  
یسان منی احد بعدک فافعل قال ففعل فکلت این کلام در روایت ابو یوسف هم که والد مخاطب در  
از ان گفتا فعل کرده مذکورست و از ان ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام حق خود را از سهم ذوی القربی  
خدا ثابت میدهندست و طلب بایت تقسیم آن از جناب رسالتاب صلی الله علیه آله و سلم بجز تقسیم

نزاع نمازین بعد از حضرت فرموده تا کسی با انجناب درین باب نزاع نکند و جناب رسالت علی الله علیه  
و آله وسلم در نزاع است انحضرت بشرف قبول مشرف فرموده حسب اصول انحضرت قولیت تقسیم حق  
خمس انجناب فرمود پس قطعا و حتما حسب تصریح جناب امیرالمومنین فقره جناب رسالت علی و عمل انجناب  
حسب مراد حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام ثابت شد که حق ذوی القربی در خمس ثابت و متحقق بود و جناب  
رسالت علی الله علیه و آله وسلم منع نزاع نمازین در آن خواسته پس جواز اسقاط سهم ذوی القربی  
در مخاطب نیز به حسن ثبات آن دارد و ما حق کوشان سفید خلفا من سلف و اوتاناب نفوس در  
اثبات آن داده اند کذب محض و خرافت صرف است **و دوم** آنکه لفظ نزل حقا که در روایت  
ابو داود و ابویوسف مذکورست نیز صریحست که جناب امیرالمومنین علیه السلام در خمس حق خود را ثابت  
و متحقق میدانست و ثبوت حق انجناب در خمس دلیل قطعی بر لزوم و وجوب و عدم جواز اسقاط  
است پس ادعای جواز اسقاط کذب بقیست از اعتبار ساقط و چنانکه از پایت اعتماد باطل است **سوم**  
آنکه قول ابن ابی سلیمان کاشف روایت اشافی باینست و اتمی مانع ابو بکر و عمر بنی حکم اهل البیت  
اینست و حالت مرید دارد بر آنکه برای اهل بیت در خمس حق ثابت بود پس این قول هم که جناب  
امیرالمومنین علیه السلام تقریر آن کرده در ذی بران نموده بلکه صدیق آن فرموده برای اثبات عدم  
جواز اسقاط سهم ذوی القربی و اظهار مرید صبیحت غنا و ولاد امر سینه که در او شایسته اثبات  
جواز اسقاط و مخالفت کابلی نیز از جمله ایشانند کافی و دافیست **چهارم** آنکه قول عرفان اینست  
ترکتم حکم دولت مرید دارد بر آنکه برای اهل بیت حق در خمس بود و وجه اول آنکه لفظ حکم بر آن  
نص صریح و دلیل قطعیست **دوم** آنکه عدم مبارزت مرید با اسقاط سهم ذوی القربی و توقف بر اجازت  
جناب امیرالمومنین علیه السلام که ازین روایت پیدا میشود دلیلست بر آنکه مرید اختیار اسقاط هم  
ذوی القربی حاصل نبود و اسقاط آن موقوف بر اجازت بود و الا ظاهرست که اگر کسی تقسیم زکوة  
کند و تخصیص آن ببعض فرق کند از فرق دیگر طالب اجازت نمی شود و نمیگوید که اگر خواهید حق خود را  
ترک کنید **چهارم** آنکه قول عمر بنی یا فیما مال ما و فیکم حکم نیز دولت مرید دارد بر وجوب  
لزوم سهم ذوی القربی و عدم جواز اسقاط آن چه اول لفظ حکم برین مطلوب حق اتمی دلیل  
صریحست و الا ظاهرست که اگر ذوی القربی مصارف می بود و چنانچه ضمیمه کابلی و مخاطب هوس  
اثبات آن در سردار نزاع است حق ذوی القربی در غیر خلاف حق می بود پس مال عیب است از نگاه  
و مخاطب دیگر امر سینه که چندان در غنا و مخالفت حق کوشیدند که نفی حق ذوی القربی که بنقض

مگر خطیب میرالمؤمنین علیه السلام و نفس مکرر تلیف نمائے ثابت است نمودن و از مکرر تلیف و تحمیل و تفسیر تلیف  
 آنست که هم ترسیعند و هم آنکه وعده و فای این سهم بوقت آمدن مالی نیز دلالت مریخ دارد بر آنکه  
 این سهم حق لازم و واجب بر ذوی القربی بود که بر اجازت انرا گرفت و باز وعده و فای آن نمود  
 و الا ظاهر است که اگر این سهم جائز است سقاط بود و دادن آن بذوی القربی لازم بود و واجب نبود و همی نبود  
 برای وعده و ادای این مال که بر تقدیر عدم لزوم عطا و استغفای ذوی القربی اعطاء ذوی القربی  
 این مال را جائز نبود چنانچه از خرافت محسن شمری در نجاة المؤمنین ظاهر است و هرگاه عطا این مال  
 جائز نبود پس وعده و فای آن هم جائز نباشد **ششم** آنکه قول عباس که در روایت شناسه  
 نکر است یعنی لا تطعمه من خنا و دلت و بخورد بر آنکه سهم ذوی القربی حق ذوی القربی بود و  
 ایشان استحقاق آن داشتند پس کذب تنفید و کمالی و مخاطب ازین قول نیز ظاهر است که در مسند  
 استحقاق ذوی القربی افتاده انواع خرافات آفا زیناده از دورین قول عباس اشعار است با آنکه زیناد  
 تلیف ثانی ترک سهم ذوی القربی را ناشی از منع بود و قبول و خواست او موجب طلع او نمود و زیناد  
 اینی و خواست ثانی ناشی از صفاد نیت و صدق سیرت و مصلح حال سلین بود **هفتم** آنکه اخذ و  
 این گفتار که در زیناد سطور است و در تفسیر شامی هم مذکور دلت و بخورد بر آنکه حسب ارشاد جناب  
 امیر المؤمنین علیه السلام متعالی بعوض تحريم صدقه بر اهل بیت جناب سالتاب علی الله علیه و آله وسلم چه  
 از طرف برای ایشان مقرر ساخته چنانچه برای جناب سالتاب علی الله علیه و آله وسلم بعوض تحريم صدقه بر  
 همی از نفس مقرر بود پس عقل هیچ حاکمی تجویز نتوان کرد که اسقاط چنین سهم که بعوض تحريم صدقه  
 مقرر شده باشد هدا و نجات جناب سالتاب علی الله علیه و آله وسلم جائز گرد پس در وجوب و لزوم  
 اطلاق آن اسطریبی نماند و هرگاه بوجه عدیه و دلت این روایت که مخاطب بران افتاد و استجاب  
 قبل ازین و درین باب نموده و مکرر ثبت و تمسک بان که بعد تبدیل و تغییر باشد کرده بر وجوب و لزوم  
 حق ذوی القربی صد خمس استحقاق ایشان انرا و عدم جواز اسقاط حق در یافتی ظلم و جور اول  
 ذوی که اسقاط ایشان حق ذوی القربی را و محدود ساختن شان بر روایات معتده و تصریحات ائمه  
 سنیه در یافتی باطل و وجود ثابت گردید و الله الهی ذک و از نفس این روایت هم جور و ظلم شایسته  
 ثابت می شود چه از روایت شامی ظاهر است که عباس بن علی میرالمؤمنین علیه السلام از امام  
 مورد حق خود نموده و روایت ابن المنذر دلت دارد بر آنکه عباس بن علی از حضرت از تریبش عمر نموده  
 پس ثابت شد که عباس رضی ترک حق خود نبود و ثبوت حق او بنسب این روایت واضح و نیز

و نیز ظاهر که عمری او داده پس طعون و طوم در مجرم و مذموم باشد و نیز از روایت ابو داود و ابویوسف  
 ظاهرست که عباس بن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که ای علی محروم ساختی ما را و در زاری چنانچه  
 که رو کرده خواهد شد بر ما گاهی و این هم صریحست در عدم رضای عباس محروم ساختن او از حقش و در حق  
 حرمان او از حقش پس هر چه باشد مجرم ساختن عباس از حقش لالت این روایت طعون باشد  
 و در باره عباس نمیرسد مع الفیور در معنا و طینا و لناد لالت است بر آنکه درین اجرائی او و حق نیارد  
 و ششوشن اطلاق انصاعت گردیده و علاوه بر این همه آنچه مخاطب گفته که اگر چه حضرت عباس بعد از آن  
 از آن مجاد حضرت علی امجدیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست خود بفقرا ندادید و در تبس خود  
 من بعد نطقا بدست آویز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواهند داد و این صریحست  
 در نهایت عدم رضای عباس بن سقاط حق ذوی القربی و دلیل قاطعست بر تخطیه و تخییط است  
 حصه ذوی القربی و مگر متن آن پس خطا عمر در سقاط حصه ذوی القربی که بدلت روایت شما  
 خود خوان آن گردیده و تحریر صریح تر منیب جناب امیرالمؤمنین علیه السلام برترک آن نموده ابداً  
 مستحق خواهد شد و جور و ظلم او در هر حال ظاهر خواهد شد و ثبت باطله عمر کردین روایت  
 مذکورست بکار نمی خورد بچند وجه **اول** آنکه این روایت بر الحق حجت نمی تواند شد که از  
 مستورات ایشانست و نصوص عدیده از طرق قوم بر منع ثانی ذوی القربی را از حق ایشان  
 و سقاط سهمشان سابق گذشت پس این یک روایت تمسک را نشاید ثانی دانست که  
 این حدیث را ماقطه مندری که کلامی در مخاطب بقولش در همین طعن احتجاج و استدلال کرده اند  
 تضعیف کرده و گفته که آن صحیح نیست هر دو روایت از حدیث علی همین حدیثست که ابن ابی عمیر  
 از آن حضرت روایت کرده **و ثانیاً** بعد تسلیم این حدیث هم طعن از عمر ساقط نمی تواند شد  
 چنان قدر باشد از آن ثابتست که عمر در سال آخر حصه ذوی القربی نداد باقی ماند آنکه جناب  
 امیرالمؤمنین علیه السلام را بنی منع شد پس آن دافع طعن نمیتواند شد بوجه **اول**  
 آنکه هر گاه سهم ذوی القربی بدلت همین حدیث حق مخصوص بنجاب امیرالمؤمنین علیه السلام  
 نباشد بلکه در آن حق دیگران هم باشد محض ضنا و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اگر ثابت هم شود  
 بجز سقاط حق دیگران نمی تواند شد پس هر سبب تلافی حق دیگران طعون و طوم باشد  
 که با فرض سبب رضای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعدم ایصال حق اجنباب مطعون نباشد  
**دوم** آنکه اگر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد در خواست عمر و سوال او از جناب امیرالمؤمنین

ترک سهم ذی القربی را کلمه نعم یا مثل آن گفته باشند این ارشاد و دلالت بر رضا و سقوط طعن از عمری است  
 همانفاه و الشقی که قرابین او زنگار بود که التزام عمری زنی را که آیه قطار خوانده محمول بر شکر  
 یا تقصیر کرده باشد که خودش تصریح کرده که این سوال از قبیل سفاهاست پس همچنین التزام جناب  
 امیرالمومنین علیه السلام سوال عمر را که از قبیل سفاهاست بود محمول بر تقصیر یا تقصیر خواهد بود و چگونه نیز  
 نباشد حال آنکه این همان حتی است که آنحضرت اتمام مبلغ در اخذ آن فرموده و از نمازعت نمازعت  
 بعد از آن مرد و کائنات در حیات آنحضرت رسیده برای دفع نمازعت و دلالت تقسیم حرم از آنحضرت  
 گرفته پس چگونه رضای بزرگتر آن می شد و مخاطب تخیله آنحضرت از عباس نقل کرده و گفته است  
 که اگر رضا صواب بود تخیله چیزی نداشت و هرگاه ثابت شد که رضا باسقاط سهم ذی القربی  
 خطا بود وقوع آن از جناب امیرالمومنین محال باشد و وقوع اسقاط از عمر و دلیل نام بر طعن نیست است  
 و نیز از کلام مخاطب بجاوب طعن سابق ظاهر است که عمر آن زن را که احتجاج و استدلال باطل  
 بکلام الهی نموده بود بخمال آنکه او دل شکسته نشود تقریر بر باطل کرده و استنباط در ابوجهات  
 حقه باطل نمود بلکه او را تحسین و آفرین نمود و خود را محاسب و معترف و قائل دانمود  
 پس هرگاه این تحسین و آفرین عمر و خود را معترف و قائل دانمودن دلیل حقیقت استندال  
 و استنباط آن زن نتواند شد همچنین می توان گفت که قول منسوب بجناب امیرالمومنین  
 علیه السلام بخواست عمر بر فرض محبت آن دلیل حقیقت فعل عمر می تواند شد و هرگاه لحاظ  
 شکسته دل شدن زنی با بله به قدر مجوز تحسین و آفرین استنباط باطل او گردید پس اگر  
 لحاظ عدم ظاهر شکسته چنین قطعی نیست و این شکن مجوز اظهار رضا برخواست باطل او گردد  
 چه عجیب و مع ذلک که از فرانسبا لطف الهی آنست که کذب رضا و جناب امیرالمومنین علیه السلام  
 باسقاط ذی القربی و قبول و دعوت عمر از رضی همین روایت بروایت شافعی که مذکور آورد  
 ظاهر و ابراست چه شافعی کافی از آنه الحفا بعد ذکر این روایت گفته است قال الحكم فی حدیث مطهر  
 ان عمر قال لکم حق ولا یبلغ علی ذاک اکثر الخ ازین روایت مراد و ناحت که عمر بن الخطاب هم ذوق  
 بانام داد و خواست که بقدر مای خود برده و جناب امیرالمومنین علیه السلام از گرفتن این مقدار باخوشی  
 و سهم مذکور را با تمام و اکمال از عمر خواست و عمر با وصف مطالبه آنحضرت کل سهم را خاد و ابا از  
 عطا و آن نمود پس این روایت کاشتمش را بعد النهار ندان عمر سهم ذی القربی و باطاعت  
 جناب امیرالمومنین علیه السلام و غیر رضای آنحضرت بلکه ابا از آن با وصف مطالبه آنحضرت ثابت شد



ثابت شد پس نسبت رضا با سقا طهر سبب ذی القربی با محضرت کذب و پنهان و اقترای محض است و علاوه  
 برین از روایت شافعی که در از آله الخفا و شرح استه منقول است و نصحت که عمر این مال را بطور قرض  
 گرفته بود که وعده ادای آن بوقت آمدن مالی نموده بود و نیز از همین روایت و نصحت که عمر ادای  
 این مال نکرده که قبل آمدن مالی و ادای این حق جز قرض و دستاورد نیست اگر نبرض غیر واقع عمر اگر قرض  
 این مال با نیز هم می بود باز هم سبب عدم ادای آن مشغول اندمه بوده و ظلم و جور و عدوان عثمان  
 ازین روایت کمال و منوح ظلم هرست که اول ادای این مال که عمر گرفته بود مذکور و با وصف اخذ  
 خلافت ذمه عمر بر برابر بری ناساخت و آتیا قطع نظر از ادای این مال حرم اصله بذوی القربی نداده  
 چنانچه در روایت ابو یوسف که در الخاطب هم نقل کرده مذکور است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام  
 که در علم در عنا احد بعد عمر بن الخطاب حتی وقت مقامی نزد ازین عبارت صاف ظلم هرست که عثمان سهم ذوی  
 نداده تا آنکه خلافت خود و نیز در روایت ابن المنذر که در روضه شریف تفسیر شاهی سبطوست مذکور است  
 فرموده اقصانا له قدرت علیه فی ولایه عثمان و چون لزوم و وجوب عطا سهم ذی القربی ازین روایت  
 ظلم هرست بوجوه عدیه که آنفا شنیدی پس ظلم و جور عثمان ازین روایت با بلیغ و جوه ثابت شود  
 که هر دو مقدمه از خود آن و نصحت یعنی ندادن عثمان سهم ذی القربی را و وجوب و لزوم عطا  
 سهم و عدم جواز اسقاط آن خصوصاً روایت ابن المنذر که در آن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد از عدم  
 قدرت بر سهم ذی القربی در ولایت عثمان فرموده ان الله مرم القصد الخ که ازین بیان کمال و وضوح  
 تمام و ظلم ظلم هرست پس فرض نیز واقع کردیم که طعن از عمر بنا برین روایت ساقط شد لیکن بر سه  
 تیریه عثمان ازین طعن چه مقدمه پیش خواهد آمد که چه در عرض مقامات عمر این روایت را پیش کردند  
 و هرگاه این روایت فصیح عثمان بر تیریه تم نموده که از آن ثابت شد که عثمان علی الاطلاق سهم  
 ذی القربی را ساقط کرده و چنانچه بزم مخاطب در زمان عمر معمول بود که بفقرا سدا و انرا هم بر هم کرده با  
 کدام روایت پیش خویشند که در در تخلیص او بکدام جمله دست خواهند زد اما آنچه گفته تا فقر از آن  
 بر بند الخ پس مقدمه شست بچند وجه اول اگر آن نفس روایت ابن ابی لیلی ظلم هرست که عبا  
 در زمان عمر آنس می یافت و عباس از اغنیای بوده از فقر و دولت روایت ابن ابی لیلی بر عطاء  
 عباس هر چند ظلم هرست لیکن استی که ابن الهمام هم این دولت را ثابت کرده و گفته و العباس لان  
 من لیلی ولم یصف بالفقر پس تخصیص عطاء بفقرا منحص خود این روایت که مخاطب تخصیص  
 آن خواسته با علی باشد و هم اگر این روایت بر تکذیب این تخصیص دلالت هم نمیکرد

ابن عمير بن قيس از ايجادات مخالفه منيدست سوهم اگر روايت ابن عباس كه ابا براهيم سفيته روايت  
 کرده اند و در مخالفه هم از نقل کرده بصريحه تمام نگذيبان اذعا كه مخالفه بزرگوار است تا  
 نهاده مى ناييد چه از ان و اوصحت كه عرض خواسته بود كه هم ذوى القربى را در نخلح ايمى و قضارد يون  
 نمايند و عدم ما كمين صرف ناييد ليكن ايشان از قبول آن با نموده و خواسته اند كه اين سهم استسيم  
 ايشان كنند و عرازين معنى ابا نمود ابو يوسف ر كتاب الخراج گفته اند ذوى القربى لنا عن عبد الله بن العتاك  
 انه قال عرض علينا عن الخطاب ان يزوج من الخس اثنا و يقضى منه عن مفرنا فابينا الا  
 ان يسلمه لنا و ابى ذلك علينا و نيز ابو يوسف ر كتاب الخراج از زهرى روايت کرده ان خطه كني  
 الى ابن عباس روى الله عنه يستله عن سهم ذوى القربى لمن هو فكتب اليه بن عباس  
 روى الله عنه كنيته الى شسثلنى سهم ذوى القربى لمن هو و هو لنا و ان عمر بن الخطاب  
 و عانا الى ان ينكح منه اثنا و يقضى منه عن مفرنا و يجدم منه عائلنا فابينا الا ان  
 يسلمه لنا فابى ذلك علينا و ذى القربى قره ايسين گفته اند زهرى ان يخطه كني  
 الى ابن عباس روى الله عنه يسال عن سهم ذوى القربى لمن هو فكتب اليه ابن عباس روى  
 عنه كنيته الى شسثلنى سهم ذوى القربى لمن هو و هو لنا و ان عمر بن الخطاب و عانا  
 الى ان ينكح منه اثنا و يقضى منه عن مفرنا و يجدم منه عائلنا فابينا الا ان يسلمه  
 لنا فابى ذلك علينا اخر جابو بى سفي ر راز القبا ققه عن ابى يوسف گفته و قد  
 لنا عن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال عرض علينا عن الخطاب ان يزوج من الخس اثنا و يقضى  
 منه عن مفرنا فابينا الا ان يسلمه لنا و ابى ذلك علينا و نيز در ان گفته ابو يوسف  
 حدثني عبد بن اسحق عن الزهرى ان يخطه كنيته الى ابن عباس يساله عن سهم ذوى القربى  
 لمن هو فكتب اليه ابن عباس كنيته الى تسالنى سهم ذوى القربى لمن هو و هو  
 لنا و ان عمر بن الخطاب و عانا الى ان ينكح منه اثنا و يقضى منه عن مفرنا و يجدم منه  
 عائلنا فابينا الا ان يسلمه لنا فابى ذلك علينا و در تفسيره در مشور ذكر است كالمعت سابقا  
 اخبرني ابن ابى شيبه و بن المنذر من وجه اخر عن ابن عباس ان نكحة الحرى ارسل  
 اليه يساله عن سهم ذوى القربى و يقول لمن تراه فقال ابن عباس هو القربى رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فسلم رسول الله صلى الله عليه وسلم و قد كان عرض علينا من  
 عرضنا اينها دون حقا فز دنا عليه و ابينا ان نقبله و كان عرض

ذكر الخس او كل الخطاب  
 من  
 شان سلوق

فتيات مراد بقدر رسا  
 از ذوى القربى فضيلت  
 شصين ١٢  
 ٨٨٢

من  
 فتيات مر

من  
 فتيات مر

یعین ناکم وان یقضی عن غارهم وان یعطی فقیرهم و ابان بن یزید هم علی ذلك و سابقا و حتی  
 کرد رسن ابی داود و تکرست حدیثنا احمد بن صالح نا عنیسة انا یونس عن ابن شهاب قال انا یزید  
 بن هرمن ان نجدة الحریری حین خرج فی فتنه ابن الزبیر لعل الی ابن عباس یساله عن سهم  
 ذی القربی و یقول لمن تراة قال ابن عباس لم تر بی رسول الله صلی الله علیه وسلم قومه له  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و قد کان عمر عن علینا من ذلك عرضا یبناؤ دون  
 حقنا فرذنا علیه ابینا ان قبله و نسائی و صحیح خود گفته خبرنا هارون بن عبد الله الخمال  
 قال ثنا عثمان بن عمر عن یونس بن یزید عن الزهری عن یزید بن هرمن ان نجدة الحریری  
 حین خرج فی فتنه ابن الزبیر لعل الی ابن عباس یساله عن سهم ذی القربی لمن یراها قال  
 هولنا القربی رسول الله صلی الله علیه وسلم قومه رسول الله صلی الله علیه وسلم ام و  
 قد کان عمر عن علینا شیا و ابینا و دون حقنا فابینا ان قبله و کان للذی عرض  
 علیهم ان یعین ناکم و یقضی عن غارهم و یعطی فقیرهم و ابان بن یزید هم علی ذلك  
 اخبرنا عمر بن علی قال ثنا یزید و هو ابن هرمن قال اخبرنا محمد بن اسحاق عن الزهری  
 و محمد بن علی عن یزید بن هرمن قال کتب نجدة الی ابن عباس یساله عن  
 سهم ذی القربی لمن هو قال یزید بن هرمن و انا کتبت کتاب ابن عباس الی نجدة  
 کتبت الیه کتبت قال فی عن سهم ذی القربی لمن هو و هولنا اهل البيت و قبل  
 کان عمر عانا الی ان ینکح منه ایما و یجدم منه عائلنا و یقضی منه عن غارنا انا  
 الا ان یسله لنا و ابی ذلك فزکناه علیه ان لا یخط این روایت کذب دعای مخاطب  
 و ضوح ظاهری شود و نیز از ان بطلان رضای جناب ابی البرکات علیه السلام باسقاط سهم ذی القربی  
 و انصح می شود کما سبق التنبیه علیه و تحقیقت ارادت که مخاطب مضمون روایت ابن عباس  
 را بتبصیر و تهذیب الم یقع و اراده عمر بواقع در تخمین روایت ابن ابی سبیل و نقل ساخته و او  
 شریف و اوده چه سهم اگر که در حدیث صحیحی در کتاب نجاة المؤمنین گفته فاما عن مع الخس  
 فبانه ایضا من باب جزوه و احتیاطه فی اموال المسلمین و کمال عقله و نهایتا جهلده  
 فان الخس لذی قربة الت رسول کان فخر الخس لذی کان سها للشیعی صلی الله علیه وسلم  
 من الغنیة و کان صلی الله علیه وسلم یعطیه فقرامه لا اعنی آرم فلما لیکن صلی الله  
 علیه وسلم حیوا و کثر فوج البلاد و اموال الفنا کثر و ذهب الفقراء حصل الوسعة

باب بیان موضع سهم  
 الخس من ذی القربی  
 من کتاب الخراج

کتاب سهم الفقی

ص  
 من کتاب الخس  
 فصل حدیث التمسار علی  
 فخت من نجاة المؤمنین

فی الامتنان لربیبی مصرف الخمس علی حاله من المفقور لصیروا کلهم اغنیاء فلو حصر له  
 الیم کان ظالما للمسلمین لاضاعه تحقیق قهر من بیت المال ازین عبارت ظاهرست که بعد جناب  
 رسالت مصلی الله علیه وآله وسلم چون کثرت فتوح و اسول فتناء حاصل شد و فقر معدوم گردید و وحشت  
 در اوراق پدید آمد و ذوی القربی لائق صرف خمس نماندند که بهر ایشان اغنیاء شدند و صرف خمس ایشان  
 نمیشد و موجب ظلم مسلمین و ضاعت حقوق شان از بیت المال گردید پس ثابت شد که این همه  
 اقسام تمام طلب کالی و اشغال او در اثبات اعطاء عرفوی القربی و انقضی ایشان و امام ایشان نمی  
 رساند بلکه ظلم و جورانی و ضاعت او حقوق مسلمین را ثابت میکند و از غلبه کم و اقل و لیکو اکثر  
 اما آنچه گفته ام آنستکه خمس ابرو در ذمه منفصل باید شنیدند و شیعیان پس نیست است که  
 در اینجا در نقل مذکور شده در سهم ذوی القربی حیانت کرده گویند که تعین اوصاف ثلثه با یکدیگر  
 مؤمنین باشند حیانت نموده حال آنکه خود آنچه در ماضیه از ارشاد علامه نقل کرده در محبت درینک  
 می بایکد که این اصناف ثلثه با شمیم باشند قال فی الحاشیه من الاثر شاد للعلی و یقسم الخمس  
 ستة اقسام ثلثه لاهل مام علیه السلام و ثلثه للیتامی و المساکین و ابناء السبیل من  
 الحاشیتین المؤمنین و یجوز تخصیص الموالید به علی کراهة و یقسم بقدر المكفاتی  
 و الفاضل لاهل مام و المعوی علیه و آنچه در اینجا در ذمه شیعیه درین ماضیه نقل کرده که مذکور است  
 سابقه است که از آن ظاهرست که استقامت سهم ذوی القربی جائزست و بحدی است که نقل خودش  
 ثابت شد که فعل عمر موافق ذمه شیعیه نیست زیرا که تروشه در طلب استقامت است و ثلثه با شمیم مؤمنین  
 باشند و سهم ذوی القربی و سهم خود رسول را امام گیرد و ظاهرست که عمر اول سهم امام را  
 بجناب امیر المؤمنین علیه السلام داده و ثانیاً اینکه سهم باقی انقضی باشد شمیم کرده بلکه یک سهم  
 هم بایشان کلا داده و بجهت است که مخالف درین ذمه شیعیه که خود درین ماضیه ذکر کرده اند که  
 تأمل هم بخار برده بن محاباد عا کرده که فعل عمر موافق ذمه شیعیه است و بسیار چه پانست اغوی  
 من ذلک الفضول و الخزانة و ذلک البیتان الا انها فی السخافة و نقله لیکو مخالف در بیان فیما یجب فی  
 الخمس بر بر سه ذمه بخار برده فاعده از آن خوانها تجرد تحقیق و اطلاع بر ذمه شیعیه درین  
 مستفیدین خود تصور نیست اما آنچه گفته ام آنستکه خمس ابرو در ذمه منفصل باید کرد برای نیامی و سایر  
 و سرفران و اول این بر سه فرقه را که از بنی اشیم باشند باید داد پس خود شمس است و کلا  
 بکسیان خفیه احتلاست و اعطاء ذوی القربی و نقل اصناف ثلثه کرده شود تا ماری طهارت

مطامیر و خمس الامم و غیره آنست که فقرا و ذوی القربی از مینا بردارند و اجماع خلفا بر آن ولایت دارد و چنانچه  
از چهاریه وضع تقدیر و دیگر کتب خفیه و ثانیاً با کتب خفیه ذوی القربی اخصوس بنی هاشم نمی آید آنست که  
مراد ایشان از ذوی القربی در بنی هاشم بنی المطلب است چنانچه در فتح تقدیر مذکورست و اما آنست  
بیکون بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم و آن کونهم مصارف کان للنصره فلما فی ابی داود  
و غیره بسند االی سعید بن المسیب قال اخبرنی جیر بن مطعم قال فلما کان یوم خیبر وضع  
رسول الله صلی الله علیه و سلم سهم ذوی القربی فی بنی هاشم و بنی المطلب ترک بنی توی  
و بنی عبد شمس فانطلقت انا و عثمان بن عفان حتی ینار رسول الله صلی الله علیه و سلم  
فقلنا یا رسول الله صلی الله علیه و سلم هو لآب بنو هاشم لا منکر فضلهم للموضع الذی وضع الله  
فیم قال ابی تا بنی المطلب اعطیتهم و ترکنا و قریننا واحدة فقال علیه الصلوة و  
و السلام انا و بنی المطلب نفترق فی جاهلیة و الاسلام و انا نحن و هم شئ واحد و شک  
بین اصابعه اشار بهذا الی حضرتهم یا انصرخ الموانسة و الموافقة فی الجاهلیة فالیس  
اذا ذاک نصرته قال فهو فی شیر الی دخولهم معرف فی الشعب حین تعاهدت قریش علی جبران  
بنو هاشم و ان لا یبا یومهم و لا یبا کویهم و الفصحة فی السیرة شهرة و عن هذا استحققت ذکرا  
مع انه لا یتاقی نصره منهم و شرح قوله قریننا واحدة انه علیه الصلوة و السلام محمد بن  
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف هذا الجدا منه عبد مناف له اولاد هاشم  
الذی ذریته التبی صلی الله علیه و سلم و المطلب و نوفل و عبد شمس فكان قریش کل من  
نوفل و بنی عبد شمس و المطلب منه علیه الصلوة و السلام واحدة فقتضی استحقاق  
ذوی القربی ان یتحق کل علی قول الشافعی و یكون فقل کل مصارف علی قولنا  
بنین علیه الصلوة و السلام ان المراد القربیة التي تحقق منها تلك النصره السابقة و منع  
الاشدین لهم لیس بناء علی علم بعد الاستحقاق بل انهم مصارف را از غیرهم اخصوس  
علی ما ذکرنا و محقق نماند که از آخرین عبارت منع خلفا ذوی القربی را و در حق غیر شافعی اولی از اینست  
نیز و نخست و آن هم برای مکتوب مخاطب که در می توانفت فعل عمر با فعل نبوی است کافی است  
و چون استحقاق ذوی القربی بجمع حسب تصریح مراد و لکن فاطمه سابقاً و اشرفی پس المطلب  
نقی استحقاق ایشان بکمال و شوق ظاهر است اما آنچه گفته ظاهر است که با مذنب خفیه و کثیر  
اما بسیار سپان است که کثرت حواله حضرت عباس و حضرت علی سیکرد الخ مخدوش است و در

ص

**اول** آنکه برگزیده را بر نیشود که حواله کردن یکمشت خمس یا پنجاب میرالمومنین علیه السلام و عباس  
 هر دو اذیت است در چسپانی باندیب خنقیه زیرا که مذنب خنقیه بنا بر نقل خودش نیست که خمس را  
 بر سه سهم تقسیم باید کرد و بیامی مسکن را بنا بر سبیل فقرا ذوی القربی را در نفع او اهل باید است  
 پس این مذنب را با حواله نمودن در خمس را پنجاب میرالمومنین علیه السلام و عباس یکمشت چو ربط است و تقسیم آن  
 بیاجلانات دو هم اگر مخاطب اور وقت تحریر این مقام مثل دیگر مقامات اختلاف مانع و مسکن در چو  
 روداده که خودش نقل میکند که تتر شیه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و بظاهر است که  
 سهم ذی القربی داخل این نصف است و بعد نقل این مذنب تقسیم عمر را با مذنب اکثر امامیه بسیار  
 میگوید و خودش نقل میکند که عمر یکمشت حال حضرت عباس و حضرت علی میکرد حال که بدیهی است  
 که بنا برین مذنب که خودش از اهل حق نقل کرده و اوان سهم ذی القربی عباس و صلادجی از جواز دارد  
 زیرا که بنا برین مذنب سهم ذی القربی خاص امام وقت است و امام وقت بر پنجاب میرالمومنین علی بن  
 علیه السلام بود پس سهم ذی القربی مخصوص با پنجاب باشد و اوان آن عباس و صلادجی از جواز دارد  
 و قبل ازین مخاطب گفته است که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی  
 از خجسته کرده تتر خود میگذشت و نام بنام و فانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یکمشت حال حضرت  
 عباس می نمود فقر را از آن بر بندد در نخل خان بی شوهر و مردان ناکند صرف نمایند و کما  
 را که خادم باشد غلام و کزیک خیره دهند و کسبیکه فانه نازند یا فانه ایشان شکسته شده با سواری نازند  
 این چیز ساخته دهند انهی ازین عبارت ظاهر است که اوان مرصه ذوی القربی پنجاب میرالمومنین  
 علیه السلام و عباس برای صرف برین مصارف بود پس قطع نظر از آنکه شریک عباس ناما بن است  
 ظاهر شد که پنجاب میرالمومنین علیه السلام را برای تقسیم بر گیران و صرف برین مصارف داده و ظاهر  
 که این معنی هم موافق مذنب اهل حق که خودش نقل کرده نیست که بنا برین مذنب از سهم مخصوص  
 پنجاب میرالمومنین علیه السلام و کما حضرت است و قطع نظر ازین همه اصل داخل عمر و تقسیم خمس علی  
 اعی پنجگان تتر کافه اهل حق ناما بن است پس موافقت فعل همه با مذنب اهل حق امکانه ندارد و  
 شاکش آنست که برای حکم بر اهل اسلام کافه را فاضی و منفی کرده اند و باز احکام آن کافه را که بر اهل  
 اسلام جاری میکند موافق شرع نهد آهسته است اقاط طعن از او نمایند حال آنکه اجرای این کافه  
 احکام بر اهل اسلام از اصل جائز نیست که آن احکام را جاری کند که اهل اسلام تنوی بان داده اند  
 چه چاک بر خلاف مذنب ایشان نافذ سازد و هر گاه لطافت تاویلات فرموده مخاطب و سهواً

و ایشان که بزرگی منع سهم ذوی القربی بزرگنجه اند در این قضی خلاصه اینست که علمای اهل سنت و اکابر  
محققین ایشان در باره عطای عمر زهد در سهم بیانشه و حصه قرض گرفتن او از بیت المال بر سه  
خود که براد طعن حسن در کلام قاضی القضاة و غیره ذکر است و مخاطب بتقلید کلامی از ذکر آن ابراهیم  
کرده چنانکه فرات را یکدیگر کلمات تحیفه بزبان را خذ از علامه نقض ازانی با انهمه فضل و علم چاره خیر آن بیانشه  
که جو مایل کند بیابین هر دو امر نموده حقیقت الطالع خود بر کاذم عالم ظاهر ساخته و فضل و علم خود را  
بر بابی غلیظه ثنائی نثار نموده چنانچه در سطح من گرفته و منادان تصرف فی بیت المال بغیر الحق و اعطای الزکوة  
النبی صلی الله علیه و سلم مالا کثیرا حتی رمی انه اعطی عایشة و حفصة کل سنة عشرة  
الا ذم هم و اقرض نفسه منه ثانیین الف درهم و کذا فی موال الفنا ثم جث فضل المهاجرین  
على الانصاف العرب علی العجم منع اهل البیت خمسهم الذی هو سهم ذوی القربی بحکم  
الکتاب الجواب ایند من تتبع ما تواریخ من احواله علم قطعا از حدیث تصرف فی الاموال  
محصن فرموده و اما التفضیل فله ذلك بحسب اری من المصلحة لانه من الاجتهاد بک  
القی لا قاطع نهی و الا الخمس فقد کان لذوی القربی و هم بنو هاشم و بنو المطلب من  
اولاد عبد مناف انصاف الاجماع الا ان اجتهاد فذهب الی ان مناط الاستحقاق لغوی  
فخصه بالفقره منهم و الی انها من تبیل الا و سماع المحصنة عن بنو هاشم و بالجملة فهذه  
مسئلة اجتهادیه معروفه فی کتب الفقهاء فتدح فی استحقاق الامانة انتهى بلفظه  
ازین عبارت ظاهرست که در جواب دادن غلیظه ثنائی ده هزار در سهم سالانه بیانشه و حصه و اقرض از  
بیت المال نقض ثنائی بهو جفتش فی دو اس و من طمانی راه زفته قطعا و تمام آنرا محض آنرا گفته  
و دلیل آن حال او اگر متواتر شش گفته گردانیده و این کلام شارح مساعد هیچ کاری نگشوده بلکه در  
حقیقت نشید بانی طعن نموده زیرا که ازین کلامش ثابتست که دادن عایشه و حفصه چنین  
مال و اقرض از بیت المال موجب عیبی منقصتی عظیمست که آنرا ثنائی مال عمر و انست  
المطلوب من غیر کفارة و قد لعمری ذلک چون صدق این هر دو دعوی و نخست لهذا اگر اهل سنت  
انکار آن نموانستند که در جهان انکار میکردند که در کتب معتبره ایشان مذکور و سطورست بحسبست که  
شارح مساعد جهان بران جبارت کرده اری حب الشیعی و بیسم تجاری در صحیح خود در حدیث  
طویل متضمن نصیحت بیعت و اتفاق بر عثمان و ذکرقتل عمر روایت کرده که گرفت یا عبد الله  
بن عمر انظر ما علی من الدین فحسبوه فوجد مع ستة و ثمانین الفا و نحو قال ان وفی

ص  
فی الورد القاسم و بوجه بیعت  
فی اثبات امانه بنو هاشم  
تعلی من الفصل الرابع فی امانه  
من القصة و

۸۸۹

ص  
بارتصه البیعة و الانفاق  
علفان من عفان و فیه  
مقتل عمر و نقض امانه من  
نصائل احباب الفقه

فان سابق

له مال ال عرافة من موالم ولا فصل في بني عدي بزكب فان لم تقم موالم فصل  
 في قرشي لا تدمم الي غيرهم فاذ عنى هذا المال وفتح الباري تصنيف ابن حجر عسقلاني في ذكر  
 و في حديث جابر ثم قال لا عبد الله اقمتم عليك بحق الله وحق عمر اذ است فدفتني ان  
 لا تفصل راسك حتى تتبع من باع ال عرب ثمانين الفا فتضعها في بيت مال المسلمين فساله  
 عبد الرحمن بن عوف فقال انفقتهما في حج حججهما و في نوايب كانت تنوي بني و عرف هذا  
 جنتين عمر ابن مارت بعد استمطام برشد كراين بشتا و هزار درهم كعمر قرض گرفته بود از بيت مال  
 سليمان بود كه بعد از بن عمرو صيد کرده كه رابع ال عمر فروخته بشتا و هزار درهم در بيت المال  
 بنهد و ظاهرست كه اين بشتا و هزارا كقرض ديگران ميبود و از باب ايشان مي بايد و اون نه در بيت  
 نهادن : سلطان در ارشاد استاري بعد قوله فاذ عنى هذا المال گفته و نه حديث جابر عند ابن  
 عمر بن عرفان ك اينه ضحفا في بيت مال المسلمين ان عبد الرحمن بن عوف ساله فقال انفقتهما  
 في حج حججهما و نوايب كانت تنوي و ابن ابى الحديد هم باوسف انهم اطلع و سالفه كتب سيره  
 تواريخ و حديث انما سر و نيت اقراض عمر بشتا و هزار را از بيت مال اناز نهاده و خوانده ان  
 قصص و حكاياتي كه سويب شبيه طعن بر عمرت شروع کرده و قاضى الفضا هم درين باب بيزارتا  
 و زريه و بر نقد تسليم جوابي و هم بر آوره و چنانچه گفته فلما اقتراضه من بيت المال فان صح  
 فوجع عطف بل نياكان احفظا فان كان على فقة من عهده بغير الوجه الذي يمكنه  
 فيلزم من قد ذكر الفقهاء ذلك قال الكشي هم ان الاحتياط في مال الايتام و غيرهم ان جعل  
 في فقه الغني المأمون بعد عن الخطر لا فرق بين ان يقرض الغني بقرضه لنفسه من مبلغ  
 من اموال ان يطعن على عمر مثل هذه الاخبار مع ما يعلم من سيرته و تشده في اثار الله و  
 احتياطه و ياتصل بملك الله و يتزهره عنده حتى فعل بالصبي الذي كل من تم الصدقة  
 واحدة ما فعل و حتى كان يرفع نفسه عن كل الخير يتشدد على كل احد حتى على ولد  
 فقدا بعد في القول و المطامن و خلاسلين كلام او ماي جواز اقراض بيت المال بلك استسكان  
 است بتمسك بقرضها و ذكر کرده اند و سخافت اين تاويل را يك نهايت واضحست تا انكه خود بلفظ  
 ثانی رده و بطلان ان کرده كرشاعت تصرف و بيت المال و اقراض ازان ظاهر نموده و در كتاب  
 ذكر است عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب كان يتعجب من خليفة و جند عبد الله الشام فعث  
 الى عبد الرحمن بن عوف يستقرضها لانه لا يقرضهم فقال قل له ياخذها من بيت مال ثم

قول طالع  
ارشاد استاري



تم لیکن هاتفا جا به الرسول تا خبر با تمام شوق علیه فلقیه عن فقال انت لقائل یاخذها  
 من بیت المال فان مت قبل ان یحیی قلتم اخذها انیر المؤمنین دعوا له و اوخذ بها یوم القیامة  
 لا لیکن ارض تا ناخذها من جبل مریم صحیح مشکاف فان مت اخذها من میراثه ایچی سید  
 فقی الاموال و ابن سعد کوا از حدیث ثابته است که هر قرض گرفتن چهار هزار درجه از بیت المال که نسبت  
 هشتم هزار درجه نهایت تلیل است انقدر بیع و شنیع و است که چون عبد الرحمن با دو پیغام فرستاد  
 که از بیت المال چهار هزار درجه بگیرد این معنی بر عمر شاق آمد و هرگاه بود ملاقات کرد شناعت آن ظاهر  
 کرد و حرفه آن بیان نمود لیکن تعجب است که برین کلام صحبت نظام قدم ثبات نغشود و بر خلاف قول  
 عمل نموده چهار هزار درجه حساب شتاد هزار از بیت المال بگیرت و آخر و ادای آن حکم دست زدن  
 پیران سوال و در پیوزده گری از بنی عدی و قریش نمود و تمهتضای الغریق نیشبت بکل خیش او ای  
 انرا بر آرزو می رسید بر داشت و نیز و کثر العال ذکر است عن هشام بن حسان قال کعب ابی موسی  
 بیت المال فوجد فیدرها فصریه ابن عمر بن الخطاب فاعطاه ایاة خرابی علی الترمذ مع الصبی  
 فقال من ابنک هذا قال اعطانیه ابو موسی فاقبل عمر علی ابی موسی فقال اما کان  
 لک فی المدینه اهل بیت هون علیک منزل عمل دردتان لا یبقی احد من امة محمد الا  
 طالبنا بمظلمة هذا الترمذی ناخذ الترمذی فالفاعة فی بیت المال ابن الجار بنایت عجیب است  
 که عمر را در گرفتن یکدر هم این همه تصف و مع رومی و هر که ابو موسی را بجهت دادن آن طفل و رعنا  
 می نماید و سوانده میکند و فایت شناعت آن ظاهر میسازد که انرا سوجب سوانده و مطالبه جمیع است  
 روح را در بطلان بن در هم میداند و فی الفور انرا از طفل گرفته و نزل بیت المال می سازد و در شتاد  
 هزار درجه را بلا و سوا حسن از بیت المال میگردد و مهلا خانمی نمیکند و این همه کلام شایع مقاصد  
 هم صریح است و در اینکه اقراض از بیت المال امری تبیح و شنیع است و الا هر ازان چنین است  
 میکند که انرا اسنانی و مناقض ملات ستواتره عمر سید است بالجملة او مای جواز اقراض از بیت المال  
 مخالفت خود عمر بن الخطاب است و او مای استحسان آن ازان هم مجیب تر و دلیل که قاضی  
 بران ذکر کرده ازان هم اعجب زیرا که فقها احتیاط را در اقراض ال ایتام مشروط کرده اند بقضا  
 مستقرض چنانکه خود قاضی القضاة نقل کرده پس این حکم فقهارا در اقراض عمر که بر قرضش مباد  
 وارد جاری کردن و بر آن مطابق نمودن از ادنی مامل غنی آید چه فضلی بیچین و ملامت  
 در قضی لکن العصبیة تذهب بهم الی کل داد و من یضلل الله فالین داد و معهد مال ایتام

هر که ابا را از سنیه می بیند  
 و این س که را بر پییده ازا  
 روایت کرده اند

در کتب سیاه ای عمر فضل  
 القاضی من بار فضائل  
 الصحابة من کتب  
 من کما یضطرک من  
 القاء ۲۱۰۰  
 ۸۹۱

بر مال بیت المال که حقوق سلیمین! البتین مست قیاس نتوان کرد زیرا که انعام با ملول خود محتاج است  
 و دادن آن با ایشان بی رشد و بلوغ غیر جائز و مخالف ممال سلیمین که آنرا با ایشان باید داد و تا غیر  
 داد ای آن بنای که در آن فرض کردیم که عمرتی بود و فقیر نبودیم تا آنکه قراض از بیت المال سمتی از جوایز  
 چه با وصف عدم استیجاب با قراض حصول فناء مال سلیمین اگر قرض و پس آن نمودن و پیش آن  
 صرف نکردن آنجست از اخذ آن در صورت استیجاب و فقرو در قرض الباری بعد ذکر روایت مبارکه که:  
 گفته قال ابن التین قد علم علی ما یلزمه غرامة ذلك الا انه اراد ان لا يتجمل من عهده شيئا  
 فالدنيا لها هرت كما اگر مراد است این دین لازم نبود یعنی ادبیس براد و جب بوده پس وجهی نبود  
 برای امر فرزند از چند خود تفضیح خودش بر بویزه گری و سوال در بدر کمالا یعنی علی من لانا قب  
 و نظر و محتجب نماند که نافع سولی این عمر نیز بر غیر خواهی و رعایت حق پر سولای خود خان آنها که  
 در کذب و دروغ و زریه که با وصف ثبوت دین بر زنده خلافت حسب تفسیح خودش وقت ثبوت  
 و در نوعا ب انکار از آن آغاز شده و دو سبلی یکیک برای آن مهند ساخته که ناما حضرت هست  
 هم بر دان می برد از نه و نیز در قرض الباری گفته و قد لا کنوا نافع سولای بن عمران یکون علی عمر دین  
 قرض عمر بن شبة فی کتاب المدینة با سناد صحیح ان نافع قال من این یکون علی عمر دین  
 و قد باع رجل من رقة مائة الف انتهى و هذا لا یعنی ان یکون مند موت  
 علیه دین فقد یکون الشخص کثیرا لماله لا یستلزم نفع الدین عند فعله نافع انکار  
 یکون دینند لقیض بالجملة ظاهر است که بعد ثبوت دین بر خلافت باب حسب تفسیح خودش انکار نافع  
 نیز نافع که کذب و دروغ تفضیح است و اکثر مال نافع کتاب که نافع ذکر نموده نیز نفعی بر نافع  
 یعنی رساند که حسب تفسیح ابن حجر مستلانی نفعی این معنی نمیکند که بر عمر وقت و مالش بن باشد که  
 حکم است که اومی کثیرا لمال می باشد و ان مستلزم نفعی دین از نفعی شود و مهند اثبات کثرت مال  
 خلیفه انی مزید وجود و عدوان خلافت باب بمنصه ظهوری رساند که با وصف همین کثرت مال  
 استقراض از بیت المال کرده پس حقوق سلیمین علاوه بر فرود و بالجملة نافع نفعی الدین رجا  
 البغیبت مستلزم البغیبت اثر فی رجا یا ب سولایه بلوغ البغیبت بالکذب الفاحش الذی لیس غیر رب  
 و اما اول ابن حجر قول نافع را با اینکه شاید او انکار این معنی کرده باشد که دین مراد کرده شده  
 پس بن انکار هم وقت لاین صنعاست که از ان نفعی صحیح ثابت سازند که این دین ادا کرده شد  
 و ظاهر است که مجرد کثرت مال چنانچه مستلزم نفعی دین نیست همچنین مستلزم ادا می دین هم نیست

و در حدیثی که منقول شده است  
 که جناب امیرالمؤمنین در این باب  
 تفسیح نافع بنطرا از نفعی  
 شده بود فرمود و حسب استیجاب  
 اخذت بعلمی آن و در منزل  
 که بیک گفته بودند که انکار  
 کند برای ما تفسیحی کرد و جناب  
 امیرالمؤمنین حکم خود را تفسیح  
 بدید که حضرت رسول خدا صلی  
 سبحان و تقسیم مال  
 بقرین مستند فرمود

باب فقهی است  
 من نافع علی  
 اصحاب التفسیر

هم نیست پس این استدلال نافع صریح الاختلال است خواه فرضش انکار اصل دین باشد خواه انکار  
 ادای آن و عجب که این جمعی مستلانی با این همه تحقیق و تجربه این نکته را نرسیده و محدود زبانه هم درین  
 بردن حریمیت و شش هزار روایت کرده و قاضی عیاش فرماید نموده چنانچه در فتح الباری هم گوید  
 و وقع فی اخبار المدینه لحدیث بن زبانه ان من عمرکان سنه و عشیتم الفاء بحجم عیاض و لکن  
 هو المعتد و این روز جهان هم بسبب کثرت مجازفت و عدوان انکار اقراض عرازیت لمال اغانا تنه  
 خود را بر روی اهل علم و فضل کایم یعنی رسوا ساخته چنانچه جواب پنج الحق گفته و اما قوله کان علیه  
 ثانیون الف هم بیت المال لهذا ظاهر البطلان کان الناس یعلمون ان عمر لیکون یسرع فی  
 معاشه بل کان یعیش عیش فقراء حجاز فکیف اخذ من بیت المال هذا ان اخذ  
 فرمایافته فی الجاهات التي یدعو الی الصرف فیها مصالح الخالد نه میرت است که این روزها  
 او لا احتما و جزا نگذیر اقراض عمر این شده و در نموده و باز با نام مله تجوز آن بسبب صرف این مال  
 در جهاتی که داعی شود این مصالح خلافت نموده و از تقاضی که بین الکلامین منطوقی است خبری  
 برده است و ظاهر است که نادقتی که آن مصالح معلوم نشود و جواز صرف این مال بیت المال در آن  
 از دلیل شرعی مستحق نگردد طعن سابقه نمی شود و محیر و چنین جمله که جواب تمام نمی گردد و محسوس  
 کشمیر هم بلا محابا و با تمیج بسبب تعلیه اسلاف انصاف خود بمبالغه تمام نگذیرد و ابطال  
 اقراض عمر نموده در سبناه الموسنین در مطامیر عمر گفته شد انما اعطانا ذاج النبی صلی الله علیه  
 و سلم بلا کثر من بیت المال حتی ندرجی انما اعطی مائتة و خمسة کل سنة عشر  
 الاف درهم و اقراض لنفسه ثانی الف مرم و منع اهل البيت خمسهم الذی هو  
 سهم ذوی القربان بحکم کتاب و الجواب اما من لا اقراض لنفسه فبانه باهل و محسوس  
 اقراض و یعلم ذلك من تتبع ما تواتر من احواله فانه کان یرفع القمیض لایحضر علی  
 طعامه ادا مین و یستقرض عند الحاجة و احوال بنه عبدالله بان یوصل الی  
 بیت المال ما اخذ منه و صرفه الی احواله بحسب کرا این کشمیری بحال جبارت و وقت  
 انکار اقراض عمر و صد کلام آغاز بناده با و منف لکن در مجوزان خود شش ذکر نموده که عمر استقرض  
 سیکو تزد حاجت و وصیت کرد پس خود عبدالله را که ابصال کند بسوی بیت المال و آنچه گرفتیم از این  
 و صرف کرده در حاجت خود پس اوصاف اقراض استقرض عرازیت المال انکار اقراض  
 ثانیون الف را که ثبوت آن در بافتی نایت مکاره و مجادله است و ادا و ان عمر اعطی

ص

ص

ص  
کیف کان فرض بر مردان  
صاحب النبی ص  
۱۳۱

ص  
۶۹۲  
مانع  
از آنکه  
دفتر سلیمان  
منع فرود

تآن سابق

در هر سال و هزار درم گرفتارانی مکنز بی تقیم بشده و در نموده پس از آن در روایات ثقات است  
 ثابت شده چنانچه سابقا در ضمن حدیث مذکور شد که ابو بکر و عمر هر دو عاشق را در هزار درم در هر سال  
 می دادند و ابو یوسف در کتاب الخراج گفته و حدیثنا الجلیل بن سعید عن الشعبي عن شهد عن النبی  
 رضی الله عنه قال لما فتح الله علیه فتح فارس الروم جمعنا من اهلها ما سألنا عن رسول الله صلى الله  
 علیه وسلم فقال ما تزون فاقیری ان اجعل عطاء الناس فی کل سنة واجمع المال فانه اعظم البرکة  
 فالعالم اصنع ما رايت فانك ان شاء الله موفق قال ففرض الا عطیات فدعا بالخراج فقال بن  
 ابدان قال عبد الرحمن بن عوف بنفسك فقال لا ولا له ولكن ابدا ببنی هاشم مرط النبی  
 صلى الله علیه وسلم فکتبت من شهد ببلد من بنی هاشم من مؤمن و مؤلم و عریة لكل رجل رجل  
 منهم خمسة آلاف خمسة آلاف من غیر قبایس بن عبد المطلب صلى الله علیه و آله اثني عشر الفاشم  
 فرض بن شهد ببلد من بنی امیة بن عبد شمس ثم الاقرب فالاقرب الی بنی هاشم فرض بن  
 اللبد بین اربعین عربهم و مولا هم خمسة آلاف خمسة آلاف و فرض لانصار اربعة  
 الاف اربعة الاف كان اول انصاری فرض له محمد بن سلمه و فرض لا ذواج النبی صلى  
 علیه وسلم عشرة الاف عشرة الاف فرض لعاشة ام المؤمنین اثني عشر الف الخ و ابن  
 روایت را ولی الله هم در آنکه انما نقل کرده چنانچه بعد از روایتی از ابو یوسف گفته و اخرج  
 ایضا عن الشعبي عن شهد عن ابن الخطاب قال لما فتح الله علیه و فتح فارس الروم جمعنا من  
 اصحاب النبی صلى الله علیه وسلم الی ان نقل و فرض لا ذواج النبی صلى الله علیه وسلم عشرة  
 الاف عشرة الاف فرض لعاشة ام المؤمنین رضی الله عنها اثني عشر الف الخ و نیز ابو یوسف  
 و کتاب الخراج گفته حدیث ابو عیسی قال حدیثی عن رسولی غرضه قال لما جاءت عن ابن الخطاب  
 الفتح و جاءت الاموال قال ان ابیکم رضی الله عنه رای فی هذا المال را باولی فیه رای  
 اخرا لا اجعل من قاتل رسول الله صلى الله علیه وسلم کمز قاتل معه فرض للمهاجرین و انصار  
 من شهد ببلد خمسة الاف خمسة الاف فرض لمن كان اسلوه مثل اسلام اهل بدر و  
 لمن لم يشهد ببلد اربعة الاف اربعة الاف فرض لا ذواج النبی صلى الله علیه وسلم اثني  
 عشر الف الخ و انما صفة و جویرة فانه فرض لها ستة الاف ستة الاف فابا  
 ان تصلا فقال لها انما فرضت لمن الهجرة فقال لا لانما فرضت لمنها لمن من رسول  
 صلى الله علیه وسلم و كان ثما قبله ضرب ذلك فرض لها اثني عشر الف الخ و انما

ماثر محمد

عشر الف النخ وروی الله هم وراز انما این روایت از ابو یوسف نقل است قال قال یحییٰ ابویوسف  
 حدیثی ابو معشر قال حدیثی عمر مولی غفره وغیره قال لما جاء عمر بن الخطاب لفتح بجاءه الاموال  
 قال نایابا لک الصدیق غفری عنه لری فی هذا المال رایا ولی فیدری ان لا اجعل من قائله رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم کن قائل معه فرض للمهاجرین ولا تضار لمن شهد بدرا خمسة الاف خمسة  
 الاف فرض لمن کان اسلوا منه کاسلام اهل بدر ولم یشهد بدرا اربعة الاف فرض  
 لا زوج النبی صلی الله علیه وسلم اثنی عشر الفا اثنی عشر الفا الاصفیة وجوزیر بن الخ واکم ورو  
 ستم که گفته اجنیه ابو الحسن علی بن محمد بن عفان القامری حدیثنا اسباط محمد بن القاسم  
 حدیثنا مطرف من ابی اسحاق من مصعب بن سعد قال فرض عمر لامهات المؤمنین عشرة  
 الاف زید ما ثثة سعید الفین قال انها جیدیه رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنا  
 ابو العباس محمد بن احمد الحجوبی عن حدیثنا سفین بن سعید حدیثنا سعید بن یحییٰ ابنا  
 اسلم بن یزید عن اسحق بن عصب بن سعد بن سعد قال کان عطاه اهل بدر ستة الاف ستة  
 الاف کان عطاه امهات المؤمنین عشرة الاف لكل امراه منهن غیر ثلث ذوات عاشره  
 فان عمر قال افضلها بالفین لحدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاها وصفیة وجوزیر  
 سبعة الاف سبعة الاف هذا حدیث صحیح علی شرط الثمینیین ولم یخرجوا کما مر بالخط  
 بن طریف یا صحیح الاستدلال لهما کما انبأ ابوی ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه یجوز بعض  
 تفصیل مررت بک گفته سخن مذکور ما فعله عمر بن هذا الباب مختصرا نقلنا من کتاب فی الفرج  
 عبدالرحمن بن علی بن الجوزی المحدث رحمه الله فی اخبار عمر بن سعید بن یحییٰ ابوالفرج عن  
 سلمة بن عبدالرحمن قال استشار عمر الصحابة بمن یبدا القسم والفریضة قالوا ابدا بنفسک  
 فقال بل یبدا بالرسول الله صلی الله علیه وسلم وذوی قرابته فبدا بالعباس قال  
 ابن الجوزی قد وقع الاتفاق علی ان لا یفرغ احد الا کثر ما فرض له من ذوی نذوی فرض له  
 خمسة عشر الفا وروی ان نذوی له اثنی عشر الفا وهو لا صحیح ثم فرض لزوجات رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم لكل واحدة عشرة الاف فضل عائشة علی بن الفین ثابت فقال  
 ذلك لفضل منزلتک عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا اخذت فثانک واثنتی  
 من الزوجات جویریة وصفیة ویمویة ففرض لكل واحدة منهن ستة الاف فقال  
 عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعدل بیننا فعدل عمر بینت والحق هو

ترجمه کتب من ذکر القربان  
 من زوج رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 کلمه معبره العتابة

۸۹۵

ممن نفا من از مطا  
 عمر محمد بن سعید

الثالث بسا من ثم فرض للمهاجرين الذين شهدوا جدرا اكل واحدا خمسة الاف ومن شهد  
 من الافصار لكل واحد اربعة الاف قد فرض على من فرض لكل واحد من شهد البدر من  
 المهاجرين او من الافصار او من غيرهم من القبايل خمسة الاف ثم فرض لمن شهد احد  
 وابعد ها الى الحد بيوت اربعة الاف ثم فرض لكل من شهد المشاهد بعد الحد بيوت  
 ثلثة الاف ثم فرض لكل من شهد المشاهد بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم الفين  
 وخمسة مائة والفقير والفاقر واحد الى ما شئت الخ ووجه تسميته ذكره في  
 هذين سال مني ورسال فرغ من عشر ايرالمونين عمر وفتح ديوان فرمود و ساهي ابله ابيت در صحاب ابر و فرغ  
 ثبت کرده جهت هر يك چیزی مقرر نمود و ابتدا بعباس کرده باسم شريفش و از ده هزار درم و بر وجه  
 بيت و پنج هزار درم نوشت بعد از ان سادات خاندان سيدكاشات را برابر سائر بر ايقاع فرمود و او خيام  
 هر يك از انها نه مومنين ده هزار درم تعيين فرمود و هر يك كينه حضار مگر که بر را پنج هزار درم داد و سبطين  
 خواجگ كوين را بچستوز اهل بر و وليفه مقرر کرده و ابو ذر غفاري و سلمان فارسي را نيز در اهل آن طبقه  
 کرده و نيمه بعد از ان جهت بقيه صحابه از چهار هزار درم هم داده وليست هزار درم على اختلاف را انهم هم نزد  
 بالجه از اين عبارات و ادن عرمانه و خصمه را ده هزار درم سالانه ظاهرست و از بعضي آن ظاهرست  
 که عايشه را ده هزار درم سالانه مقرر کرده و كئس بن عيينه امر ثابت و شائع و ذائع نهايت منبع  
 و صحيح است و از اين جاست که ديگر سبطين شتيه با جا اقرار باين معنی نموده و در هي تاويل توجه  
 افاده فاضل القضاة در معنی گفته ان دفعه الى الافراج من حيث ان لهن حقا في بيت المال  
 و الامام ان يدفع ذلك على قدر ما يراه و هذا الفعل ما قد فعله من قبله من بعده ولو كان  
 منكر الما استمر عليه اميرالمومنين و قد ثبت استمر له عليه ولو كان طعننا عليه لوجب اناسا  
 يدفع الى الحسن الحسين الى عبد الله بن جعفر وغيرهم من بيت المال شيئا ان يكون  
 حكم الخاق و كل ذلك يبطل ما قاله لان بيت المال انا يرا و لو وضع الاموال في حقوقها  
 ثم لا جهاد الى المتولى للمدينة الكوفة و القلعة ازين عبارت ظاهرست که فاضل اعطاء و اعراض را  
 انکار ننواسته و در هي تاويل آن قاده و آنچه او عا کرده که جناب اميرالمومنين عليه السلام استمر بر ان  
 کرده که ب حضرت زيرا که جناب اميرالمومنين عليه السلام تفصيل را با جا نرسي دانست و انجناب تسويه  
 و تقسيم هي فرمود و بناي فقر و ب تفصيل مذكور ميشود و در فتح الباري تصنيف مستطاني مذكور  
 و اختلاف الصحابه في قسم الفى فذهب ابو بكر الى التسويه و هو قول على و عطاء و انبيا اللها

۸۹۲

ص

بسط القسط القوم  
 اعراب من سائر نبيون الخ

واعتبار الشافعي وذهب عن عثمان الى التفضيل اليه قال مالك وذهب ابو بكر محمد  
 تفضيل وتقسيم بود گويا در کتاب خلاف آن کرده باشد علي بن مرتضى شكونه نقله من شرح السنه لمعروف  
 وروى عن محمد بن كنفرة باختلاف في التفضيل على السابقة والنسب في حب ابو بكر الى التسوية بين  
 الناس وعدم التفضيل بالسابقة حتى قال امرنا بحمل الذين جاهدوا في سبيل الله بأموالهم  
 وانفسهم وما جرت اديارهم كمن دخل في الاسلام كما قال ابو بكر انما اعطى الله وانا اجرهم  
 على الله وانا الدنيا بلانغ وكان عمر بن الخطاب على سابقه والنسب فكان يفضل عائشة على حفصة  
 انتهى واز ترجمه كتاب ابن روزبهان در اسحق بروى وعلامه كوشنيرى نيز در ان عمده نيز رساله ساله  
 وخصه ظاهرست علامه على طالب تراه ودر شرح الحق در طمان عمر فرموده ونها ان كان يعطى من بيت  
 المال ما لا يوفى حتى انه اعطى عائشة وخصه في كل سنة عشرة آلاف درهم ورحم على اهل البيت  
 خمسم وكان عليه ثمانون الف درهم لبيت المال وضيع فاعلمنا انهما وعلتها ان الله وهبها رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم الخ وابن روزبهان يوجب علامه على طالب تراه كفته قد سبق في محله اكثر الغنا  
 واتسع الفى بالخارج جعل لكل من ازواج رسول الله صلى الله عليه وسلم عشرة آلاف درهم الخ  
 در اسحق بروى در سهام ثمانون ودر طمان عمر كفته ونها ان تصرف في بيت المال كثيرا اعطى عائشة  
 من رسول الله منها كل سنة عشرة آلاف درهم وضيع فاعلمنا ان رسول الله تعالى عنها انهما وعلتها ان  
 وهبها رسول الله صلى الله عليه وسلم ورحم اهل البيت خمسم من الضميمة واجيب بانته  
 لما اكثر الغنائم واتسع بلاد الاسلام والخارج جعل عمر صلى الله تعالى لكل من ازواج  
 النبي صلى الله عليه وسلم عشرة آلاف درهم لا يمنح الا ليعمل الحق التزوج بعبدة ابي الخ  
 وعلامه كوشنيرى در نجاة المؤمنين يوجب لعن اطراف عائشة وخصه كفته واما من الاعطاء في اذنه  
 لما منع الله سبحانه اكثر ما يولد والعرب المغرب والعراق والروم وغيرها في عهد اكثر امراء  
 بيت المال قسمها بين الصحابة وراعى فيها سابق الاسلام والهجرة والجهاد وقرابة الرسول  
 فرجع السابقين على غيرهم ورجع المهاجرين على الاصل واصحابه وقرابة الرسول على غيرهم  
 فانما اعطى العباس ثمانون الف درهم وكنان من المهاجرين الغير السابقين خمسة آلاف  
 واذن لاجل عليهم عشرة آلاف الخ ابن روزبهان علامه تراه ودر اسحق بروى نيز رساله ساله  
 وادون عائشة وخصه كرفته انما سرزده كذب محض خرافت بحت است واما ادعوى جواز ان يبعث  
 بخارست جنان نيز جاب سيد رضى طالب تراه فرموده اما تفضيل الاذواج فانما لا يجزى كونه لا

منقول عن اصل شرح الخ  
 كتاب الفى بن كتابه

۸۹۷

ص

ص

لا سبب فيمن يقتضى ذلك انما يفضل الامام في العطاء ذوى الاسباب المتفضية لذلك  
 مثل الجهاد وغيره من الامور العام نفعها للمسلمين و قولان لمن حقا في بيت المال صحيح الا  
 انه لا يقتضى تفضيلهم على غيرهم وما عيبه نفع حقهم وانما عيبه بالزيادة وليس له نفع  
 انما لم يلمونهم عليه السلام استمر على ذلك وان كان صحيحا كما ادعى فالسبب المصلحة الى الاستمرار على  
 جميع الاحكام فاما تعلقه بدفع امير المؤمنين الى الحسن والحسين وغيرهما من بيت المال فموجب  
 لانه يفضل هو الامور العظيمة فيشبهه ما ذكرناه في الازواج وانما العطاء حقوقهم وسوى  
 بينهم وبين غيرهم واين المي تحديد وجوابه يدعى لانه كونه اما قوله لا يجوز للامام ان  
 يفضل في العطاء الا بسبب يقتضى ذلك الجهاد فليست سبب التفضيل مقصوره على  
 الجهاد وحده فقد يستحق الانسان التفضيل في العطاء على غيره لكثرة عبادته وكثرة عمله و  
 انتفاع الناس به فلم لا يجوز ان يكون من فضل الزوجات لذلك ايضا فان الله تعالى فرض  
 لذوى القربى نصيبا في الفى والغنية وليس الا لهم ذوقه فانه فقط فالمانع من ان يقيس  
 عمره على ذلك ما فعله من العطاء فيفضل ذوى قرابته بالزوجية والزوجات وان لم يكن  
 لمن قرابة النسب لمن قرابة الزوجية وكيف يقول الرضى باجاز ان يفضل احد الا  
 بالجهاد وقد فضل الحسن والحسين على كثير من كبار المهاجرين والافاضل وهما صبيان ما  
 جاهدوا ولا بلغ الحلم بعد ما جوه امير المؤمنين موافق على ذلك ما مضى به غير متكرره وهل  
 غير ذلك لا تقر بها من رسول الله وسواها في الاستانور حدائق شرح نهج البلاغه للحمام بن ابى الحديد بسبب  
 تمام سقوطه فزود وجوابه بسبب سكت ونعم انما هو فزود حيث قال في نظر من وجوه الاول ان  
 ما ادعى على السيد الاجل من ان سبب التفضيل ليست مقصوره على الجهاد وحده فقد  
 يستحق الانسان التفضيل على غيره لكثرة عبادته وكثرة عمله وانتفاع الناس به فلم لا يجوز ان  
 يكون من فضل الزوجات لذلك قد فوع بان لا شك في ان الفى والغنائم وحقوقها ليست  
 من الاموال المباحة التي يجوز لكل احد ان يتصرف فيها كيف شاء و يصرفها في ما يحب والاد  
 وليست مكافاة لمن يتولى الامور حتى يجوز له دفعها الى من شاء ومنه فانما يجب ان لا  
 يلحق من حقوق المسلمين يحبس حرمه اليم على الوجه الذي عدلت عليه الشريعة المقدسة والتميز  
 فيه محظور ولا على الوجه الذي قام عليه دليل شرعى وتفضيل طائفة في القسمة والعطاء هما  
 اكثر ما جرت السنة عليه لا يمكن الا يمنع من استحقاقه من الشرع ومنه طيب الالفر من قوله

ص

الطعن الماشح  
مطاع من



و صرف له فی غیره و تدرجت السنه النبویه بالاتفاق علی القسم بالسویه و اول من فصل  
توما فی العطاء هو عمر بن الخطاب كما سیظهر لك من زیایاتهم اعتراف نقیصه تم مكان غاصب  
حقوق السلیمن ظالما ایام بوضعها فی غیره و وضعها للذابون ان لو لی الامر التصرف فیها  
باجتهاده اقتصر علی مجرد عوی و التمسك بشبهه تخیفه كما مر فی الطعن التاسع و یؤید  
خطر التفصیل و مخالفة السنه فی القسمة ان سیر المومنین ۴ ابطال سیره عمر عن ذلک و یؤید ذلك  
الی السنه و القسم بالسویه و هو یدعی مع الحق و الحق یدعی و مره حیثما دار بقض الرسول  
كما نظرت به الی آیات من طرق الخالف الموالف قد سبق ذکر طرف منها فی الطعن الثالث  
من مطا عن ابی بکر و عندك اخرج ۲ علی المهاجرین و لا انصار لما کرهوا عدله فی القسمة  
و انكر و علیهم مخالفة التفضیل للشریفة و الزهم العدل فی القسمة فلم یجد علی حد یصل  
اذ عنوا له و صدقوا قوله ثم فارقته طلحة و الزبیر من یقتفی اثرهما رغبه فالذنب و انكر  
الحق كما دلت علیه الی آیات من جللتها ما دراهه الشارح فی الجزع المتابع فی شرح كلامه  
لما اراد و علی البیعة من ابی جعفر الاسکانی فی کتاب النقص علی الثمانیة لیلما حظ قال  
لما انعقدت بیعة ۲ بعد قتل عثمان صعد المنبر الیوم الثالثی من یوم البیعة و هو یوم  
السبت لاجدی عشر لیله یقین من زی الحجة محمد الله و ان علی و ذکر خطبته الی قوله  
الا یا رجل من المهاجرین و الانصار من اصحاب رسول الله ۲ یرى ان افضل له علی من سول  
لصیبه فان له الفضل الی غیره عند الله و ثوابه و اجره علی الله و یا یا رجل استجاب لله  
و الرسول فصدق ملتنا و دخل فی بنائنا و سنقبل قبلتنا فقد استوجب حقوقنا  
و حد و و انتم عباد الله و المال ما لا الله یقسم بینکم بالسویة لا فضل فیها لاحد علی احد و لا یقین  
عند الله عند احسن الجزاء و افضل الثواب لم یجعل الله الذنبا للفقیرین اجر و لا ثوابا  
و ما عند الله خیر لای بر ان اذا كان عند انشاء الله فاخذ و علینا فان عندنا ما لا انفسه فیکم  
و لا یخلفین احد منکم عن بی و لا یحیی کان من اجل العطاء او لم یکن اذا کان مسلما امر اول  
قولی هذا و استغفر الله العظیم لی و کم ثم نزل قال ابو جعفر كان هذا اول ما اکره من  
کلامه ۲ و و منهم الضمن علیه و کرهوا العطاء و قسمه بالسویه فلما کان من اخذ عند  
و عند الناس لبعض المال فقال لعبدی الله زبیر طبع کاتبه بلاء بالمهاجرین فنارهم و اعطى  
کل رجل من حضر ثلاثه دنانیر ثم تن بالانصار و افضل معهم مثل ذلك ثم من حضر من المها

فانتم

كلم الامير بالاسود فاصنع به مثل ذلك فقال سهل بن حنيف الانصارى يا امير المؤمنين  
 هذا خلدي بالاسود قد اعتقته اليوم فقال نعطيه كما نعطيك فاعطى كل واحد منهما  
 ثلاثة دنانير ولم يفتصل احد على احد وظل من هذا القسم يومئذ طلحة واذن بنير وعبد  
 بن عمر وسعيد بن العاص ومران بن الحكم ورجال من قريش وغيرهما قال ومع عبد الله  
 بن ابي رافع عبد الله بن ابي رافع يقول لابي له وطلحة ومران وسعيد ما خفي علينا من  
 ما يريدون فقال سعيد بن العاص النفت لي زيد بن ثابت يا ابا عبد الله اسمي يا جادة فقال  
 عبد الله بن ابي رافع لسعيد وعبد الله بن ابي رافع يقول في كتابه ولكن اكرم الحق بكلمه  
 ثم ان سعيد بن ابي رافع اخبر عليا بذلك فقال يا الله ان بقيت وصلت ام لا فنتهم على الهجرة  
 البيضاء والطريق الواضح قال الله بن ابي رافع لقد عرف من كلوي نظري بالاسود في  
 واحدا من هلك من هلك قال فبينما الناس في المسجد بعد الصبح اذ طلع الزبير وطلحة  
 فجلسا ناخية عن علي ثم طلع مران وسعيد وعبد الله بن ابي رافع فجلسوا اليها ثم جاء قوم من  
 قريش فاستقوا اليوم فقد نواجيتا ساعة ثم قام الوليد بن عقبة بن ابي معيط فجاء الى علي فقال  
 يا ابا الحسن انك قد وترتنا جميعا اما انا فقتلت ابي يوم بدر وخذلت اخي يوم الدار  
 بالاسود اما سعيد فقتلت ابا يوم بدر في الحرب وكان ثور قريش واما مران فقتلت  
 ابا عند عثمان اذ ضمه اليه ورض اخوانك نظر ذلك من بني عبد مناف ونحن نبايعك اليوم  
 على ان تضع عنا ما اصبتنا من الملل في ايام عثمان وان تقتل قتله وان خفناك تركتنا و  
 التفتنا اليك فقال اما ما ذكرتم من تركواي كما فالحق وتركواي ورضي عنكم ما استم  
 تليس لي ان تضع حوائجهم عنكم ولا من غيركم كما ما تولى قتلة عثمان فلو لم يرضي قتلهم اليوم  
 امس ولكن لكم على ان خضوني انا ومنكم وان خفتكم انا صيركم فقام الوليد الى صاحبته فحمد  
 واقرنوا على اظهار العداوة وانشاء الخلاف فلما ظهر ذلك من امرهم قال عمار بن ياسر لا حياء  
 قوموا الى هؤلاء النفس من اخوانكم فانتم قد بلغنا منهم وبلغنا منهم ما تكره من الخلاف والظعن  
 على ايامهم وقد دخل اهل الجفاء بينهم وبين الزبير والاعراب يعني طلحة فقام ابو العيثم ومار  
 و ابو ايوب سهل بن حنيف جماعة معهم فدخلوا على علي فقالوا يا امير المؤمنين انظر في امرك  
 وعانت قومك هذا الحي من قريش فانهم قد نقضوا عهدك واخلفوا وعديك قد دعوا في  
 الترابي فضحك هذا لانه لم يتركه فذاك لانهم كرهوا الاسود ونقدوا الاثرين واما

ولما اسيدت بينهم وبين الامام اكرموا واستشاروا عدوك وعظوم والطهر والطلب بدم عثمان  
 فزقة بالبيعة وناقوا اهل الضلالة فزريك فخرج على فدخل المسجد وسجد المنبر ثم رابطاً  
 مؤتمراً بين فطرح متقدماً سيفاً مستويكياً على قوس فقال اما بعد فاتانحن لله ربنا والهنا و  
 وولى نعم علينا الذى صحبت نفعه علينا فاطهرقى باطننا امتنانا من غير حول منا ولا قوة  
 ليسوا انشكروا نكفروا من شكر زاده ويزكف عذبه فا فضل الناس عند الله منزله واقرهم اليه وسيله  
 اطوعهم لا امره واعلمهم بطاعته واتبعهم لسنة رسوله واجامهم لكتابه ليس احد عندنا  
 الا بطاعة الله وطاعة الرسول <sup>ص</sup> هذا كتاب الله بين ظهرنا وعهد رسول الله <sup>ص</sup> وسيرته  
 فينا لا يحجل ذلك الا جاهل بما ند من الحق منكر قال الله تعالى يا ايها الناس انا خلقناكم  
 من ذكر ونثى جعلناكم اشعياى قبايل لتعارفوا ان اكرم عند الله اتقاكم ثم صا<sup>ح</sup> على  
 صوتاً طيبوا الرسول فان تولىتم فان الله لا يحب لكافرين ثم قال يا معشر الجاهرين وال  
 تتون عطا الله ورسوله باسائه مكمل الله بين عليكم ان هذا لكم للذي ان كنتم صادقين  
 ثم قال انا ابو الحسن وكان يقولها اذا غضب ثم قال الا ان هذه الدنيا التي اصبحتتموها  
 وبنون فيها اوجعت تغضبك وترضك ليست بدار حكام منكم الذى خلقتم لافلا  
 تغفركم فقد حذرتموها واستقوا نعم الله عليكم بالصبر فانفسكم على طاعة الله والذاب  
 لعله جل شانه فان هذا الفنى فليس احد على احد فيما شوى قد فرغ الله من قسمته فهو  
 مال الله وانتم عباد الله المسلمين و هذا كتاب الله به اقرناى له اسلمنا وعهد نبينا بين  
 اطهرنا من امر يرض به نيتوك كيف شاء فان العامل بطاعة الله والحاكم بحكم الله لا وحشة  
 عليكم ثم دل من المنبر فصلى ركعتين ثم بعث بهار بن ياسر بن عبد الرحمن بن جندب القرشي الى  
 طلحة والزبير هما في ناحية المسجد فاتيها فذمواهما فقاما حتى جلسا اليه فقال لهما  
 فشدتكما الله هل جئنا من طافعين للبيعة ووعوا في اليها وانا كاره لها قالوا نعم فقال  
 غير محسرين ولا مقسومين فاسلمت الي بيعةكما وايتنا من عهدكما قالوا نعم قال فادعنا لاجل  
 الى الماري قالوا اعطيناك بيعتنا على ان لا تقضى الامور ولا تقطعها دوننا وان تسترنا  
 في كل امر ولا تشهد بذلك علينا ولنا من الفضل على غيرنا ما قد علمت فانتم تقسم القسم  
 وتقطع الامور تمنى الحكم بغير شاورتنا ولا علمنا فقال لقد نقمتما لبيدنا رجاءنا اكثرنا  
 يغير كما لا نخبر نفي و نعمتكم من حق وجب لكما فظلمتكم اياها قالوا ما ذناه قال فهل

بله  
 فاق زور اخبار واطور  
 وحاو در سب ١٢  
 فكل بالكسر  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب  
 فاق انما در سب

استأثرت من هذا المال لنفسه شيئاً فآلا معاذ لله قال افترق حكم او حق لا احد من المسلمين  
 نجسته او ضعفت عنه ولا معاذة قال فما الذي كرهتما من امرى حتى رايتا خلة في  
 فالاخلة فاك عن من الخطايا القسم تلك حصناً في القسم كحق غيرنا وسويت بيننا وبين من كان يا  
 بما فآله تعالى باسائنا وما حانا ورجنا عليه بخيلنا وظهرت عليه عونا واخذنا وفسرنا  
 وقهرنا من امرى الاسلام الا كرها فقال ٢ اما ما ذكرتموه من الاستنارة بكم فواته ما كانت  
 بي في الكون لا يذرع غيركم ولكنكم دعوتكم اليها وخلقوني عليها اغضبت ان اتركه فمختلف الامم  
 فلما اغضبت لي تطرت في كتاب الله وستترسولة فامضيت ما كان في عليه واتبعته  
 ولم اخج الى ما يكافيه ولا امرى غيركم ولو وقع حكم ليس في كتاب الله بانه ولا في السنة بهانه  
 واجتجج الى الشارح فيه يشاؤنكم فينا اما القسم والاسوة فان ذلك امر احكم فيه يادى  
 بده قد وجدت اننا وانا رسول الله به حكم بذلك وكتاب الله ناطق به هو الكتاب الذي  
 لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزل من حكم حميد واما قولكما اجعلت فضلتنا  
 و ملائكة تسوقنا وما حنا سواه بيننا وبين غيرنا فقد يا سبق الى الاسلام قوم <sup>نعم</sup>  
 بسوقهم وراحم نلم بفضلهم رسول الله في القسم كل اثم ما سبق واقد سبحانه موقف  
 السابق وانها مد يوم القيمة اعمالهم ليس كما وانته عندى لا لغيركم الا هذا اخذنا بقلوبنا  
 وتكونكم الحق والهمنا ويا كره الصيرتم قال رحم الله امراء رضى حفا فاعان عليه وراى وجود  
 فتره وان كان من الحق على من خالفه قال الشارح بعد حكاية كلام ابو جعفر فان قلت ان بل بكم  
 قد قسم بالسوية كما قسمها امير المؤمنين ٢ ولم يتكررا عليه كما انكرنا اعلم امير المؤمنين قلت ان  
 ابا بكر قسم محمد يا قسم رسول الله فلما ولي عمر الخلافة وفضل قوما على قوم الفوا ذلك و  
 نسوا تلك القسمة الا دلى وطالت ايام عمر واشربت قلوبهم حب المال وكثرة العطاء <sup>الذي</sup>  
 اهتضموا ففعلوا ورضوا على القناعة ولم يخط احد من الفريقين ان هذا المال تنفق  
 او تعين بوجبه فلما وقع عثمان اجري الامور على ما كان يمر عبره فازداد وثوق القوم بالشر  
 ومن الغضب واشق عليه وفاقه و تغير الامارة فيه فلما ولي امير المؤمنين ٢ اراد ان يرد الامر الى  
 ما كان في ايام رسول الله ٢ وراى بكم قد شوق لك ورفضت تخلص بيننا وبين اثنتان وعشرين  
 سنة فتوق ذلك عليهم اكره لا حتى حدث من تفضل البيعة ومفارقة الطاعة وفسا  
 هو بالقدوس على الشارح في الجزء الثاني في شرح خطبته ٢ في استنفاة الناس الى اهل الشا

بالسواء

اهل الشام من علي بن محمد بن ابي سيف المدائني من فضيل بن الجعد قال اكلنا لاسباب كان  
 في تقاعد العرب من امير المؤمنين ٢٠ اسرا مال فانه لم يكن يفضل شيئا على شرف الا عشرين  
 على عجمي ولا يصاغ الزوساء وامراء القبايل كما يصنع الملوك ولا يستعمل احد الى نفسه  
 وكان عويبة بخلاف ذلك فترك الناس علينا والتحقوا بعبادته فمشى على الاشراف قال  
 اصحابه وزار بعضهم الى معاوية فقال لا اشتري امير المؤمنين فانا نلنا اهل البصرة باهل  
 واهل الكوفة وراى الناس احدى قلا ختموا بعد وتعادوا وضعف التنية وتلا العدو  
 وانت تاخذهم بالعدل وتعلم فيهم بالحق ونصف للوضيع من الشريف فليس الشرف يرفع  
 فضل منزلة على الوضيع فصبرت طائفة من حاك من الحق اذا غموا به وانقوا من العدل  
 اذ صار ابيه وراى اصناف معاوية عند اهل الفناء والشرف فتاقت نفس الناس الى الدنيا  
 وتل من ليل الدنيا بصاحب اكثرهم يجتوى الحق يشترى الباطل ويوشى الدنيا فان تبدل الناس  
 يا امير المؤمنين بل اليك اعناق الرجال ونصف نصيحتهم لك يستخلصونهم صنع الله  
 لك يا امير المؤمنين وكبت عدوك ونقض جمعهم واوهن كيدهم وسنت امورهم انبأ  
 يعلمون خبر فقال علي اما ما ذكرت من ههنا وسيرتنا بالعدل فان الله موزجك  
 يقول من ههنا ما كلف نفسه ومن ساء فعلها وما ارتكب بظلم العبيد فانا من ان اكون  
 مقصرا فيما ذكرت اخوف اما ما ذكرت من ان الحق نعت عليهم فانا نقول لذلك فقد علم الله  
 انهم لا يفتارون من جوارح الجبال اذ تارقوا الى العدل ولا يلمسوا لادنيا اذ اظلمت عنهم كان  
 قد تارقوا ليسان يوم القيمة لتدنيا الراد والام الله عملوا ما ما ذكرت من بنى الاموال  
 واصطنع الرجال فانه لا يستعان نونى امر من الحق اكثر من حقه وقد قال الله سبحانه  
 وتعالى الحق كره من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين وقد بعث الله  
 محمدا صلى الله عليه وسلم وحده وكثرة بعد لقلة واعزة فئة بعد اذلة وان يرد الله ان يوتي  
 هذا الامر بيدك لئلا تصعب ويسهل لنا خزنتنا فاقبل من ههنا ما كان الله عز وجل رضى  
 وانت من ان الناس منك وانصم اليك او نعمت في خصصنا ثنائنا في الوضيع المذكور  
 عن حماد بن بريد قال قال عبد الله بن جعفر بن ابي طالب لعلي عليه السلام يا امير المؤمنين  
 لو امرت الى بموتى او نفقة فوالله ما لي نفقة انا مبيع وابقى فقال لا والله ما اجد  
 لك شيئا الا ان تامر عك ان يرقى فيعطيك من ابي اسحاق العلاءي قال انى امرت

بموتى وكبره

٩٠٣

اياتا عليا احد بها من العرب ولا هزى من الموالي ضا لثا و نفع اليها درهم وطعما بالسوق ففنا  
 احدهما في امرأة من العرب هذاه من العجم فقال في رواية لا اجدها في ساطعيل في هذا التي فضلنا  
 على بقا سمرق من علي بن ابي سيف لثا يعني ان طائفة من اصحاب علي شقوا اليه فقالوا  
 يا امير المؤمنين اعط هذا كمال مول و فضل هو لا ما لا تتلف من العرب القربى على الموالي  
 و العجم و استعمل من تخاف خلافة من الناس خذوا و انما قالوا له ذلك لما كان معاوية يصنع  
 في المال فقال لهم انما من فينا طالب النصر بالجور و لا والله لا نفل ما طلعت شمس و ما لاح  
 في التمدد نجم و الله لو كان المال لي لو اسيت بينهم فكيف و انما هو الموالم ثم سكت طوي يله  
 و اجازته قال الا تسمع من ذلك قالها ثلثة ايام ما يدل على ذلك كلامه م للمعاوية على التقى  
 في العطاء و شيئا في بين الكتاب فتساءله تعالى انما من فينا طالب النصر بالجور فبينت  
 عليه و لا تقلا اطور بهما سمرق مائة نجم في التما و نجما و لو كان المال لي لو اسيت بينهم  
 فكيف انما المال مال الله ثم قال وليتبرك الاوان اعطاء المال في غير حقه بتدبير اسراف  
 و هو يرفع صاحبه في الدنيا و يضعه في الآخرة و يكرمه في الناس و يهينه عند الله و لم  
 يصنع امر اياه في غير حقه و هذاه غير اهله الاحرمه الله شكرم فكان لغيره و هم فان رت  
 بل الفعل يوم ما تحتاج الى معونتهم فترخييل و لا لام خدين و نكالا الشارح في شرح هذا الكلام  
 في الخبر الثامن اعلم ان هذه مسألة فقهية و ملى على عليه السلام و ابي بكر فيها واحد و هو  
 التسوية بين المسلمين في قسمة الفنى و الصدقات الى هذا ذهب الشافعى اجماعا فانما ولى  
 الخلافة فضل بعض الناس على بعض ففضل السابقين على غيرهم و فضل المهاجرين من قريش  
 على غيرهم من المهاجرين و فضل المهاجرين كافة على الانصار كافة و فضل العرب على العجم و فضل  
 الصحاح على الموالي و قد كان اشار على في كبر ايام خلافة فنه بذلك علم يقبل و قال ان الله لم  
 يفضل احد على احد و لكن قال انما الصدقات للفقراء و المساكين و لم يخص قوم ادرن  
 قوم فلما افضت اليه الخلافة عمل بما كان اشار اولى و قد هب كثير من فقهاء المسلمين الى قوله  
 و المسئلة محل اجتماع و الامان ان يعمل فيها ايوام يله اجتهاد و ان كان اتباع على و عندنا و الى  
 لا سيما اذا اعضاء موافقة ابي بكر على المسئلة و ان صح الخبر ان رسول الله صلا الله عليه سلم  
 سوى نقد صارت المسئلة منصوفا عليها لان فعله صلى الله عليه وسلم كقولها و تمايدك  
 على ذلك كلامه و ليل التلام الطه و الزبير و سيجى في من الكتاب فتساءله تعالى ان تدعى بها

يطرحه الشارح من باب جعفر لا سكتة باخلاقه في اللفظ قال عليه السلام واما ذكرنا من مسد  
 الاسوق فان ذلك امر لا يحكمنا فيه براني ولا دلسه هوى حتى بل وجدت انا واما ما جاء  
 برسول الله قد فرغ منه فلم اخرج اليكما قد فرغ من قسمه وامضى فيه حكمة وليس كما  
 والله عندي ولا يفر كما في هذا عتي اخذ الله بقلوبكم وتلوننا الى الحق والحنان وياكم الصبر  
 وقال الشارح في شرح هذا الكلام في الخبر الواحد عشر قد تكلم في معنى التفضيل في العطاء <sup>التفضيل</sup>  
 فقال اني هلمت بسنة رسول الله في ذلك صدق فان رسول الله سوى بين الناس لعلهم  
 وهو من هب الجبر ثم قال ان طلحة والذين برقد تنقيا عليه لا يستبدون ترك المشاورة <sup>تفقد</sup>  
 من ذلك الى لوقية فيه بمساواة الناس في نسمة المال وانما على من حمل اسيرته وصون  
 راير ولا لانه كان يفضل اهل السوابق وضلوا عليهم فيايراه ولا لانه اخطا انه خلف  
 سيره عن على السيرة المحمدي التي لم تفضها التبتوة مع قرب عهد هاتين انا تصالها بها و  
 استجدا عليه بالان وساء من المسلمين الذين كان عن فضلهم وينظلم في القسم على غيرهم <sup>الناس</sup>  
 ابناء الله نياي يحب في المال جبا جبا فتكررت على امير المؤمنين بتكرها قلوب كثيرة ونقلت  
 عليه نيات كانت من قبل سليمة فهذه جملة ما رواه الشارح في هذا الباب من ارجح السير  
 ولاخبار لم يبق له ريب فان سيرة امير المؤمنين عليه السلام والقصة هو لعلنا ناسيا  
 برسول الله واما الكنايات قد اخرج علي بن ابي طالب عن امير المؤمنين عليه السلام بان التفضيل  
 مخالف للسننة فلم يقدر احد عليه وهو وصحح بان التفضيل جبر اعطاء المال في غير حقه  
 تبذره اسرف وقد قاله الله تعالى للمؤمنين كانوا اخوان الشياطين وقال لا تفرحوا  
 انه لا يحب المؤمن وقال لا بن اخيه ما جد لك شيئا الا ان تامر به على ان يفر فيطيلك  
 كما سبق فلان عرف الشارح كما فرضت بان علمنا على بكر في يوم خلافة جبريل التسوية  
 فلم يقبل وقال انه لم يفضل احد على احد وقال انا الصدقات للمفقر والمساكين  
 ولم يخص قوم دون قوم ثم لم يستند فيها زعمه صوابا الى شبهة فضلا عن محبتهم  
 انما محبة على نعمه كما هو الناصر من لوى قدره على بن لاثير على الكامل ذلك لانه لا يفرح  
 بالمشير من عليه كما هو ابراهيم قال في ذكر اخبار النبي بكر ومناقبه وكان يسوي في قسمه بين  
 السابقين والاولين والمناخرين فالسلام بين المؤمن العبد والذكو والاشرف تفضيل  
 لم تقدم اهل السابق على قدر من انتم فقالوا اسلموا لله ووجب جرمهم عليه ووفهم

تفضل نسبت دون  
 كل لور من له بانه كزنج  
 ٩٠٥

ذلك في الاخرى وانما هذه الدنيا بلوغ قد عرفت ان الشارح قال في موضع اخر مع ان الرسول  
 سوى في القسمة فقد صادت المسئلة منصوباً عليها لان فعله كقولك ثم اعترف في وضع  
 امر بان علياً صدق في معنى ان رسول الله سوى بين الناس والعطاء يقول مع ذلك  
 في هذا المقام انه يجوز تفضيل الزوجات في غير كثرة العبادة او العلم وعلوه فيهم ان  
 اصحاب الرسول صلى الله عليه وآله وسلم من قسمة الاموال بينهم امر يمكن لاحد من فضل على غيره  
 في العلم والعبادة وارتفاع الناس بهم وانما التفاضل امر قد حدث في ايام عمر علياً ان الشارح  
 قد عرفت في الجنب الثالث من شرحه كما سيحكي ان شاء الله تعالى في بعض الشورى بان علياً  
 معصوم قال الفرق بين مذهب اصحابنا وبين مذهب الاخرى ما سئمت في جواب العصة  
 في الاثمة واشترطها فيما قال في الجزء الثاني كما سيحكي ان شاء الله تعالى بان قد ثبت في  
 الاخبار الصحيحة ان رسول الله قال الحق مع علي وعلى مع الحق يدور مع حجة اذ وكيف  
 يشك مع تصريحه بان التفضيل جبر في خفاء عمر يجوز كونه مصيباً في اياه  
 لا يتابعه في رجل يرتاب ما قل في ان لو كان الجواز التفضيل بمصانعة الوساو والاشراك  
 المصالح سجيل لما عدل الى العدل والتسوية مع ما لا يعلم ان من تفرقت اصحابه عنه  
 لذلك ويطلب الى معاوية لقبضه عنهم ما عزم به عن ابن الخطاب في ايام متاه يروى ان  
 يعطى طلحة والزبير ومن عجز وحدهما من اموال المسلمين ما يرزقهم ويقدمهم من نكث  
 بيته والخروج عليه حتى ينطفي بذلك نائرة الحرب والقتال ولا يلزم اراقة الدماء  
 يكون في مصالح المسلمين اعم واولى بالوراثة من ذلك ولكن الله سبحانه في جهاد حاد  
 على جيب فاقها كالعقل في القسمة والقصاص من الانتصاف المطلوب من الظالم وقسمة الموات  
 على وجهها وغير ذلك ولم يرخص الما من تحكك وداه تعطيل احكامه رعاية للشرع وطلبها  
 للمعقول ليد ونحو ذلك من المصالح الثاني ان ما ذكره من ان الله تعالى فرضه على المعزوم  
 من رسول الله نصيباً في الفرض الغنيمة ليس الا لانهم ذوقوا به نعمة فالتامع من ان يقبل  
 على ذلك ما فعله في العطاء فيفضل ذوى قرابته بالزوجه وترد اما الاكادون فما لا  
 قد تله من امله ادلة بطلان القياس اما ثانياً فلان من شرائط القياس ساداة الفرق  
 كالاصل في العلة وكون النسب أكد في القرابة من الزوجه لا يرتاب فيلزم ولو كان لا ذوق  
 ساداة لذوى الاحكام في مطلق القران بقران بينهما فرقاً لشمها لفظ ذى القرابة من الذين



وعن ابي بصير قال من عرف الكفيل لم يدر من القليل الا من يقرب بالشب انما انشا  
فلان لو صح هذا القياس لم حرمت الصدقة على الزوجات كما حرمت على تاديب الرسول <sup>ص</sup> للاشراك  
في الصدقة على غيره من القرابة وهذا كما لا يقول به احد واما ما روي فان الله تعالى قسم الاموال  
بين المسلمين فجعل الخمس لاربائه والثاني للطائفة معينة فلما فرغ من الزوجات نصيب من المال  
لخمسة وسدس وسبع مثله قياسا على افرز الخمس كان ذلك لاخذ الحقوق اليستأى المساكين  
وغيرهم من مصادف باقى المال وان قسط الخمس بين الزوجات وبين اهل البيت كان  
نصيبا للخمسة من ماله في غير اهل البيت بانفاق الامة وبالجملة انما ينفع هذا القياس لو بقت  
من المال شئ غير مقسوم لم يجعل الكتاب السنة لمنصرا واهلا حتى لا يكون من قبيل  
النسخ بالقياس ناسوخ تقصيلا والعطلة ليس لا يخالف تنقيصا لذى الحقوق وقد  
قال الله تعالى ولا تجسوا الناس شيئا هم ووضعوا الحق في غير موضعه وليس الظلم الاذى  
واما ما سألنا من صحة هذا القياس فيتنصى وجوب تفضيل الازواج كما وجب صرف الخمس  
في تاديب الرسول صلى الله عليه وسلم فحين لا يكون مخطيا انما في تركه والفا تلون ما اجتمعا  
في الاحكام لم يجوز في ان يفرع على الخطاء وان جاز بعضهم عليه الخطاء في الاجتهاد وحلوا ذلك  
وجله في بينة بين المجتهدين وقد صرح بذلك صاحب المنهاج وغيره فثبت ستر  
لا يكون الاحتياط بالاتفاق ولا يجوز خلافه وقد سبق الكلام في الاجتهاد في الطعن  
الاول من طاهر ان يتركه بالامر به عليه الثالث ان ما تمسك به في جواز التفضيل من انه  
قد فضل الحسن الحسين <sup>ع</sup> على كثيرين كما بر المهاجرين وما صبيان ولما هذا ولا يخفى الحكم  
بعد و ابو هاشم امير المؤمنين موافق على ذلك مراض به غير متكرره وهل فعل ذلك عمدا لغيره  
من رسول الله <sup>ص</sup> فاسئل ما الة فلا نه ان اراد الاستدلال به من جهة ان عمر كان ناعلا لضعفا  
واختصه ان اراد التمسك به من انما مع عصمتها في الصغر كما هو مذاهب الامامية اخذوا  
وهو في امير المؤمنين <sup>ع</sup> بذلك ولم يرد <sup>ع</sup> ولغيره فيرد عليه انه يجوز ان يكون عدم الرد  
فلا تناقض في الثقة دون التصويب لاعتقاد التصديق وهل يمكن امير المؤمنين <sup>ع</sup> متنا  
على انما عليه ونقض حكمه في القسم حتى يكون عدم تناقض ولا يحل التصويب وانما ثانيا  
فلان عمر كان قد حرم اهل البيت <sup>ع</sup> ختم من الخمس كما سيجي الكلام في انشاء الله تعالى  
ونعم ختم من ذلك غير ما من القربى الالة <sup>ع</sup> لعنة ابي بكر وان كان هو المثل

ابى بكر على ما فعل نماذان يكون الحسن قد اخذ لكونه عوضا من حقوقهم من الخمس فانك  
 وغيرهما ورضى امير المؤمنين باخذها لذلك كالايم صوبوا راي عمر بن الخطاب والفضل واما  
 ثالثا فادناو سلنا عدم استحقاقهم لما سبق فلنا قد كان امير المؤمنين وولى الامر فكل  
 ما اخذ الحسنان قد صرح في عاصدة الواجبة وحقوقه الا لزومة وكان اخذ من يد عمر  
 من قبيل الاستغناء من الغاصب لا استظهار من التارك ومن ابن الشراح وغيره اعلم  
 بلهم عليهم السلام تصرفوا فيما اخذوا تصرف المالك في ملكه وصرحوا في حوائجهم طهرا واما  
 فلان استناد الشراح الى رضاء امير المؤمنين بالفضل في القصة مع ما رواه نفسه في  
 سيرته في القسم ولما وجوب العدل والتسوية وتسمية عطاه ابن اخير شيئا يسير من  
 بيت المال سرقة في غاية الغرابة وهل يقول ما نقل برضا امير المؤمنين بتفضيل العطلة  
 للحسين مع ما علم من عدم رضاه بتفضيل طلحة والزبير حتى فارغوا و قامت فنته الجمل  
 باستماله الروساء ولا شرف من القبايل حتى رضوا الى معاوية وقولهم واشتدت  
 قوتهم كيف رضى بتفضيل الحسين ولم يعط عقيل صا ما من البركة انقص عن ذلك قوله  
 في كلامه الذي سيجي انشاء الله تعالى انه لقد اربت عقيلة وقد املق حتى استاخ من  
 ترك صا ما و اربت صبيا نه شعث الا لوان من فرهم كفا سويت وجوهم بالعظم  
 وما وفى موكل وكثر على القول مرتقا فاصحيت اليه سمى نظن ان ابيعه ديني وان تبع  
 فباده مفارط الطريقي ناصحت له حديدا ثم اذ نيتنا من جبهه ليصير بها فضع نجح جدي  
 ودف من لها وكان محرق من ميمها فقلت له شكلك التواكل باعقيل اثن من سبيل  
 احماها انسانا للعبة وتجرت الى نار حوجها جبارها الفضية نمن من الاذى ولا اثن من الخو  
 وقد روى الشراح في الجزء الحادي عشر في شرح هذا الكلام ان معاوية سئل عقيلة بعد  
 و فاطمة لتلاوم لما رحل اليه عن قصته الحمد لله المحمودة فبكي ثم حكى ما بينه فخصته سئل  
 فساله فلم تند صفاته فجمعت صبغيا وحبته بهم واليونى الضر ظاهر ان عليهم فقال  
 اثنى عشية لا دفع اليك شيئا فجمته يقود في احدى الي فامر بالضحى ثم قال لا ذلك  
 فاهويت من جهات غلبتني لجمشع انهما صرة فوضعت يدي على جدي بداهه ينهب نار  
 فلما تبصت ما بذتها وخرت كما يجود النور تحت يد جازده فقال لي شكلك على كل هذا  
 من جهد يد او قدت لها نارا الدنيا فكيف في بك غدا ان سلنا ان سلوسل جنم شقرا

فرا ما اذا اختلفوا في عناقهم والشاوس ليحبوني ثم قال ليرك عندى فوق حياك لذى <sup>هم</sup>  
الله عليك كما ترى فانضى الى فجعل عوبية يتعجب يقول هيات عمت انسان ان  
يلدن بئله فانظر حين لا عتبار في قوع العصبيته وشدة تكلمها من النضرب في النفوس  
حيث فاد هذا الرجل مع اشتها <sup>بينك</sup> بينك صنناك الناس لا نضاف الى دعوى رضاه امير المؤمنين  
عليهم بتفضيل الزوجات العباس لا نف من اموال الفقراء مع تلقيه بالقبول و ابرادة  
في كتابه ما عرفت من استنكاف امير المؤمنين عليه السلام عن تفضيل عقييل مع شدة الحاجة بصاع  
من بتر وغير ذلك ما سبق الابعان ما ذكره في عرض الاستدلال على جواز التفضيل لو تم  
لذل على جواز في الزوجات و قاسم الرسول والدليل على جواز مخالفة السنة في تفضيل  
ما اشته على سائر الزوجات و تفضيل البدرين من المهاجرين على غيرهم من حضر احد  
على غيرهم والمهاجرين على الانصار و نساء اهل بدر على نساء غيرهم و نساء اهل القاد  
على نساء غيرهم و غير ذلك ما سبق في رواية عن ابن الجوزي رحمه الله يقول رسول الله  
صلى الله عليه وسلم لم يكن يعرف ان اللبدين بين فضل على غيرهم والمهاجرين على الانصار  
فقد روى البخاري وسلم وغيرهما ان محاب صحابهم بروايات عديدة قول رسول الله  
للانصار في عرض التولية قريبا من فاستلقون بعدى اثرة فاصبروا حتى تلقوني على  
الحوض هل يبقى لعائل من بعد تسوية بين المهاجرين والانصار واستمرا عليها  
وتولية الانصار باللقون بعد من لا شرة في انه كان لا يبيع التفضيل ولا يرضى به <sup>التعجب</sup>  
بين المهاجرين والانصار ثم من غريب ما اذ تكلمه عرض المناقضة في هذه القصة ان سئد  
سنة رسول الله و رآه ظهوره واعرض عندل سا فضل من شاء على غيرهم ثم لما قاله  
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يعد بيننا عدل بين جويرته ومنه ومنه  
وبين غير من سوي ما كشد وقد فضل ما كشد على غيرنا بالذين فكيف كانت سيرة الرسول  
في التوبة بين ثمان من الزوجات مجنود لم يكن حجة في العدل بين شعركا بين المهاجرين  
ولا انصار وغيرهم الخ ما سبق انما استدل اليه خبر من اجماع الصحابة بتوافقهم عليه وترك  
الا تكرار مدحوا با ان اراد باجماع الصحابة وتوافقهم على التفضيل فوام يجوز به رضاهم  
به قسا وهو واضح كونه لم ينقل من احد من الصحابة التصويب للرأي غير الا من شذوذ  
من اهل الحرس على الدنيا كطلحة و زيد ومن جسد نصفه وكالا في ايام عمر بل صدها

کما سبق و عدم رضا امیرالمومنین ۳ بالنفصیل من ترا علی العدل قد اتفق باسابق طان المراد به  
 ترا علی انکار و سکوت حتی یکن قولہ و ترا علی انکار نفسی الایجاب و لا اتفاق فقد  
 اتفق و هذین من الفصل الثالث من المعنی الثالث من طامن فی بکر و اعلم ان اکثر الفقہ  
 الحدیث فی الاسلام من نزوح هذه البدعة فانزلوا ستم الناس علی ما عودتم الرسول  
 من العدل و جری علیہ الامر فی ايام ابوبکر و لعید و نفوسهم حلو و هو الثوب علی الدنيا  
 و اتقاء الذخائر من خافها لما نکت طحمة و الیہ رجعة امیرالمومنین ۳ و لم یرقم فتنة الجمل  
 و لم یستقر امر یحیی و لا یحیی القنوق الخ المتبعین کلام امیرالمومنین ۳ فانصاره و لو کان  
 المنافع له فقل خلد منه مضرا فی معاد و لندعه و استنا صله بسهولة و لم ینقل الامر  
 الی العیالیه و لم يحدث ما ائتمت به تلك الشجرة الملعونة من مرارة الدماء المعصية و قتل  
 و شیوع سب امیرالمومنین علیهم السلام ثم انتقال الجهاد فی الی بنی العباس و ما جری  
 من الظلم بالجور علی اهل البیت و علی سائر اهل الاسلام **قال طعن بهم**  
 انک عراصات کرده دروین آنچه در ان نبود و هستی ناز ترا و سج و اقامت آن بجاست که با عترت  
 او بدقت و در حدیث متفق علیه و نیست من امر ما با هذا الیس زمانه نبور و کل بر ذمه  
 و این لعن الزام است نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بشهرت اتواتر ثابت شده  
 است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شب از رمضان بجاست ترا و سج و او فرموده و مثل دیگر نوافل آنرا  
 تنها نگذارد و عذر ترک تو نیست بران بیان نموده که انی خشیتم ان یفرض علیکم چون بعد وفات  
 پیغمبر این عذر را نقل شد عراصای سنت نبوی ۳ نموده فاعده همل ترا و شبیهه و سنی مقررت که  
 چون حکم بموجب نص شارع حاصل باشد بعلتی نزد ارتقاء ان علت مرتفع میشود و آنچه گویند که با عترت  
 سر برقت زیرا که خود گفته است نعمت البدعة به پس انیمعی است که ما نعت بران جاست چیزی تو نیست  
 که در زمان آن سر بر بوده و چیزی است که در وقت خلفای راشدین و امیر طاهرین و اجماع است ثابت  
 شده و در زمان آن سر بر نبوده و این چیزی را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت مسند خواهد بود  
 نه بدعت سید پیغمبر است منقول مخصوص است با آنچه در شرح صحیح اصل بدعت باشد و از خلفا و ائمه  
 و اجماع است ثابت شده باشد و چه میتوان گفت شیعه در حق عید غدیر خم و تقسیم رفته نوروز و ادا  
 نماز شکر روز قتل عمر بنی امیرالمومنین ۳ اول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضی اهل و از شیعه  
 ترک که هرگز این چیزی را در زمان آن سر بر نبوده و انما این را احداث کرده اند بر شم شیعه و چون ترا بدعت

اہست مختلفا شہدین نیز حکم مرد و از بحدیث شہورین تمسک بحدیث منکر ائمہ فاکثیر اعظم بسنی و  
 سنۃ ائمہ و آثار شہدین من بعدی عضو علیہا بالنواجز احداث عمر را بپستور احداث ائمہ و دیگر بدست  
 نمیدانند و اگر بدست میدانند بدست سنۃ میلانند **اقول** قاضی القضاة در کتاب مغنی در تقریر این  
 طعن از طرف شیخان گفته منشا قالوا انما یبع فالذین مکایحی کالتراویح و ما عمل فی الخراج لکن  
 وضعه علی السواجی فی ترتیب الجزیة و کل ذلك مخالف القرآن و السنۃ لانه تعالی جل  
 العتقۃ للذمیین و الخمس من کل اهل النحر کذلک السنۃ و الجزیة تنطق ان علی علی حالہ الذل  
 مخالف ذلك السنۃ و ان الجماعۃ لا تكون الا فی الکتوبات مخالف السنۃ اسی مضمون  
 کلام علام علی در تقریر این طعن نیز موافق مضمون قاضی القضاة است بجملة بدعتهای عربی است  
 بسیارست که بنی زان در جبار و صدائق و عتائق و فیضان مذکورست و قاضی القضاة ہم بعض این طعن  
 تمثیل نقل فرموده و مخاطب بزرگد مرف بدست تراویح بقلیہ کالی الکفا کرده و بجای قول  
 قاضی القضاة کالتراویح که دال بر تمثیلست یعنی ما تراویح و اما ما ستان بجاعت و از ذکر بدست وضع  
 خلیج بر سواد و ترتیب جزیرہم اعراض نموده و ما درین جا بر نقص کلام او متعلق بلعین تراویح الکفا  
 می کنیم و در ابعدها را الله تعالی بعض بدعات مردگروا ہم کرد بدست تفصیل در قسمت فی قبل  
 ازین شنیدی اما آنچه گفته و این طعن الزام اہست نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب بدست  
 بشہرت و تواتر ثابت شده است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در شب از رضایان بجاعت تراویح ادا فرموده و  
 محمد و شہت بجمید و جبر اول انکہ دعوی ثبوت ادا فرمودن جناب رسالت صلی اللہ علیہ  
 و آلہ وسلم در شب تراویح را بجاعت کذب محضست و ہتان مرف و وہم انکہ دعوی ثبوت  
 این معنی بشہرت کذب محضست و وہم انکہ دعوی تواتر این معنی از دعوی ثبوت و شہرت ہم قبیح  
 و شنیع ترست کار کہ بساند صحیح بلکہ ضعیف ہم مردی نشده و کسی از ایشان خذ ادا می ثبوت  
 و شہرت آن پر شاعت کم داشت کہ نوبت با دعای تواتر آن رسانیده و اجماع کہ متعصبین قوم  
 مثل حدیث قدیر و بدست مثلث را تواتر ندانند و مخاطب در چنین امری اہل دعوی شہرت و تواتر  
 تایید طعن سابق ازین دعوی شہرت و تواتر روایات اعطاء عمر حسن دی القریب را کرده بود حال انکہ  
 مالش اہست کہ دستی و این جاد دعوی شہرت و تواتر این امری اصل کرده کہ در بی اصل بلخ تراویح  
 چہا رہم انکہ دعای ثبوت این معنی بشہرت و تواتر در جمیع کتب حدیث اہست کذبست از  
 اعجاب کاذب ہتانی ست از اقرب اقراءت کہ کمتر کسی مثل آن خصوصاً از علم و فضل رواہتم در

تصنیف بالغ و انهم بقابل خصم شنیده باشند ظاهر مخاطب بر عالم بی حواسی و اختلال عقل و مسکرو  
 بی هوشی و مزید مصیبت و در هوشی چنین غزوات می نگارند و معانی الفاظ جا بر بار بر زبان خود بقبول  
 نمی آورند چنانچه ارباب اهل ادب ثبوت نمودن و شهرت آن ثابت کردن و تواتر آن را هم اذما کردن و  
 حواله بسبب کتب حدیث کردن چه قدر با بی سبب اقی و بعد از واجب علم و دین و دیانت است که اگر در واقع  
 هم این معنی ثابت می بود اما کاشکش سستی از جواز داشت و اگر مشهور هم می بود ادعای تواتر شدن  
 از جواز داشت و اگر تواتر هم می بود ادعای ثبوت آن در جمیع کتب حدیث شهرت و تواتر کتب محض  
 بود و اگر در جمیع کتب بی شهرت هم ثابت می بود ادعای ثبوت آن در جمیع کتب حدیث تواتر کتب محض  
 بود پس عوی مخاطب به عرض ثبوت چندین نقاد و برضریا نیز کتب محضت چه با که هیچ تقدیر  
 ازین نقاد بر تحقیق نیست پس این عوی حاوی کاذب عدیه فاحشه است و احادیث مدیه  
 صحیح دلائل مرجه دارد برطلان عوی مخاطب و صحیح بخاری مذکورست عن ابی هریرة عن رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قال من قام رمضان ايماناً واحتساباً اغفر له ما تقدم من ذنبه وقال ابن شهاب  
 قوفي رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا عمل في ذلك ثم كان لا عمل في ذلك في خلافة ابی بکر  
 و صدق من خلافة عمر و در صحیح مسلم مسطورست حد ثنا عبد بن حمید قال قال عبد الله بن ابراهیم  
 معمر بن الزهري عن ابی سلمه عن ابی هريرة قال كان رسول الله صلی الله علیه و سلم يرغب في قيام  
 رمضان من غير ان يامرهم بغيره فيقول من قام رمضان ايماناً واحتساباً اغفر له ما تقدم من ذنبه  
 قوفي رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا عمل في ذلك ثم كان لا عمل في ذلك في خلافة ابی بکر  
 الصدیق و صدق من خلافة عمر على ذلك ابن روایت و دلالت مرجه دارد بر آنکه در زمان کرامت شان  
 جناب سرور انس و جان صلی الله علیه و سلم و در زمان خلافت ابی بکر و شروع و خلافت عمر شروع و اختراع  
 موجودی داشته نوید و در نهج شرح صحیح مسلم گفته قوله قوفي رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 كلامه على ذلك ثم كان لا عمل في ذلك في خلافة ابی بکر و صدق من خلافة عمر من انما استعمل  
 هذه المدعى علان كل واحد يقول رمضان في بيته من غير احتق ناقص صدق من خلافة عمر  
 ثم جهم عمر على ابی بکر فيصلي بهم جماعة من قبل العمل على فعلها جماعة و صحاحات هذا الزيادة  
 في صحیح البخاری في كتاب الصيام ازین عبارت ظاهرست که در عهد جناب سالوات صلی الله علیه و سلم  
 و سلم و عهد ابی بکر و صدق خلافت عمر و قیام ماه میام باجماعت واقع نمیشد بلکه هر کس قیام در بیت خود  
 میکرد تا آنکه هر جماعت در آن مترنم و دعا علی قاری در شرح موطا در شرح ابن عمر است گفته قوفي رسول الله

باب متصل من قام رمضان  
 من کتاب الصلوة

باب الترتیب فی قیام رمضان  
 من کتاب الصلوة  
 ۹۱۲

میشان سابق

باب قیام شهر رمضان  
 فصل فی بیان المبادی  
 علی اصل شرح الموطا

رسوله صلى الله عليه وسلم منه نسخة النبي ولا امر على ذلك اى على ترك الجماعة في التراويح  
 قالوا لفظا بن محمد ثم كان لا من خلفه اى بكر وصدا من خلفه فة على ذلك قال النبي  
 اى استرا لا من هذه المدة على ان كل واحد يقوم رمضان في بيته منفردا حتى انقضى صدره من خل  
 عرشهم جميع على فعلها جماعة وما روى ابن وهب عن ابى هريرة خرج رسول الله ولذا التا  
 في رمضان يصلي في جماعة المسجد فقال ما هذا فقيل ناس يصلي بهم اى بن كعب فقال انا  
 ونعم ما سمعوا ذكره ابن عبد البر فبني مسلم بن خالد هو ضعيف المحقق ان هو الذي  
 يجمع الناس على ابي بن كعب قاله ابن حجر كراهة السيوطي على ان بن مارت لما شهد كذا فانه سب  
 رمضان وزياد بن جناب راسا لله صلى الله عليه وآله وسلم سباعت نعيمه ان ذلك باقر او ازاد اى منود و  
 عرابه اى جاعت وراى كروه وجزير كراهة ابن وهب از ابى هريرة سبعت وقوع جماعت و صلوة فاطمة بن  
 جناب راسا لله صلى الله عليه وآله وسلم وسين فرسودن انخرت ابن سعي راروايت كروه فقد حسنت  
 كراهى ان ضعيفت ويزيد صحيح بنهارى ذكره ابن سبلة بن عبد الرحمن ان سال ما شئت  
 كيف كانت صلوة رسول الله في رمضان فقالت ما كان يندي في رمضان ولا في غيره  
 على احد عشر ركعة الحديث ابن روايت دلالت بر كراهة ما شئت تصريح نموده اى كراهة  
 راسا لله صلى الله عليه وآله وسلم وراه رمضان وغيره ان زياد بر كراهة نهي فرموده پس  
 نسبت خواندن نماز تراويح كبريت ركعت است ابن جناب باطل مسن شده باخواندن آن با  
 جماعت و در صحيح هم ابن روايت ذكره است حيث قال حدثنا يحيى بن يحيى قال قرأت على  
 مالك عن سعيد بن ابى سعيد المقبري عن ابى سلمة بن عبد الرحمن ان سال عائشة كيف كانت  
 صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في رمضان قالت ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 يزيد في رمضان ولا في غيره على احد عشر ركعة الخ و سلطانى و راسا لله صلى الله عليه وآله وسلم  
 صلى الله عليه وسلم اى صلوة الليل في ليالى رمضان وغيره و سقط قوله بالليل  
 عند المستملى والحوي و به قال حدثنا عبد الله بن يونس التميمي قال اخبرنا مالك الامام  
 عن سعيد بن سعيد المقبري بضم الواو عن ابى سلمة بن عبد الرحمن ان اخبرنا ان سال ما شئت  
 روى الله منها كيف كانت صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في ليالى رمضان فقالت ما  
 كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يزيد في رمضان ولا في غيره على احد عشر ركعة اى غير  
 احدى الفجرى اما ما روى ابن ابي شيبة عن ابن عباس كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي

يا قيس بن ابي ابي  
 من كتاب الصوم

فخر رمضان عشرين كرمه والوقت فاستاد ضعيف قد عارض حديث عائشة هذا هو  
 في التصحيح مع كونها علم جلاله عليه السلام ليلها من غيرها اذ من عبارات ظاهرست که روایت عائشه  
 دلالت دارد بر آنکه جناب سالناب علی الله علیه وآله وسلم در ماه رمضان و غیر آن سواي دو رکعت فجر بخیري بر  
 یازده رکعت که نماز شبست زیاد نمیکرد و روایت ابن ابی شیبہ بنص خواندن نهمت رکعت دو ترا  
 در ماه رمضان ضعيف است و مخالف مع یت عائشه است که در صحیحین ثابت شده و عائشه زیاد و ترا  
 دانسته بحال جناب سالناب علی الله علیه وآله وسلم در شب یعنی اگر حدیث ابن ابی شیبہ ضعیف  
 هم نمی بود و بسناد صحیح مروی میگردد و حدیث عائشه ترجیح بر آن میداشت که آن در صحیحین است  
 و نیز از او انترست بحال لیلی انحضرت از غیر او و شرح عبدالحق و شرح مشکوٰه گفته و صحیح نیست  
 که آنچه انحضرت گذارد همان نماز تجمیدی بود که یازده رکعت است انهمی ازین عبارت ظاهرست که خواندن  
 جناب سالناب علی الله علیه وآله وسلم سواي نماز تجمید که یازده رکعت است صحیح نیست و نیز در صحیح بخاری  
 مذکورست من عرّفه بثلثین من عبد الرحمن بن عبد القادر انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب ليلة  
 فخر رمضان في المسجد فاذا الناس اذاع صفير فحون يصلي الرجل لنفسه فيصلح يصلح الرجل  
 فقال عمر في الحديث لو جمعت هي لاء على قار واحد لكان امثل ثم من فجمعهم على ابن كعب  
 ثم خرجت مع عمر ليلة اخرى والناس يصلون يصلحوا قال عمر نعم البدعة هذه والتي  
 تناقض غيرها افضل من التي تقعون من يدنا خير قليل وكان الناس يقولون وله اين روایت  
 دلالت دارد بر آنکه این نماز تراویح ترا خود عمر برعت بود و گویا از اینست خوب دانسته و اطلاق برعت  
 بر آن دلالت صریح دارد بر آنکه آن در عهد جناب سالناب علی الله علیه وآله وسلم بوده که گمانی در شرح  
 صحیح بخاری گفته و البدعت کل شی عمل علی غیر مثال سابق و هی خمسة اقسام واجبة و مشكوة  
 و محترمة و مكرهة و مباحة و حدیث كل بدعة ضلالة من العام المخصوص من الخطاب  
 الاذاع الجماعات المتفرقة لا واحد لها من لفظه و الهمد ما بين الثلثة الى العشرة و انما  
 دعاهما بدعتان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يدينهما هم كما كانت في من لم يوجبك اذ من  
 عبارت ظاهرست که وجه تسمیه جناب سالناب علی الله علیه وآله وسلم از اینستون نمانده برای مردم و در  
 مد زمان ابی بکر وجودی و جهت و فتوی و ترهذیب است و سواد لغات گفته و در ایلیه سبقی بسناد صحیح  
 الشافعی من الشافعی رضی الله عنه قال الحدیث من الامی ضریان احد ما احب ما يخالف  
 كتابا او حسنة او اثر او اجماعا هذه البدعة الضلالة و الثابتة ما احب من الخرافة و الضلالة

باب بیام شهر رمضان  
 من کتاب الصلاة

باب فصل من نام رمضان  
 فروعاً علیها

حدیث  
 نعمت  
 قول علی علیه السلام تهذیب  
 و الحمد لله رب العالمین



فيه المصنف من هذا وهذا عندئذ غير مذمومة وقد قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه  
 هذا الرجل نافع فاعده ثمة لم تكن له فاعادته ليس فيما نرى مما مضى هذا الخبر كلام المشافعي رحمه الله  
 ان من بدارت واضح يشودك حبيب شادا ام شافعي مراد ان قول عمر نعمت البعده وباريه قيام ماه رمضان  
 انك كراين برعت محدثه است که بنوده واز ان فاده مخدب المسك بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی نیز  
 مستخرج علی تاری ظاهرست که جماعت در زمانه اگر چه برعت مست لیکن برعت مسته است بسبب اجماع  
 سلیمان بران و این بر حیت در انکه در عهد جناب سالتاب علی الله علیه وآله وسلم ان معنی موجودی در اشته  
 و نیز سیدانی که از ان فاده بقوی ظاهرست که این نادر را بر این سبب برعت خوانده که جناب سالتاب انرا  
 مستوزان فخر و زور زمان می بگریزده و ظاهره بحال الدین سیوطی که از انش پیر علی الهیمنت است و  
 ثقات محدثین ایشان بلکه مجذوبین ایشان در مابته تا سعد بوده و حسب تفریح مخاطب در سایر الاموال پیش  
 ستند و ما تظرف وقت خود بوده و تصانیف او اثر و سائر و اسانید او در آفاق مشهور معروف و قول  
 و بر این اثبات نموده که جناب سالتاب علی الله علیه وآله وسلم صلوة تراویح هرگز نگردیم نتوانده و حدیث  
 که درین باب وارد گشته انرا تو جهی تضعیف نموده و رساله علویه سبب مصلح فی الصلوة تراویح  
 درین باب تصنیف کرده نظر به سوم فاده که کثرت نفع ان رساله در دنیا ذکر میکنند الحمد لله و سلام علی عباده  
 الذین اصطفی بعد فقد سالت مرات هل صلی الیوم حتی الله علیه سلم تراویح و هی الفرض و رکعة  
 المصنوفة لان وانا اجیب ببلاده لا یقع معنی بذلك فاعرفت تحرییر القول فیها فالقول الذی یشیر  
 به الاحادیث العیبه والحسان و الضعیفة لا یشیر فیما فی رمضان و التزیید فیها من غیر تخصیص  
 بعد و لم یثبت ان صلی مشیرین رکعة وانا صلی لیالی صلوة و امر یدکر من هاتم تاخر فی الملیلة  
 ان الواجب خشیتان فرض علیهم فیحرف و انهما ان قد تمسک بعض من ثابت ذلك جهل  
 و من فیه لا یصلح الا یخرج بعد انا و در دو بین هاتم ثانی ما ثبت جلاد نه اخرج ابن  
 ابی شیبہ فی مسنده واحد تنا یدنا ابنا ابراهیم بن عثمان من الحكم من قسم من ابن عباس ان  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی فی رمضان عشرین رکعة و الاقرطط بن ابراهیم بن عبد بن حمید  
 فی مسنده احد ثنا ابونعیم حد ثنا ابوشیبہ یقول ابراهیم بن عثمان به و اخرج الباقون فی وجهه  
 ثنا منصور بن ابی زعمر ثنا ابوشیبہ به و اخرجه الطبرانی من طریق ابی شیبہ ایضا قلت هذا  
 الحديث ضعیف جدا تقویه بحجة قال الذهی فی المیزان ابراهیم بن عثمان ابوشیبہ له  
 کان فی سطره و من ذوخ امه الحكم بن عیینة کذب به شعبه قال ابن عیینة یس بشفة  
 یس بشفة

۹۱۵

قول و اگر از میان ما در فرجه نیست  
 عده علی السجدة و انما یصلح هذا  
 ان السالفة فی حقیقتها کما ان الله  
 یخیر ما یشاء الذین والوالم و من علینا  
 و انما صلی الیوم حتی الله علیه سلم تراویح  
 لعلها انما ان علینا علیهم السلام  
 الله و حدیثی من فریدم و انما حدیث  
 بعد فقد سالت ابی انما حدیثی  
 قال انما حدیثی انما حدیثی  
 العین عیلة من انما حدیثی  
 حال الدین انما حدیثی  
 رضی الله عنه

وقال محمد بن حنبل ضعيف قال البخاري سكنوا عنده وهي من صحيح الترمذي قال النسائي  
 متروك الحديث قال أبو جهم من مناقب من ماري عن الحكم بن مسم عن ابن عباس كان  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يخطب في رمضان في شهر رمضان وعشرين من ركعة والوتر قال وقد ورد  
 له عن الحكم عدة احاديث مع انه روى عنه انه قال ما سمعت من الحكم الا حديثا واحدا قال و  
 هو الذي روى حديث ما ملكك ثمة الا في اذار ولا يقيم الساعة الا في اذار وهو حديث  
 باطل الاصل لا النبي كلام الذي قال لم يروى في عهد يده بو شيبه ابراهيم بن عثمان له مناقب  
 منها حديث انه كان يصلي في رمضان عشرين ركعة والوتر قال وقد ضعفه احمد بن حنبل  
 البخاري في النسائي وابو حاتم الرازي ابن عدي وابو داود الترمذي واليه هو من مفصل  
 وقال الترمذي فيه منكر الحديث وقال الجوزي في ساقط وقال ابو علي النيسابوري ليس بالثقة  
 قال صالح بن عبد البغلاء ضعيف لا يكتب حديثه وقال معاذ الفرج كتب لي شعبة  
 اسأله عن روى عنه فقال لا ترو عنه فانه رجل مذموم اتفق من يتفق هو لا اله الا الله على  
 تضعيفه لا على الاحتجاج به منه مع ان هذا من الاماين المطلقين الذين المستوفين حكما  
 ما حكما ولم ينقل عن احد انه روى عنه ولا ياد في مراتب النقل وقد قال الذهبي وهو من اولاد  
 الثام في نقد الرجال لم يفرق اثنان من اهل الفن على تجريح ثقة ولا توثيق ضعيف من  
 يكذب به مثل شعبة فلا يلتفت الى حديثه مع تصحيحه الى ائمة الذين المذكورين نقلوا من الحفاظ ان  
 هذا الحديث ما انكر عليه في ذلك كفاية في من روى هذا الحديث الوجه المردود به الوجه الثاني  
 انه قد ثبت في صحيح البخاري غيره ان ما شئت سئلت عن قيام رسول الله في رمضان فقال  
 ما كان يزيد في رمضان ولا في غيره على احسن فتر كرهه الثالث انه ثبت في صحيح البخاري من روى  
 قال في التراجم نعمت البديعة هذه طالق واما من فيها افضل منها اربعة حسنة في الاصح  
 في انها لا يمكن في عهد رسول الله في قد نص على ذلك الامام الشافعي ومرحوم بطلت من اذمة  
 منهم الشيخ زكريا بن عبد السلام حيث قدم البديعة الى خمسة اقسام وقال مثال المندوب في  
 الراجح ونقله عن المنوي في هذا باب الاماء والفتاوى ثم قال وروى البيهقي باسناده في  
 مناقب الشافعي في الثاني قال هذا من كراهة من روى عن احد ما احرف ما خالف كتابا منه  
 اذ تراها جامعا في البدع الضلالة والثانية ما احرف من الخبر هذا محذورة يزيد في  
 في قد قال عمر بن الخطاب في مضان نعم البديعة هذا ايضا مما احرف منه لانه هذا هو كلام الشافعي

کلام الشافعی فی سنن البیهقی غیر باسناد صحیح عن الشافعی بن یزید الشافعی قال کانوا یقولون  
 علی عهد عمر بن الخطاب فی شهر رمضان عشرین رکعة ولو کان ذلك علی عهد رسول الله ﷺ  
 فانه اولی بالاستناد واهری بالاحتجاج الراجح ان العلماء اختلفوا فی عدد هاء ولو ثبت ذلك من  
 فعل النوازل مختلف فیه کعد الوتر والوراث فری عن الاسبق بن یزید لانه کان یصلیها  
 اربعین رکعة غیر الوتر وعن مالک التزاورج ست ثلثون رکعة غیر الوتر لقول نافع ارکعت  
 الناس معهم یقومون رمضان بتسع وثلثین رکعة یوترون منها ثلاثا الخاسر انها اخص  
 لاهل المدينة ستا وثلثین رکعة تشبیها باهل مکة حیث کانوا یطوفون بین کل <sup>بیتین</sup> من  
 طوانا ویصلون رکعة ولا یطوفون بعدا الخاسر اما اهل المدينة مساواتهم فجعلوا  
 مکان کل طواف اربع رکعات ولو ثبت عدد هاء بالنسبة لیمیز الزیادة علی اهل المدينة  
 والصدیق الاول کانوا یرجع من ذلك من طالع کتب المذهب خصصوا شرح المذهب وکر  
 تصرفه وتعلیقه فی مسائلها کثرتها وتمام الجماعة فیها بفعل الصحابة وجماعهم علم  
 یقین بانه لو کان فیها خیر من فروع لا ینحصر به هذا جوب فی ذلك والله سبحانه وتعالی  
 اعلم ثم لم یتخرج احادیث المسراج الکلیب شیخ الاسلام ابن حجر بانقصه قال الرازی انه  
 صلی الله علیه وسلم صلی بالناس عشرین رکعة لیلین فلما کان فی اللیلة الثالثة اجتمع  
 الناس فلم یخرج الیهم ثم قال من الغل خشیت ان یفرض علیهم فلا یطیفون بها متفق علی  
 صحته من حیث ما شئت دون عدد الکرکعات واد البخاری فتوی رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 ولا امر علی فک قال شیخ الاسلام ولما عدد فری ابن حبان فی صحیح من حدیث بخاری  
 انه صلی الله علیه وسلم ثمان رکعات ثم اوتر فهذا مبایر لما ذکره الرازی قال بعض ذکر الغیرین وری فی حدیث  
 اخر <sup>عنه</sup> البیهقی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان  
 یصلی بهم فی رمضان فی شهر اربعة عشرین رکعة والوتر فکروا سلیم الرازی فی کتابه ان ترغیب یوتر  
 بثلاث قال البیهقی نفع به ابو شیبة ابراهیم بن ثمان وهو ضعیف و فی المطاوع ابن  
 ابو شیبة والبیهقی من مراده جمیع الناس علی ابی بن کعب کان یصلی بهم فی شهر رمضان <sup>عشرین</sup>  
 رکعة الحریث انتهى بالحاصل ان العشرین لم یثبت من فعله صلی الله علیه وسلم وان فعله  
 عن جمیع ابن حبان فاذ هبنا الیه من سکنها ما فی البخاری و غیره ان ما شئت مرات ان کان  
 لابن یزید فی رمضان فی شهر اربعة عشر رکعة موا قوله من حدیث انه صلی الله علیه وسلم

**بطلان اول**

صلى العشاء أربعاً وأربعين ركعة صلاة كل عشرة ركعات تأييد على نوافل أيضا ان كان اذا  
عمل صلاة نفل عليه كما طلب على الركعتين اللتين فضلهما بعد العصر مع كونه الصلوة  
في ذلك الوقت شيئا عنها ولو فعل العشرين ولو مرة لم يتركها ابدا ولو وقع ذلك لم يخف على  
حيث قالت ما تقدم وما قد اعلم وفي الاصل العسكري ول من منق قيام رمضان عشرتا بل  
عشرة واخرج البيهقي وغيره من طريق ابن عمر بن قيس قال ان عمر بن الخطاب اول من جمع الناس  
على قيام رمضان الرجال على بي بن كعب النساء على سليمان بن ابى حفصه واخرج ابن سعد  
عن ابى بكر بن سليمان بن ابى حفصه عن جده قال كان عثمان بن عفان جمع الرجال والنساء على امام  
واحد سليمان بن ابى حفصه قال سعيد بن منصور في سنن حديثه عن عبد العزيز بن محمد بن  
محمد بن يوسف سمعت الشاذلي بن يزيد يقول كما تقوم في زمان عمر بن الخطاب باحدى  
عشرة ركعة تقام فيها بالمائة ركعة تعمد على العصي من طول القيام وينقل عند بزوغ الفجر  
هنا ايضا ما وقع حديث عائشة وكان عمرا من الغزوات حج اقتصر على الهدى الذي  
صلوات النبي ثم زاد في اخر الامر قال سعيد ايضا حدثنا هشيم ثنا زكريا بن ابي عمير الخزازي  
سمعت ابا امامه يحدث قال قال الله كتب عليكم صيام رمضان ولم يكتب عليكم قيامه وانما  
القيام شئ ابتد محقق قد وهو عليه لا تركوه فان ناسا من بني اسرائيل ابتدوا بعبادة  
ابتداء هؤلاء الله فها تيمم الله على تركها ثم تلا وهو يا ابتداء عبادة لا يخرج احد منهم  
حسن من ابى هريرة قال سمعت سواقة صلى الله عليه وسلم يرتقى قيام رمضان ولم يكن  
رسول الله مع جميع الناس على القيام قال الاعمش في المشيوط ما ما نقل انه صلى في  
الثلثين الذين خرج اليهم فيها عشرين ركعة فهو منكره قال المزني في الغلام وهو كان النبي  
صلى م في تلك الليلة عشرين ركعة ليصبح بل اللثاب في الصحيح الصلوة من غير ذكر العن الخ  
ابن مبارك بن محمد وهو ظاهره كسلوة تراويح وزمان جناب رسالتنا صلى الله عليه وآله وسلم شهيد  
ون جناب نزار بن غلامه وزاد ابان كراه اول انك سيد بل تبل خرابين رساله جناب رسول  
ايضا جناب رساله صلى الله عليه وآله وسلم صلوة تراويح راكبت ركعت مهمودست خوانزه لا غنبت  
بني اشعرت ابن نازر اشعرت داره وهم الاكوا ان ظاهره كما ادت محيية في حبيبه بارا برتقا  
اه رمضان ونزول باران وارده تخصيصا وركعات صلوة وارده خواندن اشعرت  
تست ركعت راو رمضان ثابت كرهه بله در فضيلت ايامه رمضان نازي خوانزه وعده وان خبر

من  
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صلى في كل يوم اربعين ركعة  
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم صلى في كل يوم اربعين ركعة  
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم صلى في كل يوم اربعين ركعة  
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم صلى في كل يوم اربعين ركعة  
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم صلى في كل يوم اربعين ركعة  
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم صلى في كل يوم اربعين ركعة

بطلان اول  
صلى العشاء  
عشرتا بل  
عشرة  
واخرج  
البيهقي  
وغیره  
من  
طریق  
ابن  
عمر  
بن  
قیس  
قال  
ان  
عمر  
بن  
الخطاب  
اول  
من  
جمع  
الناس  
على  
قيام  
رمضان  
الرجال  
على  
بي  
بن  
كعب  
النساء  
على  
سليمان  
بن  
ابى  
حفصه  
واخرج  
ابن  
سعد  
عن  
ابى  
بكر  
بن  
سليمان  
بن  
ابى  
حفصه  
عن  
جده  
قال  
كان  
عثمان  
بن  
عفان  
جمع  
الرجال  
والنساء  
على  
امام  
واحد  
سليمان  
بن  
ابى  
حفصه  
قال  
سعيد  
بن  
منصور  
في  
سنن  
حديثه  
عن  
عبد  
العزيز  
بن  
محمد  
بن  
محمد  
بن  
يوسف  
سمعت  
الشاذلي  
بن  
يزيد  
يقول  
كما  
تقوم  
في  
زمان  
عمر  
بن  
الخطاب  
باحدى  
عشرة  
ركعة  
تقام  
فيها  
بالمائة  
ركعة  
تعتمد  
على  
العصي  
من  
طول  
القيام  
وينقل  
عند  
بزوغ  
الفجر  
هنا  
ايضا  
ما  
وقع  
حديث  
عائشة  
وكان  
عمرا  
من  
الغزوات  
حج  
اقتصر  
على  
الهدى  
الذي  
صلوات  
النبي  
ثم  
زاد  
في  
آخر  
الامر  
قال  
سعيد  
ايضا  
حدثنا  
هشيم  
ثنا  
زكريا  
بن  
ابى  
عمير  
الخزازي  
سمعت  
ابا  
امامه  
يحدث  
قال  
قال  
الله  
كتب  
عليكم  
صيام  
رمضان  
ولم  
يكتب  
عليكم  
قيامه  
وانما  
القيام  
شئ  
ابتد  
محقق  
قد  
وهو  
عليه  
لا  
تركوه  
فان  
ناسا  
من  
بني  
اسرائيل  
ابتدوا  
بعبادة  
ابتداء  
هؤلاء  
الله  
فها  
تيمم  
الله  
على  
تركها  
ثم  
تلا  
وهو  
يا  
ابتداء  
عبادة  
لا  
يخرج  
احد  
منهم  
حسن  
من  
ابى  
هريرة  
قال  
سمعت  
سواقة  
صلى  
الله  
عليه  
وسلم  
يرتقى  
قيام  
رمضان  
ولم  
يكن  
رسول  
الله  
مع  
جميع  
الناس  
على  
القيام  
قال  
الاعمش  
في  
المشيوط  
ما  
ما  
نقل  
انه  
صلى  
في  
الثلثين  
الذين  
خرج  
اليهم  
فيها  
عشرين  
ركعة  
فهو  
منكره  
قال  
المزني  
في  
الغلام  
وهو  
كان  
النبي  
صلى  
م  
في  
تلك  
الليلة  
عشرين  
ركعة  
ليصبح  
بل  
اللثاب  
في  
الصحيح  
الصلوة  
من  
غير  
ذكر  
العن  
الخ  
ابن  
مبارك  
بن  
محمد  
وهو  
ظاهره  
كسلوة  
تراويح  
وزمان  
جناب  
رسالتنا  
صلى  
الله  
عليه  
وآله  
وسلم  
شهيد  
ون  
جناب  
نزار  
بن  
غلامه  
وزاد  
ابان  
كره  
اول  
انك  
سيد  
بل  
تبل  
خرابين  
رساله  
جناب  
رسول  
ايضا  
جناب  
رساله  
صلى  
الله  
عليه  
وآله  
وسلم  
صلوة  
تراويح  
راكبت  
ركعت  
مهمودست  
خوانزه  
لا  
غنبت  
بني  
اشعرت  
ابن  
نازار  
اشعرت  
داره  
وهم  
الاكوا  
ان  
ظاهره  
كما  
ادت  
محبيته  
في  
حبيبه  
بارا  
برتقا  
اه  
رمضان  
ونزول  
باران  
وارده  
تخصيصا  
وركعات  
صلوة  
وارده  
خواندن  
اشعرت  
تست  
ركعت  
راو  
رمضان  
ثابت  
كرهه  
بله  
در  
فضيلت  
ايامه  
رمضان  
نازي  
خوانزه  
وعده  
وان  
خبر

بطلان اول

غیر معلوم است و گفته اند از ابن باز نیز معلوم است که در شب چهارم ترک فرموده بخوف فرض شدن آن <sup>معلوم</sup> است  
 سیدی که متضمن این معنی وارد شده که جناب سالک سلی الله علیه و آله وسلم در صفا است رکعت دوم ترخواند ضعیف  
 متذوق و مجروح است که راوی که از ابراهیم است شکیب که پیش نموده و این معنی گفته که گفته است احمد بن حنبل  
 او را ضعیف گفته و بخاری گفته که سکوت کرده از آن روایت کلام از بعضیهای تخریج است و نسائی در سنن گفته که در کتب  
 الطریقت است و در همین باب نیز از آن شاگردانش آمده بعضی حدیث باطله بگیریم از او نقل کرده و نوری صاحب کتاب <sup>کمال</sup>  
 هم این خبر را از آن شاگردان او دانسته و گفته که تضعیف کرده از او را احمد بن حنبل و ابن حسین و بخاری و نسائی و ابو حاتم  
 کازی و ابن عدی و ابوداؤد و ترمذی و احمد بن حنبل و ترمذی و ابن ماجه و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر  
 ساقطش نموده و ابو یعلی گفته که او قوی نیست و صالح بن محمد گفته که ضعیف است نوشته نیشی و حدیث ۱۰۰  
 و حدیث قبری از شعبه روایت کرده که او صحاب سواش گفته که روایت حدیث کن از او که جنس کرده او در نوم  
 و با و سلف آنکه چنین کلام ضعیف است او می گوید از او در همین نری با نه اولی و در استیجاب اولی با نه  
 او تیش نقل کرده اند و این همه منکر بودن یا حدیث هم ثابت کرده و بیستی هم در این حدیث راجح کرده و گفته که  
 سفرو شده بآن بو شیبیه بر ابراهیم بن عثمان و او ضعیف است و حاصل کلام ابن حجر نیز همین است که خواندن این حدیث  
 بست رکعت را ثابت نشده و او در این هم تصریح کرده که خبر خواندن این حدیث بست رکعت را نکرست و در کتب هم تصریح کرده  
 بلکه این حدیث ضعیف است چهارم آنکه حدیث صحیح بخاری و غیره که از عائشه منقولست هر یکست در اینکه جناب  
 رسالت علی الله علیه و آله وسلم در رمضان و غیر رمضان زبیده برانده رکعت نیز خواند و این دلیل در نخست  
 بر بطلان نسبت خواندن صلوة تراویح جناب سالک سلی الله علیه و آله وسلم و اگر چه این حدیث به نسبت بطلان  
 بر بطلان ادعای خواندن جناب رسالت سلی الله علیه و آله وسلم صلوة تراویح و لیکن چون سیوطی هم این حدیث را  
 دلیل این معنی گردانیده بجهت آنکه از آنجا که ترغوت گرفت بخاری معاذ بن و کلبر بن یاسی آنها باقی ماند که هر نه  
 رکعت هم در جواب آن خوانند آرسد که اگر چه در غایت خوب باشد و با رضیم هم اقتراف بطلان آن کند و در آن بطلان  
 نیست چه هم که اقتراف کرده بیعت بودن صلوة تراویح و آن هم سیوطی صریح است در اینکه آن در زمان  
 نبوی نبوده و بجای آنکه از آنجا است این معنی تصریح کرده اند که در ایشان امام شافعی است و از جمله این است  
 شیخ عزالدین شمس که سالک بن زید صاحبی ذکر کرده که در زمان عمر بن الخطاب  
 در ماه مبارک رمضان بست رکعت نیز از او سیوطی افاده می کند

در اولین بست رکعت و در زمان نیوی میبود این صحابی انزله کرد میگردد که اولی باستانه و دوحری با شتاج  
 بود پس انصاف و بر ذکر بودن آن در زمان عروه ت و در بر او گوا این نماز در زمان جناب سالناب سید  
 طایفه آن در سلم نبود هم قسم آنکه طایفه است در عده صلوة تراویح مختلف کرده اند بست رکعت ششم است  
 و بعضی میگویند پهل رکعت است سومی تراویحی می خوانند که در ای و تراویح نهند و اگر این صلوة  
 از فعل یا قول جناب سالناب صلی الله علیه و آله ثبت می شد اختلاف در آن معانی داشت هاشتم  
 آنکه اول درین بقصد مساوات است که در صلوة تراویح از طرف خود زیاده کردند سیوطی میگوید که اگر در  
 تراویح پیش ثابت میشد زیاده بر آن با تراویحی شد و اول درین عده اول ادرع بود و انداز نیکو در تراویح  
 از طرف خود زیاده نماند هاشم آنکه از آن فاعده سیوطی ظاهر است که هر یک کتب در این بنده خصوصاً کتاب  
 هندی با مطالعه کند و بیند که هر قسم تصرف مسائل آن میکند و تعلیل قیامت و وقت آن و در سجده است  
 بودن بغض صاحب میکند او را علم یعنی هم خواهد رسید که درین باره چیزی از جناب سالناب صلی الله علیه و آله مروی  
 نشده و آن احتجاج میگردند و هم آنکه از آن فاعده سیوطی ظاهر است که اگر جناب سالناب صلی الله علیه و آله  
 بست رکعت و دیگر هم بنمونه سوخت بر آن می نمود و گاهی ترک آن نمی فرمود زیرا که آن جناب اراده علی  
 میکرد ترک آن نیکو در ظاهر است که آن حضرت سوخت بر بست رکعت کرده و اگر بیکدیگر بگویند بر ما نشه متقی میشد  
 یا زو هم آنکه مکرری تصریح کرده با بیکدیگر اول کسی است که سنت کرد قیام رمضان را در سنه پنجم  
 و ظاهر است که اگر در عهد جناب سالناب صلی الله علیه و آله این نازی بود این اول بست بر هم نبود و در  
 پر عروه هم تصریح کرده که عمل کسی است که جمع کرد مردم را بر قیام ماه رمضان و اینهم دلیل واضح است بر کتب  
 و بیان خواندن جناب سالناب صلی الله علیه و آله آنکه صلوة نماز ماه رمضان را بیجا است و هم آنکه او  
 اما در تصریح کرده با بیک فضالی بر ثابسیام ماه رمضان را فرض کرده نه قیام آنرا و جز این نیست که قیام  
 چیز است که ایتوا کرده اید شما پس اینکلام صحیح است و آنکه قیام ماه رمضان و خواندن نماز در آن در عهد  
 جناب سالناب صلی الله علیه و آله در سلم نبود و نه فضالی بان امر فرمود بلکه مردم از اجده پنجشنبه متراخ کردند  
 چهاردهم آنکه ابو هریره هم تصریح کرده با بیک جناب سالناب صلی الله علیه و آله در سلم مردم بر بست  
 در ماه سیام جمع کردند پس و مای مخاطب که آن جناب صلوة تراویح را بیجاست خواند کتب و در بیان  
 صحیح است با بیک از این بیان طویل در بعضی سیوطی ثابت شد که جناب سالناب صلی الله علیه و آله در سلم  
 نماز تراویح را هرگز نتواند و چیزی که تقصیر این معنی دارد گشته ضعیف و مستحیف است و ضاده در سخن  
 آنرا ضعیف و ضعیف نموده اند و گفته اند که خواندن حضرت رسول صلی الله علیه و آله این نماز را ثابت

ثابت نشده بگویند بدعت را امر ابتداء کرده پس بجهاد حسن و قیصه کمال کذب پستان مخالف صحته الا با  
 و نهایتا نهنگ او در انحراف بر جناب سرور انس و جان صلوات الله علیه و آله اما قاصد این واضح  
 و میان گردید که بخلاف افادات اکابر ائمه و اهل بیت و اهل کفران ذهب خود یعنی ابو هریره و صاحب بن زبیر  
 و ابویانامه و عائشه مجتهد و عروه و امام شافعی و محمد بن الحسن و مسکری و آدربی و راضی و زکری و شیخ  
 نزالدین بن عبدالسلام و نجوی و قزوینی و کرمانی و مستطانی و سیوطی و مستطانی و علی قاری و عبدالحق  
 او حامی نبوت خواندن جناب رسالت است علی الله علیه و آله و سلم صلوة تراویح بجماعت بستم و تراویح  
 بجمع کتب حدیث سنیه نموده و سبحانک و غلبه هتکان عظیم و مخفی نماید که از عبارات سیوطی چند تا مذکور  
 است مستفاد شده **اول** اگر سیوطی زیاده کردن را در صلوة تراویح بر تقدیر که مخصوص باشد غیر ما نیز دانسته  
 پس هرگاه زیادت در عدد صلوة یا ما نیز باشد بجماعت ابتداء و انحراف اصل صلوة که در زمان جناب رسالت  
 صلی الله علیه و آله وجودی نداشته یا انحراف جماعت در آن نیز غیر ما نیز باشد و دوم اگر سیوطی زیاده  
 را در صلوة تراویح بر تقدیر مخصوص بودنش غیر ما نیز میدانند بر تقدیر مخیر بودنش از جانب طایفه ثانی  
 یا نیز می نگارند در این حالت و انچه میدارند بر آنکه انچه را امر انحراف کرده بازیم معیان میشویم گمانیم  
 و زیاده کردن در آن باکی ندارند و از اینجا ظاهر شد که قیاس کردن مخالفین بدعت هر را بر احکام ائمه  
 ظاهرین علیهم السلام در فروع آوردن حدیث فحلیکم بسنتی و سنته الخلفاء را اگر پیشین بر طایفه باطل محض  
 زیرا که احکام ائمه ظاهرین علیهم السلام در جمیع اتباع و اوله و نقیضه و معین حکم شارع است و هرگز تفرقی در آن  
 در احکام شریعت نیست چنانکه تبدیل احکام جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ما نیز نیست همچنین  
 احکام ائمه علیهم السلام را تغییر نمودن حرام و نامائز است و مقتضای حدیث فحلیکم بسنتی الخ نیز همین است  
 که احکام طغیان کننده بدین وجه بالاتفاق است پس علی علی با بدی که حدیث فحلیکم بسنتی و سنته الخلفاء  
 اگر کشیدین الخ صحیح نیست و با آنکه مراد از آن خلفای ثلثه نیست بلکه مراد از آن ائمه معصومین علیهم السلام  
 اند زیرا که اگر این حدیث را صحیح گویند و انرا در حق ثلاثه هم فرود آورند لازم آید که سنت عروه بر همه  
 او مثل سنن نبویه باشد و تفرد سیوطی در هر دو دلالت هر یک بر بطلان آن دارد و سوم اگر سیوطی  
 زیادت را در صلوة تراویح بر تقدیر مخصوص بودنش ما نیز دانسته و اهل بدین و صدر اول را در  
 ان زمان پذیرفته که در امر که از ان حضرت منقول باشد از طرف خود چیزی افتاد بگنند و باز بعد این کلام  
 می نماند که جمیع در حق خلیفه ثانی تجویز کرده که او بر حدیث رسالت صلی الله علیه و آله ما نیز از ان  
 کرد پس این فرود کلام فی سائبت کلمه و تفسیر احکام بر طایفه ثانی ثابت شود و صحیح و قوی اول النوع





صلوات ليلة في المسجد فصلي بصلواته ناس منهم صلوا من ليلته فكثر الناس ثم اجتمعوا من  
 اليلة الثالثة قال اجتمعوا فلخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت  
 الذي منعتكم ولم يعنى من الخبز اليكم الا في خشية من غير من عليكم ذلك في رمضان  
 وشهد ما في صحيح مسلم من ليلته من برود روایت وخصت که عدد رکعات صلوة درین برود مذکور  
 پس این صلوة را بهین صلوة تراویح که مراتب اشکوه پنداشتن حتی از جواز ندارد و ازین باست که اول  
 سید علی بباله سیدیه و بر این حدیده ثابت کرده که نماز تراویح در زمان جناب سالتاب صلی الله علیه و آله  
 و سلم نبوده و در جناب از آن مؤلفان و کوفه و زبانی از فرموده بلکه آن صرف تراویح غلیظه ثانی است و صلوة  
 در شام با ساری گفته من عاينه رضى الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى صلوة الليل  
 ذات ليلة اى في ليلة من ليل الى رمضان في المسجد فصلي بصلواته ناس الخ ازین بارت کاکرت  
 که این صلوة که جناب سالتاب صلی الله علیه و آله و سلم درین دو بار شب در راه رمضان خوانده ناز شب  
 بود پس علی بن بر صلوة تراویح چنانچه از کاتبی و مخاطب سرزده محمول بر وصیت و فتاوی و کذب  
 و پیمان است و همه مذکور روایت مائنه منسطب و مختلف است که کلابی روایت میکند که جناب سالتاب  
 صلی الله علیه و آله و سلم این نماز را در سجده خوانده و کلابی می گوید که این نماز در مجر و انجناب واقع شده و صحیح  
 مذکور است عن ابن شهاب قال اخبرته عن عطاء بن مائنه اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 خرج ليلة من جوف الليل فصلي في المسجد فصلي رجال بصلواته الخ و در ایستاد دولت و در بر  
 این نماز در مجر و انجناب بوده در سجده نیست حدیثنا محمد بن سلام قال عبد الله بن جعفر بن محمد بن  
 عن عروة بن عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي من الليل في مجرته و جعلنا المسجد  
 ضيقا و قال الناس فصلي صلى الله عليه وسلم فقام انا و بصلواته فاصبحنا فحدثنا  
 بذلك فقام اليلة الثانية فقام معانا فبصلواته فبصلواته فبصلواته فبصلواته فبصلواته  
 انما كان بعد ذلك جلس لسوا الله صلى الله عليه وسلم فلخرج فلما اصبح ذكر ذلك للناس  
 فقال في خشية ان يكتب عليكم صلوة الليل این روایت چنانچه می بینی دلالت مریجه دارد بر آنکه  
 جناب سالتاب صلی الله علیه و آله و سلم این نماز را در سجده خوانده بلکه در مجر خود خوانده و مردم چون سبب  
 ضرر مجر شخصی مبارک انجناب پنداشتند انقضت از بیرون مجر با وصفت طولله مبارکیان اما  
 و اسون نمودند و بخاری هم همین معنی ازین حدیث نهجیده در اینها ذکر آن جناب و درین انوم صلی  
 او ستره آورده و این مجر در فتح الباری تبیین کرده باینکه مراد از مجر درین حدیث مجر بیت انحضرت

باحت بعض النبی  
 مؤخر اجاب

مس ۹۲۳  
 قال في الخليفة  
 صلواتنا  
 بعد من جناب  
 الخليفة ۱۳۳۳

بإذن  
 من  
 او  
 بهما

بإذن  
 من  
 بهما

فشان سلیق  
ابن ابراهیم کان  
بن الامام وین  
الترمذی حاطط

۹۲۲

ابن سلیق الکلبی  
من ابناء ائمة  
الصغرى

مخلاف

نظا بر شگفت کر حیث قال قوله في حجة تدر يظهر ان المراد بحججهم بدل عليه كوجله الحجرة والجمع  
عنه من اية جاء من زيد من يحيى عندا بنعيم بلطف كان يصلي في حجة من حجة اذ واجهه ليكن ابن عمر بن  
الحجج عدل زان نوده كنهه وحصل ان المراد بالحجرة التي كانا احتججنا في المسجد بالحجيرة كلفي ان وايتا التي  
جهد حفظا وكما حديث زيد بن ثابت الذي جده كافي داود ومحمد بن نصر بن محمد بن ابراهيم  
من ابن سلمة من اثنته انه لم يلقى نصبت لها الحصى على باب بيتهما فاما ان جعل على التعداد  
او على الجاهز في الجهد في نسبة الحجرة اليها اتفق صدق رسول ابن كلام مهمل از مثل چنین فاضل تبرهنا  
تجسبت زيرا که این روایت دولت در انصهار در بزرگوار سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم این ناز را در  
شرف خود خوانده و در میان انجناب و ما سو من بدار می خیره عاقل بود و دولت ان براه که مراد از حج و حجرت  
شریف است با مضاف خود ان حجرت در روایت ابی نعیم مرسیت در یکنان ناز در حجرت از وجع  
انحضرت بود پس با وصف این فریخ نطق حج و راجع حجرت که در مسجد بوده بگونه محمول توان ساخت که حجرت  
و اگر در مسجد باشد کسی حجرت از وجع انحضرت نمی گوید و قاطع شد و قصد در دوست با یکنان این حدیث  
ظاهر است که جناب سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم اقتدا کردن مردم را با انحضرت کرده و دانسته و پسند کرده  
و از حدیث زید بن ثابت که سبخی ظاهر است که برین حرکت ایشان غضبناک شده پس علی برود حدیث  
بر تعداد نمودن اثبات مزید مخالفت جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم بر زهر صاب زود دست و  
صدیقی که کلابی از ترفی و غیره روایت کرده و از اول دلیل خواندن جناب سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم صلوة  
تراویح با جماعت و موت بسوی ان گزرا نیده رود دست با یکنان بخاری در حج خود باب صلوة لیل  
روایت کرده عن زید بن ثابت ان سؤالا قال صلی الله علیه و آله وسلم انخذ حجرت قال حسبته انه قال ان  
حجرتی و من سألنا فصلی فیها لیاکی فصلی بصلوة ناس من صحابه فلما علم بهم جعل یقعدهم فخرج  
الیهم فقال قد فرضت الذی لیایت من صنعکم فصلوا ایها الناس فی بیوتکم فان فضل صلوة  
الملائکة فی بیوتکم الا المکتوب علیها اتفق ان روایت دولت مرید در بزرگوار جناب سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم  
باقتدار مردم با انحضرت درین ناز که در لیالی ماه رمضان خوانده را ضعی نبوده که هر گاه اقتدا ایشان را  
دانست شروع در قعود فرمود و بر شخص اشاره علی گفتا نفرموده بقول هم حجرت صنع ایشان  
ظاهر فرمود که ارشاد که که تحقیق کشتن استم آنچه دریم از وضع شاپس ناز خواننده در بیوت خود انحضرت  
که افضل ناز مرد در خانه اوست سوای کتوب پس این روایت بطرقت تمام بر بطلان روایت مزید  
و غیره دولت دارد و نیز بخاری در باب حجوز من الغضب و اشده لا و ان من کتاب اادب روایت کرد

روایت کرده عن زید بن ثابت قال اخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بحجرة عصفه او حصيرا  
فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي فيها قال فتبع رجال و جاوا يصلون يصلون  
ثم جاء اليلة فخطوا و ابطوا رسول الله صلى الله عليه وسلم عنهم فلم يخرج اليهم فرفعوا الصلواتهم  
و حصروا الباب فخرج اليهم مغضبا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما زال بكم صنعكم  
حتى ظننت انه سيكتب عليكم فعليكم بالصلوة في بيوتكم فان خير صلوة المرء في بيته الا  
الصلوة المكتوبة اذن حديث ظاهرست که مردم قدا با حضرت بی اذن بنایش کرده و در اینجا قدا  
ایشان را کرده است و بعدم خروج بسوی ایشان اشاره کرده و بر وجهی نقل ایشان و عدم احترامش و بر  
ایشان این هر دو خواست ان کرده جناب سالتاب علی الله علیه آله وسلم فضیلتا که شد اما در ایشان  
با نیک نماز ریون خود بنواستد و فرمود که تحقیق که بهترین صلوة مرد در خانه است سواى صلوة مکتوبه و بعضی  
در عمدة القاری در شرح این حدیث گفته سبب فضیلتهم اجتماعهم بفراره و لم یکتفوا بالاشارة منه بكونه  
لم يخرج اليهم و بالفتوا حتى حصروا به الی ارسن بن حدیث ثابت شد که جناب سالتاب علی الله علیه آله وسلم  
هرگز با قدا ای مردم با اینجا و در نماز نافله اشعی نبوده بلکه از امر روح و ذموم میدانست و برود عوت بود  
ان فضیلتا شد و بخلاف ان امر فرمود پس بنابرین حدیث صحیح ترمذی و غیره که از ان ظاهرست که جناب  
سالتاب علی الله علیه آله وسلم مردم را بسوی اقتدا و صلوة نفل عوت کرده و فضیلت ان بیان فرمود  
با تشبیه کذب و اقترای حجت باشد پس اگر چنین حدیثی که صحیح بخاری مکتوبه ان کرده باشد و انهم بمقابلت  
بنایت عجیب است و بخاری این حدیث را در کتاب الاستصام با کتبا جائز است در باب با کرم من کثرة رسول  
و كلف بالاضحية این الفاظ آورده عن زید بن ثابت ان النبي صلى الله عليه وسلم اتخذ حجرا في  
من حصير فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها لاني محتاج اليه ناس ثم فقدوا و احتوا اليلة  
و لفقوا انه قد نام فعمل بعضهم يتنصع ليخرج اليهم فقال ما زال بكم الذي دأيت من صنعكم  
حتى خشيت ان يكتب عليكم فلو كتب عليكم ما قم به فصلوا ايها الناس في بيوتكم فان افضل  
صلوة المرء في بيته الا الصلوة المكتوبة و این مورد شرح القاری در شرح این حدیث گفته و ان  
يتعلق بهذا الزجعة من هذا الحديث ما يفهم من انكاره ۳ علی ما صنعوا من تخلف عالم اذن لم  
يذعن الجميع في المسجد في صلوة الليل اثنى در عمدة القاری تصنیف مبنی در شرح این حدیث  
سحوت و مطابقه للجن الثاني للزجعة و علی انكاره صلى الله عليه وسلم من تخلف بالمعنى  
لم فيه من الجمعية في المسجد في صلوة الليل انما مراد ثابت شد که جمع شدن این مردم در مسجد

ما اتخذ من حصير  
او نقل ۱۳  
ص  
باب سجود من الضيق  
لا والله من كتاب ادب  
۹۳

ص

۹۲۵

ص  
کتاب الاستصام  
و استنباط ذکر

و اتقوا بانفسرت و صلوة بعلی رضی جناب سالیا علی الله علیه و آله وسلم چه در وقت نماز است و اجازت داده  
 بلکه برین نقل نشان انکار کرده پس آنچه در صحیح ترمذی و غیره واقع است هرگز حلی از جهت دو روایت است  
 باشد و از بنیاد صحیحی شود که حدیث عائشه هم که در ان اقتدای مردم بانحضرت در صلوة ناظرند که درست  
 و بخاری و مسلم در حدیثی که در انلیاق صحیح ترمذی و غیره از دیگر روایات خود ترمذی  
 هم ظاهر میشود زیرا که ترمذی هم روایت کرده که جناب رسالت علی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرمود که هر  
 صلوة نماز و بیوت شاست سواى مکتوبه چنانچه گفته بایستجا در فضل صلوة الطلوع فی البیت صحیح  
 محمد بن یحیی بن اسماعیل بن حفص بن عبد الله بن سعید بن ابی هند من مسلم ابی نصر من شهر بن یحیی  
 من یحیی بن ثابت من ابی النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال افضل صلواتکم فی بیوتکم الا المکتوبه و فی البیت  
 من صحیح ابی یحیی بن جابر بن عبد الله بن سعید بن ابی سعید بن ابی سعید بن ابی سعید بن سعید بن سعید  
 و ذی بن خالد الجعفی قال ابو یحیی حدیث زید بن ثابت صحیح حسن قد اختلفوا فی سر و ایدیه  
 حدیث الحدیث بن زید بن موسی بن عقبه و ابراهیم بن ابی نصر بن زید و اذ قدغه بعضهم من طریق ابی  
 عن ابی النضر لم یرفعه و الحدیث المرفوع اصح حدیثنا الصحیح بن منصور بن عبد الله بن سعید  
 عن عبد الله بن عمر بن نافع عن ابی النضر صلی الله علیه و آله وسلم قال صلواتی بیوتکم و الا  
 یخفف حدیثی قال ابو یحیی حدیث حسن صحیح ازین برود حدیث ثابت شد که خواندن  
 نماز ناظر در خانه بهتر است و ما سوره و خواندن آن در مسجد صحیح است پس جناب رسالت صلی الله علیه و آله  
 بر خلاف ارشاد خود نماز ناظر در مسجد خوانده باشد و مردم را بران جمع کرده چنانچه کلامی او ماکرود و اتحاد  
 در البر فیصل نماز آن نماز ناظر در بیت دیگر کتب معتبره نسیم هم مذکور است فقیه المصنف فضل صلوة  
 الرجل فی بینه علی صلوة حیث یراه الناس افضل المکتوبه علی لنا فلا یطلب من صهیبه  
 بن النعمان من صلی کتبتین فی خلا لا و اجمالا الله تعالی و الملائکه کتبت له برآته من النار  
 ابن مساکر عن جابر بن طوع الرجل فی بینه من ید علی تطوعه عندنا الناس افضل صلوة الرجل  
 فی بینه علی صلوة و حدیث من قبل افضل الصلوة صلوة الملائکه بینه الا المکتوبه صحیح  
 من سعید بن ثابت صلواتها الناس بیوتکم و لا تکرهوا النوافل فیما قطعوا خلافه من  
 افری جابر صلوة احد کتبت بینه افضل من صلوة فی مسجدک هذا الا المکتوبه و من زید بن  
 ثابت بن مساکر عن ابی سعید بن زید بن زینت من صلی کتبتین فی الشریع عندنا انما قال ابی الشیخ عن ابی  
 صلوة الطلوع حیث لا یراه من الناس احد مثل خمسة و عشرین صلوة حیث یراه الناس

مثل جواب السماع

۹۲۴

الفصل الاول من الباب  
 التاسع فی صلوة النوافل  
 من کتاب الصلوة من تحف  
 السعادی ۳۸۲

بود الناس ابو الشيخ من مذهب بابها للناس تاها صلى الله عليه وسلم في البيوت هو من كتب بن حجر ان  
 النبي صلى الله عليه وسلم صلى المغرب فلما فرغ من الصلاة قال يا ايها الناس يمعون قالوا نعم فيروا بيت من عبد الله  
 بن سعد قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة في بيوتها صلى الله عليه وسلم في المسجد  
 فقال ترى ما اذرب بيق من المسجد كما في الصلوة في بيوتها صلى الله عليه وسلم في المسجد لا ان يكون  
 صلوة مكشوفة و سجدت ببيت ترمذى و غيره و حديث صحيح مسلم و بخارى كونه كلابى فصل كرده بيزكوب  
 يكند چهاران ظاهرست كرده و شب دوم از خود پس انحضرت نماز خواند و شب سوم با چهارم انحضرت شريف  
 نياورد و نماز جماعت نتواند بخواند بيزكوب دوم انحضرت اتقا كند و نميخواهد دلالت مرعيه دارد براكه انجم  
 از جماعت در صلوة تا نظر كرايت كرده پس اول ابن حديث ان باشد كه جناب سالناب صلى الله عليه و آله  
 از اتقادى مردم با انحضرت كرايت داشته و مردم را دعوت بسوى آن نكرده و روايت ترمذى و غيره  
 دلالت دارد براكه جناب سالناب صلى الله عليه و آله مردم را با اتقاد در صلوة تا نظر دعوت كرده و  
 فضيلت آن بيان فرموده كرايت نموده آنچه فصلش است كه هر يك يك سال نام نماز خوانده با دو گروه  
 او ثواب قيام يك شب نوشته مى شود و اين دلالت دارد بر فضيلت جماعت در نماز خواندن اين پنج  
 بيت پس روايت مائنه كدر حزين نكوت كذيب بن روايت ترمذى و غيره خواهد نمود بيشتر  
 لال حجب است كه چگونه كابل از مخالف تناقض اين برود روايت باكي برز داشته بود و صلوات است  
 انداخته خود در نهايت مرتبه رسوا ساخته و نيز از دلائل كذيب حديث ترمذى و غيره و بلفظ رنماي جناب  
 سالناب صلى الله عليه و آله سلم جماعت در صلوة تا نظر حديثى است كه مسلم در صحيح خود روايت كرده كه گفته  
 جامع الاحصاء اخى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوم في رمضان فيصت تحت ال  
 جنبه و جاء رجل فقال يا ايها النبي صلى الله عليه وسلم انما خلفه جعل يقون في  
 الصلوة ثم دخل رطله فصل صلوة لا يصليها عندنا قال فقلنا له حين اصبحنا فظننت لنا الليله  
 قال نعم ذالظلال الذي خلق على اصنعت قال فاعخذوا صل رسول الله صلى الله عليه وسلم و ذلك في  
 اتقوا الذين اخذوا صلوا من صلوا صلوا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما بال رجال يوا صلوا  
 انكم لستم مثلني ان الله لو نادى بل الصلوا صلوا و حلال يدع المتحقق في التعميم خرج مسلم از بن  
 روايت ظاهرست كه جناب سالناب صلى الله عليه و آله بوقوع جماعت در صلوة تا نظر راضي بوده كه اگر حرف  
 انس و بعض مردم و غيره اذن انحضرت اتقا با جناب شروع كردند و انجناب احساس بين معني كرده صلوة  
 تخفيف كرده بغير اذن كرده در خانه مبارك شريف بود و هر گاه صلوات بغير اذن خود را صلوات انحضرت

۹۲۷

مع  
 الفصل الثاني عشر في بيان فضائل  
 من اعاد صلواته على النبي صلى الله عليه وآله  
 في احواله و في حاله و في صلواته  
 عليه السلام

جستار

کردند بخواب نشاند نمود که همین معنی است تخفیف و تقبیل آنحضرت در صلوة و تشریف بردن بجا آنجا  
 گردید و از بنیاد است که ایه آنحضرت از جماعت در صلوة مانده و منع گردید و ظاهر آنست که بنیاد بوقوع جماعت  
 از صلوة آنرا یک مرتبه راضی نبوده و آنرا کرده و دانسته پس ولایت ترفی و فرموده که ولایت مرتبه بنیاد است  
 رسالت صلی الله علیه و آله جماعت در صلوة فعلی بلکه دعوت بسوی آن و بیان قصل آن اردو مجسمه پستان و  
 انزای محض خواهد بود و نیز ولایت دارد بر بطون و وقوع جماعت در صلوة تا فایده رمضان بزمان نبوی بطول  
 حدیث بروی در صحیح ترمذی غیره آنچه در شرح سوطی لای علی مذکور است و هو هذا بعد که حدیث است  
 عن صلوة التواضع فی الجماعه قال محمد و بهذا کلمه ناخذ الایمان بالصلوة فی شهر رمضان صلی  
 الناس ای صلوة التواضع تطعی عای بطریق التطوع لا باعتماد الوجوب بالامام ای آن که  
 الجماعه بلناقله بدعتا لانها مبدعه مستحسنة لان المسلمين فلا یجوز علیک حيث لم یکن  
 احد من الصحابة علی عملها لک ثم استمر علی المسلمون و ساروا ای فانه یخص خبر و قد روی عن  
 ابی صلی الله علیه و سلم ما ساروا المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و ما ساروا المسلمون  
 قبیحا فهو عند الله قبیح ازین عبارت ظاهرست که جماعت در نماز نافله دست و در زمان بنیاد  
 رسالت صلی الله علیه و آله نبوده و وجه استماتش جماعت سلیمین است نه فعل بنیاد سلیمین صلی الله  
 علیه و آله همین اما آنچه گفته و مثل دیگر نوافل از آنها نگذارده پس دانستی که روایتی که بعضی هستند در  
 اثبات خواندن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز و سجده آن تسکین است اندو سیوطی از آنست  
 و توین نموده در حدیث خواندن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله این نماز را بی جماعت بود چنان  
 در رساله سیوطی مذکورست من ابن عباس کان رسول الله یمشی فی رمضان فی غیر جماعه عشرين رکعة  
 و در همان رساله در روایتی هم تصریح است اینکه عشرين رکعت را حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 بی جماعت خوانده و از احادیث است که سابقا گذشت صحیح ظاهرست که جماعت رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله بخون نافله جماعت راضی نبوده و نیز اگر خواندن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلم این نماز را  
 بجماعت است و تواتر ثابت می شد مگر آنکه امام امامت سنیست و فیرواز از اکابر ایشان مثل ابو یوسف و بعضی  
 شافعیه و انفراد درین نماز فضل می استند فرودی در نهج شرح صحیح مسلم گفته طالم و بقیام تقی  
 صلوة التواضع و تفوق العلماء علی استصحابها و اختلاف فی ان لا یفضل صلواتها منفردا نه  
 بیجماعت و فی الجماعه فقال الشافعی جموعها بهول و جفیفه و احد و بعضی مالکیه  
 و غیره حکم فضل صلواتها جماعه کافله عنین الخطابین الصحابة روی الله عنهم و استقر علی

باب قیام رمضان

باب قیام رمضان من کتاب الصلوة

عمل المسلمين عليه لا ينز من الشعاث الظاهر ثم فاشبهه صلوة العبد وقال مالك بن ابويوسف بعض  
 الشافعية وغيرهم لا فضل لخادم في البيت لقوله صلواته عليه وسلم افضل الصلوة صلوة  
 المرأفة بيته لا المكتوبة ودر صحیح ترمذی مذکورست و اختار ابن المبارک واحد واصح الصلوة مع كل ما  
 في شهر رمضان واختار الشافعي ان يصل على الرجل وحده انا كان قاريا غزالي و در حيا له علوم گفته اند متلفا  
 فلما لجماعة فيها افضل الا لا تقدم فقيل ان الجماعة افضل للفعل عن رسول الله عنه ولا اجتماع بركه وله  
 فضيلة بليل الفراق من لانه تها يكسل في الاضداد وينشط عند مشاهدته الجمع وقيل الاضداد  
 افضل لان هذه سنة ليست من الشعاث ترك العيد من فالحا تها بصلوة وتحتية السجود ولي الشاع  
 فيها جماعة وقد جرت العادة بان يدخل المسجد جمع معان ثم يصلى التختية فها ولقوله ثم فضل  
 صلوة التطوع في بيته على صلوة في المسجد كفضل صلوة المكتوبة في المسجد على صلوة التطوع  
**قوله** وعذر ترك سوپهت بران بیان نموده که انی خشیت ان یفرض علیکم **اقول** ابن مندردر ترک  
 ان صلوة منقولست که تعداد ان فی مروی است و از کلام قسطلانی ظاهر شد که ان صلوة یلین بود برکت  
 این معنی که جناب سالتاب علی الله علیه آله این عذر ترک سوپهت بر صلوة تراویح جماعت بیان فرمود  
 کند بیعتان حریمست و با اینهمه صحت این فقره عالی از کلام نیست زیرا که اگر کتاب امری سنون  
 موجب خوف قرار من آن نموده می بایست که جناب سالتاب علی الله علیه آله بر صلوة اقله علی الاطلاق  
 و بخصوص در راه رمضان کما قریر السیوطی است و ترفینیک کرد و همچنین حکم بنودن ناز نافذ در سوپهت  
 نمیفرمود و همچنین امر و تاکید دیگر استجابات و سوپهت بران نمیفرمود پس با قائل باری شد که این فقره صحیح  
 نیست و یا آنکه بخصوص این صلوة تراویح و نوم بود که اگر کتاب ان موجب عقاب بود پس برین صورت  
 بهم ظاهر خواهد شد که اتباع صلوة تراویح و تسبیح و تسبیح است و استعمال بران با نجریت صحیح و لغیر  
 ما نادامه مولا ناعلم و الذین فی الحدائق حیث قال و اما ما تقدم فی بعض آیاتهم المتقدمة  
 من انه قال ما زالکم منیعکم حتی خشیت ان یکتب علیکم صلوة اللیل فانه ما تقدم و اتروا  
 و لیس وجه ان فی آیات هل لیل علیکم السلام و اکثرها عن عائشة و انس و همام بن حکم  
 بعض امتنا علیهم السلام بانهم كانوا یکتذبون علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیتوجه  
 علی ما یتوجه بعض العامة من ظاهره ان تقلیل بعید فان المواظبة علی الخیر لا اجتماع علی افضل  
 اللذ و بل لیه لا یصیر سببا لان یفرض علی الناس ان لیس الله عزوجل غافل من وجه المصالح  
 حتی یغفل بذلک الاجتماع و یظهر له الجملة المحسنة المقتضية لا یجبال الفعل و کیف ادرهم مع ذلك

باب ما جاء في قيام رمضان  
 من ايام الغنيم

بان يصلوها في بيوتهم ولما هم بمترك الرواتب خشية من الاقراض بل اكد الامر في الصلوة  
 عليهم للقيام بها ثم المناسب لهذا التعليق ان يقول خشية ان يفرض عليكم الجماعة فيها لان  
 يفرض عليكم صلوة الليل كما في بعض الروايات السابقة وهو واضح بالجملة ليست الصلوة  
 في البيوت ما خفي عن الله عز وجل من الصلوة في المسجد لا الجماعة في الصلوة ادعى الى الواجب  
 في الاقراض من اجتماع على الفعل على الاقراض بل لا يمتنع كون الجماعة في الصلوة والنص في صحيح  
 الاحكام الصلوة قد ذهبوا الى ان الجماعة مستحبة في بعض المناسبات كصلوة العيدين الكسوف  
 الاستسقاء والنجاة كما مر في المتن السابع ولم يصح الاجتماع فيها سببا للاقراض لا خوف  
 من قوله ۲ من ذلك لانه من الجماعة فيها في المسجد ولو صحت هذه الطريقة قل ان المراد  
 الثبوت في صلوة اليا لله عز وجل به والتحذير من ان يوجب عليهم صلوة الليل الا انها الجملة  
 فيجب عليها ويأبوا على تركها ونروي عن ابي بصير ۲ انه قال ان الله افترض عليكم ان تصوم  
 فلا تصوموا على وجهكم حدوده انما تنهكها وسكت لكم من شياكم لم يدعها انسانا فلو تنهكتم  
 ولا خيار في هذا المنع كثيرة وحنا يجب صلوة الليل او الجماعة فيها في قوة العقاب على تخلفهم  
 يوم راب وابتداءهم في الدين وفيه دلالة واضحة على تبيع فعلهم فانه منسطة العقاب والجملة  
 انما كذلك فان يحجب الاحكام كتابك الفعل ولو ان بعد تصاع الوحي في قول خوف الاحتجاب  
 في الاقراض فظهر انه لا يستفاد من هذه الروايات جواز الجماعة في هذه الصلوة بل لا يوس  
 بل يحل ليل على عدمه اما آنچه گفته چون بعد نبي برين فدر زانل شد عمر ابي است نبوي نودوخ  
 ارى وحيات جناب سالتب سلى الله عليه وسلم مرارا يراى ان نبود كه جبارا و طلائيه به منى و دن  
 احداث كند و مردم ستاع او بجاي ايش گزرد چون بعد نبي بر سلى الله عليه وسلم اين فدر زانل شد عمر است  
 سنت نبوي و احياء بدعت اتباع شيطان نبوي نمود و موجب است كه اگر اقامت صلوة ترود و سج  
 احياء سنت نبوي بوده چرا او بكر و حالت حيات خود احياء اين سنت نشنيه نمود و چرا از مردم  
 و خامل گزشت و از حيات اين امر بزرگ است برداشت اما آنچه گفته و قاعده اصول نزد شيعه  
 سنتي مقرر است الا ليس قاعده اصول نزد شيعه سنتي مقرر است كه چون يكى از شارع ثابت باشد لغت  
 ان نتوان كرد و چون عدم رشاى جناب سالتب سلى الله عليه وآله بجماعت در صلوة ناظر و بجمان ترك  
 بدعت در ان از جاديت سابقه ظاهر شده لهذا و اكر كون صلوة ترا و سج بجماعت منسوخ باشد و مقرر كردن  
 ان بدعت در دين و مساوت و مخالفت جناب قائم النبيين سلى الله عليه وآله الظاهرين و ميمنه اتباع



اتباع و سادس شیبایین الحمد لله رب العالمین علی ما اوضح الحق البصیر و فتح الحاکم برنی المسانین و ابطال  
 تمیسات الملبسین اما آنچه گفته گویند باقران مردوست نیز که خود گفته نعمت البدیهه همین است  
 که مواجبت بران باجماعت خبری نو پیدا است که در زمان آن سرور نبود پس بطلان این تاویل علیل و تزییر  
 فی وجهی که اصل غیر سیدیه و تفسیر بیدریست بر ظاهر و میانی است چه بنا برین اطلاق بدت بر سایر و اجبات  
 و استحبات یا ترخا هر شد چه اگر مجرد و طبیعت باوصف ثبوت اول آن بفصل جناب سالک صاحب علی الله علیه  
 و آله و سلم موجب است اطلاق بران خواهد شد اطلاق بدت بر دیگر و اجبات و استحبات هم باین اعتبار  
 که اصل خبر ثبات شخصیت یا صلح که اعمال واقع میشود در زمان آن حضرت نبود صحیح باشد و بقولیه قابل  
 و معنی از اناناده امام شافعی که ترویج و اطلاق بر تره علمیه بنین مقتدای جمیع محدثین و فقها و ائمه  
 باقتدار و کبر و توری باقتدار و استنباط آیهی از آیات الله تعالی ظاهر شد که قول معروف است لهدیه نه  
 و اهل دار و بر آن بدت محدثه است که نبوده پس اطلاق این تاویل ترویج امام شافعی ظاهر شد  
 و نه لهدیه طریقتی که اناناده کرانی هم بصیرت تمام ابطال آن می نماید که از ان ظاهر است که وجه اطلاق عمریت  
 را برین صلوة است که جناب سالک صاحب علی الله علیه و آله و سلم نیز ساخته و در زمان ابی بکر بود  
 و بطلان الدین سبب که بنیاست محقق و معتبر است این قول مراد اول این معنی که این صلوة در زمان  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم نبود و از بنای رسول خدا صلی الله علیه و سلم تنویر شده و بعد از آن گفته بود که  
 صحیح فی انکسار کن فی عهد رسول الله و نیز از اناناده خود که امام شافعی و جوامعی از علای است بان  
 ترویج فرموده اند و از جمله ایشان فرموده بن علی بن ابی طالب است که برین مکتوب بنفش کرده و امام علی علیه السلام  
 که او را مخاطب در سال رسول صیرت از جمله شرح و توضیح این احادیث خود پسندید  
 و برگزیده و در اصل افعال و استند گفته که خصوصاً شرح بنفشه نبوی در حق حدیث و تویحیه شکلات کافی  
 و شافی است و گویند شرح مناقج و شکوة همان کتاب حاصل است انهی در کتاب شرح ابن سینه بعد از  
 هر گفته قول نعمت البدیهه نه اناناده اما باقیه آن ابینی صلی الله علیه و سلم پس سینه امام و لا کانت فی رزق  
 ابی بکر انهی ازین عبارت ظاهر است که اطلاق خودن بر لفظ بدت را بر صلوة ترویج دولت دارد  
 بر آن که در عهد خلیفه سالک صاحب علی الله علیه و آله و سلم بوده بلکه در زمان ابی بکر هم وجودی داشت  
 سبحانه الله بن علی بن ابی طالب در نیاجان بی وضع و بی مقدار افلاشته که اناناده او بر طاق نسینا  
 گفته است در روز ابطال آن کوشیده که از آنکه خودم اطلاق خبری خودم پیش گفته اند اناناده در  
 صلوة اول اناناده اما آنچه گفته و نیز است که در وقت اطلاق بنفشه در زمان ابی بکر است

ص

ص

شده و در زمان سرور بود و این چیز را برعت نمی نامند پس بر فروع است باینکه چنانچه از جانب این نادر  
بر علیه او بر طرفی که ثانی میخواند و بعضی او غیر سازند که چنانچه معلوم است از او هیچ را که در وقت جناب رسالت  
سلطنت علی علیه السلام بوده و در وقت تو که از ازشده غلطی را نشین بودی موکد و مؤلف شده برعت  
خوبی و حرف بر طوطی تحقیق نرا ندی هرچو بیکه از طرف خلیفه ثانی بشنود از تو قبول نماید و بدل و  
جان بسوی آن گراید و این حرف بلال المیز بر زبان نآورد و تخم نالت خود باره گر نگارد با جملہ مقام تالمست که  
معلوم است از هیچ را برعت تمام بدعت میگوید و مخالف تحقیق و تفسیه نمود و میفرماید که آنرا بدعت بگفت  
معلوم نیست که آیا بعد از این قول را از عمر انکار خواهد نمود و کند میباید صحیح خود خواهد نمود یا داند خبر و  
تحقیق نموده انکار ثبوت این مکر خواهد نمود یا آنکه دیده و دانسته دست از اطاعت و انقیاد فرائض خواهد  
برداشت و از انادات امام شافعی و غیره ازین بیدستام و نودی و کرانی و سیوطی نیز باطلاق بدعت  
برین معلوم است و نخست پس این نادر مخالف چنانچه تفسیه تحقیق علییه ثانی است همچنین تمایل و تحمیل برین  
باطلین شمار بر و ما بیکت بزیاده و خسار اما آنچه گفته اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد بود بدعت  
سیده پس بر فروع است اولاً باینکه حرمت بعضی شارع مذموم و ملوم است پس هیچ بدعتی باجسز  
و سوابک مسف نتوان کرد و این مکر مستلانی در فتوح الباری در شرح حدیث شراوه مورخه آنها گفته  
والحدیث ان یضخ الدال اجمع محدثه طالملا بدیها ما احداث دلیل له اصل فالشرع و لیخی فی عرف  
الشرع بدعت و ما کان له دلیل عدل علی الشرع فلیس بدعتاً بالبدعت فی عرف الشرع مندوم و متجمل  
اللقه فان کل شیء احدث علی غیره قال سنی بعد عنه سواء کان مجموع او مندوم ما کذا القول  
فی المحققه الخ و ثانیاً باینکه بدعت و فقهی بدعت حسنه نامیده میشود که دلیل بر آن از شرع قائم میشد و نیز  
مخالفتی در آن با شرع متحقق میگردد و حال آنکه در سیوطی بر آن پس بدعت ظاهر است زیرا که هرگز دلیل از شرع بر آن  
والات نمیکند که راه بر نشان این بازناسم این مدغماس و این هم جماعت خواندن سنت است و آنفا  
نور سا که سیوطی در یافتی که فعل جناب سالک علی علیه السلام از آداب نشده و بدعتی درین باره  
دارد شده و ظاهر است که اگر کسی از مطلق را در وقتی خاص مقرر کند و از استنباط شرع بالخصوص  
گرداند بجهت سبب بدعت فی الدین است مشاصوم علی الاطلاق مستحب و اگر کسی صوم یومی مخصوص را  
مقرر گرداند و مردم را بان امر کند و از آن مخصوص شرع و مستحب تفاوت کند باینکه بدعتی بدعت  
مردم مشکل بدعت خواهد بود اما گفت این بدعت پس ازین بدعت است که عادت است از عهدت دولت  
دارد بر آنکه جناب سالک علی علیه السلام از خواندن نماز ناله بجماعت راضی نبود و مدعیان

ما لا یقتداه یسئف  
رسول الله من کتابه  
بکتابت المصنفه

چون مراد از صلوة با جماعت مکرر کرده مخالفت بشع مستحق گردید و مقدار تصعب اینست با صلوة  
 که در باره صلوة تراویح که با اعراف محققین و متدینین ایشان در زبان جناب سالتاب علی الله علیه وآله  
 نبوده و سابق جناب زانو از ده حضرت ما شمه هم نقلی آن کرده چونکه عمر آخر اشک و باو صفیکه خودش نمیخواند  
 بلکه بجهت سیدانست که صرح بی علی نقاری چنان بعضی ایشان نقل کرده اند که بلا و سوا س قوی داده اند که  
 اگر اول بده ترک صلوة تراویح بکنند قائلین با دیگر و شیخ عبدالحق در کتاب اثبت بانسته گفته  
 مذکور فی بعض کتب الفقه لو ترک اهل البلدة التراویح فانهم الامام علی بن ابی طالب علیه السلام  
 بیچ پیدا نمی شود که ترک صلوة تراویح که نایب آن نزد اینست هم استحباب است و در واقع بدعت شیخ  
 و اصرار قطع مخالف شرع شریف و مناقض ارشاد جناب نبوی است موجب علت قتل نفوس سلیمان  
 و موسی بن علی الاطلاق بشود مالا که حکمیت قتل بر ترک تراویح هم علی الاطلاق غیر مسلم است و بر ترک  
 استحباب که بیچگونه جوازی ندارد و کاش هرگاه ترک بدعت عمره موجب جواز قتل پیدا نشدند  
 سنن جناب رسالتاب علی الله علیه وآله وسلم را موجب طعن و تشنیع میگفتند لیکن چیست که  
 ترک سنن جناب رسالتاب علی الله علیه وآله وسلم بلکه ابطال آن کافی نیست مگر ایشاد و تشنیع و طعن  
 بزعمشان موجب طعن و تشنیع و عیب و ذلت هم گردد و چه جا که باعث طعن قتل شود بلکه ترک این نیز  
 موجب بدعت و شاخانی و دلیل غور و نظر و تعمق نکرد و تقویت ذهن و حصول مرتبه استنباط و  
 اجتناب و در غرض غور و تجسس حاصل عباد باشد قائل و انصف حتی با تیک البقین و لا تلکن  
 من المتعصبة العاندین الذین ینهیبهم **المکمل** دل مهین و الله خیر موافق معین  
**اما آنچه گفته پس بدعت منقول مخصوص است با آنچه در شرع بیچ سهل داشته و نماز طفا و اتمه و**  
**اجماع امت ثابت شده پس بدعت است باینکه مراد از بدعت است که بران دلیل از شرع بطریق عام**  
**یا خاص نباشد چنانچه این مورد قطع الباری شرح صحیح بخاری گفته اما قوله فی حدیث العرابض فان**  
**کل بدعة ضلالة و یا کعبه محمد فان الا موفیة فانی علی ان الحدیثه تشری بدعة**  
**وقال مکمل بدعت ضلالة قاعدة شرعية کلیة بمنطوقها و مفهومها اما منطوقها مکان یقال**  
**حکم کذب بدعت و کل بدعة ضلالة فان یکون من الشرع لان الشرع کله هدی فان ثبت**  
**ان حکم المذكور بدعة صحیح الملقه متان لان مقتضا المطلب والمرد بقوله کل بدعة ضلالة**  
**ما حدیث و کلا دلیل له من الشرع بطریق خاص و کلا عام الخ و بر جواز استیلاج این طریق خاصه نازک این**  
**بیت خاصه بدعت یلی بشرح قائم نیست و گردنی مراد از اول جمله ان نمی شود و امر او**

مشترک میان قتل الفصول  
 المعصوم و ذکر التراویح

۹۳۳

باینکه قتل بدعتی است  
 من کتاب الایضام بالکتاب  
 طلسته

وبنوعی از خود من تا قبیل مصادر علی المخلوب و اگر نتوانم شود که مطلق نماز نماز برنگه از تربت پس این  
 نماز چه در علم باشد جوایش چند و چه است اول آنکه این طریقه فاشه در وقت نماز این ابتداء کردن  
 تشریح و بدت حرمت نماز تحقیق علمای اهل سنت صلوة راتب یا بدت و صلوات است و این صلوة  
 سیموی در کمال برضی الاصل من فی شبیل کشفه صلوة من الدین بن عبد السلام از خود من صلوة  
 الراتب یا کان الشیخ تقی الدین بن الصلاح استفق فیما قبل تلك فافق بانها بدت من ذم  
 اتنی بقوله الشهوة و التمس فی درو قانع سنه مستین و ستاره در ترجمه جز الدین بن عبد السلام گفته  
 تا نکر خوی الله عند صلوة الراتب النصف من شعبان قلت وقع بیندی بین الشیخ طاهر القادری  
 الامام ابو عن الصلاح فی ذلك منازعات و محاربات شدیدات و منصف کل واحد منهما فی الرد  
 علی الآخر و استصوب المشرقون مدعیان صلوة من عبد السلام فی ذلك شهد و اله  
 بالبرهان علی القوانین تلك المحاربات الضارک کان یطعن سوله فی ذلك جدید بالاشد  
 فی عقیدته فالاستنباد علی طریق الحق **ص** لکن نظرت فلا یجفی علی احد الا حکما که لا  
 یرف القم + اذ لیرید فی ذلك من جهة السنة ما یقتضی فعل ذلك ان کان قد نظر لها استقام  
 فالاصار و ضلواها العلماء بالاختیار و لا یبایه الاجلاد و حرکت تلك فی المحرم من الشیخ فین  
 حق بکرم الاختار فذلك ما شتهر بین الناس قال الامام العبد الموقوف للذنب من السنة و  
 تحریر الصلوة الجریده ثلث اشخاص الاداب علی الدین النوری فی صلوة الراتب قابل الله  
 ط من صاحب انما الی هذا الزمان یصلیها اهل الین و لیس انما الوضوء فی هذا السبیل و صاحب لا  
 ذلك و استحق الاستبراه فی حق من ذلك فی الخبر اذا لم یرد فعل ذلك ما قسمه من الشعار **ص**  
 بدعتی فی ذمه الخان لیس حسن الظن مدخل فی الحطایط شماره لیکن فی الاسلام مع قوله  
 علیها فضل الصلوة و السلام من حدث قلنا ناهلنا لیس منه خویر و قول اهل بدعت ضلوا  
 اتنی پس اگرگاه صلوة راتب نصف شعبان را است حریم و بدت میا تند و از اسحاق من احث  
 فی امرنا با لیس من ظهور و کل بدت ضلوا میا تند صلوة تراویج که هر جامع نمود و با شرف من بدت  
 چه در علم و بدت نخواهد بود و چه در صدق من احث فی امرنا با لیس من کل بدت ضلوا تراویج که  
 و صاحب بدت نمود و ظاهر فی صحیح قابل قبول بیان با یکرد و شیخ عبد الحق در کتاب ثابت است  
 گفته و ما استحقوا قبول الناس هذا التبریه الی راتب علی اول الیله جمعه منه و طالع فیها  
 صلوة مشهوره فیما بینهم و الحدیث تا نکره حاله لا یخالف قال الامام علی الدین النوری **ص**

ص

و هذا عبارة عنه و اما صلوة الرافعة صلوة ليلة النصف من شعبان فليست اجنبية بل هي اجنبية  
 يقينان مد مومنان لا تفق بزكركم يطالب المكي لها في تحوت القلوب كما يذكره حجة الاسلام  
 القزالي لها في حيا علم الدين كل الحمد يثلم المذكور فيها فان ذلك باطل ان قد صنف عن الذين  
 بن عبد السلام كتابا تقيسا في بطلانها فاحسن فيه و اجاد و اطال الامام المذكور فيهما و اية ايضا ذرهما  
 و تقيسها و انكارها فقال ينبغي تركها لا تعرض عنها لان انكارها على فاعليها و على و لكن لا يرضى الله  
 سبحانه منع الناس من فعلها فان راع و كل راع مسئول عن عيبه و قد صنف بعض العلماء الكلبيا  
 في انكارها و ذمها و تفسيد فاعليها و قال الشيخ شهاب الدين احمد بن محمد المكي الهيمى هذا من  
 و مذهب المالكية و ليس من الائمة و مذهب اكثر علماء الحجاز و مذهب فقهاء المدينة و قد  
 صنف الشيخ المذكور تماما في هذا الشأن و فيه حديث من صلى ليلة سبع و عشرين من شعبان  
 عشر كعبة و ذكر كيفية ما تقدم صامتا ثم ذكر انها الليلة التي بعث فيها محمد رسول الله  
 صلى الله عليه و لم حديث موضوع و لم طريق اخرى فيها زيادة في سندها مشان بالكذب  
 و فيه حديث رجب شهر ثلثي شعبان شهر رجب و رمضان شهر رجب ان رجب شهر مخصوص بالخير  
 و حقن الدماء لمن صامه استوجب مغفرة جميع ما سلف له من غير ذلك من الفضائل  
 حديث كذب موضوع مختلف و قد جمع الشيخ في كثير من المسائل التي ليست من السنة في شيء  
 بل هي بدع منكرة و في الامامنا سنن الاصل بالثبوت عليه في هذا الباب ما صح منه صلى الله  
 عليه و سلم لا تخصلو ليلة الجمعة بضيامن بين الليالي و لا تخصوا يوم الجمعة بصيام من  
 بين الايام الا ان يصوم احدكم اى يوم من امثالها تبادل على انها بدع منكرة مخالفة لما تقرر  
 عليه التسند و لقد اعلم ازين عبارات ظاهرت كصلوة رقيب احمد بن ابي هاشم باشدا نكارا نكاره انما نكاره  
 امام محمد بن ابي نادر كراهة صلوة رقيب صلوة نصف شعبان سنت يستند بكونه بدعت تبسبه في مورد اخر  
 و برز ذكره ابو طالب مكي و قزالي انما زينة نهاره بيشده و يجمعين بغيره كدرين باب ذكر بدعت و تقيسها  
 شده و قزالي بن عليه السلام كى في تفسيره ان بطلان آن تصنيف كراهة حسان و اجاد و رادوان بعمل  
 آورده و در متادى خود هم بدعت و تقيسها و انكاره من مرد و صلوة تطويل نموده و گفته كراهة و است ترك  
 آن مرد نماز و رادوان زمان و انكاره بر فاطمى آن ولى امر اى بايد كه مردم را از خواندن آن منع كند كه او  
 را بدعت و هر اى سوال كرده خواهد شد از بدعت خود مبنى اگر منع نخواهد كرد بمانده از خود چاره و بغير  
 ديگر علماء هم چند كتاب تصنيفها نكاره و بدعت فاطمى آن نموده ان هر گاه كه عطاى ابي هاشم صلوة و

و نصف شبان را با وصی که تفریح باطنی علای خیاره با اولیای اجبار از خوانده اند و در عرض شریفین هم  
خونده میشود و در قطار و هصارش شع و ذائق است بدعت مسیح و شیخ میداند و از احرام و ناچایز و منع  
کردن آن لازم و مستحکم می پردازد و تصانیف باطلان و ذمت آن تألیف میکنند و از اصطلاح بدعت  
و ضلالت می اندر جمله صلوة تراویح را بدعت مسیح نمی اتند و مراسم و ناچایز نمیگویند و مخالفت حق نموده  
بمستحسان آن قائل میشوند و امر با شاعت از امت آن می کشند و از سنن اکتیده و مستحبات مکره میگوشند  
بلکه بر تیره و جهات رسانند و ترک آنرا موجب حلیت قتال گویند لیکن حملات عمریش نیز از قتل و انصاف  
دو تیره انگند و یره نامی بصیرت ایشان را بنفشاده نامی تعصب محبت ساخته دوم آنکه مراد از صلوة تراویح  
را بجماعت تراویح گردانیده و مستحب قرار داده و فصل و مثل نپنداشته حاله که از احادیث سابقه ظاهر شده  
که جناب سالناب سلی الله علیه آله و سلم بجماعت را در صلوة ناظر بهتر نمیدانست و بدعتی است که از آنجا  
از آن گذشته بنخواندن نماز ناظر در بیوت امر فرموده و در حجاب آن بر آن ظاهر فرموده و ارشاد کرده که  
بهر صلوة آنست که در بیت واقع شود و از جمیع شدن مردم برای دایمی آن ناظر فرموده برین جماعت  
را درین نماز مقرر کردن و از آنرا افضل و ارجح قرار دادن و مکره ساختن بجهت تشریح و ابتداء در دین و تقاضا  
جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه آله همین است پس خراج صلوة تراویح بجماعت بدعت مجرور و مکره باشد  
نیز بدعت حسنه و خود مخاطب است و شی را که در بعضی آن امر تشریح میدانی و در بعضی آن تفصیلت قلت محدث شده  
و دلیل عدم رضای خدا بنفاهات مکرر گردانیده بلکه از این منی از سنن است قرار داده و گفته که در احادیث صحیحی  
واقع است از آن و بعد از این روایات نقل کرده و کابلی هم بر نهی عمر از مخالفة با این روایات احتجاج  
نموده پس عادی می گردان امر بنخواندن نماز ناظر در بیت و بیان تفصیلت آن واقع شده نمی باشد از خود  
صلوة تراویح بجماعت در حقیقت و دلیل حوازی از آن حسب فاده کابلی دلیل عدم رضای خدا  
و رسول بنخواندن آن با جماعت باشد پس تحریر است که مخاطب چگونه بدعت مذمومه نمی باشد  
را بدعت حسنه و لائق اتباع و استحسان می پردازد و برین احادیث شائعه و طایعی ندارد و با عدل و یره و  
دانسته غضن از آن می نماید و بمستحسان برعات مشکوه مطلق در دین و دیانت خود می اندازد و لطیف  
است که از احادیث امره سنیه ظاهر است که تیره بخواندن صلوة در نماز خود افضل بود و ازین جهت  
با وصی که مردم را برای ترک جمیع کرده خود با ایشان نمیتواند مطلقا علی عاری و شرح سوطا در شرح پیش  
روی از بعد از حسن بن مبارک عاری که در بخاری منقول شده گفته تا آن احوال را می نم حضرت معصومه  
صلوات الله علیه آخری و الناس صلواته بصلواته تاریخ ایام الممکنه و هو جمع فی آن زمان که لا یصلی

بیت نبی و رضا

حیدر مانتیغ  
انچه ترسانه کسی لا اورو  
قرصش

۴۰۰ یصلی بهم لانه کان بری از الصلوة فی بیتها کما سینا فی فی الزلیل افضل و علی بن عباس قال جنت  
عز علی التجر فمع هیبة لثنا نرفعل ما هذا قیل خر جوا من المسجد ذک في رضا فقال ما یبغی  
من اللیل اجبالی فاصف نقاد فیت کبد عة هذا ای حد بد عتیه حسنة اذ اصل البدر عة ما احتلما  
علی غیر مثال سابق نطلق فی الشرح علی ما یقبل السننای مالکی کن فی سعة ثم تقسم الی الاحکام  
المخنة ذکر السیوطی واللی ای الشاعة والصلوة التي یؤمن عنها ای یقلون عنها بالتمام  
افضل من التي یقیمون فیها ای هو کما ید اخبر اللیل فی المغنات العبادة فی اخر اللیل افضل  
من ویل الایام استماع اخطا بها وکان الناس یقیمون اول السنة یزین مبات کما هرست کمر سلوة  
تراویح یبکد زاروا تراویحات شیخونه بلکه تراویح او کذا ردون فاطه ورا م شیب در بیت خود فیصل بود پس  
اگر که خود هر جوح میدانست تراویح کردن در دوام را بسوی آن دعوت کردن یا بشب برعت سست  
و از تراویح نامت شکر که او مای خون من جناب و سالتاب علی الله علیه و آله سلم سلوة تراویح یا سجاعت کد سب  
مخصوست و راه تسفیة تحقیق عمل لازم ای که امری را که جناب سالتاب علی الله علیه و آله وسلم بپیل آورده  
مردود میدانست پس عمل هر شد که انبست و ز فعمل و بجز بند استمن او ای سلوة تراویح یا سجاعت و ناسید  
و شد بدوزان فاطمی اند و مخالفت محرم بکنند رسوم اگر این مجور و ز قیع الباری گفته شد خارج استند  
جبید من غضیف من العارث قال یسأل الله فی عیران فقال ان الله یمنه الناس  
علی غیر الا یدی علی المیزبوم المخذة و علی القصم و جاب الصع و العصر فقال اما انما مثل  
بدعکم عندی لیست بحجتکم الی شیء منها لان النبی قال ما أحدث قوم بدعتا الا وضع من السنة  
مثلا فحسبک حسنة خیر من احداث بدعة انتهى اذ کان هذا جواب هذا الصحابی نے  
امر له اصل فی السنة فاطنک بلا اصل له فیها فکیف یا یشتغل علی ما یحالفها انصف  
ازین مبات ظاهرست که ضیف من العارث صحابی احداث برفع اید بر سر بیوم محبه وقتضونه  
بدو سج و مصر که عراف بن مجرب برای آن اصلی هست در سنت تبیح و انسته و گفته که آن بردوشل  
به مات شاست و فیقول ان کرده و انرا صدوق قول جناب رسالتاب علی الله علیه و آله کذا احداث  
نمودند قوی بعضی را اگر که برده شده شاد سنت مثل ان دانسته و گفته که تمسک سنت بهترست از اقل  
بهت پس احداث نمودن هر سلوة تراویح را بفرض انکه برای آن اصلی در شرع بوده باشد نیز تبیح  
و تبیح و مثل بهجات ناسده اهل مجرب و موجب فیع سنت باشد و اطلاق بدعت مذموم بران صحیح  
بود نیست مال ان هر گاه اصلی در شرع داشته باشد و هر گاه مالش ان باشد که آنرا اصلی در شرع نیست

بلا شك قلت برضا الفت شرح الشرائع انما هي بدعيه في شئ من شئ ما  
 هم بطرائض كروه برخصه ان باور ان نافر الكفا كروه روه نامي مجلسي و بجا ز روه و ما زعه بعض فقهاء  
 العامة من انه تمام البدعة بله انما الحسة لا وجه له بل يظهر من عموم النصوص ان كل ما  
 احدث في الدين ما لم يرد في الشريعة خصوصاً او عمومياً فهو بدعي محرمة فكل ما فعل على وجه  
 العبادة و لا يمكن مستفاداً من دليل شرعي عام او خاص فهو بدعة و تشريع سواء كان فعلاً مستقلاً  
 او مضافاً للعبادة مستفاداً من الشارع كفعل الواجب على وجه الندب و العكس لا يجازى بصف  
 خاص في عبادة مخصوصة فلو وجب على احد دفع الطوفان لكان ذلك من وجهه مستجاباً لا يستحب  
 عدمه خصوصاً في الصلوة و بالجملة كل فعل او وصف في فعل اتي بالكلية على غير الواجب الذي  
 وردت به الشريعة و تضمن تفسير حكم شرعي وان كان بالقصد والنية فله رتبة ان بدعة  
 و ضلالة لاما مادل عليه دليل شرعي سواء كان فاعلاً او فعلاً عاماً او خاصاً فهو من السنن قد  
 ظهرت من رواياتهم التي ظهر فيها على استحباب هذه البدع المحضون فضلاً عن الجماعة  
 فيها و الصلوة وان كانت خيراً موضوعاً يعني ثليلها و كثيرها الا ان القول باستحباب  
 عدد مخصوص منها في وقت مخصوص على وجه مخصوص بدعة و ضلالة و ان في الحديث هو بدعي  
 سير رضي و اسلم بدعت تراويح و تسعين و تصويب ان سمي بلخ نووه و چون سولانا علماء الكرين  
 هم تاندره و صافق شرح نهج البلاغه و ان بالبع و وجه نووه و يران قاطع و بيان ساطع شاعت  
 اين بدعت ثابتات رساننده نقل و در نجاشا سب ينما يرس با و رانت كه انجا بيد نقل بيفل با و  
 ما و رونا مكره متعلق بدعت تراويحست فروده اذا و قفت على ما ذكرناه فخرج الى كلام الشارح فنتق  
 رة عليه و لان ما ذكرنا من ان البدعة تطلق على مفهومين احدهما ما خولف به الكتاب  
 و السنة كصوم يوم النحر و ايام التشرى لكونه منتهياً عندهما ما لم يرد في نص بل سكت عنه  
 ففعله المسلمون بعد نامة رسول الله صلى الله عليه و سلم و التراجع من قبيل المناقض في مدح  
 ياتان لرد بالمقسم ما هوام من العبادة و غيرها في توجيه عليه انليس كلما خالف الكتاب و السنة  
 يسي بدعت و ان كان محرمات كشراب الخمر واكل الربا مثله مخالفة للكتاب و السنة و لا  
 يطلق عليها لفظ البدعة من هو ظاهر ان لرد العبادة فلو غلوا ما ان يكون في المار و بالقلم  
 مالم يرد فيمنه مجموعها من فعل في معنى من النصوص في توجيه عليه انه لا يتبرخ السنة  
 المتأبلة للبدعة و رد ما للنقل و وجه المحضون فان كثير من السنن لا يستفاد من نصوص خاص



من فرضنا من لا يبرئ بدته ولذلك لا يسمى موم يوم السبت مثله لا تصدق بدينار مثله  
 بدته ولو فرضنا انه لو يدل عليها فرضنا من اما ان يكون المراد بالبرئ فيه فرض مطلقا فيرد  
 عليه انه لا يبرئ فان كل ما فصل على وجه العبادات متلفا من الشارع كفضل الواجب على وجه  
 التدبير بالعكس ايجابا صفة خاص في عبادة مخصوصة فلو يجب احد ايقاع الطواف  
 مثلا جماعة او زعمه مستقبلا او استقب عددا مخصوصا في الصلوة جماعة وبالجملة كل فعل او  
 وصف في فعل اني به المكلف على غير الوجه الذي وردت به الشريعة وقصن نصير حكم شرعي  
 بان كان بالتصديق والنية فلا يبرئ فان شرعية واول عليه دليل شرعي سواء كان  
 شرعا او فعلا اما انما كان من السنة وحيث شذذ فلا يفعله الحال من ان يقول لو بان لتراويج  
 قد فعلها الرئيسي صلى الله عليه وآله وسلم لم يفعلها على الخصوص بل فعلها ثم تكلم من غير شرح  
 فصارت كما لم يفعلها ثم استفيد استجابها من ليل عام فيكون سنة ايضا والذي يظهر ما سبق  
 من كلام فاضل القضاة وكذلك لذي في نهاية العقول هو الاول قال ان لم يسمع الله اقامتها  
 بالناس ثم ترك ذلك لئلا يظن انها من الواجبات ولم يفسحها ثم انما هي تلك السنة زال ذلك  
 الخوف وبرد عليها لان آيات مائنة المتقدمة من طرق عديدة تدعيها الغاربي مسلم  
 صريحة فان رسول الله لم يصل هذا الصلوة اعني العترة ركعة طان كان يصل ثلث عشرة  
 ركعة وفي العمارة الاولى منها تصريح بانها ما كان يزيد في رمضان وفي غيره على ذلك فجعل كون  
 تلك الصلوة سنة مخصوصة اقامتها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فضله عن الجماعة ولم يدل  
 نبي من بعده انهم التفتضوا بها على استحباب هذا العدد المخصوص والصلوة وان كانت غير  
 موصوفة بما يجوز تليها وكثيرا الا ان استحباب مدد مخصوص منها في وقت مخصوص على  
 وجه الخصوص بدته واوله ولا يبرئ فان المتبعين لسنة عز الخطاب بزعمهم على هذا  
 سنة كيدية بل منية كما يظهر من بعض كلامهم ويصلونها من شعائر دينهم فمن هذا الوجه ظهر  
 بطلان قوله ان رسول الله اقامها بان عمري تلك السنة واما ان الروايات المتقدمة كذلك  
 على انما بالجملة وخصوصا في الصلوة التي كان يصلها فانقل حلوان الناس صلوا يصلون في  
 دلالة ذلك على عدم الوضوء في الصلاة اعماسا لم يظهر ذلك الا على كراهة لا  
 الناس به في صلوة طائفة احسن بان الناس يصلون يصلون في صلوة وادخل جملة  
 وكذلك سورة كثر من الواجبات المتقدمة وعلقت من ايتيها بن ثابت على ان يخرج اليهم

من فرضنا من لا يبرئ بدته ولذلك لا يسمى موم يوم السبت مثله لا تصدق بدينار مثله بدته ولو فرضنا انه لو يدل عليها فرضنا من اما ان يكون المراد بالبرئ فيه فرض مطلقا فيرد عليه انه لا يبرئ فان كل ما فصل على وجه العبادات متلفا من الشارع كفضل الواجب على وجه التدبير بالعكس ايجابا صفة خاص في عبادة مخصوصة فلو يجب احد ايقاع الطواف مثلا جماعة او زعمه مستقبلا او استقب عددا مخصوصا في الصلوة جماعة وبالجملة كل فعل او وصف في فعل اني به المكلف على غير الوجه الذي وردت به الشريعة وقصن نصير حكم شرعي بان كان بالتصديق والنية فلا يبرئ فان شرعية واول عليه دليل شرعي سواء كان شرعا او فعلا اما انما كان من السنة وحيث شذذ فلا يفعله الحال من ان يقول لو بان لتراويج قد فعلها الرئيسي صلى الله عليه وآله وسلم لم يفعلها على الخصوص بل فعلها ثم تكلم من غير شرح فصارت كما لم يفعلها ثم استفيد استجابها من ليل عام فيكون سنة ايضا والذي يظهر ما سبق من كلام فاضل القضاة وكذلك لذي في نهاية العقول هو الاول قال ان لم يسمع الله اقامتها بالناس ثم ترك ذلك لئلا يظن انها من الواجبات ولم يفسحها ثم انما هي تلك السنة زال ذلك الخوف وبرد عليها لان آيات مائنة المتقدمة من طرق عديدة تدعيها الغاربي مسلم صريحة فان رسول الله لم يصل هذا الصلوة اعني العترة ركعة طان كان يصل ثلث عشرة ركعة وفي العمارة الاولى منها تصريح بانها ما كان يزيد في رمضان وفي غيره على ذلك فجعل كون تلك الصلوة سنة مخصوصة اقامتها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فضله عن الجماعة ولم يدل نبي من بعده انهم التفتضوا بها على استحباب هذا العدد المخصوص والصلوة وان كانت غير موصوفة بما يجوز تليها وكثيرا الا ان استحباب مدد مخصوص منها في وقت مخصوص على وجه الخصوص بدته واوله ولا يبرئ فان المتبعين لسنة عز الخطاب بزعمهم على هذا سنة كيدية بل منية كما يظهر من بعض كلامهم ويصلونها من شعائر دينهم فمن هذا الوجه ظهر بطلان قوله ان رسول الله اقامها بان عمري تلك السنة واما ان الروايات المتقدمة كذلك على انما بالجملة وخصوصا في الصلوة التي كان يصلها فانقل حلوان الناس صلوا يصلون في دلالة ذلك على عدم الوضوء في الصلاة اعماسا لم يظهر ذلك الا على كراهة لا الناس به في صلوة طائفة احسن بان الناس يصلون يصلون في صلوة وادخل جملة وكذلك سورة كثر من الواجبات المتقدمة وعلقت من ايتيها بن ثابت على ان يخرج اليهم

مع وجه الغيب وكان الاجتماع برضا الامام صلى الله عليه واله وسلم واما الرواية التي رطها  
 ابو اود عن ابي بصير عن زرارة عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال قال  
 اصحابي انما منعتوا من طمع النظر من كذب ابي بصير وتضعيف ابي بصير وتضعيف هذا  
 الرواية يتضح مسلم في ذلك لا يرتاب في خطه سليمة في زمانه وواحد من التعصبات في  
 الطعن البديهي ولكن الوجود فيها معلوم بالارتباط به واحد من علماء الجور في مقام الحبيب  
 ولا يختلف في ذلك ان كان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في جماعة ولم ينفذها ثم اجتمع تلك السنة لما قال  
 عمر بن الخطاب لفقهاء عدي نعمت البديهة لقول بان طلاق البديهة عليه التركة كان اباها  
 من غير نكاح وهم سوا طلبة عليها نفس ظاهر فدهى ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم  
 يكسر من التسيام حتى قول انه لا يضطر شريكه في التسيام ثلاثة في كل شهر لا يطلق البديهة على  
 هذا الاكثر من هذا المعنى غير ما جعله الشارح احد معاني البديهة فلان المعنى الثاني الذي روى  
 انه المراد من قول عمر بن الخطاب هو الميراث فيه من بل كان مسكوتا عنه ففعله المسلمون وعلى  
 ما زعم الفخر الرازي لم يكن تلك التعلق ما سكت عنه بل جرت بها السنة فان فعله كقول الرازي  
 يقول احد بان ما فعله الرسول صلى الله عليه واله وسلم اذ لم ير فيه كلام لفتى فهو من البديهة فاطلاق البديهة على  
 الزواج اما لان الرسول صلى الله عليه واله وسلم عنى غير ان يفعله كان هو الصحيح الذي عزاه البيت  
 كما عرفت ولا يفعله ثم نزع ونوعه كما يفهم من بعض روايات العمامة وعلى التفسير فانها  
 بدعت محرمة وهي كذا في المحرم من بدع عبادته لم ترد به الشرعية تقيا وانما تارة عرفت انه  
 لا فرق في معنى البديهة بين بدع اصل العبادات وبين بدع وصف من وصافها بل ان الجماعة  
 في كل ما حثت فيه عبادة بالاتفاق فابدعها في معنى بدع العبادات فهذا ما يتعلق بكلامه  
 فاضى القضاة والفخر الرازي اما الشارح فكلوا لا يتخلو من فتوشه اضطراب والتدبر  
 يظهر من قوله انها بدعت بالمعنى الثاني لان زعم انهم يفعلها رسول الله صلى الله عليه واله وسلم كما انه لم يرد فيها نص  
 الا لفرق بين قوله وفعله في معنى السنة والبديهة لكن يلبي من ذلك ما صحح به من ان صلواتها  
 في جماعة وتجب على الناس الاستيلاء لاجل ذلك صح فاما ان يزعم ان تركه صلى الله عليه واله وسلم في حث  
 النسخ لها ولا يثبت في استمرار استحبابها فيرجع الى قول الفخر الرازي ويرد عليه ما ورد عليه من هذا  
 مع انما يلازم اول كلامه كما عرفت لا يناسب استفادة استحباب الجماعة فيها من عمومها  
 ووجه في فضل صلوات الجماعة كل يوم عليه كلامه اخبرواي حاجته الى التمسك بالمعنى بعد

بعد جريان السنة على الخصوص وان ينعم الترك به الذي نضالها فيرد عليه ولا يخفى التمسك  
 بالعام بعد ورود النبي الخاص وليس بان النسخ على الخصوص ومع ذلك يبطل ما ادعاهما من انهما  
 مدعيان بالمعنى الثاني الذي زعمه بل تصير بدعيته بالمعنى الاول ويتم مقصود الطامع فيكون ان جوبه  
 كلامه بان المراد ان تركه ١٣٤ اياها وان كان منافيا لاستمرار استصحابها على الخصوص الا ان لا يتأخر  
 جواز الجماعة فيها من حيث انها داخلية في عموم ما ورد في فضل الجماعة والحاصل ان الترتيب في العمل  
 خضع لكونها سنة على الخصوص لا المطلق استصحابها فيصير خروج ما لم يرد فيه نص بيلاد ثم اجزاء  
 الكلام ويكون مرجعها الى الثاني من الوجهين المذكورين او لا يوقبه عليه ما افرج من غير جهة  
 فان الظاهر من النسخ بان الترتيب بعد النقل على تقدير تسليم الفعل هو النسخ مطلقا لا مجال للتمسك  
 بالعام والمطلق بعد نسخ الخصوص والمقيد على ان ورود ما يدل على استصحاب الجملة في كل صلوة  
 فيرسلهم ويذكره خبرنا في فضل الجماعة من غير تعرض لذكر الحبل ولا دلالة فيها لاستصحاب الجماعة  
 في جميع الصلوات وكيف يستدل بها بعد ورود النبي الخاص بالترتيب بعد الفعل وهو باطل  
 في نادرة الكراهة وعدم الرضا من النبي ابتداء وكراهة للاجتماع فيها ظاهر من قوله في رويته  
 ان من اذنا الذي حملني على ما صنعت من قوله في رواية بن ثابت مخرج مغبيا قال  
 عليكم بالصلوة في بيوتكم فان خير صلوة المرء في بيته الا المكتوبة ولا خلاف في ان الجماعة  
 في كل صلوة تجوز فيها عبادة ولها فضل عظيم ولو جازت في هذه الصلوة وفي غيرها من الصلوات  
 لما افضله للاجتماع ولا كان يامر بالصلاة في بيوتهم وفي المكتوبة وكان يترك صلواته  
 وكيف يحرم ذلك الفضل العظيم وتدل رسالة الله رحمة للعالمين وكيف يترك نفسه ذلك  
 وهو السابق الى كل خير وبالجملة مخالفة التمسك بعام او مطلق بعد ورود هذا النوع من الخصوص  
 والمقيد كما لا يرتاب فيه مما نقل بطل ما ذكره الشارح من ان الترتيب جائز في سنة سنونى لانها  
 داخلية تحت عموم ما ورد في فضل صلوة الجماعة وذلك ما سبق ان جعل البديعة على المعنى  
 الذي حملها عليه الشارح في فتح الايراد من نسخ القضاء لا يصلح توجيه الكلام به ولنا اننا  
 الاول دخول الله عن ان رسوله صلى الله عليه وآله لم ضلوا فلان اختيارهم كما عرفت <sup>استدلال</sup>  
 الدلالة على ان الاجتماع فيها الترتيب امره بخيار اهل البيت عليهم السلام من جهة في ذلك والا  
 جهة في قول فقهاء الجمهور بعد وضوح الحال من راياتهم وارتداد عن رايها بعد ما عرفت  
 دلالة رايها ما اشتهر على انه يصلها ما بعد الذي يزعمونه من هذا الوجه بعد

اخرى من ما سهل المدينة فهو بدعة في بدعة الا ان لا يجعلوها سنة تخصني و هو  
 خلق الظاهر اما ما اوردوه الشارح على قول السيد ليس لنا ان ضمن ما لم يسنه رسول الله  
 صلى الله عليه وآله لم ينزحوا لان لا وضمان ان يخترع من التوافل صلواتي تخصني كصلوات  
 ثلثين ركعة بتبليغها واحق وقرائة سورة من قصار المفصل في كل ركعة منها في نوع ما  
 المراد باختراع التوافل الخاصة جعلها سنة تخصني او هي كذبة فلا ريب في نريد على الله  
 وان المراد فعل ما كان منها من افراد مطلق الصواعق المندوبين من حيثها فكذلك في خارج  
 عما نحن فيه وما ذكره من صلوات ثلثين ركعة بتبليغها واحدة وان كانت باطلة عندنا الا  
 ان لا يتعلق الغرض بالناقصة في بعضها اذ لو صحت لمكانت من افراد مطلق الصواعق المندوب  
 اليها وليس المحلوم في مثلها وتساها قرأة سورة المخصية لدخولها تحت عموم قوله تعالى  
 فاقروا ما نزلنا من القران وماما التعليل الذي اشار اليه تاضي المقصود وفضل الشارح من  
 من ان من من المزاج جماعة لقصة السارق الجاهل بايجاب قطع نطيل المأخوذ من  
 ان البدعة في الشريعة ضلالة وانما شملت في الظاهر على وجوه الصالح واليسر اجرام بالحجة  
 من الله ومن رسول الله وسبق في الطعن الثاني من طعن ابن بكر في ابطال الاجتهاد ما فيه  
 كفاية في هذا المعنى الاخبار في فهم البدعة ووجوب التمسك بالسنة من طرف العامة  
 والخاصة كثيرا ونذكر ههنا بعض العامة في هذا المقام ان قال بعد جملة من احواد يث  
 ما ندع عن ما سبق ان قوله كل بدعة ضلالة وما يوردى معناه ما اتفقت عليه كلمة  
 اخبار العامة والخاصة واعترف الشارح كما عرفت بان خبر مشهور من ليس في اخبار الفريقين  
 ما يصادف ويأتي في ظاهره حتى يتطرق اليه لنا ويل لذلك الظاهر من لفظ البدعة كل ما احدث  
 من الامور لم يرق عليه دليل شرعي ما اوردوا من ان السنة المطالبة للبدعة لم يصير في مفهومها  
 كونها مستفاد من ليل جازم لم يقل احد بان اطلاق السنة على ما يستفاد من عمومات الآيات  
 والروايات من قبيل الجواز لا يصح اطلاقها عليه قد اعترف ابن حجر بالموضع المذكور بان المراد  
 بالبدعة في قوله كل بدعة ضلالة ما احدث ولا دليل له من الشرع بطريق خاص لا عام ويكفي  
 على ذلك ما تقدم في طرق ما تقوم من عايشة عنده انه قال من احدث في سنننا ما ليس منه فهو بدعة  
 ومن عمل ما ليس عليه امثال فهو بدعة فان شمول امرهم للاول من العامة كما لا يرتاب فيه احد ولا  
 يستبرأ ايضا في صدق مفهوم السنة على فعل يبدون في واد من غير معنى او خصوص ما احتوا وخصتها

انه يمكن شغل ذلك الفعل ما في الرجوع على فعلية ذلك وسلم فقد كان يتوكل بعض الاموال اكتفاء  
 منسبها ما لا يمكن من ثباته كما لا يتقام في القلق ولا يوجد مثله في البدع وهذا في المباحات واضح  
 فان كثيرا من الطعام والمال والولد والاولاد بين الناس في الاموال المتأخره لم يكن في حصره وليست  
 في ملة البدع ولذلك لا تعد منها اختراع مجنون الذي والشرى بانه من بلاد الشرك لم  
 يات المسلمون من اهلها على عهد النبي صلى الله عليه وسلم وليس ينسج من صنعة بل لا يلبس من ملة من الاصل كما بانها  
 داخلة في مومات الرخص كقولها تعالى هو الذي خلق لكم ما في الارض جميعا وقوله عن  
 جبل وكما بان في كتابه كذا لا حلية بها وقوله تعالى قل لا اجد فيها او حلى الا حصر ما على  
 طامع طبعه الا ان يكون مبيته او ما سفق الاية وهو التشرى واللبس اماما عدا  
 من البدعة الواجبة والمندوبة في مومات الامور الواجبة والمندوبة من هجر التدين  
 وهذه الجمال ومجادلة العائدين للدين التي هي احسن الممانعة على البر والتقوى في خلق  
 تحت الرعيات ويصدق عنوان السنة عليها دون البدعة ولو كان قوله كل يدعة  
 ضلاله من العام المخصوص باحد الخمسة التي تنقسم اليها البدعة كما هو حق وكان من قبيل  
 قول القائل كل قول لو فعل ضلاله وان اراد الحكم بالضلال على ما كان محرما عند موافق  
 الاتصال بالاحوال اذ كان لقول بالفضل ينقسم الى خمسة كذلك البدعة على زعمهم ولا  
 ريب ان مثل هذا الكلام ناسد ينسب كله الى الشفة فالبدعة وان كانت في غير اللقمة  
 يعم كل شئ احدث على غير مثال الا انها في عرف الشريعة مخصصة بالمحدثات التي لا اصل لها  
 في الشريعة فله قيل عليها دليل موهوم واخص ما وجبها محرمة شرعا كما ذهب اليه اصحابنا  
 ومعهم بالشهد وفي قوله كما صح به في قوله لو فرضنا انها تطلق في الشريعة على الام ايضا  
 لوجب ثلها على العرف الاخص ففرضنا من وجوب هذا النوع من التخصيص على ان حمل  
 على ان حقي كان لا يتفهم في هذا المقام اذ لا خلاف في ان بعض الحدائق محرمة وان كان  
 ضلاله في الجملة في الترويج والقول بانها على هذا الفرع المخصوص من سنة خصوصه بل في غيره  
 كما يظهر من قولنا في حديثنا في رواية السابقة ان رسول الله كان يرغب في قيام رمضان  
 من غير ان ياحسب بعينه ثم كان لا يصر على ذلك في خلقه في ابي بكر وصدرا من خلقه ممن  
 رواية عبد الرحمن بن زيد القنادي لا يرغب في زينة عمره مما تقدم من ان حداثه عبادته  
 براسها او وصف غيرها اذ اتها على غير وجهها كالاتيان بالذنب على انه مزينة وبالعكس

بشأن

والايمان بالسنن المطلقة على انها موطقة وغير الموحدة على انها موكدة من البدع  
 المحترمة وبالجملة العبادات اشرقى بقى ليس لاحد التصرف فيها ولا بيان بها على غير الوجه المتأين  
 به ولو بالتصديق التسمية فانما الاعمال والسننات وقد عرفت ان احداث الجماعة في التصديق وانما  
 موطقة احداث العبادات وفي الحقيقة لكونها في نفسها مباد في كل موطقة تقع فيها ولا يجد ان  
 يقال المراد بقوله صلى الله عليه وآله وسلم في صلاة عايشة من عملها وخصوصا العبادات ولو كان  
 يعبراً وغيره انى من اظهره وانما المراد بالاصل ان انقسام البدعة الى الاقسام الخمسة وكدالك  
 تخصيص البدعة في قوله م كل بدعة ضلالة بالبدع المحترمة لا يتبع في مقام دفع المصالح  
 فلا تغفل بل نقول قول عمر بن الخطاب في صلاة عبد الرحمن المتقدمه لو جمعت هو الا  
 على قارى واحد لكان اشمل وقوله نعمت البدعة تدعى مع قول رسول الله صلى الله عليه  
 وآله وسلم على ايها الناس من بيوتكم فان افضل الناس صلوة المرأى بيتهن المكنى قول  
 ذلك كمرسوم فان القول بان المحال الستة افضل مما لا يجامع الايمان بالله وبرسوله وانما  
 بانهم كان ينبغي ان في احكامه لا يقولون به فاعبادات حتى يجوز مخالفتها فيما لا يطبق لكل  
 على انه لا يحكم فيها الا بالقرينة على جعل فمنا قضية قول الرسول م فيما روى عن رجل سئل  
 قد سبق في ابطال الاجتهاد ومخالفة النص ما فيه كفاية في هذا المعنى ثم ان ما وجد به من  
 والفخر الرازى احداث الجماعة في التراجع من ان تركه م للتنبيه على ان قيامه شر ومضاهى ليس  
 بغيره من التخصيف التصديق لك ليس بقيامه فعله من يتبع من يرد عليه فاسد ما اذ  
 ناول الجماعة فيما من البدع المحترمة كما عرفت ولم يفعله رسول الله م حتى يجوز التمسك به  
 تركه للتنبيه والتخصيف المذكورين بل غاية ما دلت عليه طرقاتهم على تعدد وجهه ليس الا  
 ان الناس فعلوها بغيره وانما ثانياً فلو انه لو كان الغرض بالتنبيه المذكور لكان رسول الله م  
 يتركه احياناً لا لاسان كان ينبه على ذلك بالقول حتى لا يلزم حرمان الناس من هذا  
 والتوفيق لو توقف فلذلك التنبيه على الترك لزم تركه سائر المندوبات وانما الثالث  
 تخفيف التعبد لكان من المصالح ووجه العباد فلا يجوز لاحداثها وان كان مفسد فكيف  
 يقدم عليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وانما الثالث ان لعل في تركها انما يتبعه  
 على حق ومفوضه بعد فانه لكان يوصى بها اصحابه وباسمها فاما ما يرد على تركه على  
 وجه استفاد منه عدم الرضا بصلها مطلقاً كما عرفت ولا خلاف في ان احكامه باقية ومنه

و سند متبوعه الی یوم القیامة ففی من کمال استیجاب الفعل کما ینبغی دلالة علی التکراهة و عدم  
الینسابها فالقول بان الفعل مندوب الیه لکان فالتزام علی هذا الوجه اذ لول ظاهر الحکمین  
طایفا خاصا فلذلک لقول بان العلة فی ترکها ۳ نذک لتخفیف التنبی لیس الاذی بالعبث امید ل  
علی ذلک فنحن لمتوقع بهر پایه اما آنچه گفته و چه می توان گفت شیعه در عید غدیر و تعظیمر روز  
پس شیعه مینواید گفت که فاضل اصیب و جواب مشکلات عویصه و الزرات محضه اخیل جو کس و اعتبار  
عقل بر داده از قانون منظره و اداب کلامه یک سر دست کشیده بخرافات و سخوات متمسک گردید  
سنگ ثابته و مبدعات حمده را در یک سلک کشیده و حق و باطل را در یک میزان سنجیده لهذا مینویسند  
که عید غدیر و تعظیم نوروز و شمال انرا مماثل بدعت تراویح که با ترف محرمت بوده و عمامای بیست  
نصوس هر یک بر بدعت بود و نفس می نمایند و متراف اند که در زمان جناب سالتاب علی اندک  
و سلم نبوده و نه جناب بان امر فرموده گردیده و ذلک منطبق بر چه و هستان قبیح زیرا که هرگز شیعه  
عید غدیر و تعظیم نوروز مثل آنرا بدعت نمی اند و معایسه این امور بر بدعت تراویح و قتی صحیح  
میشد که مخاطب بدلیل قطعی با ثبات میرساند که این امور تر و شیعه مستفاد از شرع نیست اطلاق  
بدعت بر آن کرده اند چون مخاطب هرگز اثبات این معنی ننموده بود پس نفسانی و دوسا من کلاما  
راه رفته لهذا اکثر مشفقین جواب نیست معینا بنابر مزید توضیح گفته می آید که تر و شیعه هر چه از ان  
طیلم تمام ثابت شود آن بین شیعیان و بین حکم خدا و رسول است انرا هرگز بدعت نتوان گفت و  
کسی از ایشان اطلاق بدعت بر احکام ائمه تجویز نکرده و چون عید غدیر و مثل آن از احادیث ائمه ثابت  
شده لهذا این شریعت و حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود بخلاف احکام خلفای ثانی که هرگز  
عاقلی انرا صین حکم خدا و رسول نمی توان گفت که صدق خطایای بسیار از ایشان حسب عادات  
و روایات ائمه سنتیه ثابت است و در کتب اصول و فروع تصریح مینمایند که هجرت ایشان در هر  
غیر و جب و لاق طایفه عقلیه و نقلیه دلالت دارد بر آنکه حکم ایشان بین حکم خدا و رسول نبوده و ملازم  
برین هجرت بدون مسلوته تراویح بنفس خود عزت است اما عید غدیر پس ملازمه برینکه ائمه علیهم السلام  
حکم بان داده اند جناب رسالت است علی الله علیه و آله که هم بان امر فرموده و فضیلت آن امر شاد نموده  
بکه انبیای سابقین هم او میبای خود را حکم کرده اند که یوم غدیر را عید گیرند و ایشان بر آن عمل نمود و مانند  
سید علی بن ابی طالب و حسن و کتابت اقبال فرموده فصل فیما تذکره لایضا فی فضل یوم العیدین بر او  
جاء من ذی الفضل الکبیرین هی قطر تامل من جبر غریب من کلامه ما را از محمد بن یحیی

باستقامه الى عبد الرحمن بن سالم عن ابيه قال سالت ابا عبد الله عليه السلام هل السليمن عيد خير لغيره  
 في الاضيء العطر قال نعم اعظمها حرمة قلت اي عيد هو جعلت لذلك قال اليوم الذي نصب  
 فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم امير المؤمنين عليه السلام قال من كنت مولاه فعلى مولاه  
 قلت اي عيد هو قال ما صنع اليوم من السنة تدويره ولكنه يوم ثانی عشر من ذي الحجة فقلت  
 وما ينبغي لنا ان نفعل في ذلك اليوم قال تذكرن فيه الصيام والعبادة والذكر لخير صلوات الله  
 وآله عليه وآله وسلم وادعي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم امير المؤمنين ان يفخذ ذلك اليوم عيداً وكان  
 كما ثبت لا نبيا تفعل كانوا يومئذ اوصياءهم بذلك فيفخذونه عيداً ومن ان ملك ما رآه <sup>عليه</sup>  
 الحسين بن فضال في كتاب الصيام باسناد ابي الحسن بن ابي شاذان قال سالت ابا عبد الله عليه السلام  
 هل السليمن عيد سوى العطر الاضيء فقال نعم اعظمها ما شرعها قال قلت اي يوم هو قال  
 نصب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم امير المؤمنين للناس فدعاهم الى الولاية قال قلت في اي  
 يوم ذلك قال ثمانية عشر من ذي الحجة قال قلت فاي ينبغي فيه او ما يصح فيه قال الصيام  
 وتقريب الى الله عز وجل فيه باعمال الخير قال قلت فالمن صامه قال يحسب بصيام ستين  
 شهراً ومن امتلك ما رد بالشيوخ العظمى ابو جعفر محمد بن بابويه <sup>الشيخ</sup> في الصيام محمد بن محمد بن  
 بابويه محمد بن الحسن الطوسي باسنادهم جميعاً عن الصادق عليه السلام ان العمل في يوم الخديجة  
 ثامن عشر من ذي الحجة يعدل العمل في ثمانين شهراً وفي حديث آخر باسنادهم جميعاً عن ابي عبد الله  
 قال صوم يوم خديجة ثم كفارة ستين سنة اذ عرفت اذ اظهرت كبريات سواها صلى الله عليه وآله وسلم  
 حكم تصيد بعيد روز فرموده وانبياي سابقين باوصياي خود صيدت باين عيد ميگردند ووصياي پيشان  
 اين روز را عيد ميگرفتند وروز رسال روايت کرده آنچه ما حاشا آنست که روز عيد خديجه حضرت پير  
 بزرگي که مقابل بيت سمرقند ميکنند با بر پروردگار ميروند و ملائکه را بر جمع آسمانها تر و حضرت پير  
 جمع ميشوند و ثواب و روح جناب سالناب صلى الله عليه وآله وسلم فاي ندهد استغفار براي شيخان جناب  
 امير المؤمنين دامه عليهم السلام و همچنين اين حضرات يكسند پس صدق و ديانت منالاب لا ظله باه که  
 باوصيک ترو شيخان چنان ثابتست که تصيد بعيد خديجه تر قبل از جناب سالناب صلى الله عليه وآله وسلم  
 هم بوده که اوصياي انبياي سابقين آنرا قبل مي آوردند و ملائکه سموات هم آنرا ميکشند و جناب سالناب  
 صلى الله عليه وآله وسلم هم حکم آن داده و فضيلت آن بيان فرموده بازلو ميگويد که تر و شيخان عيد خديجه  
 اثر اعدا کرده اند الله تعالی شاهد بين و ابلا نياست تراويج بر عيد خديجه باجواب قیامت است

۹۴۶

صحت  
 فصل با تذکره من فصل يوم  
 من كتاب النسخ الطوسي  
 عن الرضا عليه السلام ۱۲



که کثرت از قیاس اول من کاس نیست چه سابقا استی که نماز تراویح از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 منلی الله علیه و آله حسب انادات امره سینه ثابت شده بلکه بنا بر حدیث بخاری جناب رسالت الله  
 علیه و آله وسلم بر دعوت انحضرت بسوی صلوة قبل اجابت نقیبت برود و نقیبت حضرت رسول است  
 بر عصیت بودن آن برالدین محمد بن عبدالله الزکری الشافعی در تفسیر شرح صحیح بخاری گفته  
 قال ابن عباس بحر فونی یز بیلون و ایس احد یز بیل لفظ کتاب من کتب الله و لکنم بحر فونی  
 یا و لویة علی غیرنا و علیة دنا غیر بعضنا آخرین بهذا و قال ان فی تحریف الترات فی الایة  
 خلا نامل حق فی اللفظ و المعنی ان فی المعنی فقط مال الاثانی و برای بیعنا زطالمتها  
 و هو قول باطل لا ینزل انهم حر حق و بدلوا و لا اشتغال بکتابها و نظرها لاجلی و بیع  
 یا بلع و قد نقیبت البقی علی الله علیه و سلم حین رای مع عمر حقیقة فیما شن من التی مرتیة  
 ان کان موسی حیا ما و حدیثا اتبای و لولا انه مصیبه ما نقیبت فیہ و و لائل نقیبت بید فیران  
 کتب البیعت هم ثابت است نوالدین رازی که از ائمه کبار است است و تفسیر کبیر و زین تفسیر  
 نور تسمالی یا ایها الرسول بلع ما انزل الیک من تالی گفته العاشرت لک هذا الایة فی فضل  
 علی بن ابی طالب عند ما تزلت هذه الایة اخذ یبداه و قال من کنت معک لعلی فکون معک اللهم  
 قال من الایة و ما من عاذاه فظفیه و قال حنیفا لک یا ابن ابیطالب اصحت مولا علی  
 و هو لی کل فاین و مومنه و هو قول ابن عباس البراء بن عازب عن محمد بن علی  
 قولهم است که این آیه نازل شد و فضیلت علی علیه السلام در جمگاہ که نازل شد این آیه که میراث  
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است او را و گفت هر که بودم من مولا علی او پس علی مولا  
 او است یا خدا او دست او را کسیکه دوست دارد او را و دشمن او را کسیکه دشمن او را و هر  
 طاقت کرد او را و عمر گفت گو را با او ترا ابن ابیطالب بر سبیکه صحیح کردی تو مولا علی من مولا علی  
 سومین دوشمنه دین قول ابن عباس و برابری عازب و محمد بن علی یعنی امام محمد باقر علیه السلام استی  
 و معلوم و محقق است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله این حدیث را در شان حضرت امیرالمومنین  
 در نیم غدیر که روز غدیر خم فرموده بود و در وقت انحضرت کورست که چون حضرت رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله در غدیر خم حدیث من کنت مولا فلی مولا در شان امیرالمومنین فرمود پس فرود آمد  
 و در زیر خاص خود نشست و فرمود که امیرالمومنین علی رضی الله عنیه دیگر نشینند و بعد از ان طبقات  
 خلق را از فرموده انجیمه علی رضی الله عنه وقت زبان به تنیث ولایت او گشاد و درین مردم

۹۳۷

ازین امر طریق گفتند اصحاب سونین نفرموده آنحضرت نزد علی رفته اند و از آنست و از جمله اصحاب عربین  
 آنست خوشحال تو ای علی که صباح کردی و مولای من و جمیع سونین و موساتی آتشی برگاه بیوم غدیر عربین  
 غلیظه سیان سرور و فرج کرده باشد و تهنیت و مبارکباد گفته و جناب رسالت با سلمی علیه و آله و سلم هم  
 بود و روح خود را باین امر فرموده بخند و از عقید باین عید و فرج و مسرور این یوم مبارک که شما عتی لازم زاید و نیز  
 تقصیرات این روز مبارک و سعادت است و آرد شده که روزه این روز مثل روزه شصت ماه است چنانچه در  
 بروانی که از شیخ اجازه والده را بعد مخاطب است و در کتاب سوره الفجر گفته عن ابی هریرة قال قال من علم يوم  
 حشر من فی البحر کان له کسایم ستین شهران اولیوم الذی اخذ فیہ رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بید علی بن  
 ابي طالب فقال علیه السلاوة والسلام من كنت مسلما مسلما اللهم طم من کلامه و عاده من عا ما هو  
 من قوله و من لباقر علی بن ابي طالب علیه السلام مثل ذلك بل بروی من کثیر من الصحابة فی ما کان مختلفه  
 هذا الخبر منی اما تعظیم نوروز پس نیم تر و شصت بردایات معتبره از آنست که برین و اهنیت مصومین  
 علیهم همسرت شایسته شود چنانچه از مجموع چهار لایحه در کتب حدیث الجن و افع بشود و چون جمیع احکام این  
 مباحثه از جناب رسالت پناهی و وحی الهی است لهذا اطلاق بدت بران و تمثیل آن بدت عمری بدت حضرت و  
 تفاوت بدت است و ایضا سلب بدت بدت و لا توزن الاحکام شهر قریه الخدشات الغیبه و مخاطب در باب قیامت  
 اهنیت رسوخ در سعادت و سعادت بر مصومین چنان ماضی و ذایل گردیده که تعظیم نوروز را بنمای رسوم  
 جاهلیت بدت و آنگاه از احکام مخالفه شرح که آنرا دلیل مطلق در هب شصت قرار داده و نهایت تبیین و تزیین  
 آن کرده شمرده و بیان و قبول اطمینان خود مساویه که محاسبه عادل و فقیه فاضل و امام طویل و پیشوای  
 تمثیل شایسته بوده و در مخاطب در آنرا آنگاه که می سابق در بدتش ر بوده و علوی است مثل  
 این صیحه و غیر مصنفات جدا گانه در حاشیه او نوشته اند زین شق معنی و شنیع کرده اند و او را متبوع  
 جاهلیت قرار داده و مخالفت شرح و موافقت کفار و خروج از طریق رسول بخمار بر او ثابت کرده نیز که  
 معاویه هم تعقیب عید نوروز میکرد و در استغفار ذکر است قدم علیه الله بن عباس نه من علی مطاویه  
 تا حدی ایه من هدایا الیزن جلاله کثیرا و مسکا و آئینه من ذهب فضه و وجهها الیه مع  
 طایفه قلا و ضمه باین بید و نظر الی الحاجب هو بنظر الیها فتلال لهر لنه نفسک منها  
 شیء قال نعم و انفقان فی قصصهما ما کان فی نفس یعقوب من یوسف ففعل و

و این نیز از آثار کتب معتبره است

و این نیز از آثار کتب معتبره است

من يوسف ففعلك عبد الله و قال اخذها مني لك فقال جعلت نذرا لو اعانف ان يبلغ ذلك ما بدت  
 فيصدق علي قال فاختتمها بجامعك ما دفعها الي الخازن فاذا كان وقت خروجنا حملناها اليك لئلا  
 فقال لما جئت الله لهذا الخيلة في الكرم اكثر من الكرم انهي ازين عيارت ظاهرست كما عاود به بن سفيان  
 بسوي بن عباس ان زيرا ياي نوروز مثل كثره و مسك انيد و سب و قفصه يا و ريان خود فرستاده و ابن عباس انرا  
 قبول نموده پس عقيد معاويه بيمه نوروز و تعظيم آن ثابت شده و از قبول كردن ابن عباس اين چو ايارا شير  
 كتر و او هم در عقيد ابن عميد شامقي نبود بالجمله نگاه معاويه بن ابي سفيان عقيد بيمه نوروز كرده باشد و  
 ابن عباس هم نقر بر آن كرده بلكه شريك و ان شده كه چا ياي انرا قبول كرده بنه و در حين اين عقيد كوشيدن  
 و آثار از شناخ غليمه و كقرنات صريحه نما كردن كه هو قرح و جرح و تو بين تو بين و تفصيل مجاب بعد دل  
 و معاويه چا ياي نوروز بسوي سعيد بن العاص هم فرستاده و او هم قبول آن نموده و انرا بر اصحاب خود  
 تفريق كرده و يك ثواب ازان خود گرفته چنانچه علامه زعفران در ربيع الاخر گفته اهدى معاويه الى سعيد  
 بن العاص يوم النير و ذكره كمي اكثر من ثمانية ذهب و قضه فقال للرسول ما اقل  
 لنفسك في طريقتك فخذها ثم فرق ساكسها على اصحابه و لم يخذ الا ثقب او اهل و سعيد  
 بن العاص ازا فاهم مقدمه ايان است كه در صحابه بعد و دست و ما تخ غليمه و مناقب قيمه بزي او ثابت  
 ميكنند تا انكه ميگويند كه او شب شوق الهجره بر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بوده و باين سبب امامت كرده شده  
 هجرت قرآن بر زبان او و هجرت و در كاشف گفته سعيد بن العاص ابي احمده الاموي و لد قبيل يده و  
 من عمر و عاشق و عند ابناء عمر و الاشدق و يحيى و عمرو بن العباس كان شبه شوق الهجره بر رسول  
 صلى الله عليه و سلم فاقبعت عمر بينا القرآن على اللسان و الى امرأة الكوفي فتمت المداينة توفيقه  
 و در عايشه كاشف كه ازان شيخ عبد الحق در رجال مشكوه نقلها آورده نكوهت قال محمد بن  
 سعد قبض رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو ابن تسع سنين و كان يقال له علة الجمل  
 و عن ابن عمر قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه و سلم يبر و فقالت اني فويت ان اعطى هذا  
 البره اكرم العرب فقال اعطيه هذا الغلام يعني سعيد بن العاص و هجرت فبذلك سميت  
 السعيدية و شيخ عبد الحق در رجال مشكوه ترميمه سعيد گفته احد شرف قرشي من جمع السخلة القضا  
 و هو احد الذين كتبوا الصحف للعثمان و كان شبه الهجره رسول الله صلى الله عليه و سلم

مجلد اول  
 ۹۴۹  
 من يوسف ففعلك عبد الله و قال اخذها مني لك فقال جعلت نذرا لو اعانف ان يبلغ ذلك ما بدت  
 فيصدق علي قال فاختتمها بجامعك ما دفعها الي الخازن فاذا كان وقت خروجنا حملناها اليك لئلا  
 فقال لما جئت الله لهذا الخيلة في الكرم اكثر من الكرم انهي ازين عيارت ظاهرست كما عاود به بن سفيان  
 بسوي بن عباس ان زيرا ياي نوروز مثل كثره و مسك انيد و سب و قفصه يا و ريان خود فرستاده و ابن عباس انرا  
 قبول نموده پس عقيد معاويه بيمه نوروز و تعظيم آن ثابت شده و از قبول كردن ابن عباس اين چو ايارا شير  
 كتر و او هم در عقيد ابن عميد شامقي نبود بالجمله نگاه معاويه بن ابي سفيان عقيد بيمه نوروز كرده باشد و  
 ابن عباس هم نقر بر آن كرده بلكه شريك و ان شده كه چا ياي انرا قبول كرده بنه و در حين اين عقيد كوشيدن  
 و آثار از شناخ غليمه و كقرنات صريحه نما كردن كه هو قرح و جرح و تو بين تو بين و تفصيل مجاب بعد دل  
 و معاويه چا ياي نوروز بسوي سعيد بن العاص هم فرستاده و او هم قبول آن نموده و انرا بر اصحاب خود  
 تفريق كرده و يك ثواب ازان خود گرفته چنانچه علامه زعفران در ربيع الاخر گفته اهدى معاويه الى سعيد  
 بن العاص يوم النير و ذكره كمي اكثر من ثمانية ذهب و قضه فقال للرسول ما اقل  
 لنفسك في طريقتك فخذها ثم فرق ساكسها على اصحابه و لم يخذ الا ثقب او اهل و سعيد  
 بن العاص ازا فاهم مقدمه ايان است كه در صحابه بعد و دست و ما تخ غليمه و مناقب قيمه بزي او ثابت  
 ميكنند تا انكه ميگويند كه او شب شوق الهجره بر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بوده و باين سبب امامت كرده شده  
 هجرت قرآن بر زبان او و هجرت و در كاشف گفته سعيد بن العاص ابي احمده الاموي و لد قبيل يده و  
 من عمر و عاشق و عند ابناء عمر و الاشدق و يحيى و عمرو بن العباس كان شبه شوق الهجره بر رسول  
 صلى الله عليه و سلم فاقبعت عمر بينا القرآن على اللسان و الى امرأة الكوفي فتمت المداينة توفيقه  
 و در عايشه كاشف كه ازان شيخ عبد الحق در رجال مشكوه نقلها آورده نكوهت قال محمد بن  
 سعد قبض رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو ابن تسع سنين و كان يقال له علة الجمل  
 و عن ابن عمر قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه و سلم يبر و فقالت اني فويت ان اعطى هذا  
 البره اكرم العرب فقال اعطيه هذا الغلام يعني سعيد بن العاص و هجرت فبذلك سميت  
 السعيدية و شيخ عبد الحق در رجال مشكوه ترميمه سعيد گفته احد شرف قرشي من جمع السخلة القضا  
 و هو احد الذين كتبوا الصحف للعثمان و كان شبه الهجره رسول الله صلى الله عليه و سلم

نایت عریبه القدران علی لساندی یقال له عکله العسل و لکن ذکر فخریة خیر من ستمه  
 نشان علی کوفه و نزال الناس طهرستان فانتصها و یقال ایضا انما فتح جرجان سنه  
 تسع و مئین و قبل سنه ثلثین ط استقصت آنز بیجان فضاها فانتصها و ما وقت  
 بعد قتل عثمان اعتزل سعید بن العاص وزیر شیخ بیدلحق و آخرتر بر شمس گفته و روی عن ابن  
 عمر ان جارت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بینه فقال لانی فویت ان اعطی هذا  
 اکرم العرب فقال اعطیه هذا الغلام یصفی سعید بن العاص فلذلك سمیت الثیاب <sup>سعیه</sup>  
 وزیر بصری شایع اهل سنت موم یوم یروز برای شکر انقضاء شتاب تو بزرگ کرده اند و صد شهید هم  
 داده خود که موم یوم یروز با سرت بنیر کر است بعد بنی تاج بن عبدالرحیم هم بدوی در کتاب  
 مطالب المومنین که در کشف الغنون هم ذکر آن نموده گفته و بکن صوم یوم الیقین من المهرجانی  
 انما تصدق لک و یوافق صوم ما ان یصومه قبل ذلك و هكذا قبل فی صوم التبت  
 فی احد من المشایخ من قال ان صامه تعظیما العید الجوس فهو مکن سلطان صام شکلا  
 بانقضاء الشاء فلما یاس به ذکری الصدرا الشید صوم یوم الیقین و جاز من غیر کراهة  
 هو الخلد الخ پس نهایت حیرت و محبت که مخاطب در باب فقیهات و در تفسیر تفسیر تفسیر و تبیین  
 و توجین مشایخ و هایلین دین خود که شهید تعظیم نوروز از جمله آن اعلام شمرده که از مخالفان مطهرین  
 دانسته و بسبب آن ممنون ام اهل شکر که شکر عوالم من الدین الم یاذن بر الله بر ارباب آن صادق  
 نگاشته و نیز از مخالف اسلوب شرع و دلیل کذب و افتراء و خلع و ابتداء و خلاف آنکه در  
 مسائل فقهیه غیر مستند بقرآن و حدیث و آثار پنداشته و گمان کرده که آن مسائل بهلا با صلوب آن  
 حدیث نامانیت گو یا توبت یهودیه یا نصرانیست یا بیادانه و شاستر نبود دست یا دستر صامین  
 وزیر نصیر کرده که نوروز از عیاد جوس است و تعظیم آن محض ابتغاء رسوم با بلیت است و در اسلام  
 بلطیف تر است که مخاطب را بعد این همه زور و شور و القاب نفس در یادگی و تبیین و توضیح  
 مید نوروز و تضایل و تشنیع و تبیین ترکیب آن زیادت و نجالت رود او ازین همه خرافات دست برد  
 بخواد و کذب و حائقه دورا بعد تعیدر بعد نوروز موافق عقل و مخالف هم قابل تبیین دانسته که آنرا با کثر  
 عقلانیت رود و نیز از نظر رضا و قبول دیده و در سلک عید الفطر و عید الفکر شهید و بنا نچودر باب  
 یازدهم در دفع پانزدهم از او نام که آنرا با اهل حق نسبت کرده بعد طعن تشنیع بر اتم و نوروز عا شهور  
 است و کس هم غرضی بر آن که بطلان آن و نهایت شساعت آن از خادوای الکابریست بعد و اول

بصوم

و هفت با سعادت جناب رسالت صلوات علیه و آله و سلم ظاهرست افاده نموده که اکثر تقلا نوروز و هر چنان و هر سال  
 این تجدیدات و تغییرات سالی را امید گرفته اند و ببارش با تمام چنین ست توج پانزدهم اشال تجدید در یک چیز  
 بعینه داشتن و این هم خیلی بر مصیفت العقلانی غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله جریح و آب نواره را اگر اشال  
 یک آب و یک شعله خیال کنند اکثر شیعه عبادت نمکسین خیال اند شلار و روز ماشورا در هر سال که بیاید  
 آنرا روز شهادت حضرت امام حسین بگمان برزد و احکام تمام و نوحه و شین و دیگر یوزاری فغان و بیخاری  
 آغاز نهند مثل زمان که هر سال بر سیت خود این عمل نمایند حال آنکه عقل بالبداهت میداند که زمان امر سیتال غیر  
 قاربت هرگز جز او ثابت و قرار دارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود  
 که این روز از آن روز فاصله هزار و صد سال دارد و این روز را با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت و در  
 حدی الخطر و حدی الخراب برین قیاس نباید کرد که در اینجا ما پسر و روشادی سال بسال تجدید دست میسین  
 او در روز رمضان و اوامج خانه کعبه که شکر اللمنه التجدده سال بسال فرحت و سرور نو پیدای شود  
 لهذا ایام و شریخ برین هم فاسد نیامه بلکه اکثر تقلا نیز نوروز و هر چنان و اشال این تجدیدات و تغییرات آسان  
 را امید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدایشود و موجب تجدید احکام می باشد و علی هذا القیاس تجدید بصدی  
 اکتین و تجدید بعید فیه و اشال ذلک منجی بر چنین و هم فاسدست آتیه این عبارت چنانچه می بینی و ولایت  
 صحیح دارد و بلکه تجدید بعید نوروز از اکثر تقلا واقع شده بلکه انحصار کم بر نوروز نیست اشال آن دیگر تجدید  
 امکانی و نیز اکثر تقلا صد میگردد و بعید بان موافق عقل است و مطابق تجدید بعید الخطر و حدی الخراب  
 و سرور درین امور بسال تجدید میشود و تجدید چیزی هر سال موجب تمدد احکام میشود پس تجدید بعید  
 نوروز منجی بر هم فاسد نیست معلوم نیست که حالا اولیای مخاطب کدام کلام او را تصدیق می نمایند و  
 بل بیان می فرزند و کدام را بکنذیب ابطال می نوازند غالباً بسبب نریه بصیبت اقراف و راه سحر  
 بسبب اصحاب نشنوده نریه فساد را که بطلان آن بوجه حدیقه ظاهرست یا سازند اما دای او ای نماند شکر روز  
 قتل برین الخطاب یعنی هم ریح الاول پس بالخصوص نمازی درین روز شیعه نمی خوانند آری چون مشت و در  
 بر مبادت خدا تعالی و شکر درین روز علی الاطلاق دارد و گردیده لهذا اگر نماز شکر کم درین روز بخوانند قاجاری  
 تصدیق و جهت مخاطب برین مقام اقراف کرده دست با کدامی نماز شکر روز قتل عوض الخطاب یعنی  
 هم ریح الاول از احداث کرده اند بر هم شیعه و نیز از اشال آنرا از احداث آمده پنداشته

جلال

احداث عمرایران قیاس کرده پس گویند که نسبت زحم احداث ائمه علیهم السلام چیزی را که انما ما کان علیهم  
 کذب محض است لیکن بزبان مزین شامت و قناعت کذب و افترا می آید که در باب تقبیحیات براجح است  
 کرده واضح میشود و در باب تقبیحیات و ما نموده که شیعه خود معتقدند که ازین عید یعنی عید نیم روز  
 در زبان آمده بود و احداث احمد بن اسحاق است و طرفداری است که در همان اقبال ازین ادعا هم  
 افاده نموده که شیعه عقیده این عید نسبت با تزیین کنند با بجز بظاہر است که بزرگواران اشراف  
 گویند باین عید و بزبان ائمه علیهم السلام نبود و نه با کتب عید باین عید احداث احمد بن اسحاق است این  
 دعوی کذب محض و همان طرف است و چنین کذب واهی بزبان آوردن و حقیقت و تفسیح خود و  
 منسوب خود گویند است و عجب که از این دلیل دل زدیده بر بعضی دعوی بی محل آنکه نموده و  
 خلاف آن در همان جا و این یاد کرده اری احمد بن اسحاق روایت نقل این عید از حضرت امام  
 علی بن ابی طالب روایت کرده و آنحضرت از والد بزرگوار خود از جناب سائمه سبیله الله علیه السلام  
 فضائل این روز نقل فرموده چنانچه از یادها و دیگر کتب ظاهر است پس حقیقت نسبت احداث  
 این عید با احمد بن اسحاق مثل نسبت احداث مبع احکام شریفه روایت است بل در الا سفسطه  
 ظاهر بطلان و چون کذب بطلان این دروغ یعنی اشراف شیعه با کتب این عید و بزبان ائمه علیهم  
 السلام نبود و احداث احمد بن اسحاق است نهایت و نجاست لهذا کلامی هم با آن بیست و چهار ذکر آن  
 نموده این بهتان از خصمانس مخاطب الا نشان است و عبارت کلامی در مواقع و در ذکر سائمه است  
 یسعدین است و احداث عید یوم قتل عمر بن الخطاب و یوم القاسم مرتب بر سب اولاد طایفه مروی  
 علی بن مظاہر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هذا یوم یوم العید الا کبر یوم المفاخره و یوم التعلیل  
 و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکه و یوم التسلية و کان اول من احداث هذا العید و تبعه من بعده و در  
 فیلی الاثمه اقر و علیهم اما تحلیل جوارسی پس آن با حدیث ابی بیت طاہر بن عظیم السلام ثابت است  
 ففی صحیحہ الضعیل بن یسار قال قلت لابی عبدنا جعلت فقال ان بعض اصحابنا تقدم فی  
 انک قلت قال لجلال لانی جادیتہ فقل لجلال فقال نعم یا فضیل الحدیث و عن محمد بن یحیی  
 فی الصحیح قال سالت ابی الحسن عن امراته احدثت لوجادیتها فقال ذلك لک و غیرها کما یحیی  
 الکذب کذا فی المسالك و چون حکم ابی بیت طاہر بن عظیم السلام عن ارشاد قائم النبیین صلی الله علیه و آله  
 و سلم که عن حمی عبد العالین است لهذا اطلاق برعت برین حکم استی از جو از نارد و متاخر ازین حکم است  
 تراویح حکم بر بعضی است و طرفداری است که مخالف و در باب تقبیحیات این مسئله از این مسائل شمرده

شمرده که تعیین و توهم از این غایت تصور می رسانیده تا اینکه گفته که این مسائل اصلا با اسلوب قرآن  
و حدیث مانا نیست گو یا شریعت یهودیت یا نثر تبت است یا بیدانت و شاستر نبوت یا وسای  
صائبین مالا که عطا بن ابی رباح که از جمله تابعین و امامان است دستار امام همام بن ابی انیس  
کوفی است تا آنست که یوز و طمی جواری باذن ارباب آن پس تحریرت که نمائش مثل این امام  
را با این مرتبه ترین و عیب نموده که او را مخالف قرآن و سنت گردانیده و از یهود یا یهود یا نصاری  
یا صابئین جاوده معارضین ننگان و تاریخ و نباتات ایمان گفته عطا بن ابی رباح بن مسلم و قبل عالم  
بن صفوان مولی بنی نصر و قبل از مولی میسر ع الغوری من مولد الجندی کان من اجلة الفقهاء  
و تابعی مکه و زهادها مع جابر بن عبد الله انصاری و عبد الله بن عباس و عبد الله  
بن زبیر و خلق کثیر من الصحابة رضوان الله علیهم و روی عنده بن دینار و ابن بکر  
و قتادة و مالک بن دینار و الامام شریک و ابی یوسف و خلق کثیر حمم الله تعالی و لیدر الی  
بها هدایت فتوی مکه فی زمانها قال قتادة و اعلم الناس بالمناسک مطا و قال ابراهیم  
بن هریرن کیسان اذکر فی فطران بنی امیة سمعت صاحبنا یصحح لایفتی الناس الا عطا بن ابی  
رباح و لایا عقی الشاعر بقوله **سئل المفتی لما لکی هل یفتی ترادیر + وضیه مشفق**  
**الغواد جناح + ما ذاعلی نقان بد هب لتقی + تاد سوا کبا دهن جراح + و نقل صحابنا**  
**من صفیه انه کان یوعا باحة و یحیی الجواد ی باذن اربابین و حکمی ابو الفرج العجلی المقدم**  
**ذکر فی الحسن المصنف فی کتاب شرح مشکوات الوسیط و الوجلین فی الباب الثالث من**  
**کتاب الزهن ما مثاله و حکمی عن عطاء انه کان یجبت جواریه الی ضیفانه الم و تبعه و کان**  
**مظنن بعد این مهارت ذکر کرده بعضی غیر مسلمند که هرگاه امری بنقل متعین ثابت شد مجرد استبعاد واقع آن**  
**نمیخواندند شریاضی نیز در تاریخ مرآة الجنان ایضا سبب را از عطا بن ابی رباح حکایت کرده پس اگر تحلیل**  
**فروج جواری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ثابت نمی شد عطا بن ابی رباح با آنکه فصل و اجازت و بیبا**  
**هر لبان قائل جسد لاهود کم کردن بعضی مرده از بعضی که هر چه چون آن هم در روایات اهل بیت ظاهرین**  
**نیایم علم وارد شده و ملاق بعث بران هم ناجا نبیند اما آنچه گفته میگز این چه بود در زمان سرور**  
**نبود پس اگر فرضش آنست که نزد اهل بیت نهان ثابت است که این چیز اوزمان جناب**  
**در کتاب نقلی الله علیه و آله مسلم نبود درین صورت لائق جواب نیست و امیر اوشع را علی القومض**  
**زیرا که بجزولت اهل بیت الزام مشیه و ادن قطعا غیر حاشیة خود مخاطب بان مقرر کما لیدر من**

کتاب و اگر فرض شد است که ترو شیعیه این مورد در زمان جناب سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم نبوده پس جو بستر  
 نیست که ادعای بایست که مخاطب بر محض دعوی گفتا کرده با عتراف علای معتدین این فعلی ثببات میرسانید یا  
 دلیل علی الحق قبول بران آنست میگرد و تا این دعوی شهادت علی القویست و آن با عتراف خود مخاطب در باب  
 سکا غیر مقبول و تا آنکه بگویند هیچ امری در شیعیه در عهد جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کذب محض  
 و دروغ بیرون است کما لا یخفی من قبیح کتب الهادیث و الاموال و جاس من تلک الحلال را بقا آنکه هرگاه ترو شیعیه  
 این مورد با عتراف طبیعت مصون و ائمه طاهریین صلوات الله و سلامه علیهم معین ثابت شده ترو ایشان  
 بحسب دلالت و لایق قاطعه و بزرگین ساطعه حکم ایشان عین حکم جناب رسالت بکبرت الارباب است لهذا  
 عین حق صواب باشد و مطلق بدست بران ناشی از خدا و ارباب خاصا آنکه اگر تحلیل و امثال آن از امور غیر  
 مدعیان جناب سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم واقع نباشد و از دلیل ثابت گردد انرا بدست نتوان گفت  
 زیرا که مراد از بدست آنست که دلیل از دلایل شریع بطور خصوص یا عموم بران دلالت نمکند پس بخود اینکه  
 امر در زمان جناب سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم نبوده انرا بدست نتوان گفت ما نرسد که امری بحسب  
 جائز باشد و در زمان جناب سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم واقع نشود اما آنچه گفته و او میسر این را در  
 کرده اند بزعم شیعیه پس کذب اقرا می حضرت و شیعیه هرگز قابل نیستند؛ اینکه که از ائمه ائمتا مشرط علیهم  
 چیزی را سعادا الله اعدا شده اما آنچه گفته بحديث مشهورین پیش شکم بعدی نیست مطلقا کثیر  
 غلطیکه بنسبت رسد الخلفاء الراشدين من بعدی مضویطها بالبناء مذکور پس اگر این حدیث صحیح باشد و مخالف  
 این باشد که آنچه خلفا رسیده کنند هر حق صواب است چنانچه تلاش بران دلالت دارد لازم آید که اجماع خلفا  
 حجت باشد و مالا که ترو اگر اجماع خلفا حجت نیست چنانچه احدی در کتاب الاحکام گفته لایستخافوا  
 الامم الا بدیعه مع جود الخلفاء من الصحابة عند لا کثیرین خلفا محمد بن حنیف بن احمد بن حنبل بن احمد بن حنبل بن  
 عند الخلفاء ابی حکنم من اصحاب ابی حنیفه ثانی در هرگاه اجماع خلفا حجت نباشد تنها بیچاره عمر اگر می پرسد  
 با لیل و ایراد حدیث در بیحکام و دستکشان بر صحت سلوة تراویح و لزوم تسامح مخالف بر مصلی غریب و عجیب است  
 زیرا که بنا برین مذهب می آید که احوال و افعال اهل بکر و مرد عثمان مثل سنت نیست جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم  
 در حیا و اتباع و اقله ائمه باشد و بطول آن از سفید صبح روشن ترست خود اهل سنت بنا خفایا ما بر خلفای خود  
 ثابت میسازند و میگویند که خلفای اهل بیت و منافق مرتبه امانت و ریاست و خلافت نیست و با او بدو یا شیعی که

در  
 این  
 کتاب



کتاب ساری از صحابه مخالفت شیوخ کلام بر گزیده اند و بر خلاف ایشان فتوی داده پس با اینهمه و اما ی  
 در اولین حدیث در حق ایشان باطل است قتریب خواهی شنید که ابوحنیفه ذمیب عمراد در سنه ۱۱۰ هجری  
 کرده و سابقا شنیدی که شامی مثل شافعی بود و باره حمله شد بیوت ان و کتاب سنت لائق اعتقاد است  
 و خود مخاطب بمخالفت فعل عمر و شافعی ذمیب شافعی اقرار کرده و نیز حنفیه در قطع بسیار سابق مخاطب  
 ابی بکر کرده اند که مقرف به الفظط ایضا و غیر این مواضع بسیار است که بر تنقیح کتب فقهیه پژوهشیده  
 باطل را دعای از دم اتباع شافعیین و متابعت ایشان و بیج انحال ماقول اگر چه حقیقای اما حدیث  
 در روایت ملذوم ایشانست و هم ادعای حقیقت مخالفت ایشان مستضی آنست لیکن چون در واقع  
 اهل سنتی از محبت خداوند ایشان عمل هم بران نمیکند و سیرت صحابه را بعین هم نگذیب آن مینمایند  
 و اقوال و انحال خود گنجد به اجمال آن نمی نماید و حدیث است که چرا مخاطب درباره تصویب به عات علم  
 بعدیست علیکم اذ استمسکتم که بعد تسلیم هم بعد ایش دولت دار و چه از کلمات ثابت میتوان نمود که عمر از  
 طغیان روشدین بوده و هوادار انشراح طالتسک به بیخ اشد الدفاع و یگوید که جان حدیثی که غیر خود امان  
 عمر جنجیون هم او دستل بر تصویب تحسین محملات او بر طیب رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم  
 اقرار کرده اند و دست تروه و غیره عبارت می کسرت اجمال عن هر زمانه گندی ان رسول الله قال سمعت  
 بعدی همیشه و ما جماعی ان لمز ما احدث عمر و ثیاب که مخاطب را از تسک بچنین خرافت در سجده استیجاب  
 رو داده باشد که انفرایش بر بلده و بیسان به مرضی نمیتواند شد لهذا از ذکر آن بیخوف قنصاح و کم کشید  
 آنکه او را بران اطلاع دست داده باطله ازین حدیث و مثال ان حقیقت حال نریز انحال در حلال  
 و محسب نهاد نهایتی بالاتی و کلال بی از امنی ظاهر میشود که چندان سرگردم اقرار و وضع فضائل  
 سخنان خود شده اند که اول فضائل تصانی و کلمات انسانی برای ایشان ثابت کرده خود باز همانند  
 که فوق در حد قیاس است برای ایشان از جناب صلی الله علیه و آله وسلم نقل نموده و بر کلام  
 هم صبر و قرا حاصل شده و در ذکر این هر دو صیغ حشمان صادره از ایشان که جهانی را فرا گرفته نیستند  
 تا چهار بر جناب صلی الله علیه و آله وسلم اقرار شده که جناب تصویب و تحسین محملات عمر  
 کرده بلکه محملات او را از سایر محملات و عظمت تصویب تر و خوشتر میوی خود کرده و نیزه و سبحان  
 جناب صلی الله علیه و آله وسلم را حسب محملات و تحسین و عات گرد آورده اند و ظاهر میشود که  
 ازین شقیب جلیله بیچاره اعلی را چه عمر و م کرده و عظمت محملات او را چه استرازه نموده و بدو  
 سار شده مگر اینکه بگویند که چون از او چیزی در حق او واقع نشده اینها ازین فضیلت خود هم در هر

۹۵۵  
 فصل الثانی  
 من فضائل  
 من جناب  
 قسم لا خطا

قطع نظر از آنکه قصه منسوخ فک و امثال آن نگذیرد به شیخ نماید دلرومی شود بران که بر ابوبکر با این همه عظمت و عظمت  
 و در نسبت از جایزه ابیر غریب اعدا شد حدیثات و ابتداء دعوات دست کشیده این فضیلت را مخصوص بر یگانگی کرده  
 اما آنچه گفته اعدا شد عمر بن ابراهیم و اعدا شد انچه دیگر بدعت نمیدانند پس این کلام مخاطب کالت صحیح دارد  
 بر اینکه الهیست میدفیر و تعظیم نور و زود دیگر مسائل را که ذکر کرده بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه  
 سید اندلس تحریر است که بر او باب فقیهات این مسائل را از شایع و قباح شمرده و زبان درازی و بازو آرد  
 و بر او آن افتاز نهاده و لا شایعین خیال که این مسائل بزرگی ضیانت ناموس و بکار خواهد آمد از همین تشویق  
 بران بازمی آمد **قال طعن بهم** آنکه شیعه در کتب خود روایت کنند که آن عمر رضای الهی در تفسیر  
 و همین عبارت را بعینها فرقه نوبه و رقی حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کلام  
 فرقه است که اول این عبارت را بر یافته و فرقه دیگر آنرا بسند نموده بکار خود آورده و من غالب آنست که اختراع  
 اسناد هر دو فرقه یعنی حضرت امیر علی علیه السلام است که هر دو از شاگردان او و این دو از یک منبع فیض برداشته  
 اند لیکن الحاقیاد در روایت این لفظ بکار عادت خود که تصحیف آیات و اختلاف در هر خبر است اختلاف نماید  
 بعضی پیغمبر روایت کنند و بعضی روایات ایشان لفظ مدخر واقع است و هر تقدیر چون نسبت  
 بگویشل بست نرسیده و تحمل پیچاب و دانش نهند و اگر بنا بر منزل تصدی جواب شوند بر تقدیر که  
 مدخر باشد هیچ طعن متوجه نمی شود زیرا که چون مدخر از روی کتاب دست قدری همین نداشت لا بد در  
 تقدیر اذ قال مختلفه بکار صحابیر رسید عمر بن نیز قول الحسن در همین خود می شنید تا آنکه اجماع بر مصوب  
 و در حضرت علی و عبد الرحمن این حرف واقع شد لاسبق و اگر لفظ بپیغمبر باشد کذب محض است زیرا که در زمان  
 ابوبکر صدیق صحابیر او در میلش جدا اختلاف واقع شده و در قول قرار یافت قول ابوبکر اگر بجای پیوسته است  
 در قول زید بن ثابت انکما اذنا هم شریک می کنند و یکی از برادران شان عمر را در تصحیح یکی ازین دو قول  
 ترو بدو و با صحابیرین سکه با سکه و سنا طره نامیکرد و بار بار برای تصحیح نهیب ابوبکر در خانه ابی بن کعب زید بن  
 ثابت و دیگر برای صحابیر خود لامل بسیار از زبانین در ذکر آورد این برد و مات و گفت و تفسیر مناظره را  
 عینی نیست بر یکدیگر عاجز دلیل میشود و هر دلیل قضیه بد است این را محل طعن نرسن نادانی است و آخر آنکه  
 شریک بن ثابت ترو در هیچ شده زید بن ثابت ادرا بخانه خود برد صحیفی کند از آن هر چه بر آرد و از آن جو با جو  
 خود دیگر بر آرد و آب را در آن نیز وضع جاری کرد که همه شایع و شیعه را سید بیک شایع است و از پیش ننگ دارد

از پیش بگذرد ابان شعبه بازگشت و در شعبه وسطی سجده بشعبه ثلثی و علیا برود و مستند  
 گردد و تنها بشعبه علیا نرفت پس باین تمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه از بعد منتقل شد پس از  
 پس بپس از او باز تنها سجده نمی رسد بلکه قرابت جدی بجال خودست و قرابت برادران بجال خودیک  
 دیگر را باطل نمی کند ازین تمثیل بخاطر مرتجع ذهاب زید قرار گرفت **اقول**  
 محبت فاند که از فرآب اضطرابات مراد احکام شریعتیه و طوائف تلوات او در سائل فقهیه است  
 که ابو صفیکه از سلسله جدی باطل بود و جسارت درین سلسله بر حسب روایات اہانت نفسی بجزایشیم  
 جنمست باز جسارتها دران نمود و بحسب ای و هوای باطل مد حکم مختلف برین باب داد و شکست  
 این معنی مستغنی من البیان است و عیان را چه بیان و روایت اختلاف مراد در سلسله مد حکم داد  
 دران بعد فقهیہ جمعی از علای مشاہیر و ائمه نحاری و اساطین دین و اعلام معتبرین و ثقات معتدین  
 اہلسنت روایت کرده اند مثل زید بن مارون و ابویوسف رازی و یزید صاحب سند و ابن ابی شیبہ  
 و یحییٰ و ابن سعد و عبدالرزاق و ابن عزم و ابن الملقن و ابن حجر عسقلانی و شیخ طبری و سطلانی و سواد  
 و علامی متقی و روایت متضاد قضیہ اشرف بر طائی ہم در شرح فرائض و علی قاری و در شرح موطن و  
 در شرح بخار و در کرده اند و آدمی در بخارا انکار ہم تسلیم آن نموده و همچنین قاضی القضاة بخار  
 آن نتوانستہ تا جا تسلیم آن کرده و اگر چه مجتہدین را بر حسب ظهور دلایل مختلفه تغیر در رای و قضا  
 رویہ می لیکن غایتش آنست که بیعت اختلاف و دلیل دو یا سه قول مختلف نشد پیدا شود  
 اما پسکه مجتہدین را در یک سلسلت حکم مختلف ہم رود و داد باشد چه با چه بسا بچند و فرد  
 و صد پس هرگز تا تورد منقول است و نه من حیث الامتبار معقول چه هرگز بر یک سلسله  
 صد دلیل یا بچند دلیل مختلف از شریعت مستنبط نمی تواند شد پس از اینجا ثابت شد  
 که این احکام مختلفه مسر که صد تا بوده هرگز از وسیله و حجتی دست نیکنی نمانستہ  
 نبوده بلکه او محض اہوا کے نفسانے بجز چه میخواست و رسالت  
 حکم میداد و ظاہرست که در احکام شریعتیہ ہوا کے نفس حکم دادن نہایت  
 شنیع و قطع است و با متراف خود عمر تکسبین آن اہلای سنت و خالین و  
 سفلین از قائلان نصف و لکن من الغالین الذالین و قطع نظر از شاعت جسارت

و اعلم ان محمد بن علي الاطلاق شام عليه السلام از قبيل انصار القريب بالشمس و فرموده که اجماع شایسته بر اینست  
 تا بنابر استخفاف الجامع التصغير التبیان علی جملة کلامی قسم الجهد اجزا که علی النار من جسد بن الیسیب  
 رسوله و چون ثابت است که از هر کس امر او یکم بر هر جن الخطاب بود و که از هر کس هر یکم مختلف و متماثل  
 در این باب متغولی شده پس ثابت شد که اجزا در دم بزار عرب بود پس علم و ازین حدیث ثمرت بود و در  
 آنکه ازین روایت ثابت می شود که عرب سبط جده با بل بود و تحقیق سبط انبیا است و الا بر این  
 بیات نورزید و بگویند این تو نوات و منظر الیات بجد و قیاس در این رسید سعه هم اگر خود در روایت  
 کرد و که جناب سائب سلی الله علیه و آله وسلم او ییو اب سوسه اسن زنتت جدر سنا که حبیب است  
 تو ازین ای امر تحقیق کن من سخن سیکتم ترا که بمیری قبل از اینکه بدانی این را یعنی سبطه جده و در این  
 رسالت سائب سلی الله علیه و آله وسلم واجب التصدیق و لازم الایقان است این مجرد موافق معروفه و  
 اثبات صحت خلافت سعادیه بگوید و ما یدلی علی ما ذکره حدیث البخاری السابق من ابی بصیر  
 قال رايت رسول الله ص على المنبر الحسن بن علي الجنبه و هو يقبل على الناس مرة و عليه اخوي  
 و يقول انا بنی هدا سید و لعل الله ان يصلم به عن فستین عظیمین من المصلوب فانظر  
 الی الکمال کمال جبر هو صلح لا ینقری الا الامع الحق ان الام علی مریبه مصلح من الحسن  
 ید علی حقه تنوله العاد یتفق بخلافه این عبارت ثابت است که جناب سائب سلی الله علیه و آله  
 کرامی را بطور شک هم بیان فرمایند چنانچه در حق امام حسن علیه السلام گفته که شاید خدا تعالی با او صلح  
 کند و در مورد عظیم اینهم بفرموده مطابق واقع می باشد و هر گاه حال شک جناب چنین باشد سخن حضرت  
 عیسی مطابق واقع و لازم الاتوجه خواهد بود و در تفرغ خلاف آن باشد شکی نیست و ظاهر بیضاوی در  
 مناج الوصول الی علم الاصول در بیان مسائل نسخ گفته الثالثة یصح نسخ الوجوب قبل العمل  
 خلا فالکفر لکن ان ابن ابراهیم علیه السلام امر بنسخ و لعل الله ان یصلح علیه قوله تعالی افضل ما تو سون  
 هذا هو البلاد المبین و قد ینا و یندع عظیم فسخ قبله قبل تلك بناء علی ظنه قلنا لا یخطا ظنه  
 و یجوز مراد امام بالردت و حالیکه که فضاخ و عماره او در مشهور مع سخاوی و در حال ان فارست و س  
 شرح مناج: بنیادی که از موسوم ساخته بقیسه اصول و شاه ولی الله هم از ان در سوره الله لمید  
 نقل میکند گفته قبل که یکن ماسوم بل الذبح و انما کان ماسوم الی القدمات قطعی نه ماسوم بر  
 اکامولاتی تسلک بهمان قوله تعالی افضل ما تو سون قوله ان هذا صلح الله انما  
 بناء علی ظنه صلی الله علیه وسلم انه ماسوم و لنا علی النوع صلی الله علیه وسلم مطابق یستقبل فی

در این باب متغولی شده پس ثابت شد که اجزا در دم بزار عرب بود پس علم و ازین حدیث ثمرت بود و در آنکه ازین روایت ثابت می شود که عرب سبط جده با بل بود و تحقیق سبط انبیا است و الا بر این بیات نورزید و بگویند این تو نوات و منظر الیات بجد و قیاس در این رسید سعه هم اگر خود در روایت کرد و که جناب سائب سلی الله علیه و آله وسلم او ییو اب سوسه اسن زنتت جدر سنا که حبیب است تو ازین ای امر تحقیق کن من سخن سیکتم ترا که بمیری قبل از اینکه بدانی این را یعنی سبطه جده و در این رسالت سائب سلی الله علیه و آله وسلم واجب التصدیق و لازم الایقان است این مجرد موافق معروفه و اثبات صحت خلافت سعادیه بگوید و ما یدلی علی ما ذکره حدیث البخاری السابق من ابی بصیر قال رايت رسول الله ص على المنبر الحسن بن علي الجنبه و هو يقبل على الناس مرة و عليه اخوي و يقول انا بنی هدا سید و لعل الله ان يصلم به عن فستین عظیمین من المصلوب فانظر الی الکمال کمال جبر هو صلح لا ینقری الا الامع الحق ان الام علی مریبه مصلح من الحسن ید علی حقه تنوله العاد یتفق بخلافه این عبارت ثابت است که جناب سائب سلی الله علیه و آله کرامی را بطور شک هم بیان فرمایند چنانچه در حق امام حسن علیه السلام گفته که شاید خدا تعالی با او صلح کند و در مورد عظیم اینهم بفرموده مطابق واقع می باشد و هر گاه حال شک جناب چنین باشد سخن حضرت عیسی مطابق واقع و لازم الاتوجه خواهد بود و در تفرغ خلاف آن باشد شکی نیست و ظاهر بیضاوی در مناج الوصول الی علم الاصول در بیان مسائل نسخ گفته الثالثة یصح نسخ الوجوب قبل العمل خلا فالکفر لکن ان ابن ابراهیم علیه السلام امر بنسخ و لعل الله ان یصلح علیه قوله تعالی افضل ما تو سون هذا هو البلاد المبین و قد ینا و یندع عظیم فسخ قبله قبل تلك بناء علی ظنه قلنا لا یخطا ظنه و یجوز مراد امام بالردت و حالیکه که فضاخ و عماره او در مشهور مع سخاوی و در حال ان فارست و س شرح مناج: بنیادی که از موسوم ساخته بقیسه اصول و شاه ولی الله هم از ان در سوره الله لمید نقل میکند گفته قبل که یکن ماسوم بل الذبح و انما کان ماسوم الی القدمات قطعی نه ماسوم بر اکامولاتی تسلک بهمان قوله تعالی افضل ما تو سون قوله ان هذا صلح الله انما بناء علی ظنه صلی الله علیه وسلم انه ماسوم و لنا علی النوع صلی الله علیه وسلم مطابق یستقبل فی

معدول از آنکه در  
 نسخ فی نسخ و  
 نسخ

قیاماً که میبندد لا ینفک الله علی من یتق الله لیسلم لاسیما فی الحرب عند الاموال وعلی  
 ان تفر العلم حکماً ائیناً لاسلم ان کان ما هو الذبح طائفاً منک لثابتاً براهه الی وایجاب  
 برهان الدین سیدان بن محمد طرغانی العبری در شرح منهاج الوصول گفته اند که تا قبل از اسلام از راهیتم  
 کذب ما هو الذبح فالذبح فی الذبح لیس بظنی انما هو الذبح طائفاً لایجاب منه انما کان ما هو  
 بظنی کان ما هو الذبح فی الواقع لا ینفک الله عنه علی الذبح طائفاً لیس بظنی انما هو الذبح طائفاً لیس بظنی  
 لا ینفک الله عن النبی وذلک بان لا ینفک الله عن ناسیما برهان سیدان سرور بر لازم و واجب بود که ایقان بعد  
 بعد حصول علم مسلم سیدان برای خود بیکر و برای باطل و هوای نفسی کیس فتوی هم در آن غیره واجب بود  
 فتوی من مشافهت استیفاء پس ثابت شد که عمر صدیق و شاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله فرمود  
 و برای تمام فصل خود توجیه و استیفاء بیکر و لاندی بقول خود شش معاندت سنن ثابته و در  
 مشهور و مشهور گرفتار شد و ازین راه شاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله بوجهی دیگر هم بیان خلافت  
 ثابت میشود بیان ششگان از ان مسلم می شود که هر استتفا و قدرت این معنی حاصل نبود که  
 مسلم بعد از انچه در آن اگر گواهی از آن حضرت مسلم بعد از سیدان حضرت و جواب و بنا بر و اینست خود شش  
 اولی از بیان آن فرموده و فرموده ما سؤا لک من ذلک یا برانی افلک ان توت قبل ان تعلم ذلک یعنی  
 که اگر می توانست نه بدین مسئله و با بنجاب از ادوار جویش بیان میفرمودند که از ان و اعراض  
 میفرموده و نیز اگر بالعرض از بیان آن بهر جهت و صحتی که تحقق آن بنا بر ذنب است مسلم سیدان  
 میفرموده پس کلام سؤا لک من ذلک یا برانی گفت از بر این کلام و اولت عامه بر آنکه سوال بر این مسئله  
 می شود و مثبت و در کتاب امر غیر مستحسن بوده و ظاهر است که سوال از مسائل شری بر گاه مسائل حلاله  
 فهم آنند آفته باشد رایج و مدحست نه منکر و موجب پس ثابت شد که عمر صلاحیت فهم این مسئله ثابت  
 و ازین جهت سوال بود ازین مسئله بر جناب رسالت صلی الله علیه و آله تا گوار آمد و نیز اگر صلاحیت  
 فهم این مسئله بیانت هم در جناب رسالت صلی الله علیه و آله و اگر مسلم میفرموده که ای عمر تحقیق کن من میگویم ترا  
 که بپیری تو ای نیکو بانی این نیک را زیرا که واقع از عالم این مسئله در امر میتوان شد با عدم صلاحیت عمر بر  
 حصول آن که مسلم بود با عدم سوال او از ان و بهر جهت نقد ساله من ذلک یا برانی بعد بیان خود شش  
 بر اینست صلاحیت فریدی فهم آن باطلست زیرا که جناب رسالت صلی الله علیه و آله برای بیان  
 سخن و تدبیر مسائل احکام مردم می اگر سوال کنند بصورت شده پس چنانکه در آنکه بخلاف بعد سوال  
 هم در شاه و ای گویا که بگویند که در بیان این مسئله بر شده لازم می آید که جناب با دارشاد فرمود

۹۵۲

اینها که است تزیین الطعن علی این الخطاب لا یعنی بی ادبی ابواب الجمله بکار آید ثابت شد که تمام در تحویل  
 خطی سلسله برین بود و نقلش باطل کرد بریزد که عکس استنباط سلسله استخراج آن بود و چه صحیح از کتاب است  
 شرط است چنانچه از کلام فخر رازی که سابقا گذر شد ظاهر است و از انصاف مخاطب هم ظاهر است  
 که عکس استنباط شرط خلاف است و چون مجزوم است استنباط سلسله بر وجه صحیح از ارشاد نبوی مؤید است  
 شد به شبهه شرط خلاف در رد نفی و رد و علاوه برین همه صحیح این سبب اینکه مجزوم در قبل اینکه سلسله  
 میرد یا در اندر زایل هر محبت بر مجزوم از اول آن و عدم صلاحیت برای فهم آن زیرا که کثرت اهتمام او  
 درین سلسله بر ظاهر که از جناب رسالت سبب علی اند علیه و آله هم پسید و با حساب هم درین باب است و از  
 کرده و قد مخرج الخطاب در کلام ترا هم معلوم سلسله بیان همه بنده و کذبیت گزاره است مجزوم معلوم  
 برین هم آن در کلام فی المقصود و الحمد لله و در القامع نزاعات که متعجب منور و در وجود که  
 این بطلان خلاف عمر سبب خیالات او در سابق ظاهر شده و نیز درین جا جاری است و از این  
 اینکه محرم الخطاب این همه ضرایب را احکام مختلفه نمود مغایرت و مباهات هم در وقت و میفرمود آنچه  
 محسوس است که من در وجه بقضایای مختلفه حکم داده ام و تقصیری در آن از حق نکرده کافی گفتن  
 من عمر قال فی قضیت فی الجحد قضیات مختلفات لعل فیها حق الحق عب و عامل ندین سبب  
 ظاهر ارشاد نبوی حقیقت این مغایرت باطل و کذب ماسل یک میدانند بهتیاغ تبیین تقریر در  
 و نیز در وقت موت بخطاب حاضرین گفت که تحقیق که حکم کردم و بعد یکی پس اگر بنویسید که از کتب  
 بیان پس گویند و این هم صحیح مخالفت و معاندت ارشاد انبوی بود و نشان مجب برای این قولش  
 و او پیشی سبب مزیدی بیالاتی با حکام دین و نهایت استخفاف آن تصویب مخالفین ظاهر کرد  
 گفته که اگر اتباع کنیم رای ترا پس تحقیق کردی تو شدت و اگر اتباع کنیم رای شیخ را که قبل  
 تو بوده پس نوب دورای بود حال که هر ظاهر است که از قولین مخالفین خبر یکی حق نباشد و علم  
 امکانی نازد و سبب تعلیف ثالث و از مجتهدین می دهند پس این اتباع انانی و فانی دانی هم در قولین  
 مختلفه ایست که جز آنکه محمول بر اهلوسوس و بی ایمانی سازند محلی نازد و لاعلی متقی در کتاب سبب  
 گفته من موافق آن هر چند طعن حال افی کنت قضیت فی الجحد فصله فان شمتن تاخذ طایفه  
 فانعلی فقال له عثمان ان تتبع دایم فان ملک شدت فان تتبع رای شیخ قبلک فتمت دایم  
 محض عب و این مزم و محلی بعد ذکر و ایات و البر توفت عمر در سلسله بعد ذکر روایتی از زین ابی  
 گفته قد عرفنا من طریق طهرین صله اخبرنا هشام بن عمار عن عرو بن زین بن سبلان العجمی

کما یقین فی الغرض  
 من شمس الاموال  
 ۹۶۰

من ذکر الحد من تمام الضایع  
 من شمس الاموال  
 ۹۶۰  
 کتاب الملوک

بنالحکم قال قال لی عثمان قال علی مرای قد مرایت فی الجدل یا فان مرایتم ان تتبعی  
 فاتبع فقال عثمان ان تتبع لایک فهو رشید وان تتبع مرای الشیخ فبک فمذ ذوال رای  
 کان ومن طریق بعد الذواق نا بن جرج اخبرنی هشام بن عریب عن ابیه ان حدیثه عن  
 مروان بن الحکم ان قول عثمان هذا لمرکان بعد ان طعن عمر بن هولاء عن عثمان ورسید بن  
 ثابت لا یقطع فی فیضی من اتا الروایت عن عمر بن عثمان فی غایة الصحیة راز بطیفة ترکت  
 که بود که عمر سارت بر احکام مختلفه و قضایای متناقضه که اعلاوش بصدا رسیده و اظهار داد که این  
 و مستحکم و رسیده نموده و منافرت برین احکام و ادعای حقیقت در ان بانجام افتاد و باز بست قهر  
 نمود و در دست انفعال ظاهر کرده و شهادت کرده و زور بر نمیعنی نموده که من در هیچ قضایای نکو  
 کامی که کنز العمال عن ابن سیرین ان عمر قال اشهدکم انی لاراقض فی الجدل قضاء عقب این طرفه  
 اجوست که اوصیفیکه در سلسله چند چندان اضطراب و اختلاف رزیده که صد قول متناقض در ان  
 گفته و منافرت و سیئات هم برین نموده باز این اهم محکومین میخورد و مردم را بر نمیعنی شایسته  
 میگردد که او در باره مبیح مکی زاد و مبیح قضایای کرده و در فیش لقمه گرفته نقل من عمل اند قال  
 احفظوا عنی لا قول فی الجدل فی الکلامه کلا فی الجدل شیئا کلا استخلف انهی و ابن خزم در محلی  
 گفته و من طریق ابویوب بن سنیان اخبرنا عبد الله بن المبارك و عبد الله بن علی و عبد الرزاق معین  
 عن ابن عمر عن ابی سالمه بن عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال عند موتیه احفظوا عنی ثلثا  
 ان لاراقض فی الجدل شیئا و لاراقض فی الکلامه شیئا کلا استخلفنا حدیثا قوله عند موتیه  
 رسول الله عنه اثنی عشر شکر که جمیع احکام که از عمر در باره جرد واقع شده همان نامشی از هوای نفس است  
 و جوایب بود و در سنیبه و انوفا از کتابت سنت ایند از همان رجوع کرده و در حالت حضور است  
 بران نمود گفت که یا دیگر در از من که نمیکویم در کلامه دور چه چیزی نوا میجا که نیست مال خلفا  
 و نیست که تمام عمر در جهالت و ضلالت و حکم بجواد خود اثنی عشر سنیبه می نامی با نرن بی باک  
 شریعت رسول پاک را بار و نیالات در هم دیر هم میسازد و بوقت موت بمفاد یا الیقینی گنت  
 ترا اتناهی باطل زد و درون رنگ مار شمشار از خود دارد و دشمنان مردم بر نفسی این سبب ملامت از  
 خود میکنند باز عبادت بر او خوانان ملاحظه باید کرد که این تهاقها و مناقضها اسله التفاتی نمیکند  
 بلکه کذب و زور و ادعای حقیقت و صوابه تلفای خود در جمیع افعال و اقوال و فتاوی و احکام  
 می نمایند و حدیث سوخورد و خرافات بارده در تصویب ایشان و حکم باقتدای ایشان بر بنیاب

فان سابق

کتاب سابق

۹۶۱

کتاب المطالب

در تمام جملی و منطوقی و اگر در علم و تقوا سبک شود از تکلیب بود مطلقاً بر او نیست تمام شد پس بعد از این  
 و اقصی و مثال آن بطلان بسیاری از خوانات و اکتسابات سفید کرده و اثبات لزوم اتباع خلفاء با ائمه  
 برانته اند و نسخ و نسخ میشود هرگاه چون هر دو نسبتی بین آنکه مخاطب در جمیع این علم توفیق و منظر است  
 هر دو مستطوب یا هر چنان نیاند که باطل و در این هر طرز و در آنرا شوشید سازد مالا که سفید این  
 علم من شل ساطع من هر چه است با آن است و او کرده اند مخالفی که باطل آنجا که رسول و تسبیح  
 روایت اثبات و مقتضی بود من سفید که ملامی سفید برای الزام ایشان و منظر علم اگر کرده اند روایت  
 سفید فرایید و در ماضی انشاء و کتاب سفیدی و تقریر بین علم از طرف شعیبیا گفته اند تا در  
 فی الاحکام حق می ماند انقضی فی الجدید سبعین قضیه و می ماند قضیه طمانی منقضی است  
 قضیه الطمانی قد سئل الله تعالی عن الجمع ما تعلق فی الاحکام من جمل الای و الی من اثنی عشر  
 و اگر توفیق یکدیگر در احکام شریعتی که روایت کرده شده است از ذکر حکم کرد و در حدیث و قضیه روایت  
 کرده شده است صد قضیه تا آخر و طمانی بر توفیق و تفاوت شدید و حکم سطر واحد است و ان ثابت  
 و تحقق است و اختلاف نیست که در سبط قضایای مختلفه که در بعضی روایات در تفسیر است و در بعضی  
 و ماضی انشاء و در جواب آن روایت کرده بگردد بر این نموده و بیان حکمان تمام و جزا کرده که  
 سفید و بگردد از حکمان میتوانست که مالا که روایت سبعین قضیه و آن قضیه هر دو در مسندات  
 اثبات است منقول شده اند روایت و ماضی قضیه پس شرح فرائض هر چه در حدیث سفید  
 ذکر است و هذمه مباحثه همان با حنیفه و اختلاف قولی و بگردد ثابت علی قولها و اختلاف  
 عند روایت و قد می عن سبب السلفی ان قال حفظت من فروع الجدید سبعین قضیه یعنی  
 بعضاً بعضاً علم نماید و شرح سوطا گفته همان با حنیفه و اختلاف قولی و بگردد ثابت علی قولها  
 ظاهر مختلف عند روایت قد می عن سبب السلفی ان قال حفظت من فروع الجدید سبعین  
 قضیه بخلاف بعضاً بعضاً و این المترموش شرح پنجاهی گفته قال سبب السلفی ان حفظت من  
 فروع الجدید سبعین قضیه کما یقال فی بعضها بعضاً و بر توفیق می را با آنرا گفته تمام قضیه  
 فی الجدید سبعین قضیه فلما لان حکمان مختلفان کان یجب علی اتباع کلمة فی کل وقت و ان  
 احدیت الواضحة کما هو ارباب و المجتهدین امر با بت صد قضیه پس بر هر دو طرفی در نسخ و ابرار  
 شیخ جمیع نماید و اگر نموده حدیث قال افخرج زید بن حارثه من قبا بل خلفه من مشام  
 بن مسان من عهد بن بیرون عن سبب بن علی قال اف حفظت من فروع الجدید مائة قضیه

ص

۹۶۲

س

منها اثنا عشر في شرح ابي  
 يارب الجدید و الاثر في كذا

مسند الجدید  
 و الاثر في كذا  
 عراض ۳۳



تضمنه كلها ينقض بعضها بعضا وروينا في الخبر الطامس عشر من فوائده في بعض الروايات  
 الى بن مرف عن محمد بن سيرين سالت عن شق الجهد فقال قد حفظت من عرض الجهد مائة قضية  
 فتلفه و قد استبعد بعضهم هذا من قول الزبير صاحب السند قوله قضيا مختلفة على  
 الخلق فقال من يروى مع الجهد كان يروي واحد او اكثر او اخت واحدة او اكثر وقد يقع هذا  
 الثاني ما تقدم من قول عبيدة بن عمر ينقض بعضها بعضا شيئا من علم قول اخر حاصل انك  
 استهزاء كرهه بعض اديبان ابن روايت وازعموا ويل كرهه بزوا صاحب السند قوله او قضيا مختلفة  
 و اختلف مال كسيرة و اختلفت شدة و باهر اقدار يتكبر بوجه باشد بعد يك بر او بازياره و با كنه ابر  
 يا زياره و وقع ميگند ابن تاول و با پنجه پشيز گزشت از قول عبيدة بن عمر ينقض بعضها بعضا و ابو  
 محمد بن ابى الحسن النعماني الملقب بن المقرن شرح صحيح بخاري سمي توفيق في شرح الجامع صحيح  
 كفتروى بن زيد بن هارون ثنا ابو سعير المدني ثنا يحيى بن ابي عيسى الخطاط ان عمر سالت  
 بسارة ابى بكر عند علم بقضاء رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجهد فقال رجل اعطاء المال  
 كله و اخبرنا هشام بن حسان عن محمد بن سيرين قال قال عبيدة السلماني اني لاحظت من عمر  
 في الجهد مائة قضية كلها ينقض بعضها بعضا انتهى و سطلاني في شرح صحيح بخاري كفته في فوائده  
 الى جعفر الرازي بسند صحيح الى ابن مرف عن محمد بن سيرين سالت عبيدة بن عمر عن الجهد  
 فقال قد حفظت من عرض الجهد مائة قضية مختلفة لكن استبعد بعضهم هذا من قول الزبير  
 صاحب السند قوله قضية مختلفة على اختلاف حال من يروى مع الجهد كان يكون اخ و  
 او كثر او اخت واحدة او اكثر و يروى هذا الثاني ما اخرجه بن زيد بن هارون في كتاب الغرر  
 من عبيدة بن عمر قال في لاحظت من عرض الجهد مائة قضية كلها ينقض بعضها بعضا و ابو سعير  
 محمد بن سعد بن فروع و يثبتان عتمة اخرا اسمعيل بن ابراهيم الاستاذ عن ابي جوب عن محمد قال سالت عبيدة  
 عن شيء من الجهد فقال ما يزيد اليه لقد حفظت فيه مائة قضية من علمت كلها عن عمر قال  
 كلها عن عمر ابن حزم و رحلي كفته وقد روينا من طريق عبد الرزاق عن سفيان الثوري و معمر  
 سالك عن ابي جوب النخعي عن محمد بن سيرين و قال هشام عن محمد بن سيرين ثم تنفقوا  
 عليهم قال ابن سيرين سالت عبيدة السلماني من فضلة في الجهد فقال عبيدة لقد حفظت  
 عن عمر بن الخطاب فيما مائة قضية مختلفة قال ابن سيرين فقلت لعبيدة عن عمر قال عن عمر  
 قال ابو محمد لاسيبل الى وجوه اسنادا صحيح عن هذا الوجه من عرض عليه و يتكرره و يقول

ص  
 باب ميراث الجهد كلاب  
 كالاخرة بن كتابها لولا نص  
 ١١١

٩٩٣

ص  
 باب ميراث الجهد  
 مع الاب و الاخرة ١٢

ص  
 ذكر من كان يفتق بالمقضية  
 و يفتق بين اصحاب رسول  
 و قد ذكره  
 في ابي ابي الخطاب  
 الكوفي بن محمد بن محمد  
 بن ابي جوب  
 محمد

همانان یعنی بنیامیه تفسیری اجل الله قال قطعها لا اذ قد يرجع من قول الی قول ثم الی  
 اقول الاول ثم یصح الی ثانی طرأ فی طرأ فی کلها تضایفا مختلفة فان لریکن لا قولین ثم یصح  
 الباطل الحالی الذی لا یقبل من جهاب المقاسمه بین الجسد والاشیاء الی سنته الی ثلثه  
 من اجل فصلین فثعبان من خص من شجر او من اجل جسد ولبس من خلیج من هنرنا یجیو لهذا  
 المقاصد لطفه الا اختلافات علی التقاطع فی حقیقه منهم فالذین ما یجیو لا یشکار الحق یمتیق  
 الباطل الذی لا یخاف به ودر کتاب کتبه الامان بنویس جمع المس سیموی مذکورست عن سعیده استقام  
 کماله عند حضرت من عمر بن الخطاب فی الجسد ما ینقضه مختلفه شی قی وبن سعد عبای علیه  
 ابن ابی شیبہ البیهقی ابن سعد وعباد الزبیر و سادی ورفیق القدر شرح جامع سنن کتبه اجرا کر من  
 الجبل الی و علی الاقدام علی الشی فی تسم الجسد ای علی الاقدام او الحكم تبیین ما یستحقه من الاثر و شجر  
 علی النار ای تقدم علی الوقوع فیها و مع القیامة فتوحه الی انما الیه لان الجسد یختلف ما یخذ  
 من غیره فخصیت ثلث و سلس و تفاوت مراتب العیب و الجسد فی شأنه من الاختلاف  
 ما یجری الباطل من تساهل و تقدم علی القضاء لاقاء بقدره ما یستحقه بغير ثبوت و تحقق  
 نقد مرض نفس الطاریق ثم نقل من مرثیه لما احتضر قال اخطو احقی لا اقول فی الطحله  
 و لا فی الجسد شیئا کما استظلمت اخرج زید بن حارون عن ابن بزیع عن سعیده قال فی الا  
 عن مرثیه الجسد ما ینقضه کلها یفرض بعضها بفضاء حیوانی ویرا الی مرثیه الجسد انما ینقض  
 کتبه و اختلف اجتهاد عن الجسد ففی فی بعضا مختلفه و کان یقول بذلك علی ما قضی و هذا  
 علی ما قضی و نیز در کتاب کتبه الامان مذکورست عن سعید بن المسیب عن مرثیه سالت البقی  
 کیف هل یجد قال ما سألک عن ذلک یا عمر فی ذلک ان توت قبل ان یصل ذلک قال سعید  
 فما لیسب ذات عمر قبل ان یصل ذلک عقب قی طاب علی الشیخ فی الغرائف ما سألنا کما یزعمت که پرسیدیم  
 من رسولنا که چگونه است مرتبه برزخ و حضرت هم سوال نست از عینی می هر پرسیدیم من کمان ام  
 ترا که خوابی در قبیل از آنکه جانی از آنکه گفت سعید بن المسیب پس مرد و مرد پیش از آنکه بداند از این حال  
 میرتست که برگاه جنازه سالنا بی علی الله علیه و آله که همراهم اخبار فرموده بود ازین باب که خود که هر سلی  
 بر آن خوابیده است و قبل از تحصیل آن بجز خود نخواهد شناخت باز او را چه رود او که در پی سلب او  
 بنسب او باطل و سب او نفس خود نموده و تلو نهایی فرستد شکر از ثنات ابو جبرئیل در آن و زبیر و  
 تصدیق قول جناب سالنا که تنفر خود و خود را در مرض قضیت و سب او ذوات و خواری افشا

ص

استظهار العزایین و تسم  
 الا نسال من عرف العباد  
 قبل من عرف الله فی الجسد  
 فی ذلک من النفس  
 الذی یزید و یقلع من الجسد

۹۶۳

ص

نشانه سابق

انما نخت لکن لیسین با قول فاروق کشته در سلسله کلام هم چنین معاهده روداده که باوصف ارساله صاحب  
 رسالت صاحب علی اند علیه السلام بخصه سیراب سوالش از مسئله کلا حسب التماس عاری ابانک علیها  
 ابراه گفتن خود شش ارانی علیها ابراه و قد قال رسول الله ما قال دخل جواران و ادور در آن هم اختلاف  
 تون کرده مسئله دین و العیدیه بیان و نمک نشون ساخت لاجون لا قوة الا بالله و اوجب که خود ساخت  
 که ابراه که علی جوارانیم جنیم ابراه که علی الجندینا آنچه در کشته و کشته لکمال مذکورست من نافع قال قال علاجرا که غفل  
 عیب و این نغمه در محلی گفته و من طریق جابر بن زید نا اوباب النجستانی عن حمید بن عجلان  
 قال سالت سعید بن السبق عن غرضه فیها جک فقال ما تصنع الی هذا و تو بلی الی هذا ان  
 عمر بن الخطاب قال اجرا که علی الجندینا که علی النار کما یجیر فی علی الجندین یجیر فی علی النار پس  
 با ترف نمود عراجزایت عمر بن زار و استحقاق او عذاب پروردگار زتابت گردید فرزند زید بن زید و  
 زید زشاد و سعادت را کار فرشته بتقلید بر عالی مقدار خود بیانی اجزایت اجرا علی الجندین بر اثریم جنیم  
 اجزایت و الدیزیکو بر بنا و اطمان سیر فرمود و نیز این فرمود و محلی گفته و من طریق عبد الرزاق  
 عن حمید بن اوباب کتبهستانی عن نافع قال قال ابن عجرانک علی جوارانیم جنیم  
 اجرا که علی الجندین و نیز فرماید من طریق ابن عجرانک علی جوارانیم جنیم  
 تا یقصر بین الجندین الا حق و رجب تا که بعد از آن خطاب مذکور است حدود و قضایای مختلفه و نیز  
 از عمر بن الخطاب این شد بعد که می بینی نموده او را فراموشی و انفصال بران روداده و بنا شد بلام  
 تا منی القضاء را که شکر تری و بلی این روایت است نیز نقل نموده نیز خود تعلیم خود بر تفرقه بر تفرقه  
 هم نموده است قال و فی بعض الروایات سبعین و لعل المراد فی مسائل من الجندین مسئله  
 واحد لا یجد فیها سبعون قضیه مختلفه و لیس فی ذلك سبب بل علی سعه طریقت  
 ذلك لا یکن علی الطعن بل فی القضاء زید عاری و غایب بر حسب تو خورشید نقل للام  
 تا منی القضاء نیانت کرده و تصرف بران نموده زیرا که عبارت تا منی قضیه نیست تا ما ماروس  
 من السبعین قضیه فالمراد به فی مسائل من الجندین مسئله واحد لا یجد فیها سبعون قضیه  
 مختلفه و لیس فی ذلك سبب بل علی سعه طریقتی بران از خط این عبارت ثابت است  
 کرده و تا طاب الله تا ما ماروی السبعین قضیه را این تفرقه سبب نموده و فی مسائل من الجندین سبعین  
 و دیگر آنکه در آخر تفرقه و مثل ذلك و یكون علی الطعن ان تروده این همه کیوست تا منی القضاء للام  
 و لکن گفته برده که او در فی مسائل من الجندین تا طاب الله سبب بل علی سعه طریقتی بران از خط این عبارت

صاحب  
 تفرقه سبب من کلام الله  
 من رسم الافعال مشهوره  
 کتاب العبادت

کتاب العبادت  
 ۹۶۵  
 کتاب  
 العبادت

ص

ص

جمله

از مسائل بر تلمیح و معنی غایت و معنی و صرف شیخ است و غیر من مخاطب از کتاب کتبی که در این است  
 که بر باطل و القوم تمیز بر او این روایت میگرداند و چهارم تاخی ذکر است بجهت تسلیم بر  
 این روایت ثابت می شد لهذا قطع را بشک بزدل نموده تا هم تسلیم روایت ظاهر شود هم تاویل آن حاصل  
 گردد و ماضی القضاة متعزلی را زیدی قرار دادن نیز کتب محض بود بهمان معرفت و این کتب بتعمیر  
 زود و روحانی این کتاب سرزده و ظاهر است که اگر کتاب این تاویل دلیل و بر مثل این نظام هیچ نهایت شیخ  
 و قطع و کم از کتاب کتب سیر نیست بلکه جهت کمال مبارزه است از آنجا که مخاطب بر  
 در حق کتاب جبارت کرده و تحمیر است که برگاه تزد او نیست این روایت دلیل صحت علم خلاف کتاب است  
 و مخاطب هم این معنی تسلیم می نماید و نقل آن و طغوش میکند باز بر او حق کتاب این روایت را سخا  
 و جوا کند میب نموده و از آنجا خود از حضرت البیرونی است و مخصوص شیخ و بلاطه آن بسی شیخ است  
 و از انسانی و ساقض حصول ترجیح مذمبه بی این ثابت تزد او نیست نهایت تمام و دلسوزی در  
 ابطال آن بجای برده ظاهر مخاطب از فضائل او خود دست برداشته و ساقض ایشان را ما خود  
 از حضرت البیرونی گاشته و بر تزیانیت شیخ و طبیعتش پنداشته که با کار و ابطال آن بر جسته  
 باطله که بر بطلان این تاویل دلیل از کلام خود مخاطب ظاهر است و تحصیل بر و ابطال آن نیست  
 لیکن بطلان آن بچند وجه دیگر هم ظاهر است اول آنکه این تاویل دلیل اصالت شیخ الباری که از  
 همه تحقیق استست خود باطل کرده و وضع نموده و همچنین تسلطانی پس تمسک مثل منین خرافت بکل  
 ابن حجر محقق و تسلطانی رود و ابطال آن کرده باشند و کتاب شیخ را در او نشندی داد و سخن  
 مقول محول خود پیش خصام و انهدان است و دوستی که این زد و ابطال و انکار مستلانی و مسئله  
 تاشی از حضرت سادس نفسانی نیست بلکه تمسک اندران پیریل شین و بران زین میسینی تول  
 او بر بسیده سلمانی که از این نیت صلحت و محبت که جمیع صد قضایای صادره از خلاف کتاب معنی  
 بوضف تقصر و زد و ابطال بعضی بعضی آنرا بوده و برگاه ثابت شد که بر قضیه زین صد قضایا تقصر  
 رود و ابطال دیگری از اینها می نمود و چسکی از ان موافق و مطابق دیگری نبود پس تاویل دلیل  
 آتله قضایا با اختلاف بود کم و بسوسن اطل اثبات صحت علم خلاف کتاب نیز آن با اینجاب زیاد آمد  
 و دو هم آنکه عبارت ترمذی و علی قاری ظاهر است که این نیز مذمبه بر اجماع نمون و نظر اب  
 و اختلاف او ترک نموده و مذمبه ابی که بر اجماع است که بران ثابت و زبده برگزیده پس ثابت شد  
 کلام علم سنیه نیز شریک شیخ است و مذمبه نظر اب اختلاف نمون نظیر ترمذی را از روایت

الزروايت بسيد سليمان بن ابي عمير ثلاثين مديث برطلوب شيعة ممنون نهها معارضه بايشا  
 بقرتين وقال بعدل بالام عظم فرعون وتفسيره توهمين را در جواب دراه داوودت سوم الكراين تاويل  
 طليل الموقوف خود عمر بن الخطاب كه سابقا از كثر العمل بقول شده بزرگه بكنيت ذكره آن ولايت مبرك  
 واره بر ابي بكر عمر بن الخطاب رساله بدقتضاي ابي مخلصه فتوى داده و ذلك كاف لرويه القائل  
 اهلليل الذي لا يروى الغليل ونظام در رد مثل اين تاويل ناسد النظام كلامي لطيف تخيصه شريفه  
 افاده نموده چنانچه مبرورين الجا خط وركه التبت يا على ما نقل بعد ذكر كنهه قائل براهيم ابي اسحاق و  
 قد قال عمر بن الخطاب لع كان هذا الدين والقياس لكان باطن الخلف اولي بالسمع من ظاهره  
 قال وهذا القول من عمر بن الخطاب في الاحكام والقرائن اما في الوعد والوعيد والتعدليل  
 من التخييل في التنبؤ يعني فيه خاوه القياس قد كان محبب عمر بن الخطاب العمل بما قاله  
 الاحكام كلها ولكنه ناقص فاستعمل القياس بعد ان منع منه بالتقدم في المقال و قال  
 ابراهيم بن ابي عمير من قوله يفض عا جراك على الجنا جركه على الثار ثم قضى بجهد  
 بانه قضيه مختلفه ذكر ذلك لاهشام بن حسان عن محمد بن سيرين قال سألت عبدة السكاني  
 من شئ من امر الجهد فقال اني لاحظظ من عمر ما تة قضيه في الجهد كلها ينقض بعضها بعضا  
 قال ابراهيم وليس قول من قال انما كان ذلك من عمر على جتنا اصلاح بين الخصى لئنه  
 لان اصلاح في القضاء وكيف يكون هذا الثاويل مذ هبا وعرفه يقول انه  
 قضيت في الجدة قضيا مختلفه كلها ال فيما من الحق فان اعش اشاء الله لا قضين  
 فيه بعضا والله لا يختلف فيه اثنان بعدا نقضه بر المرأة وهي قاعدة مغلذ يها ذكر ذلك  
 ابي بصير الجستاني وابن عون من محمد بن سيرين و هو كاه بعرف من خروج الرافضين قال  
 ابراهيم و قال ايضا عن ذوالجملات الى السنة والمعروف الجهر الى المعروف الاختلاف  
 الى الاجتماع كان اولي هو حق من عمر الجملات الى السنة وهو يقضه في شئ واحد باثبه  
 قضيه مختلفه ولو كان ذلك عند جازي و كان عند نفسه ما جبر الما قال اجراك على  
 اجراك على الثاويل هذا بين من الكلام انتي جهار هم اكر وسيت اخرين وعرف من قولهم  
 كقول ابن ابي عمير العمل من قول شريفه اجراك تمام كذبي بن تاويل محبب مني تاويل  
 چه از ان ظاهر است كه خلافه تاب بر قوادني خود و بعد ذاعت و نجات و زبده ندر بر سره آن خط  
 مصلح شديده كه با تمام عظيم در نفي آن از خود مشتبهت گروه ندر بر سر وسيت و امر بحفظه

جلد اول

در این و بر چه چیزی گفته رسیدند پس باینکه این همه احکام مختلفه و تفاوتی مضطر به محض اختلاف  
 نقل و خلاف متن و موافق بین مجازفت در نقل و نایس سلب بوده که خدا کتاب را از لغوی خود فرموده و در  
 بر عازب بر آن ننود پس سعت علم کوه و بحر کجا اول به الله محض الکذب الاقرامجب که فرمود ای و هوس ثنبات  
 جهالات شان خلافتما با از تجرید و تصحیح کذب نمود او بهم نمی پرسند و در الزامات الهی و گو مضمونی بود  
 شتایع باشد بر صورت لازم می شناسند سجان اقد خلافتما با حکام مختلفه خود را شباهت با و در  
 و بی اساس میداند که استغفار و تماشای دم مرگ از آن می نماید و شمسها و مردم بر نفسی خود از آن می فرماید  
 و این حضرات و سعیت او را بگوشتی اصفا نشیند علی نعم انف جناب سعت علم را بر فرق او می بندند  
 چنانچه آنکه تصریح علامه سیوطی با یکدیگر مختلف شد اجتهاد و عمد و جز نیز در این اولین باطل و توجیه فاسد  
 می نماید ششم آنکه تصریح سیوطی با آنکه حکم کرد و عمد و جز بقضایای مختلفه میزان اولین از هیچ میکند و  
 تو بین و بنا و آن میکند هفتم آنکه آنچه سیوطی از نقل کرده که هر میگفت و تک علی با تصنیف و  
 از علی با تصنیف نیز برای ابطال این اصول کافی است هشتم آنکه تصریح جناب سادات علی علیه السلام  
 با آنکه جناب ظن میفرماید که عمر بعد از قبل از یکدیگر حکم میدادند این اولین و اصی را با سفل در کات بطلان رسانید  
 است پس کارهای از اهل اسلام نیست که بعد از ارساد و حضرت چنین مخالفت بر زبان آرند و سعت علی  
 عمری را با حکام مختلفه او در جناب سادت سازد مگر آنکه از دین اسلام با او چهار و الا اعلان دست بردارد و هم  
 آنکه تصریح سعید بن اسبیب با آنکه در وقت قبل از آنکه بدانند حکم میدادند نیز این اولین با رد و توجیه کاسد را  
 که او شش هفتاد بر آن صحیح و بنایت اصی قبیح ساخته است و مجالی ببری رواج آن نگذاشته و هم آنکه از  
 اتراف خود عرض الخطاب ظاهر است که او حکم میدادند پس از اختلاف عظیم او را این تاویل مطلق  
 اولی سائق و آنرا اولین سعت علم او گردانیدن از قبیلی مشهور است که مدعی سعت گواهیست علامه  
 این عرض که از آنکه بر حقیقت عالم دقیق است و خود خطاب در باب است تصریح کرده که او  
 از علمای ائمه است و در وضع نمودن او بسیاری از از مطا من نوبت در کتاب الغیصل اختیار از ذکر  
 نموده و در حاشیه این کتاب نیز با جمعا با رات او نقل نموده و این تمییز هم در نهج جابجا با ناد است  
 او ششست می شود و در کتاب محلی گفته و فلان بن محمد لظروف کثیر حفاظة توقفت فیما بیننا  
 ایح طریقی الخ حبة من عی بن سعید النبی تم الروا تطل سمعت الشیخ عیث عن ابره من عمر  
 قال قلت لعدت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لریقه حتى یتبیت لنا فینا من نبتی المیر الی الحدیث  
 و ایجاب من لایوب الروا تطل ابو جلیل من غیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقران الی سینه

این کتاب  
 در کتاب  
 در کتاب

بیتستعلم الجدا والكلالة قال با من دخل الله عنه بموجب ان ذلك ليس ان غاب عن غير من الصحابة  
 ودخل الله منهم حاش الله من ان يكون له حكم في الدين افترضه على عباده ثم غاب بيانه عن جميع  
 اهل الاسلام اذا كان يكون ذلك حكما من المدين قد بطل وشريعته لا زنة قد سقطت لكان الدين  
 ناقصا وليس احد من الفقهاء الذين تلدوا المشعرون بمثل هذا دينه كابي حنيفة و مالك و  
 الشافعي الا وهم قالوا بان حكم الجدة والربا والكلالة قد تبين اما بنص قران او سنة او نظر  
 او قياس فانما تذكر هذا منكر لم يقدر على انكاره اقول العلم في كل ذلك بالايجاب التحسين فان كان  
 قولهم ذلك لا من انه يتبين لهم ما قالوا من ذلك فقد حكموا في الدين بالهوى ونحن نجعلهم هذا  
 والله لا من قبل ومن بعد ازين روايت كرفرنا جند خلافتنا ب زخوش نقل كرهه ظاهر است ك  
 اوله بركتكم سلمه بولا روايو بي انا بوب ربا معلوم نبود و تمنای تبين امری در ان قبل فوات هر دو  
 كائنات طليق اذ لا الف التحيات و است فابن العلم و ابن السعة و مع هذا الفسوق و الفسك في الفرج و الدعوة  
 و تد الهمة كرا فاه و خود ابن مكرم ظاهر است ك بيان حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بقران است  
 برای حکم بقره و كلاله و ربا و زلفا فتاوى فابن مكرم شده يعنى علم ان احكام كنهه ان ثانی كنهه اسما صل كرهه  
 و ابن تميمه و زواج استه گفته و هر كان متوقفا على الجدة و قال ثلث و حدثنا رسول الله صلى الله عليه  
 و آله و سلم انما الجدة و الكلالة و الجلباب كرا با ازين عبارت هم ظاهر است ك طليق ثانی را علم حكيم بده اسما صل شده و او  
 متوقف ان پوره و از زوى بيان حكم بقره و كلاله و اوباب با و است علم حكيم حكما و سعت علم كرهه و اولى كيه  
 ابن مكرم دست ان زده نيز سر خلاف مكرم و لائق جرم نهايت بطلان و هو نه است نيز كرهه قول عبده  
 رده و بطلان ان هم كجول مرهت مى نمايد چه ازين قول عبده نهايت وضوح ظاهر است ك جميع ابن جسد  
 قضايا موصوف بوصف فقير بعض اضر او بده پرشريت شد ك هر كرهه ان با هم مختلف و متناقض و متباين است بود  
 و هر يكى بيان مع مخالف و متضاد ديگرى پس نمى تواند كرهه ان صد قضيه را بر صد قضيه كرهه و ازان موافق با  
 و نود و نه با هم مختلف مى كند چه كرهه ازان مثل تسعين ثمانين سبعين تسعين و تسعين و تسعين و تسعين  
 چه با تسعين كرهه كرهه ازان مثل نهايت باطل و وارثى بى هاس و دليل نهايت پرستي و هر سنهايت اختيارا  
 و قول ابن جسد و ديگر وجه روايت تاويل نيز بيان سابق استفادى تواند شد كالا نسخى على من معنى  
 النظر فيها بالانكرا كرهه ازان تاويل ابن مكرم القليم هم كنهه انهم نهايت بطل و معلوم و عدم مكرم و ضبط خلافتنا  
 ظاهر ميشود چه بنا برين تاويل انهم مى آيد كرهه ازان بركتكم سلمه بولا و او و چاهه بار خله و ان  
 پس اگر انهم من يك حكم بر سواب باشد ثابت كرهه ازان چاهه بار خله فحق فتوى در ان داده و حكم با

مست  
 كرهه اسما  
 بركتكم سلمه  
 بولا

دیگر که موافق حساب باشد نیز وقتی مستطمن باشد که معنی بر دلیل شرعی باشد و حکم بحسن و باقیست که اتفاقاً  
 موافق حق باشد نیز با ما نزست و این بی وجه گفته و چون کلام حد و دلیل شرعی برین باب هم مذمت کرده اند  
 بگویند که عداست بر مخالفت دلیل شرعی و معازت حکم حساب می گاشت و بر حال صدور و بجا نخواهد بود یک  
 سلسله بزرگی متشیخ و تبسج خلافت حسب وجه گفته که از بیان سابقین ظاهرست کافیست برای اثبات  
 آنرا و که بسبب بیاری از خرافات سنیه و افی اما آنچه گفته معلوم نیست که در اصل اختراع کلام فرقه است  
 اینچنین معلومست که در اصل و عامی اختراع این روایت ولو بعد از اینها اختراع کلام کس نامی است  
 که اول این اختراع ظاهر بوده و مخاطب از اسناد خود بخاطر آورده و ظن غالب بلکه یقین اثنی است  
 که اصل اختراع اسناد این فرقه یعنی المیس علیه العنه است که این فرقه از شاگردان و نیز در جمیع  
 اکا و ذب با بلیل را از زبان منبع فیض برداشته اند با جمله حقیقت امر است که کلامی این روایت را  
 سجاد بطه خوانده و کذب آن آغاز نهاده و مخاطب این کذب را از انجا برداشته و تصحیحش را  
 که تقلید و شیخی مرکب آن شده اخفا ساخته مبارک کلامی در طمان بر اینست الناسع انضوی  
 فی الحدیث ما تفسیه و هو اطل لانه کذب حضرتی و لانه لو فرضت محنته فلا ضلیم ان فی حدیثه احد  
 معین فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم بل قدی مطالب باللیل الخ برگاه ثابت شد که اول  
 و هالین درین است اکابرین معتدین و معتبرین ایشان این روایت را در کتب خود وارد فرموده و  
 روایت آن نموده بلکه ابرج معتقدانی و مستطانی تصحیح آن هم کرده اند و این جرم هم از انجا بر سر آمده و حسد  
 بین حق و صواب و در نهایت محنت و استه و بزرگترین آن در شیخ نموده و امامان هم هم ضلالت  
 ثابت و شیخ و استه بسبب قول عمر ترک نموده انجمن روایت را بشیخه فرسوسب افش و کذب و شیخ  
 و اختراع محض بنده استحق از المیس اخذ انما شمس و دلیل کمال تجرد و خلافت مخاطب توانند اما آنچه  
 گفته همین مبارک فرقه و صحت حق حضرت را بر لو منین نیز روایت کنند پس معلوم نیست که مخالف  
 این روایت را در کلام کتاب از کتب صحیح است مگر تجاری البته گفته که کرده می شود از طایفه  
 و مردمان مسعودی و اولی مختلفه چنانچه در کتاب انظر فی باب میراث الحرمه الابن اخوه گفته و نیز در  
 عن علی و هو طریقه مسعودی ان اقبل مختلفه و ان تخمین هم در تالیف تصریح کرده که برای قائلین  
 خود بعد از قول تناقضه متعارضه است اما آنچه گفته ظن غالب آنست که اختراع اسناد هر دو فرقه  
 است یعنی حضرت امیر علیه العنه که بر دو فرقه از شاگردان او نیند و از یک منبع فیض برداشته  
 پس چون پیش آنکه از عبارات سابقه ظاهر شده که روایت و آن بر صدور و قضیه مختلفه در چند

ص

۹۰

ص  
 بسبب بیاری از خرافات سنیه  
 و افی اما آنچه گفته معلوم نیست  
 که در اصل اختراع کلام کس نامی است



در بعد از عمر بن الخطاب بسیاری از اکابر و علمای مومنان و محدثین و مشایخ معتدین اینست روایت  
 کرده اند امیر عبد الرزاق برید بن آرون و ابو جعفر و ابن ابی شیبه و بزرگ صاحب سند و ابن سعد و غیره  
 و ابن خرم و ابن الملقن و ابن جریر و سبط و قسطلانی و مناوی و ملا علی قاری و روایات ان اکابر  
 بسوف معتقدان ایشانند امیر هشام بن حسان و محمد بن سیرین و عبیده سلمانی و اسمعیل بن بزرج  
 اسکا و ابوب بن علی سحر و سحر و سفیان ثوری و بیرونی و ابن اعین روایت سبیدین قضیه شریف  
 جرجانی و علی قاری نقل کرده اند و قاضی القضاة تسلیم آن نموده و ابن الملقن باقطع انرا ذکر نموده  
 پس چنین روایت مذکور دروغ محض نبوده است و بعضی روایت شیعه در کتب خود منسوب ساخته  
 و اختراع ایشان بکلام اختراع اهل بیت و ادعا شاکردی تا عین این روایت برای شیطان نمود  
 و ایشانرا آخذین از اقران ابلیس سرار و ان این جمله در میان خود را با این صاف جمیله موصوف  
 باین محاسن عالیه معروف کردند و در حقیقت فاضل ناسب تصنیف این کتاب به تنها بر شیعه رو  
 کرده بلکه ائمه اسلام و ائمه و علمای محققین روایات معتدین و محدثین شاکت و علمای عالی درج  
 حضرات سفیر را که ازین و غیرین و مخالفین و مضلین معاندین و بی دین قرار داده  
 بیگانه موسس علمای اخبار و فضلاء کبار کرده و صدق قول صاحب تصنیف و انی که الجاهل اذا  
 اذ تصدیق للتصنیف فضح نفسه و مذمیه ظاهر کرده و چون دانستی که جمیع ازین حضرات از مشایخ اجازه  
 شاه ولی اقد و الدامه مخاطب اند که بر اشد علوم ایشان اتمه لاج و افتخار و در ایشان حسب فرعون  
 مخاطب تلامذه شیطان اند که از منبع فیض و کذب و دروغ بر می دارند پس الراجد و نیز از تلامذه شیطان  
 و لو بالوساطه باشد بلکه خود جنابش را نیز شرف تلمذ شیطان حاصل باشد که خود او نیز در ساله رسول  
 حدیث است و اخذ و اجازه نمود و بعضی ازین حضرات مثل سبط و غیره رسانیده اما آنچه گفته که این  
 را در روایت این لفظ ناب رعایت خود که تصحیف و ایات و اختلاف در هر چیز است اختلاف افتاد  
 به شیخ هم معذرت کنند و بعضی بجای پس مندر و شمس است بچند وجه اول آنکه طبع اهل بیت تصحیف  
 روایات غایت قاصد و جسارت است زیرا که تصحیف ایات و تحریفه شادوات سرور کائنات  
 علیه السلام آلاء الهی است و اینها را هر چه درین و شیعه و بدیده سلف و مشایخ روایات اهل سنت است  
 ظاهر می باشد بجز از آنکه در این طبع و ملاحظه کتاب شارق لانا تصنیف قاضی میاض که در آن یک  
 از تصحیفات و تحریفات سلف خود ان هم در روایات صحیح ذکر نموده برای تصدیق این و مو  
 کفایت میکند و و هم اگر مخاطب از تملانات و منظر روایات ناهسته و همانا و تناقضات آمده

روایات اطلاق و مطلق خبری بر ذمه کذب پنهان و نهایت جسارت و خسارت حسب ماوت  
 شنیعه خود ادعای نیمی نموده که عادت امامیه اختلاف در هر چیز است سبحانک هذا بینکم و  
 و قطع نظر از آنکه کذب بطلان این پنهان فاسد لبیان بر لبون و صبیان هم واضح و میافست بقا  
 المی بطلان آن از افادات متعدد خود مخاطب عمده الامیان ظاهرست که با ادا جماع اهل حق  
 بر امور عدیه نموده چنانچه بر ظاهر مستقیم مخفی نیست و نیز کذب این دعا از افادات ائمه و کتب با وجود  
 اجماع المصنف بر امور عدیه می نماید ظاهرست مخاطب باب سوم گفته و کتاب کلینی مملوست از روایت  
 ابن عباس که با جماع فرقه و ضلع و کذابت استهی نیز مخاطب در باب چهارم بعد از ذکر تعریف حق  
 گفته و درین جایزه نیاختن خط واقع شده پس اطلاق موثقی کنند بر طریق ضعیف پس خبری که  
 او را سکونی از اجماع مبدا متدین امیرالمومنین روایت کرده و تقریب خواهد آمد او را موثقی گفته اند تا  
 ضعیف است با جماع این فرقه استهی و نیز در همین باب قرینین عبارت گفته و نیز در ایشان  
 عمل بصحیح و جهت است غیر اختلاف فلح و نیز در همین باب گفته و بر روایت ضعیف عمل میکنند حال که  
 ضعیف و وجه پان مرتب از موثقی با جماع اینها شالشی این مرتب می عیبید بن زناد است  
 عن ابی عبد الله علیه السلام عن رجل عن ابي عبد الله قال نعم انما كان ابو  
 نوح جاهلا من خبر اجماع فروضعیف است لان فی طریقه القاسم بن یلیمان و هو مجهول العدالة  
 و قد عمل بالاحکام کما هم استی این عبارت سه جا و موثقی جماع المصنف کرده با جمله غیر این مقامات بسیار  
 که در آن و موثقی اجماع المصنف نموده و در همین باب سلطان نیز جا با اجماع شیعه بر امور عدیه ذکر نموده  
 پس کجا و دست کز تب و نقل کلمات خود شش کشیده شود اگر کسی را نسبت آن باشد این کتاب مخاطب  
 از اول آن اختلاف کند کذبات بسیار خواهد یافت سوم آنکه اگر اختلاف در هر چیز با هست نسبت  
 شود بنا بر افاده و الراجح است آن بر ظاهرست زیرا که او در ازا از اجماع گفته اصل ثالث از  
 اصول شریعت اجماع است با ناجایکه تمیل اهل زمان است بمعنی اتفاق جمیع است مرحونه بحث  
 هاشم بنهم فرود هر نفسا من کل و بعد بهم خیال محال است هرگز واقع نشده سلاست از آنچه او را  
 اجماعیات می مانند گری با جماعی و دان نقل کرده می شود اجماع کثیر الوقوع اتفاق اهل حل و  
 عقد است از غیبیان مصادره و همچنین در سائل مصادره فاروق اعظم با قدمی شود که اهل حل و عقد  
 بر آن اتفاق کرده از چهارم آنکه روایت حکم بر عدل ضعیف در حدیث و کتب مذکور و شایع است  
 چنانچه از عبارت ابن جریر مستطانی و مستطانی و ابن الملقین این مضمون و مناوی و اویه و مثنی این روایت

مر

۲۱

ص ۳۳۳

ص  
ما از  
اصول  
بخلاف

در کتاب الفرائض و دیگران روایت سبعین قضیه هم بحکم است چنانچه از عبارات جرحانی در علی قاری  
 و غیر ایشان ظاهر است این روایت را همین طور یعنی بحکم علمای کرام و در طاعت عن عروار و ساخته اند چنانچه محقق  
 طوسی هم در تجرید ذکر کرده لیکن ملا علی قوشچی از زبان خوانده و بجای لفظ قضیه لفظ قضیه آورده که اسبق  
 سابقا پس در حقیقت محدثان تحریف و تصحیف بعضی علمای اهل سنت باشند و بنا برین با لفظ کلام  
 کسی از شیعه لفظ حد بجای جمله خواندند یا بر صبیح ملا علی قوشچی مورد طعن نمیشوند که بنمای کلام  
 او بر الزام خواهد بود و نیز مخفی نماند که ازین کلام مخاطب ظاهر میشود که لفظ حد را بجای خوانده اند بحکم  
 تصحیف است و یکی ازین دو احتمال صحیح است و احتمال دیگر باطل و ظاهر است که اگر این روایت از اصل  
 اقرار باشد دعای تصحیف بر آن معنای نداشت که تصحیف عبارت از غلط کردن امر صحیح است پس  
 بنا برین ظاهر خواهد شد که این روایت کذب اقران نیست چنانچه مخاطب با بقا و لاحقاً اعداد و تصریح  
 بر آن کرده و اگر گوید که ادعای تصحیف برین روایت بر حسب روایت شیعه است که در اصل روایت  
 ایشان یکی از دو احتمال صحیح بود و بعضی از ایشان تصحیف احتمال دیگر پیدا کردند پس بنا برین ادعا  
 می باید دلیل اقامت کردن و بینه مقبوله می باید ثابت نمودن که کدام احتمال در اصل بروایت  
 ایشان ثابت شده و کدام کس از علمای ایشان تصحیف آن کرده اما آنچه گفته در بعضی روایات  
 ایشان لفظ حد لفظ واقع است پس چون نشان کتاب ندارد لایق جواب نباشد اما آنچه گفته  
 بیهوده چون این عبارت گوش اهل سنت زرسیده محتاج و ادواتش نباشند پس دانستی که عبارات  
 و ادب رسیده و تصحیف مختلفه در حد از خلفا کتاب در کتب معتبره اهل سنت موجود است و بگوش آمده و  
 اما طبع اهل سنت رسیده اگر بگوش مخاطب کثیر الاطلاع نرسد ضرری ندارد اما آنچه گفته در حد رسیده  
 کتاب و سنت قدسین نداشت پس تکذیب این دعوی واهی سابقا بود به شافی همین شد و  
 عدم تقدیر بودن مدعیان از روی کتاب سنت بحقیقت تکذیب کتاب سنت است که هر دو ولایت  
 دارد بلکه جمیع احکام در سنت و کتاب پسین شده و ما جت باراد و او را باقی نمانده بلکه این ادعا در  
 حقیقت تکذیب خود خلفا کتاب است که از کلام خود او هم سابقا ظاهر شده که اصحاب ای اعدا  
 سنت اند که بسبب مجرور ماندگی حفظ سنن نتوانستند که در او از کلام بگردد و بی جواب سوال سالی  
 استیحا نمودند پس معانده سنن بر خود آغاز نهادند و در ضلال و هلاک کثیر گرفتار شدند و برین هم  
 تشبیح و تمجین خلفا کتاب گفتا کرده قسم بخورای چهارماید که گفته که قبض نکرده و حق تعالی بنده  
 خود را در عرض کرده و می از ایشان تا آنکه می پروا ساخت ایشان را از رای و نیز گفته و لو کان الذین

میفرد از برای همان اسفل الخفاف است باسح من کم و غیره و هرگز بر ازابل را می فرموده فلما کم و یا هم پس  
 حیرت است که مخاطب از کذب غیبی کتاب هم شرمی و استیجای نیکو دلاش اگر نیکو سب کتاب سفت سبالات  
 نداشت از کذب غیبی کتاب با تمام تمام انقبای منت او آرا و او هوایان میفرماید استیجای ساخت  
 و تطبیق این همه تشبیحات و تقیصات غلاف کتاب خود نمی پرده است و قد الحمد که ازین ارشاد و بسا در غلاف کتاب  
 کمال شناسند و تقاضات اختلاف اضطراب خودشان در فتوای جبر که بسبب کمال آنها کم فی الحکم بلکه  
 نوبت فتاوی آن بعد تا رسیده نیز بر تلبیتم ظاهر شده و تحقیقت این ارشادشان موضوع بر  
 اینبار از حال پراختلال خودشان و امثال شان است فاستبصر کن من لکن این اما آنچه گفته  
 و در تقدیر او اقوال متخلفه بخاطر صواب بر سید پس بر تقدیر تسلیم این تقدیر هیچ نفسی با دینی رسا  
 بلکه بطلان مفرقات سنیه در تجویز و تحسین امر اقتدا بصحاب بغایت وضوح ثابت میگردد و آنکه گویا  
 حضرات صحابه در یک سلسله خبر نیستند حکم متخلف در سه بند محال قیل است و خلاف نقل که حضرت رسالت  
 صلی علیه و آله وسلم حکم با قیادی ایشان فرماید پس در تحقیقت مخاطب این توجیه حضرات صحابه هم  
 با غلاف کتاب سوا ساخته اما آنچه گفته و عزیز قول هر کس در زمین خود می شنید پس اگر غرض  
 که چون صد قول متخلف در مدغم از صحابه در شده و معاین صد قول متخلف در مذموم خود نمید  
 این سبب است صد قضیه متخلفه در حدیث برودا باشد و اقتضای بران لازم نه آید پس می پرسیم  
 که غرض از شنیدن معاین اقوال را در زمین خود چیست آیا غرض است که تصور این اقوال  
 در زمین خود میکرد و تمییل و لامل آن می نمود که کدام قول را صحیح است و کدام را صحیح پس در زمین  
 بر آن قول تا که حال بن هر مخاطب از کجا معلوم شد و سابقا کما را و موکدا اطلاع را بر قصد و طایفه  
 کسی محال است با این علت که آن از افعال قلوب است و اطلاع بر افعال قلوب فاضله است و اما  
 و تا نیا از محض تمییل و لامل و سنجیدن اقوال متخلفه نسبت صد حکم متخلف به هر کجای صحیح نخواهد شد چه اگر کسی  
 اقوال متخلفه را بنظر آرد و دلائل آن را بشنود هرگز که نسبت این اقوال متخلفه با و نخواهد کرد و نخواهد  
 گفت که او در زمان ستم صد حکم متخلف را در پس بدون التزام آنکه از هر صد حکم متخلف در حدیث واقع  
 شده این تاویل فائده نخواهد داشت صد حکم متخلف از هر صد حکم و لیل نام بر کمال اختلال حواس  
 غلاف کتاب و عدم سهالات او بشهرت حضرت خیر الانام علیه السلام و الا الف التیمه و السلام است و چنانچه صد  
 صد حکم متخلف در حدیث صحیحین بوجه حدیده است همچنان صد حکم متخلف در حدیث صحیحین  
 من لم یخامر عقله ان غلط و جانب التسف و الانقباط اما آنچه گفته و اگر نظر بجزیم باشد که

کذب محض است زیرا که در زمان ابو بکر صدیق صحابه را در میان خود اختلاف واقع شد و این امر  
 این سخن که روایت حکم عمرو در بعد قضیه کذب محض است و دروغ بخت و بهت مرف و مزد و شت  
 بچند و با قول آنکه روایت حکم عمرو در بعد قضیه جمعی کثیر و جمعی غیر از ثقات مشاهیر و ائمه بخار و شیوخ  
 معتبرین و صالحین معتبرین محدثین متحققین و منقذین مدققین که معاصد و مناقب و فضائل و محاسن و مناقب  
 و آثار ایشان مشهوره آفاق و مسلم دنیا بینهم علی الاطلاق است در کتبین ایمان خود ماروایت کرده اند  
 و روایت یکی از ایشان برای کذب تکذیب مخاطب بسبب کافری و واقعی است تکلیف مع هذا الاحتجاج  
 طالاتفاق للمعنی المنضمم ان كان غرقات اجل الخلف الثقات بهذا الوجه بالتحقیق حادلی  
 کثیره عطیه الطاق بلحاظ التیاق و ووم آنکه جمعی ازین حضرات که روایت حکم عمرو بعد قضیه نقل کرده اند  
 از شیخ شیخ شمس اجازة والده جابر مخاطب مثل علامه سیوطی و طالع علی شقی و ابن جوزی و شمس و شمس  
 و شریف جرجانی و علی قاری و بزار و بیهقی و ابن ابی شیبه و ابن الرزاق و خانیچه و غیره کتاب کفایت  
 تاریخ الدین و آن که در آن مرویات شیخ خود حسن بن علی جمعی ذکر کرده و مناجح کتبه در این روایت  
 من در المجلد المسوم که در آن مرویات ابی مهدی یحیی بن محمد الثعالبی الجعفری الهاشمی المکی مسطور  
 منصفه خواهد بود و این پرود بزرگ از جلالت شیخ سبعاذله که شاه ولی الله در الارشاد و اتصال  
 سند خود بایشان با تمنا و ابراهیم حداد طی آفازه و سپس کذبین روایت و تحقیق شیخ  
 و تصحیح والده جابر خود و شیخ شیخ اوست و ما هیکت عابا و شمس اعلی بسند من لایرجو نقد  
 و تار اسوم آنکه خود مخاطب جمعی ازین حضرات را که این روایت را در کتب خود اخرج کرده اند  
 مثل عبد الرزاق و بزار و ابن ابی شیبه و بیهقی و ابن جوزی و مسطلانی و سیوطی و مسطلانی در بستان  
 بحمد فیضیه و در شیخ بلبله و صف کرده و از شروع بستان ظاهر است که نیت مخاطب و زید که کتب  
 مشهوره و مصنفین آنها درین کتاب تصدیق بزرگ و ترمین سال است و در مجاهد که مخاطب گوش نمیداد بر  
 چنین علامه روزگار و محقق عالی فنکار که خود من روح و تنای او مبالغه نموده و عجائب حیرت افزا از و  
 نقل نموده و نظیر او را که است هم در او معترف شده و بقبولیت تصانیف او و شمس آن برضامین  
 جدید و فوائد مفیده تصریح کرده و بالخصوص این کتاب شیخ الباری را که در آن این تصحیح مسطور است  
 عمده تصانیف و گفته و تحقیق باین جسارت خود را نزد علماء و اهل تحقیق محکمی سازد و از شروع  
 بستان الحدیث این هم ظاهر است که شروع مشهوره کتب تدویر که مخاطب در آن ذکر کرده بجهت  
 کثرت شهرت و کثرت نقل و وثوق و اعتماد بر آنها حکم متون حاصل شده پس بنا برین شیخ الباری



وتم توفیق لاله بفضله + قراءه ضبط فی ثلاثة ایام + و سنن کبری شاهی را نیز شرح ابن حجر  
 درده مجلس خوانده بر شرف الدین کو یک مجلس قریب چهار ساعت نجومی میشد که لغز نبند ستاره  
 ده دقیقه می شود و در حلیت ثانیه هم چنین طبرانی را در یک مجلس تمام کرده بنظر العزیز ابن کتاب کعبه را  
 یا نصددینت اوسع الاسناد و صحیح بخاری را در ده مجلس تمام کرده هر مجلس قریب چهار ساعت می بود  
 اوقات و معمور بود و هرگز غالی نمی نشست از مشغله یک چیز نمیکرد مطالعه تصنیف یا عبادت و در وقت  
 اقامت خود بدمشق که تریب و ماه و ده روز بود برای انا ده مردم قریب جلد از کتب حدیث خوانده  
 بود و مشغله تصنیف عبادت و دیگر ضروریات سوا می این اوقات عیش و این برکت و در علم اوقات  
 و قبول تصانیف او را از دعای شیخ مناقری که ولی صاحب کرامات شهسوار هست حاصل بود نقل  
 میکند که والد شیخ ابن حجر فرزند نمی زیست کسب نیز خاطر حضور شیخ رسید شیخ فرمود ارشاد تو  
 فرزندی خواهد بود که بدلم خود دنیا را بخرد و الی این قال تصانیف ابن حجر زیاده بر کسب و جفا  
 کتاب است و بهتر و حکم تر از تصانیف جلال الدین سیوطی زیرا که تصانیف جلال الدین سیوطی هر چند  
 و در ده بیشتر است اما تصانیف ابن حجر اکثر کلان و کبیر الحکم واقع اند و سنن ابن عبیدیه و از مذکورات  
 تصانیف جلال الدین سیوطی چنانچه بر عالم مجرب پوشیده نمی ماند و اتمام و ضبط و علم محافظ  
 چهره بیشتر از علم جلال الدین سیوطی است هر چند در عبور و اطلاع فی الحلیه جلال الدین سیوطی را زیادت باشد  
 از همه تصانیف ایشان این کتاب سنی فی رفع الباری شرح البخاری است که بعد از تمام ان شادوی قریب  
 بیان تصدیق دارد و لیکن صرف نمود شرح و دیگر هم بر بخاری دارد کلان تر از رفع الباری سنی چون که  
 و مختصر ان شرح نیز دارد لیکن این هر دو با تمام نرسیده اند انصهی منجمی انکه فاضل قسطلانی منجمی مشفق  
 قسطلانی تریج بچهرت سندان روایت فرموده پس اناده قسطلانی هم بعنایت ابانی و نایدر بجا نماند  
 برای کذب جراف و کراف مخالفک بود و اس ظلمانی و جنو اس انسانی تکذیب و ایت اختلاف  
 ثانی می نماید و ابانی و بسندست و فضائل محامد قسطلانی هم شهر معروف است و خود مختلط در  
 بستان المحدثین گفته ارشاد ابوری شهو ر بقسطلانی شرح بخاری است تصنیف شهاب الدین احمد  
 بن محمد بن ابی بکر بن عبد الملک ابن احمد بن محمد بن حسین قسطلانی مصری شافعی تولد او و از مدینه  
 سال شصت و پنجاه و یک در مصرست و در ابتدا نشو و نما مشغول بعلم قرات شد و صبح رایاد کرد  
 بعد از آن بفقون و دیگر پرداخت و صحیح بخاری را در پنجمین مجلس ابن عبد القادر شافعی گذرانید و  
 در جامع عمری مدینه و حفظ اشتغال انانزها و عالمی برای شنیدن و حفظ و جمع میشد و درین باب

ابن حجر عسقلانی  
 جامع الترمذی  
 جامع الصحیحین  
 جامع التذکره  
 جامع السعادات  
 جامع الایمان  
 جامع المصنوع  
 جامع النعمان  
 جامع الایمان  
 جامع الترمذی

بی نظیر وقت خود بود سخن کرد اوست بعد مدت دراز شوق صفتی در سر افتاد و تصانیف  
 مقبوله از وی یادگار اند از اجل آنها این شرح است که فتح الباری و کرمانی را در آن با تحصار تمام جمع  
 و بین الله بجز اول و الاطناب تلخیص کرده و نیز مؤلفان را در باب خود بی عدلیت است **مشم**  
 آنکه مصنف معتاد روایت یزید بن مارون را که مضمون این اختلاف است نیز مستند معتبر و ثابت است و حق  
 داشته که بسبب نقل مسیبه در آن معنی کلماتی تقصیر مضمونها بعضا در او اشکار تا دلیل میل بر آن فرموده و بنابر  
 دلیل ظاهر و برهان باصره علی کونه ثابتا مستقلا مسلما مقبوله مرود و اسهل و کذب باطله کما ظنه **الحاکم**  
 الذی لا یقنع فرودا لا یستغفب اصوله و یخبر و انما الی الباطل و یعدل عن الحق عدولا **مشم**  
 آنکه اشقی که فاضل قسطلانی هم بر روایت یزید بن مارون استدلال و تامل بر آورد و دلیل بر بلج  
 بزرگتر از او معراج فرموده و هذا ایضا ما یثبت ان خبر یزید بن حاکم ن ثابت معتد به است  
 لا کذب موهون کما ظنه الخاطب الخوذ الطان غلبت المنون المنهک فی طراف  
 الزیفر الجینی المبتدع من الخرافات بحاشا السنون کلا غیر فلجینی فنون **مشم** این عزم سنا  
 روایت مایه قضیه او رعایت سمت السنه که گفته که بسبب نیست بسوی وجود سنه او می طلح ترازان  
 و بحسب نسبی که همراهن بران می نماید و اشکار آن میکند آغاز نهاده و این اشکار با و منصف باطل محال  
 یعنی ایجاب تقاضای سنه و الا خود بسبب همین تشبیه از نفس شجره با بدو دلیل جارین از طریق  
 نه از جمله صاحب الملاقات شنیده بر صحابه درین السنه و اشکار روایت مایه قضیه اشکار می رسیده  
 امر تشبیه از آن فرموده نهایت تشبیه و همچنین نکرین را موسوم ساخته پس این تشبیه تشبیه این عزم  
 لفظا باللفظ مخاطب حق خود تطبیق نموده که هم اشکار این روایت تصحیح جبارت کرده و هم امر را  
 که ترا این عزم باطل محال است معنی بجای تشبیه بسبب تشبیه و تصویر ثابت ساخته طیفیک طایله و لیک کثیر  
**مشم** آنکه روایت یزید بن مارون که ابن الملقن و قسطلانی نقل کرده اند نیز صحیح السنه است که  
 روایت آن بجز این روایات و غیره اثبات ندارد باب صحاح سنه سنه جماع و اتفاق بر تصحیح روایات شان  
 و از روایت معنی اعلامی در جات و ثوق و انسه در صحاح خود می آید چنانچه بر تشبیه و تشبیه  
 نیست بنا بر مزید توضیح بعضی معاد و ناه چنان مذکور میشود اما خود یزید بن مارون پس از آنکه **مشم**  
 و شرح تمام است امام احمد بن حنبل فرموده که او حافظ مستقر حدیث و صحیح الحدیث است و یکی از  
 ارشاد کرده که گفته است و ابن المدی گفته که از روایات است و بار دیگر گفته که در حدیث مروی با کلامی فکر تر  
 از یزید بن مارون و جعلی گفته که او ثبت است در حدیث و ابو عاتم فرموده که او گفته و امام است که سواب



سوال کرده نمی شود از مثل او نیز نقل گفته که او ثبت است و تصدیق حسن الصلوة بعد از عالم بود بحدیث و  
 حافظ ثقه و زاهد و زعفرانی گفته که در مردم احدی را گاهی بهتر از زین بن مارون با این همه مناقب و  
 فضائل او بسیار است نهایت امام محمد بن حنیبل علی بن ابی عمیر بن ابی شیبیه و دیگران همه سنیان  
 چندان ترس از فیض او نیندیشند شیخ عبدالحق در کتاب رجال مشکوہ مسمی تحمیل الکمال گفته یزید بن هارون  
 نسبتی الی نازان بالزای و الغال المجرب ابو خالد السلی ملام الواسطی و قبل از انا صله من نجاساً  
 احدی اعلام قال احسان حافظاً متفقاً للحديث صحیح الحدیث قال یحیی ثقه . قال ابن المذنب  
 من الثقات قال سید ما رأیت رجلاً قطاً حفظ من یزید بن هارون و قال العجلی ثبت  
 فی الحدیث قال ابو حاتم ثقه امام لا یستل من مثله قال احمد حافظ متفق قال العجلی ثبت  
 حسن الصلوة جلد یصل الغضیة عشر کعة و قد یحی کان عالماً بالحدیث حافظاً ثقه زاهداً  
 عابداً قال الزعفرانی ما رأیت احداً قط خیر من یزید بن هارون و مناقبه و فضائله کثیر جداً  
 سبع مائة من سبیل الانصارى و ما صلا الاصل و حمید الطویل و شعبه و الحاکم بن و غیرهم و غیر  
 عنه احمد بن حنبل علی بن المدینی و ابو یزید بن ابی شیبیه و غیرهم تمام بغداد و حدیث بجامع عاد  
 الی واسط و مات بها سنة ثانی عشر و ماتتین قیل سبع عشر و ماتتین قیل سنة ست و ثمان  
 و زین و رکاشف گفته یزید بن هارون ابو خالد السلی الواسطی احدی اعلام عن حمید و الحاکم بن  
 و عنه الذهل و بعد عن الحاکم بن ابی سامة قال احمد حافظ متفق قال ابو المذنبی ما رأیت  
 احفظ منه و قال العجلی ثبت تبعده حسن الصلوة جلد یصل الغضیة عشر کعة و قد یحی  
 ۲۰۰۰ و ابن جریر مستدرک تقریب الیه گفته یزید بن هارون بن نازان السلی ملام ابو خالد الواسطی  
 ثقه متفق ما یکون من الناصبة مات سنة ست و ثمانین و قد تأریب النسخین ۱۱ هشام بن سنان  
 پس او هم از انما میان و اکابر ثقات شاران الیهم بالناس است ابن عیینة فرمود که او بود علم ناس بحدیث  
 حسن و عابدین بلکه گفته که خستیار نمی کنیم بر هشام و حدیث ابن سیرین کسی او کسی بن سنان و هشام  
 کرده که او ثقه است و جعلی گفته که او ثقه است و حسن بحدیث گفته می شود که تزاد و هزار حدیث حسن بود  
 که نبود نزد غیر او و ابو حاتم گفته که او صدوق بود و ثبت میکرد و در رفع احادیث از ابن سیرین  
 و عمرو بن حلال مشکوہ گفته هشام بن سنان ابو عبد الله الحاکم قال لا ذی القدر و معی بضم قاف  
 او سکون را و مال مهله مضویة و بین مهله منسوب القدر و من بن الهاد ملام  
 او قیل کان نازکاً فیهم و هو یحیی سبع الحسن بن سیرین و عکرمه و عطامه قال ابن عیینة

ص  
سید  
۳۹۹

۱۹۳  
۲۲۴  
ص  
الی  
تبع  
الاصحیح  
الاصحیح  
اصحیح  
اصحیح

ص

كان لعلم الناس بحديث الحسن قال حماد بن سلمة لا تخزنوا على هشام في حديث ابن سيرين  
احد و قال يحيى ثقة و قال الهيثمي ثقة حسن الحديث يقال من هذا الف حديث حسن  
ليست منه غيره قال ابو حاتم كان صدق و قال كان يتثبت في رفع الاحاديث عن ابن سيرين و قال  
عنه الحافظان و السفيانان و فضيل بن عياض سعد بن عامر غيرهم مات سنة سبع و ثمان و ثمانين  
و ما نذكره في كشف غمته هشام بن عمار الازدي و كلام الحافظ من الحسن بن سيرين و عنه العطار  
و ابو عاصم كالا لثناي مات سنة مائة و اربع و ثمانين و ابن جرير سنة مائة و ثمانين في رتبة يزيد بن عمار  
الازدي القمي و سى بالقاف ضم اللال ابو عبد الله البصري ثقة من ائمة الناس قال ابن سيرين  
او محمد بن سيرين بن ارضان بن ابي عبيد و ما علم به و ما علم به و ما علم به و ما علم به و ما علم به  
نار و شيخ عمير بن دريصال و في الكمال كنهه محمد بن سيرين ابو بكر البصري احد اهل علم كان فيهما  
عالما فاضلا زاهدا و عارفا من شاعرا و تابعين و اهلهم ثقة حجة حافظ مشهور معتبر الروي  
كثير العلم و رجع كثيرا الصمت له سبعة و اربع و اربع و اربع و اربع و اربع و اربع و اربع و اربع  
من اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم ثلثين نفسا و اشهرهم في علم الشهادة و كان من اروع اهل  
و مع من ابن عمر بن افرح عمران بن حصين و ابي هريرة و زيد بن ثابت من سلفهم و لم يسمع من  
ابن عباس قال شعبة بن شيبان قال ابن سيرين ثبت عن ابن عباس انما سمعه من عكرمة بالكوفة  
ايام الخضر ولد لسنتين بقبين من خلق عثمان و سيرين ابو حاتم من سلفي من المعرفين  
خاله بن الوليد كان ابو موسى افس بن مالك كاتبة على عشرين الف درهم حلة على الكوفة  
لقوله تعالى و الذين يتبعون الكتاب ما ملكت ايمانكم فكا تبوه ان علمتم فيهم خيرا و كانت له  
مولاة لابن بكر الصديق و كانت له اخوة افرح و يحيى و اخوان خصمه و كرمه بنتا  
سيرين و كانا من افاضات العالمات كان محمد بن سيرين اكبرهم قيل لم يكن من اين الموال  
احد مثله كان ثلثان ثوب انما كالم ما تواله جازاه الاحمد لله بن محمد بن سيرين و روى عنه  
ابن عوف و هشام بن حسان و حمزة و جرير و خلق اخرين مات سنة عشرين مائة بعد الحسن  
بمائة ليلة و هو ابن سبع و سبعين سنة و ابن جرير سنة مائة و ثمانين في رتبة يزيد بن عمار  
ابو بكر بن ابي عمير البصري ثقة عابد كبير القدر كان لا يرى الرطبة بالخص من لثاثة مات سنة  
عشر مائة و روى عنه محمد بن سيرين ابو بكر احد اعلام من ابي هريرة و عمران بن حصين  
و عبد بن عوف و هشام بن حسان و حمزة و جرير ثقة حجة كبير العلم و مع عبد الصيت له

ص ١٥١  
٢٢١

ص

ص ١٥١  
٢٢١

ص ١٥١  
٢٢١

ص ١٥١  
٢٢١

لرسبتان اراد بالليل مات فاسع شوال سنة ۱۱۰ هـ عبده بن عمرو سلماني من اهل ابي اسحاق  
 ثقات تابعين امامنا ثم عمه عبيد بن مسعود ورويات جناب سرور كائنات عليه آلاف التحيات بشف  
 اسلام شرف شده ابن حجر مستطاب ورتقريب التهذيب كفته عبدة بن عمرو السلماني يكنى بالأم و  
 يقال بفتح المراءى ابو عمرو الكوفي تابعي كبير مخضرم ثقة ثبت كان شرح اذا اشكل عليه شيء  
 ساله مات سنة ثنتين وسبعين او بعدها والتصحح انه مات قبل سنة سبعين وروى في كشف  
 كفته عبدة السلماني ابن عمرو وقيل عبدة بن قيس الكوفي احد اهل ائمة اسلام في حياة النبي صلى  
 عليه وسلم روى عن علي بن ابي طالب وسعد بن ابراهيم ابن سيرين وابو اسحق قال بن عبدة كان  
 يوازي شجاعا في العلم والقضاء مات ۷۰ وقيل ۶۰ كما ذكره ابن شيخ عبد الحق بن محمد بن ابي اسحاق  
 مروي بن عبدة بن عمرو بن كورت ويقال ابن قيس بن عمرو السلماني ابو عمرو الكوفي قال العجلي كونه  
 تابعي ثقة اسم قبل فاته النبي صلى الله عليه وسلم بستين ولم يزل النبي صلى الله عليه وسلم كان يصحبه  
 علي بن ابي طالب وسعد بن ابي طالب وكان اعلم وكان شرح اذا اشكل عليه الشيء بحث باليد كل شيء روى في تاريخ  
 عن عبدة بن عمرو بن علي سوي يات في قال ابن سيرين ما رايت رجلا اشد توفيا من عبدة  
 ونيز ابن حجر ورتقريب التهذيب كفته عبدة بن عمرو ويقال ابن قيس بن عمرو السلماني المراد  
 ابو عمرو الكوفي اسم قبل فاته النبي صلى الله عليه وسلم بستين لم يلقه قال الهشام بن محمد  
 عنه روى عن علي بن ابي طالب وسعد بن ابراهيم بن سيرين وعنه عبدة بن سلمة المراد ابن ابراهيم النخعي و  
 السبيعي محمد بن سيرين وابو حنيفة الاعمش واطي بن النخعي والطائي وعلم الشيخ وغيرهم قال الشيخ  
 كان شرح اعلم بالقضاء وكان عبدة بن عمرو قال اشعث بن محمد بن سيرين ادرت الكوفة  
 وبها اربعة من بعد في الفقه فبدا بالحديث بن سعيد ثم عبدة او بالعكس ثم علقمة الثالث و  
 شرح الرابع ثم يقول وارتقيا حسنهم شرح المختار وقال العجلي كوفي تابعي ثقة جاهل  
 اسم قبل فاته النبي صلى الله عليه وسلم بستين لم يره وكان من اصحاب علي بن عبد الله وكان  
 ابن سيرين روى لنا عنده قال ابن سيرين وغيره من اهل حد مات سنة ثنتين وسبعين وقال  
 شعيب مات سنة ثنتين وسبعين او ثلاث قال الترمذي سنة وقال ابو بكر بن  
 شيبه سنة اربع وسبعين قلت وكذا الرخه ابن جيان في الثقات وصحفي قد تال المختار  
 في تاريخه حد ثنا ابن ديار حد ثنا ابن همام حد ثنا شعيب بن حصين قال اوصى عبدة ابن ابي  
 عليه السلام خمسة ان يصلى عليه المختار فبادر ففعل عليه هذا اسناد صحيح رواه ابن سعد ايضا

عنه في تاريخه

ابو اسحاق

من اربع اوج من شعبه و تقاضاه ان عبيد تومات قبل سنته سبعين لان الحجاز قبل سنته سبع  
 وستين بلو خذت قال محمد بن سعد قال محمد بن عمر جع عبيد بن زين عمر قال ابن معين  
 كان عيسى بن يونس يقول السلمي ثقة و جرحه على بن المديني في اقصاه من اصحاب ابن  
 قال اسحق بن منصور عن ابن معين ثقة لا يزال عن مثله و قال عثمان اللادي قلت لابن معين  
 علقه اهل البيت او عبيد بن مخرم قال عثمان ما اختلفت ان قال علي بن المديني و عمر بن علي  
 الفاروق صحيح الا ساعد محمد بن سيرين عن عبيد بن علي و هم اكرم اسند رويت محمد بن سعد  
 اجمع استكرهات ان يهرتد و شبر و موثق و معتدل و فركي و مدروح و معروف بفضائل و مناقب  
 عاليه و محامد و محاسن يرهتد و حسان خبير بباركته و بشارته ان ازوان صحاح مستخبره كرايا  
 صحاح سته روايات بشارته از صحاح خود مي آرد و از رحمت و سنده و معتدله و اتند و فضائل  
 خود محمد بن سعد ستمتني از بيان ست ابن ملكان در روايات لايمان گفته ابو عبد الله محمد بن سعد  
 بن ميمون الزهري كاتب الواقع كان احدا الفضلاء النبلاء الاجلاء و صحب الواقع المذكور قبله  
 زمانا و كتب له فخر به و سمع سفيان بن عيينة طفاطح و مروى عنه ابو بكر بن ابي الدنيا  
 و ابو محمد بخارث ابن ابي سامة القمي صنف كتابا يلقب طبقات الصحابة و التابعين  
 المختلفاء الى و تته ناجاد فية احسن هو يخل في خمس عشر مجلدا و له طبقات طوى و شعرك  
 كان صدق فائقة و يقال اجتمعت كتب الواقع عند ربه انفسه و لم كاتبه محمد بن سعد  
 المذكور كان كثير عن ابن ابي عمير ط الرواية كثيرة الكتب كنب الحديث و الفقه و غيرهما  
 و قال الحافظ ابو بكر الخطيب صاحب تاريخ بغداد في حقه و محمد بن سعد عندهما من اهل العدالة  
 و حديثه يدل على صدقه فانه يحري في كثير من رواياته و هو من موالى الحسين بن عبد الله  
 بن عبيد الله بن العباس بن ابي طالب توفي يوم الاحد لاربع خلون من جاري الاخر سنة ثلث  
 و مائتين ببغداد و دفن في مقبرة باب الشام و هو بن اثنين و ستين سنه رحله و ذكره  
 مستقلا و قريبه اهل البيت محمد بن سعد بن ميمون الهاشمي صاحب التفسير تزيل بغداد و كاتب الواقع  
 صدوق فاضل من الهاشميات سنة ثلثين و هو بن اثنين و ستين و ذكره لا شاف في تاريخ  
 محمد بن سعد الكاتب مولى يوهانم صاحب الطبقات حافظ صدوق سمع هشيم بن ابن  
 عبيد بن عنه الحرب بن ابي سامة بن ابي الدنيا ٢٣٠ د قوله ١١١٠ اسميل بن ابراهيم اسد  
 كراين سعد از ابن روايت نقل کرده پس او از روايت صحاح سته است از اضافات و اتمام

ص  
 ٢٢٢  
 ص  
 ١٣٩  
 ٢٢٦

عنه  
بن  
عليه

واعلام عالي ورجات ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان له في وكتاب تهذيب تهذيب كشيته اسماعيل  
 بن علي بن هروان بن جابر بن اسماعيل بن ابراهيم بن محمد بن اسماعيل بن علي بن ابي بصير اصحابنا هذا اعدام وعلية  
 امه من ابي بصير بن جابر بن علي بن جابر بن محمد بن خالد بن الحزام بن جابر بن حكيم وقال ابن ابي عمير  
 وسليمان بن يعقوب عاصم الاحول وعبد الله بن ابي نجيع وعطاء بن السائب خلق وعنه ابراهيم  
 بن مهران مع تقدمه واحمد بن قحطان بن معين والحسن بن عرفة بن ابي الحسن بن علي بن محمد  
 وابو كريب وخلد بن يق قال شعبة هو حجة الفقهاء وقال ايضا هو سند المحدثين وقال  
 ابن ابي عمير هو ثابت بن رستم قال القطن هو ثابت بن هب قال عفان من جاد بن سلمة  
 كتابه بن علي بن يحيى بن عبيد قال احمد بن حنبل اليه المنه بالبرق فاتفق جاد  
 بن زيد فاختلف له الله على بن علي بن ابي عمير وقال احمد بن محمد بن محمد بن معين كان ما  
 ثقة وعراقية قال يعقوب بن شيبة عن الحسين بن خالد قال اجتمع حفاظ البصرة فقالوا  
 لهم اهل الكوفة نحو اسماعيل بن هارون من شتم وقال زياد بن ايوب ما رأيت ابدا  
 كتابا قط قال ابو داود ما احد من المحدثين الا قد اخطا الا ابن علي بن ابي عمير المفضل  
 وقال ابن زياد هو صاحب بن علي بن ابراهيم بن علي بن ابي عمير قال ابن سعد  
 وكان بن علي بن المظالم بغداد في اخر خلافة الرشيد وبها مات قال الفلاح من له سنة عشر  
 ومائة وثلاثة في ذي القعدة سنة ١٩٣ قلت حديثه في الفوائد في الساء علوا وفي جز  
 ابن هرون بن جابر بن محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن محمد بن اسماعيل بن علي بن ابي عمير  
 ابو بصير المعروف بابن علي بن ابراهيم بن علي بن ابراهيم بن علي بن ابي عمير وهو  
 ابن ثلث وثلاثين ورواها في بن جابر بن محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن علي بن ابي عمير  
 جده من وعطاء بن السائب بن محمد بن اسحق بن معين وام مات ١٩٣ امام حجة ورواها  
 كاشف ذكره قال شعبة هو حجة الفقهاء وقال احمد اليه المنه في الثبت بالبصرة  
 وقال ابن ابي عمير هو ثابت بن رستم قال القطن هو ثابت بن هب قال وما احد الا  
 الا ما اخطا الا ابن علي بن ابي عمير المفضل قال عفان من جاد بن سلمة كتابه بن علي بن  
 يحيى بن عبيد بن قال عند رشاش في الحديث وليس احد يقدم في الحديث على ابي عمير  
 قال يعقوب بن شيبة عن الحسين بن خالد قال اجتمع حفاظ البصرة وحفاظ الكوفة فقالوا  
 لهم اهل الكوفة نحو اسماعيل بن هارون من شتم وقال زياد بن ايوب ما رأيت ابدا

الاصول  
الاولى  
ابن علي بن ابي عمير

كما باطل قال عمرو بن زائد صحبت بن عليته <sup>سنة</sup> سنة فاني صحت فيها وصحبتني فاعلمت به  
 تبسم فيها قال ابن عيينة كان ثقة ما موافق وتماما لسانه وتماما لسانه ثقة ثبت واما  
 ايوب بن ابي تميم كيسان ذكره اسيل از روایت کرده پس در هم از روایت صحاح مستدرک و کلي از ابين کرام و  
 اعلام و شهرار فحام و حماد و ساقب و غير کرام و هم بر نهايت فضل خايت شروع و زهد و قفايت و سياست  
 و شدت اتباع سنت و کثرت بجاوت و وثوق و ثبوت جامعيت و کبر علم صاحب کرامت و خرق عادت  
 هم بر وده ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان القزويني در کتاب تهميب التهذيب گفته ابو بن ابي عميره  
 كيسان ابو بكر السخني في البصره احد الامم الا اعلام سري اذ سار من عن ابن عمير بن سلمة الحميري  
 و ابي رجاء الطاطري و عبد الله بن شقيق و سعيد بن جبير معاذ الحسن بن جاهد فانهم خلق  
 و عند ابن سيرين احد جنود و شعبة طالسفيا نان في الحادان و عبد الوارث و ابن عليته و عبد الوارث  
 النخعي و خلق و قال ابن المديني له نحو ثمان مائة حديث قال ابن عليته كما نقول حديث ايوب  
 الفاضل حديث قال الحسن بن نظر الى ايوب هذا سيد الفتيان و قال عمر ايوب سيد شيبان  
 اهل البصرة و قال شعبة ثنا ايوب كان سيدا للفقهاء و ما روايت مثله مثل ايوب و ابن عمير  
 و قال حماد بن زيد ايوب افضل من جالس له و شدة اتباع السنن و قال ابن عيينة ما لعنت  
 في لنا بعين و قال ابن عيينة ايوب اثبت من ابن عون و مثل ابن المديني من اثبت اجها  
 نافع فقال ايوب و فضل يابا لك اتقانه و عبد الله بن مهران حفظه قال ابن سعد كان  
 ايوب ثقة حجة ثباتا في الحديث جا معا كبر العلم قال ابن عليته ولد سنة ٧٠ قلت مر  
 خبر عن ابن شوب قال كان ايوب يوم اهل مسجد في رمضان و يحيط بهم في الكعبة  
 مائة ثلثين آية كان يحيط لنفسه فيما بين الرضين يمتحن بقدر ثلثين آية كان يقول هو بنفسه  
 للناس الصلاة و كان يوتر بهم و يدعوب عاء الظلمة من خلفه و كان احد ما يقبل الصلاة  
 على النبي صلى الله عليه و آله يقول اللهم استعنا بسنة و انفعنا بهديها و اجعلنا للمتقين  
 اماما ثم يصعد فاذا فرغ من الصلاة دعا بطلوع و سرى كجره من شعفت قال كان ايوب  
 جعبدا لعلاء و قال هشام بن عروة الطبري في البصره مثل ايوب و قال ابن يونس المديني في  
 اسحق بن محمد سمعت مالكا يقول كما دخل على ايوب السخني فاذا ذكرنا له الجهد سئل  
 صلى الله عليه وسلم حتى نرحمه و عن هشام بن حسان قال حج ايوب السخني اربعين حجة  
 و قال سعيد بن عامر عن سلام كان ايوب السخني يقوم الليل كله فيحفظ ذلك فاذا كان

كان عند الصبح رفع صوته كما نه قام تلك الساعة وقال ابن عون لما مات ابن سيرين قلنا  
 من لنا نقلنا ايوب قال شعبة قال ايوب ذكرت وانا احب ان لا اذكر وقال حماد بن  
 زيد كنت امشي مع ايوب فياخذ في طرقتا تعجب كيف يمشي فها هو من لنا وقال  
 هذا ايوب قال شعبة ربا ذهبت مع ايوب للحاجة ولا يد عننا مشى معه وخرج من  
 ههنا وهاهنا كي لا يظن به وقال وهيب سمعت ايوب يقول انا ذكر الصالحين  
 كنت منهم بمعدل وقال حماد بن زيد كان ايوب صدقنا لزيد بن لوليد فلما رآه  
 الخليفة قال اللهم انفسه ذكري وكان يقول ليتقوا الله رجل وان زهد فلان يجعلني زهدا  
 فلان با على الناس كان ايوب يخفي من زهد وقال ما صدق عبد الا لاسر اربع  
 شعبر كما نه قال حماد بن زيد غلب ايوب البكاء فقال ان الشيخ اذا كبر سرح وغلبه فوضع  
 يده على فيه وقال الزكاة بظلمت وقال معمر كان في تمثيل ايوب بعض التذليل  
 فقيل له فقال الشرح اليوم في المشير قال صالح ابن ابي الاخرس قلت لايوب وصني  
 فقال انما الكلام وقال محمد بن موسى الحنفي ثنا النضر بن كثير السعدي ثنا عبد الو  
 بن زيد قال كنت مع ايوب الضحيا في حل و فطشيت عطشا كثيرا حتى اخرجني ذلك  
 في وجهي فقال مالك قلت لعطش قال قست علي قلت لهم فاستحل في فلفت له اربع اخبر  
 عنه ما دام يتأخر في حله على حواء فنبع الماء وشربت حتى رويت وحلت عي من الماء هده  
 الحكا يتدلا ها ابو نعيم في الحلية باسناد وهو النضر بن كان فيه ضعف فقد احتج به النساي  
 وغيره وكان يحسن باخبار القوم قال الفراء سجد ثوب النضر بن كثير كان بعد من لا بد ان  
 قال حماد بن زيد سمعت ايوب قيل له مال الا تنتظره الا اى فقال تيل الحمار لا تجتر  
 قال اكر لا مضغ الباطل قال حماد ما ديت شد تبسما في وجوه الرجال من ايوب وقال  
 بن ابي طيغ قال رجل من اهل الاهول لايوب اكلت كلمة تال لا ولا نصف كلمة وراى  
 مستقلا في ورثته التيزيب گفته ايوب بن ابي تيمية كين الضحيا بفتح المهملة بعد ابي جهم شتم  
 مسناة ثم تخنايتي بعد لالف فون ابو بكر البصر ثقة ثبت حجة من كبار الفقهاء العباد  
 من الفاضل مائة سنتا عدى وثلثين ومانى له ثم صحتون وور كاشف سلطوت ايوب  
 بن ابي تيمية كيسان ابو بكر الضحيا في الامام من عمر بن سلمة الجهمي وعاذ بن محمد بن زيد  
 وعند شعبة وبن طلية قال ابن مليحة كما نقل عند الفاضل وقال شعبة ما ذآ

ص  
 ۳۶  
 ۳۸۲

جملته

شك كان سيد الفقهاء مات ١٣١ وله ثلث وستون سنة وورثه شعبة كاشف ترمذى  
 ذكره و قال الحسن بن يونس سيد شباب أهل البصرى قال حماد بن زيد يارب أفضل  
 من جالستى قال ابن عيينة ما لقيت مثله فى المناجيب و قال هشام بن محمد له شعبة  
 و قال ابن سعد قال كان يارب ثقة حجة شينا و من هشام بن حسان قال حج يارب رجب حجة  
 و قال شعبة قال يارب ذكرته و نا حبان لا اذكره قال ابن علقمة ولد سنة ست وستين و قال  
 ابن المدينى مات سنة احدى و ثمانين و مائة و قال سالى النسائى ثقة ثبت قال ابو حاتم  
 ثقة لا يزال من مناقبه كثيرة و مراد محمد كى يارب زور و ايت كره محمد بن سيرين است كره  
 فضائل و موالى مناقبه و آقا شيدى و حماد و مراح عبيد و نيز و باقى پس سخت است او و ايت  
 ابن سعد نيز كاشف رابطة النهار هو يارب و اسكار كرى و قد الحمد على لك يارب و هم انكر و ايت  
 ابن حزم از سيد الرزاق نقل كره قطع نظر از كره و ابن حزم بالجزم انرا عين حق و در غايت سخت  
 دانسته و بر تروى ان روى و ايت و ايت شنيع فرموده از ملاحظه كتب بال هم سخت آن و وثوق و  
 و جلالت مدات آن ظاهر ميشود كروايت آن نيز هم از روات صحاح سنة سنه بناقب كثره و  
 تقريره موصوف نهايت اقتاد و استبار و وثوق و جلالت معروف انرا اميد الرزاق پس از هاجم  
 ضايق و شاه رزاق و استاد امير ايل شفاق است يافى در راة الجمان و در قايع سنة احدى  
 و عشرون مائتين گفته فى السنة المذكور فى الحافظ العلامة المهمل اليه من الافاق الشيخ  
 عبد الرزاق بن همام التميمى الصنعائى الميرى صاحب المصنفات عن ست ثمانين سنة عن ابن عمر  
 و ابن جريج و الاوزاعى طبقتهم و حمل اليه الامثلة الى الامين قبل ما رحل الناس الى اهل  
 مثل ما رحل اليه و عن خلوق من امة الاسلام ضم الامام سفيان بن عيينة و اهل  
 احد و يحيى بن معين و اسحاق بن ابراهيم و علي بن المدينى و محمد بن زياد و و كاشف  
 ذكره و عبد الرزاق بن همام بن نافع الحافظ ابو بكر الصنعائى اهل اعلام عن ابيه جريج و  
 و عن غيره عند احد و اسحاق و الروماوى الديري صنف النصاب مائت خمس و ثمانين  
 سنة فى ٣١١ ماسمى و هم الامم راشد و متفق ما قدست و ارباب صحاح سنة اخذوا  
 و در الافادات اومى باشند و كاشف يارب كورست محمد بن هاشم يارب و نيز كاشف  
 عالمين من الرزاقى و هما و صنفه و ابن المبارك و عبد الرزاق قال عمر طلب العلم سنة  
 قال احمد انفسه الى احد لا يجد متبقي مكان من طلبه هل يراة العلم و قال عبد الرزاق

من

من  
٣٣١

من  
٣٣١



عبد الرزاق سمعت من مشترک الاقوال في رمضان ۱۵۳۳ استیاضان ثوری پسندان شیخ  
 نزد حضرت است که از آنست که اثبات توحید و تعدیل با کرده شود و در کاشف ذہبی مذکور است  
 سفیان بن سعید الامام ابو عبد الله احد الاعلام علماء عن جید بن ابی ثابت و سلم بن  
 و ابی لمکنه عن عبد الرحمن و القطان و لقی یاجع و علی بن الجعد قال ابن المبارک ما کنیت  
 عن افضل منه و قال و تراه لم یس سفین مثل نفسه و فی شعبان ۱۶۱ عن ریح و ستین و فضال  
 و سابق و حماد باقی رجال روایت عبد الرزاق ان فی شہام بن سمان و ایوب سختیانی و محمد بن سیرین  
 و سعید و قبل ازین در باقی و دانستی که این همه روایت صحاح ستمه اند پس صحیح بخاری و مسلم و توفیق و غیر  
 سند و تائید ثابت و واضح و تحقیق و واضح گردید که روایت حکم عربی تصدیق در حد ملاوه بر آنکه بسیار است  
 از این روایت صحیح و تحقیق اسامین قوم روایت کرده اند بطریق مدینه صحیح روایت کرده اند از  
 صحاح ستمه می بخشد و فضائل و محامد شان شهر و آفاق و مسلم با باده مذاق پس مای شرم و از رسم است  
 و مقام نهایت برت و تکبر و مخاطب این همه لاف کز آن تحقیق و دقیق و افراتین علم انظار  
 در علم شریف بیست کمال جلالت و تهور و نهایت جسارت و تکبری عابا و خوف و هر کس کمال  
 بسیار و اہتمام کند بیست روایت نموده هیچ ظاهر نمیشود که ایام الحال اتباع مخاطب بیست از  
 کتب دین و ایمان خود خصوصاً صحاح برداشته روات او که از این و معتبرین پنداشته بتفصیح  
 آمد و اسامین وین خود پرده خسته و بی تصدیق مجازت و کذب مخاطب خواهند افتاد یا ناچار  
 زبان اقراف با نھاک مخاطب در کذب بہتان و بی مبالا قی و جسارت مغضی بخسارت خواهند  
 کشاد و ما و تفضیح و تفسیح لو که در رسوا ساختن آمد و متفقاً باین دین سنیا اہتمام می کنند خواهند داد و  
 طریقتی است که از کذب مخاطب بسبب در صورت اولی ہم چاره نیست چه واضح و سابق  
 و مخاضر جلایزین حضرت که در کتب بن و ایمان خویش این روایت آورده اند و فضائل و محامد  
 عسقلانی و قسطنطین و تفسیح ان کرده اند با اقراف خود مخاطب بہستان ثابت است و همچنین بیست  
 و حکمت ابن عزم از اناده است و ربابیل است این کتاب ظاهر پس قبح و جرح و کذب ابن  
 حضرت نیز موجب کذب مخاطب در جمع و نمای قیاس است خلاص ہم ولا مناس من حال  
 است بدیلاستیاس دان ارتقا الی السماء او نامنوائی الغراء و واز و ہم انکه دستیک بہتی برایت  
 سعید و اگر حضرت بر حقا و صد تصدیق مختلفه در مجاز و خارج کرده و خارج بہتی خبری و اولی است  
 بر آنکه ان موضوع نیست زیرا که او التزام کرده که در کتب خود خبری را که وضعش بر اندر و

جمله

گفته در این اثر هم سید علی با اقتباس حکم ابن الجوزی بوضع روایات نمود چنانچه از کلامی منقول  
 ظاهرست که جمله کورانی منقول بعد از حکم ابن الجوزی بوضع حدیث امامان قدوسی بوضع کلام  
 نیز کلام اندکی که بوضع کلامی گفته قلت فی الکلم بوضع نظر فان الفضل لم یتم بکتابها کاش  
 ما میباید علی تقدیر همین در حال ابن ماجه و هذا لجدید استخرج البیاض مستندة سنن ابی  
 بن یوسفی شاکلی بن محکم بر او خیر البیهقی فی کتاب الاسماء والصفات وهو قد التزم ان لا  
 یخرج فی تصانیفه حدیثا یعلم انه موضوع سیر و هم اگر این روایت با اختلاف تصدیق و ضمیمه  
 یعنی ابدال مائت سبعین شریف بر جا آورده و کلمتی با قبول نموده و استعمال بان بر راجعیت  
 مر نموده و از او خبر که ابو یوسف ذهاب عراضه فرموده پس بنا برین هم کذب این روایت باطلی  
 قان سبعین المائة فی ذالالباب قریب الماب کالانیخی علی اولی الالباب چهارم هم که کلام علی فار  
 هم بروایت سبعین استعمال بر اختلاف قول معروف فرموده و توجیه ثبات ابو یوسف بر قول بی کر  
 و ترک قول عمر آن نموده پس ثابت شد که کلام علی قاری هم که از اکابر و ما علم شیخ ایشانست  
 روایت معتد و معتبر و مقبولست پس کذب روایت مدققیه نیزم بطلان مد و اختلاف از  
 خلافتاب عین اصنافست چنانچه هم اگر از عبارت شریف بر جود کلام علی قاری واضح و  
 واضحست که ترو امام عظیم سفینی ابو یوسف نیز اختلاف و اضطراب معروف رسیده و عدم ثباتش بر  
 قولی ثابت گردیده که این میباید قریب ترک کرده اختیار قول بی کر نموده پس اختلاف عمری را  
 کذب و دروغ پنداشتن بحقیقت امام عظیم نیز سوا ساقینست شاکلی و هم اگر این الملقن روایت  
 سبعین قضیه احتما و خبر ما و قطعاً و بنا بسبب نسبت کرده حدیث نقل قال بسبب الی غیر اینست  
 که این روایت بعدی معتبر و مستندست که از ابن الملقن قطعاً ثابت می اندازد علی بالکذب با نلفظاً  
 من تلقین الشیاطین کلا یقال فی المزیع المبین و قالوا فوالله لعلین هم مدحهم انکه  
 آدمی و الا تبار و الجار انکار با بطلان و اجماع تسلیم روایت سبعین قضیه فرموده زیرا که بتوجیه حکم  
 معروف و حقاً و قضیه گفته آنچه ما شش است که این حکم بان سبب است که او مجتهد بود و واجب بود بر او  
 اتباع من او در هر وقت که مستعد باشد و اتمه چنانچه این معنی واجب از مجتهدینست و تقدیر کلام است  
 و که قطعاً از زمان مجتهد الی چنینست قطعاً قضی فی البور سبعین قضیه لانه ان مجتهد الی او یا کلام  
 ازین حکم بوضع تمام ثابتست که آدمی نمی تواند روایت را منصف و صواب انسته از آن روایات  
 و صاحبین کذاب کافله انما طلب لرب الله الموفق فی کل باب محمد هم اگر قاضی القضاة مدعیان

صحت

عبدالمبارک را روایت سبعین قضیه نموده است و در خبر ائمهین مولانا محمود و انوار هم روایات و اینها از  
 برتیم و قبول ثبوت آن و معنی القضاة ذکر کرده اند و در سنه یونان طبری و محمد بن علی بن محمد بن ابی  
 بن سواد الفقیه الغفری مدرس شهاب الدین ابی عبد الله بن محمد بن محمد بن محمد بن عبد الوهاب بن محمد بن  
 ذویب بن نضر و طبقات فقهای شافعی گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن الخلیل  
 القاضی بلخس المهدی فی قاضی المری و اهلها و کان شافعی المذهب هو حج ذلك شیخ الخصال  
 و المصنفات اکثر فی علم فقههم فی الصغیر الفقه قال ابن کثیر فی طبقاته و من اجل مصنفات  
 طاعتها و الاصل النبوی و جلدین ابن فیروز علم و بصیرت جمیده و قد طال عمره و من اجل النفا  
 الیه من الاقطار و استفاد او بر مات فی ذی القعدة سنه خمس مائة و اربع مائة و اربع و اربع  
 انکه در صورت تکذیب بن و ایت بزعم بطلان صدور قضایای مختلفه از مولانا ذکره من الدلیل تکذیب  
 خود عمر بن الخطاب هم لازم می آید زیرا که مناب و خود اتراف نموده که او قضایای متلفه در حدیث  
 نموده و تفسیری در آن از حق نموده و تکذیب در القضا یا الخلفه منه فی الحدیث تکذیب بالکذب و  
 حدیثه که شیخ الحدیث در سیلاب الترمذی و دخول الترمذی و نقلها بر شریف بالجملة و الکذب الودی و تفسیر  
 او بالحدیث استم آنکه علامه حلی که بعد از سنه در آیه تاسعه بوده نیز تصریح فرموده و قطعی است  
 جهاد عمر و بعد از عمر کردن او در حدیث قضایای مختلفه نموده و اتراف عمر باخلاف قضا خود در حدیث  
 فرموده و از اتراف جز ثابته و نیز ایضا کفر تکذیب نه الکذب العجیب الصادق من الخائب  
 الاربیب است و کفر که متبع روایات و اخبار که در آن بعضی فتاوی عمر و مسئله بعد منقول است  
 نیز در حدیث میرسد و در حدیث تانقص و مخالفتهای از دورین مسئله از روایت سعید بن منصور  
 که در بعد از کثر الحال و محلی منقول خواهد شد ظاهر است که عمر با بوموسی نوشت که کبروان جز را  
 برستی که ابو بکر گردانید بعد از پس از بن روایت ظاهر است که عمر مطابقت را می آید بگر نموده  
 و در حدیث او اختیار ساخته و از روایت دیگر که نیز در کثر الحال از سعید بن منصور منقول است و  
 ما بعد می آید هم ظاهر است که عمر زهیب بی کبر با بوقت مروان ابن خود بسیار ساخته و همچنین قضایا  
 او این زهیب را از روایت دیگر که در کثر الحال از عبد الرزاق و بهقی منقول است و می آید روایت  
 او بن خود در حدیث منقول است طایفه یفاسم الحدیث الاصح الاکتس ثم لا ینقص من التکرار ان کثر  
 و اینها من طریق سعید بن منصور انعمیم اخبار بعضی هو ابی جلیله من الحدیث البصری  
 انال کتب من الخلف الی سائل لکان اعط الجفج مع الاصح الشرط مع الاصحین الثالث و

منقول است  
 از حدیث  
 کثرت  
 از حدیث

مجلس اول در روز دوشنبه ۱۲۰۳ قمری

مع الثلثة الربع مع الاربعة الخمس مع الخمسة السدس فان كانا اكثر من ذلك فلا  
 من السدس من طريق سعيد بن منصور بن ابي حنيفة نا اعمش من ابراهيم النخعي عن  
 سعيد بن فضالة قال مررت بخطاب عبد الله بن مسعود يقرأ ما بالجد مع الاخرة ما  
 ما بينه وبين ان يكون السدس حين لم يقرأ ما بالجد مع الاخرة وهذا اسناد في غاية الصحة  
 سقى وكتاب كثر المال كفته من عمر بن الخطاب قال كان عمر بن الخطاب يقرأ ما بالجد مع الاخرة  
 غير ما جعل للثلث مع الاخرة من ثلث ما كانت للمفاسدة خيرا تام ولا يقص من السدس في جميع  
 المال قال ثم اتاه هازيد بعد وفات عنه ويزيد على سقى وكتاب كثر المال كفته من سليمان  
 بن يحيى قال فرغ من الخطاب عثمان بن عفان ويزيد بن ثابت الجدي الثلث مع الاخرة  
 مالك في ويزيد كثر المال ذكر كورثت عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان  
 كتب الى يزيد بن ثابت يستأله عن الجدي فكتب اليه يزيد بن ثابت انك كتبت الى  
 تسلمني عن الجدي وانا علمت ذلك ما ليكن يقصه فيه الا الامراء فيمنع الخلفاء وقد حضرت  
 قبلك وعثمان يعطيان النصف مع الاخرة الواحد والثلث مع الاثنين فان كثر الاخرة  
 لم يقصا منه من الثلث مالك وعقب في ويزيد كثر المال ذكر كورثت عن سعيد بن المسيب  
 عبيد الله بن عبد الله بن عتبة وقيصة بن زبير بن عبيد بن الخطاب قضان الجدي بقا  
 الاخرة للثلاث والام والاربعة للثلاث ما كانت للمفاسدة خيرا له من ثلث المال فان كثر  
 الاخرة اعطى الجدي الثلث كان للاخرة ما بقي للثلاث كمثل حظ الاثني عشر الخ ويزيد على سقى و  
 كتاب كثر المال كفته عن عبيد بن السلماني قال كان ابي بكر يعطي الجدي مع الاخرة الثلث من  
 عمر يعطيه السدس فكتب عمر الى عبد الله فانما تخاف ان تكون ندا جفنا بالجدي فاعطى الثلث  
 فلما قدم على ههنا اعطاه السدس قال عبيد بن زبير في الجماعة اجبت ان من اراد احداهما  
 فالفرقة اذ ههنا من روايات صحروا احوال مختلفة ووجه اذ عرفنا نضع ولا نعت كذا هي بهر ارجاء  
 اب قرار دوده اخوه محمود ازيرت يسازو واتباع اول بلا ليل لازم مي بندار وگا هي بخلفت  
 آن سدس براي بهر حال لازم ميگردانند وراستحي نصف ثلث وربع و خمس سدس اند  
 وگا هي خلاف اين حكم مي نايه وملت بران ميكنند واز موجب اجاف مي نگارند و بعد سخن ثلث  
 در هر حال مي بندار و بست و دووم انكرو ليكيه مخاطب براي بن كذب مي سبب وار در فرقه  
 به تسليم دكر مستقول باشد بهيچيكه ذكر كرده نضع نيست قبول ان ما را في ضروري هومرود شو

سقى وكتاب كثر المال كفته من عمر بن الخطاب

مالك في ويزيد كثر المال

تسلمني عن الجدي

قبلك وعثمان يعطيان

لم يقصا منه من الثلث

عبيد الله بن عبد الله

الاربعة للثلاث

فلما قدم على ههنا

فالفرقة اذ ههنا

آن سدس براي بهر حال

وگا هي خلاف اين حكم

در هر حال مي بندار

متروک بچوردغان غایبه انیکون من روایات اهل الذکر از سید مرتضی که ثابت گنجان قصه الزور و آ  
 سببه و الهی که احتجاج و استدلال اشیا و ثبوت آن نباید است و سوم آنکه خود مخاطب و مصدر  
 کتاب گفته و درین ساله التزام کرده شد که در نقل مذکور هیچ وجه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاقل با ایشان  
 میشود و غیر از کتب معتبره ایشان منقول منه نباشد و الزاماتی که عاقل با اهل سنت می شود می باید که مواز  
 روایات اهل سنت الا هر یک از طرفین جهت تعصب و مناوایست و باید که اکتفا و وثوق فیرون  
 انتهی پس بنا برین التزام می باید است که برای اثبات که زبان روایت بمقابل شیعه الزام آنها با این  
 این دلیل را از کتب معتبره ایشان ثابت بکند تا صلاحیت التفات می است و لکنه اخرا و اجنی و غیر  
 فادنی **بست چهارم** آنکه نیز مخاطب باب است گفته و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت  
 مرویست خارج از محدوده است در همان کتاب سنی از آنجا باید دید و چون درین سال التزام  
 افتاده که غیر از روایات شیعه تمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب رکت معتبر  
 و روایات صحیح ایشان موجود است قلم می آید انتهی این کلام هم نص و اخصت بر آن قاطع بود که مخاطب  
 درین ساله التزام کرده که در هیچ امری غیر از روایات شیعه تمسک نخواهد کرد و غیر مخاطب را با  
 الهیات و عقیده دوم گفته و چون زبیر درین باب شیخ بر امامیه نموده اند و روایات متواتره  
 بر آنکه من قال ان امامنا من الائمه افضل من الانبیاء و هم اولک از ائمه گفته یعنی حضرت امیر و سبطین  
 در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرقع شد لکن بنا بر التزام  
 این ساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود انتهی محکم بر خلاف عهد صدر کتاب تصریحات دیگر ابواب  
 احیایا با خلاف عهد و چهارم منهایت آنها که خود در کتب دروغ و فدره به اولی و کتب بعد از  
 ثابت ساخته تفضیح از زمان خود کمال مرتبه می نماید من نکت فانما نکت علی نفسیست و چه حکم  
 این احتجاج و استدلال مخالف رشاد با سواد و الداجد و نیز است زیرا که او در قره لعینین احادیث  
 صحیحین هم برای ساطع و الهی کافی ندانسته تکلیف بغیر **بست و ششم** آنکه خلافت ابی بکر  
 سهافته و قضایای سناقه خود در عدالت و انفعال و زبیر عدم صحت بمان در یافته رجوع  
 از همان ساخته حضرات را فرموده که خط کشند از جانش که او کلمی در حد کرده و در کمال چیزی  
 گفته و استخوان عدی نفرموده و این معنی دهالت صریح دارد بر آنکه جناب و اعلم سله بعد حاصل شده  
 پس این دلیل علیل مخاطب که بنای آن بر تکذیب صدر و اختلاف از دست بسبب اثبات سله علم جدید  
 برای واسه هر واهی باطل باشد که خود خلافت ابی بکر استغناء و تماشای دم مرگ از گفتن چیزی در حد غیر

من  
 ۲۷۶  
 رتبع

بسمت و هضم انکار رویت کمال کردان از سید بن منصور منقول و ماورست و کمال و منوح  
 و هضم است که حکم زید بن ثابت را در مسئله قبول نموده و از انضا و آن سترافه بگردد بجزارت و  
 خسارت علی تفاوتی متغیر با تم و منوع ما تم فی زید بن تومین و همچنین زید پرورنده او را بتخصیص و تبیح نواخته بخیر  
 او را شایع بطل و مزج شمس و قمره پنداشته نهایت جوان و عدوان زید بن ثابت ثابت ساخته قبول  
 او حکم زید بن ثابت را که در روایات دیگر ساخته و بافته اند از موضوعات که این و جزافات قرآین با  
 و باب جمع و توفیق و توفیق را خود مخاطب اقیق مسدود این اوایل و توفیق را برزم منافات است  
 ترجمه عزم سب زید با روایت صدور و متلفه از مرد و ساخته و عبارت روایت شایه با در کمال  
 چنین است عن سید بن جبیر قال مات ابن ابي عمیر الغلابی و ترک جده عمر بن الخطاب فاستحل عمر الخ  
 بن ثابت فجعل زید یحسب فقال له عن تغیب ما کنت مشغباً فلعمری انی لاعلم فی الاصحی به منهم  
 ص ای او سید بن منصور نه سنند و در بهای این اثر ذکر است فی حدیث بن عباس قبل له  
 ص ما هذه الفتیاء التي شغبت فی الناس المشغب بسكون الفین تصبیح الشر الفتنه و الخضام و الخا  
 ص تصفیاً یقال شغبتهم و بهم و بهم و علمیم و در جمیع البحار این عبارت از هنا نقل کرده و فیروز آباد  
 ص و در موسر گفته الشغب یحرق و قبل لا یحرق تصبیح الشر الشغب ع و شغبتهم و بهم و علمیم  
 کف و فی صحیح الشریعهم و هو شغب مشغب کنین شقاب و شغب کجھن مشا  
 و و شایع محب که فلان زید بن ثابت اگر داغ نامه بطیمر و مناقب بطیله فخریه برای او  
 ساخته و نیز از فضیلت او برافته و حاکم در مستدرک در کتاب الفرائض تصریح کرده که اتفاقاً و بوجهت  
 تر و کاف صحابه این شایع تومین و همچنین نموده که بر لانسبت تشغیب و میفرماید یعنی او را هیچ پیشه و  
 قمره و ترکیب باطل و مخالف حق درین فتوی قرار می دهد و بلا دلیل و بران محض سوسه باطل است  
 بر حقیقت خود بر اثر ابن ابن خود از خود و انزال بود بر شریعی می خواهد بسمت و هضم انکار  
 فرمودن جناب سید علی مدظله و آنکه در سلم تبریک سوال و از حکم تقسیم حد که ما سواک از آن  
 دلالت صریحه دارد بر آنکه آنحضرت او را لائق و قابل اوداک حکم همین مسئله نمی دانست که چنین بگوید  
 فرمود که از آن بی سود بودن سوال او و غایت جدا و از مرتب فهم و ادراک فطانت و ذکا فاطمه  
 پس اثبات علم این مسئله برای مرد این بسبب که زید صدور قضایای مختلفه از خود نمودن در حقیقت  
 باب سارنده و مجله جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله که شرف است و هضم انکار جناب  
 صلی الله علیه و آله و سلم برین امر شایع و باسدا و کف و آهتصار فرموده بیاحت تمام فرموده که ای عمر

ص  
الغلابی

ص

ص

ص

اسی عن تحقیق کہ من لحن میکنم ترا کہ میری قبل از آنکہ بدانی این را پس تا کید و تکرار شد و در اختیار  
 صلی اللہ علیہ وآلہ اہل ہارم و اہل شکار گردید کہ عمر را علم سئلہ بمقام شہنی نیست پس بگویند سئلہ  
 تاب و یارای ان دارد کہ عاذا اللہ بر خلافین از شاد و ثبات حصول علم سئلہ بقرای غلاما بنامید و زبانا  
 تصدیق آن آید **سعی اسم** انکہ تخرج سعید بن المسیب متحقق کردید کہ عمر بر وقت قبل از نیک سئلہ جبر ابد  
 پس تکذیب و آیات صدور ماہ قضیہ مختلفہ از و تمسکا بحدول علم سئلہ جبر برای او چنانچہ دست از  
 تصدیق جناب سالتاب صلی اللہ علیہ آرد و سلم برداشتن و مخالفت انجاماب ظاہر ساختن دست چنانچہ  
 بتکذیب تا بمی نقد عادل و امام فاضل کامل اعنی سعید بن المسیب ہمت گاشتن ست **سعی و کیم**  
 انکہ ابن خزم کہ از اکابر ائمہ و اجلہ شایخ سنیہ است روایت را کہ مخاطب بعد تغیر و تبدیل در زیاد  
 و تحریف نقل کردہ بمبالغہ و ہتام تمام تکذیب ابطال نمودہ و برابر است زید از ان قسم شرعی  
 یا کردہ و تماشای از ان زدہ و انرا از فضائح و قبائح و خلاف عقل زین و رای متین و عین تطبیط  
 و آفت دانستہ چنانچہ در محلی گفتہ تم نظرنافی قول زید و عبد الرحمن بن نعم اللہ بن منعا و یغنیہ الحدیث  
 الیاریث مع الاخوانہ فوجدنا مجتمعہم ان قالوا وجدنا یاریث لاخوانہ متصوفا فی القران و سلم  
 نجد للجدد میراثانی القران و وجدنا المجدد ہی بولادہ لہ فی المیت و وجدنا الاخوانہ یاریثون  
 بولادہ ای المیت ہم اقرب منه و قد مر بنا من طریق عبد الرزاق عن سفیان الثوری عن  
 عبیدہ الخثاط عن الشعبي عن عمار زیدنا عن الجحدی ضرب لہ زید مثلاً یخرج خرجت لہ اعضاء  
 قال الشعبي مذکر شیء الا احفظہ فجعل لہ الثلث قال سفیان بلطفہ ان قال یا ایملو منین  
 شجرة تشعبت فانشعب منها غصن و انشعب الغصن غصنان فاجعل الغصن الاول اولی من الغصن  
 الثاني و قد خرج الغصنات جميعا من الغصن الاول ثم سئل علیاً ضرب لہ مثلاً وادی سبل یسبل  
 یحمله انا فیما یسبل و بین ستة فاعطاه اللہ من من طریق اساعیل بن اسحاق القاضي ناھیل  
 بن اویس حدیثی عن عبد الرحمن بن ایسا بن نافع بن ایزع بن خازم بن زید بن ثابت عن ابيه  
 ان عمر بن الخطاب لما استشاره یاریث بن الجحدی الاخوانہ قال زید و كان راہی یومئذ فی الاخوانہ  
 احوی میراث انھم من الجحدی و عمر بن منذری الجحدی اولی میراث ابن بنہ من اخوانہ فخرجت  
 لہ اعضاء و حکمہ شدید ضرب لہ فی ذلك مثلاً نقلت لوان شجرة تشعبت من اهلها غصن  
 ثم تشعب من ذلك الغصن خولجان ذلك الغصن جميع الخولجان دون الاصل و تعدد ہما  
 الا ان یاریملو منین ان احد الخولجان اقرب الی باخیه من الی الاصل قال زید فاننا

سئلہ جبر برای او چنانچہ دست چنانچہ  
 بتکذیب تا بمی نقد عادل و امام فاضل کامل اعنی سعید بن المسیب ہمت گاشتن ست سعی و کیم  
 انکہ ابن خزم کہ از اکابر ائمہ و اجلہ شایخ سنیہ است روایت را کہ مخاطب بعد تغیر و تبدیل در زیاد

انہم من الجحدی و عمر بن منذری الجحدی اولی میراث ابن بنہ من اخوانہ فخرجت لہ اعضاء و حکمہ شدید ضرب لہ فی ذلك مثلاً نقلت لوان شجرة تشعبت من اهلها غصن ثم تشعب من ذلك الغصن خولجان ذلك الغصن جميع الخولجان دون الاصل و تعدد ہما الا ان یاریملو منین ان احد الخولجان اقرب الی باخیه من الی الاصل قال زید فاننا

اعیدہ و اضرب له هذا المثال وهو ياتي لا ان الجذوة من الامتخ و يقول والله لو انه  
قضيه لبعضهم لتضيت بلجذ كانه كان على احب سم احد العلم ان يكونوا لهم و درى حق  
و ضرب على بن ابي طالب ابن عباس يومئذ لم يثلا مضاه لوان سبيله سئل فخلج منه خلع ثم خلع  
من ذلك الخلع شعبتان و بعد ذلك ان منى كبريت بدشعوس و در قرآن نيت ورة اجواج باقر بيت  
اخره گفته قال ابو محمد هذا التنظير هذا التمثيل هذا التشبيه هذا التعليل و هذا القياس  
بيحتاج اهل القياس اثبات القياس فانظر يا و اعتبر يا و حاش الله ان يقول زيدا و علي و ابي طالب  
ثلاثة الله عنهم هذا المضاغ و هل راى قطذ و سكه عقل ان عصفين نقره من غض من شجرة  
او جد و بين شعبان من خلع من ضرر بوجب حكما في ميراث الجدة مع الاخوة يا نقره اذ و منهم او  
انقره هم و منه نكيف ان صرا الى ابي اسدس او ثلث و معاذة و معاسته الله ما قال قطذيد  
ولا على ولا ابن عباس شيئا من هذا الخليط و هذا اتم المرسل و راية الضعفاء سفيات  
ان زيدا و عليا قالوا لعمر الله ان هذا لطفرة واسعة و عيسى الحناط و عبد الرحمن بن ابي النعمان  
والله المرآ ان يرغب من رايتهما و لا يقبلان الا مع عدل و حسنا الله و نعم الوكيل و برتقد بر  
تسيم ابن روايت محلى جبهل غليغة ثانی از حکم بد و در بوزة گرمی دوران و حسیب و انجاد و سبعل  
حکم آن و لالت مرچه وارد و انهم برای طعن و قبح بوجود مدو که در سبوت جهالات عمریه گذشته کا  
و و انی ست و نیز ابن خرم و در محلی بعد رتد و قبح و جرح حدیث فرضیت زید که بعض سینه بان استلا  
کرد و بر تصویب مذسب خود و جواب از ان بر تقدیر شمش و اثبات مخالفت انگین با زید و در فراتنی  
جده و گفتن اینکه فرقه کیون زید حجه و مره لا کیون حجه نه سوا التلاعب لدرین گفته و ایضا فان و لک  
الطریقات الی ایهات التي تعلقوا بها بیان جلی بان زید انما قال ذلك برأيه لا من سنة عند  
فلو حجت عندنا لما كان زيدا و اولی من راي غیره و هم لا یقدر من علی انما هذا اصلا نكيف  
و عند جاء الاختلاف من زید کا او مرد نا با قوال عنه مخرقة و یکف من هذا كله انه باطل  
وان قولهم التي فيها زيدا لا نفع عنه **سعی و قوم** که اگر این دلیل مخاطب سیم کنیم ولات بر  
مطلوب او ندارد زیرا که مختص آن نیست که عمر را در زمان ابي بکر در سبوت جبر تر و بوده و در زمان  
مختصش و آخر مذسب زید بن ثابت تر و او مرجع شد و ظاهر است که یکی از این هر دو امر یعنی تر و در عمر  
در زمان ابي بکر در سبوت جبر تر و مرجع شدن مذسب زید بن ثابت را آخر تر و اولات بر بطلان مدو  
تضایلی مختلفه از و ندارد و من اومی غلیغ البیان و علیها رده البیان بلکه تر و در این سبوت و در

تسليم  
الموت



و در ریزه گری او جهت بیاج و التماسی صحابه امیر صحتین روایت میکند چنانچه از خدا این روایت ثابت است  
 که در دست مردی از کتاب سنت و مسئله بود بلکه او لا مترو و بود و در آن مسئله تصویریه مذکور است  
 بر ثابت ترو او ترجیح یافت و هر گاه ترو مرد لیل و رین مسئله نبوده باشد و بصحبت امر اطلاق نداشته شود  
 قضایای مختلفه از او موجب بلکه قریب تصدیق است و رجوع عود مسئله بعد بجا بر و آنها با آنها از روایت  
 کتب ماعظم و امثال محدثین است ثابت است چنانچه روایت شعبی که در کتبر العمال از عبد الرزاق  
 و یحیی بن یسوف است و در باب بعد مذکور خواهد شد و لالت وارد بر آنکه عود لا مسئله بعد از از رسول کرده  
 و بعد آن از جناب ابی یونس علیه السلام و بعد آن ایستاده خطبه خواندند و ای بل شکم احد سمع رسول الله  
 صلی الله علیه و آله سلم یکر الابد فی ذریعته و اوده یعنی در ریزه گری عام یا تخصیصی یا بر اعلام آغاز نهاده و نیز  
 علی بن اسحاق و کتاب کتبر العمال گفته عن فنادة قال قال عامر بن الخطاب علیه السلام یکر الابد فی ذریعته  
 و بعد الله بن عباس فسالهم عن الجسد فقال له علی له الثالث علی کل حال و قال زید له  
 الثالث مع الاخرق و له السدس من جمیع الذریعته و یقاسم ما كانت اللطاسة خیر له قال  
 ابن عباس هو اب لیس لان خوق معدیرات و قد قال الله تعالی ملتا ایکم ابراهیم  
 و یسنا و بین ابان فاخذ عمر بقول زید عبد سمی سومه انکر اگر این روایت و لالت بر حصول مسلم  
 صحیح برای مرد داشته باشد از هر معنی لالت بر کذب روایت مایه قضیه و ما شایه با بعد من لالت لالت  
 اشکث نمیکند چه جائز است که قبل این دانند که مخالف است کرده یا بعد آن این قضایای مختلفه از روایت  
 شده باشد حیرت است که چگونه بسبب حصول ترجیح فریبی در وقتی از اوقات تکذیب صد و خلاف آن  
 و قبل یا بعد آن توان ساخت مگر بسبب مخالف و الا نشان شود و تناقض هم نرسیده و او انک کتب من  
 نیز آن که دستمال اطفال و صبیان میباشد نیز از قطر شرفش نگذشته سسی و چهارم آنکه بعضی  
 حصول ترجیح فریبی حکم بخلاف آن در همان حالت بسبب عدم مراقبت الهی و قلت بهالات با حکام  
 رسالت پناهجی غیر استیلاء المدعی مطالب دلیل علی الیه من بسبب ملاوه برین مرجع شدن ذریعته  
 ثابت که خلاف ذریعته بی بکرست ترو عود الخطاب و لالت میرسد و در بر بطلان بسیاری از نهوات  
 و جزافات حضرات است در تصویب ابی بکر و اتمام و بانه و در نفسی خطا از و چنانچه از ولی الله و  
 بن جبراستیق و ابن تیمیه در نهج و ثمال ایشان سرزده و بر جمیع و بر جمالی رد و لیل که ذریعته مطالب اریب  
 بعد از آن بوده و در وجه آیه تبیین حضرات دلیل علی اطلانتش می نایم سسی و پنجم آنکه ظاهر است که  
 آنچه گفته کردند بدان که بر صحابه را در میراث بقا متفاوت واقع شده و باقی اشکاف از امر اعلی و

صحیح  
 در کتبر العمال  
 از عبد الرزاق  
 بن یسوف

سابق غار و آری مویخت روایت صدور قضایای مختلفه از عمر میتواند شد که هرگاه صحابه درین مسئله اختلاف  
 داشته اگر از طریق ثانی اقول مختلفه صادر شده باشد چه عیوبت سنی و ششم آنکه قرار یافتند و توان  
 یکی قول ابی بکر و دیگری قول زید بن ثابت هم غیر تطبیست باقی اختلاف از رسم رئیس اهل خلافت کما هو  
 بخلاف عمل بنی هاشم از سوره اول انصاف مانده است و این تصحیح مخالف ثابت شد که در زمان ابی بکر  
 در مسئله اختلاف واقع شده و قول زید بن ثابت مخالف قول ابی بکر است و در زمان او ظاهر شده و پیش از  
 صحیح کذب بطلان است و نیز باجماع بر قول ابی بکر ثابت میکنند بحال و وضع ظاهر میشود بخاری صحیح گفته باب  
 بیان حججه علی بن ابی طالب و ابی بکر بن عباس بن ابی نضیر الجذبات و قرار این جاسوسانست  
 ادم را تبعیت مله ابان ابی اسحاق و عقیق بن کمید که آنها جداگانه با یکدیگر نمانند صاحب  
 صلوات الله علیه سلم متواخرین سنی و هفتم آنکه ملا ترو در مورد تریح کی زین و قول ثانی و ثانی  
 صدور قضایای مختلفه از ان مابنی نمی تواند شد که اگر فرض آنست که این تردید مستوجب هیچ از ان  
 سندن عدوان بوده پس صفت تردید چگونه قضایای مختلفه خصوصا صد قضیه مختلفه و در مسئله جدا و صادر  
 شده باشد پس موقت اوله با اینکه برابر با ابی طاهر و در جواب تریح و تریح ظاهر است که حساب این تردید  
 منعی است حساب آن نقل خود مخاطب و دیگر روایات و آری یکم او درین مسئله قطع سنی و ششم  
 آنکه با وصف ترمز بودن این تردید و صدور قضایای مختلفه از عمر غیر قریب بلکه بعد تریح حالات او نهایت  
 قریب چه در تردید او صی و در مسئله از مسائل اتمام بر فتوی در ان بسبب جاه و قلت بمالات شش  
 تشریح مثال آن از فتوای سنانانی نیست متمسک بدین وقوع و تفریح مین مصادره و مریح حکم است  
 سنی و هفتم آنکه روایت جمعی از اعلام سنی کثرت دارد بر نفسی این تردید که مخاطب و ماکرده چه از روایت  
 عبدالرزاق و هفتمی و غیر ایشان ظاهر میشود که رای عمر در مسئله موافق رای ابی بکر بود و خود عمر بآن  
 تریح کرده چنانچه در کتاب العمام مذکورست عن الشعب قال کان من علی علیه السلام بکرمه من جعل الجمل  
 من الاصح کان من بکرمه الکلام فی جملنا صادر عمدتاً قال هذا امر قد وقع لابد للناس من معرفته  
 قال من علی فی خیر بن ثابت فساله فقال کان من لاری و برای دیگران بجمل الجملانی من الاصح فقنا  
 یا امیر المؤمنین لاجعل شیخ نبیت منها بعض فاشعبنا الفصن ففصنان فلان جعل الفصن ل  
 ان الاصح من الفصن لکنه و قد خرج النص من الفصن ارسل الی علی فساله فقال لکانا نالی  
 الا ان جعله سیله سال فاشعبنا شعباً و اشعبنا شعباً فقال ابی بکر فی لوان عمدت  
 اشعبنا الی سطی بیح الی الشعبین حبیباً فقام عمر فخطب الناس فقال هل منکم احد سمع

صحیح  
 انما شتر

ص

سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذكر الجحد في قرعته فقال رجل فقال سمعت رسول الله صلى الله  
عليه وسلم ذكركم له فرغية فيها ذكر الجحد فأعطاه الثلث فقال من كان معه من الورثة فقال لا  
ادري قال لا دريت فقال هذا احد منكم سمع النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الجحد في قرعته فقال رجل  
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكركم له فرغية فيها ذكر الجحد فأعطاه رسول الله صلى  
عليه وسلم الثلث من كان معه من الورثة قال لا ادري قال لا دريت قال الشيخ وكان زيد  
بن ثابت يجعله اخلطه يبلغ ثلث نذوه فانهم فاذا زادوا على ذلك أعطاه الثلث كان على الشيخ  
يجعله اخا اذا بلغوا ستة هو سادسهم اعطاه السدس عبق ازين روايت ظاهر شيو ك  
راي عمرو بن ابي بكر در مسئله مطابق وموافق بوده كه شعي بان تريح نموده و خود هم برزيه اظهار  
ان کرده آري و در وقتيكه خود شده ترومي در ان ميگرد و دستفسان ان آغاز نها و پس ان زود  
سناني ادا ما ترويست كه مخاطب كن نموده چه حكم انك اداي مخاطب ك عمر با صحابه درين مسئله با خبر  
و مناظره ميكرد با انكه عرض موي ست و دليل بران و اذ كرده فائده نزار و چه كتاب مناظره و در  
ملاقات برتقي صدر قضايي مختلفه نزار و عرض او اثبات مزير طود در چه و سورت خليفه ثاني ست بآنكه  
جناب ابو بتره بايضا و مناظره صحابه فائز بود و حال انكه ظاهر ست كه مجرود موي با حاشه و مناظره نزار  
ان بكم اثبات سناست آن و موافقت آن با تواتر مشرعي هرگز دليل فضل طود در چه او نمي تواند شد  
آري اگر عرض ازين مناظره ادا و با حاشه با مجرود موي است بي ربط و خرافات فاقد الضبط و با دوات كثير الخط  
ست پس كلامي در ان نيست و ان خود تويره مطلوب اهل حق و سداد و الله الهادي الموفق ومع ذلك  
اگر بالفرض با حاشه و مناظره موي عمر با صحابه درين مسئله ثابت شود و سناست انهم بفرض محال  
گردد باز هم اينمضى مثبت بطلان صدر قضايي مختلفه از موي توان شد كه ما ترست كه شعي با حاشه  
مناظره و با حاشه و در مسئله از مسائل قدام بر موي با حكام مختلفه در ان نايده چهل يكم انكه آنچه  
نموده كه عمر بايضا براي ترويج مذهب ابو بكر در خانه ابى بن كعب و زير بن ثابت و ديگر كرا و صحابه رفت  
پس انكه اثبات رفق مروي ترويج مذهب ابى بكر در خانه ابى بن كعب و ديگر كرا و صحابه برودند و است  
فائده با و ضرري بنسب نزار و ما را تا همي انرا اتي صدر قضايه مختلفه از مويست بخير من انما و الله اعلم  
لا و كذا و بل انبصار و زير مگر عرض انست كه مروي اثبات ترويج مذهب ابو بكر در خانه ابى بن كعب و زير  
بن ثابت و ديگر كرا و صحابه رفت يعني بر شيان بديل و بران شري مذهب ابى بكر ثابت كره پس كذب  
صحت عهده ان مرست و هرگز عرض مذهب ابى بكر بديلي و براني شري مطلقا ثابت نگردد و بالفرض مگر بديل

مضمون برین جهت ایا ثابت مانده چنانکه در این مخالفت آن رسیده است و اگر فرض است که هر  
ای را برای طلب اثبات توجیهی بیاید که در خانه باقی بماند زمین ثابت و دیگر که بر او صاحب رفت  
پس این شخصی خود دلیل هیچ بر جزو دانگی و جعل عدم اطلاع دوست و آن خود ضرری باقی حق و نفسی  
با اهل داخل نمی سازد بلکه امر بالعکسست **چهارم** و دوم آنکه آنچه فرموده که دلائل بسیار از میانین  
در ذکر آید پس ظاهرست که رابطی با سخن فیله ندارد و چه بیاورد دلائل بسیار بجهت مسائل غیر از اینها  
مسئله بطلان صدور قضایای متعلقه نمی تواند شد خصوصاً هرگاه صدور خلاف این مسئله که بیاورد دلائل  
بسیار بر آن ادعا کرده ثابت باشد و فرض مخاطب است که بان حلیه مذکور وقت خاطر وجودت و بکن  
و تخریفه ثانی در اذهان عوام سخن سازد که جناب و ایتنا به در تحقیق و در تفریق بوده که بر یک مسئله  
دلائل بسیار اقامت نموده حال که بر ظاهرست که دست او با جانان این مقصود در نتیجه نیست  
ببیند و چه که بیان کرده شد **اول** آنکه بغیر اثبات این معنی از روایات معتبره اهل حق که لایق احتجاج  
و استدلال باشد تثبیت آن نتوان نمود **و سوم** آنکه تنگ بان خلاف جهود مکرره و موافقت  
نزد ره دوست **سوم** آنکه تثبیت بغیر روایات اهل حق در خاطر دشمنان خلاف ارشاد و الیاده ا و  
نیز است کما علمت **چهارم** و سوم آنکه هر خود درین مسئله حیرت زده و سرسپه می بوده خارج  
مخطوب با ترازو بالاتر از آن بود که بی دلیل بر وجه جاد دلائل بسیار از جنس منایات مخاطب است  
که بطلانها از کذب اقرار بیاورد دلائل بسیار بخلیفه عالی تا بر نسبت میسازد آری نسبت احوال مختلفه  
و قضایای متفاوتی از دلیل و برهان شرعی البته از منقولست و اگر بالفرض ثابت شود  
که عرض مخاطب دلائل بسیار درین مسئله وارد کرده پس از هم نفسی بمخالفین نمی سازد و مملوی عمر از این  
نمی رانند وقت خاطر و ثقیوبت این دو بنصفه ثبوت نمی رسد بلکه فرج جبارت و خسارت او نهایت  
وضوح ثابت می گرداند که چو گاه بارشاد و باسد جناب سالها صلی الله علیه و آله و سلم ثابت گردید که او  
علم این مسئله حاصل نخواهد شد و باز دست و بازو در آن دلائل بسیار که در حقیقت آن همه دلائل نصرت  
ارشاد جناب سرور و تمام صلی الله علیه و آله ظاهر خواهد بود اقامت کردن نهایت جبارت و معاذت و قضا  
خود و چار سوی عالم شتر ساختن است پس گوشه طلب بیاورد دلیل بسیار بزم خود منایات بسیار با  
عکس مخالفی بخار نموده لیکن در حقیقت تنگ هر دو ایاد و عواراد بنایات ضوی فرموده **چهارم** و  
چهارم آنکه آنچه گفته که بر یک عاقل را دلیل تقریر شود و در دلیل قضیه بدست پس که جناب مخاطب  
با آنچه زود و شور و شوق در آن بخار و کذب معایت مانده قضیه بی ایشامت و مطاعت آن بر بی

برده نجات و نجات و در زنده بود و اما در خود است که تاویل آن آغاز نهاد باین طور که مراد از ما در  
 صد دلیل است که عبرت الخطاب از این مسئله است که در پس این خیال نام و چون صرف است  
 چنان تاویل بطلان کذب بطلان و کذب باین وایت است که هر گاه عمل آن برین معنی صحیح تر و مختار  
 ممکن است باز بر نفس سزای را بطلان و کذب باین باین مطراق نام و اتهام از ما در تمام کار  
 و موجب که درین کذب کذب کذب کذب کذب از تناقض تهافت نماند شیده **چهل و پنجم** آنکه  
 صحت این تاویل موقوف بر آنست که اسکان استفاده صد دلیل مختلف برین مسئله از قواعد  
 شریعیه ممکن باشد حال آنکه بطلان آن بر ظاهر است و در صلا بنا بر هیچ ذریه ای از ما نیست و درین مسئله  
 چه باطنی و صریحی ازین دو ذریه که مخاطب ذکر نموده صد دلیل از کتاب سنت اقامت نتوان کرد و اگر  
 اگر مراد از صد دلیل صد شبهه باشد که مثل خرافات مجانی و بیانات لعابین صد تا حرفهای لا فایده  
 که از امر و دلیل گمان کرده و مسلما با قواعد شریعیه و بر این مقصد مناسب داشت بر زبان آورده  
 این تاویل همی از جواز خواهد داشت ولیکن بنا برین مسأله این تاویل نفسی بود نخواهد رسانید بلکه  
 در سواد ای مقام بنایت تصوی و دفع خواهد گردانید **چهل و ششم** آنکه اگر این صد دلیل  
 بر یک دعای و بسیده نیگفت که همانیست بعضیها بعضا که این وصف کالت مرکیج دارد بر آنکه در  
 قضیه اصل حکمت نه دلائل حکم و دلائل عدیه که بر یک حکم وارد کرده شود و انهم موافق و متضاد  
 یکدیگر از تناقض یکدیگر نمیگویند و دیگر وجه تیز بطلان این تاویل ظاهر است کلا بیخه علی من راجع  
 باسحق **چهل و هفتم** آنچه گفته که این را حمل برین گزین نادانی است پس ظاهر است که این لعن را  
 هم حمل برین گزین نادانی است زیرا که بالفرض اگر نفاق است درین مسئله صد دلیل وارد کرده باشد  
 حسب ارشاد جناب سالناب علی اقدس علیه آله و سلم موجب لعن است که مخالفت ارشاد و انحراف است  
 پس این لعن را حمل برین گزین نادانی بلکه مثبت بی ایمانی و سورت نهایت حیرت و پریشانی است  
**چهل و هشتم** آنکه آنچه گفته این بردوات و گفت و شنید مناظره را میبوی نیست پس اولایان  
 باید که درین و تالیج بر نصیب کلام بود و دوات بهره کلام کس اگر کلمات از صفات و سادات خطاب  
 عالی در دوات بود پس ضرورت همین و تنقیص مانده حال شان خواهد شد که کذب خرافات و الیه طاعت  
 حق با نفاق است و خرافات هر چه در امر بافتد او ظاهر خواهد گردید و دوات همین مناس و اگر این بات  
 از کلمات دیگر صحابه عالی صفات بود پس لا اقل بطلان خرافات داله بر جواز افتد اهل صحابه و شیخ  
 و تابع خواهد شد و تا نیای این گفت و شنید مناظره هم با صحابه کذب خبر افتد و با این من است

ابی بکر و عمر و عثمان است چه محال باشد که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم باقتضای چنین جاهل فرمایند  
 کرد و او را رسالت شریفین محتاج الیها حکم شرعی معلوم نباشد و باری قاسد و ایهوای کاسد و تجویز و تقریر  
 این نماید و ثانیاً این گفت و شنید دلیل تصدیق عرس است قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیرا که  
 هر که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود اسواک من فلک یا عمرانی فلک ان موت  
 قبیل ان تعلم فلک باز جز او درین باگفت و شنید و مناظره میکرد معلوم کردن او این مسئله محال بود  
 بکلم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجز اینکه برایشان و پنجاب تمام داشت این گفت و شنید محلی  
 نادر و کالاً شخصی علی اللیب **چهارم** آنچه گفته که زید بن ثابت اورا بنامه بود و نهی کرد که از پس  
 او را در لول روایت منقول و در کتبه الحمال است که خلافتاب خود بنامه زید بن ثابت تشریف داد  
 نه آنکه زید او را بنامه بود و ظاهر این بنامه طرش طیده که خود رفتن خلافتاب بنامه زید ولالت بزرگ  
 مسیح حاجت و ظهور و عز و عظمت دارد لهذا تبدیل رفتن بیرون امانت و عدالت تصدیق  
 خود بوده که خود قبل ازین رفتن عمر زمانه زید بلکه خانه ابی بن کعب و دیگر کبر اصحاب بهم ذکر کرده و طاعت  
 در کتاب کتبه الحمال گفته عن زید بن ثابت ان عمر بن الخطاب رضی الله عندهما استاذن علیه یومانا فان  
 له در اسرف جباریه ترجمه فترع و لسه فقال عمر عها تر جلاک قال یا امیر المؤمنین لوی ارجلت  
 الی جشک فقال عمر لیس هو بوی حتی تنزید فید و تقصن ما هو شیئ نزل فان ما رایته  
 و انقضی تبعته و الا لیکن علیک فیه شیئ و ابی زید فخرج عمر غضباً قال قد جشک و انا  
 اظن مستفیع من حجتی ثم انا و متر اخری فی الساعة الی انا و المتر الا ولی فلم یزل حتی قال  
 فاكتب لك فیه کتبا با فکتب فی قطعة قتب و ضرب له شله انا مثله مثل شجرة تبنت علی  
 ساق واحد فخرج منها عصف ثم خرج فی العصف غصن اخر فالساق یقطع العصف فانا قطع  
 العصف الاول رجع الماء الی العصف یقطع الثاني وان قطع الثاني رجع الماء الی الاول فاقی به  
 فخطب الناس ثم قرأ قطعة القتب علیهم ثم قال ان زید بن ثابت قد قال فی الجحد فوالله  
 وقد ارضیت قال و کان اول جد کان فارس اذ ان یاخذ الممال کل مال ابی بنه معدن حتی  
 فتمسه بعد فلک عن بن الخطاب و فی ازین روایت می توان دریافت که خلافتاب روزی  
 بنامه زید تشریف داد و بعد استجازت و اعجازت و نزل و بندهت زید و هر گل کرد و هر بندهت زید اذ  
 طریق تنظیم و نگریم و با بلوسی سلوک داشت که راس خود را از دست حاریه که ترجمیل او میکرد و نزع  
 ساخت و در برین خلافتاب برداشت و نهم ما سلش انکه اگر پیام میر ستادی من خود ما ضرر میدم لیکن

این روایت در کتاب کتبه الحمال آمده است  
 و در کتاب کتبه الحمال آمده است  
 و در کتاب کتبه الحمال آمده است

لیکن خلافت خود بخود از جا برنفتند و یا بسبب انبیا و اهل بیت و غیره و یا بسبب انقضای وقت و یا بسبب  
سپردن آن به غیر و یا بسبب بیعتی که در آن صورت گرفته است و یا بسبب بیعتی که در آن صورت  
نموده و غالباً بهین سبب خلافت با وی بدو خلطت و تقاطعت و تعمیر و تقیص و ایام بمقابلت تعلیم و  
جلال و اکرام آغاز نهاده و زیاده بیچاره منقضی شده خیال مصابت خلافت هم نمانده دست از انبیا حرام  
و جواب سوال آن عالی مقام بر داشته حضرت او را بغضب و غصه انداخته تا که بحالت غضب  
و نفرت و عصبانیت انانگن استغرض من حاجتی نخواستند لیکن بسبب تامل و در اندکی و شدت سبب  
ساجت با این همزی لطیفها و تغصبا با خیال مصالحت و موافقت و سرگرد و بمبادتند که می  
من و او صلح فساد بخدمت زید بار در ساعت مره اولی حاضر شدند و الحاح و بسالغه بکار بردند تا که  
زید کتابی بر قطعه بلانی نوشت و تمثیل تصویر در آن گنجاند و خلافت را با این وسیله تسلیم شرعی  
فهمانند خلافت آن قطعه قتب را گو یا قطعه ذهب پنداشته بر آه آوردند و بر سر خطبه ایستادند  
و حکم آن قطعه را قطعاً اضا کردند و بوسن اهل انزال ابن ابن خود که بتعلیم غلیظه اول سران داشتند  
از سر برداشتنند و آنرا خلافت هرست که برون زید بن ثابت خلافت انبیا خواند و کندن او نهر را و برون  
چو با وجود چو با و اجرای آب بند کردن آن لوم و غلام از خلافت نمی برد بلکه برده نام بوسن شان می  
دس اسطن نمی کند بلکه نماید مطلوب الممن میکند و آب از جو رفته باز نمی آرد بلکه تحقیق مراد اهل شای  
می نماید و باب قبح و جرح بند نمی نماید بلکه و تفضیح و تفسیح اهل خلافت می کشاید و تو بین و تعیین شان  
می نماید که از ان قایت جو و ترسید و خود و غفلت و عدم اتعال و هشی و فقدان مکه استنباط و جست  
که خلافت اب سلسله خبر تیره را نهمینند تا که زید بنجان بر و تصدیق شفقت مشی بلا اقدام داد و بکندن نهر و جو  
و چو سیر با و اجرای آب و تاب مهابت و جلالت خلافت بر و طریق انظار غایت بلاوت و نهایت  
بعد از غفلت سپردن چنانچه انبیا نمانده فرموده که ازین تمثیل بجا طر عمر ترجیح ذهب زید ترا گرفت  
قصی با و نمی رساند آری مستقدین کمال فضل علم را و انقه ستم پاهای می چسبند چو خلا هرست و لا  
کنظور انرا علی العلم که ترجیح ذهب بدین تمثیل دلیل غایت انبیا که خلافت اب و جمل دلیل است که بسبب  
ترجیح سلسله خبر تیره بر تمثیل تصویر گذاشند و خبری از اخبار و نام سرد و شمار بر نه شدند و کمال فساد و لود  
و مخالفت خود با طریق انبیا و ظاهر استند که در یافتی که این خرم انما در برین تنظیر و تمثیل این تعبیر دلیل  
نهایت شیخ و قبح و تفضیح و بدین تعلیقه و آفت دانسته و تماشای از ان زده و صحابیه را از تقول بان بر  
ساخته و در کون زبان خلافت قبل و در ایستین و اگر ده و اهتمام بیخ و در رد و ابطال آن کرده آری بعد

ثبوت اصل سلب دلیل شرعی ایروان منکره و تصویر تمثیل و تعطیل برای الزام و انضمام و تقریب  
 مقصود بسوی انهام منزوی نداد پس اگر اید و جناب میرالمؤمنین علیه السلام انرا بر او املت متعدد و ثابت  
 شود محمول بر این معنی خواهد بود و آن واضح کوم و طام از غنا قناب که انعام و انعامشان مطلوب  
 تقدیر باشد نخواهد شد و این تیسیمه هم مثل ابن خرم تبوین و تبوین این بحث که سلب بر تمثیل و تصویر  
 پر و خسته که اتهام در نفس صحت ان ساخته و تشریح این معنی که برای قائلین مشارکت اخوة البرة اقول  
 متناقضه متعارفه است که نیست و علی بر چیزی از ان از را و تخمیر ان حجت و نفیص صحیحین قائلین  
 ان خواسته و از لزوم تخمیر و تبوین تالیفه ثانی هم باکی بر بر بسته در نهج گفته و اما الحجته الی  
 تروی عن علی و زید فان لا اخوة یسا کر کن الی الجهد حیث شبهوا ذلك باصل تخمیر خرج  
 منها مع و خرج من غضا ن فاحد الفصنین اقرب الی الاخر منه الی الاصل و من خرج منه  
 من الاخر من جبهه لان فاحدها الی الاخر اقرب من الجهد الی الاخر فخصوا هذه الجملة ان  
 اقرب الی المیت من الجهد و من تد بر اصل الشرعیه علم ان مجاز ای بکر و جمیع المعایبه لا  
 یسا و هذا الحجته فان هذا لو كانت حجه لكان بنو لاخ اولی من الجهد و لكان العلم اولی  
 من جمل لاب فان فسیه الاخوة من الاب الی الجهد ای باب لاب کنسبه الاعم من الجهد  
 الی الجهد لا یصلح لاب فلما اجمع المسلمون علی ان الجهد لا یصلح اولی من الاعم كان الجهد لا یصلح  
 اولی من الاخوة و هذه حجه مستقلة یقتضی صحیح الجهد علی الاخوة و ایضا فاننا قلنا  
 یسا و کذا الاخوة للجهد اقول متناقضه متعارفه لا دلیل علی شیء منها کما یعرف ذلك من  
 طرف الفراضین فعلم ان قول بی بکر فی الجهد صحیح الاقوال کان قبله و با صحیح الاقوال و جناب  
 مر سب روایت مخاطب اما انها زهیب بر بعض تمثیل و تصویر که هلا دلیل شرعی نیست بر صحیح و او ده  
 بجهان لای زهیب ای بکر بعض تمثیل و تزویر صحیح و تصویر و تقریر نبوده و در کتر الحال مستطرد  
 عن سعید بن برقة عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الی بی موی لا شعری ان اجل الجهد  
 اما فان ابابکر جعل الجهد ما من ای موی لا شعری بن منصور بن سنده و ابن خرم و علی گفته و من  
 الخیر علی بن سعید بن منصور نا هی موی یثا الضمیر من الجهد سحاق الشیخا من سعید بن یحیی  
 بن ابي موی لا شعری ان عمر بن الخطاب الی بی موی لا شعری ان اجل الجهد اما فان ابابکر جعل  
 اما انین روایت ظاهر است که خلیفه ثانی بر زهیب ای بکر تمثیل که ای بکر مکرم بان و او ده است و ان  
 نموده و بر چه اولی است که این احتجاج و استدلال محض تزویر و تخریج جهال و سرور ضلال و غلط

ص  
عجل الله

ص  
عجل الله

و انما هو ان الجهد لا یصلح اولی من الاعم و ان الجهد لا یصلح اولی من الاخوة



و نهنگال و عین تمبیس و زغال ناشی از کال قحط و خشکالی و فایستاقغال و ابا مال ست چه علم این  
 بود من الوجوه و دلیل سلسله شری و حکم نقی می تواند شد بر سائلین و بخاتم شرع سنین احتجاج و دست  
 کتاب سنت جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و جمیع باید آورده از فعل قول من یکان بعینه  
 شیطان من الشیاطین و خود عمده مخالفت ابوبکر و زید و لاق عدم تقسیم بالتسویه و نیز که آن قضا  
 و الکفالات و انشا لها ابن خزم و محلی با احتجاج بعضی روم بروایتی از شعبی گفته قال ابو محمد هذا  
 کلام من المجاهرة القبیحة اول ذلك ان هذا من ائمة منقطعة ابن الشیخ من عمر و الله ما اولد  
 الا بعد موت عمر با نید من عشرة اعمال ثم انها طایفه باطل بل شایع لان مخالفه عمر  
 کلامه بکر اشرف من الشمس لیس تعظیما یا لا بموجب ان لا یخالفه و اول ذلك الحزب الذی و  
 یصح اسناد من طریق عثمان بن عفان رضی الله عنه انه قال له عمر انه قد مریت فی احدی ایام  
 فقال له عثمان ان تتبع رایا من رای رشد وان تتبع رای الشیخ فتمم ذوال رای  
 قال کان عثمان و کان ابوبکر یجعله ابانا محبوا لهذا العمی عبادت الهوی و المجاهرة بالکذب  
 و انظر اهل یحتمل هذا القول من عثمان شیئا غیر ان ابوبکر کان جعل المجد ابان فی المیراث  
 و قد صح خلاف عمل ابی بکر فی کلان لنفسها و فی ترک الاستخلاف و فی قضا  
 فنون با الله من الحدان ناشی و ملا علی قاری در کتاب کز المال گفته عن طارق بن شهاب قال  
 اخذ عمر بن الخطاب کتفا و جمع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لیکتب الحد و عمر و  
 ان یجعله با فخرت علیهم حیة فتم قول فقال لوان الله اراد ان یمضی لا مضاق من  
 ازین روایت ظاهرست که خلافت ابی بکر گرفته و صاحب جناب رسالت ابی الله علیه و آله  
 را جمع نمود تا حکمی و رباب جد بنویسد و اصحاب علم باطن آن داشتند که عمر جد را اب خواهر کردند  
 که گناه ماری برون آمد و حضرات متفرق شدند و خلافت ابی بکر فرمود که اگر تحقیق که خدا اراده  
 میکرد که امضا و این حکم بکند هر آینه امضای آن میکرد و این معنی دلالت دارد بر آنکه در واقع  
 حکم سید جد خلافت ابی بکر معلوم نبود و الا حکم شری را که دلیل و بران معلوم باشد بعضی خروج  
 دارد و تفرق حضار گمان نتوان کرد و از امضا و آن نتوان یافت و عدم امضا و آن را حواله  
 بتقدیر ایزد قدیر که از قبیل بهوت جهالت شریعت نتوان ساخت پس معلوم شد که در واقع  
 این حکم از قبیل اراده و سوس و او بود و چون ده که محض جلد بر آمدن و تفرق حضار  
 بجار آمد و مسئله لایم این ماری و میز از قسم آن بار و با و دستگیری خلافت مناسب

صحت کتاب المولود  
 در حدیثی است که در کتاب المولود است  
 در حدیثی است که در کتاب المولود است

حالی تبار نمود که جناب و از او دخل بجا و از کتاب خطا و مخالفت حضرت زین العابدین علیه السلام التوجه  
 و اثبات از دوشسته زیر که مخالفت باب درین باب هم اراده نوشتن مکی کرده کتبی درست مبارک گفته  
 اصحاب نبوی را تصدیق اجتماع داده بر خلاف ارشاد جناب رسالت مصلی الله علیه و آله و سلم و غیر  
 رویت خود که سابق نوشتن مکی در کلام نجومیست و مغایرت و بیانات بر آن انما زندها که ما شیخ  
 من فی شیخ بر زبان آورده که هر ائمه تضا خواهم کرد در کلام قضای که تحدیث کنند آن زمان و خود  
 خود که نگاه ماری از خانه فرین کاشانه برون آرد و یاران متفرق شدند و مخالفت از بی باکیهاست  
 یعنی مثل بجا در مسئله ایانی درین وقت ممنوع ماند و ارشاد کرد که اگر اراده میکردند که تمام کند  
 این امر را بر ائمه تمام میکرد و انرا در تفسیر سلیمین سلطوت و قال لهادق بن شهاب خلفه که کما جمیع  
 اصحاب المنج مصلی الله علیه و آله هم قال لا قضین فی الحلاله قضیه یونث به بالنسبه  
 خند و رها مخربت حیثند حیه من البیت متفرقوا و قال لولولاد هان یتیم هذا لاس  
 لا یملیس خروج بار بار بارجیب کر کرد که کتاب از مخالفت ارشاد و سر و رنجار مصلی الله علیه و آله  
 دو بار بر کنار دشت پس حق ما بر خلاف جناب عالی و فارزیده از حق با رفا بود که حکم با رفا در مسلم  
 بد سوچب اختلاف و معتقارثانی و انجا کرد و پد و این ما باعث صیانت او از اسباب خلاف جمیع  
 کیا شد و عثمان ابین الفصل الحامل علی الخطا و الهط و بین العاصین من الضمیر و الشط و نسیم ما  
 قیل تراشد و ما کر بود با رفا از آن به که باهل بود نکسار فهد و حسن و ججا با هرا و لیکن  
 ستقاها بلطف الله و حق فیه و هدایه الی حسن الجدل و با نندین بلوغ طریقتند  
 بما علی هذا التلک بیه الکاذب العاصی و لیله العلیل الیز الصائب و ما با جملنا الی صین  
 بل الوجوه و ججا حد من المطویل و کرها الا تری ان الوجوه الاول منها سطو علی الوجوه  
 العدیده و حاولوا التمدید و من استصف المباحث لتا بقه و الله حقه و احوال  
 مداح نظر فی الفوائد السالفه و التالیه لرا ثقه بکنه ان یستنبط من المنایا فان وایا العجا  
 عده اخرى من الیریح الثواب الصولهم القوا صب و السهام الصواب فتخرج بها اکباد  
 الفواصب لکن قاشینا الاموال و مرنا الاختصار فاکتفینا علی هذا المقدار و هو جهد الله  
 کا یضیاف علی البصار جاعل الحفوة الواهیة کثیره خبیثه اجتنت من فوق الارض ما لها من  
 تمت محمدتم الملك الوهاب القسم الثاني من الجمل الاول و علیه  
 القسم الثالث من الجمل الاول من هذا الكتاب بین الملل و الوهاب







